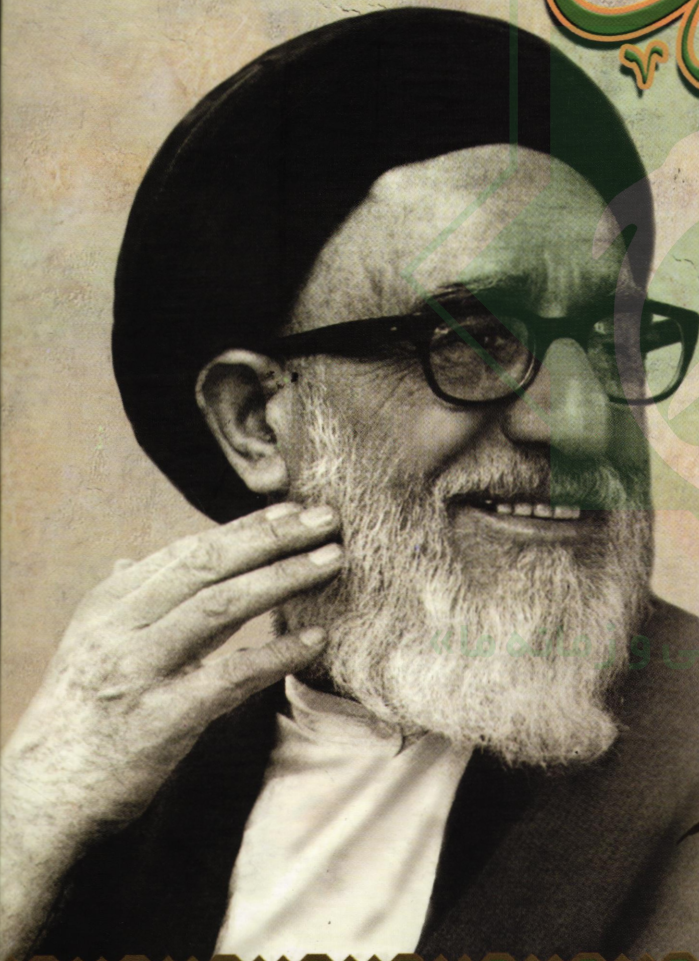




در سینه‌های فراتر



با سینه
در زندان
در خانوار
در صحنه



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



سرشناسه:	طالقانی، سید محمود، ۱۲۸۹ - ۱۳۵۸
عنوان و نام پدیدآور:	درس‌های قرآنی / سید محمود طالقانی.
مشخصات نشر:	تهران : شرکت سهامی انتشار با همکاری مجتمع فرهنگی آیت‌الله طالقانی، ۱۳۸۶ چاپ دوم : ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری:	۵۳۲ ص.
شابک:	ISBN 978-964-325-216-8
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیا.
یادداشت:	نمایه.
یادداشت:	کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع:	تفاسیر شیعه - قرن ۱۴.
شناسه افزوده:	مجتمع فرهنگی آیت‌الله طالقانی، گردآورنده.
شناسه افزوده:	شرکت سهامی انتشار.
رده‌بندی کنگره:	BP۹۸/ط۲د۴
رده‌بندی دیویی:	۲۹۷/۱۷۹
شماره کتابشناسی ملی:	۱۰۶۸۴۷۳

مجموعه آثار آیت الله طالقانی

شماره (۱)

درس‌های قرآنی

با قرآن

در زندان، در خانواده

در صحفه

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

سید محمود طالقانی

به کوشش:

مجمع فرهنگی آیت الله طالقانی



*** درس‌های قرآنی**

*** مجموعه آثار آیت الله سید محمود طالقانی - شماره (۱)**

*** گردآورنده: مجتمع فرهنگی آیت الله طالقانی**

*** رئیس کمیته علمی آثار آیت الله طالقانی: سید محمد مهدی جعفری**

*** ویراستار: هرمز بوشهری پور**

*** مستندساز: مجتبی لطفی**

*** حروف چینی: مجتمع فرهنگی آیت الله طالقانی**

*** صفحه آرایی: حروفچینی هُما (امید سید کاظمی)**

*** ناشر: شرکت انتشار با همکاری مجتمع فرهنگی آیت الله طالقانی**

*** شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۲۵-۲۱۶-۸**

*** نوبت چاپ: چاپ دوم ۱۳۸۷**

*** چاپ: چاپخانه نگاران شهر**

*** شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه**

*** ۷۹۵۰ تومان**



فروشگاه و دفتر مرکزی: خیابان جمهوری اسلامی، جنب خیابان ملت، شماره ۱۰۲، کدپستی ۱۱۴۳۹۵۱۱۸
تلفن فروشگاه مرکزی: ۲۲۱۱۴۰۴۴ دفتر مرکزی: ۲۳۹۰۴۵۹۲ دورنگار: ۲۳۹۴۸۸۶۲
فروشگاه شماره ۱: میدان انقلاب، بازارچه کتاب، تلفن: ۶۶۴۱۳۶۸۴ دورنگار: ۶۶۹۶۷۱۰۴
WWW.ENTESHARCO.COM Email: info@entesharco.com



مجمع فرهنگی آیت الله طالقانی

مجتمع فرهنگی آیت الله طالقانی: سعدی شمالی، خیابان شهید برادران قائدی، بعد از چهارراه ظهیرالاسلام، پلاک ۱۹۱

کدپستی: ۱۱۴۸۹۳۵۱۱۱ ص.پ: ۱۵۵-۱۱۴۹۵ تلفکس: ۷۷۵۳۷۰۲۲

Email: info@wsp.ir

فهرست مطالب

۱۹	گزارش مجتمع فرهنگی در مورد طرح تدوین و انتشار مجموعه آثار آیت الله طالقانی.....
۱۹	مقدمه
۲۰	مراحل اجرای طرح
۲۲	پیشگفتار.....
۲۷	منشأ ظهور اوهام از نظر قرآن.....
۲۸	تفسیر لغات و مقاصد آیه
۲۸	منشأ قدرت ملک سلیمان ^(ع)
۳۰	سحر و کفر؛ روگردانی از قوانین و اسباب عالم
۳۰	وطن اوهام پیش از انتقال به مرکز یهودیت
۳۱	امداد خداوند؛ انتشار سحر و کهنات
۳۷	قرآن و روش هدایتی آن.....
۳۸	قرآن؛ کتاب هدایت انسان «طالقانی و زمانه ما»
۳۹	هدایت و اهمیت آن
۴۱	اهمیت علت غایی هدایت
۴۳	قرآن و دعوت به تفکر و تذکر
۴۵	آثار هدایتی و تربیتی قصه یوسف ^(ع)
۴۷	نقش هدایت در دعا و درخواست نعمت‌های الهی
۴۸	نماز و آثار هدایتی آن
۵۱	قدرت هدایت؛ عامل سعادت و پیروزی مسلمین
۵۲	انحراف مسلمین
۵۳	اهمیت تمسک به قرآن
۵۸	لزوم بازگشت مسلمین به قرآن
۶۰	تأویلات، مجهولات و اسرائیلیات؛ حجاب فهم قرآن
۶۷	با قرآن در زندان.....

- پیشگفتار ۶۷
- انسان در گرو عمل خویش ۶۹
- ماندگاری حقایق قرآنی ۶۹
- پشیمانی دوزخیان ۷۰
- سئوال بهشتیان از دوزخیان ۷۱
- هدایت ۷۳
- فطرت و محیط ۷۳
- قرآن؛ منبع هدایت بشر ۷۳
- طهارت و پاکیزگی باطن ۷۸
- حضرت مریم (ع) نمونه طهارت و پاکیزگی ۷۹
- نمونه‌های بی‌مانند اخلاق و انسانیت در اسلام ۸۰
- فاطمه زهرا (س) اسوه تقوا ۸۱
- فاطمه (س) در کنار بستر بیماری پدر ۸۱
- بانوی جوان در بستر بیماری ۸۱
- غسل، کفن و قبر مخفی زهرا (س) ۸۳
- درد دل‌های علی (ع) پس از دفن فاطمه (س) ۸۴
- عمل صالح؛ تغییر و تحول ۸۵
- انسان همیشه در حال تغییر و تحول ۸۵
- جدا نبودن دنیا از آخرت ۸۶
- عمل صالح چیست؟ ۸۷
- حیات و زندگی طیب ۸۷
- ایمان شفافبخش ۸۹
- انسان و زندگی مطلوب ۸۹
- سلامتی، مرحله اولی خوشی ۹۰
- مجرد، مادی و نفسانی و سلامت آن‌ها ۹۰
- نقش توارث ۹۳
- آخرت، نتیجه دنیا ۹۳
- حیات طیب در وجود انسان ۹۴
- فکر، مهم‌ترین مرکز قدرت انسان ۹۴
- بیماری فکری شرک و مداوای آن ۹۵
- مجازات زندان در اسلام ۹۷
- تفاوت ازدواج با زنا ۹۸
- مجازات سرقت ۹۹
- احکام و شرایط بریدن دست دزد ۱۰۰
- شیوه‌های برخورد با مخالفان فکری ۱۰۰

- ۱۰۲ مایه جهنم در خود انسان است
- ۱۰۲ ارتباط آغاز و انجام دنیا
- ۱۰۳ بشر به دنبال عزت نفس
- ۱۰۳ وحی، عقل عالی
- ۱۰۵ احکام غذا خوردن
- ۱۰۵ احکام غذا خوردن در اسلام چیست؟
- ۱۰۵ انکار و خروج از دین (ارتداد)
- ۱۰۶ حکم اسلام درباره غیبت و تهمت چیست؟
- ۱۰۶ علم حدیث، رجال و درایه
- ۱۰۸ استعانت
- ۱۰۸ ضعف و اضطراب انسان
- ۱۰۹ عوامل پیروزی انسان
- ۱۰۹ جهاد اکبر و اصغر
- ۱۱۲ روح نماز: ضبط، اتصال و اجرا
- ۱۱۶ منطق علی^(ع)
- ۱۱۶ علی^(ع) نماد کامل حق و عدالتخواهی
- ۱۲۱ بشر؛ ناراضی و مضطرب
- ۱۲۲ اصول و قوانین انبیا، برون رفت از ناراضی و اضطراب
- ۱۲۳ ایمان و نماز؛ آرامش و اطمینان
- ۱۲۷ قبله عامل رهایی بشر
- ۱۲۷ نماز، راه ارتباط با مبدأ
- ۱۲۸ مکان و لباس نمازگزار
- ۱۲۸ اذان، یادآوری
- ۱۲۹ نماز، فریضه‌ای فردی-اجتماعی «طالقانی، روز مانده ما»
- ۱۳۰ قبله رهاکننده بشر از بندگی
- ۱۳۰ آغاز، با سوره «حمد»
- ۱۳۳ روند رهایی و پیروزی مؤمنان
- ۱۳۳ انسان، فلاح و رستگاری
- ۱۳۴ اوصاف مؤمنان؛ نتایجی که از ایمان حاصل می‌شود
- ۱۳۵ نماز، ترکیبی از ذکر و حرکت
- ۱۳۸ حکومت امام زمان^(عج)، حکومت عقل و اندیشه
- ۱۳۸ نظریه حکومت فراگیر جهانی
- ۱۴۰ فطرت بشریت، نقطه اشتراک همه ملل
- ۱۴۰ حتمی بودن وعده‌های قرآنی
- ۱۴۲ جملات علی^(ع) پیرامون حکومت عدل جهانی
- ۱۴۳ حکومت رهایی عقل و رشد علم

- زنده شدن کتاب و سنت پیامبر (ص) با ظهور امام زمان (عج) ۱۴۳
- درگرفتن جنگ عمومی و جهانی ۱۴۴
- حیات طبیعی امام زمان (عج) ۱۴۴
- ظهور منجی، اعتقادی شیعی و سنی ۱۴۵
- پول منشأ ربا ۱۴۶
- ربا در یهود، مسیحیت و غرب ۱۴۷
- اسلام و تحریم تدریجی ربا ۱۴۸
- پرستش**
- مراد از اهل کتاب ۱۵۱
- پرستش خدا؛ بازگشت از ارتجاع ۱۵۲
- سلام برای ما حکم اسم شب را دارد ۱۵۳
- دعوت سران یهود و نصاری و عکس العمل آنان ۱۵۳
- ربا یکی از علل برده‌داری**
- ربای اضعاف مضاعف در عربستان و نظریه قرآن ۱۵۶
- پیامبر (ص)، شارع مستقل از وحی نیست ۱۵۷
- تفاوت ربح با ربا ۱۵۷
- ربا در پول و جنس ۱۵۸
- توحید، سرود آزادی**
- یک آیه، اما اعلامیه‌ای برای جهان بشریت و آزادی ۱۶۰
- مفهوم آزادی ۱۶۱
- خداوند، مبدأ قانونی ۱۶۱
- بندگی خدا، آزادی است ۱۶۲
- حج، نفی عبودیت‌ها**
- اعیاد فطر و قربان ۱۶۶
- حج، اجتماعی برای تفاهم ملل ۱۶۷
- اهمیت عرفات ۱۶۸
- رمی جمرات ۱۷۰
- قربانی ۱۷۰
- واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۱)**
- فهم صحیح از واقعه عبرت آموز عاشورا ۱۷۴
- قیام پیامبر (ص)، علی (ع) و حسین (ع) و نفع بشریت ۱۷۵
- اختلاف مکاتب در چیستی نفع بشر! ۱۷۶
- همه‌جانبه‌گرایی در مکتب انبیا ۱۷۶
- بزرگ‌ترین مانع تکامل ۱۷۶
- حکومت طبقاتی و راه حل اسلام ۱۷۷

- ۱۷۸ _____ تجدید جاهلیت به هنگام حاکمیت خلفا
- ۱۷۹ _____ مرگ معاویه و خلافت یزید
- ۱۸۰ _____ خطبه یزید بر سر قبر پدرش، معاویه
- ۱۸۲ **واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۲)**
- ۱۸۲ _____ وضعیت عرب قبل از اسلام
- ۱۸۵ _____ ظهور اسلام و نفی کلی امتیازات
- ۱۸۵ _____ مخالفت بنی امیه و طوایف قریش، با لغو امتیازات
- ۱۸۶ _____ فتح مکه و امتیازخواهی پس از آن
- ۱۸۶ _____ حوادث پس از رحلت پیامبر (ص)
- ۱۸۷ _____ عدالت خواهی و نفی امتیازات
- ۱۸۷ _____ تلاش معاویه برای خلافت یزید
- ۱۸۸ _____ تلاش یزید برای گرفتن بیعت
- ۱۹۰ **واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۳)**
- ۱۹۱ _____ واکنش امام حسین (ع) در مقابل درخواست بیعت
- ۱۹۴ _____ نامه امام (ع) به سران بصره
- ۱۹۵ _____ سخنان یزید بن مسعود در جمع مردم قبیله اش
- ۱۹۶ _____ نامه ابن مسعود به امام (ع) و واکنش آن حضرت (ع)
- ۱۹۷ _____ نامه های کوفیان به امام حسین (ع)
- ۱۹۸ _____ مسلم بن عقیل در کوفه
- ۱۹۹ _____ تکاپوی سران بنی امیه در کوفه و اعزام عبیدالله بن زیاد
- ۲۰۱ **واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۴)**
- ۲۰۱ _____ عبیدالله بن زیاد کیست؟
- ۲۰۲ _____ عبیدالله در منزل هانی
- ۲۰۳ _____ چرا مسلم بن عقیل عبیدالله را ترور نکرد؟
- ۲۰۳ _____ ابن زیاد به دنبال مسلم بن عقیل
- ۲۰۴ _____ هانی بن عروه در برابر ابن زیاد
- ۲۰۵ _____ قیام مسلم در کوفه
- ۲۰۵ _____ مسلم تنها در کوفه!
- ۲۰۶ _____ جستجوی خانه به خانه به دنبال مسلم
- ۲۰۷ _____ مسلم در محاصره، اما دلیر و سازش ناپذیر
- ۲۰۸ _____ مسلم در برابر ابن زیاد
- ۲۰۹ _____ شهادت مسلم
- ۲۱۰ **واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۵)**
- ۲۱۰ _____ حرکت امام حسین (ع) از مکه
- ۲۱۲ _____ منازل بین راه

- ۲۱۳ _____ لشکر حُر در مقابل امام حسین (ع)
- ۲۱۴ _____ نامه ابن زیاد و توقف امام (ع) در کربلا
- ۲۱۹ **واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۶)**
- ۲۱۹ _____ گریه و عزاداری برای شهدا
- ۲۲۰ _____ موقعیت جغرافیایی و تاریخی کربلا
- ۲۲۱ _____ هدف دو گروه در واقعه کربلا
- ۲۲۲ _____ شب عاشورا
- ۲۲۳ _____ روز عاشورا و خطبه امام حسین (ع)
- ۲۲۶ **واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۷)**
- ۲۲۶ _____ ربوبیت؛ اصل اعتقادی بشر
- ۲۲۷ _____ تفاوت ربوبیت موحدان و دیگران
- ۲۲۷ _____ نزول ملائکه بر موحدان با استقامت
- ۲۲۸ _____ مراحل سدگانه روز عاشورا
- ۲۲۹ _____ خطبه پایانی و حماسی امام حسین (ع) در کربلا
- ۲۳۲ _____ آغاز نبرد تن به تن در روز عاشورا
- ۲۳۷ **با قرآن در خانواده**
- ۲۳۷ _____ پیشگفتار
- ۲۳۹ **تفسیر سوره حمد**
- ۲۳۹ _____ روند تکامل
- ۲۶۴ **پرواگیری و هدایت**
- ۲۶۴ _____ معنا و مفهوم متقین در این آیه
- ۲۶۵ _____ رابطه احساس مسئولیت و هدایت
- ۲۶۵ _____ احتیاج بشر مترقی به هدایت
- ۲۶۶ _____ اعجاز اعضای بدن
- ۲۶۷ _____ هدایت، ضروری ترین نیاز حیات
- ۲۶۸ _____ انسان و خواست های نامتناهی!
- ۲۶۸ _____ محدودیت محیطی مکاتب بشری
- ۲۶۹ _____ ناقص بودن مکتب سوسیالیسم
- ۲۶۹ _____ آزادی، اراده و اختیار، گم شده بشر
- ۲۷۰ _____ ضرورت هدایت، و ابزار هدایت
- ۲۷۱ _____ وحی، عامل رهایی از سرگردانی
- ۲۷۲ _____ انسان سازی، رسالت پیامبران الهی
- ۲۷۲ _____ متعبد بودن، ذاتی انسان
- ۲۷۳ _____ نفی همه خداها به جز خدای یکتا
- ۲۷۳ _____ عوامل پرستش غیر خدا

- ۲۷۳ مفهوم تقوا
- ۲۷۴ تقوا: امری روحی، اخلاقی و فکری
- ۲۷۵ آدم‌های متعهد و غیر متعهد
- ۲۷۶ هدایت قرآن ویژه انسان‌های مسئولیت‌پذیر
- ۲۷۷ قرآن، کتاب شناخت کلی عالم
- ۲۷۷ علم و پیشرفت بدون هدایت
- ۲۷۸ قرآن، و اثرگذاری در جوامع بشری
- ۲۷۹ ایمان، حرکت مستمر
- ۲۸۰ گزینه‌های دریافت آرامش
- ۲۸۱ غیب، علم به ماورای ظاهر
- ۲۸۲ نماز، اتصال به مبدأ لا تغییر
- ۲۸۲ انفاق مادی و معنوی
- ۲۸۴ **جامعه‌شناسی اعتقادی از منظر قرآن**
- ۲۸۶ انبیا سلسله واحدند
- ۲۸۷ تکامل وحی
- ۲۸۷ مؤمنین، اهل یقین و شهود در آخرت
- ۲۸۹ انسان‌های برگزیده رأس مخروط آفرینش
- ۲۹۰ تسلط بر هدایت
- ۲۹۰ مفلح: رستگار و هموارکننده راه
- ۲۹۱ کافران، فاقد قابلیت هدایت
- ۲۹۱ سه گروه انسان از جهت هدایت
- ۲۹۱ کفر چیست؟
- ۲۹۳ اهمیت جایگاه عقل در ادراکات انسان
- ۲۹۵ قلب مرکز هیات روحی و معنوی انسان
- ۲۹۷ **جامعه‌شناسی رفتاری از منظر قرآن**
- ۲۹۷ گروه‌بندی اجتماع به لحاظ رفتاری
- ۲۹۹ توصیف گروه سوم: منافقان
- ۳۰۳ تفاوت شعور با عقل و علم
- ۳۰۴ بیماری نفاق؛ میان موت و حیات
- ۳۰۵ مفهوم افزایش مرض روحی!
- ۳۰۸ **منافقان و فریب خود**
- ۳۰۹ ادراکی به نام شعور، منافقان بدون شعور
- ۳۰۹ منشأ نفاق
- ۳۱۱ انتخابی بودن بیماری نفاق
- ۳۱۱ منافق: بشر چندچهره

- ۳۱۲ _____ رشد بیماری نفاق در منافقان
- ۳۱۳ _____ غفلت، عامل عدم احساس بیماری‌های درونی
- ۳۱۴ _____ چگونگی فساد منافقان در جامعه
- ۳۱۶ **نفاق و حیوانی**
- ۳۱۷ _____ جمع‌بندی مباحث گذشته
- ۳۲۱ _____ فعل و انفعالات دائمی در جسم و روح انسان
- ۳۲۲ _____ تمثیل اول منافقان
- ۳۲۴ _____ تمثیل دوم منافقان
- ۳۲۵ _____ حماقت و جهالت منافقان
- ۳۲۶ _____ رها نکردن انسان به حال خود
- ۳۲۶ _____ ایمان و کارکرد آن در دنیای مضطرب
- ۳۲۶ _____ چشم و گوش انسانی برای منافقان
- ۳۲۸ **هدایت، گمراهی، نقض عهد**
- ۳۲۹ _____ بهره‌گیری از تمثیل‌ها برای هدایت و گمراهی
- ۳۲۹ _____ بررسی کلمه «فسق»
- ۳۳۰ _____ انسان و محیط زیست
- ۳۳۰ _____ فاسق از دیدگاه قرآن
- ۳۳۲ _____ فاسق و بریدن پیوندهای الهی
- ۳۳۳ _____ مؤمنان و تحکیم پیوندها
- ۳۳۴ _____ سؤال از کافران
- ۳۳۵ _____ تکامل و قبض و بسط حیات
- ۳۳۶ _____ داستان خلقت و آدم
- ۳۳۷ _____ آسمان، واقعیتی نسبی **کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»**
- ۳۳۸ _____ معنی: «استوا» بر آسمان
- ۳۳۹ _____ معنی هفت آسمان
- ۳۴۰ _____ موجودی به عنوان خلیفه خدا
- ۳۴۰ _____ قدرت بیان و مشیت خداوند
- ۳۴۳ _____ استفهام انکاری یا تعجبی توسط ملائکه
- ۳۴۴ _____ منشأ علم ملائکه نسبت به آدم
- ۳۴۴ _____ پاسخ خداوند به اعتراض ملائکه
- ۳۴۵ _____ ملائکه موجوداتی مجرد و محدود
- ۳۴۵ _____ انسان موجودی غیر مجرد
- ۳۴۶ _____ تعلیم «اسماء» به انسان
- ۳۴۸ **هبوط آدم**
- ۳۴۸ _____ آرامش، نتیجه تحول

- ۳۴۹ علم؛ درک و دریافت
- ۳۵۰ تلقی و دریافت کلمات وحی توسط آدم
- ۳۵۰ توبه حاصل تحوّل روحی و درک صحیح از حقایق
- ۳۵۲ هیبوط؛ هیبوط همه انسان‌ها
- ۳۵۳ اختیار پذیرش و عدم پذیرش
- ۳۵۳ رفع خوف و حزن
- ۳۵۶ رمز رهایی از غرائز و شهوات
- ۳۵۶ شرایط اجتماعی سال ۱۳۵۷
- ۳۵۷ چند سفارش و نصیحت
- ۳۵۸ چشم‌اندازی به آیات ۱۵-۲۶ سوره نازعات
- ۳۶۰ طوی، وادی تحیر
- ۳۶۱ روش قرآن در دعوت به تزکیه و هدایت
- ۳۶۲ تکبر و عصیان، سدّ راه خشیت
- ۳۶۴ تداوم عصیان و سقوط نهایی
- ۳۶۷ با قرآن در صحنه
- ۳۶۷ پیشگفتار
- ۳۶۷ لزوم طرح قرآن در صحنه
- ۳۷۱ با قرآن در صحنه (۱)
- ۳۷۱ انسان نازع، ناشط، سابح، سابق
- ۳۷۲ دریافت حقایق قرآن در ضمن حرکت
- ۳۷۲ معنای «نزع»
- ۳۷۳ حرکت نزعی و چگونگی آن
- ۳۷۴ نشط، نتیجه حرکت نزعی
- ۳۷۵ برخورد نبوت با طغیان
- ۳۷۵ «طغیان» مغایر با اراده خدا و نظام عالم
- ۳۷۶ چگونگی برخورد با طاغی
- ۳۷۷ رویارویی طغیان با نبوت
- ۳۷۸ با قرآن در صحنه (۲)
- ۳۷۸ اراده خدا و جریان تاریخ
- ۳۷۹ چرایی‌های «قصص» قرآن
- ۳۷۹ حروف مقطعه آیات
- ۳۸۱ اراده خداوند و حق تعیین سرنوشت
- ۳۸۱ اراده خدا و حکومت مستضعفین
- ۳۸۴ نتیجه طغیان
- ۳۸۴ طبیعت، مجموعه‌ای هدف‌دار

- با قرآن در صحنه (۳)..... ۳۸۶
- ۳۸۶ مبارزه و مقابله با قرآن!
- ۳۸۸ شکست بلاغت عرب در برابر قرآن
- ۳۹۰ شرق و غرب در برابر قرآن و اسلام
- ۳۹۱ نمونه‌ای از آیات ساختگی در مقابله با قرآن
- ۳۹۲ اعجاز بلاغی و علمی قرآن
- با قرآن در صحنه (۴)..... ۳۹۴
- ۳۹۴ پیامبران، منشأ تحولات تاریخ‌اند
- ۳۹۴ حقیقت معجزه
- ۳۹۵ تفاوت مفاهیم نبی و رسول
- ۳۹۶ معجزات، نشانه‌هایی بر حقانیت رسولان
- ۳۹۷ اعجاز قرآن و جاذبه و دافعه آن
- ۳۹۷ بررسی جهات اعجازی قرآن
- ۳۹۹ شرایط محیطی نزول قرآن
- ۴۰۰ پیامبران، از میان مردم زمانه خویش
- ۴۰۱ شخصیت پیامبر (ص)
- ۴۰۲ مقابله قریش با پیامبر (ص)
- ۴۰۵ تحدی و مبارزه طلبی قرآن
- ۴۰۷ اعجاز قرآن و نظریه «صرفه»
- ۴۰۷ انسان، اعجاز قرآن
- ۴۰۸ اعجاز محتوایی قرآن
- ۴۰۸ اعتراض مغرضانه نسبت به احکام قرآن
- ۴۱۰ احکام مترقی اسلام، منبع بسیاری از قوانین حقوقی جهان
- ۴۱۰ معنای استضعاف در قرآن
- ۴۱۱ مفهوم طاغوت در قرآن
- ۴۱۲ ریشه حوادث داخلی
- ۴۱۲ نظام اصیل اسلامی و مبانی وحدت مسلمانان
- ۴۱۳ قرآن عامل وحدت مسلمانان
- ۴۱۴ مسئولیت روحانیت
- ۴۱۴ رسالت علما در مساجد
- با قرآن در صحنه (۵)..... ۴۱۷
- ۴۱۷ آزاداندیشی و حق طلبی
- ۴۱۸ نقش پیامبر (ص) در تاریخ
- ۴۱۹ اتهام به پیامبر (ص) و اسلام
- ۴۲۰ دو عامل مهم پیشرفت اسلام، قرآن و شخصیت پیامبر (ص)

۴۲۰. _____ رحمت و سعه صدر پیامبر (ص)
۴۲۲. _____ لزوم توأمان جذب و دفع
۴۲۴. _____ تأثیر قرآن، شخصیت پیامبر (ص)، فضای اجتماعی آن روز
۴۲۴. _____ نمونه‌هایی از جذابیت قرآن
۴۲۷. _____ **با قرآن در صحنه (۶)**
۴۲۷. _____ ردّ دلیل «صرفه» برای اعجاز قرآن
۴۲۸. _____ سرّ اعجاز قرآن
۴۲۹. _____ حقیقت سخن، کلام و اعجاز آن
۴۳۰. _____ حقیقت نوشتن و اعجاز آن
۴۳۰. _____ ماهیت ماده، علت فاعلی و قابلی
۴۳۲. _____ عوامل ظهور ماتریالیسم
۴۳۴. _____ نقد اصالت‌گرایی ماده
۴۳۵. _____ استفاده ابزاری از دین!
۴۳۶. _____ قرآن و عقیده دهریون
۴۳۷. _____ مسئولیت‌ناپذیری، یکی از علل بی‌دینی
۴۳۸. _____ از جمله آیات الهی: تبدیل و تبدل عناصر
۴۳۹. _____ حیات، پدیده‌ای اعجاز‌آمیز
۴۳۹. _____ بی‌مانندی آیات قرآن
۴۴۲. _____ **با قرآن در صحنه (۷)**
۴۴۲. _____ حقیقت تفسیر و ممنوعیت تفسیر به رأی
۴۴۳. _____ سوگندهای قرآن
۴۴۴. _____ تفسیر قرآن با جهت‌گیری انطباقی
۴۴۶. _____ برداشت‌ها و انطباق‌های مختلف مفسران «طالقانی، روزمانه‌ها»
۴۵۰. _____ لزوم تدبیر امور به دست انقلابیون
۴۵۰. _____ تبدیل حرکت نزعی به نشاطی
۴۵۴. _____ پاسخ قرآن به منکران معاد
۴۵۵. _____ موسی^(ع) و رسالت او
۴۵۶. _____ طاغی، طاغوت و مستبد
۴۵۸. _____ چگونگی واکنش فرعون در مقابل موسی^(ع)
۴۵۹. _____ عاقبت فرعون‌های طغیانگر
۴۶۰. _____ **با قرآن در صحنه (۸)**
۴۶۰. _____ لزوم بازگشت به سرچشمه زلال قرآن
۴۶۱. _____ نگاهی به سوره نازعات
۴۶۲. _____ درک ارتباط آیات مختلف با یکدیگر
۴۶۳. _____ ارتباط آیات سوره نازعات با یکدیگر

- ۴۶۴ تفاوت تاریخ‌نگاری با فلسفه تاریخ
- ۴۶۵ داستان موسی (ع) و فرعون
- ۴۶۷ قدرت طاغوت‌ها
- ۴۶۷ ورود موسی (ع) به کاخ فرعون
- ۴۶۸ خروج موسی (ع) از کاخ و کشتن مرد قبطی
- ۴۶۸ موسی (ع) و دختران شعیب (ع)
- ۴۶۹ چوپانی پیامبران (ع)
- ۴۷۰ وادی مقدس و آخرین مرحله نزع
- ۴۷۱ مشکلات موسی (ع) با قوم بنی‌اسرائیل
- ۴۷۳ فرعون‌ها و طاغوت‌چهار
- ۴۷۵ با قرآن در صحنه (۹)
- ۴۷۵ بخش‌هایی از سوره «نازعات»
- ۴۷۷ قرآن، کتاب هدایت
- ۴۷۹ وحی و علم
- ۴۸۰ نظریه ثابت بودن اصول عالم و قرآن
- ۴۸۱ نظریات علمی و غیر علمی
- ۴۸۲ قرآن و چگونگی خلقت آسمان
- ۴۸۴ قرآن و چگونگی خلقت زمین
- ۴۸۵ دوره تکوین آب، گیاه و کوه‌ها
- ۴۸۶ با قرآن در صحنه (۱۰)
- ۴۸۶ نگاه تدبیری به قرآن
- ۴۸۷ خلاصه‌ای از مباحث گذشته
- ۴۸۸ بیان قاطع واقعیت‌ها در وحی
- ۴۸۸ وجود ابتدا و انتها در عالم خلقت
- ۴۸۹ غایت و هدف خلقت
- ۴۸۹ معنای «طامه الكبرى»
- ۴۹۱ نهایت عالم و تحول انسان
- ۴۹۱ قیامت هوشیاری و بیداری
- ۴۹۲ غفلتی کلی، لازمه این عالم
- ۴۹۳ قیامت؛ از میان رفتن پرده‌های غفلت
- ۴۹۳ پرونده هر انسان
- ۴۹۵ قرآن و بقای آدم
- ۴۹۶ «روز»
- ۴۹۷ تذکر و قیامت

- ۴۹۸ _____ بروز جهنم در قیامت
- ۴۹۹ _____ ثقل اعمال نیک و بد
- ۵۰۱ با قرآن در صحنه (۱۱)
- ۵۰۱ _____ مسیر دوم انسان
- ۵۰۲ _____ تأثیرگذاری اعمال انسان‌ها بر یکدیگر
- ۵۰۲ _____ دنیانگری و تنگ‌نظری: دو عامل طغیان
- ۵۰۳ _____ طغیان و استبداد بر نفس
- ۵۰۴ _____ آخرت و آینده‌نگری
- ۵۰۵ _____ معنی برگزیدن دنیا بر آخرت
- ۵۰۵ _____ مفهوم ایثار و برتری آن بر انفاق
- ۵۰۶ _____ مفهوم انفاق، نتایج و اهمیت آن
- ۵۰۷ _____ غالب آیات ایثار در وصف علی^(ع)
- ۵۰۸ _____ طغیانگران و انحصار اموال
- ۵۰۹ _____ پس در مقابل طاغی چه کسی است؟
- ۵۱۰ _____ زیان‌های عدمی طغیان
- ۵۱۱ _____ علی^(ع) و رشد افکار
- ۵۱۱ _____ خوف از مقام ربّ و دلخوش نبودن به دنیا
- ۵۱۲ _____ طاغوت‌چ‌های سرگردان بین دنیا و آخرت
- ۵۱۳ _____ سنوال همیشگی از قیامت
- ۵۱۳ _____ مفهوم «ساعت» در قرآن
-
- ۵۱۵ □ فهرست آیات
- ۵۲۱ □ فهرست احادیث و روایات
- ۵۲۳ □ فهرست اسامی
- ۵۲۹ □ فهرست اماکن
- ۵۳۱ □ فهرست کتاب‌ها

گزارش مجتمع فرهنگی در مورد طرح تدوین و انتشار مجموعه آثار آیت الله طالقانی

مقدمه

آیت الله طالقانی از چهره‌های مؤثر سیاسی-فکری نوگرا و آزادیخواه دوران معاصر محسوب می‌شود. در دوران خیزش سیاسی و فکری انقلاب اسلامی، از وی به عنوان نمادی از تساهل، مدارا، شورا، مردم‌سالاری و دینداری یاد می‌شود که نقش و جایگاه رفیع و ممتاز ایشان در عرصه‌های مختلف مبارزه و انقلاب چند دهه اخیر ایران، غیر قابل انکار است.

آیت الله طالقانی در تمامی دوران حیات خود مورد اعتماد اکثر نیروهای فعال سیاسی، فرهنگی و اجتماعی بود و نقش مؤثری در ایجاد تعادل، همفکری و همدلی سیاسی بین نیروهای وفادار به انقلاب اسلامی ایفا کرد. به دلیل رویکرد تساهل‌گونه با نیروهای سیاسی و ارتباطات گسترده، نزدیک و ملموس با مردم، چهره سیاسی ایشان برجسته‌تر از چهره فکری می‌نماید. با وجود این، آثار آیت الله طالقانی نشان می‌دهد نه تنها فعالیت‌های وی معطوف به جهت‌گیری‌های صرفاً سیاسی نبوده است، بلکه برنامه‌ها و آثار هدف‌دار فکری ایشان در زمره آثار قابل اعتنای متفکران تاریخ معاصر است.

متأسفانه علیرغم اهتمام و جدیتی که در آستانه انقلاب اسلامی نسبت به چاپ و نشر آثار، گفته‌ها و نوشته‌های ایشان صورت گرفته، با گذشت زمان و به دلایل متعدد سیاسی، صاحبان قلم و علاقه‌مندان به تفکر او نتوانسته‌اند کار گردآوری و تدوین آثار ایشان را به انجام برسانند. علاوه بر این، بسیاری از آثار ایشان از دسترس خارج شده است و یا در کتابخانه‌های شخصی و مراکز و مجامع دور از دسترس قرار دارد. آثار موجود نیز عمدتاً از کیفیت پایین چاپ و یا اعمال سلیقه در انتخاب آثار و بعضاً اعمال ویرایش‌های محتوایی غیر مستند و غیر فنی در متن برخوردارند.

پس از رحلت آیت الله طالقانی در ۱۹ شهریورماه سال ۱۳۵۸، فرزندان و دوستان نزدیک ایشان طبق اطلاعیه‌ای که منتشر کردند همه قسمت‌های دفتر آیت الله طالقانی را تعطیل کردند. در آن زمان نیاز به نظارت بر انتشار آثار احساس گردید و دفتری به همین منظور با عنوان «بنیاد فرهنگی

آیت‌الله طالقانی، فعالیت خود را آغاز نمود و با همکاری آقایان دکتر سیدمحمد مهدی جعفری و محمد بسته‌نگار به انتشار آثار آیت‌الله طالقانی دست زده‌اند. این بنیاد تنها موفق شد در یک دوره کوتاه به چاپ برخی از سخنرانی‌های دوران انقلاب ایشان بپردازد که بنا به جهاتی، از قبیل موانع ثبتي و مشکلات مالی متوقف شد و مسکوت ماند.

پس از چندی فرزندان آیت‌الله طالقانی در یک نشست خانوادگی (طبق صورتجلسه مورخه ۷۳/۶/۱۱) سه نفر از اعضای خانواده را به عنوان اعضای ناظر بر آثار آیت‌الله طالقانی و نشر و نگهداری آن انتخاب نمودند که این هیئت با انتخاب دو نفر دیگر به پنج نفر ارتقاء یافت. اولین اقدام این هیئت تأسیس یک مجموعه به نام «مؤسسه مجتمع فرهنگی آیت‌الله طالقانی» بود که با تدوین اساسنامه در سال ۱۳۷۶ آن را به ثبت رساند که عمده اهداف آن حفظ و نشر آثار آیت‌الله طالقانی می‌باشد.

نظر به جایگاه آیت‌الله طالقانی در شکل‌گیری حوادث سیاسی انقلاب اسلامی و جایگاه فکری ایشان در تبیین و تفسیر مبانی فکری خیزش ملی و اسلامی مردم ایران ضرورت گردآوری، تدوین و انتشار آثار ایشان بیش از گذشته احساس می‌شود تا از یک‌سو مبانی فکری خیزش انقلاب اسلامی مستند و محفوظ بماند، از دیگر سو زمینه بحث و تحقیق در مبانی نظری ایشان فراهم شود. لذا به منظور تدوین و انتشار آثار آیت‌الله طالقانی، طرح تدوین آثار ایشان پیشنهاد و طی مراحل به شرح ذیل برنامه‌ریزی گردید.

مراحل اجرای طرح

مرحله اول: شناسایی منابع از طریق انتشار فراخوان در روزنامه‌های کثیرالانتشار، مکاتبه با سازمان‌های ذیربط (سازمان اسناد ملی ایران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، مرکز اسناد تاریخی، وزارت اطلاعات، صدا و سیما، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر و...)، مراجعه به کتابخانه‌های معتبر کشور مانند کتابخانه ملی ایران، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، آرشیو روزنامه اطلاعات و...، ارتباط با نزدیکان آیت‌الله طالقانی و جستجو در کتابخانه‌های شخصی و بالاخره گردآوری آثار صوتی، تصویری و مکتوب ایشان می‌باشد. البته بخشی از کتاب‌هایی که مربوط به فقه و حقوق می‌گردید به دانشکده حقوق دانشگاه تهران اهدا گردیده است.

مرحله دوم: مطالعه و داوری علمی در مورد آثار آیت‌الله طالقانی و انتخاب نسخه‌های اصیل قابل استناد می‌باشد.

مرحله سوم: پیاده‌سازی آثار صوتی و تصویری، حروفچینی، ویراستاری مستندسازی و نمونه‌خوانی نسخه‌های برگزیده انجام می‌گیرد. همچنین کتابنامه و نمایه موضوعی و فهرست‌های گوناگون در این مرحله تهیه خواهد شد.

مرحله چهارم: دسته‌بندی موضوعی آثار که توسط کمیته علمی انجام می‌گیرد.
 مرحله پنجم: چاپ و انتظار آثار گردآوری شده است که توسط انتشاراتی منتخب انجام می‌پذیرد.
 مرحله ششم: تهیه لوح فشرده (CD) آثار صوتی-تصویری و مکتوب که توسط خدمات کامپیوتری منتخب انجام می‌گیرد.
 ارکان طرح تدوین بدین شرح می‌باشد:

الف: ارکان اجرایی

- ۱- مدیریت پروژه ۲- کمیته گردآوری ۳- کمیته آماده‌سازی.
۱. مدیریت پروژه را مجتمع فرهنگی آیت‌الله طالقانی به عهده دارد. مدیر عامل مجتمع فرهنگی به عنوان نماینده تام‌الاختیار مجتمع در طرح تدوین و انتشار آثار آیت‌الله طالقانی محسوب می‌شود.
۲. کمیته گردآوری، کار گردآوری مجموعه آثار، پیاده‌سازی آثار صوتی و تصویری آیت‌الله طالقانی، تنظیم کتابنامه و نمایه موضوعی و انواع فهرست‌ها را بر عهده دارد. اعضای این کمیته عبارتند از: محمدحسن علانی طالقانی، اعظم علانی طالقانی، جواد رحیم‌پور، طیبه فراصت، آرمان رضاپور، امیرمحسن یحیوی، ابوذر فرض‌پور و مصطفی علیزاده.
۳. کمیته آماده‌سازی، فعالیت‌های مربوط به ویراستاری، حروف‌نگاری، نمونه‌خوانی و صفحه‌آرایی، انجام مذاکرات با ناشران و نظارت بر روند چاپ و انتشار را بر عهده دارد. همکاری که تا به حال با این کمیته همکاری داشته‌اند عبارتند از: اعظم طالقانی، هرمز بوشهری‌پور، حجت‌الاسلام مجتبی لطفی، امیر طیرانی، آرزو سلطانی‌نیا، دکتر محمد نامی، حسن صراحی و طیبه سیاهی.

ب: کمیته علمی

کمیته علمی کار مستندسازی و انتخاب نسخه‌های اصلی آثار، دسته‌بندی موضوعی آثار گردآوری شده، تهیه شیوه‌نامه‌های موضوعی در زمینه مستندسازی آثار، نحوه ویرایش محتوایی و فنی را بر عهده دارد.
 اعضای کمیته علمی آقایان دکتر سیدمحمد مهدی جعفری، دکتر محسن کدیور، دکتر مقصود فراستخواه، مهندس عبدالله گودرزی، دکتر محمد نامی و خانم اعظم طالقانی می‌باشند.

مؤسسه مجتمع فرهنگی آیت‌الله طالقانی

پیشگفتار

یکی از اصول نهضت اصلاح طلبی سیدجمال‌الدین اسدآبادی^۱، «بازگشت به قرآن» به عنوان یک کتاب «راهنمای عمل» برای مسلمانان بود. زیرا از هنگامی که مسلمانان عمل به آموزه‌های قرآن و رهنمودهای سنت را رها کرده به فقه و احکام عملی و ظاهر عبادات پرداختند و قرائت قرآن را برای بردن ثواب اخروی و تیمن و تبرک در پیش گرفتند، به سرایشی انحطاط افتادند و گرد غفلت بر سر و رویشان نشست و دیگران، یعنی غیر مسلمانان، با عمل کردن به رهنمودهای زندگی بخش قرآن، در صحنه زندگی اجتماعی و فرهنگ و تمدن بشری، از مسلمانان پیش افتادند و مسلمانان را مبہوت و خودباخته خویش کردند و حتی آنان را به بردگی گرفتند. و این روند را امیرالمؤمنین^(ع) در وصیت آخرین خود به دو فرزندش حسنین^(ع) هشدار داده است: «اللّٰهُ اللّٰهُ فِي الْقُرْآنِ! لَا يَسْقَتُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهٖ غَيْرُكُمْ»^۲ (خدای را، خدای را در مورد قرآن در نظر داشته باشید! مبادا در عمل کردن به [رهنمودهای] آن دیگران از شما پیشی گیرند).

۱. در سال ۱۲۵۴ ه. ق، در اسدآباد از توابع همدان متولد و سال ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۵ در استانبول در قبرستان شیخلر مزارلقی قبرستان بزرگان و علما دفن شد. از بیدارگران و اصلاح طلبان بزرگ عصر خود در مشرق زمین بود. وی به کشورهای بسیاری مسافرت کرد. از شاگردان وی می‌توان به شیخ محمد عبده، مفتی مصری و سیدعبدالله ندیم اشاره کرد. وی اعتقاد داشت راه پیشرفت مسلمانان بازگشت به آموزه‌های اسلام و باور کردن هویت دینی خویش و اتفاق و اتحاد است. وی می‌گوید: مسلمانان اتفاق کرده‌اند که اتحاد و اتفاق با یکدیگر نداشته باشند. دریغا که هر یک مانند خوره همدیگر را می‌خورند، تیشه به ریشه خود می‌زنند، برای خرسندی دشمنان محمد^(ص) پشت به قبله می‌کنند و قرآن مجید را ندیده می‌انگارند، غرب‌زدگی را سرمایه افتخار خود و خاندانشان می‌پندارند. سیدجمال روزنامه عروة الوثقی را در سال ۱۳۰۱ قمری با کمک محمد عبده در پاریس منتشر کرد که پس از ۱۸ شماره با دسیسه انگلیسی‌ها تعطیل شد. ملاقات‌ها و نامه‌های وی به پادشاهان و سران کشورها و دانشمندان کشورهای مختلف که با دیدگاه اصلاح‌گرایانه نگارش یافت، معروف و پر محتوا است. جواهر لعل نهرو درباره وی می‌گوید: بزرگ‌ترین اصلاح طلب قرن نوزدهم در مصر سید جمال‌الدین اسدآبادی بود که یک پیشوای مذهبی بود و خواست اسلام را از راه سازش دادن با مقتضیات دنیای جدید متحول سازد. سیدمحسن امین، اعیان الشیعه؛ مدرسی چهاردهی، سیدجمال‌الدین اسدآبادی و اندیشه‌های او.

۲. نهج البلاغه، نامه ۴۷.

سیدجمال‌الدین با فریادهای بیدارسازنده خود بر سر مسلمانان، آنان را فراخواند که قرآن را، به جای قرائت بر سر مردگان، و در قبرستان‌ها، و بستن بر بازوی نوعروسان و کودکان، به صحنه زندگی آورده و به عنوان راهنمای عمل از آن استفاده کنند.

آیت‌الله طالقانی که از کودکی و نوجوانی و دوران تحصیل در تهران، قم و نجف، این فریاد را در گوش جان نگاه داشته بود و می‌دید که در حوزه‌های علمیه و در اجتماع مسلمانان از آموزش و تفسیر قرآن - به عنوان راهنمای عمل - خبری نیست، با خدای خود عهد کرد که پس از فراغت از تحصیل، هرگز از تدریس و تفسیر قرآن در صحنه اجتماع مسلمانان غفلت نرزد و در این راه لحظه‌ای قرار و آرام نگیرد که امیرالمؤمنین^(ع) این پیمان بسته شده در میان خدا و دانشمندان را به او آموخته بود: «وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يَتَّقُوا عَلَى كَيْفَةِ ظَالِمٍ وَلَا سَقَبَ مَظْلُومٍ...»^۱ (و اگر خدا این وظیفه را بر گردن دانشمندان آگاه نبسته بود که در برابر پرخوری ستمگر و گرسنگی ستم‌رسیده لحظه‌ای قرار و آرام نگیرند...).

و او در دوران دیکتاتوری سیاه ضد مردمی و ضد مذهبی رضاخانی، روند رسیدن به مرجعیت فقهی و احکام عملی را رها کرده، به تهران آمد و با عزمی پیامبرانه و با زبانی هشداردهنده، به تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه کمر همت بست و پیوسته در هر شرایطی، حتی در زندان و تبعید، دوران خفقان و دوران رهایی و پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در ایران و دیگر کشورهای اسلامی، تا دم مرگ در اجرای این رسالت انسانی آگاهی‌بخش، از پای ننشست تا اینکه با جهادی خستگی‌ناپذیر برای به صحنه آوردن قرآن و کتاب را راهنمای عمل ساختن، به پروردگار خود پیوست.

و اینک ماییم و آثاری پراکنده از آن مصلح مندر که هریک بر طبق شرایط روز - غالباً با عجله و بدون فرصت - ویراستاری، چاپ و منتشر شده‌اند، و یا به صورت یادداشت‌های پراکنده باقی مانده‌اند. میراثی گرانبها، برانگیزنده، زندگی‌ساز و مُلهم از قرآن و نهج‌البلاغه و رهنمودهای نبوی^(ص) که از زبان و قلم آیت‌الله طالقانی به تقریر و تحریر درآمده است.

به منظور آنکه این آثار به شکل شایسته‌ای در اختیار علاقه‌مندان آن بزرگوار، تشنگان حقیقت، و خواستاران عمل به آموزه‌ها و رهنمودهای اسلامی قرار بگیرد، مجتمع فرهنگی آیت‌الله طالقانی، مصمم گردید، همه آن‌ها را که چاپ و منتشر شده یا نشده‌اند، به شکلی شایسته به صورت مجموعه آثار درآورد و به خواستاران عرضه بدارد. برای این منظور جلسات متعددی از صاحب‌نظران تشکیل، و با ایجاد کمیته‌ای علمی و اجرایی، گردآوری، ویراستاری و چاپ و انتشار آثار پراکنده، به صورت موضوعی، برنامه‌ریزی شد.

در نخستین گام، از آثار قرآنی آیت‌الله طالقانی که تاکنون چاپ نشده بود: با قرآن در زندان، با قرآن در خانواده، و نیز دو مقاله دیگر از آن بزرگوار تحت عناوین: «روش هدایتی» و «منشأ ظهور اوهام»، با توضیحاتی که در مقدمه هر یک از آنها داده شده است، همراه با مجموعه با قرآن در صحنه، تحت عنوان کلی «درس‌های قرآنی» به خوانندگان عرضه می‌شود. با امید به آنکه توفیق الهی بهره «مجتمع فرهنگی آیت‌الله طالقانی» شود و دیگر آثار آن بزرگوار نیز با کیفیتی خوب و شایسته در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

سیدمحمد مهدی جعفری

مردادماه ۱۳۸۵



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

منشأ ظهور اوهام از نظر قرآن

مجله آیین اسلام، سال سوّم، شماره ۱، شماره مسلسل ۱۰۵،
جمعه ۲ فروردین ماه ۱۳۲۵ هـ. ش

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

منشأ ظهور اوهام از نظر قرآن

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَٰ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُٰ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَٰ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَٰ وَمَا أُنزِلَ عَلَىٰ الْمَلَائِكَةِٰ بِبَابِلَٰ هَارُوتَٰ وَمَارُوتَٰ وَمَا يُعَلِّمَانِٰ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِٰ وَزَوْجِهِٰ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَٰ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِٰ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مَّا لَهُمْ فِي الْآخِرَةِٰ مِنْ خَلْقٍ وَلَا يَنْسَوْنَ مَا سُورُوا بِهِٰ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ. وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَآتَقَوْا لِمَثُوبَةٍ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِٰ خَيْرٌ لَّو كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾^۱

(و آنچه را که شیطان[صفت]ها در سلطنت سلیمان خوانده [و درس گرفته] بودند، پیروی کردند. و سلیمان کفر نورزید، لیکن آن شیطان[صفت]ها به کفر گراییدند که به مردم سحر می‌آموختند. و [نیز از] آنچه بر آن دو فرشته، هاروت و ماروت، در بابل فرو فرستاده شده بود [پیروی کردند]، با اینکه آن دو [فرشته] هیچ‌کس را تعلیم [سحر] نمی‌کردند مگر آنکه [قبلاً به او] می‌گفتند: ما [وسیله] آزمایشی [برای شما] هستیم، پس زنهار کافر نشوی. و [لی] آنها از آن دو [فرشته] چیزهایی می‌آموختند که به وسیله آن میان مرد و همسرش جدایی بیفکنند. هرچند بدون فرمان خدا نمی‌توانستند به وسیله آن به احدی زیان برسانند. و [خلاصه] چیزی می‌آموختند که برایشان زیان داشت، و سودی بدیشان نمی‌رسانید. و قطعاً [یهودیان] دریافته بودند که هر کس خریدار این [متاع] باشد، در آخرت بهره‌ای ندارد. و، که چه بد بود آنچه به جان خریدند - اگر می‌دانستند. اگر آنها گرویده و پروا پیشگی کرده بودند قطعاً پاداشی [که] از جانب خدا [می‌یافتند] بهتر بود - اگر می‌دانستند).

تفسیر لغات و مقاصد آیه

میان هر ملت و در هر زبان، برای موجودات و اشخاص پلید و پست که از بهره‌های عقلی دورند و در میان اوهام فاسد می‌زیند و از شر، فساد و فتنه لذت می‌برند اصطلاحی است. یکی از این لغات در زبان عربی به موجودی که نمونه کامل فساد است شیطان اطلاق می‌کنند. شیطان از ماده «شَطَن» و به معنی دور از خیر و موجود پلید است. قرآن کریم، چون به اصطلاح زبان عرب سخن می‌گوید، در بعضی موارد از این کلمه، ارواح و نفوس نامرئی را اراده کرده که القائنات شرّ و پست می‌کنند. چنان‌که امروز این مطلب برای علمای روحی دنیا به خوبی ثابت شده است و هر کس متوجه اوضاع باطنی خود شود و خاطرات بی‌سابقه در خود حس کند، در وجود موجودات نامرئی و فعالیت آن‌ها تردید نخواهد کرد. در بسیاری از موارد هم قرآن از کلمه «شیطان»، اشخاص شیطان‌صفت را اراده کرده است. و در این آیه هم، به قرینه سه کلمه «تتلوا، کفروا و یعلمون» مقصود همین مردم پلید و هم‌انگیزند، زیرا کافر شدن به واسطه آموختن سحر تلاوت و تعلیم هیچ‌یک متناسب با شیاطین غیر محسوس نیست.

منشأ قدرت ملک سلیمان^(ع)

بنی اسرائیل هنگامی که با قدرت موسی^(ع) از مصر بیرون آمدند به آخرین حد پریشانی و ضعف عقلی و روحی دچار بودند. در این قوم، در اثر زندگانی چهل‌ساله بیابان‌گردی و صحرانوردی، اشخاص و پدران که آثار شهرنشینی و ضعف جسمی و روحی و ذلت حکومت استبدادی مصر را پیوسته همراه داشتند منقرض شدند و نسل جدید بنی اسرائیل با بنیه قوی و قوای نافروده و روحیه تازه به شهرهای فلسطین وارد شد. از آن پس، مدتی به جنگ‌های داخلی و خارجی با بومیان آن نواحی سرگرم بودند، تا آنکه آخرین دشمن به دست قهرمان فرزند اسرائیل، داود^(ع)، کشته شد. تربیت جسمی و روحی بنی اسرائیل، داشتن قانون و تربیت نبوت و فکر توحید و موقعیت جغرافیایی و سرزمینی خرم و وسط - همه این اسباب و علل ملک بنی اسرائیل را قوت و قدرت بخشید. ساختمان و تشکیلات بیت المقدس، که در زمان سلیمان^(ع) به پایان رسید برای قوی‌تر کردن و تربیت فکری معنوی آن‌ها بسیار مؤثر بود. در حکومت سلیمان^(ع)، به سبب روح عدالت‌خواهی و شخصیت قضایی که در او بود قدرت حکومت بنی اسرائیل به آخرین حد

کمال خود رسید. قانون تورات کاملاً اجرا می‌شد و تأمین قضایی در سرتاسر مملکت نفوذ داشت. سلیمان^(ع) خود دادخواهی و دادگستری را پشتیبانی می‌کرد **(فَقَهَّمَنَّاهَا سَلِيمَانَ وَكَلَّأْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا)**^۱ با دول دور پیمان‌ها بست و تقریب‌ها جست؛ اصناف و طبقات مردم، چون چرخ‌های منظم، به فعالیت تمام مشغول بودند؛ قضات با جدیت تمام به فصل خصومت و احقاق حق سرگرم بودند؛ نظامیان مانند سد آهنین، حدود و ثغور مملکت را نگاهداری می‌کردند؛ بازرگانان و کشاورزان و صنعتگران ذخیره‌ها و مواد طبیعت را بیرون آورده، در دسترس می‌گذاشتند و بازار تجارت و صنعت را گرم می‌کردند. با وجود اختلاف در پیشه و کار، به واسطه اجتماع در بیت‌المقدس و معابد دیگر، همه با هم حسن تفاهم داشتند. با این‌همه، همان‌طور که قانون تکامل، هر موجود تازه و مولود را پیش می‌برد، آفات و عوارض نیز به کار خود مشغول است. شیطان و کارکنان او در برابر حکومت عقل و خرد که نگاهدار زندگی فرد و اجتماع است آرام نمی‌مانند. حکومت عقلی و دینی سلیمان^(ع) با قدرت و شکوه پیش می‌رفت، ولی اوهام کاهنان مصر و سحر و نجوم کلدانیان راه نفوذ می‌جست تا چون میکروب‌های خطرناک از جاهای ضعیف و زخمی رخنه کند.

اعضای ضعیف جامعه، که وسیله نفوذ مرض و قدرت خارجی است، همان مردمان شیطان‌صفت شهوانی و وهم‌پرستند. این‌گونه مردم موج‌های خرافات را که در فضای آن روز عالم، به خصوص کلد، پر بود می‌گرفتند و پی در پی به گوش مردمان هم‌سنخ خود می‌خواندند و می‌گفتند: این قدرت و پادشاهی سلیمان^(ع) از راه فن نجوم و طلسمات و به دست آوردن انگشتر و قالیچه سحرآمیز به دستش آمده است. شما مردم بی‌سواد رنج‌کش هم اگر این‌ها را به دست آورید از رنج می‌آساید و از فشار طبقات حاکمه رهایی خواهید یافت و چون سلیمان^(ع) قدرتمند خواهید شد. بدین وسیله دسته‌ای از مردم را از وظایف خود باز می‌داشتند و از هماهنگی با روح سلیمان^(ع) و قانون تورات جدا می‌کردند.

این اسرار را شما با دقت در جمله **(مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سَلِيمَانَ)**^۲، که با وجود کوتاهی بسیار رساست، می‌توانید درک کنید. چه کلمه **(تَتْلُوا)** دلالت دارد بر پی در پی خواندن و به گوش رساندن؛ که اثر تبلیغ و تکرار است؛ و کلمه **(مَا)**، گرچه مبهم است،

۱. «داوری حق را به سلیمان تفهیم کردیم، و هر یک از آن دو را فرزانیگی و دانش عطا کردیم». انبیاء (۲۱)، ۷۹.

۲. بقره (۲)، ۱۰۲.

ولی بر لفظ «شیاطین» دلالت دارد که این تبلیغ همان تبلیغ و ترویج خیالات و صفات شیطانی بوده است. و جمله «عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ» می‌رساند که آفت ملک سلیمان^(ع) همین تبلیغات بود که به ضرر آن و پس از کمالش بر آن عارض شد.

سحر و کفر؛ روگردانی از قوانین و اسباب عالم

در این آیه «کفر» به تعلیم سحر تفسیر شده است. پس مقصود این است که سلیمان^(ع) از جهت اعتقاد و فراگرفتن سحر کافر نشد، و مراد این نیست که بگوید سلیمان^(ع) به خدا کافر نشد، چه علاوه بر صراحت خود آیه درباره سلیمان^(ع)، که قرآن او را پیامبر می‌خواند، کفر به خدا گمان نمی‌رود و با مطلب آیه هم تناسب ندارد. بنابراین، باید گفت روگرداندن از قوانین و اسبابی که خداوند در عالم قرار داده کفر به خداست، چه این اسباب، همان اراده و مشیت حق است و هر کس به آن گروید و برای رسیدن به مطلوب آن‌را به کار برد به خدا گرویده و مطابق مشیتش رفتار کرده است؛ و کسانی که برای به دست آوردن سعادت به غیر آن متوجه شدند و از غیر مجرای طبیعی، امید رسیدن به مطلوب داشتند به اراده و مشیت حق کافر شده‌اند. نباید از یاد برد که اراده حق ظهوری است از ذات او. پس، چون پیشرفت ملک و سلطنت سلیمان^(ع) مطابق اسباب خلقت بوده است، او کافر نشد و شیاطین چون غیر از این توهم می‌کردند کافر شدند.

وطن اوهام پیش از انتقال به مرکز یهودیت

یهود بزرگ‌ترین وسیله انتشار این اوهام در میان ملل شدند. ولی پیش از انتقال آن به یهود، از کجا و به چه وسیله منتشر شده است؟ قرآن اشاره به وطن اصلی آن می‌کند و سراغ آن‌را از سرزمین مرموز «بابل» می‌دهد. بابل پایتخت کلدی و مرکز تمدن وسیع و اسرارآمیزی بوده است. تاریخ آن تا امروز اندازه‌های روشن شده. تمدن بزرگ آن مربوط به موقعیت جغرافیایی آن روزش بوده که از راه آب و خشکی رابط میان مراکز بزرگ تمدن آن روز مانند یونان، مصر، هند و ایران قرار گرفته بود. افکار، علوم و اوهام با اقتصادیات از این مراکز به طرف سرزمین بابل سرازیر می‌شده است. وضع سرزمین بابل (که امروزه به کل بصره و حله گفته می‌شود) تقریباً دره وسیع جنوبی و شمالی است که با هوای صاف ساحلی خاصیت زیبایی^۱ دارد. طلوع و غروب کواکب توجه ساکنان را به خود جلب

۱. یعنی هوا آنقدر صاف است که می‌توان به راحتی احوال و حرکات ستارگان را محاسبه نجومی کرد. فرهنگ معین.

می‌کرد و به تدریج از رصد طلوع و غروب و تعارفات آن‌ها تجربیات کامل‌تری به دست می‌آوردند. مسلم است که جاذبه‌های گوناگون و انوار مختلف و ممزوج ستارگان، در اوضاع زمینی تأثیر طبیعی دارند چنان‌که تأثیرات طبیعی کواکب منشأ انقلاب‌های جوی و آبی می‌باشد، و آثار طبیعی زمینی در خلیقات و به هیجان آوردن بعضی از قوای آدمی نیز تأثیر می‌کنند و این هیجان‌ها منشأ پیشامدهای اجتماعی است. پس از این تجربیات، پیشامدهایی را پیشگویی می‌کردند و به این وسیله خود را تکیه‌گاه اعتقادی عموم قرار دادند. آن‌ها برای رفع نکبت‌ها و از میان بردن آثار نحس و جلب آثار سعد، طلسمات و رسم جدول و شکل ستارگان به میان آوردند. از اینجا دو عقیده باطل و خطرناک‌تر ظهور کرد: اول اعتقاد به کهانت؛ یعنی مردمی معین و مخصوص واسطه جلب خیر و دفع شرند. دوم عقیده به ربوبیت و الوهیت ستارگان و پرستش آن‌ها و ساختن بت‌هایی به شکل کواکب. در چنین گمراهی خداوند باید از بندگان خود دستگیری کند و آن‌ها را نجات دهد.

امداد خداوند؛ انتشار سحر و کهانت

خداوند برای امداد مردم بابل، ابراهیم^(ع) را به نبوت برانگیخت. ابراهیم^(ع) نخست ستارگان را تحت مراقبت قرار داد و سپس اعلام کرد که همه این‌ها غروب می‌کنند، و پس از غروبشان در کار جهان خرابی و اختلالی رخ نمی‌دهد. پس این‌ها مسخر تدبیر دیگری هستند و کار عالم با اوست: ﴿إِنِّي وَجْهَتُ وَجْهِي لِلدِّينِ فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^۱. پس از آنکه منطق آن‌ها را در هم شکست، دست به تبر برده و به بت‌شکنی و مبارزه پرداخت.

راه دیگر برای نجات مردم، عمومیت یافتن آشنایی به سحر و کهانت بود که در اثر آن هیبت دستگاه کاهنان از دل مردم برود و از این کابوس وهم نجات یابند. سبب انتشار سحر و کهانت، همان‌طور که قرآن تذکر داده، باید از این راه باشد، زیرا که دستگاه کاهنان چنان محدود و سرری بود که اطلاع بر آن برای کسی آسان نبوده. اما دو شخصی که به تعلیم سحر پرداختند، بنابر قرائت مشهور «الْمَلَكَيْنِ» (به فتح لام) و مقابل قرار دادن آن با «الشَّيَاطِينِ»، می‌نماید که دو مرد پاک و پارسا بودند که با صفت ملکی و خدمت به خلق به تعلیم سحر پرداختند. پیش از ذکر نام آن‌ها، تذکر به صفتشان (ملک) برای فهماندن این است که اگر چه ظاهر این عمل بد می‌نمود، ولی مقصود آنان خیر بود.

۱. «من از روی اخلاص، پاکدلانه روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورده است؛ و من از مشرکان نیستم». انعام (۶)، ۷۹.

باری، سحر و کهنات منتشر شد و به دست آن دو ملک منتشر شد و دستگاه کاهنان از میان رفت. چه، بقای این دستگاه به حال ایمان و عقیده بشر بسیار خطرناک است؛ به این جهت آن‌ها با جدیت به تعلیم سحر پرداختند و پیش از تعلیم تذکر می‌دادند که می‌خواهیم مردم را بیازماییم تا مردم مستعد از عقاید باطل نجات یابند و با یاد گرفتن سحر به آن معتقد و کافر نشوند. بنابر قرائت ابن‌عباس، مَلِکِین (به کسر لام) آن‌ها دو مرد مقتدر یا پادشاه بوده‌اند.

بحث دیگر در این باب آن است که آن دو مرد پاک و پارسا (مَلِکِین) اسرار سحر و کهنات را چگونه به دست آوردند؟

بیشتر مفسران از کلمه «آنزل» گمان کرده‌اند این اسرار از جانب خدا بر آن دو نازل شد. اما اگر چنین بود، فراگرفتن آن ممنوع نمی‌شد؛ و نیز آنچه حقیقت علمی ندارد نمی‌تواند از جانب خدا باشد. و به این جهت است که «آنزل» به صیغه مجهول آمده است. و این جمله مانند این تعبیر فارسی است که می‌گوییم «فلانی در آن شهر یا خانه فرود آمد و منزل گرفت» یا «آن فکر در مغزش جای گرفت». تعبیر به «آنزل» اشاره است به اینکه اسرار سحر را این دو مرد از خارج بابل آموختند و منشأ آن سرزمین‌های دیگر بوده است و به سبب موقعیت سرزمین بابل نسبت به مراکز تمدن، از جاهای دیگر به آنجا آمده است. و در بابل این مطالب منحصر به کاهنان بوده و آن‌ها برای حفظ نفوذشان به دیگران تعلیم نمی‌داده‌اند و فراگرفتن آن برای دیگران ممکن نبوده است. سپس چون رمز این اوهام به دست این دو ملک عمومیت یافت، کسانی از آن سوء استفاده کردند و بساط فال‌بینی و رمل‌اندازی، سرکتاب‌گشایی و طلسمات توسعه یافت. توسعه آن یک نتیجه بزرگداشت و آن در هم شکستن دستگاه کهنات بود که برای عقاید اساسی مردم خطر داشت؛ ولی از طرف دیگر این توسعه ضرر اجتماعی به بار آورد و وسیله بریدن پیوندها شد که مهم‌ترین آن‌ها پیوند میان زن و شوهر بوده است که استواری این رابطه پایه اول زندگی است. تعجب در این است که تا امروز این اوهام هم در سرتاسر دنیا، از متمدن و متوحش، با شکل‌های مختلف نفوذ خود را حفظ و ثابت کرده است که پیشرفت علوم طبیعی و صنایع در تقویت بنیه معنوی انسان تأثیر بسزایی ندارد. امروزه حتی می‌بینیم که بعضی از دانشمندان دنیا هم به این اوهام مبتلا هستند.^۱

۱. در این‌باره بنگرید به: مقالات سالنامه نور دانش.

قرآن می‌فرماید که این مردمان با اوهام خود هیچ ضرری نمی‌توانند برسانند، مگر به اذن خدا. یعنی این آثار برخلاف قانون عمومی طبیعت، که خداوند قرار داده و اذن صریح اوست، پدید نمی‌آید. چه، تأثیر القاء، تلقین تمرکز قوا، توجه دادن به موضوع خاص و تحت تأثیر قرار دادن - همه این‌ها کم و بیش در زندگی روزانه همه در جریان است. پیدا شدن محبت‌ها و کدورت‌ها و کینه‌ها و بدبینی‌های بی‌منطق و اساس، همه آثار طبیعی همین اسباب و علل است. پس، البته اگر مردمی بیشتر به این آثار آشنا باشند و این‌ها را شغل رسمی خود قرار دهند و قوای خود را یکسره متوجه این تأثیرات گردانند و نقاط ضعف طبقات مختلف مردم را به دست آرند، تأثیرشان قوی‌تر خواهد شد.

﴿وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ﴾ مراد از ﴿عَلِمُوا﴾ یا عموم مردم‌اند یا خصوص شیادان و جادوگران. بنابراین مراد از ﴿الآخِرَةِ﴾، اگر در خصوص زندگانی بعد از مرگ باشد، درست نمی‌آید؛ زیرا که این علم برای همه محقق نیست. پس، باید مراد همان معنای لغوی ﴿الآخِرَةِ﴾ باشد، یعنی زندگانی دیگر و برتر از این زندگانی آلوده شیطانی. که این معنا عام است و شامل زندگانی بعد از مرگ هم می‌شود. البته این را همه می‌دانند که مردم و ملت‌هایی که وقت و همت خود را صرف این اباطیل می‌کنند از کمالات عقلی و معنوی عقب می‌مانند و در نتیجه دچار ذلت می‌شوند و از بهره‌های طبیعت استفاده نمی‌کنند، زیرا طبیعت بهره‌های خود را به عقلا می‌دهد. این مطلب طبیعی است، مللی که پیشروانش فقط همشان صرف این است که وهم عوام را قوت دهند و ریاضت‌های باطل و کارهای جالب توجه، عوام آن‌ها را تسخیر کنند (مانند مرتاضان هند) یا با لباس، رفتار، گفتار خاص یا نشریات وهم‌انگیز، خود را در دل عامیان جای دهند، از اداره زندگانی شخصی خود عاجزند، چه رسد به آنکه بتوانند مملکتی را اداره کنند. اینان و مردمشان از سعادت و بهره‌های بزرگ نصیب ندارند و در نتیجه چند تن رند در سیاست بر آن‌ها سوار شده، هر چه می‌خواهند می‌کنند. در حقیقت، این مردم سرمایه‌های زندگی خود را از دست داده‌اند و در اثر فراگرفتن و به کار بردن این اوهام، از سرمایه‌های فردی و عمومی و طبیعی خود نمی‌توانند استفاده کنند. ﴿وَلَيْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾.

این‌ها حقایقی است که از این آیه شریفه بیرون آوردم و در معرض آگاهی عموم قرار دادم، تا مسلمانان هم با قرآن آشنا شوند و هم نظر قرآن را درباره این اوهام بدانند؛ و در

ضمن، توجه به نکات تربیتی و اخلاقی این آیه داشته باشند و با این نسخه الهی، امراض و گرفتاری عمومی خود را علاج کنند.

برای فهم این آیات از افکار محققان اسلام استفاده کردم؛ از جمله عَلَمُ الهدی سید مرتضی^(ع) در این آیه تحقیقات دقیقی دارد.^۱ اما احادیثی که درباره هاروت و ماروت معروف شده، اگر صحیح باشد، باید تأویل کرد؛ والا باید آن‌ها را از ساخته‌های اسرائیلی دانست که در میان مسلمانان و کتب اسلامی منتشر شده، چنان‌که محقق فیض^۲ در تفسیر آیه، این احادیث را مورد بحث قرار داده است.^۳

۱. سیدمرتضی، امالی، قم، مکتبه الآیةالله مرعشی نجفی، اول ۱۳۲۵ هـ ۱۹۰۷ م، ج ۲، ص ۷۶، مجلس ۳۲، الشریف مرتضی علی بن الحسین - علم‌الهدی - (۳۵۵-۴۳۶ هـ.ق) از نوادگان امام حسین^(ع) است. برادر سیدمرتضی (۳۵۹-۴۰۶ هـ.ق) گردآورنده نهج البلاغه در سال ۴۰۰ هجری است. هر دو از شاگردان شیخ مفید (ابی عبدالله محمد بن محمد بن نعمان) هستند نقل شده است که شبی شیخ مفید در خواب حضرت زهرا^(س) را دید که به مسجد کرخ بغداد - محل تدریس شیخ مفید - وارد شدند در حالی که دو پسرش حسن^(ع) و حسین^(ع) که خردسال بودند، همراه ایشان بودند و خطاب به شیخ مفید فرمودند: «علمهما الفقه» (به آن‌ها فقه بیاموز) شیخ از خواب بیدار شد. فردایش وارد همان مسجد شد و فاطمه بنت ناصر را دید که دو پسرش علی مرتضی و محمد رضی را به همراه دارد و برای تعلیم به شیخ سپرد تا نزد شیخ تلمذ نمایند. از شاگردان برجسته سید مرتضی علم‌الهدی می‌توان به شیخ طوسی اشاره کرد که ۲۳ سال نزد سید تعلیم فقه، حدیث، و... کرد. سید مرتضی در فقه، اصول نحو، لغت، معانی بیان، حدیث، رجال، کلام، تبحر داشت. سید علاوه بر تربیت شاگردان بسیار آثار زیادی به یادگار گذاشته است که تا ۸۳ اثر ذکر کرده‌اند برخی از آن‌ها شامل: امالی در فقه و تفسیر حدیث و ادب، المسائل الطرابلسیه، موصلیه، الحلیه، الدمشقیه، الطوسیة، المصریة... که درباره مسائل روز جامعه آن روز و پاسخ به پرسش‌هاست؛ الشافی در امامت، الذخیره فی الکلام، تنزیه الانبیاء والأئممه، الصرفة فی الاعجاز، الذریعة فی الاصول و... سید در سال ۴۳۶ هـ.ق از دنیا رفت و در جوار مرقد امام حسین^(ع) دفن شد. سید محسن‌امین، اعیان الشیعه، محمدباقر موسوی خوانساری، روضات الجنات.
۲. الفیض الکاشانی، تفسیر الصافی، مشهد، دارالمرتضی، ج ۱، صص ۱۵۳-۱۶۰.
۳. نقل از مجله آیین اسلام، سال سوم، شماره ۱، شماره مسلسل ۱۰۵، جمعه ۲ فروردین ماه ۱۳۲۵ برابر با ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۳۶۹، صص ۱۶-۱۹.

قرآن و روش هدایتی آن

نقل از کتاب گفتار ماه

سال سوم، تتمه سخنرانی‌های سال ۱۳۴۱-۱۳۴۲

کتابخانه صندوق

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

قرآن و روش هدایتی آن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِقُرْآنٍ وَابْصَرَ طَرِيقَنَا بِهَذَا الْبُرْهَانِ، وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَيَّ مَنْ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ حَامِلِي وَحِيهِ وَرِسَالَتِهِ.
أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا﴾^۱

در این اجتماع ما بحمدالله محسوس است که هر بار بحث‌ها بهتر و علاقه‌مندی‌ها بیشتر می‌شود. متأسفانه من توفیق نیافتم بیشتر از یک جلسه، که این دومین آن است، حضور آقایان برسم. یاد می‌آید در آن جلسه‌ای هم که بحث می‌کردم، مثل این جلسه، دچار ناراحتی و کسالت شدم. در هر حال، با انفاس قدسیه آقایان و با زحمتی که کشیده شده و از این اجتماعی که از نخبه مردان اهل فکر و نظر و ایمان و عقیده فراهم شده، از خدا استمداد می‌جویم که این بحث را به جایی برسانم؛ گرچه استیفای آن مشکل است.

درباره روش هدایتی قرآن کریم یک قسمت بحث این است که اساساً قرآن در دنیامان چه سِمَتی دارد و چه کاری از این کتاب کریم برمی‌آید، که از معارف و علوم و تحقیقات و فنون و اکتشافات بر نمی‌آید؟ بحث دوم راجع به این است که چرا قرآن از محیط زندگی اجتماعی مسلمان‌ها برکنار شده و آن حجاب‌هایی که بین مردم و قرآن هست چیست و راه برداشتن این حجاب‌ها و رسیدن به قرآن و اتصال به این منبع فیاض و حی، کدام است؟

گمان نمی‌کنم این دو بحث را به طوری که مفید، مؤثر و منتج باشد در یک شب بتوانم به جایی برسانم. اینک به قسمت اول این بحث می‌پردازیم؛ اگر مجالش شد، قسمت دوم را

۱. «قطعاً این قرآن به [آینی] که خود پایدارتر است راه می‌نماید، و به آن مؤمنانی که کارهای شایسته می‌کنند، مژده می‌دهد که پاداشی بزرگ برایشان خواهد بود». اسراء (۱۷)، ۹.

هم، به طور مجمل و مختصر، آنقدر که به نظر قاصر من می‌رسد، خدمتان عرض می‌کنم؛ اگر نشد، می‌گذاریم برای جلسه دیگر.

قرآن؛ کتاب هدایت انسان

اما مطلب اول، که قرآن چه سیمتی در دنیا دارد و چه خلأیی است که قرآن می‌تواند پر کند و غیر قرآن نمی‌تواند؟ این سئوالی است که هم غیر مسلمان و هم مسلمان‌هایی که برکنار از دین‌اند به زبان می‌آورند و هم زبان حال بعض مسلمان دیندار است، برای اینکه عمل آن‌ها هم نسبت به قرآن اعلام‌کننده همین مطلب است که قرآن سیمتی در جهان امروز ندارد و فقط کارشان تقدیس قرآن است و احترام به کتاب عتیق و تشریفات، تبرکات و خلاصه استفاده از قرآن برای از سر حد مرگ به آن طرف! خصوص در این مملکت شیعه. بین ما مردم شیعه این مطلب بیشتر ظاهر است. هر جا که صدای قرآن با آهنگ عزا بلند می‌شود سخن از مردن، گور و تلقین پس از مرگ است! پس، عملاً هم اعلام می‌کنیم که این کتاب مقدس جنبه تشریفات دارد و مربوط به عالم اموات و بعد از مرگ است که این مطلب از جنبه حیات معنوی مسلمان‌ها و زنده کردن روح اسلامی در مسلمانان و بلکه برای همه دنیا مطلب بسیار مهمی است و باید هر چه بیشتر این موضوع بررسی شود. ببینیم که قرآن اگر محل و جایی در دنیا دارد، محل و جایش را بیان کنیم؛ اگر هم جایی ندارد، مسکوت بگذاریم.

آنچه از خود قرآن و تعریف آن به دست می‌آید این است که قرآن کتاب هدایت است. این روش تقریباً طبیعی و فطری است که در آغاز هر کتاب و هر فن و هر علمی باید نتیجه و غایت و موضوع آن بررسی شود. به اصطلاح علمی می‌گویند امتیاز علوم به حسب امتیاز موضوعات آن‌هاست. گاهی هم دو علم یک موضوع دارد، ولی به حسب حیثیات مختلف است؛ چنان‌که مثلاً علم طب و علم تشریح سابقاً یکی بوده و حالا که دو علم جداگانه شده است و علم طب موضوعش بدن از جهت انحراف‌ها و عوارض‌ها و بیماری‌هاست و علم تشریح یا آناتومی تنها به بررسی ساختمان اندام‌ها می‌پردازد. این مطلب که موضوع هر علمی ممیز آن است، ظاهراً در قرآن هم مورد توجه قرار گرفته است. قطع نظر از طرز تدوین قرآن و تنظیم آیات و سوره‌های آن که به چه صورت و روش یا دستوری است، از حیث نظام طبیعی و فطری مانند همه کتب و تألیفات دیگر است و باید هم همین‌طور باشد.

نخستین سوره قرآن کریم سوره «حمد» است که جزو برنامه شبانه روزی عبادت مخصوص ما یعنی «نماز» است. در روایت است که «**لَا صَلَوةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ**»^۱. این سوره مختصر فهرستی است از همه قرآن؛ چنانکه غالباً در دیباچه و فهرست هر کتابی رئوس مطالب یادآوری می‌شود یا به اصطلاح «برائت استهلال» آورده می‌شود. سپس می‌بینیم که، معمولاً و عرفاً، به تعریف علم و بیان موضوع و غایت آن می‌پردازند و گاهی تعریف و موضوع و نتیجه یکجا ذکر می‌شود. قرآن کریم هم، پس از سوره «حمد»، به همین روش پیش آمده: «**ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ**»^۲. پس معرف و غایت آن هدایت است. هدایت برای انسان است و موضوع آن انسان از جهت تقواست. موضوع بحث قرآن همین است: انسان از حیث تقوایش، نه از جهت سازمان بدنی، نه از جهت احتیاجات زندگی، نه از جهت سازمان نفسانی، بلکه از جهت خود و ممیزات نفسانی. کمال و سعادت و خیر و شرّ انسانی مورد بحث است. بنابراین، قرآن کتاب هدایت است.

هدایت و اهمیت آن

اما هدایت، یعنی چه؟ هدایت برای انسان چه ارزشی دارد؟ چنانکه عرض کردم، امروز بسیاری از مردم، خصوصاً آن‌هایی که اختراعات و پیشرفت علوم و اکتشافات روز بر مغز و فکرشان مستولی شده و مقهور و خودباخته پیشرفت تمدن کنونی بشری شده‌اند، می‌گویند آدمی از آن جهت که احتیاج به قوانین دارد، دانشگاه‌های حقوق، علمای حقوق و قوانین و حدود برای او کافی است.

اما از جهتی که مربوط به نظامات زندگی است، همین سیستم‌ها و تزهایی که در دنیا پیدا شده بالاخره یکی از این‌ها ارجح است و باید همان را چسبید و پیروی کرد. جهت دیگر که مربوط به صنایع و اختراعات و ارتباطات و رفت و آمدها و نیازمندی‌های امروز بشری است، این احتیاجات را هم اختراعات و صنایع رفع می‌کنند. گاهی هم، خیلی با ذهن پر و لهجۀ صریح، می‌گویند که آقا امروز بشر خیز برداشته که به مریخ برود، دیگر قرآن و این‌گونه کتاب‌ها به چه درد می‌خورد و چه جایی دارد؟ اگر جایی دارد فقط برای سوگندی، تشریفات، تبرک و اسباب‌کشی به جایی و خواندن بر قبور اموات است! اما نکته

۱. (نماز اقامه نمی‌شود، مگر به خواندن سوره فاتحة الكتاب). الاحسانی، ابن ابی‌جمهور، عوالی اللثالی، سیدالشهدا، ج ۳، حدیث ۶۵. ۲. «این کتاب هیچ شکی در آن نیست، راهنمای پرهیزگاران است». بقره (۲)، ۲.

مهم این است که بالاترین مطلب انسان هدایت است. بشر بیش از هر چیز احتیاج به هدایت دارد، همان‌طور که نور و آب و هوا برای انسان ضروری است، هدایت هم از ضروریات حیاتی انسان است، هدایت هم از ضروریات حیات انسان است. چرا؟ برای اینکه انسان موجودی است ممتاز و متشخص. از این جهت که صاحب اراده و اختیار است، باید زندگی‌اش را از روی اراده و اختیار تنظیم کند.

حیوانات برای تأمین زندگی فردی و نوعی خود برخوردار از هدایت غریزی‌اند: **﴿وَأَلَدَىٰ قَدَرٍ فَهْدِي﴾**^۱. به اندازه‌ای که مقدر شده راه زندگی را می‌شناسند؛ خطرات، آفات، دشمنی‌ها و دوستی‌ها را درک می‌کنند. هر حیوانی غذا و دیگر ضروریات حیات خود را تشخیص می‌دهد، محل و آشیانه‌اش را می‌سازد و طریق توالد و تناسل و بقای نوع را می‌شناسد. این هدایت‌ها از مبدأ غریزه است. اگر فی‌المثل از زنبور عسل بتوان پرسید که چرا این شکل و به این صورت زندگی را اختیار کرده‌ای یا این ماده را برگزیده‌ای، جوابی ندارد، چون خود نمی‌داند و محکوم غریزه است. این امتیاز تنها برای انسان است که از بند غرایز جسته — آن غرایزی که، به اندازه و در حد خود و به حسب حوایج و ضروریات محدود، هر موجودی را هدایت می‌کند و در همان حد نگاه می‌دارد و در آن تنوع و تطور نیست. این تحولی که در عالم حیات پیش آمده و از آن موجودی در عالم سر برآورده که به اختیار و اراده و عقل خود باید منافع و مصالح خود را تشخیص دهد و زندگی خویش را تنظیم و تکمیل کند. این موجود را آن هدایت غریزی و قبل از آن، عوامل طبیعی نمی‌تواند در حدی محدود نگاه دارد. متأسفانه انسان هم علی‌رغم همین حد عقلی که دارد نمی‌تواند غایت و نتیجه اعمال خودش را بررسی کند. یک قسمت مبدأ غریزی را در خدمت تأمین زندگی، ادامه حیات و جلب منافع قرار داده است؛ ولی با این حال احساس می‌کند که ذاتاً به این حد متوقف نیست و هدف‌های برتری می‌جوید و بیش از این احساس مسئولیت می‌کند و راه‌های نو می‌پویید و در حد جلب منافع فردی و غریزی چه بسا ضرر و زیان برای خود می‌خرد: **﴿وَيَذَعُ الْإِنْسَانُ بِالْأَشْرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا﴾**^۲. انسان شرّ و خیر خودش را نمی‌تواند درست تشخیص دهد. علاوه بر این، عملش با دیگران ارتباط دارد. انعکاس عملش تنها به خودش بر نمی‌گردد. برای همین است

۱. «و آنکه اندازه‌گیری کرد پس راه نمود». اعلی (۸۷)، ۳.

۲. «و آدمی بدی را می‌خواهد، همان‌گونه که نیکی را می‌خواهد؛ و آدمی شتابزده است». اسراء (۱۷)، ۱۱.

که انسان در وهله اول به دریافت هدایت و راهنمایی به خیر و شرّ نهایی و نتیجه اعمالش محتاج است.

اهمیت علت غایی هدایت

علمای می‌گویند علت غایی از همه علل مهم‌تر و برتر است. هر عملی، هر صنعتی، مستند به علت فاعلی، علت مادی، علت صوری و علت غایی است. و در بین این‌ها علت غایی از همه مهم‌تر و بالاتر می‌باشد. همان علت غایی است که منشأ فاعلیت فاعل می‌شود. شما هر عملی که انجام می‌دهید، می‌خواهید به نتیجه آن برسید. بنابراین، اول تصور سود و زیان عمل را می‌کنید. مثلاً فکر می‌کنید که برای تزئین اطاقتان چه نوع میز و مبل و فرش و وسایلی لازم دارید و چه سود و بهره‌ای منظور نظرتان است. این تصور اول است. همین تصور منتهی به عزم می‌شود و انسان را وادار به کار می‌کند تا مثلاً سراغ مبل‌ساز و نجار برود، پول تهیه کند، سفته می‌دهد، هنر و دست‌کارگر و صنعتگر را به کار اندازد. این کوشش‌ها همان تصور و تشخیص نخست است که در وجود خارجی همان است که در آخر ظاهر و واقع می‌شود؛ مانند ترسیم دایره که از نقطه‌ای مبدأ و منتهی در آن یکی است. حرکت فکری انسان نیز از علت غایی شروع و به علت غایی هم ختم می‌شود. همین علت غایی محرک فاعل و فراآورنده ماده و صورت‌بخش آن است. شرافت و تأثیر و برتری اعمال هم از همین جهت غایات است. بنابراین، برای انسان از هر چه مهم‌تر همان هدایت به نتایج غایی است. هر چه نتایج اعمالش را مشخص و برتر بداند، به اندازه تصویر نتیجه، می‌تواند در خود قدرت عمل ایجاد کند. هر قدر نتیجه عمل را بالاتر گرفت، قدرت فعل و حرکت و تنظیم حرکت برای عمل قوی‌تر می‌شود. شخصی که صبح از خواب برمی‌خیزد محور فکرش این باشد که پولی درآورد، غذایی تهیه کند، شب برود به خانه‌اش و آنرا بخورد و بعد هم بخوابد، قدرت فعلش در یک محیط محدود و مدار کوچکی است. زندگی‌اش مانند زندگی حیوان است. دیگری که افق درکش بالاتر از تأمین شکم و شهوات باشد و مثلاً شهرت و مقام بجوید، و دیگری بالاتر از آنرا بخواهد و بر آن باشد که اثری از خود باقی بگذارد که پس از او در محیط وسیع‌تری به جا بماند و موج عملش پیش رود و در مسیر تاریخ قرار بگیرد و حتی از سرحد دنیا هم عبور کند. در هر صورت، خواه و ناخواه، چه انسان احساس کند، چه

نکند، اعمال او نتایجی خواهد داشت که به خودش یا به دیگران برمی‌گردد. ولی نتایج محدود و ناخودآگاه است. حدّ ارزش را مسئولیت و آگاهی و تشخیص تعیین می‌کند که هر چه بیشتر شد، ضربه و اثر عمل بیشتر خواهد بود؛ چنان‌که در قوانین و نوامیس طبیعی این اثر مضبوط است. پس، تشخیص و بررسی غایات و اهداف قبل از هر چیز، برای آن است که انسان بفهمد نتیجه عملش تا کجا می‌رسد و چه آثاری به بار می‌آورد. این را نه مکتب‌های دنیا توجه دارند و فلاسفه و متفکران دنیا می‌توانند درک کنند و نه میزان و سنجشی برای آن معین شده است برای هر چیزی میزان سنجش کشف و معین کرده‌اند، مثلاً میزان برای حرکت بادها، فشار و حرارت هوا، میزان فشار خون و حرارت بدن و ضربان قلب و غیره؛ اما میزان فشار و بُرد عمل کدام است و عمل تا کجا تأثیر می‌کند؟ دین میزان فشار عمل را به لفظ «ثواب» تعبیر و تعیین می‌کند.

«ثواب» را اگر بخواهیم به فارسی ترجمه کنیم، شاید کلمه «بازتاب» مناسب باشد که به معنی رفت و برگشت پی در پی از یک حرکت است. «دُئِب» دنباله آثار بد عمل است. اینکه برای اثر هر عملی میزانی وضع شود و برای هر عملی حسابی باز شود و بشر به مبدأ عمل و اثر آن هدایت شود؛ فکر و عمل خود را با آن میزان تنظیم کند، چه اندیشه و اعمال فردی و چه اجتماعی و چه صنعتی. و به چه طریقی این عمل هدایت بشود که اثر خوب و وسیله برایش باقی بگذارد، می‌بینیم که متأسفانه در دنیای کنونی جای خالی است و هیچ کشف و ابداعی جای آن را پر نکرده و نخواهد کرد. صنایع و اختراعات بشری روز به روز رو به افزایش و پیشرفت است، اما برای کدام مقصد؟ غایت آن‌ها چیست؟ آیا غایت و منظور تنها تسریع در حرکت است؟ مثلاً سابقاً سفری یک ماه طول می‌کشید و حالا با وسایل امروز در عرض دو ساعت انجام می‌گیرد. بعد چه خواهد شد؟ به فرض آنکه به کره مریخ هم سفر کردیم، بعد چه خواهیم کرد؟ بیشتر این اختراعات و صنایع که در راه تولید غذای بیشتر به کار افتاده به آسایش حقیقی و کمال انسانی مدد نمی‌رسانند. ممکن است خود دانشمندان و مخترعان نظر به خیر و سعادت عامه داشته باشند، ولی امروز بیشتر اختراعات و صنایع و بلکه نظرهای اقتصادی و اجتماعی آن‌ها برای مردم موجب زحمت و جنگ و وبال شده است. همان بیچاره‌ای که دینامیت را با آن‌همه زحمت اختراع کرد منظورش عمران و آبادی زمین و شکافتن کوه‌ها و تأسیس جاده بود، اما بعد اختراعش وسیله‌ای شد برای تخریب شهرها و از بین بردن آبادی‌ها و قتل

نفوس. شاید این بود که جایزه نوبل را در مقابل آن گذاشت تا شاید جبران گنااهش بشود، چه بالاخره آدم باوجدانی بود. ما امروز می‌بینیم که مخترعان و مکتشفان شب و روز می‌کوشند تا حقیقت تازه‌ای کشف کنند، ولی آن‌را به صورت صنعت در می‌آورند و به دست کسانی می‌دهند که از آن به زیان خود و دیگران استفاده کنند.

در اینجا است که هدایت معنایش فهمیده می‌شود: عمل را باید طوری تنظیم کرد که نتیجه غایی و بُرد آن در نهایت برای انسان معلوم باشد و سود واقعی بر آن مترتب شود؛ یعنی انسان از خودبینی و خودخواهی و نفع‌پرستی تحول پیدا کند و عمل را برای مصلحت نوع و خیر عموم و، یا به تعبیر دین، به قصد «قربت» انجام دهد. قصد قربت به آسمان و به کعبه روی آوردن نیست؛ این‌ها وسیله است. تقریب یعنی پیمودن راهی که انسان را به خدا و مشیت ازلی او نزدیک کند و چشم آدمی را به نتایج عمومی و باقی عمل بگشاید. این دید و اندیشه به خودی خود و با وسعت نظر و علم حاصل نمی‌شود. با فقد چنین نظر و اندیشه‌ای است که صنایع علوم و اختراعات امروز دارد به زیان عمومی بشر پیش می‌رود و به مصلحت و خیر و منفعت انسان تمام نمی‌شود. اینجا است که باید فراروی بشر پرتو هدایتی بدرخشد و رهنمای به صلاح و سداد پیش رویش باشد. و این مخصوص پیامبران و به خصوص قرآن است. به این جهت خود مخترعان و مکتشفان هم عنوان هدایت و هادی را برای خودشان و کارشان قائل نشده‌اند. دانشمند است، مکتشف است، صنعتگر است، فیلسوف الهی است، عالم طبیعی است، اما هیچ‌کدام هادی نیستند و ادعای هدایت ندارند. بالاخره بشر اعتراف دارد که هدایت مخصوص کسانی است که غایات و نتایج را می‌توانند تشخیص دهند. آن‌ها که نمی‌توانند غایات و نتایج اعمال را چنان‌که باید درک کنند، هادی خلق نیستند.

قرآن و دعوت به تفکر و تذکر

پس، آنچه کتب آسمانی و به خصوص قرآن کریم انجام می‌دهد همان هدایت است و نشان دادن راه‌های خیر و صلاح و بهره‌برداری درست از اعمال و قدرت‌ها و خیرات طبیعی و فطری. آیات قرآن هر نعمتی را که می‌نمایاند و متذکر می‌شود، برای همان هدایت یافتن به سوی خدا و راه یافتن به صلاح و سعادت است. آیاتی که دعوت به تفکر در خلقت آسمان‌ها و زمین می‌کند برای این نیست که بشر تنها نظامات آسمان را درک کند یا

ستاره‌ای را کشف کند. اگر بشر در گوشه‌ای از کهکشان ستاره تازه‌ای را کشف کند، به او و زندگی او چه ارتباطی دارد؟ قرآن که دعوت به تفکر می‌کند برای تعظیم در برابر عظمت و درک عظمت است؛ که به عظمت و حکمت پدیدآورنده آن آشنا شویم؛ تا در برابر حکمت او سر فرود آوریم و بیندیشیم که این نظم و قدرت برای منظوری است و باطل آفریده نشده و با اندیشه نافذ و ادراک عمیق بگوییم: ﴿رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَعْثًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾^۱. چون حکمت ظاهر در جهان باطل نبودن آن را اعلام کند، ما هم اعلام می‌کنیم که چون عالم وسیع و حکیمانه است و سرسری و باطل نیست، پس وجود و اعمال ما هم باطل نیست و روزی به نتیجه نهایی خواهد رسید؛ و اگر به آتش و عذاب منتهی شد، به سوء تدبیر و غفلت و خودسری خود ما بوده است و خداوند پاک و منزّه است از آنکه برای انسان شرّ و بدی بخواهد. با این توجه است که می‌گوییم: ﴿سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾! قرآن نعمت‌های ظاهری و باطنی را که تذکر می‌دهد برای شکرگزاری بشر است. شکر این نیست به زبان اظهار تشکر کنیم، یا صاحب نعمت را از جهت رساندن نعمت بشناسیم. شکرگزاری بشر است. شکرگزاری این است که صاحب نعمت و دهنده آن را بشناسیم و منظور او را بفهمیم و از نعمت‌های او در راه چیزی که برای آن آفریده شده‌ایم برخوردار شویم.

وقتی که نعمت خلق «انعام» (چهارپایان) را به یاد ما می‌آورد، می‌فرماید: ﴿وَيَخْلُقُ مَا لَا تَقْلَمُونَ﴾^۲، یعنی (چیزهایی می‌آفریند که شما به آن علم ندارید). و شاید این پیشگویی مراکب و وسایلی است که با فکر بشر و به وسیله امتحانات علمی کشف شده یا می‌شود. این وسایل طبیعی و صناعی که در دسترس بشر قرار داده شده برای چیست؟ برای آنکه بهره گیرد. اما بعد چه شود و چه کند؟ این صنایعی که مسافرت‌های بسیار دور را نزدیک می‌کند آیا برای هوا و هوس و بند و بست‌ها و ربودن سرمایه‌های دیگران و آدمکشی‌هاست؟ قرآن پس از بیان انعام و مرکب‌ها، نتیجه غایی آن را می‌نماید: چون بر آن‌ها مسلط شدید بگویید: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ. وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ﴾^۳ آن خداوندی که این‌ها را مسخّر ما ساخته، از لغو و بیهوده‌کاری منزّه است؛ پس حکمتی و مقصودی در آن‌ها نهفته است و آن این است که ما باید به سوی ربوبیت او

۱. پروردگارا، این را به گزاف و بیهوده نیافریدی؛ تو پاکی؛ پس ما را از عذاب آتش دوزخ نگاه دار. آل‌عمران (۳)،

۱۹۱. ۲. نحل (۱۶)، ۸. ۳. زخرف (۴۳)، ۱۳.

رو آوریم و این وسایل را برای تربیت خود و دیگران به کار ببریم. همه این‌ها برای آن است که خود و دیگران را به سوی ربوبیت و کمال پیش ببریم و از خودخواهی و شهوات برهانیم. این تربیت و هدایت است که بشر را از خودبینی و جنگ‌های طبقاتی و قوانین و نظامات خود ساخته او می‌رهاند و به خدا و مشیت و قوانین ثابت او، که همان مصلحت نوع کمال بشری است، بازمی‌گرداند.

آثار هدایتی و تربیتی قصه یوسف^(ع)

قصص و حکایاتی که قرآن بیان می‌کند آیا برای این است که مسلمانان به این قصص و حکایات سرگرم شوند و وقت بگذرانند؟ آیا مثلاً قصه یوسف^(ع) در قرآن برای این است که عاشق‌پیشه‌ها از این سوره راه و روش عشق‌بازی بیاموزند؟! در خلال آیات آن، عشق و کشمکش زنی دل‌باخته را بخوانند که بساط خود را آراسته و هر وسیله‌ای را برای معشوق فراهم کرده تا دل او را به دست آرد، تا اینکه دامنش را می‌گیرد و می‌درد و تهدیدش می‌کند و برایش پرونده‌سازی می‌کند و به زندانش می‌افکند؟ آیا این داستان را برای همین آورده؟! یا برای این است که در گرفتاری عشق، عاقبت عفت و تقوا را بنمایاند که اگر در این جذب و انجذاب‌ها و لغزشگاه‌ها، عفت و تقوا بر هواها قاهر و حاکم شد به کجا خواهد رسید و چه عواقب درخشان و لذت‌بخشی در پیش رو است؟ برای هدایت به این است که انسان، هر قدر هم عقل و هوش و تقوا داشته باشد، در معرض چنین امتحاناتی، باید از عنایات خداوند کمک بطلبد و پناه به خدا ببرد؛ چنان‌که یوسف^(ع) به خدا پناه برد و اگر برهان خدا را مشاهده نکرده بود، بسا پایش می‌لغزید. او از بوته امتحان مکان خلوت، در میان زن‌های خودآراسته و آماده، بدون هیچ مانع و حجابی، از میان چنین طوفانی از هواها و بعد آن تهدیدها و کیدهای آن‌ها، منزّه و با دامن پاک بیرون آمد و سرانجام هم به آن مقام معنوی و اجتماعی و سروری رسید؛ محبوب همه و امین پادشاه گردید و کلید خزاین مصر به دستش داده شد: **﴿قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ﴾**^۱ نزد پادشاه مکین و امین گردید: **﴿قَالَ إِنَّكَ آتِيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ﴾**^۲.

دقت کنید! در این سوره شکیبایی‌ها، بردباری‌ها، توکل، تقوا، حاکمیت بر شهوات را

۱. «یوسف» گفت: مرا بر خزانه‌های این سرزمین بگمار. یوسف (۱۲)، ۵۵.

۲. «و [پادشاه] گفت: تو امروز نزد ما ارجمند و امین هستی». همان، ۵۴.

در چهره معنوی یوسف^(ع) و گرفتاری‌های او با برادرها و حسادت آن‌ها، تا به چاه افتادن، تا مانند کالا در معرض فروش قرار گرفتن و تا گرفتار زن‌های هوسباز طبقه حاکمه شدن و به زندان افتادن را چگونه قرآن متمثل کرده است. یوسف^(ع) پس از کشمکش‌ها و جذب و انجذاب‌های نفسانی، در پایان با روح نبوت و عصمت، به مهم‌ترین قدرت اجتماعی می‌رسد. قرآن در قسمتی از این سوره می‌رساند که حکومت و سرپرستی و رهبری، شایسته افرادی است که علاوه بر استعداد ذاتی و فطری، باید از مراحل امتحان‌های گوناگون بگذرند.

در آغاز این داستان شیوا و این تابلوی رنگ‌آمیزی شده از عشق و عفت و صبر و تقوا و بصیرت می‌فرماید: **﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا﴾**^۱. آن‌گاه داستان پاسخش را به عشق آن زن، همکارش، دسیسه‌ها، نقشه‌های آن‌ها و تهدیدهای آن‌ها را، در چند آیه، با ریز و درشت نفسیات و اعمال آن‌ها می‌نماید، تا آنکه یوسف^(ع) سر از زندان سر در می‌آورد. او، در مقابل دعوت آن زن، آرزوی زندان می‌کند و از خدا با شوق زندان رفتن را می‌طلبند: **﴿قَالَ رَبِّ آلَسْجَنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونِي إِلَيْهِ﴾**^۲. در زندان هم قدرت توکل و صبر را از دست نمی‌دهد و به تقوا و دعوت به توحید زندانیان می‌پردازد. سرانجام، با این امتحانات نفسانی از زندان به سروری و رهبری می‌رسد!

این داستان ناظر به هدایت فرد به عاقبت عفت و تقوا و صبر و هدایت اجتماع به اوصاف رهبری و حاکم و امانت‌داران بیت‌المال است؛ هدایت اجتماع است به اینکه کسانی که در برابر طمع و تهدید و خط و خال خود را می‌بازند، نباید حاکم بر مقدرات خلق باشند و نباید اداره اموال و سرمایه عمومی را به دست گیرند. هر یک از قصص قرآن پند و موعظه و برای هدایت به خیر و سعادت و نشان دادن عواقب امور است که عامه مردم به آن نمی‌توانند برسند و پیروزی نهایی تقوا را نمی‌توانند درک کنند و از محیط محدود زندگی و نفسیات و شهوات آنی خود نمی‌توانند بیرون آیند. به طور خلاصه، همه قصص و حکایت قرآن اعلام می‌دارد که **﴿وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾**^۳. قرآن پیروزی و رستگاری نهایی را برای گروهی و شکست و رسوایی را برای گروه دیگر نشان می‌دهد، تا پیروان قرآن آینده‌بین شوند و ناامید نباشند و پیوسته نگویند حق مقهور است و مردم، فاسد و

۱. «و چون به حدّ رشد رسید، او را حکمت و دانش عطا کردیم». همان، ۲۲.

۲. «یوسف» گفت: پروردگارا! زندان نزد من خوش‌تر است از آنچه مرا بدان می‌خوانند». همان، ۳۳.

۳. «و سرانجام [از آن] پرهیزگاران است». اعراف (۷)، ۱۲۸.

خراب‌اند و قابل اصلاح نیستند و طرفداران حق ضعیف‌اند و مردان حق بیچاره‌اند، پس کاری به کار کسی نباید داشت... ما که در محیط محدود و زمان محدود و عمر محدود به سر می‌بریم، با این همه محدودیت نمی‌توانیم درباره تاریخ و نهایت کار و راه حقیقی سعادت قضاوت صحیح داشته باشیم. قرآن باید آینه مقابل بصیرت ما باشد تا پایان کار حق و باطل و ریشه خیر و شر و ظهور آن‌را در تاریخ گذشته بنگریم. آن کسانی که فاقد پول و ایل و قبیله و جمعیت بودند، با اتکا به حق، عاقبت بر همه قدرت‌ها پیروز شدند و آن‌ها که همه چیز از قدرت‌های مادی و وسایل در اختیارشان بود مانند حباب و کف روی سیل به باد رفتند. باید این مطلب و حقیقت هدایتی را در همه سطور و آیات تاریخ و داستان‌های قرآن واضح و روشن بنگریم: ﴿فَأَمَّا آلَ رَبِّدِّ فَيْدْهُبْ جَفَاءً وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ الْبَشَرَ فِيمَنْكُ فِي الْأَرْضِ﴾.^۱ این قصص و حکایات برای آن نیست که تنها به کسانی علاقه بورزیم و از آن‌هایی خوشمان بیاید که چه قدرتی و چه شمالی و چه دست و بازویی و چه معجزاتی داشته‌اند؛ از این جهات، زندگی و شخصیت عالی آن‌ها به ما ارتباط ندارد. آنچه به ما ارتباط دارد، طریقه و راه و روش و عاقبت‌بینی و هدایت آن‌هاست.

با توجه به آنچه گفته شد، برای حضار گرامی واضح شد مقصود این است که همه آیات قرآن درباره نظام خلقت و منافع و فرآورده‌های صنعت و بیانات تاریخی و قصص و اصل و فرع و مقدمات و نتایج، همه و همه نظر به هدایت افراد و اجتماعات به عواقب و نتایج روش‌ها و اعمال و ظهور نهایی آن در دنیا و آخرت است. ﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾. چنان‌که عرض کردم، هدایت، مانند آب و نور و هوا از ضروریات حیات انسانی است. آن انسانی از محدودیت و بندهای غرایز جسته و می‌خواهد با اختیار، عقل و اندیشه مستقل راه زندگی در پیش گیرد و زندگی خود را با فکرش تنظیم کند، هدایت برای او ضروری است.

نقش هدایت در دعا و درخواست نعمت‌های الهی

به همین جهت است که هدایت از هر چه و هر نعمتی برای انسان لازم‌تر است، که اگر آن نباشد نعمت‌های دیگر وبال و نعمت می‌گردند. دعای مخصوص و همیشگی مسلمانان هم طلب هدایت است که در متن مهم‌ترین و باارزش‌ترین عبادات، که نماز است، قرار

۱. «اما کف به کناری رود و نیست شود؛ و اما آنچه مردم را سود می‌رساند در زمین بماند. رعد (۱۳)، ۱۷.

گرفته. اگر دعا به میل خود ما واگذار می‌شد که هر چه میل داریم، بخواهیم و طلب کنیم، چه دعاهایی که جعل نمی‌شد و چه درخواست‌ها که از خداوند نمی‌شدا! هر کس مطابق میل و آرزوی خود و روی محرومیت‌هایی که در زندگی داشت و چیزهای ناچیزی را که مهم و بزرگ می‌شمرد دعایی می‌کرد و طلبی می‌نمود؛ یکی پول می‌خواست، دیگری مقام، دیگری خانه وسیع، آن یکی زن خوب.

آیا به راستی این‌ها را هم که خدا در دسترس گذارده، باید از او خواست؟ در دعاهای مأثوره این خواست‌ها نیست. در بعضی از دعاها و درخواست‌ها می‌بینیم که خواستگاری «حور العین» هست! اتفاقاً بعضی از مقدسین هم بیشتر به همین چسبیده‌اند! چون در دنیا محرومیت کشیده‌اند، در آخرت حور می‌طلبند. پس از دو رکعت یا چند رکعت نماز بی‌سر و ته، با گردن کج و دست لرزان و روی ترش و آب دهان جاری به درگاه خدا دعا می‌کنند: **(وَرَوْحِنِي مِنَ الْخُورِ الْعَيْنِ)**^۱. پیش از همه چیز این راه می‌خواهند! آن هم با عجله! آن هم با آن قیافه که جن و پری هم از آن گریزان‌اند، چه رسد به حور العین!

نماز و آثار هدایتی آن

در این عبادت شبانه‌روزی، دعای واجب ما تنها درخواست هدایت است. این عبادتی است که در مفاصل حیات، در هنگام طلوع و غروب و زوال، پس از خواب و بیداری - این تحولات و تغییراتی که پیوسته و یکنواخت است و ما با دیده عادت از اهمیت و اسرار آن غافلیم - باید با مبدأ عالم ارتباط برقرار سازیم؛ با آن مقدمات و مقارنات و شرایط و هیأت مخصوص، از مکان و لباس و طهارت بدن تا اندیشه و فکر. نخست بانگ تکبیرة الاحرام، تا وارد حریم شود و آنچه تا به حال برایش حلال بود، حرام کند و با حرکت دست، هر اندیشه و آرزویی را پشت سر اندازد، از تأثرات نفسانی، اندیشه‌ها، کینه‌ها، محبت‌ها، همه را، با یک جمله نورانی **(اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)** بپوشاند و با این شکر توجه به نعمت و ربوبیت مطلق کند. روی هر چه غیر از آن است بپوشاند و با چشم باز مبدأ و نهایت خود را و جهان و نعمت‌ها را بنگرد. به قول یکی از متفکران، جمله **(رَبِّ الْعَالَمِينَ)** همه جهان را فرامی‌گیرد؛ هر چه درک و علم انسان پیش رود و نظر او وسعت یابد، هر چه کهکشان‌ها و اختران و ذرات کشف شود، وسعت نظر در این جمله بیشتر

۱. (و حوران بهشتی را به عقد همسریام درآور).

می‌شود؛ آن‌گاه توجه به انواع رحمتِ **﴿الرَّحْمَانِ الرَّحِيمِ﴾** برای او حاصل می‌شود و پس از آن مالکیت و تصرف، دست قدرت خداوند را می‌نگرد.

﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ گویی قدرت پروردگار و صفات او را در اینجا مشاهده می‌کند. پس، روی می‌آورد و خطاب می‌کند: **﴿إِنَّا كُنَّا نَعْبُدُكَ وَإِنَّا كُنَّا نَسْتَعِينُ﴾**. چنان‌که گویی مقصود گمشده خود را یافته و دیگر مطلوب باقی و حقیقی او با اوهام او آمیختگی ندارد و مطلوب را در قدرت، علم، کمال و بقا یافته است. چون مطلوب رخ نشان داده و دریافت شده، دیگر تردید و تحیر ندارد؛ قاطع و مصمم است؛ اکنون باید یکسره به او روی آرد، به سوی او حرکت کند و از جاذبه‌های دیگر خود را برهاند؛ مانند ماشین یا هواپیمایی که از ثقل زمین و جذب آن، با فشار و حرکت شدید باید خود را برهاند تا به راه افتد و برخیزد و مشکل همین است. پس از آن، با سرعت سیر مُکْتَسِبَه و با جذب مقصود، پیشرفت آسان و سریع می‌شود. در اینجا است که انسان احساس احتیاج می‌کند. احتیاج به چه؟ به راه، به هدایت، به راه مستقیم. باید درک کند اگر هدایت نباشد، هیچ ندارد؛ و اگر راه یابد، همه چیز و هر نعمتی دارد. خواست راهرو همان خواست خداست؛ همان نعمت لایزال است. موضوع اینجا تحول فکر و بلوغ بشریت است تا از عالم طفولیت برتر آید. این طفل است که همه چیز را برای شکم می‌خواهد. هر چه به دستش دادید به دهان می‌برد، چه نان باشد چه سنگ. طفل است که گمان می‌کند همه چیز باید برای خوردن و مجرای شکم به کار رود. مردمی هم که زمین و آسمان و خدا و دین را مقدمه و وسیله شهوات و آرزوهای خود و همه موجودات را برای جذب و دفع خود می‌پندارند حکم همان طفل را دارند.

در آن تحول فکری که انسان به شخصیت خود رسیده و سر سعادتمند و بقا را دریافته، که همان هدایت به راه راست است، چون پیش از هر چیز خود را منظور و متحرک می‌نگرد، درخواست می‌کند که: **﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾**. راه راست می‌طلبد؛ چه انسان پیوسته در حرکت است و «حرکت جوهری»، که علما برای همه موجودات قائل‌اند، در انسان متمرکز و تسریع شده است. هم فرد از هر جهت متحرک است و هم اجتماع؛ فرد در ضمن اجتماع و اجتماع هم با قدرت تحریک افراد. فرد و اجتماع مانند کاروان‌اند. قافله‌ای اگر همه وسایل معاش از توشه و مرکب داشته باشد، ولی راه را تشخیص ندهد، آیا به مقصد خواهد رسید؟ با نظر سطحی و ابتدایی، کسانی که در قافله دنیا مرکب رهوار و توشه بیشتر دارند صاحب نعمت و سعادت‌مندند و آنکه فاقد این‌هاست فاقد نعمتش

می‌شمارند؛ ولی از نظر راه و حرکت و سفر، آن‌کس صاحب نعمت و سعادت‌مند است که راه و مقصد و بیراهه‌ها و پرتگاه‌ها را می‌شناسد. آنکه همه چیز دارد ولی راه را نمی‌شناسد و نهایت سفر را نمی‌داند، که اگر از او پرسشی به کجا و از کدام‌سو می‌روی نمی‌داند و متحیر است، نمی‌تواند دلخوش و سعادت‌مند باشد. این بیچاره نمی‌داند که در نهایت از کجا سر درخواهد آورد. آنکه فاقد وسایل است ولی راه را می‌داند و مطمئن است که از کجا حرکت کرده و به کجا می‌رود، او صاحب نعمت است. همان نعمتی که به همه رهروان راه حق داده شده است: «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ». همان پیامبران؛ آن مردان صدیق؛ آن سرخ‌رویان و شهدا و گواهان به حق و آغشتگان به خون، مجاهد راه حق؛ آن شایستگان و پیروان آن پیشروان. این تشبیه و استعاره نیست؛ واقعیت و حقیقتی است. پوست، گوشت، خون و مغز، فکر، اندیشه و همه وجود ما و جهان در حرکت و جهش است. این سیاره ما در فضا در حرکت است. از این سازندگان سفینه‌های فضایی، این صنعتگران، مخترعان، مکتشفان، دانشمندان، برسید که مقصود و مقصد نهایی‌شان چیست و چه می‌خواهند؟ جواب روشنی ندارند. هر چه بگویند توجیه و جهل و تحیر است. فقط یک گروه درست تشخیص داده‌اند و جواب صریح و روشن و قاطع برای آن سؤال دارند و آن‌ها همان کسانی‌اند که به عنوان پیامبر یا نبی معرفی شده‌اند که از هر چه دیگران نمی‌دانند و باخبر نیستند خبر می‌دهند. یک کتاب مبین است که روشن و قاطع خود را کتاب هدایت معرفی می‌کند. این کتاب مفصل و جامع، دعوت و منطق همه پیامبران بزرگ و رهبران بلندپایه است و به پیروان و راهجویان تعلیم می‌دهد که شبانه‌روز همین هدایت را بجویند. بنگرید آیا هیچ ذکر و درخواستی این اندازه در شب و روز تکرار می‌شود؟ در این دنیای تحیر و گمراهی و گرفتاری و سرگشتگی، مسلمانان نمازگزار - نه مسلمانان اسمی و شناسنامه‌ای مانند بسیاری از مسلمانان‌نماهای ایران و دیگر کشورها - در شبانه‌روز ده‌ها بار این دعا را می‌خوانند و این درخواست را دارند که: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ». در عبادات و نمازهای غیر واجب و تلاوت قرآن هم بیش از چهارصد میلیون مردم^۱ در شب و روز همین دعا را می‌خوانند و هدایت می‌خواهند. این همان چیزی است که فطرت انسان می‌طلبد و خداوند و نظام عمومی آن‌را از انسان می‌طلبد. بشر راه عمومی و اصلی و رسیدن به مطلوب عقلی و فطری را باید بجوید. در هر عمل و هر روش، در خواب و بیداری، در

تنظیم فکر و اندیشه، وظایف روزانه طلب معاش، خوردن و خفتن، ازدواج و معاشرت و در هر وظیفه‌ای که زمان و اوان عمر به عهده‌اش می‌گذارد و مسئولیت‌هایی که پیش می‌آورد و اخلاق و سجایا، باید راه مستقیم و معتدل و بی‌انحرافی بجوید که غالباً بر انسان مشتبه است و باید در روشن شدن و تشخیص آن از خداوند مدد بخواهد، تا مسلمان با نظر و توجه به خط اصلی، خطوط فرعی و وظایف مستقیم حیاتی روشن شود و از آن اصل، فروع را دریابد و در فهم آن اجتهاد کنند. و همه این‌ها سرّ تکرار این دعاست. اگر برای هر فرد مسلمان، هدایت کلی حاصل شده باشد، باز نیازمند هدایت‌های جزئی است و هدایت به راه حل مسائلی که هر روز و هر ساعت برایش پیش می‌آید و متحیر و متوقفش می‌سازد. او راه مستقیم ادای وظیفه را باید با امداد خداوند و توجه به هدف تشخیص دهد تا از قافله حیات عقب نیفتد و دنباله‌رو دیگران نشود.

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾. (لُتَّى)، اگرچه مبهم است، ولی وصف ﴿أَقْوَمُ﴾ مبین آن است: هر طریقی که بیشتر برپا دارد و به راه اندازد همان طریقی را قرآن می‌نمایاند. این مطلوب و مقصود این موجود مختار و متحرک و عاقل است که باید پیش از تصمیم و عمل تصور کند و بسنجد و اختیار کند و پیش رود. این خلأ همیشه در بشر هست. این ضرورت حیاتی را انسان درک می‌کند و همیشه جویای آن است. و هیچ علم و مدرسه‌ای هم رفع این ضرورت و احتیاج را نمی‌کند. بنابراین، قرآن یگانه هادی کامل و جامع برای رفع این احتیاج است. قرآن کتاب هدایت است و هدایت بالاتر از هر چیز است و با هر عمل و اندیشه‌ای باید باشد. «طالقانی و زمانه ما»

قدرت هدایت؛ عامل سعادت و پیروزی مسلمین

آن روز که این پرتو هدایت بر نفوس تابید و این مشعل را به دست گرفتند، با آنکه پیش از آن گمراه و به اوام خود گرفتار بودند، به راه افتادند و پیشرو شدند، با آنکه از علوم و معارف بهره‌ای نداشتند و با مکتب‌های دنیا آشنا نبودند، توانستند بر ملل متمدن و مردم درس‌خوانده حاکم شوند. این پیروزی و پیشرفت، پیروزی و پیشرفت شمشیر و نیزه نبود، بلکه آنچه گرفته بودند و حامل آن بودند، که همان هدایت بود، خواست بشر گمراه و حاکم بر نفوس است؛ آن‌ها تنها فاتح و جهانگیر نبودند، بلکه مدیر و مدبّر شدند. به شهادت تاریخ، هر ملتی که این هدایت را گرفتند از میانشان حکام عادل و مدیران

کاردان پدید آمد. تاریخ شهادت می‌دهد که فاتحان اسلام مانند دیگر فاتحان شرق و غرب نبودند. این فاتحان - مانند اسکندر - فتح کردند، کشتند، خراب کردند و سرمایه‌های مادی معنوی ملل را ربودند؛ اما مسلمانان، با آنکه همه آنها خود از هدایت بهره کامل نداشته، چون حامل هدایت بودند، سرمایه دادند و استعدادها را برانگیختند، گرچه پاره‌ای از مسلمان‌نمایان عرب هم از حدود وظیفه رسالت خود تجاوز کردند به قول آن شاعر ایرانی، غارتگر و حرامی بودند، اما آیین و هدایت گرامی را رساندند:

گرچه عرب زد چو حرامی به ما داد یکی دین گرامی به ما
گرچه ز جور خلفا سوختیم ز آل علی معرفت آموختیم

آنچه آنان حامل آن بودند هدایت به حق و صراط مستقیم و طریق اقوم بود و فطرت بشر همین را می‌طلبد. مسافرا گم کرده اگر کسی را بیابد که راه به او بنماید و بداند که غرض و مرضی ندارد، چرا نباید بپذیرد؟ پس آنچه سرزمین‌ها را گشود و راه به دل‌ها باز کرد، بیش از قدرت شمشیر که تنها مدافع حق عموم و رافع مزاحم باید باشد، همان قدرت هدایت بود که عقده‌ها گشود و راه به روی همه بازگردید.

انحراف مسلمین

امروز که مسلمانان مقلد و دنباله‌رو دیگران شده‌اند و منتظر تقدیرند - آن هم نه تقدیر خدایی، بلکه تقدیر زمامداران و دول و ملل دیگر که آن هدایت خدایی را ندارند و در مسیر فطری خود پیش می‌روند - ولی مسلمانان هم آن هدایت خدایی را از دست داده‌اند و هم این دنیا را: «خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»! هدایت قرآن کنار رفته و استفاده از آن به مجلس ختم، سوگند و تشریفات دیگر منحصر شده است. کسی که گوشش با آیات قرآن و کلمات وحی آشنا نیست و مسلمان‌نمایی که عمری را در جنایت و خیانت و دسیسه‌کاری برای مسلمانان به سر آورده، کسی که شرابخوار، قمارباز و خائن به حیات مسلمانان، سودرسان به دشمنان آنان و غارتگر اموال عمومی است، همان اگر از دنیا برود و بمیرد، در مجلس ختمش قرآن را با الحان مخصوص می‌خوانند و چه بسا آیات عذاب گناهکارانی همچون او را برای نجات و طلب مغفرتش تلاوت کنند! رسواتر از این، «جنت مکانی» و

«خُلدآشیانی» همین فسّاق و متجاوزان است که از «خدمتگزاران صدیقی ملک و ملت» به شمار آمده‌اند! چقدر رسواست! و تا چه اندازه مسخره گرفتن قرآن و دین است! باری، قرآن همان‌طور که از سِمَت هدایت خلق برکنار شده، از قرائت و ثواب هم بیرون رفته و متأسفانه مفسران هم بیشتر به تفسیرهای فنی و بیان معلومات خود پرداخته و عامه مردم از جهت فهم و درک و هدایت از تفسیرهای آن‌ها بهره‌ای نمی‌برند.

اهمیت تمسک به قرآن

امشب با آنکه وضع روحی و مزاجیم مساعد نیست، مناسب می‌دانم که این روایت نبوی را برایتان بخوانم که نگرانی آن حضرت را از انحراف مسلمانان از هدایت قرآن می‌رساند. مرحوم علامه فیض کاشانی، در مقدمه تفسیرش - صافی - این روایت را از فقیه و محدث عالیقدر، محمدبن یعقوب کلینی و همچنین از محمدبن مسعود عیاشی در تفسیرش و او هم به سندش از حضرت صادق^(ع) و حضرت از پدرشان و پدرشان از محمد^(ص) نقل می‌فرماید: قال: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّكُمْ فِي دَارِ هُدًى وَ أَنْتُمْ عَلَى ظَهْرِ سَفَرٍ^۱ وَالسَّيْرُ بِكُمْ سَرِيعٌ وَ قَدْ رَأَيْتُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ يُبْلِيَانِ كُلَّ جَدِيدٍ وَ يُقَرَّبَانِ كُلَّ بَعِيدٍ وَ يَأْتِيَانِ بِكُلِّ مَوْعُودٍ، فَأَعِدُّوا الْجِهَارَ لِنَبْدِ الْمَجَازِ^۲»

قال فقام المقداد بن الأسود فقال: يا رسول الله ما دار الهدى؟ فقال:

«دارُ بلاغٍ وَ انْقِطَاعِ، فَإِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمُ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ وَ مَا جُلَّ مُصَدِّقٌ، فَمَنْ جَعَلَهُ إِمَامَهُ قَادَةً إِلَى الْجَنَّةِ، وَ مَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ سَاقَهُ إِلَى النَّارِ وَ هُوَ الدَّكِيلُ يَدُلُّ عَلَى خَيْرِ سَبِيلٍ، وَ هُوَ كِتَابٌ فِيهِ تَفْصِيلٌ وَ بَيَانٌ وَ تَحْصِيلٌ وَ هُوَ الْفَصْلُ لَيْسَ بِالْهَزْلِ وَ لَهُ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ فَظَاهِرُهُ حَكْمٌ^۳ وَ بَاطِنُهُ عِلْمٌ، ظَاهِرُهُ أَيْقُنٌ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ، لَهُ نُحُومٌ وَ عَلَى نُحُومِهِ نُحُومٌ^۴، لَا تُحْصَى عَجَائِبُهُ وَ لَا تُبْلَى غَرَائِبُهُ، فِيهِ مَصَابِيحُ الْهُدَى وَ مَنَارٌ^۵ الْجِوَانِمَةِ وَ دَلِيلٌ عَلَى الْمَعْرِفَةِ^۶».

یعنی محمد^(ص) فرمود: مردم هشیار باشید که شما در سرای «هُدًى» به سر می‌برید. «هدنه» در لغت به معنی صلح و آرامش و متارکه جنگ است. «وَ أَنْتُمْ عَلَى ظَهْرِ سَفَرٍ» ظاهراً مقصود این است که شما، در عین سکون و آرامش، گمان نکنید متوقف و ساکنید، بلکه به

۱. «السفر» در تفسیر عیاشی «سفر» در کافی.

۲. «المجاز» در تفسیر عیاشی «المجاز» در کافی.

۳. حکمة در تفسیر عیاشی حکم در کافی.

۴. «له نجوم و علی نجومه نجوم» در کافی.

۵. «و دلیل علی المعروف لمن عرفه» در تفسیر عیاشی. ۶. «منزل» در کافی.

۷. کلینی، محمدبن یعقوب، کافی، اسلامیه، تهران، ج ۲، کتاب فضل القرآن، ص ۵۹۸، حدیث ۲؛ العیاشی، تفسیر بیروت، اعلمی، ج ۱، ص ۱۴، حدیث ۱؛ الفیض الکاشانی، تفسیر الصافی، همان، ج ۱، مقدمه، ص ۱۶.

سرعت مانند مسافر، پیوسته در حال کوچ و تغییر منزل به سر می‌برید؛ چنان‌که گویی بر پشت سفر نشسته و شتابان او را به جلو می‌رانید. «وَالسَّيْرُ بِكُمْ سَرِيعٌ». گویا به تغییر و تحولات افراد و یا پیشامدها و تغییراتی که در وضع مسلمانان و یا به طور کلی برای مردم جهان پیش می‌آید اشاره می‌فرماید. آن‌گاه با نظر به مفاصل‌ها و متغیرات مشهود می‌فرماید: «وَقَدْ رَأَيْتُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ...» این تغییرات پیوسته و اعلام‌کننده مراحل زمان و مفاصل حیات را می‌نگرید. بنگرید که به هم پیچیدن و درنوردیدن شب و روز و طلوع و غروب آفتاب و ماه چگونه هر دوری را نزدیک و هر نویی را کهنه می‌کنند و هر میعاد و موعودی را به سر می‌رسانند؛ پس شما باید تجهیزات خود را آماده و کامل سازید، تا از این عبورگاه دور و دراز، سبک و آسان در گذرید: «فَاعْبُدُوا اللَّهَ لِتُبَدِّلَ الْفِتْنَةَ بِالسَّلَامَةِ».

در اینجا مقادیرن آسود می‌پرسد: ای رسول خدا (ص)، دار «هدنه» چیست؟ توضیح بیشتر معنای لغوی کلمه را می‌خواهد. حضرت می‌فرماید: «دَارُ بَلَاغٍ وَ انْقِطَاعِ» سرای رسیدن و بریدن. سرائی که در آن همین‌که هر کس به هر مطلوب و منظوری رسید، از آن بریده و جدا می‌شود؛ مانند مسافری که بر مرکب تندرو و آرامی نشسته و تنها با عبور مناظر از پیش چشمش سرعت حرکت را درک می‌کند. هر دورنمای بیابان و آبادی و باغستانی را که می‌خواهد بنگرد، همین‌که به محاذات آن رسید، از آن درمی‌گذرد و رسیدن و گذشتن از آن بیش از یک لحظه نمی‌پاید. و این همان آرزوها و آمال دوره‌های مختلف عمر انسان است که آدمی تا به آرزویی نرسیده، از دور بدان چشم دارد، ولی همین‌که به آن رسید از آن درمی‌گذرد. هر مقصد و آرزویی که آدمی دارد تا به آن نرسیده است، به اشتیاق وصل آن شتاب دارد؛ ولی همین‌که رسید، بر آن پایدار نمی‌ماند و دچار فراق آن می‌شود.

در اینجا ظاهر آ رسول اکرم (ص) متوجه فتنه‌ها، انحراف‌ها، حوادث، تفرقه‌ها، کشمکش‌های مذاهب، تراکم آرا بر اذهان مسلمانان است و از آن خبر می‌دهد و یگانه راه نجات را می‌نمایاند: «فَإِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمُ الْفِتْنَةُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ». زمانی که فتنه‌ها حق را بر شما مشتبه ساختند و ذهن شما را پوشاندند، چون شب دیجور که ستاره‌ای در آن به چشم نمی‌خورد، «فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ». در میان این فتنه‌ها و آشوب‌ها و تاریکی‌ها و به قول شاعر شیرازی:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها^۱

۱. دیوان حافظ، تهران، جاویدان، چهارم، به اهتمام انجمن شیرازی، غزل ۱.

در چنین دنیای تاریک، که امروز - و پس از رحلت آن حضرت (ص) و از همان اوایل قرن اول - مسلمانان دچار آن شده‌اند، باید به هدایت قرآن بازگردید و راه‌های تاریک و پرپیچ و خم و ناهموار زندگی را با استعانت از این هدایت بپیمایید. در آن روز سیطرهٔ پیغمبر (ص) بالای سر مردم بود. پس از آن حضرت (ص) حاملان وحی و خازنان قرآن در میان مردم بودند و در فتنه‌ها دستگیری می‌کردند و از انحراف‌ها بازمی‌داشتند و با هدایت قرآن آشنا می‌کردند، چنان‌که در زمان ائمهٔ طاهرين^(ع) چنین بود.

در آن دوران اگرچه قرآن در بین مردم منتشر نبود و از آن بلاواسطه بهره‌مند نمی‌شدند، اما حاملان وحی و پیشوایان گرامی، در فتنه‌های آراء و نظریات ملل مختلف و عقاید و اوهام نخل و مذاهب گوناگونی که پدید می‌آمد، آن‌ها هادیان خلق به راه حق و قرآن بودند. بنابراین باید گفت که نگرانی رسول اکرم (ص) ظاهراً بیشتر متوجه همین زمان ما و عصر ماست که مسلمانان، بلکه همهٔ دنیا، از هر جهت متحیر و دچار انواع فتنه‌اند و مسلمانان خودباخته و سرمایه از دست داده: سرمایه‌های مادی و معنوی، سرمایه‌های استقلال و اتکا به شخصیت و میراث رهبری دنیا، و خلاصه همه چیز خود را از دست داده‌اند و پیرو و مقلد غیر خود شده‌اند و مردم دیگر دنیا هم متحیر و سرگشته‌اند. مسئولیت‌ها و خطرهای و پیچیدگی‌های زندگی سنگین‌تر و مشکل‌تر و اسرارآمیزتر از آن شده است که مغز و فکر بشر، ولو هر اندازه قوی، بتواند آن را حل کند و بشر را از این فتنه‌ای که رسول خدا (ص) خبر داده نجات دهد. بشر امروز ناتوان‌تر از آن است که مسیر حیات را به روی خود باز کند و راهی برای بیرون رفتن از این بن‌بست که حیات معنوی و اخلاقی ساکنان این سیاره را در معرض هلاکت عمومی قرار داده بگشاید. نور هدایت و نقش عالی‌تری باید که همه را فراگیرد، ملت‌ها را رهنمون شود و عاری از عصبیت‌های جغرافیایی و تاریخی و نژادی باشد، تا همه تسلیم آن شوند. آیا جز قرآن، کتاب هدایت دیگری هست که دارای این شرایط باشد و مورد قبول هر عقل آزاد قرار گیرد و بالاتر از حدود فکری و جغرافیایی بایستد و همهٔ جوانب و مسائل زندگی مردمان را در نظر بگیرد و رهبری کند و با فطرت بشری و هر ذهن ناآلوده‌ای قرین و شفیع گردد و با آهنگ نفوس دمساز بشود، تا همه را به ساحل نجات و بهشت برساند؟ شاید از اینکه فرمود: «فَأَنَّهُ شَافِعٌ مُّشْفِعٌ» مقصود همین باشد؛ زیرا «شَفَع» ضمیمه شدن و به هم پیوستن دو چیز متناسب با یکدیگر است. اگر کسی به قرآن بگردد، با او به سرمنزل سعادت رهبری خواهد شد. اما آن کس که از او

روی گرداند و با آن خصومت کند، قهراً آیات وحی خداوند هم خصم و مدعی وی خواهد شد. قرآن، میزان عدل و ملاک حق و باطل است و خصومت و دادخواهی قرآن نیز مورد تصدیق است: «وَمَا جِلُّ مُصَدِّقٍ». «ما حل» را به «دادخواه خصم» معنا کرده‌اند.

«مَنْ جَعَلَهُ أَمَانَةً فَادَّاهُ إِلَى الْجَنَّةِ» کسانی که از آن پیروی کنند و آن را امام خود قرار دهند، به سوی بهشتشان می‌کشاند. «وَمَنْ جَعَلَهُ خَلْفَةً سَاقَهُ إِلَى النَّارِ» و کسانی که از آن اعراض کنند و پشت سر اندازند آن‌ها را به سوی آتش می‌برد.

یگانه دلیل راه و رهبر است که به بهترین راه دلالت می‌کند. «هُوَ الدَّلِيلُ يَدُلُّ عَلَى خَيْرِ سَبِيلٍ». شرح هر مسأله و امور زندگی در آن است و مشکلات را می‌گشاید. «وَهُوَ كِتَابٌ فِيهِ تَفْصِيلٌ». بیان و مبین و محصل احتیاجات بشری و نیازمندی‌های اوست: «و بیان و تحصیل» فصل میان حق و باطل و قاطع و جد است و چیزی را سرسری و سبک نگرفته: «وَهُوَ الْفَصْلُ لَيْسَ بِالْهَزْلِ» او را ظاهر و باطنی است. ظاهرش حکم و شریعت و قانون و دل‌پسند و جذاب است و باطنش علوم و معارف و عمیق است. «وَلَهُ ظَهْرٌ وَبَطْنٌ فَظَاهِرَةٌ حَكْمٌ وَبَاطِنَةٌ عِلْمٌ، ظَاهِرَةٌ أُنِيقٌ وَبَاطِنَةٌ عَمِيقٌ». ریشه‌های عمیق دارد. عجایب آن به شمار نیاید و غرایب آن کهنه نگردد. در این قرآن چراغ‌های هدایت و شعله‌های حکمت و رهنمای معارف افروخته است: «لَهُ نُخُومٌ وَعَلَى نُخُومِهِ نُخُومٌ، لَا تُحْصَى عَجَائِبُهُ وَلَا تَبْلَى غَرَائِبُهُ، فِيهِ مَصَابِيحُ الْهُدَى وَمَنَارُ الْحِكْمَةِ وَدَلِيلٌ عَلَى الْمَعْرِفَةِ».

حدیث دیگری است از امیرالمؤمنین^(ع) و رسول اکرم^(ص) - که حجت‌الاسلام غزالی^۱ هم آن را نقل کرده - می‌فرماید: «وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ لَتَفْرُقَنَّ أُمَّتِي عَنْ أَصْلِ دِينِهَا وَجَمَاعَتِهَا عَلَى ثِنْتَيْنِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً» یعنی سوگند به آن خداوندی که مرا به نبوت برانگیخته، امت من، از ریشه دین و اجتماع خود، به هفتاد و دو فرقه از هم جدا خواهند شد. «كُلُّهَا ضَالَّةٌ مَضَلَّةٌ تَدْعُوا إِلَى النَّارِ، فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَعَلَيْكُمْ بَكِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَإِنَّ فِيهِ نَبَأَ مَا كَانَ قَبْلَكُمْ وَنَبَأَ مَا يَأْتِي بَعْدَكُمْ، وَالْحَكْمُ فِيهِ بَيْنٌ». همه آنان گمراه و گمراه‌کننده‌اند. در چنین وضع و روزگار باید شما یکسره به کتاب خدای روی آرید، چه در آن خبرهای کسانی است که پیش از شما بوده‌اند و خبرهای کسانی که بعد از شما خواهند آمد.

۱. امام ابوحماد محمدبن محمدبن الغزالی (۴۵۰-۵۰۵ ه.ق) در طوس متولد و همان‌جا از دنیا رفت. در منطق، کلام، حکمت، اخلاق صاحب آثار است از مؤلفات وی: البسيط، الوجيز، الاسماء الحسنى، احياء العلوم، اساس القياس، الاقتصاد في الاعتقاد، اخلاق الابرار، بداية النهاية و مقدمة احياء العلوم الدين، جلال‌الدین همایی، غزالی‌نامه.

«مَنْ خَالَفَهُ مِنَ الْجَبَابِرَةِ قَصَمَهُ اللهُ وَ مَنْ ابْتَغَى الْعِلْمَ فِي غَيْرِهِ اضَلَّهُ اللهُ، فَهُوَ حِبِلُ اللهِ الْمَتِينِ وَ نوره المبین و شفاؤه النافع، عصمة لمن تمسك به وَ نجاة لمن تبعه، لا يموج فيقام، و لا يزيغ فيتشعب لا تنقضى عجائبه و لا خلقه كثرة الرد»^۱ هر که از زورگویان مستبد با قرآن ستیزه کند خداوند عزّ و جل او را درهم می‌شکند؛ و هر که راه علم را در غیر قرآن و روش آن بجوید گمراهش می‌گرداند. قرآن ریسمان محکم و رابطه ناگسستنی با حق است و نور هدایت روشن و روشن‌کننده جوانب زندگی است و شفایی است خدایی؛ از دردها ننگه دار و نگهبان از لغزش است برای کسی که به آن تمسک جوید و رهایی از لغزش و سقوط است. عجایب آن پایان‌ناپذیر است و تکرار و تلاوت و دست به دست گشتن، آن را کهنه و فرسوده نمی‌کند.

روایت دیگری است از حضرت صادق^(ع) از قول رسول اکرم^(ص) که فرمود:

«القرآن هُدًى مِنَ الضَّلَالَةِ وَ تَبْيَانٌ مِنَ الْعَمَى وَ اسْتِقَالَةٌ مِنَ الْعَثْرَةِ وَ نُورٌ مِنَ الظُّلْمَةِ، وَ ضِيَاءٌ مِنَ الْاِحْدَاثِ^۲ وَ عَصْمَةٌ مِنَ الْهَلَكَةِ، وَ رَشْدٌ مِنَ الْغَوَايَةِ، وَ بَيَانٌ مِنَ الْفِتَنِ وَ بَلَاغٌ مِنَ الدُّنْيَا اِلَى الْاٰخِرَةِ، وَ فِيهِ كَمَالٌ دِينِكُمْ وَ مَا عَدَلَ اِحْدًا مِنَ الْقُرْآنِ اِلَّا اِلَى النَّارِ»^۳

فرمود: (قرآن کتاب هدایت است که از گمراهی می‌رهاند؛ و بیان روشن هر چیزی است که از کوری و کوره‌راهی بیرون می‌برد، و نگهدار از لغزش و اضطراب است. نوری است که از گرفتاری به تاریکی‌ها رهایی می‌بخشد. پرتو روشنی‌بخشی است که از میان حوادث و پیشامدها به در می‌برد. وسیله نگهداری است که از سقوط در هلاکت نگاه می‌دارد. راه رشدی است که از گمراهی و تحیر می‌رهاند. بیان رسایی است که از فتنه‌ها نجات می‌دهد. پیروی از قرآن و نور هدایت آن از فتنه‌های گمراه‌کننده خلاصی می‌بخشد و به سوی زندگی برتر و آخرت راهبر است. در قرآن، کمال و تکمیل دین شماست. هیچ‌کس از قرآن رو برنگرداند جز آنکه به سوی آتش روی آورد).

به این مضمون، احادیث از طرق مختلف بسیار آمده است.^۴ اگر وقت اجازه می‌داد بعضی دیگر از این احادیث را نقل می‌کردم. مضمون و لحن همه، با اختلاف در تعبیر، یکسان است. همه ناظر به همین است که قرآن کتاب هدایت و نجات بشر است و باید به نور هدایت آن، انسانیت پیش رود نجات یابد. بشر باید به دستورهای آن عمل کند و نقشه زندگی را از آن بگیرد و به کار بندد. این کتاب کریم، هدایت به همه امور و مسائل

۱. الهندی، کنز العمال، در الکتب العلمیة، بیروت، ج ۱۶، ص ۸۱، خطب علی^(ع) و مواظبه، حدیث ۴۴۲۰۸.

۲. «الأحزان» در العیاشی همان، ص ۱۶، حدیث ۸؛ کلینی، همان، ص ۶۰۰، حدیث ۸. ۳. همان.

۴. نک: کلینی، همان، ج ۲، کتاب فضل القرآن؛ العیاشی، همان؛ فیض الکاشانی، همان.

ضروری و عمومی بشری و برانگیزاننده اندیشه‌ها و افکار است. فوق همه علوم و معارف و بلکه رهبر معارف و علوم بشری است. راه رسیدن به علم و به کار بردن آن را می‌آموزد و از ضروریات زندگی بشری است. بشر احتیاج به هدایت دارد و هدایت از ضروریات حیات اوست؛ ولی جز «قرآن» کتاب هدایت جامع و دست‌نخورده و تصرف‌نشده‌ای در دست نیست؛ بنابراین جز قرآن کتاب هدایتی در دست بشر متحیر و گمراه نیست. میزان درستی و نادرستی هر کتاب هدایتی - اگر باشد - قرآن است. اگر قرآن نبود، هدایت دیگر پیامبران شناخته نمی‌شد و درستی و نادرستی کتاب گذشتگان معلوم نمی‌گشت و چهره پاک و دعوت و منطق روشن پیامبران، یعنی همان مصلحان و رهبران بزرگ روشن نمی‌شد.

لزوم بازگشت مسلمین به قرآن

باید، در وهله اول، مسلمانان خود به هدایت قرآن هدایت شوند و آن را از میان قفسه‌ها و بالای قبور و مجالس ختم بیرون آوردند و از زاویه انزوا و مهجوریت خارج کنند و به شکایت پیامبرشان از زبان قرآن گوش فرادهند: **«وَقَالَ آلرَّسُولِ يَادَّبْ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا»**^۱.

باید از تقطیع و تجزیه آیات، که هر گروهی قسمتی و قطعه‌ای را گرفته و باقی را نادیده گرفته‌اند، توبه کنند:

«جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ»^۲. می‌باید از مجموع آیات و تعلیم آن پیروی کنند، زیرا خاصیت و اثر هدایتی قرآن در جمع و ترکیب آن است؛ چنان‌که نور متجزا فضا و محیط را چنان‌که باید روشن نمی‌کند. اگر خود ما مسلمانان به آن گرویدیم و راه یافتیم و مجتمع، هم‌دل، هم‌هدف، قاطع، ثابت قدم و در پرتو آن روشن‌بین شدیم، می‌توانیم مردم دیگر دنیا را هم نجات دهیم. دنیا تشنه رهبری است: رهبری به حق، منطق قاطع، اصول محکم فطری و عقلی. دنیا جویای چنین چیزی است. علما و مصلحان و متفکرانی که عاری از تعصب‌اند شب و روز می‌کوشند تا راهی پیش پای بشر باز کنند - راهی که همه بپسندند و در قلب و ضمیر انسان‌ها جا باز کند. طریق روشنی که در آن تحمیل نباشد و به سود و صلاح و قدرت یک ملت، یک نژاد، یک سرزمین نباشد؛ جهانی باشد. متأسفانه ما مسلمانان نه تنها

۱. پیامبر گویند: پروردگارا، قوم من این قرآن را کنار نهاده و فرو گذاشتند. فرقان (۲۵)، ۳۰.

۲. «قرآن‌ها را پاره کردند». حجر (۱۵)، ۹۱.

نمایاننده هدایت و برتری قرآن نیستیم، بلکه خود حجاب آن شده‌ایم! قرآن و آیات و احکام آن در ظروف ما ظهور کرده است. به این جهت هم در ما و هم برای همه خاصیت هدایتی و رهبری آن از میان رفته است. پس، باید خود را از این پراکندگی راه‌ها و مسلک‌های متفرق نجات دهیم، تا بتوانیم پراکندگان وادی حیرت دنیا را به هدف خلقت و راه روشن بشریت آشنا کنیم.

مردم دنیا باید بدانند که ما با هدایت قرآن خیر آن‌ها را می‌خواهیم؛ ما از گمراهی مردم رنج می‌بریم. نفع‌جو، استثمارگر و استثمارگر نیستیم. قوانین ما، که متخذ از قرآن است، میان فقیر و غنی، قدرتمند و ناتوان، سیاه و سفید امتیاز قرار نداده و برای همه یکسان است. اما وقتی می‌توانیم این حقیقت را اعلام کنیم که در میان خود ما امتیازات فردی و طبقاتی وجود نداشته باشد و در میان خود «رُحَمَاءُ»^۱ باشیم و از مسلک‌ها و روش‌های خود ساخته و تفرقه‌انگیز به نام دین برتر آئیم و تنها به عروة قرآن، این حلقه رابطه خدایی محکم «الوُثْقَى»^۲، چنگ زنیم. ما از آویختن به تارهای اوهام به جایی نمی‌رسیم. حافظ می‌گوید:

مصلحت دید من آن است که یاران همه کار

بگذارند و خم طره یاری گیرند^۳

ولی به عقیده ما در این زمان، و بلکه همیشه، هر کس تخم طره یاری بگیرد و به تارهای موی آن بیاویزد، نتیجه آن، مانند طره یار، پراکندگی و بی‌ثباتی و جهل و انصراف از حقیقت جدی حیات است. باید به جای آن گفت:

مصلحت دید من آن است که یاران همه کار

بگذارند و سر حلقه قرآن گیرند

به راستی، مصلحت و ضرورت و واجب اولی مسلمانان همین است. کافی است در این باب توجه کنیم به دعوت به تفکر و تأمل در قرآن و پیروی از هدایت آن و نیز سفارش‌های پی در پی رسول خدا^(ص)، به خصوص در اواخر عمر شریفشان، و ائمه ظاهرین^(ع) درباره تمسک به قرآن و با آن حدیث مشهور و بلکه متواتر از طریق عامه و خاصه که درباره هدایت همیشگی مسلمانان آمده است که به بیراهه‌ها نروند و کوره‌راه‌ها

۱. «مهربان». فتح (۴۸)، ۲۹. ۲. بقره (۲)، ۲۵۶؛ لقمان (۳۱)، ۲۲. ۳. دیوان حافظ، همان، ص ۱۱۷.

را در پیش نگیرند؛ یعنی همان وصیت پیامبر (ص) در آخرین ساعات عمر شریفش که فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِثْرَتِي». ^۱ بعضی از عامه به جای عترتی، سنتی آورده‌اند. فرقی ندارد؛ چرا که عترت و سنت ملازم یکدیگرند. پیروی از عترت (ع)، از جهت سنتی است که اهل بیت آورده یا نمایانده‌اند. سنتی که از طریق اهل بیت (ع) نباشد، یا به تصویب آن‌ها - که سرچشمه صاف و متصل به منبع نبوت‌اند - نرسیده باشد اعتباری ندارد. به هر حال، با این وصیت‌ها باید پرسید چرا مسلمانان از تمسک به قرآن روی گردانده‌اند؟

این بحث باقی می‌ماند که چگونه باید از میان سرچشمه قرآن بهره‌مند شد و به هدایت قرآن بازگشت، به خصوص غیر عرب‌زبانان که ندانستن زبان قرآن برای آن‌ها حجاب است. چرا نباید مسلمانان غیر عرب با زبان دین خود آشنا شوند؟ این همه مدارس و کلاس‌های زبان خارجی و فرهنگی، در هر گوشه و مدرسه‌ای، برای تفاهم با آن‌ها و فراگرفتن معلومات آن‌ها دایر شده است؛ چرا نباید برای فهم دین و قرآن، برای رسیدن به منابع اصلی دین بدون واسطه و برای دست یافتن به گنجینه‌های احادیث و کتب علمای بزرگ اسلام مدرسه‌ها و کلاس‌های مجهزی نداشته باشیم؟

تأویلات، مجهولات و اسرائیلیات؛ حجاب فهم قرآن

دیگر از وظایف ما برای فهم قرآن این است که اول قرآن را از بافته‌های خیالباف‌ها و روایات مجعول و اسرائیلیات بیرون آریم. بنگرید مثلاً عرفان‌باف‌ها چگونه آیات را از وضوح و هدایت عموم و انطباق با وظایف روز خارج کرده‌اند! مانند تأویلات ملا عبدالرزاق کاشانی که فی‌المثل در تفسیر آیه **﴿إِذْ هَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ﴾** ^۲، - که فرمان خداوند به موسی برای جلوگیری از طغیان طاغی زمان است و سنت پیامبر بزرگی را درباره نجات امتی از طغیان، و راه روشن آن را می‌نمایاند - می‌گوید: مقصود این است که موسای عقل به سراغ فرعون نفس برود! یا در آیه **﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً﴾** ^۳ می‌گوید: مراد گاوِ نفس است! چرا اساساً باید نفس را کشت؟ نفس یعنی چه؟ و کشتن آن

۱. «من دو چیز گرانبها میان شما می‌گذارم: کتاب خدا و اهل بیت». نکند الامینی، الغدير، دارالكتاب العربی، بیروت،

چ ۴، ج ۱، صص ۹-۱۵۱، راویان حدیث «غدير» از شیعه و سنی.

۲. «به سوی فرعون برو که او سرکشی کرده و از اندلزه درگذشته». طه (۲۰)، ۲۴.

۳. «خداوند شما را می‌فرماید که گاو را سر ببرید». بقره (۲)، ۶۷.

یعنی چه؟ اگر مقصود خواسته‌ها و شهوات است، که نباید آن را کشت! اگر ما بخواهیم این خواهش‌ها را در خود بکشیم، با کار خدا معارضه کرده‌ایم. باید خواسته‌ها را تعدیل و تزکیه کرد. هیچ‌جا تعبیر کشتن نفس نیامده است. قرآن می‌فرماید: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا. فَأَنهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا. قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا»^۱ در سوره «بقره»، که دومین سوره قرآن است، آن دستوری که برای بنی‌اسرائیل آمده بود، برای هدایت مسلمانان و نشان دادن وظیفه است و اسراری از هدایت دربر دارد. تأویل کردن آن به نفس‌کشی به راستی گناه است. گاو معبود بنی‌اسرائیل شده بود؛ چنان‌که بعد از خروج از مصر و غایب شدن موسی^(ع) چند روزی از میان آن‌ها، به حسب همان علاقه و جاذبه، به سوی آن برگشتند: «وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْأَبْغَضَ يُكْفَرِهِمْ»^۲. محبت و علاقه به «عجل» ذهن و اندیشه آن‌ها را پر کرده بود. بنابراین، بنی‌اسرائیل مأمور شدند تا گوساله‌ای که معبود یگانه و محبوب خود گرفته بودند، این حیوان شاخدار پرخور را به طور رسمی بکشند؛ مانند قصاب ذبح کنند، تا این مانع فکری و نفسانی از سر راه قوم اسرائیل برداشته شود و عقل‌ها به سرها بازگردد. بنی‌اسرائیل مأمور شدند که برای ذبح بقره معبود و محبوب خود عید خون بگیرند؛ جمع شوند و آن‌را به دست خود بکشند. حالا این چه ربطی به نفس‌کشی دارد؟

بسیاری از مفسران، قرآن را به ذوق و هنر و به حسب معلومات خود تفسیر کرده‌اند؛ بلکه بعضی خواسته‌اند هنر و معلومات خود را به بهانه تفسیر قرآن بنمایانند! مثل بعضی ادبا و فلاسفه و متکلمان. حجاب دیگر قرآن روایات و احادیثی است که صحیح و سقیم و درست و نادرست آن منقح و بررسی نشده است. یک قسمت از این احادیث، مجهول و به دست صاحبان مسالک و مذاهب مختلف ساخته شده و بدعت‌هایی است. قسمت دیگری از آن‌ها هم از اوام اسرائیلیات است که میان مسلمانان رایج شده است. از همان صدر اسلام و از آن زمان که امیرالمؤمنین^(ع) خانه‌نشین شد و ائمه^(ع) در میان مسلمانان مهجور شدند و خلفای جور و عمال آن‌ها مردم را از توجه به ائمه طاهیرین^(ع) و تعلیم آن‌ها بازداشتند، بازار این‌گونه روایات، به نام رسول اکرم^(ص) و یا ائمه طاهیرین^(ع)، رواج یافت. از همان صدر اول، بازار امثال کعب الأخبار و اُبی‌بن کعب^۳، در بیان و تفسیر مطالب قرآن، به

۱. «سوگند به نفس و آن کس که آن‌را درست کرد؛ سپس پلیدکاری و پرهیزگاری‌اش را به آن الهام کرد، که هر کس

آن را پاک گردانید، قطعاً رستگار شد». شمس (۹۱)، ۷-۹.

۲. «و بر اثر کفرشان، [مهر] گوساله در دلشان سرشته شد». بقره (۲)، ۹۳.

۳. ملقب به «سید القراء»، صحابه پیامبر و از راویان حدیث.

خصوص آیاتی که راجع به قصص و داستان گذشتگان بود، گرم شد و مسلمانان که تشنه فهم و توضیح این مطالب بودند و منبع دیگری در دسترس آن‌ها نبود، این یافته‌ها را ضبط کردند و برای قبول عامه به رسول خدا^(ص) نسبت دادند. شما نگاه کنید در این داستان آموزنده و هدایتی قرآن که درباره منشأ سحر شعبده و زیان آن‌هاست و بی‌پایه بودن آن‌ها چه چیزها بافته‌اند! **﴿وَاتَّبِعُوا مَا قَتَلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مَلِكٍ سَلِيمَانَ﴾** تا آنجا که می‌فرماید: **﴿وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ﴾**. (آن‌ها که مشتری بازار سحر و شعبده‌اند خود به خوبی درک کرده‌اند که از زندگی برتر و عالی‌تر بهره‌ای ندارند). کسانی که پیرو این اوهام و خرافات‌اند بیچاره و درمانده و محکوم‌اند. این نمونه‌ای از مقصود هدایتی این آیه است که در تفسیر و توضیح آن مفصل نوشته‌ام. حال نگاه کنید به روایات اسرائیلی که در میان مسلمانان رایج شده و به بزرگان اسلام نسبت داده شده. ببینید چه چیزها بافته‌اند! هاروت و ماروت دو فرشته بودند که به زمین آمدند و در مقام امتحان، زن بدکاره‌ای، «زهره» نام، به آسمان صعود کرد و ستاره شد^۱ و از اینجا معلوم می‌شود که از قدیم زن‌های بدکاره - البته آن‌ها که فاحشه الرجال و الزعماء بودند - «ستاره» نامیده می‌شدند! پناه بر خدا!

دیگر اینکه شما را به خدا بیایید قرآن را از دست عُمالی اموات - که این یکی مخصوص کشور شیعه است - بیرون بیاوریم. آن‌را از این مجالسی که هر گونه آدمی و با هر وضعی در آن شرکت می‌کند نجات بدهیم. چنان شده است که هر جا صدای قرآن بلند می‌شود، مثل این است که صدای مرگ بلند شده است! این کتاب حیات، کتاب حرکت، کتاب قدرت، کتاب هدایت، کتاب ایمان، ببینید که در میان ما به چه روزی افتاده است! اگر آن‌را قرائت می‌کنیم، باید با تفکر و تأمل و تدبّر باشد، همچنان‌که گفته‌اند باید ضمیر خود را از هر خیالی خالی کنیم و خود را مخاطب آیات بدانیم. تصور کنیم که در عصر ما و برای ما نازل شده و رسول خدا^(ص) آن‌را برای ما قرائت می‌کند. قرآن را باید به محیط تفکر و تحقیق بیاوریم. **﴿وَلَقَدْ يَسْرُونَ آتِ الْقرآنَ لِلدُّنُوِّ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾**^۲. جمله آخر این آیه چند بار در یک سوره تکرار شده است. این مشیت ازلی الهی و قدرت و نیرو است که به صورت حروف و کلمات درآمده و در حد فکر و اندیشه و گوش هوش بشر آسان گشته است. پی در پی می‌گوید: **﴿فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾**? باید نخست قفل غرورها، هواها، کبرها، غفلت‌ها را

۱. درباره این افسانه و رد آن از سوی ائمه^(ع) نکه البحرانی، تفسیر البرهان، قم، اسماعیلیان، ج ۱، صص ۱۳۶-۱۳۷، حدیث ۱-۲، ذیل آیه شریفه.

۲. «و هر آینه قرآن را برای یادآوری و پند گرفتن آسان ساختیم، پس آیا یادآورنده و پندگیرنده‌ای است؟» قمر (۵۴)، ۱۷.

باز کنیم، تا پرتو انوار قرآن بر ضمیر صاحبان ضمیر و قلب بتابد. **﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ أَلَمْ نَكُنْ عَلَى قُلُوبِ أَهْلَيْهَا﴾**^۱ **﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّذِينَ هِيَ أَقْوَمُ وَيَسِّرُ لِّلْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَغْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا. وَأَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَغْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾**^۲

در قسمت دوم این بحث، که طریق استفاده از قرآن و حجاب‌های مانع از آن است، تا آنجا که وقت اجازه می‌داد به عرض آقایان و سروران رساندم؛ ولی مفصل این بحث فرصت بیشتری لازم دارد.^۳ شب گذشته و آقایان خسته شده‌اند. اگر توفیق و فرصتی پیش آید، این بحث را در جلسه دیگر تکمیل می‌کنم. از آقایان عذر می‌خواهم. امید است از لغزش‌های سخن و کلام درگذرند و عفو می‌طلبم. چنان‌که عرض کردم، حال روحی و جسمی مخلص، مساعد نیست. چون نخواستم تقاضای برادران گرامی را رد کنم مصلح شدم. از خداوند برای همه توفیق می‌طلبم و امیدوارم همه ما را در راه خیر و صلاح و فهم دین و هدایت قرآن هدایت فرماید. و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. «آیا به آیات قرآن نمی‌اندیشند؟ یا [مگر] بر دل‌هایشان قفل‌هایی نهاده شده است؟» محمد (۴۷)، ۲۴.
 ۲. «قطعاً این قرآن به [آیینی] که خود پایدارتر است راه می‌نماید، و به آن مؤمنانی که کارهای شایسته می‌کنند، مژده می‌دهد که پاداشی بزرگ برایشان خواهد بود». اسراء (۱۷)، ۹-۱۰.
 ۳. مختصری درباره این موضوع در مقدمه تفسیر پرتوی از قرآن آمده است.

با قرآن در زندان

۱۳۴۴/۲/۲۳ تا ۱۳۴۳/۶/۱۹



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

با قرآن در زندان

پیشگفتار

آیت‌الله طالقانی در سراسر عمر پربار خود، لحظه‌ای از بیدارگری، آگاه‌سازی و رهنمود دادن نیاستود. پیوسته با قرآن و سنت و نهج‌البلاغه دمساز بود، و آنچه را از آن منابع زندگی‌بخش و انسان‌ساز می‌آموخت، با پرتوهایی درخشان و روشنگر بر دیگران می‌تابانید و از آنجا که فرعونیان، قارونیان و سامریان همگی او را مانعی بر سر راه اعمال قدرت، استفاده از ثروت و کشیدن خلق خدا به غفلت، می‌دیدند، به زندانش می‌افکندند. لیکن او در زندان نیز همان رسالتی را احساس می‌کرد که در بیرون از زندان، و با اراده‌ای استوار و آهنگی پایدار پیوسته به ابلاغ رسالت پروردگار ادامه می‌داد و در این راه از هیچ قدرتی جز قدرت مطلق و حقیقی «الله» بیم و هراس به دل راه نمی‌داد. او بی‌اعتنا به اخطارهای دارندگان زور و بی‌توجه به زرق و برق‌های جذّاب صاحبان زر و توصیه‌های سازش‌کارانه اهل تزویر، زندان را برای زندانیان حق‌طلب به دانشگاهی روشنگر تبدیل کرده بود؛ و علاوه بر تشکیل جلسات مرتب تفسیر قرآن، به هر مناسبتی سخن می‌گفت: در روزهای جمعه به عنوان خطبه‌های نماز جمعه، و یا شب‌های جمعه، دهه‌ عاشورا و... از آیات روشنگر قرآن پرتوی می‌گرفت و بر حاضران اندک‌شمار می‌تاباند.

درس‌های قرآنی مرتب او که نخست از جزء سی‌ام قرآن بود و سپس از جزء دوم، به وسیله نگارنده، یادداشت و سپس پاکنویس می‌شد و به ملاحظه آن بزرگوار می‌رسید. تصحیح و تکمیل می‌کردند و مجدداً پاکنویس و به بیرون از زندان ارسال می‌گردید و به صورت جلد‌های دوم و سوم و چهارم پرتوی از قرآن چاپ و منتشر شد. اما دیگر سخنان پراکنده و نامرتب معظم‌له که با سرعت و دست و پا شکسته و غالباً به اختصار و نقل به مضمون یادداشت می‌شد، به نظر ایشان نرسید، ولی سالیان دراز در دفتری باقی

مانده بود، تا اینکه اخیراً بنا به درخواست «مجتمع فرهنگی آیت‌الله طالقانی» همان نوشته‌های عجولانه و ناقص تحت عنوان: «با قرآن در زندان» استخراج و تایپ و با ذکر تاریخ و مناسبت در اینجا گردآوری شدند.

آنچه در این بخش به نظر خواننده می‌رسد، پس از چهل سال (از ۱۳۴۳/۶/۱۹) از دفتری به خط ناخوانای این کمترین استخراج شده است که خودم نیز بعد از چهل سال آن‌ها را به زحمت می‌خواندم و کلمات و جملات را از روی حدس و گمان شخصی به هم ارتباط می‌دادم. لذا این مطالب را نه می‌توان «تقریرات» آیت‌الله طالقانی دانست و نه سخنرانی‌های ضبط‌شده ایشان به حساب آورد؛ بلکه برداشت‌هایی است، غالباً نقل به مضمون، از این کمترین که گاه برای تکمیل جمله‌ای و مطلبی از خاطرهٔ دچار پیری شده، و احیاناً به فراموشی افتاده، سود مجستهم و گاه نیز از منابعی استفاده شده است.

بنابراین نکته‌های آموزندهٔ قرآنی و تاریخی آن از آیت‌الله طالقانی است و کمبودها، اشتباهات و همه نوع نارسایی‌های آن از این حقیر سراپا تقصیر. باشد که همین مقدار تلاش برای احیا و باز یاد سخنان روشن‌گرانهٔ آن بزرگوار، ادای دینی باشد در برابر خدا و خلقی که دوستدار طالقانی هستند.

وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

سیدمحمد مهدی جعفری

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

انسان در گرو عمل خویش^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ. إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ. فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ. عَنِ الْمُجْرِمِينَ. مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ. قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ. وَلَمْ نَكُ نُطْعِمِ الْمَسْكِينِ. وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ. وَكُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ. حَتَّىٰ آتَانَا الْيَقِينَ. فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ. فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكَرَةِ مُغْرَضِينَ كَأَنَّهُمْ حُمْرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ. فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ﴾.^۲

ماندگاری حقایق قرآنی

در ابتدا این مطلب را از باب تذکر عرض می‌کنم که تا حدی من مقیدم استناد مطالبم به قرآن باشد؛ زیرا در مسائل دینی، شریعتی، معادی و دیگر مسائلی که در مجموعه عقاید اسلامی مطرح است، سندی محکم‌تر از قرآن نداریم. قرآن هم از جنبه تاریخی معتبر است — چه از چندین قرن تا امروز تمام عبارات آن محفوظ مانده است — و هم از جنبه عمق و محتوای مطلب، که چهارده قرن است علمای علوم مختلف اسلامی و متفکران مسلمان و غیر مسلمان در آن اندیشه و تأمل می‌کنند. البته، در دوره‌هایی از تاریخ، دربارهٔ حیاتی بودن قرآن تردیدهایی شده، ولی امروز برای دنیا مسلم شده است که این کتابی عادی نیست؛ و حتی اگر معتقد نباشند که وحی است و از منبعی غیر بشری آمده، اعتراف می‌کنند که در ظاهر و باطن کتابی عادی نیست. به هر تقدیر، امروز اگر مردم جهان

۱. این سخنرانی در مورخ ۱۳۴۳/۶/۱۹ ایراد شده است.

۲. «هر کسی در گرو دستاورد خویش است، به جز یاران دست راست: در میان باغ‌ها از یکدیگر می‌پرسند دربارهٔ مجرمان: چه چیز شما را در آتش [سقر] درآورد؟ گویند: از نمازگزاران نبودیم، و بینوایان را غذا نمی‌دادیم، با هرزه‌درایان هرزه‌درایی می‌کردیم، و روز جزا را دروغ می‌شمردیم، تا مرگمان در رسید. و شفاعت شفاعتگران آن‌ها را سود نبخشند! پس چرا از این تذکار روی گردانند؟ به خرانِ رمندهای مانند که از شیرین‌گریزان شده‌اند.» مدثر (۷۴)، ۳۸-۵۱.

بخواهند کتاب آسمانی دست‌نخورده‌ای بخوانند، آن کتاب قرآن است، و نه هیچ کتاب دیگر. اما اینکه قرآن چرا معجزه است، موضوعی است کلامی که در جای خود باید بحث شود. سخن دربارهٔ خلقت عالم و خصوصیات انسان در این دنیا از دو حالت بیرون نیست: یا دنیا سرسری و تصادفی است، یا به اراده‌ای و نظمی قائم است و بر اساس قانونی به وجود آمده. اگر در تاریخ دینی باشد که آفرینش را تحت یک فرمول و یک حقیقت درآورده باشد، غیر از این دین و قرآن در دنیا منبعی نیست؛ یعنی همان قرآنی که ما فقط در مجالس فاتحه و قبرستان آن‌را می‌خوانیم. تمام گفته‌ها و ثنوی‌های مکاتب مختلف جهان دربارهٔ آفرینش کم و زیاد شده یا مَهر باطل خورده است، ولی حقایق گفته‌شده در این کتاب از روز اول تاکنون همچنان به اعتبار و قوت خود باقی مانده است.

پشیمانی دوزخیان

اما اصل مطلب. آیه با این بیان شروع می‌کند که: ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ﴾ (هر نفسی در گرو مکتسبات خویش است) مگر اصحاب یمین، که اینان در بهشت‌هایی جای دارند. بعد می‌فرماید که از گناهکاران می‌پرسند: چطور شد شما جهنمی شدید؟ جواب می‌دهند: ما رغبتی به نماز نداشتیم؛ میل به اطعام بینوایان نمی‌کردیم؛ هر وضعی که محیط پیش می‌آورد می‌پذیرفتیم و رنگ محیط می‌گرفتیم و اصرار در انکار حساب و کتاب می‌ورزیدیم و آن‌ها را دروغ می‌پنداشتیم، تا اینکه یقین (مرگ) به سراغ ما آمد و حقیقت مشهود ما شد. در اینجا می‌فرماید که اکنون دیگر شفاعت هیچ شفاعت‌کننده‌ای به آن‌ها سود نمی‌بخشد.

در این چند آیه، یک اصل کلی مطرح شده است و یک اصل حیاتی و یک نتیجه. آن اصل کلی چنین است: ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ﴾. هر انسان دارای اراده و اختیار در گرو عمل خویش است. محیط حیات و زندگی آدمیان غیر از محصول عمل آنان نیست. اجتماع انعکاس مجموع اعمال افراد است و از سوی دیگر اخلاق و عادات انسان هم غیر از تکرار عمل چیزی نیست. انسان آزاد متولد می‌شود و می‌تواند هر طور که بخواهد زندگی کند. اما از همان آغاز تولد، محیط خانواده و اجتماع و عادات کم‌کم اثراتی در انسان می‌گذارد به طوری که بعدها از بند آن عادات به سختی می‌تواند رها شود. عادات که بر انسان حاکم شد دیگر ترکش مشکل است. این خصوصیت انسان است که اعمال خوب و بد، بر اثر

تکرار، بر او مسلط می‌شود و عقل انسان مقهور عملش می‌گردد. هر قدر بخواهیم در آثار عمل حساب و دقت کنیم، باز نمی‌توانیم برای بیان آن اصل کلی جمله‌ای بهتر از این بیاوریم: **«كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ»**.

هر کس به نحوی بنده است و بندگی دارد. هیچ‌کس آزاد نیست جز آن کس که واقعاً بنده خدا باشد. نتیجه بندگی غیر خدا، یعنی در بند بودن، جهنم است. **«إِلَّا أَصْحَابَ الْاٰیْمِیْنِ»**. اینان آن بندها را، بندهای جسمی و فکری را، پاره کرده و برده هیچ چیز نشده‌اند. تنها بنده خدا بوده‌اند و بس. «اصحاب یمین» یعنی کسانی که صاحب اراده قوی‌اند و ایمان محکم دارند، **«فِی جَنَّاتٍ»** در بهشت‌اند. این بهشت نسبه نیست؛ در همین دنیا هم هست.

سؤال بهشتیان از دوزخیان

اینان در مقامات بهشتی مستقرند. اینان‌اند که از جهنمی‌ها سؤال می‌کنند. چرا بهشتیان از دوزخیان می‌پرسند؟ چون جهنمی‌ها منطق و زبان ندارند. منطقشان حیوانی است. نمی‌توانند حرف بزنند. در می‌مانند. لذا این بهشتی‌ها هستند که می‌پرسند. دنیا که تمام شد، فنای محض نیست؛ بقایی هست. این زندگی دنیوی از نظر زمان لحظه‌ای بیش نیست. این اهل بهشت در دنیا با جهنمی‌ها رفیق بودند. برای این است که از آنان می‌پرسند: **«مَا سَلَکْکُمْ فِی سَقَرٍ؟!»** «ما» تعجبیه است. «سلوک» هم یعنی به راه مشکل رفتن و نیز نخ را از سوراخ سوزن گذراندن. اهل بهشت تعجب می‌کنند که چطور آن گروه جهنمی شده‌اند، چرا که دوزخی شدن برخلاف طبیعت است. فکر فطری می‌گوید که این عالم خالقی دارد. اگر نخواهد قبول کند، باید عقلش را سرکوب کند و چیزی خلاف عقل و فطرت بر خودش تحمیل کند؛ چون پیمودن راه دین سهل است و سلوک در راه بی‌دینی مشکل. هر عمل خیری راه بهشت است و هر عمل خلاف و ناشایست پیمودن راه دشوار جهنم. لذا بهشتی‌ها با تعجب از آنان می‌پرسند که این‌همه پیامبران آمدند و راه را روشن کردند و فداکاری‌ها کردند و با زبانی واحد حقایق را به شما گفتند و شما باور نکردید؟! خیلی تعجب دارد که این راه سهل و هموار را رها کردید و به دوزخ درآمدید! این علت سؤال بهشتی‌هاست.

اما جهنمی جواب می‌دهد که ما در دنیا به نماز رغبت نداشتیم. نماز دولا و راست شدن نیست. «صلاة» یعنی ارتباط با عالم کل و بی‌دینی یعنی انقطاع از عالم و بی‌کس شدن.

علائق دنیوی همه مجازی و دروغین است. انسان اگر وابستگی به خالق رحیم نداشته باشد، چطور باید زندگی کند؟ «صلاة» یعنی ارتباط با مبدائی که آدمی را از هیچ، هست کرده است. پس، مفهوم پاسخشان این است که در دنیا ارتباط با مبدأ نداشتیم. در نتیجه، محبت به خلق هم نداشتیم. مسکینی را سیر نمی‌کردیم. هم از خدا بریده بودیم هم از خلق. همچون چوبی خشک بودیم بر روی امواج طوفانی. از این رو، ﴿وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ﴾. «خوض» یعنی در زیر آب رفتن بدون اراده. یعنی با تغییر محیط ما هم عوض می‌شدیم. مثل بز تقلید می‌کردیم. اراده و شخصیت نداشتیم. هر چه به ما می‌گفتند انجام می‌دادیم.

﴿وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ﴾ اگر کسی می‌خواست ما را آگاه کند که عالم حسابی دارد باور نمی‌کردیم. اگر سخن از حق و دین به میان می‌آمد، گوشمان را می‌گرفتیم که نشنویم. معصیت و گناه سر از کفر در می‌آورد. کفر، نتیجه گناه است. انسان یاغی از نظامات و قوانین الهی حتی نمی‌خواهد احتمال بدهد که حساب و کتابی در کار است. تمام این‌ها مثل پرده خیال به سرعت گذشت، و وقتی به خود آمدیم که دیگر فایده‌ای نداشت ﴿حَتَّىٰ آتَانَا الْيَقِينَ. فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ﴾. جهنم خود این شخص است و بنابراین کسی نمی‌تواند او را نجات دهد.

﴿فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكِيرَةِ مُغْرَضِينَ﴾ چه شده است که از تذکر فرار می‌کنند؟ ﴿كَانَهُمْ حُمْرَ مُسْتَنْفِرَةٍ. فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ﴾ مثل گورخرانی که از شنیدن صدای نعره شیر بزمند، از صدای حقی که خیر آنان را می‌خواهد فرار می‌کنند.

هدایت^۱

فطرت و محیط

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا﴾^۲

(این قرآن به روش و حیاتی که به راستی مستقیم‌تر و پابرجاتر است راه می‌نماید و به ایمان‌آوردگانی که اعمال شایسته به جا می‌آورند مژده می‌دهد که آنان را پاداش بزرگی است).

قرآن؛ منبع هدایت بشر

این بحث در مقدمه تفسیر^۳ هم آمده است، ولی در آنجا جامع نیست. قرآن کریم کتابی است از مبدایی بالاتر از فکر و عقل بشر. همان‌طور که شب جمعه قبل عرض کردم، قطع نظر از ایمان و عقیده دینی، قرآن از نظر تاریخی هم کتاب مهمی است؛ هم از نظر سابقه، هم از نظر تحولات اجتماعی و فکری که ایجاد کرده است، هم از نظر محفوظ ماندنش و هم از جهت ضبط و سندیت تاریخی‌اش - از هر جهت اهمیت دارد و البته از همه مهم‌تر همان آثار عظیمی است که این کتاب تا به حال در دنیا داشته است، به خصوص برای ما مسلمانان عقب‌افتاده امروز و کشورهای دنباله‌رو از نظر علوم و صنایع و خودباخته که نه تنها ثروت‌های مادی، بلکه عقل خود را هم باخته‌اند - که این منتهای باختن است!

۱. این سخنرانی در مورخ ۱۳۴۳/۶/۲۶ در زندان قصر ایراد شده است.

۲. «قطعاً این قرآن به [آینی] که خود پایدارتر است راه می‌نماید، و به آن مؤمنانی که کارهای شایسته می‌کنند، مژده می‌دهد که پاداشی بزرگ برایشان خواهد بود». اسراء (۱۷)، ۹.

۳. نکه تفسیر پرتوی از قرآن، تهران، شرکت سهامی انتشار، ج ۳، ص ۱، صص ۱-۲۲.

متأسفانه، مسلمانان روشنفکر و فهمیده، در تمام ممالک اسلامی، درباره هر چیزی به گفته‌های اروپاییان استناد می‌کنند و با چشم آنان حقایق را می‌بینند. تصور این طبقه این است که قرآن کتابی تشریفاتی است و البته عملاً می‌بینیم که تشریفاتی هم شده است، زیرا تنها در مجالس فاتحه و ختم و سر قبر اموات خوانده می‌شود، البته گاهی هم قسم‌های دروغ به آن می‌خورند!

اشکال بزرگ‌تری که در کار ما ایرانیان هست، حجابی است که بین ما و قرآن از جهت زبان وجود دارد که باعث می‌شود حقیقتش را دیرتر درک کنیم. از طرف دیگر، افکار و نظریاتی که هر روز از دنیای خارج می‌آید و تحیری که برای همه ایجاد می‌کند، به مسلمانان عملاً می‌فهماند که قرآن در این دنیا هیچ صیغه‌ای نیست و به کار علم و فن و صنعت و علوم اجتماعی نمی‌خورد و به اصطلاح بعضی، با عقل درست در نمی‌آید. در اینجا طبعاً این معنی به ذهن خطور می‌کند که این قرآن یا در اصل موقعیتی در جهان نداشته است، یا امروز موقعیتی ندارد. ولی آیا مطلب همین است؟ برای پاسخ به این سؤال یا شبهه، نخست باید تحلیل کنیم و ببینیم که اساساً خواست انسان و مطلوب و مقصود غایی او در زندگی چیست؟

انسان نیازمند چیزهایی است؛ مثلاً غذا و مسکن و لذاتی هم علاوه بر آن‌ها. آیا خواست انسان به همین جا ختم می‌شود، یا مطلوب انسان ریشه‌دارتر و عمیق‌تر از این‌هاست؟ دقت در ساختمان بدنی انسان نشان می‌دهد که با سایر حیوانات و موجودات زنده خیلی فرق دارد. وقتی نوزاد حیوان از تخم بیرون می‌آید یا متولد می‌شود، برای زندگی کردن و راه رفتن باید بداند و اگر آن‌را نداند از بین می‌رود؛ همچنین غذا خوردن، شکار کردن، شناخت دشمن و دفاع از خود و مانند آن‌ها را باید بداند. این‌ها را هدایت حیوانات می‌گویند. این هدایت را غریزه حیوانات بر عهده دارد. برای ادامه بقا و حیات حیوان، غریزه آن‌ها پیوسته تقویت می‌شود. بنابراین، این را هدایت غریزی هم گفته‌اند. بشر از بعضی جهات با حیوانات شریک است. مثلاً در موقع تولد، مکیدن را کسی به نوزاد انسان یاد نمی‌دهد؛ یا نالیدن و فریاد زدن در مقابل ناراحتی را خود طفل می‌داند. این غریزه تا حدی راه می‌نماید، ولی کافی نیست. انسان گرفتاری بزرگ‌تری دارد که آن عقل است. عقل اختیار را از غریزه می‌گیرد، ولی خودش هم قدرت تشخیص ندارد و برای انسان تکلیف پیش می‌آورد: **(إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَيُّنَ أَنْ يَخْمِلْنَهَا وَ**

أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا^۱ حیوانات با یکدیگر اختلاف ندارند، ولی دو تن از افراد آدمی، نمی‌توانند یکسان فکر کنند. بشر مختار و آزاد است و مانند حیوان، محکوم و مقهور طبیعت و غریزه نیست. اما چون اختیار دارد، هیچ حدی برای غریزش قائل نیست. وقتی که اختیار عقل دست بشر باشد، آن‌را منحرف می‌کند و به زیان خود و اجتماعش به کار می‌برد. حتی عقلای بشریت هم همین‌طورند؛ یعنی دو تن از آن‌ها نیست که مانند هم فکر کنند و گاه گفته یکی ضد گفته دیگری است.

پس، لازمه زندگی بشر چیست؟ لازمه زندگی او، پیش‌تر و بالاتر از هر چیز، هدایت است. قدرت و هدایتی که او را در تمام طرق زندگی و در تمام شعب زندگی مادی و معنوی‌اش راهنمایی کند. عقل تا حدی هدایت می‌کند. مصلحان دنیا و تجربیات بشری تا حدی حقایق را می‌فهمند، ولی کافی نیست. تنها انبیا هستند که به طور کامل رهبری می‌کنند.

در اینجا دو سؤال مطرح است: آیا بشر به هدایت احتیاج دارد؟ و دیگر آنکه آیا خود بشر می‌تواند راه هدایت را تشخیص دهد و با عقل خود آن‌را بشناسد؟ اگر می‌تواند، پس این همه اختلاف از کجاست؟ پاسخ این است که چون بشر نیازمند هدایت است و خود نمی‌تواند هدایت خویش را عهده‌دار شود، به راهنما و هدایت‌کننده‌ای مافوق خود احتیاج دارد. عقل، که آن‌را هادی می‌پندارند، در کوران شهوات و خشم‌های انسان، چراغی کم‌نور و سوسویی از دور بیش نیست.

اما این هدایت از کجا ناشی شود و از چه منبع؟ ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَفْعَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا﴾ این قرآن است که در هر چیز راهنمای توست و تو را به آینده امیدوار می‌کند. زیرا باید دانست که یکی از بدبختی‌های بشر نومیدی است.

هدایت بشری قسمی غریزی است و قسمی فطری. قرآن بر فطرت تکیه دارد، زیرا فطرت از لحاظ تعلیم و تربیت بسیار مهم است. فطرت یعنی خواسته‌های اولیه، دست‌نخورده و منحرف‌نشده بشر. به آنچه بشر با فطرت خود درمی‌یابد «فطریات» گفته می‌شود. عقل بسیط انسان با آنکه در ابتدای تولد هیچ درک نمی‌کند، ولی دو مطلب را

۱. «ما امت [الهی و بار تکلیف] را به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم، پس، از برداشتن آن سرباز زدند و از آن هراسناک شدند، و [لی] انسان آن‌را برداشت؛ راستی او ستمگری نادان بود». احزاب (۳۳)، ۷۲.

فطرتاً می‌فهمد: اول آنکه محتاج است؛ و دوم آنکه مبدأ بی‌نیازی هست که به داد او برسد و از او دستگیری کند. بشر فطرتاً وسیله‌ای در اختیار دارد که با آن نیاز خود را اعلام کند. و آن ناله و استغاثه است. دعا مرحله‌ی رشدیافته‌ی همین استغاثه‌های فطری بشری است.

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾^۱ بقاطلبی در فطرت بشر است. بشر به حسب فطرت، زندگی خود را همیشگی می‌داند و همیشگی می‌طلبد. این فطرت قدری که تعالی پیدا کرد، به صورت عقل درمی‌آید و می‌خواهد محرکات فطری را با عقل دریاورد. اینجاست که راه‌ها مختلف می‌شود. «كُلُّ مَوْتُوْدٍ يُوْتَدُ عَلٰی اَنْفِطْرَةٍ، ثُمَّ اَبْوَاهُ يَهُودَانِهٖ وَ يَنْصَرَانِهٖ وَ يَمَجْسَانِهٖ»^۲.

پدر و مادر و محیط است که انسان را تربیت می‌کنند و بار می‌آورند؛ چنان‌که بعد هم که بالغ شد، نمی‌داند چرا این راه خاص و نه راه دیگری را اختیار کرده است. همین‌که پای عقل و تشخیص به میان آمد، محکوم و هم‌رنگ محیط می‌شود و نمی‌تواند آزاد فکر کند. از این‌روست که به اختلاف محیط، اختلاف طرق پیش می‌آید.

چنان‌که گفتیم، انسان فطرتاً خود را باقی می‌داند، ولی عقل به او می‌فهماند که می‌میرد. پس، از چه راه بقایش را تأمین کند؟ هر کس مایه‌ی بقا را در چیزی می‌بیند. یکی در پول، دیگری در ساختمان و عده‌ای در چیزهای دیگر. هیچ‌کس نیست که عقیده به بقا نداشته باشد؛ اختلاف فقط در راه رسیدن به آن است. انبیا آمده‌اند با هدایت همین حس بقاطلبی بشر را به معاد یادآور شوند. آن‌ها، از همین‌رو می‌خواهند شهوات آدمی را متعادل کنند. چه هر میل و شهوتی در انسان که متعادل نباشد باعث بدبختی است؛ نه کم آن درست است نه زیاد آن. پس، دین و کتاب، یعنی قرآن، می‌توانند بشر را هدایت کنند. باید به یاد داشت که بشر ناگزیر از داشتن دین است. اگر دینی آسمانی نپذیرفت، دینی زمینی می‌جوید. اگر خدا را نپرستد، بت، خورشید، پیشوا، بشر، پول، جاه، و... را می‌پرستد. این است که شب و روز باید گفت: ﴿اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾. این دعا جامع همه‌ی دعاهاست. میلیون‌ها مسلمان

۱. «پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است». روم (۳۰)، ۳۰.

۲. «هر کس بر فطرت زاده می‌شود؛ سپس پدر و مادر او، او را یهودی یا مسیحی یا زرتشتی می‌گردانند». قسمت اول این روایت از پیامبر اکرم (ص) نقل شده است، نکه: مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، اسلامیة، تهران، ج ۳، کتاب التوحید، ص ۲۷۹، حدیث ۱۱؛ اما جای دیگر در همان، ص ۲۸۱: کل مولود... حتی یكون ابواه یهودانه و یمنصرانه.

در شبانه‌روز در سراسر جهان این دعا را می‌خوانند. در هر چیز، اعم از زندگی روزمره، معاشرت، مال، پرستش خدا، باید گفت: **﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾**. و این سرّ سعادت بشر است که جز خدا را نپرستد.

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾ این پاسخ به ندای فطرت است و سائق فطرت برای تأمین بقا. **﴿وَيَتَسَّرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾** راه رسیدن به بقا را به روی انسان باز می‌کند. **﴿الَّذِينَ يَغْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ﴾** آنان که حساب کار را می‌کنند و کوشش بیهوده به کار نمی‌برند **﴿أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا﴾** کارشان بی‌نتیجه و پاداش نخواهد ماند. این همان کاری است که قرآن انجام می‌دهد.



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾^۲.

خداوند چنین اراده کرده است که از شما خاندان، پلیدی را ببرد و شما را پاک کند).

طهارت و پاکیزگی باطن

راجع به «اراده» خداوند متکلمان بحثی دارند که می‌گویند اراده الهی بر طبق حکمت است. پس، معنی آیه این است که حکمت خدا اقتضا می‌کند که این خاندان را از هر جهت پاک کند. مراد از پاک‌ی هم در اینجا هر نوع پاک‌ی است: از لباس و بدن و فکر و روح و هر چیز دیگر، زیرا مثلاً کج فکر کردن و بد فکر کردن و سوء نیت و اخلاق رذیله - همه در شمار پلیدی‌هاست. انسان همان‌طور که می‌کوشد بدن خود را از آلودگی پاک کند، باطن و سرّ و ضمیر خود را هم می‌خواهد پاک نگه دارد. و همچنان‌که خداوند برای آلودگی‌های جسم انسان وسیله طهارت قرار داده است (مثل آب و آفتاب و خاک و وسایل دیگر)، برای پاک کردن پلیدی‌های روحی و فکری و باطنی او نیز وسیله در اختیار او نهاده است.

خداوند برای پاکیزه گردانیدن جان بشر الهام فجور و تقوا را فراهم کرده است: ﴿وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا. فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾^۳. اگر به کسی گفته شود که بدنش آلوده است، خوشایند او نیست؛ به همین‌سان، اگر به فکر و روح کسی هم نسبت آلودگی بدهند، ناراحت خواهد شد و در مقام تبرئه خود برخواهد آمد، اگرچه حقیقتاً پلید باشد. در ورای ظاهر انسان ضمیری است که پیوسته پاک‌ی و طهارت می‌طلبد. اما تضادی است بین سرّ و ضمیر انسان با آنچه در محیط زندگی او وجود دارد.

۱. ایرادشده در روز یکشنبه، مورخ ۱۳ جمادی‌الاولی ۱۳۸۴ ق، برابر با ۱۳۴۳/۶/۲۸ ش، سالروز شهادت حضرت فاطمه زهرا (س).
۲. احزاب (۳۳)، ۳۳.

۳. «سوگند به نفس و آن کس که آن را درست کرد. سپس پلیدکاری و پرواپیشگی‌اش را به آن الهام کرد». شمس

حضرت مریم (ع) نمونه طهارت و پاکیزگی

یکی از دستوره‌های اخلاقی که انبیا برای انسان‌ها مقرر کرده‌اند، پاکی باطن است. برای بهتر عملی کردن این دستور لازم است که نمونه‌های پاکی هم در جامعه وجود داشته باشد؛ و وجود دارد. و این از لطف خداست. در طول قرون که بر بشر گذشته است - که همه این تاریخ یک جریان فکری را تشکیل می‌دهد - می‌بینیم که در بین این همه طمع‌ورزی‌ها و آلودگی‌های بشر، انسان‌هایی را نیز نمونه عالی پاکی قرار داده است که قرآن از این پاکی تعبیر به «تقوا» می‌کند. قرآن - که برترین کتاب است - این پاکان را به مردم یادآور می‌شود و تاریخ زندگی آن‌ها را بیان می‌کند، تا مردم با نمونه‌های عالی بشریت آشنا شوند.

در کتاب آسمانی ما یک سوره به نام «مریم» است؛ یعنی به نام بانوی پاک و پاکیزه‌ای که قرآن می‌فرماید: **﴿وَأَتَىٰ أَخَصَّتْ فَرْجَهَا﴾** خود را پاک نگاه داشت و لذا: **﴿فَنَقَّخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا﴾**.^۱ بانویی که قرن‌هاست ملت‌هایی در مقابلش خضوع می‌کنند و قرآن، بیش از اناجیل، از او تجلیل می‌کند و در سوره آل‌عمران از خاندان او، یعنی خاندان عمران، و از خود او یاد می‌کند: **﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ﴾**.^۲ چون مریم (ع) نمونه عالی طهارت است.

از یاد نبریم که وجدان و فطرت انسانی طهارت طلب است. و نقطه عمل تعلیمات پیامبران هم از همین جا شروع می‌شود. همه آن‌ها می‌گفتند که به سوی خدا بیایید تا از آلودگی بت‌پرستی نجات یابید. اگر چنین کنید، بقیه کارهای‌تان درست می‌شود. تعلیمات انبیا همگانی و همه‌جانبه است، نه چون برنامه مصلحان که ناقص است و فقط گوشه‌ای از خرابی‌های امور مردم را درست می‌کند و طبقاتی است. پیامبران می‌گویند: **﴿قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِبُوا﴾**.^۳ و در این دعوت همه چیز هست. آنان دغدغه انحطاط روح و اخلاق بشر را داشتند و خود مظاهر عالی فضایل انسانی بودند.

۱. «و آن [زن را یاد کن] که خود را پاکدامن نگاه داشت، و از روح خویش در او دمیدیم». انبیاء (۲۱)، ۹۱.

۲. «به یقین، خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است». آل‌عمران (۳)، ۳۳.

۳. «بگویند: هیچ خدایی جز خدای یکتا نیست، تا راستگار شوید». مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، همان، ج ۱۸، باب المبعث و اظهار الدعوة...، ص ۲۰۲، حدیث ۳۲.

نمونه‌های بی‌مانند اخلاق و انسانیت در اسلام

در اسلام نمونه‌هایی از اخلاق و انسانیت داریم که بی‌مانندند. این دین مبین به سرعت تحولی شگفت در بین مردمی دور از تمدن، که چون گرگ‌های گرسنه یکدیگر را پاره‌پاره می‌کردند، ایجاد کرد و در مدت چند سال چنان مردمی را منقلب و به اشخاصی فداکار و باگذشت و مؤمن مبدل کرد. مسلمانان سیزده سال در مکه، شاید فراوانی تحمل کردند و بعد که به مدینه هجرت کردند، آنجا مرکز قدرت اسلام شد؛ چنان‌که در ظرف چند سال تمام جزیره‌العرب خاضع آن قدرت شد و از این هم فراتر رفت تا جایی که از امپراتوری‌های اطراف به آنجا نماینده می‌فرستادند. نمایندگان خارجی خیال می‌کردند که مسلمانان در مدینه دستگاه امپراتوری تأسیس کرده‌اند. و وقتی می‌دیدند پیامبر^(ص) در مسجد روی شن‌ها نشسته‌اند و اصحاب ایشان هم، از هر طبقه و گروه، گرد او حلقه زده‌اند و مثلاً با هم غذا می‌خورند و هر چه دارند با هم قسمت می‌کنند، شگفت‌زده می‌شدند. یا مثلاً آن خانه دختر پیامبر و همسر علی^(ع) و زندگانی ساده آن‌ها! بانویی که گردنبند و پرده خانهاش را می‌فروشد و خرج مبارزه مسلمین می‌کند. یا برای خوراک خانواده با دست‌ان آن‌قدر جو آسیا می‌کرد که دست‌هایش زخم می‌شد. این بانو نمونه برجسته اخلاق و طهارت است. حضرت زهرا^(س) معنای تربیت همسر و تربیت خانوادگی و بشری و انسانی است.

منشأ حرکت هر ملتی غیرت و شرافت اوست. با بی‌غیرتی باید مبارزه کرد، تا اجتماع سالم شود. اجتماع سالم از افراد سالم تشکیل می‌شود، و افراد سالم یعنی دارای اخلاق و طهارت و فضایل انسانی. مسلمانانی که دنیا را گرفتند، الگوی‌شان فاطمه زهرا^(س) و خاندان پیامبر^(ص) بود، نه هنرپیشگان سینما و... ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾. خانواده کوچکی که دنیا را مثل بمب منفجر کرد هسته اولش پیامبر و همسرش، حضرت خدیجه^(س) بود. پیغمبر می‌گفت دین من پیش خواهد رفت، و کسی باور نمی‌کرد؛ ولی از همان روز نخست حضرت خدیجه^(س) ایمان آورد. و این ایمان برایش ارزان تمام نشد. این بانو ملکه حجاز بود و آن‌قدر ثروت داشت که همه اعیان و اشراف مکه خواهان همسری او بودند، اما با ازدواج با پیامبر^(ص) تمام ثروت خود را از دست داد... وقتی که کفار قریش مسلمانان را از حقوق و امنیت اجتماعی محروم کردند و آن‌ها مجبور شدند به شعب ابی‌طالب بروند و مقرر بگیرند، به همین همسر پیامبر دو روز سه روز یک بار غذا نمی‌رسید و از نزاری حتی نمی‌توانست به طفلش شیر بدهد!

زنان مکه از او رو برگرداندند. و سپس علی^(ع) به این زوج پیوست و بعد هم فاطمه زهرا^(س) متولد شد.

فاطمه زهرا^(س) اسوه تقوا

دُخت گرامی او، فاطمه زهرا^(س) نیز اسوه تقواست. تقوا، زهد و علمی داشت که پیغمبر با او به طور رسمی رفتار می‌کرد و به او سلام می‌داد و هنگام مسافرت از او اجازه می‌گرفت. با اینکه دختران دیگری هم داشت، تنها با دختر کوچکش، فاطمه^(س) چنین رفتار می‌کرد. در این رفتار سرّی نهفته است که آن وجود خاص فاطمه^(س) بود. اسلام انسان‌هایی تمام‌عیار تربیت کرد. انسان‌هایی که از افق اعلا نظر می‌کردند و دنیا را بسیار حقیر می‌دیدند. چنان افق بازی در برابر خود می‌دیدند که جهان را در برابرش بی‌اهمیت می‌شمردند.

فاطمه^(س) در کنار بستر بیماری پدر

فاطمه بعد از پدر بزرگوارش داستان عجیبی دارد. ایمان خاندان پیامبر به او، بزرگ‌ترین دلیل حقانیت دعوت اوست. پدر فاطمه زهرا^(س) در بستر بیماری است. عایشه می‌گوید چون فاطمه پدر را در این حال دید، به گریه افتاد. پس از لحظاتی، پیغمبر چیزی در گوش دخترش گفت که گریه‌اش بیشتر شد. آن‌گاه دوباره چیزی به او گفت که فاطمه از گریه باز ایستاد و تبسم کرد! این رازی بود میان دختر و پدر. بعد از رحلت پیغمبر، زنان حضرت از فاطمه پرسیدند که سبب آن گریه و خنده چه بود؟ پاسخ داد: پدرم ابتدا گفت که من دیگر در دنیا نخواهم ماند. و من گریستم. سپس گفت: و تو دخترم، پیش از هر کس به من خواهی پیوست. و من شادمان شدم. آری، فاطمه^(س) مرگ را این‌چنین آسان می‌گرفت. و شوی او، علی^(ع) نیز وقتی شمشیر بر فرق مبارکش فرود آمد، گفت: «فُؤْتُ وَ رَبِّ آتَكْتَبُهُ»^۱.

بانوی جوان در بستر بیماری

اما بعد از رحلت نبی اکرم^(ص)، تحولاتی پیش آمد و در شورای سقیفه بنی‌ساعده،

۱. «به خدای کعبه سوگند که رستگار شدم». مجلسی، محملباقر، بحار الانوار، همان، ج ۴۱، ص ۲، حدیث ۴.

مسائلی رخ داد و مصائبی بر سر خاندان پیغمبر آوردند که داستانش مفصل است. و این‌ها همه به دست مسلمانانی انجام گرفت که از اسلام جز اسم و قدرت چیزی نفهمیده بودند. می‌گویند که چون بیماری حضرت زهرا^(س) سنگین شد، ابوبکر به عمر گفت. من خیلی ناراحتم، چون فاطمه از ما خوشنود نیست. هر دو به علی گفتند که می‌خواهند به عیادت فاطمه بیایند علی هم از فاطمه زهرا پرسید که آیا می‌پذیری؟ و او جواب داد: «أَلَيْسَتْ يَتَنَكَّ وَ أَنَا أُمَّتُكَ؟» (آیا اینجا خانه تو نیست و من کنیز تو نیستم؟). علی هم به آنان اجازه داد که از حضرت زهرا عیادت کنند. آمدند کنار بسترش نشستند. رویش را برگردانید. ابوبکر گریه سر داد. فاطمه از آنان پرسید: شما را به خدا سوگند می‌دهم که آیا شنیدید که پدر من گفت: «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي، مَنْ آذَاهَا آذَانِي.»^۱ گفتند آری. گفت: خدایا، این‌ها مرا آزار دادند، من از اینان راضی نیستم! ابوبکر که از خانه علی بیرون آمد از شدت گریه می‌لرزید، چون دانسته بود فاطمه از او راضی نیست.

بانوی جوان در بستر مرگ افتاده است، و بچه‌های کوچکش بر بالین او هستند. پوستی و استخوانی است. زنان قریش به عیادتش آمده‌اند. در جواب آنان از حال خودش هیچ نمی‌گوید. با چشمانش، که آیات مرگ در آن ظاهر شده است، گویی به عمق تاریخ می‌نگرد. آن‌گاه در پاسخ آن‌ها که حالش را می‌پرسند می‌گوید: «أَصْبَحْتُ، وَاللَّهِ، عَافِيَةً لِدُنْيَاكُمْ، قَالِيَةً لِرُجَالِكُمْ...» (به خدا قسم، صبح کردم در حالی که برای این جهانتان ارزشی نمی‌بینم و نسبت به مردان بسی متنفرم). اینان آن مردانی که اسلام می‌خواست نیستند! ای مرگ بر آن شمشیرهایی که اسلام برای ستمکاران آخته کرد و شما آن‌ها را به سوی یکدیگر برگردانید! پس از آنکه اسلام هدف روشنی بر شما ارائه کرد، به بازیگری و خلیفه‌سازی افتاده‌اید. این مردم کدام عیب در ابوالحسن دیدند که او را از خلافت کنار زدند؟ می‌دانم چرا از او ناراضی‌اند! چون شمشیر او تنها خدا و حق را می‌شناسد و نه قبیله و نه دوست، نه برادر و نه هیچ‌کس دیگر را!

به قدری قدمش در راه حق ثابت است که ولو در برابر همه دنیا هم قرار بگیرد، یک قدم عقب نمی‌نشیند! آنجا که پای حق در میان است و باید با ظلم مبارزه کند، مثل پلنگ زخمی است!

۱. «فاطمه پاره‌ای از تن من است. هر که او را بیازارد مرا آزرده است». نکه مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، همان، ج ۴۳، باب مناقبها و بعض احوالها، ص ۵۴، حدیث ۴۸؛ همان باب ما وقع علیها^(س) من الظلم ص ۱۷۱، حدیث ۱۱؛ همچنین مرحوم علامه امینی در الغدير، همان، ج ۷، صص ۲۳۲-۲۳۵، از کتب اهل سنت ۵۹ مورد را نقل کرده که به این حدیث یا مضمون آن تصریح شده است.

(وای بر شما! به شوهرانتان بگویند آنکه بار مسئولیت ملت و امتی را می‌خواهد به عهده بگیرد باید بال و پر قوی داشته باشد. شما به جای شهباز، بی‌بال و پری را اختیار کرده‌اید. قدرتی که با قاطعیت باید این نوزاد را پروراند به دست سالخورده‌ای عاجز سپرده‌اید. اگر می‌فهمیدید، مسئولیت و وظیفه‌ای که پیامبر (ص) بر عهدهٔ ابوالحسن (ع) نهاده است رها می‌کردید و کار را به کاردان می‌سپردید. آن‌گاه می‌دیدید که چنان اسلام را به پیش می‌برد که نه به راکب گزند رسانیده می‌شد نه به مرکوب. مردم را به جایی می‌برد که از افکارشان زشحات حکمت فرو می‌بارید و به سرچشمه‌ای از علم و فضیلت می‌رساند که جریان زلال آن همهٔ جهان را برخوردار می‌ساخت. شما پی به این حقایق نبردید و اسلام را قدرت امپراتوری گمان کرده‌اید و از حق منحرف شده‌اید! (توجه داشته باشید که این سخنان خانمی هجده‌ساله است). کاری کردید اشتباه. ولی این اشتباه اکنون بر شما معلوم نخواهد شد؛ بگذارید مدتی بگذرد، آن‌گاه از این شتر آبستنتان، به جای شیر، قدح‌قدح خون خواهید دوشید و در میانتان دایرهٔ خون به گردش درخواهد آمد!)

چندان گفت تا خسته شد. گفت: چه بگویم به کسانی که حرفم را نمی‌فهمند. و هیچ از حال خود نگفت... چگونه می‌توان چنین زنی ساخت؟! و این چه بد فرجامی شگفتی است که در تاریخ اسلام که مسلمانان منحرفی به دست خود برای خود خریدند؟ وقتی که فدک^۲ را مطالبه می‌کند، نمی‌گوید که این زمین مال من است؛ می‌گوید تو که خلیفهٔ پیغمبری! وقتی به دختر او ظلم می‌کنی، چگونه می‌خواهی به دیگران ستم نکنی؟!

کتابخانه آنلاین «طاقانی و زمانه ما»

غسل، کفن و قبر مخفی زهرا (س)

مدفن حضرت زهرا مجهول است؛ اما دختر گرامی‌اش، زینب، دو تربت دارد: یکی در

۱. برای تفصیل خطبهٔ معروف حضرت زهرا (س) در مسجد النبوی (ص) نکهٔ الطبرسی، الاحتجاج، قم، اسوه، ج ۱، ۱۴۱۳ ه.ق، ج ۱، ص ۲۵۳؛ ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، داراحیاء الکتب العربی، ج ۲، ۱۹۶۷ م ۱۳۸۷ ه، ج ۱۶، ص ۲۱۱.

۲. دربارهٔ فدک، موقعیت جغرافیایی، تاریخچه و اعطای آن به حضرت زهرا (س) و حوادث پس از آن نکهٔ ذیل آیه شریفه، اسراء (۱۷)، ۲۶، ﴿وَآتَى الْقُرْبَى حَقَّهُ﴾ به تفسیر علی‌بن ابراهیم قمی، اعلمی، بیروت، ج ۱، ص ۴۰۸؛ الطبرسی، مجمع البیان، دارالمعرفة، بیروت، ج ۶، صص ۶۳۳-۶۳۴ و آیه شریفه روم (۳۰)، ۳۸ به تفسیر علی‌بن ابراهیم قمی، همان، ج ۲، صص ۱۳۲-۱۳۶؛ نهج‌البلاغه، عبده و صبحی صالح، نامه ۴۵؛ ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، همان، ج ۱۶، صص ۲۰۹-۲۸۶؛ الطریحی، مجمع البحرین، ج ۵، مادهٔ «فدک»؛ همان مجلسی، همان، ج ۲۸، ص ۴۰۲؛ منتظری، آیت‌الله العظمی حسینعلی منتظری، شرح خطبه حضرت زهرا (س)، تهران، تفکر، ج ۳، ۱۳۷۸، صص ۴۲۸-۴۶۰.

شام و دیگری در قاهره. اسماء بنت عمیس که از فاطمه^(س) پرستاری می‌کرد، می‌گوید فاطمه اشاره کرد، من جلو رفتم. آب خواست؛ شستشو کرد؛ لباس پاکیزه پوشید. سپس او را در بسترش خوابانیدیم. گفت علی را خبر کنید. علی آمد. فاطمه زهرا شروع به وصیت کردن کرد. نخست به توحید و معاد شهادت داد. و بعد دربارهٔ فرزندانش سفارش کرد؛ و گفت من غسل کرده‌ام، نیاز به غسل ندارم. کتف مرا باز نکن و شب مرا دفن کن.

درد دل‌های علی^(ع) پس از دفن فاطمه^(س)

علی نیمه‌شب پیکر خانم را دفن کرد و در آن وقت رو به مرقد پیغمبر^(ص) کرد و گفت: سلام من بر تو باد و دختری که اکنون به سوی تو آوردم - دختری که بعد از تو آزارها تحمل کرد. ای رسول خدا، کاسهٔ صبر علی لبریز شده است. پس از مصیبت تو، هر مصیبتی بر من آسان است. حادثی روی آورده است و...^۱

علی^(ع) با مرقد رسول خدا و ستارگان آسمان مناجات می‌کند... بنی‌امیه آمده‌اند و مردم را در ظلمت و جهل فرو برده‌اند تا خیال کنند اسلام یعنی قدرت بنی‌امیه و بنی‌عباس و انحراف را درنیابند. البته حق در پردهٔ جهل نماند و در همین بغداد و مرکز قدرت عباسیان، یکی از شعرا به نام شیخ کاظم عذری، که از شیعیان بصیر است، در قهوه‌خانه می‌نشست و شعر می‌خواند و می‌پرسید: **لَايَ الْأُمُورِ، لَايَ الْأُمُورِ...**

ای مورخان که تاریخ را تحریف می‌کنید، چرا قدر فاطمهٔ زهرا^(س)، که از پایه‌گذاران اسلام است، مجهول مانده است؟! چرا؟

بانویی که پیامبر^(ص) درباره‌اش گفت «پارهٔ تن من است» و نبوت در وجود اوست باید ناشناس بماند؟! چرا باید قبر دختر پیغمبر^(ص) تا به حال مجهول مانده باشد؟! با این سئوالات است که حقایق را برملا می‌کند که اسلام این نبود و نیست که از بنی‌امیه و بنی‌عباس گرفته‌اید. اسلام را از علی و فاطمه و مقداد و سلمان و ابوذر باید پرسید. **وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.**

۱. کلینی، محمدبن یعقوب، کافی، همان ج ۱، الحجه، باب مولد الزهراء فاطمه^(س)، صص ۴۵۸-۴۵۹، حدیث ۳.

۲. برای کدام کارها؟ برای کدام کارها؟

عمل صالح؛ تغییر و تحول^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنَّىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾.^۲

(هر کس از مرد یا زن - کار شایسته کند و مؤمن باشد، قطعاً او را با زندگی پاکیزه‌ای، حیات [حقیقی] بخشیم، و مسلماً به آنان بهتر از آنچه انجام می‌دادند پاداش خواهیم داد).

انسان همیشه در حال تغییر و تحول

می‌خواهیم ارتباط ایمان و عمل صالح و این وعده‌ها و معنی آن‌ها را بررسی کنیم. «حیات طیبه» چیست؟ تعبیر **﴿فَلَنُحْيِيَنَّهٗ﴾** یعنی پیوسته او را زنده نگه می‌داریم، دلالت بر همین حیات دارد. می‌دانیم که نباتات و حیوانات و جمادات دارای زندگی و مدت ثابتی‌اند؛ و این تنها خصوصیات انسان است که وضع خود را می‌تواند تغییر دهد. همان‌طور که بدن آدمی دائماً در تغییر و تحول است، فکر و روح او نیز در تغییر و تحول است و حیات مستمری دارد. انسان موجودی است ذاتاً دائم‌التغییر. هر چه از محیط می‌گیرد و هر بار که به تفکر رو می‌کند زندگی تازه و پی در پی نو‌سازنده‌ای خواهد داشت. مثل جریان الکتریسیته در چراغ که دائماً نور به آن اضافه می‌شود و استمرار دارد؛ ولی نور چراغ ثابت و واحد به نظر می‌رسد. انسان نیز ظاهر ثابت می‌نمایاند، ولی پیوسته به او نیرو می‌رسد و امداد می‌شود، هم از جهت حیات عادی و هم از جهتی که مربوط به اراده خود انسان در زندگی اوست. اعمال انسان به سوی او برمی‌گردد و صورت ثبات می‌یابد. بدین ترتیب،

۱. ایرادشده در پنجشنبه، ۱۳۴۳/۷/۲.

۲. نحل (۱۶)، ۹۷.

انسان پیوسته در حال تغییر است. حال این تغییر یا تدریجی است یا یکباره و انقلابی! زندگی آدمی یا به تدریج تغییر می‌کند و یا دفعی و ناگهانی. انسان بدی ممکن است یک مرتبه تغییر کند و از اولیاءالله شود و یا انسان خوبی یکباره از انسانیت سقوط کند: نمونه اول فَضَّیْل بن عیاض، از اولیاءالله بزرگ، که قبلاً دزد و راهزن بود.^۱ و نمونه دوم بلعم باعور.^۲ بنابراین، انسان می‌تواند در خود تحول ایجاد کند. تحول اجتماع هم موقوف بر تحول افراد آن است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾.^۳ می‌فرماید تا روحيات و نفسیات قومی تغییر نکند - چه در جهت خیر و چه در جهت شر - خدا وضعشان را تغییر نخواهد داد. و این توبه است. توبه یعنی انقلاب و تحول فکری!

این اساس و حقیقتی است در انسان و از خصوصیات بارز او، که تغییر و تحول در وجود او یا به تدریج و مدت‌دار است و یا ناگهانی و جهشی. یا یکباره از اوج به حضيض می‌افتد و یا از حضيض به اوج فرامی‌رود.

جدا نبودن دنیا از آخرت

مطلب دیگری که لازم است گفته شود آنکه از اشتباهات اکثر ما این است که خیال می‌کنیم زندگی دنیا و آخرت از هم جداست. گمان می‌کنیم هر کاری که انسان در این دنیا کرد به جای خود صورت گرفته و تمام شده است و البته در آخرت هم پاداشی به آن تعلق می‌گیرد. ولی چنین نیست! این زندگی دالان آخرت است. همان‌طور که نطفه ما در شکم مادر و یا در صُلب پدر دوره مقدماتی زندگی کنونی ما بود، زندگی کنونی ما هم مقدمه آخرت است و هر دو به هم پیوسته است. عمل سابق است که سرنوشت لاحق را معین می‌کند. اگر در دنیا مردمی زبون و ذلیل باشند جهنمی‌اند. وضع زندگی بهشتی یا جهنمی از همین دنیا پیدا است. وقتی زندگی دنیای انسان بهتر می‌شود، نهایتش هم معلوم است. پس، انسان، با همه میراثی که از گذشته دارد، می‌تواند با نیروی اراده در خود تغییر ایجاد کند.

۱. چنان‌که در تذکرة الاولیاء عطار آمده است، فضیل بن عیاض در آغاز راهزنی می‌کرد، تا آنکه روزی بر اثر شنیدن آیه کریمه «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ» (آیا برای کسانی که ایمان آورده‌اند هنگام آن نرسیده که دل‌هایشان به یاد خدا و آن حقیقتی که نازل شده نرم [فروتن] گردد؟) حدید (۵۷)، ۱۶، متحول شد و توبه کرد و از اولیاءالله گردید.

۲. بلعم بن باعور، نام مردی زاهد و مستجاب الدعوة که، به اغوای زن خود، حضرت موسی^(ع) و قوم او را نفرین کرد، و به نفرین موسی^(ع)، ایمانش از او گرفته شد.

۳. «خدا حال قومی را تغییر نمی‌دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند». رعد (۱۳)، ۱۱.

عمل صالح چیست؟

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ». آن عمل صالحی که تغییر حالی پدید می‌آورد ملازم با ایمان است، نه عمل عاطفی احساساتی که به بادی بیاید و به بادی هم برود. اگر مبدأ اعمال انسان عاطفه و یا عادت و یا تقلید ملاکاتِ بلا رویه^۱ باشد، ریشه ندارد و بی‌ارزش است. البته ممکن است مبدأ عقلی هم داشته باشد، ولی عقل بی‌عمق و ریشه که به مرحله ایمان نرسیده است. عمل بذر است: اگر در زمینِ ایمان محکم و صحیح کاشته شود، ثمر خوب می‌دهد. عقل عمیقِ ایمانی اگر منشأ عمل شود، زندگی مستمر و رو به متحول و متکاملی به بار خواهد آورد. قرآن همیشه از این عمل تعبیر به «عمل صالح» می‌کند؛ ولی حد این عمل شایسته را معین نمی‌کند. زیرا حجم عمل میزان نیست؛ صلاحیتش میزان است. تأکید قرآن همیشه بر عمل صالحی است که تکیه بر ایمان داشته باشد.

حیات و زندگی طیب

«مَنْ ذَكَرَ أَوْ أُنْثَىٰ» می‌فرماید عمل نیک برای زن و مرد فرق نمی‌کند. «فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاتًا طَيِّبَةً» اما زندگی پاک و خوش چیست؟ خوشی نسبی است و به نظر انسان بستگی دارد. زندگی سیر به نظر گرسنه خوش است؛ یا زندگی صاحب مسکن از نظر اجاره‌نشین خوش است. ولی این‌ها زندگی طیب نیست. زندگی خوش باید از خود انسان تأمین شود. انسان باید بیمار نباشد؛ آلودگی نداشته باشد؛ آلودگی‌های روحی و جسمی نداشته باشد. شخص مریض زندگی خوشی ندارد و زندگانی بر او خوش نمی‌گذرد. نه از نعمت‌های دنیا و چیزهای ظاهراً خوب لذت می‌برد و نه از عواطف و لذات روحی و مانند آن‌ها. منشأ حیات طیب و خبیث از جای دیگر است. باید از نظر دور داشت که وضع روحی و فکری انسان هم مانند وضع جسمی اوست. مثلاً آدم حسود جایی از او درد می‌کند و می‌سوزد، ولی معلوم نیست کجای او می‌سوزد. دردهایی است دردناک‌تر از دردهای جسمانی و غیر قابل علاج!

ترس نیز از بدبختی‌های بشر است، مخصوصاً ترس‌های موهوم. درد دیگر آدمی حسرت گذشته‌ها را خوردن و بدبینی به خلق و خالق و همه را واژگون و دشمن خود

۱. تقلید کورکورانه و نیندیشیده.

دیدن است. اگر راه علاج این دردها پیدا شد، انسان صاحب زندگی طیب می‌شود. اگر انسان امیدوار باشد و زندگی را از افق بالاتری ببیند، زندگی او زندگی طیب خواهد بود. سرچشمه همه نیکویی‌ها ایمان است. ایمان به هر چیز؛ خصوصاً ایمان به حقیقت لایزال. مهم‌ترین عامل بدبختی هر مردمی نداشتن ایمان به چیزی است. انسان به واسطه ایمان قدرت ثابتی پیدا می‌کند. و ایمان در دو دسته از مردم پیدا می‌شود: یک گروه عوام بحت و بسیط که شبهه در معتقداتشان نشده باشد. و می‌دانیم که قدرت اجتماع بسته به همین کسان است و خیرات و کارهای نیک اغلب از این‌هاست. گروه دوم کسانی که پایه‌های علمی‌شان خیلی محکم شده باشد و علم را برای رسیدن به حقیقت نردبان ساخته باشند. در این میان این دو دسته کال‌ها و میانه‌حال‌ها هستند که برای اجتماع خطرناک‌اند. کسانی‌اند که دارای معلومات سطحی‌اند و مقهور کسی شده‌اند. از حال عوامی بیرون آمده‌اند، ولی علم را وسیله رسیدن به حق قرار نداده‌اند و در حال ناپختگی مانده‌اند. در اجتماعی که مردمش از این گروه‌اند حیات طیبه پیدا نمی‌شود.

﴿وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ پاداششان همواره بیشتر خواهد شد. اما اینکه ایمان چگونه دردها را درمان می‌کند، پاسخ آن باشد برای جلسه بعد.

ایمان شفا بخش^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾.

(هر کس کار شایسته انجام دهد، چه زن باشد چه مرد، او را به زندگانی خوش و طیبی بر خواهیم کشید و پاداش آنان را بهتر از آنچه عمل می‌کردند خواهیم داد).

انسان و زندگی مطلوب

آنچه انسان طالب آن است و عقل و غریزه او می‌طلبد همین زندگی خوش و پاکیزه است. تمام تلاش‌ها برای تأمین این زندگی است. تأمین و کسب زندگی خوش و طیب و راحت و امیدبخش مطلوب بشر است و همه تلاش‌ها و فعالیت‌های او برای آن است. اما وقتی که این کار به خواست افراد واگذار شود، چون نظرها و تشخیص‌ها متفاوت است، راه‌های گوناگون برای رسیدن به آن پیش می‌گیرند. و وقتی که درست بنگریم، می‌بینیم که هیچ‌کس در مجموع از زندگی‌اش راضی نیست و به زیان حال و مقال می‌گوید که این راهی که انتخاب کردم درست نبوده است. این حقیقت مشهوری در جامعه بشری است و احتیاج به دلیل ندارد. البته برخی از زندگی خوش برخوردارند، ولی نسبی است. هر کس به هر نوع زندگی که عادت کرد از آن راضی نخواهد بود و حسرت زندگی بهتری را دارد. آمال و آرزوهایی که در دل می‌پروراند تا وقتی است که به آن نرسیده است؛ همین که رسید، بهترش را می‌خواهد! خلاصه، مجموع بشر به زندگی دلخوش نیست و زندگی مطلوب ندارد.

سلامتی، مرحله اولی خوشی

بنابراین، باید بررسی کرد که منشأ خوشی از کجاست. فرض کنید کسی تمام اسباب رفاه زندگی برای او آماده است، ولی مبتلا به بیماری است. در این حال، آن امکانات رفاهی برایش هیچ ارزشی ندارد؛ به خصوص اگر بیماری‌های روحی و فکری داشته باشد که شکنجه و دردش بیش از دردهای جسمی است. پس می‌توان نتیجه گرفت که زندگانی خوش باید از خود انسان شروع شود و اگر در خارج از خود به دنبال آن باشد، در اشتباه است.

اولین مرحله خوشی در زندگی این است که انسان از سلامت برخوردار باشد. سقراط گفته است: **الصَّحَّةُ تَاجٌ عَلَى رَأْسِ الْأَصِحَّاءِ لَا يَوَاهُ إِلَّا الْمَرْضَى**^۱.

حال باید پرسید که صحت و سلامت انسان به چه معنی است و انسان سالم کیست؟ آیا وعده قرآن به چنین زندگانی واقعی است یا نوعی دلخوشی است؟ آیا زندگی خوش در دنیا میسر است؟

گفتیم که خوشی، در مرحله اول، سلامتی است. انسان موجود مجهولی است و نمی‌تواند خودش را به طور کامل و درست بشناسد. جنبه‌های نفسانی انسان بسیار پیچیده و غامض است؛ چنان‌که دانشمندان علم‌النفس با تمام کوشش‌های خود، فقط توانسته‌اند اندکی از آن‌را دریابند. عالم تفکر نیز عالمی بزرگ و مجهول است که تاکنون نتوانسته‌ایم به گنه آن پی ببریم. عالمی است نامحدود و نامتناهی که پایان یافتنی و پرشدنی نیست.

کتابخانه آنلاین «طاقانی و زمانه ما»

مجرد، مادی و نفسانی و سلامت آن‌ها

پس بنا بر آنچه گفته شد، انسان سه ناحیه وجودی دارد. این نواحی یا مجرد است یا مادی یا مجرد ناشی از ماده است. هر ناحیه رنج‌هایی مخصوص به خود دارد: ناحیه جسمانی، که دردش مشخص است. ناحیه نفسانی، که دردهایش مشخص نیست و تا کنون دارویی هم برای دردهای آن، مانند حسد و غرض و دیگر عقده‌های روحی، پیدا نشده است. و ناحیه فکری و بیماری‌های آن. فطرت علت‌جویی و حس کنج‌کاوی انسان می‌خواهد که از علل همه اشیا آگاه شود و سرانجام، خود را بشناسد که از کجا و برای چه آمده است و به کجا می‌رود؟ این سئوالات انسان را به فکر فرو می‌برد و آرامش را از او

۱. تندرستی تاجی است بر سر تندرستان که تنها بیماران آن را می‌بینند.

می‌گیرد، مگر اینکه فکرش او را به جایی برساند که قلبش آرام بگیرد. البته راه دیگر آن است که این اندیشه‌ها را از سر بیرون کند و خود را به نفهمی بزند و تجاهل کند! شعور و بیداری انسان را دائماً ناراحت و نگران می‌کند. بنابراین، یا باید با نفهمیدن خود را راحت کرد، یا باید فکر خود را به کار انداخت و به جایی رسانید که بفهمد و سرّ مطلب را درک کند.

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ...﴾ قدم اول آن است که فکر انسان او را به ایمان به خدا راه بنماید. در این صورت است که از تزلزل نجات پیدا خواهد کرد. آدم فانی باید به جایی و مبدأیی اتکا داشته باشد. در طبیعتِ آدم است که می‌خواهد به قدرتی مافوق خود تکیه کند. از این است که گاهی به چیزهای موهوم مثل ثروت، مال، آفتاب، ماه و بر وزن ماه^۱ و غیره متکی می‌شود. به هر حال، باید به قدرتی متکی باشد.

حال این قدرت چیست؟ این قدرت باریتعالی است. و می‌دانیم که بیشتر فلاسفه خدانشناس بوده‌اند و به خدایی اعتقاد داشته‌اند که جهان را ساخته و پرداخته و دیگر کاری به آن ندارد. خدای فلاسفه با خدای قرآن بسیار فرق دارد. خدای قرآن از عالم برکنار و جدا نیست. او رحمان و رحیم است و همیشه به مخلوقات خویش عنایت دارد. نکته‌ای که در اینجاست این است که همان خواسته‌ها و بیچارگی‌های انسان است که او را به چیزی مؤمن می‌کند؛ و برخلاف نظر مادیگرایان هنوز بشر آن اندازه قدرت پیدا نکرده است که ایمان به چیزی نداشته باشد.

خلاصه آنکه، چنان‌که گفتیم، خوشی انسان از خود انسان می‌جوشد. خوشی انسان در سلامت بدن و سلامت نفس و سلامت فکر است.

اما آیا این دردهای سه‌گانه انسان قابل علاج است؟ آیا زندگی خوش برای انسان از هر سه جهت میسر است؟ از جهت اول، ممکن است گفته شود که با پیشرفت طب دیگر احتیاج به عمل صالح نداریم. باید جواب داد که طب نتوانسته است به ریشهٔ امراض برسد. کار طب مداوای جسم است و عضو بیمار را تقویت می‌کند؛ ولی بیماری‌های جسمی عموماً علت روانی دارند، زیرا تکیهٔ تمام تأثرات انسان بر روی عصب اوست و فشارهای عصبی در مزاج مؤثر است. قرآن بدن را بیمه می‌کند: ﴿إِنِ اعْتَدُوا لِلَّهِ وَاتَّقَوْهُ وَأَطِيعُوا أَمْرًا مِّنْ دُونِكُمْ لَا يُؤْخِرْكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنِ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ لَا يُؤْخِرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾.^۲

۱. منظور «شاه» (پهلوی) است.

۲. «که خدا را بپرستید و از او پروا دارید و مرا فرمان برید. [تا] برخی از گناهانتان را بر شما ببخشاید و [عجل] شما را تا وقتی معین به تأخیر اندازد. اگر بدانید، چون وقت مقرر خدا برسد، تأخیر برنخواهد داشت.» نوح

اما تقوا، قدرت روحی است که انسان با داشتن آن در برابر ناملايمات می‌تواند ایستادگی کند و علاج بسیاری از بیماری‌های نفسانی انسان است. پس، حیات طیبه، که قرآن و پیامبران وعده داده‌اند، خارج از بدن انسان نیست. خوشی انسان در اولین مرحله این است که بدن و نفس و فکرش سالم باشد و دین این‌گونه سلامتی‌ها را تأمین کرده است. در هفته آینده این مطلب را بیشتر شرح خواهیم داد.



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

نقش توارث^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنَّىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً﴾.

(هر کس کار شایسته انجام دهد، چه زن باشد چه مرد، او را به زندگانی خوش و طیبی بر خواهیم کشید).

آخرت، نتیجه دنیا

در جلسه گذشته، درباره زندگی طیبه و معنی آن و ارتباط آن با ایمان و عمل صالح مطالبی گفته شد. در این جلسه می‌پردازیم به اینکه آیا وعده‌ای که قرآن درباره نتیجه و اثر مرتب بر ایمان و عمل صالح می‌دهد و بر آن تأکید می‌کند آیا نسیه است یا نقد؟ وعده‌های دین و انبیا درباره روبرو شدن با آثار بد و نیک عمل، عموماً نسیه و حواله شده به آخرت نیست. با دقت در آیات قرآن، می‌توان پیوستگی بین دنیا و آخرت را استنباط کرد و دانست که این دو به هیچ‌وجه از یکدیگر منفک نیستند. ما در همین جهان می‌بینیم که بعضی از بیماری‌های اثری نسل‌های بعد را مبتلا می‌کند؛ یا احوالات و رفتار و روحیات پدران و مادران در نطفه آن‌ها اثر می‌گذارد و به نسل‌های بعد منتقل می‌شود. ﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾.^۲ (ما انسان را از نطفه‌ای به‌هم‌آمیخته آفریدیم، تا او را گرفتار آزمایش کنیم؛ پس او را شنوا و بینا قرار دادیم). می‌فرماید به آدمی چشم و گوش و عقل دادیم تا با بیماری‌ها مبارزه کند. اما همان‌طور که تعدادی از بیماری‌ها به توارث منتقل می‌شود، نتیجه اعمال این دنیا هم به آن دنیا منتقل می‌گردد. خلاصه، به هم پیوسته و

۱. ایرادشده در پنجشنبه ۱۶/۷/۱۳۴۳.

۲. «ما انسان را از نطفه‌ای اندر آمیخته آفریدیم تا او را بیازماییم و وی را شنوا و بینا گردانیم». انسان (۷۶)، ۲.

مربوط است. اگر وعده عذاب می‌دهد، ریشه‌های آن در همین‌جا موجود است. و اگر وعده بهشت می‌دهد هم ریشه‌اش در همین‌جا است. زندگی هر کسی در این‌جا نمونه‌نهایی آن است.

حیات طیب در وجود انسان

حال، این حیات طیبیه که به دو قید ایمان و عمل صالح، مقید است چیست؟ اگر انسان در زندگی دنیا دارای حیات طیبیه بود، بعد از مرگ هم دارای زندگی راحت و سلامت‌بخش است. ولی باید دانست که چگونه می‌توان دارای چنان زندگی راحتی شد. آدمی گمان می‌کند که اگر آرزوهایش، از قبیل به دست آوردن ثروت و مقام و قدرت و... برآورده شد، به زندگی طیبیه رسیده است. حال آنکه زندگی طیبیه در خود انسان است. اگر انسان از سلامت فکر و جسم و روح محروم باشد، هر چه ثروت و مقام و... داشته باشد از آن بهره‌مند نخواهد شد. حیات طیب و زندگانی پاک و خوش، که همه برای آن تلاش می‌کنند، در خود انسان است. انسان بیمار قادر نیست که از ثروت یا جاه و مقام یا دیگر برخوردار باشد. بنابراین، حیات طیبیه را در صحت و سلامت تن و روان باید جست. انسان از دیگر موجودات جداست. حیوانات مثلاً هیچ‌گاه نگرانی پیدا نمی‌کنند. تنها رنجی که ممکن است برای آن‌ها پیش بیاید رنج جسمانی است؛ تنها انسان است که علاوه بر رنج‌های جسمی، رنج‌های روحی و فکری هم گریبانگیر اوست.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

فکر، مهم‌ترین مرکز قدرت انسان

وجود انسان دارای سه ساحت است که هر کدام ممکن است سلامت‌ش را از دست بدهند: تن، روان و فکر. مهم‌ترین مرکز قدرت انسان فکر اوست. بسیار مهم است که مرکز فکر و تعقل انسان سالم باشد. درست فکر کند و مقابل فکرش باز باشد. اگر جلو فکر انسان گرفته شد، بیمار می‌شود و دچار عقده می‌گردد. عقده، از «عقد»، و به معنی گره است؛ یعنی ناراحتی که در انسان گره خورده باشد. عقده نوعی بیماری نفسانی ثابت و خطرناک است، زیرا منشأ انحرافات عملی در زندگی است، جنایات همه نتیجه عقده‌های اجتماعی است، و گرنه «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَىٰ الْفِطْرَةِ، ثُمَّ أَبْوَابُ يَهُودِيَّةٍ وَ نَصْرَانِيَّةٍ وَ مَجَسَّانِيَّةٍ»^۱

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۳، کتاب التوحید، همان، ص ۲۸۱، حدیث ۱۱.

یعنی (هر نوزادی بر پایه فطرت متولد می‌شود. آن‌گاه، پدر و مادر وی، او را یهودی یا مسیحی یا مجوسی می‌کنند). محیط خانوادگی و اجتماعی است که فطرت را شکل می‌دهد و عقیده و دین را، بدون تفکر و تعقل، بر فرد تحمیل می‌کند. اما پایه تقلید به جایی بند نیست. بیت عنکبوت است که با کمترین وزش شبهه از بین می‌رود.

بیماری فکری شرک و مداوای آن

پس، عوامل محیط می‌تواند انسان را تغییر دهد، و گرنه هر انسانی با سلامت نفس آفریده شده است. در مرحله بعد است که، اگر بیماری‌های ارثی با خود نیاورده باشد، ممکن است که بیماری‌های جسمی و روحی عارض او شود.

عقده‌ها نیز دو قسم است: نفسانی و فکری. وقتی که کسی آرزویی داشت و محقق نشد، عقده‌دار می‌شود. اگر محیط جلو آرزوهای مشروع انسان را گرفت، عقده نفسانی در او ایجاد می‌کند. عقده فکری مهم‌تر است. فکر انسان می‌خواهد جلو برود و درک کند و به حقیقت غلیبایی که بالاتر از خودش است برسد، و به عبارت دیگر، می‌خواهد ایمان داشته باشد. ولی وقتی که عملی نشد، فکر برمی‌گردد و منشأ بسیاری از بیماری‌های جسمی و روحی می‌شود، که دین آن‌را به «شرک» تعبیر می‌کند. در قرآن هیچ‌جا نیامده خداناپرستی؛ می‌گوید شرک. یعنی مشرک حق را می‌پرستد، ولی چیز دیگری را در پرستش با حق شریک می‌کند. این دلیل و اخوردگی فکری مشرک است که سلامت فکر ندارد. و از آنجا که خدایان ساختگی‌اش مضمحل و بی‌اثرند، همیشه خود را کوچک و حقیر می‌بیند. **﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾**^۱ آن کاری را که باید در برابر قدرت نامتناهی کند در برابر قدرت متناهی می‌کند؛ یعنی بر او سجده می‌برد. و این ظلم عظیمی است، چون جلو پیشرفت فکر را سد می‌کند. فکر انسان می‌خواهد جلو برود، ولی شرک آن‌را منحرف می‌کند. چون فکر از پیشروی باز ماند، حالت و ازدگی دست می‌دهد و انسان خود را کوچک می‌بیند و این در او عقده می‌شود.

این است که اولین دعوت انبیا دعوت به توحید و یگانه‌پرستی است. می‌خواهند نخست وضع انسان را اصلاح کنند که نتیجه آن اصلاح اجتماع است. مشکل را در خود بشر می‌دیدند و لذا همه به یک زبان و متفق‌القول دعوت به توحید می‌کردند. بدبختی بشر

۱. «به خدا شرک می‌آورد که به راستی ستمی بزرگ است». لقمان (۳۱)، ۱۳.

را از شرک می‌دیدند. از ابراهیم خلیل گرفته تا محمد (ص) یک چیز می‌گفتند. این گفته، یعنی دعوت به توحید را، هم به زبان می‌آورند و هم به آن عمل می‌کردند. ابراهیم بتها را شکست؛ پیغمبر اسلام هم می‌گفت: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا»^۱. همه انبیا، به یک زبان، از راه اصلاح و خوشبختی بشر در خود بشر و در فکر بشر جستجو می‌کنند که اگر انسان از قید و عقده‌های شرک آزاد باشد، سالم و خوشبخت خواهد شد. آن‌ها بهترین نمونه‌های عمل را هم ارائه کرده‌اند. پیغمبر اسلام هم دعوت داشت هم تشکیلات. کسانی از حیث جسم و روح سالم در پیرامون او بودند و اغلب عمر طولانی داشتند، بدون داشتن برنامه بهداشتی. همان تعداد اندک مسلمانان سالم و پاک که مهم‌ترین بیماری که شرک می‌باشد را نداشتند، دنیا را گرفتند! پیامبران اکثفا به این نمی‌کردند که فقط بگویند از شرک دست بردارید؛ تمرین‌های عملی هم می‌دادند. از جمله همین نماز صبح، که هر مسلمانی صبح زود از خواب برمی‌خیزد و پیش از هر چیز تکبیر می‌گوید. او با گفتن «الله اکبر» گویی ضربه‌ای به خود می‌زند و تمام قوای دروغین را نفی و در خود قدرت ایجاد می‌کند و به خود یادآوری می‌کند که با بزرگ‌ترین قدرت، قدرتی غیر متناهی در ارتباط است. آن قدرتی که محمد (ص) در خود دید، به اندازه‌های بزرگ بود که وقتی قریش به او پیشنهاد کرد که دست از دعوتش بردارد و در برابر آن ثروت و پادشاهی به دست آورد، جواب داد: به خدا سوگند، اگر ماه را در دست چپ و خورشید را در دست راستم بگذارند، از دعوت خود دست نخواهم کشید! چندان به درستی راه خود معتقد بود که هیچ چیز نمی‌توانست او را از آن منصرف کند. این است معنای بازگشت به قدرت نامتناهی و شخصیت و استقلال و آزادی فکر پیدا کردن؛ و این یکی از مداوای اسلام برای عقده روحی است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

۱. مجلسی، محمدباقر، همان، ج ۱۸، باب المبعث و اظهار الدعوة...، ص ۲۰۲، حدیث ۳۲.

مجازات زندان در اسلام^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از چه زمان در اسلام، مجازات زندان برای مجرمان مقرر شد و این کیفر مخصوص چه جرم یا جرم‌هایی است؟

مجازات زندان در قوانین دو گونه است: موقت و جزایی. اولی برای جلوگیری از فرار متهم است و دومی برای کیفر دادن به محکوم است. در احکام اسلام چنین زندانی تنصیف نشده است. البته در بعضی از موارد، قاضی شرع اختیاراتی دارد و به تشخیص خود می‌تواند متهم را در بازداشت نگه دارد تا اتهام او ثابت شود. مطابق قوانین اسلام، اگر کسی یا کسانی در برابر حکومت اسلام قیام مسلحانه کنند، باید با آن‌ها مقابله کرد: **﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾**^۲ در کشور و حکومتی اسلامی اگر کسی دست به قیام مسلحانه زد، او را یا می‌کشند، یا یک دست و یک پای او را برخلاف یکدیگر می‌برند یا تبعیدش می‌کنند. اما در اسلام حکمی درباره بازداشت موقت نیست. در دیگر موارد هم، یعنی غیر از مورد قیام مسلحانه، باید بر مجرم حد جاری شود. مثلاً در مورد قتل، تعیین حد حق حاکم نیست؛ بلکه حق ولی دم یا صاحب خون است. کشتن قاتل اگر مرتکب قتل عمد شده باشد، که با اصول مخصوص باید ثابت شود، جایز است؛ ولی آن هم در اختیار وارث است، چه حکم قصاص می‌تواند تبدیل به دیه شود.

۱. این سخنرانی در مورخ ۱۳۴۳/۷/۲۱ ایراد شده است.

۲. «سزای کسانی که با [دوستانان] خدا و پیامبر او می‌جنگند و در زمین به فساد می‌کوشند، جز این نیست که کشته شوند یا بر دار آویخته گردند یا دست و پایشان در خلاف جهت یکدیگر بریده شود یا از آن سرزمین تبعید گردند. این، رسوایی آنان در دنیا است و در آخرت عذابی بزرگ خواهند داشت». مائده (۵)، ۳۳.

احکام اسلامی قسمتی منصوصات است و قسمتی هم واگذار شده است به تشخیص قاضی. البته برخی از جرم‌ها حکمش معین است. اما در دو مورد، قاضی می‌تواند حکم زندان ابد صادر کند: یکی در مورد سرقت که اگر کسی سه‌بار دست به سرقت بزند، بار سوم محکوم به حبس ابد خواهد شد. دوم در مورد قتل که آمر به قتل محکوم به حبس ابد می‌شود. حکم منصوص منحصر به همین دو مورد است.

در صدر اسلام و زمان خلفای راشدین توقیفگاهی نبوده است.^۱ از زمان معاویه به بعد است که زندانی کردن، آن هم برای مخالفان سیاسی، معمول شد.

تفاوت ازدواج با زنا

فرق ازدواج با زنا، در صورت راضی بودن طرفین چیست و چرا توافق آن‌ها به صورت جاری کردن خطبه عقد، که منظور از آن گرفتن رضایت دو طرف است، با رضایت آن‌ها بدون تشریفات خاص ازدواج تفاوت دارد و دومی معتبر نیست؟

فرق زنا و ازدواج در همین است که ازدواج شرعی بر اساس عرف پذیرفته عام است و زنا بر اساس صرف عمل شهوانی و حیوانی که شخصی می‌خواهد موقتاً انجام دهد. وقتی کسی قصد زناشویی و ازدواج و تولید نسل و زندگی دائمی مشترک دارد، طبیعی است که مقررات و حدود معینی را که در آیین پیش‌بینی شده است رعایت کند. فرق بین زنا و ازدواج همین است که در زنا قصد شهوت و هتک حرمت است - ولو با رضایت - و در ازدواج قصد با هم زندگی کردن است که با قرارداد منعقد می‌شود و چون قصد طرفینی است، هر دو طرف مقرراتی دارند. مراد از کلمه **أَتَكَحَّتْ** انشاء است و دلالت بر این دارد که عملی انجام گرفته است. لذا فقها احتیاطاً گفته‌اند که به عربی ادا شود، وگرنه جزو اصل مطلب نیست. پس، به همین جهت آیین نداشتن زنا و آیین داشتن ازدواج است که پیمان زناشویی و ازدواج در هر ملت و آیینی از نظر اسلام محترم است.

در اینجا بی‌مناسبت نیست که در مورد مُتَعِه یا صیغه مطلبی را متذکر شوم. صیغه از مسائل اختلافی بین سنی و شیعه است. درباره زن بدکاره که کارش زنا و حرام است اختلافی نیست. در این هم شک نیست که ازدواج واقعی آن است که دائمی و همیشگی

۱. در برخی منابع آمده است که علی^(ع) متهمان به خیانت در اموال عمومی را در حبس نگه می‌داشت. نکه: ثقفی کوفی، ابراهیم‌بن محمد، الغارات، تهران، انجمن انتشارات آثار ملی، ج ۲، صص ۵۲۲ و ۵۲۵.

باشد. اما در ازدواج موقت بحث است. اهل سنت عقد موقت را جایز نمی‌دانند، مگر در شرایطی که درباره آن سختگیری می‌کنند و متعه را در همه وقت تجویز نمی‌کنند. به اعتقاد آن‌ها، در موارد استثنایی، مثل مسافرت طولانی مدت یا جنگ و اضطراب و مانند آن‌ها، برای جلوگیری از فساد، می‌توان ضرورت ازدواج موقت را پذیرفت. به هر حال، آن‌را بسیار محدود و در شرایط استثنایی تجویز می‌کنند؛ ولی علمای شیعه در غیر آن شرایط نیز آن‌را مباح می‌دانند.

مجازات سرقت

چرا باید دست دزد را برید؟^۱

این حکم را دشمنان اسلام برای خشن جلوه دادن آن مستمسک قرار داده‌اند و آن‌را حکمی ارتجاعی می‌دانند. اما اولاً: باید دید در چه شرایطی است که اسلام حکم می‌کند دست دزد را باید برید. ثانیاً می‌پرسیم که اگر دست دزد را نبریم، با او چه باید بکنیم؟ می‌گویند دزد را به زندان باید انداخت. اما زندانی کردن او حاصلش همین است که می‌بینیم. آیا ضرر به زندان انداختن دزد و تبعات آن برای او و اجتماعش بیشتر است یا دست بریدن؟ توجه کنید که وقتی اسلام حکم می‌دهد، تمام ظروف و شرایط محیط را در نظر می‌گیرد. احکام اسلام در محیطی که خود ایجاد کرده است باید به اجرا درآید. شرایط محیط در مقدار جرم و خود جرم اثر بسیار دارد. در جایی که وسایل زندگی برای همه کس فراهم است، اگر کسی دزدی کند جنایتکار است. باید ارتباط هر حکمی را با سایر احکام سنجید و بعد اظهار نظر کرد. پس، مسأله این است که در شرایط حکومت و اقتصاد اسلامی حکم دزدی چیست. بر طبق قوانین رایج امروز، دزد را به زندان می‌اندازند. اما با این کار زندگی او تباہ می‌گردد و خانواده‌اش ممکن است از هم پاشد. وانگهی، در زندان نگه داشتن، یعنی دادن مخارج زندگی مجرم از کیسه ملت! و تازه اصلاح هم نخواهد شد، چون در زندان بر روی هم به او خوش می‌گذرد. بنابراین آزاد که شد دوباره مرتکب جرم می‌شود و به زندان برمی‌گردد. اسلام با در نظر گرفتن شرایط اجتماعی و فرهنگی‌ای که ایجاد می‌کند، می‌گوید باید دست دزد را برید. و این حکم نه از لحاظ خود

۱. «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْتُلُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا تَكْلَافًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ». «و مرد و زن دزد را به [سزای] آنچه کرده‌اند، دستشان را به عنوان کیفری از جانب ببرید، و خداوند توانا و حکیم است». مائده (۵)، ۳۸.

دزدی است، بلکه برای کیفر دادن به هتک حریم است. اگر کسی به قصد سرقت قفلی را بشکند یا از دیواری بالا برود، حریمی را شکسته است و باید دستش را برید. حریم اشخاص و اجتماع محترم است. و البته سخن بر سر حریم بسته است، نه حریم باز. مطلب دیگر اینکه قطع ید سارق حق قاضی نیست، چون اگر صاحب مال از دزد شکایت نکند و او را تعقیب قانونی نکند و یا عفویش کند، نباید دستش را برید.

احکام و شرایط بریدن دست دزد

موضوع مهم دیگر اثبات جرم است. فقها بر اساس حدیث نبوی: «إِذْرُوا الْخُدُودَ بِالشُّبُهَاتِ»^۱ یعنی اگر شبهه‌ای در مجرمیت پیدا شد، گفته‌اند نباید حد اجرا شود. از آن مهم‌تر شهادت دو عادل است که بدون اختلاف با یکدیگر، هر دو شهادت دهند که متهم «متجاوز به حریم» است، یا خود متهم اقرار و اعتراف کند. در این صورت است که اگر اولین بار دست به دزدی زده باشد، فقط چهار انگشت دست راستش را می‌برند و بار دوم میچ پای چپ او را قطع می‌کنند و بار سوم محکوم به حبس ابد و بار چهارم اعدام می‌شود. به شهادت تاریخ، در تمام دوران پیامبر (ص) و خلفا، شاید یکی دو مورد بریدن دست دزد پیش آمده باشد؛ زیرا تأمین اجتماعی وجود داشته و حداقل احتیاج افراد فراهم بوده است. بنابراین، این قانون بیشتر جنبه ارعایی دارد. شرایط حکم به بریدن دست دزد آسان احراز نمی‌شود. سارق باید عاقل و بالغ باشد؛ سرقت باید از حریم باشد؛ جرم باید محرز باشد و هیچ شبهه‌ای درباره آن نباشد؛ یعنی قاضی نمی‌تواند از علم باطنی خود استفاده کند. با احراز همه این شرایط، البته اگر کسی متهم به دزدی شد به حد اشتهار، ولو شاهدی هم نداشته باشد، قاضی می‌تواند، برای حفظ امنیت اجتماعی، حکم به اجرای حد کند.

شیوه‌های برخورد با مخالفان فکری

اگر کسی در تحقیق خود درباره اسلام اشتباه کرد، چطور باید او را راهنمایی کرد؟

﴿أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾.^۲ این

۱. الصدوق، من لایحضره الفقیه، قم، نشر اسلامی، ج ۴، باب نوازل الحدود، ص ۷۴، حدیث ۵۱۴۶؛ الهندی، کنز العمال، همان، ج ۵، کتاب الحدود، الفصل الاول، ص ۱۲۲، حدیث ۱۲۹۵۳؛ همان، الفصل الثانی، حدیث ۱۲۹۶۸.
۲. «با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به [شیوه‌ای] که نیکوتر است مجادله نما». نحل (۱۶)، ۱۲۵.

دستوری است کلی. کسی که ذهن استدلالی دارد برای او باید دلیل آورد و با حکمت و برهان ثابت کرد که راه درست کدام است. اما کسی که با عقلانیت و امور برهانی آشنایی ندارد، او را باید ترغیب و تشویق کرد و به راه پروردگار آورد. اما اگر کسی جدلی است و می‌خواهد به هر ترتیب حرفش را به کرسی بنشانند و ثابت کند، با او باید - به سفارش قرآن کریم - به بهترین وجهی که دشمنی او را برنیانگیزد جدل کنند.



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

مایه جهنم در خود انسان است^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنَّىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُخَوِّبَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۲

ارتباط آغاز و انجام دنیا

وعده‌ای که قرآن، با این تعبیر متقن و صریح، فرموده است — و از خصوصیات قرآن است که در گفتارش یقین است و تزلزلی در سخنانش نیست — تحققش قطعی است. به طور قاطع و محکم می‌فرماید سعادت بشر، یعنی زندگانی خوب، پاکیزه، شریف و نیروبخش، در گرو دو چیز است: ایمان و عمل صالح؛ از هر کس که باشد. وعده دیگر آن است که هر کس عمل شایسته‌ای انجام دهد پاداشی بالاتر و بیشتر از آن عمل به او داده خواهد شد. حال کلام در این است که آیا این وعده نسبی است؟ چنان‌که اغلب مسلمین و عوام الناس تصور می‌کنند، یا نه. تصور عموم بر این است که این وعده‌ها و نویدها برای پس از مرگ است و به طور کلی دین در دنیا اثر بسیار ضعیفی دارد.

مسئله این تصور اشتباه است. حیاتی که دین برای بشر خواسته است چنان نیست که انجام آن با آغازش بی‌ارتباط باشد. انسان — که عالی‌ترین موجود هستی است — در زندگی خود مراحل را طی می‌کند که همه آن‌ها به هم مرتبط است. هر مرحله از زندگی آدمی مقدمه زندگی بعدی اوست. و البته هر مقدمه‌ای با ذوالمقدمه تناسب دارد. نمی‌شود مردمی در دنیا ذلیل و زبون باشند و ما بگوییم در آخرت زندگی عالی‌ای خواهند داشت. ﴿وَرَبَّنَا

۱. ایرادشده در پنجشنبه، ۱۳۴۳/۷/۳۰. متأسفانه از سخنرانی آیت‌الله در ۴۳/۷/۲۳ یادداشت برداشته نشده است.

۲. «هر کس — از مرد و زن — کار شایسته کند و مؤمن باشد، قطعاً او را با زندگی پاکیزه‌ای، حیات [حقیقی] بخشیم، و مسلماً به آنان بهتر از آنچه انجام می‌دادند پاداش خواهیم داد». نحل (۱۶)، ۹۷.

إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلُ آتِنَا فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ^۱ قومی را که اثر عملشان ذلیلشان کرده است باید به عذاب دوزخ وعده داد! زندگانی خزئی‌آمیز که انسانیت انسان پایمال کند، مقدمه جهنم است.

بشر به دنبال عزت نفس

بشر بالطبع دنبال عزت و بزرگواری است. این اشتباه است که تصور کنیم تلاش انسان تنها برای شکم است. عزت‌طلبی در فطرت بشر است و این اختلافات و تضادها و جنگ‌ها همه نتیجه شرافت‌خواهی و عزت‌جویی است. نمی‌توان تصور کرد که نان و آب بشر را اگر تأمین کنیم، به آن قانع خواهد شد و دیگر به هر پستی تن خواهد داد. اگر عزت نفس از بین مردمی رخت بربست، انسانیت و آدمیتشان از دست رفته است. بزرگ‌ترین خطری که فرد یا اجتماع را تهدید می‌کند همین است. عزت انسانی اگر از بین برود ننگ است. قرآن هم بر همین نکته انگشت می‌گذارد: ﴿رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلُ آتِنَا فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ﴾ اول ذلیل و رسوا می‌شوند و سپس گرفتار آتش دوزخ می‌گردند.

در هر حال، قرآن بین زندگی و آخرت فاصله‌ای قائل نیست. اگر کسی در اینجا در ذلت و سقوط است، در آنجا هم در جهنم ساقط خواهد شد. مایه جهنم نیز با خود انسان است. آن جهنمی که قرآن می‌گوید از همین جا و با خود انسان شروع می‌شود. در دوزخ سقوطگاهی است به نام «هاویه». هاویه یعنی سقوطگاه بشریت که همه آتش‌ها از آنجا در می‌گیرد. هاویه و جهنم جز اعمال بشر و نتیجه اعمال نیست. ولی در دنیا ظهور ندارد. بعدها انسان خواهد فهمید و بر او ظاهر خواهد شد که همان وجود خودش جهنمی بوده است. اگر انسان خود را اصلاح کرد، وجودش تبدیل به بهشت می‌شود. و حیات طیبه همین است. محیط جهنمی و بهشتی را خود انسان‌ها ایجاد می‌کنند: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾.^۲ انبیا در ابتدا برنامه اجتماعی و اقتصادی نداشته و فقط با روح فکر بشر کار دارند.

وحی، عقل عالی

تمام خیرخواهان و مصلحان، مستقیم و غیر مستقیم، مرتبط به انبیا بوده‌اند و همه

۱. «پروردگارا، هر که را تو در آتش درآوری، یقیناً رسوایش کرده‌ای، و برای ستمکاران یاورانی نیست». آل‌عمران

۲. «خدا حال قومی را تغییر نمی‌دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند». رعد (۱۳)، ۱۱. (۳)، ۱۹۲.

خیرخواه و خدمتگزار انسانیت بوده‌اند. انسان دارای عقل است و می‌خواهد سعادت خود را با آن تأمین کند؛ ولی این عقل در برابر عواطف و احساسات مقهور و بیچاره است. انسان طالب سعادت است و با عقل عادی و زبون خود نمی‌تواند خیر و صلاح خود را بداند. این است که اشخاص متکی به خود در راه رسیدن به سعادت اغلب دچار اشتباه می‌شوند.

اما آیا باید بشر را به خود وا گذاشت و گفت که او ناگزیر است که در گمراهی به سر برود؟ پاسخ مسلماً منفی است، زیرا نظام خلقت، به تناسب وضع و شرایط بشر، وسائل رفع احتیاجات او را فراهم کرده است. اگر عقل عادی بشر به تنهایی نتواند احتیاجات معنوی او را فراهم و سعادت او را تأمین کند، عقل کمکی قوی‌تری، به نام وحی، به یاری او می‌آید و او را در جهت کمال راهنمایی می‌کند و اگر این عقل کمکی نیرومند نبود، بشر خیلی زود منحط و منقرض می‌شد. باید کسانی خیرخواه بشر وجود داشته باشند که با آن عقل عالی‌تر او را راهنمایی کنند. و آنان انبیا هستند که حیاتی سراسر روشنایی دارند. تنها آن‌ها هستند که بی‌هیچ شائبه ریاست‌طلبی و جاه‌طلبی و پول‌پرستی و نیات پلید دیگر و نیز بدون داشتن حتی یک لکه سیاه در زندگی خود، چه قبل از برانگیخته شدن و چه بعد از آن، با تعالیمی کهنه‌ناشدنی و ارجمند، به یاری بشر می‌شتابند و او را به سوی سعادت و عزت و کمال رهنمون می‌گردند.

اگر می‌خواهیم حیات طیبه داشته باشیم، باید هدایت شویم، و پیوسته و هر دم هم هدایت شویم و روزی لااقل ده بار بگوییم: **﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾**. فقط از این صراط است که انسان به صلاح، خیر، مصلحت دنیا و آخرت خود و خانواده و اجتماعش هدایت می‌شود و همه باید به همین راه بروند: بندگی خدا و بس. و بندگی خدا یعنی آزادی از بندگی خلق. **﴿مَنْ عَمِلْ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنَّىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾**. وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

احکام غذا خوردن^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

احکام غذا خوردن در اسلام چیست؟

به طور کلی، غذای حرام نباید خورد و بر سر سفره‌ای که مشروب در آن آورده باشند، نباید نشست. درباره آداب و کیفیت غذا خوردن احکام واجبی نداریم، ولی سنت و آداب مستحبی وارد شده که به رعایت آن‌ها سفارش کرده‌اند؛ مثل شستن دست قبل و بعد از غذا؛ خوردن اندکی نمک قبل و بعد از غذا؛ سیر نشده بلند شدن از سر سفره و مانند آن‌ها...

انکار و خروج از دین (ارتداد)

آیا هر کسی می‌تواند هر گونه سخن و نظر و سئوالی را درباره دین مطرح کند؟ کفر و رده گفتن جایز نیست؛ ولی اگر در مسأله‌ای از دین شکی به نظر انسان رسید، طرح آن به عنوان سؤال - نه رد و تکذیب کردن - اشکال ندارد. انکار و رد هم دو گونه است: یکی انکار صریح اصول و معتقدات دین است که باعث خروج از دین می‌شود. دیگر انکار احکام ضروری دین است که باز به همان حکم اول باز می‌گردد. البته اگر کسی بگوید که من مثلاً حال نماز خواندن را ندارم یا فلسفه نماز را نفهمیده‌ام، اشکالی ندارد. ولی انکار صریح احکام ضروری دین در واقع انکار اصل اعتقادی نبوت است. لذا انکارکننده احکام ضروری نیز از دین خارج شده است. اما در مسائل فرعی، مثل کیفیت

۱. این سخنرانی در مورخ ۱۳۴۳/۸/۵ ایراد شده است.

۲ درباره احکام غذا خوردن، محرمات و آداب آن؛ نک: الحر العاملی، وسائل الشیعه، بیروت، دارالاحیاء التراث العربی، ج ۱۶، کتاب الاطعمه والاشربة، ص ۳۰۹؛ ابواب آداب المائدة، ص ۴۰۵.

وضو گرفتن، انکار کردن موجب خروج از دین نمی‌شود؛ بلکه ممکن است از مذهب خارج شود. بنابراین، هر کس هر نظری که دارد به عنوان سؤال می‌تواند اظهار کند و طول و عرض سؤال همان حدودی است که گفته شد.

حکم اسلام درباره غیبت و تهمت چیست؟

غیبت از محرمات اسلامی است. عرض و آبروی هر مسلمانی حرمت دارد و باید محترم شمرده شود. اما غیبت کسی که ظاهراً مسلمان است و متجاهر به فسق است، یعنی فقط گفتن همان گناهش، گناه نیست. تهمت آن است که به دروغ گناهی شرعی به کسی نسبت دهند. غیبت حد شرعی ندارد و فقط حرام شده است. در جامعه ایمانی، آبرو و حیثیت اشخاص محفوظ است، مگر اینکه کسی خودش متجاهر به فسق کند و آشکارا و در ملا عام مرتکب گناه شود. غیبت گوش دادن هم حرام است. قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَا يَغْتَابُ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُم أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ﴾^۱. اما؛ چنان‌که گفتیم، در چند مورد استثنایی غیبت اشکالی ندارد. مثلاً کسی را نمی‌شناسید که خوب است یا بد و می‌خواهید با او وارد معامله‌ای شوید؛ اگر تحقیق کنید و کسی بگوید که مثلاً کلاهبردار است یا فلان عیب را دارد، غیبت او را نکرده است و اشکال ندارد؛ زیرا مصلحت زندگی مردم در آن است.

اما در تهمت، حکم اسلام آن است که اگر کسی کاری را که شرعاً جزو محرمات است و حد شرعی دارد به کسی نسبت بدهد ولی نتواند آن را ثابت کند، آن حد را باید بر تهمت‌زننده جاری کرد.

علم حدیث، رجال و درایه

فرق خبر و حدیث و روایت چیست و چگونه می‌توان صحیح و ناصحیح آن‌ها را تمیز داد؟

خبر آن است که سخن دیگری را نقل (به مضمون) کند. خبر مطلق و اعم از حدیث و روایت است. حدیث گفته تازه‌ای است که گوینده آن را از دیگری نشنیده است و روایت

۱. «و بعضی از شما غیبت بعضی نکند؛ آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مُرده‌اش را بخورد؟ از آن کراهت دارید». حجرات (۴۹)، ۱۲.

نقل سخن دیگری است. اخباری که مربوط به احکام و وظایف است، جاهل به آن‌ها کم بوده‌اند و علما هم درباره آن دقت زیاد کرده‌اند و با علم رجال و درایه^۱ بررسی شده است. اما اخبار مربوط به معارف و معتقدات، چون کمتر درباره آن‌ها بحث شده است و جاهل در آن‌ها هم زیاد است و هر گروه و فرقه‌ای به نفع خود احادیثی جعل کرده‌اند، مخصوصاً یهودیان، چنان‌که بسیاری از این روایات که در تفسیر قرآن و مسائل اعتقادی نقل می‌کنند جعلی است، در آن‌ها تخصص و خبرویت لازم است. پیامبر (ص) در آخر عمر پیش‌بینی کرد و فرمود هر گاه خبری از قول من شنیدید، به قرآن عرضه کنید، اگر موافق آن بود قبول کنید، وگرنه دور بیندازید.^۲ در اصول احکام فقط سنت قطعی و حتمی پیغمبر و روایات محکمی که در این باره وارد شده حجّت است. در معارف و اصول اعتقادات خیلی باید دقت کرد و تا همان حد که شرح و تفصیل قرآن است و نه بیشتر، باید پذیرفت. هر کسی هم ملزم نیست که در روایات تحقیق کند. تسامح در ادله سنن باید کرد؛ یعنی کارهای خوبی که در روایات سفارش شده خوب است انسان انجام دهد و این احتیاج به تحقیق و بررسی ندارد.^۳ اما آن مقدار از آن‌ها که مربوط به احکام است نباید همه درباره آن‌ها اظهار نظر کنند، بلکه آن‌ها را باید به اهل و متخصصش سپرد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. علم رجال و درایه هر دو در موضوع حدیث کاربرد دارند، اما علم رجال درباره راوی از جهت ضعف، وثاقت و ضبط حدیث بحث می‌کند ولی علم درایت پیرامون خود حدیث، متن آن و به بحث از اقسام آن می‌پردازد.
 ۲. الحر العاملی، وسائل الشیعه، همان، ج ۱۸، ابواب صفات القاضی، باب ۹، حدیث ۱۰، ۲۹، ۳۵، ۳۷؛ الطبرسی، تفسیر مجمع البیان، همان، ج ۱، المقدمه، الفن الثالث، ص ۸۱.
 ۳. درباره روایات «تسامح در ادله سنن» و «اخبار من بلغ» نکه الکلبینی، کافی، همان، ج ۲، باب من بکفّة ثواب من الله من عمل، ص ۸۷، حدیث ۲-۱؛ محمدبن خالد البرقی، المحاسن، اسلامیة، قم، ج ۱، ص ۲۵، حدیث ۲-۱.

استعانت^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
﴿وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ. الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ
وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۲
(از شکیبایی و نماز یاری جوئید. و به راستی این [کار] گران است، مگر بر فروتنان؛
همان کسانی که می‌دانند با پروردگار خود دیدار خواهند کرد؛ و به سوی او باز خواهند
گشت).

ضعف و اضطراب انسان

استعانت از «عون» است. و عون یعنی کمک‌کار و امدادکننده. چه چیز انسان را باید
کمک کند و در برابر چه باید به او کمک رساند؟ انسان، در هر مرتبه و مقامی که باشد،
موجودی ضعیف و عاجز است. با همه فکر و تدبیری که دارد در مقابل مسائل حیات
درمانده است. نه تنها در مقابل فقر و مرض و بیچارگی ناتوان است، بلکه از دست خودش
هم در امان نیست و از عهده خودش هم نمی‌تواند برآید. این بیچارگی و ضعف در بشر
هست. هر قدر قدرت تدبیرش آسمان و زمین را مسخر کرده باشد، از این ضعف‌گریزی
ندارد، همه تقلاها و تلاش‌های او برای رسیدن به قدرت و مال و علم و... برای جبران
همان ضعف و ناتوانی است. ولی آیا این تلاش‌ها، بیچارگی و ضعف آدمی را چاره خواهد
کرد؟ از همان هنگام تولد، شیخ مرگ و فنا آدمی را مضطرب و نگران می‌کند. عموم مردم
این اضطراب را دارند و با هیچ چیزی در دنیا نمی‌توان آن‌را در وجود انسان نابود کرد.
اختراعات و صناعات فقط در نظر کوفته‌فکران انسان را قوی کرده است. این صناعات بر

۱. این سخنرانی در مورخ ۱۳۴۳/۸/۷ ایراد شده است. ۲. بقره (۲)، ۴۵-۴۶.

اضطراب آدمی افزوده است. این اضطراب و دلهره به خصوص در مردمی که رو به هدفی دارند و مسئولیتی برای خود می‌شناسند بیشتر است، چه آنان کار مهم و دشواری در پیش دارند. آیه‌ای که خوانده شد شاید خطاب به همان‌ها، یعنی مسلمانانی است که در راه حق جهاد می‌کرده‌اند و پیش می‌رفته‌اند.

عوامل پیروزی انسان

اما تلاش‌های انسان برای رسیدن به آرامش چگونه باید به ثمر برسد؟ و اگر مقصدی و هدفی در زندگی دارد، برای رسیدن به آنچه باید بکند؟ این موفقیت منوط به پیروزی در سه جبهه است. اول جبهه طبیعت؛ یعنی بر کنار داشتن حواس و ادراکات خطا؛ چون بخشی از شخصیت انسان متشکل از این قواست که عوامل طبیعی‌اند. دوم جبهه مردم؛ یعنی اجرای تعهدات و مسئولیت‌های اجتماعی و انسانی. و سوم جبهه نفس؛ یعنی جبهه مبارزه با خود. آن عواملی که در خود انسان با شخصیت او در مبارزه‌اند، مانند جهل، بدبینی، عواطف نابجا و امثال آن‌ها که ممکن است باعث شکست او در جبهه‌های دیگرش شوند، در حقیقت مهم‌ترین جبهه مبارزه همین است. اگر انسان در این مبارزه پیروز شد، در دو پیکار دیگر خود نیز غلبه خواهد کرد. تا هنگامی که انسان مغلوب مبارزان داخلی، یعنی عواطف و شهوات خویش است، نمی‌تواند در صحنه‌های دیگر پیکار پیروزی به دست آورد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

جهاد اکبر و اصغر

نوشته‌اند مسلمانان که از جنگ احد برمی‌گشتند، در عین تلفات دادن و به دست نیاوردن فتح نهایی، خوشحال بودند. در سوره «آل عمران» دو منظره را قرآن برای مسلمانان تصویر می‌کند: منظره جنگ بدر و منظره جنگ احد.^۱ در جنگ بدر مسلمانان با کمترین

۱. آل عمران (۳)، ۱۲۱-۱۲۶: «و [یاد کن] زمانی را که [در جنگ احد] بامدادان از پیش کسانت بیرون آمدی [تا] مؤمنان را برای جنگیدن، در مواضع خود جای دهی، و خداوند، شنوای داناست. آن هنگام که دو گروه از شما بر آن شدند که سستی ورزند با آنکه خدا یاورشان بود. و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند. و یقیناً خدا شما را در [جنگ] بدر - با آنکه ناتوان بودید - یاری کرد. پس، از خدا پروا کنید، باشد که سپاسگزاری نمایید. آن‌گاه که به مؤمنان می‌گفتی: آیا شما را پس نیست که پروردگارتان، شما را با سه‌هزار فرشته فرودآمده، یاری کند؟ آری، اگر صبر کنید و پروا پیشه کنید، و با همین جوش [و خروش] بر شما بتازند، [همان‌گاه] پروردگارتان شما را با پنج‌هزار فرشته نشاندار یاری خواهد کرد. و خدا آن [وعده پیروزی] را، جز مؤدای برای شما قرار نداد تا [بدین وسیله شادمان شوید و] دل‌های شما بدان آرامش یابد، و یاری جز از جانب خداوند توانای حکیم نیست».

عده و سلاح بزرگ‌ترین فتح را کردند؛ چنان‌که مورخان این پیروزی را دالان تمام فتوحات اسلام دانسته‌اند. در این جنگ، سلاح و عده دشمن چندین برابر سپاه اسلام بود و مسلمانان هم بی‌سلاح و هم فقط ۳۱۳ تن بودند و آمادگی جنگ هم نداشتند. فقط ۴ یا ۵ شتر و چند نیزه و شمشیر با خود داشتند، ولی به چنان فتوحی نائل شدند که ابد آن را پیش‌بینی نمی‌کردند.^۱

قریش، برای تلافی این شکست شرم‌آور، قوای خود را با عده زیادی از قبایل هم‌پیمان با عرب به طرف مدینه حرکت داد و جنگ احد در گرفت و مسلمانان شکست خوردند. این آیات شکست و پیروزی آن‌ها را چنین توجیه می‌فرماید که در بدر متکی به خدا بودند و در احد به خود متکی شدند و از دستور فرماندهی سرپیچی کردند.

در هر حال، مسلمانان پس از بازگشت به خود می‌بالیدند که با دادن آن‌همه شهید ثوابشان بسیار زیاد است و می‌گفتند: «فَقَدْ رَجَعْنَا مِنَ جِهَادِ الْأَكْبَرِ». و پیامبر (ص) به آنان فرمود: «لَا، هَذَا جِهَادُ الْأَصْغَرِ؛ عَلَيْكُمْ بِالْجِهَادِ الْأَكْبَرِ». ^۲ بنابراین، اولین جهاد، جهاد انسان با نفس خود است که اگر توانست بر آمال و شهوات و عواطفش پیروز شود، همیشه فاتح است: «جِهَادُكَ مَعَ نَفْسِكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ» ^۳. پس، اگر مغلوب اوهام و شهوات خود باشی، همیشه اسیری! اولین جبهه در خود انسان است. «وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ». با این دو عامل معنوی است که می‌توان در این جبهه پیروز شد. «صبر» اراده قوی پایداری در دفاع از حق است، به طوری که شهوات و خواست‌ها و عواطف نتوانند او را از جا بکنند. صبر، قدرت مقاومت در اجرای وظیفه و عقب‌نشینی نکردن است. عواطف و انفعالات و دغدغه‌ها و نگرانی‌های بی‌مورد، انسان را مغلوب می‌کند. قرآن می‌فرماید با استعانت از نیرویی مافوق خودت، که نماز است، بر خودخواهی‌ها و بدبینی‌ها و عقده‌های غلبه کن: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ». باید جنبه‌های خیر و صلاح بر عواطف غلبه کند. «وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ». صبر و نماز هر دو دشوار و هر دو سنگین است؛ و همچنین

۱. ابن‌اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج ۲، ص ۱۱۸؛ مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، همان، ج ۱۹، باب غزوة بدر الکبری، ص ۲۰۶.

۲. «گفتند ما از جهاد اکبر بازگشته‌ایم. و پیامبر (ص) فرمود چنین نیست. این جهاد اصغر است و بر شماست جهاد اکبر». مجلسی، محمدباقر، همان، ج ۱۹، باب نوادر الغزوات و جوامع‌ها، ص ۱۸۲، حدیث ۳۱؛ همان، ج ۷۰، باب مراتب النفس و عدم الاعتماد علیها، ص ۶۵، حدیث ۷.

۳. «جهاد تو جهادی است بر ضد نفسی که در درون تو است»، «اغدی غدوکه نفیسک الی بین جنبتک»، نکند مجلسی، همان، ج ۷۰، ص ۶۴، حدیث ۱.

ایستادگی در برابر شهوات و عواطف خود؛ مگر کسانی که دل خاشعی دارند و در اشتباه نیستند و خود را نگرفته‌اند و عادات بد دلشان را سخت نکرده است. می‌دانند که رو به قدرت بی‌حدی آورده‌اند. همان قدرتی که آنان را آفریده است و در مقابل عظمت او قلبشان می‌لرزد. این است معنای خشوع. نماز و صبر دو نیروی یاری‌کننده‌اند برای پیشرفت انسان در جبهه‌های داخلی و اجتماعی و طبیعی. و البته تحمل آن سنگین است جز برای خاشعان.

خاشعین چه کسانی هستند؟ آنان که چشم‌اندازشان وسیع و بالا است و دلشان برای دریافت حق باز و منشرح است. هر چه میدان نظر بازتر باشد، خشوع بیشتر است: **«الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ»**. گمانشان این است که به دیدار پروردگار نائل می‌شوند و لذا خشوع در آن‌ها پیدا می‌شود و اتصال به حق می‌یابند. **«وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ»**. اینان‌اند خود را فانی نمی‌دانند و بلکه ابدی و جاوید می‌دانند و می‌خواهند خود را به عرصه کمال برسانند.

روح نماز: ضبط، اتصال و اجرا^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾.

از صبر و نماز کمک بگیرید، این نماز و صبر بسی سنگین و گران است، مگر بر کسانی که خاشع‌اند. خاشعان آن‌هایی هستند که باور دارند رو به ملاقات پروردگار می‌روند.

کمک جستن در مقابل چه؟ حوادث، موانع، مشکلات و دشمنان...
به چه؟ به صبر و صلاة.

در ابتدای نظر، انسانی که خود را وابسته به وسایل و اسباب زندگی و نیروهای خارج از وجود خودش می‌بیند، نمی‌تواند مطالب قرآن را درک کند و گمان می‌کند از پول و دسته و قوم و قبیله و سلاح باید کمک گرفت، و وسیله‌ها را کمک زندگی خود برای پیشرفت به سوی مقاصدشان می‌دانند. «طالقانی و زمانه ما»

آیا این‌ها کمک است؟ انسان با این‌گونه کمک‌ها می‌تواند چه کاری را از پیش ببرد؟ استعینوا (یاری بخواهید)، از وجهه نظر قرآن خطاب به همه نیست. به کسانی می‌گویند یاری بخواهید که ایمان به حق دارند و با آن وسیله‌عالی، از طریق جهاد، به سوی هدفی عالی رهسپارند.

لذا کسانی که می‌خواهند دشمنان خود را برای رسیدن به اوام و هدف‌های خودشان بکوبند، خطاب به آن‌ها نیست. اغلب مردمی که هدف انسانی خداپسندانه ندارند، نمی‌توانند خطاب‌های قرآن را درک کنند. شخص باید خداپرست باشد و ایمان به حق داشته باشد تا خطاب‌های قرآن را درک کند.

قرآن مکتبی در مقابل مکاتب دیگر جهان نیست، زیرا مکتب اسلام حد ندارد، مکتب فطرت‌ها و خواست‌های بشری است، در عین حال انسان باید وارد این مسیر و دعوت اسلامی شود تا در همان مسیر و جریان دعوت بتواند خطاب‌های قرآن را درک کند. لذا آنان که ظاهراً مسلمانانند و مسلمان اسمی و جغرافیایی می‌باشند هم نمی‌توانند این خطاب‌ها را بفهمند. درک این مطالب برای آنان مشکل است. چه، قرآن اساساً دعوتی برای تحرک بوده است. اگر محیط تحرک زمان پیغمبر برای مسلمانان ایجاد شود، آنوقت می‌توانند منطق قرآن را درک کنند. مطالب قرآن فرمول‌هایی نیست که بتوان به صورت مجرد و ذهنی [و با تحقیقات کتابخانه‌ای و مدرسی] به مردم فهماند، آیاتی است که با حرکت توأم است.

لذا برای کسانی که از چنان محیطی بیگانه‌اند اصلاً از «وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ» حرف زدن بی‌فایده است، چون برای آنان قابل درک نیست.

«إِسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ» برای هدفی عالی خطاب به مسلمانان منحرف‌نشده صدر اسلام بود. وقتی سپاه اسلام به قادسیه رسید ایرانیان می‌خواستند با جنگ آن‌ها را مغلوب کنند، ولی چون نتوانستند ناچار شدند با مصالحه و مذاکره مسئله را حل کنند. مسلمانان برای مذاکره، عربی گمنام را به نام زهره یا مغیره فرستادند. این شخص تشریفات درباری ایرانیان را بازیچه دید، لذا با نوک شمشیرش فرش‌ها را کنار زد و کنار فرمانده کل نشست. آنان از این رفتار بدشان آمد ولی تحمل کردند و به او گفتند: اگر گرسنه‌اید ما مالیات کمتر می‌گیریم، اگر دست‌نشانندگان ما به شما ظلم می‌کنند ما آن‌ها را عزل می‌کنیم و مقداری تحفه برای خلیفه‌تان می‌فرستیم.

نماینده مسلمانان بعد از این حرف‌ها گفت: «نَحْنُ قَوْمٌ يُعْتَنَّا لِنُخْرِجَ الْأَمَمَ مِنْ ذُلِّ الْأَدْيَانِ إِلَى عِزِّ الْإِسْلَامِ»^۱.

در چنین محیطی می‌توان معنی «إِسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ» را فهمید. برای چنین هدفی، اگر انسان بتواند در شبانه‌روز [به وسیله نماز] در خودش تحول ایجاد کند و از هدف‌های پست حیوانی به مقاصد عالی انسانی ارتقا یابد و از طوفان‌های نفسانی بالاتر رود، به سرعت و بدون تصادم به جلو حرکت می‌کند. پس یا انسان باید گوساله به دنیا بیاید و گاو

۱. تاریخ طبری این نماینده را مغیره‌بن شعبه می‌نویسد که با فرمانده کل قوای ایران رستم فرخ‌زاد مذاکره کرد و پس از شنیدن سخنان و پیشنهادهای سخاوتمندانه ایرانیان گفت: «ما مردمی هستیم که برانگیخته شده‌ایم تا امت‌ها را از خواری ادیان بیرون بیاوریم و به سوی ارجمندی اسلام بپریم».

برود، یا به مقام عالی انسانی برسد. و این همان «صلاة» است به معنی واقعی و روح آن است، نه به معنی آداب و ارکان و کلمات ظاهری آن. با نماز، انسان خودش را از محیط انفعال‌های نفسانی بگند و بالاتر برود:

«الله اکبر» اولین حرکتی است که شخص را از جا می‌گند و به محیط بالاتر می‌برد. در نتیجه تصادم‌های نفسانی در نظرشان کوچک می‌شود.

﴿إِيَّاكَ تَعْبُدُ وَإِيَّاكَ تَسْتَعِينُ﴾ با تحولی نفسانی و فکری، انسان را عوض می‌کند و قدرت تازه‌ای برای خود نفس ایجاد می‌شود با این آیه می‌فهمیم که ترس و وحشت چیز موهومی است و نگرانی برای هر چیزی بی‌خود است. این نگرانی‌ها آدم‌ها را از مقصد باز می‌دارد و ضعف نفسانی ایجاد می‌کند که خود اولین شکست انسان در مقابل شخصیت خود و دیگران است. و این بدترین شکست است، چنین کسی انسان نیست، بیچارهٔ بدبختی است. بر طبق نظر قرآن، انسان اول باید بر خود و بر عوامل نفسانی‌اش و شهواتش حاکمیت داشته باشد، بعد به سوی هدف برود.

اولین اثر نماز (اثر روح واقعی نماز) همین است. ایجاد قلب مطمئن و راضیه و مرضیه آماده برای رسیدن به مقام قرب و ساحت پروردگار.

﴿اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ﴾

واقعاً چنین نمازی سنگین است زیرا انسان را به کلی از جا می‌گند و بالا می‌آورد. تجمع نیروهای انسان در یک جا و مخزن شدن آن‌ها در جایی به طور فشرده و پیش رفتن آن‌ها در یک سمت و مجرا، اثری شگفت‌انگیز دارد. اگر این نیروها تقویت نشد و در مسیر معینی به سوی هدفی عالی قرار نگرفت و به هدف رفت، شخص را مهمل خواهد کرد.

در سر نماز انسان نیرو می‌گیرد و در مرحلهٔ بعد به نیرو و قدرت بالاتری اتصال می‌یابد؛ و در مرحلهٔ سوم به سوی هدف و مجرای صحیحی پیش می‌رود.

این چنین نمازی سنگین است. قدرت و فشار لازم دارد.

اما کلمات نماز و ارکان آن هر یک شکلی از نیرو دادن است:

۱. مستقیم ایستادن، مخصوصاً به هیأت اجتماع که حرکتی اجتماعی است، به انسان قدرت می‌بخشد.

۲. به حرکت درآوردن فکر و زبان و دست به طور هماهنگ با هم، با گفتن کلمهٔ «الله

۳. «**أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**». یکی از بدبختی‌های انسان این است که بعد از دیدن نامالایمات، زندگی را زشت می‌بیند و از رغبتش به آن کاسته و به همه چیز بدبین می‌شود. **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ** فکر انسان را از این بدبختی‌هایی که یا بی‌پایه است یا واقعیت ندارد، برمی‌گرداند.

«**يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَسَوَّى الْقَيْحَ**»^۱ همه چیز را خیر و نیکی و جمال می‌بیند.

وقتی انسان همه چیز را خیر دید، بدی‌هایی که سایه بر روی حقایق انداخته و انسان را بی‌پایه و بدبین کرده است، از بین می‌رود و انسان امیدوار می‌شود.

یکی از علل خود ضعیف دیدن و شکست خوردن، همین بدبینی‌ها و یأس از خویش است. در مقابل این درماندگی‌ها از صبر و نماز کمک بجویید.

روح نماز دارای این سه خصوصیت مهم است: ضبط، اتصال و اجرا و کلمات نماز نیز هر کدام معانی برانگیزنده‌ای دارد.

«**إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**» هدفمان را یافتیم و اکنون به سوی آن حرکت می‌کنیم.

«**إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ**» ما را به راه راست و با استقامت هدایت فرما. این درخواست نشانه‌ی پدید آمدن تحوُّلی در انسان است. تحوُّل، زدودن آثار بد و جایگزین ساختن آثار خوبی است که علاج آلام نفسانی و روحی می‌باشد. «**الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ**» راه کلی و مبهمی است. این راه یک جنبه‌ی اثباتی و دو جنبه‌ی نفی‌ی را نمایان می‌کند: «**الصِّرَاطَ الَّذِي أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ. غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ**»، (راه کسانی که به آن‌ها نعمت دادی، نه آنان که بر آنان خشم گرفتی، و نه راه گمراهان).

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. ای آن‌که زیبایی را آشکار و زشتی را پنهان داشته‌ای.

منطق علی^(ع)^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَبَارِكْ عَلَيَّ وَصِيَّ رَسُولِكَ وَخَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ الدَّائِنِينَ بِدِينِ الْحَقِّ،
أَلْقَاضِي بِالْحَقِّ، يَعْسُوبِ الدِّينِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، صَلَوَاتِ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ وَأَوْلَادِهِ الطَّيِّبِينَ﴾.

علی^(ع) نماد کامل حق و عدالتخواهی

درباره علی^(ع) سخن گفتن بسیار دشوار است. واقعاً با چه زبان می‌توان عظمت روح و شخصیت و علم و عدالت و دیگر صفات آن حضرت را بیان کرد. در تاریخ پرماجرای دنیا، هر چه به گذشته برمی‌گردیم، می‌بینیم که در سرتاسر جهان، از آغاز خلقت بشر تا کنون، همواره ظلم و تعدی و تجاوز به حدود و حقوق مردم بوده است. اما به رغم آن، لطف و عنایت پروردگار، هرازگاهی شخصیت‌های برگزیده‌ای برانگیخته است که مسیر تاریخ بشر را روشن و عدل و حق را در دنیا، اعلام کردند و به پای آن ایستادند. سلسله انبیا و پیامبران در رأس این منادیان عدل و ایمان و حقوق بشر جای دارند. با این‌همه، هیچ‌کدام از آنان، چنان‌که باید، نتوانستند حق و عدل را در دنیا برقرار کنند. دنیا به آنان اجازه نداد که در سیر فکر بشر و در مبانی اجتماع، به این حقیقت تحقق بخشند. اما در این قاعده دنیا استثنایی نیز هست. در طول تاریخ، ما فقط یک شخصیت را می‌یابیم که در برهه‌ای از زمان، با تمام گرفتاری‌ها که برایش فراهم کردند، حق را به صورت عملی و

۱. ایرادشده به مناسبت جشن میلاد فرخنده حضرت علی^(ع) که در مورخ ۱۳۴۳/۸/۲۶، در زندان برگزار شد. در آغاز جشن، آقای حکیمی اعلام برنامه کرد. سپس آقای طاهری به تلاوت آیاتی از قرآن کریم پرداخت و آقای حکیمی ترجمه آن‌ها را بیان کرد. آن‌گاه آقای آزادی از نهج البلاغه فقراتی را خواند. پس از آن، از حاضران پذیرایی با چای و شیرینی به عمل آمد. سپس آقایان دکتر شیبانی و نراقی ابیاتی از مثنوی و آقای سیاگزار برلیان شعر «عقاب» دکتر پرویز ناتل خانلری را خواندند. و پس از پذیرایی مختصری، مرحوم آیت‌الله طالقانی آغاز به سخنرانی کردند. جشن، با پذیرایی مجدد از میهمانان با چای و شیرینی، در ساعت ۸ شب خاتمه یافت.

برنامه زندگی به پا کرد و به دنیا اعلام کرد. و او کسی جز امام علی^(ع) نیست. شاید مشیت ازلی همین بود و این را برای آن بزرگوار رقم زده است، و گرنه بشر توان فهم و درک و هضم و عمل کردن به منطق علی^(ع) را نداشت.

قرن‌ها از اسلام گذشت و در سیر تاریخ جهان، دوره قرون وسطا گذشت و انقلاب فرانسه پیش آمد... انقلاب‌ها و تصادم‌ها و تکان‌ها و خونریزی‌ها کم‌کم بشر را متوجه نظام حق و عدالت کرد و کسانی پیدا شدند و اصولی درباره عدالت و قانون و حقوق بشر تنظیم و تدوین کردند و کتاب‌ها در این باره نوشتند، تا امروز که دنیا به این وضع حاضر رسیده است.

این بخش از منطق و زندگی علی^(ع) باید امروز به دنیا تفهیم شود و سزاوارتر از همه برای این کار مسلمان‌ها به طور کلی، و به ویژه ما که خود را پیرو علی^(ع) می‌دانیم؛ با آنکه زندگی عملی و نظام ما از منطق و روش علی^(ع) خیلی منحرف شده است؛ ولی دست‌کم در حد شعار در بین همه ما زنده است. از همین رو است که شب میلاد او را در همه‌جای کشور جشن می‌گیریم؛ یا قانون مدنی ما، که زندگی و روابط اجتماعی ما بر آن استوار است، بر اساس فقه شیعه است که خود از فکر علی^(ع) گرفته شده است. پرچم رسمی نظامی‌های ما هم نقش ذوالفقار دارد. شعار همه مردم ما، کلمه «یا علی» است. بدین جهت ما سزاوارتریم که این میراث را حفظ کنیم. آنچه دنیای غرب بر ما عرضه می‌کند، اگر همت و فهم خود را به کار گیریم، درمی‌یابیم که همان میراث خود ماست! پیش از آنکه حرکت فکری برای آن‌ها میسر شود، در دنیایی که هیچ افکار عمومی‌آمدگی نداشت و در شرق و غرب جز زور و ستم و بیداد حکومت نمی‌کرد و هر که تا جایی که دستش می‌رسید به ضعیفان و زیردستان ستم روا می‌داشت و جان و مال و ناموس مردم بازیچه زورمندان بود، در چنین دنیایی، نقطه روشنی از عدل و حق در جهان پرتو افکند و منشأ تحول و تحرک فکری بزرگی در عالم شد.

درباره فضایل علی^(ع) و وصایت او، سوابق مجاهدات، یکتاپرستی، علم، اخلاق و پایه‌گذاری اصولی او برای استقرار اسلام، در کتب تاریخ و مجالس ایرانی‌ها به خصوص، به قدر کافی بحث شده است. اما امروز، که دنیا به سوی وضع تازه‌ای به سرعت پیش می‌رود و افکار مردم دنیا آمادگی پیدا کرده و شکوفا شده است، نوبت آن رسیده است که ما این ناحیه عدالت‌خواهی از منطق علی^(ع) را به دنیا عرضه کنیم. تمام ملل دنیا خواهان

عدل و آزادی‌اند. منشورهای ملل جهان بر کلمه عدل و تساوی تکیه می‌کنند، ولی جنبه اقتصادی و اجتماعی مورد بحث است. اگر ما این حقیقت را که در وجود علی^(ع) و نظام اجتماعی دوره حکومت او - که در آن چند سال خلافت خود اجرا کرد، اعلام و عمل کرد - اولاً در خود محقق کنیم و سپس به دنیا بفهمانیم، بزرگ‌ترین موارث دینی و ملی خود را حفظ کرده‌ایم.

امروز در همه دنیا بحث در این است که عدالت اجتماعی به چه روشی باید پایه‌گذاری شود. درباره حقوق مردم و حاکمان و ملاک و میزان آن بحث است. تمام این‌ها در تاریخ فرهنگ اسلامی ما - نه در عمل ما - تحقق پیدا کرده؛ به این صورت که تجزیه و تحلیل علمی شده است. جرج جرداق^۱ در پنجم جلد کتاب خود، الامام علی صوت العدالة الانسانیة، نظام حکومتی علی^(ع) را با نظام‌های دیگر سیاسی و اجتماعی قیاس کرده است و سپس دو جمله درباره عدالت، یکی از عمر و یکی از علی، نقل می‌کند. درباره جمله اول، می‌آورند که زمانی که عمروعاص والی مصر بود، روزی در مسابقه اسب دوانی، که در حضور او برگزار می‌شد، کسی از شرکت‌کنندگان عادی مسابقه بر پسر خلیفه سبقت گرفت. ولی عمروعاص بدش آمد و او را تازیانه زد. آن شخص شکایت پیش خلیفه عمر برد. عمروعاص را خواست و ملامتش کرد گفت که باید به کیفر این عملت قصاص شوی. عمروعاص خواست از در عذرخواهی درآید، ولی عمر گفت: «مَتَى اسْتَعْبَدْتُمْ النَّاسَ وَ لَقَدْ وَكَلْتَهُمْ اَمَهاَتَهُمْ اَحْواراً؟» یعنی از چه هنگام شما مردم را بنده خود می‌گیرید و حال آنکه مادرانشان آنان را آزاد به دنیا آورده‌اند؟ و فرمان داد او را قصاص کنند. جرداق این گفته عمر را با این سخن علی که می‌فرماید: «وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللهُ حُرّاً»^۲ قیاس می‌کند و می‌نویسد که عمر به حکومتگران می‌گوید که شما مردم را نباید به بندگی بگیرید؛ ولی علی به مردم می‌گوید که شما نباید زیر بار بندگی غیر بروید! به نظر من، از گفته عمر برمی‌آید که مردم آزادی ندارند. درست است که می‌گوید از مادرانشان آزاد متولد شده‌اند. ولی ممکن است انسان خود را بفروشد و تن به اسارت دهد. به هر حال، این سخن با گفته علی فرق دارد که می‌گوید خدا انسان را آزاد آفریده است. ذلت‌زدگی محیط

۱. نویسنده معروف مسیحی لبنانی در ۱۹۲۶ م متولد شد. پس از انجام تحصیلات در لبنان، در دانشکده زهره الاحسان بیروت به تدریس پرداخت. از آثار دیگر او روائع نهج البلاغه است که مقدمه‌ای بسیار محققانه و در عین حال ارادتمندانه نسبت به امام علی^(ع)، بر آن نوشته است.

۲. «بنده دیگری مباش، در حالی که خدا تو را آزاد قرار داده است». نهج البلاغه، عبده و صبحی صالح، نامه ۳۱.

و فقر ممکن است مادرانی را وادار کند که فرزند بنده بزایند. علی می‌گوید اگر تن به بندگی بدهی، با فطرت خدایی خود مخالفت کرده‌ای. به گفته عمر مادران فرزندان خود را آزاد زاییده‌اند، اما نمی‌گویند که بشر باید به قدرتی اتکا کند که فقط با اتکای به آن می‌تواند بندهای بندگی را از دست و پای خود بردارد. سخن علی آن است که فقط با اتکای به خدا قدرت پاره کردن بندهای بندگی را به دست خواهی آورد. عمر می‌گوید باید با بندگی مبارزه کنی، ولی علی می‌گوید نباید از اساس زیر بار بندگی بروی.^۱

به هر تقدیر، قرن‌ها گذشت و انقلاب‌ها و تحولات در جهان روی داد تا سرانجام در منشور ملل نوشته شد مردم آزاد آفریده شده‌اند و باید آزاد زندگی کنند. اما باید پرسید ضمانت اجرای آن چیست؟ معلوم نیست. علی^(ع) می‌گوید تو انسان نباید زیر بار بندگی بروی. این گوشه‌ای از منطق علی^(ع) است.

در برقرار کردن عدل در زندگی فردی و نظام اجتماعی نمونه دیگری جز او نمی‌توان یافت. این حدّ برخورداری خودخواسته اوست که کفش و لباس وصله‌دار می‌پوشد. در ذی‌قار، ابن‌عباس به خدمت او می‌رسد، می‌بیند دارد کفشش را وصله می‌کند. به ابن‌عباس می‌فرماید این کفش چقدر ارزش دارد؟ می‌گوید: هیچ. می‌فرماید حکومت بر شما به قدر این کفش هم نزد من ارزشی ندارد، مگر آنکه بتوانم حقی را اقامه کنم یا باطلی را از میان بردارم!^۲ در زمان حکومتش، استقلال قضات را به بهترین وجهی تأمین کرد. در پنج سال حکومتش، با تمام گرفتاری‌هایش، نظام اجتماعی را زیر و رو کرد و این برنامه را هم در همان آغاز به مردم اعلام کرد.^۳ اولین حکومتی که در دنیا شهربانی درست کرد حکومت علی بود. رؤسای شهربانی‌اش یکی قیس بن سعد بود و دیگری مالک اشتر. و به آنان گفت که وظیفه‌شان «عَيْنَ لِلْقَانُونِ وَ عَوْنَ لِلْقَضَاءِ»^۴ است. حدشان همین است. باید مأموران عادل باشند تا شهادتشان درست باشد. در زمان عمر، کسانی مأمور می‌شدند که در کوی و برزن پاس بدهند تا خانه کسی را دزد نزنند؛ ولی علی دستگاه شرطه (شهربانی) تأسیس کرد و کسی مانند مالک اشتر، قهرمان بزرگ اسلام، را به ریاست آن گماشت. و همین مالک، با آن مقام و قدرت، نوشته‌اند که روزی از بازار می‌گذاشت، یکی به قصد مسخره کردن او، چند هسته خرما به سویش پرتاب کرد. مالک هیچ نگفت و رد شد. چند نفری

۱. جرداق، جرج، الامام علی صوت العدالة الانسانية، ج ۱، علی و حقوق الانسان، بیروت، دار مكتبة الحياة، ۱۹۷۰، صص ۱۶۶-۱۶۸.

۲. نهج البلاغه، عبده، خطبه ۳۲، صبحی صالح، ۳۳.

۳. همان، عبده، خطبه ۱۵؛ صبحی صالح ۱۶. ۴. یعنی چشم قانون و مددکار قاضیان و داوران عدالت باشند.

که آنجا بودند و مالک را می‌شناختند به آن شخص گفتند، کسی که این بی‌ادبی را با او کردی مالک اشتر رئیس شهربانی خلیفهٔ مسلمانان است! آن مرد چنان مضطرب شد که فوراً برخاست و در پی مالک دوید او را در مسجد یافت. عذر خواست و گفت که جسارتم را بر من ببخش که تو را نشناختم. و مالک به او گفت که من برای همین به اینجا آمده‌ام که برای تو آموزش بخواهم!

بعدها، در دورهٔ بنی‌امیه، همین دستگاه شهربانی را هم از مسیر خود منحرف و فاسد کردند، چنان‌که کارش شد پرونده‌سازی برای مردم و مخالفان حکومت!

علی^(ع) وقتی که از جانب خود والی به استان‌ها می‌فرستاد، حدود وظایفش را معین می‌کرد و آن اختیارات و وظایف را به تمام مردم اعلام می‌کرد که آن‌را در مسجد می‌خواندند. این عهد و میثاقی بود میان او و مردم. به مردم می‌نوشت که با این عهد و میثاق او را فرستاده‌ام؛ اگر از رفتار او راضی نبودید، خودتان او را بیرون کنید! این حق شماست! و آن هم نحوهٔ معیشتش بود که گفتم. «رفیق‌های» امروزه، یعنی آن کارگر معدن و رهبران کرملین‌نشین، همدیگر را نمی‌بینند؛ ولی علی^(ع) روزی دو ساعت در مسجد می‌نشست که مردم بدون مانع بیایند و اگر شکایتی دارند مطرح کنند. روزی زنی نزدش آمد و از ظلم والی و زیاد خراج گرفتن او شکایت کرد. علی^(ع) دست به سوی آسمان بلند کرد و عرض کرد: خداوندا، گناه او را به پای من منویس! سپس همان‌جا فرمان عزل او را نوشت که **﴿وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ﴾**^۱ و آن‌را به دست زن سپرد و او بازگشت و فرمان را به والی داد! و او معزول به کوفه برگشت.

هر چه دربارهٔ علی بگوییم باز هم کم گفته‌ایم. در زندگی ذره‌ای از عدل منحرف نشد و عملش قبل از قولش بود. در تمام زندگی یکسان بود و جز خیر و عقل و عدل چیزی بر قلب او حکومت نمی‌کرد.

در چنین شبی در خانهٔ کعبه چشم به جهان گشود. ۶۳ سال زندگی کرد و باز در خانهٔ خدا چشم از جهان فرو بست. و پس از وفات، آوازه‌اش در همهٔ جهان پیچید. **وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا.**^۲
وَأَسْلَامٌ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

۱. اشاره است به رهبران حزب کمونیست شوروی و کارگران آن کشور که با وجود همان اختلاف طبقاتی،

یکدیگر را «رفیق» خطاب می‌کردند!

۲. اعراف (۷)، ۸۵؛ می‌فرمایند: (و کلاهی مردم را مکاهید). ۳. مریم (۱۹)، ۱۵.

بشر؛ ناراضی و مضطرب^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

(وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْآخِشِينَ)^۲

بعضی مطالب بحث که تکرار می‌شود به چند منظور است؛ از جمله اینکه برای خودم یادآوری شود. و همچنین، چون دوستان با بعضی اصطلاحات کمتر آشنا هستند، توضیحی درباره آن‌ها داده شود.

باری، در جلسات قبل گفتیم که از نماز و صبر باید کمک گرفت. بحث‌هایی که تا به حال شده این است که این کمک را برای چه بگیریم و این کمک گرفتن چه تأثیری دارد و چه به انسان می‌دهد و اینکه حقیقت نماز چیست؟ قدری درباره خود انسان بحث شد که انسان چگونه دچار ضعف می‌شود و ضعف انسان از چه ناحیه است و در زندگی عادی چگونه می‌توان ضعف را جبران کرد؛ و اگر انسان در زندگی دارای هدفی است، با چه قدرت و امکاناتی می‌تواند مشکلات و موانع را از سر راه خود بردارد.

انسان موجودی است ضعیف و احتیاجاتش از سایر موجودات زنده بیشتر است. ضعف به مقیاس احتیاج است. بشر، غیر از احتیاج به خوراک و پوشاک و مسکن و مانند این‌ها، احتیاج فکری بشر است که اگر همه آن احتیاجات اولیه‌اش هم تأمین شود، باز هم دچار اضطراب است و همین اضطراب انسان را شکست می‌دهد و به آرزوهای فهمیده و نفهمیده خود نمی‌رسد و اغلب ناکام از دنیا می‌رود...

پس، یک جهت ضعف انسان نگرانی او برای تأمین احتیاجاتش و نگرانی از بابت چیزهایی است که فقدان آن‌ها موجب مرگ و فنایش خواهد شد. جهت دیگر، نگرانی لا یشعری^۳ است برای مطلوبی مجهول. جهت دیگر، انفعال‌ها و تأثراتی است که انسان در

۱. ایرادشده در پنجشنبه مورخ ۱۳۴۳/۸/۲۸. ۲. بقره (۲)، ۴۵. ۳. ناخودآگاه.

زندگی پیدا می‌کند و بر اثر آن حالت یأس و نومیدی به او دست می‌دهد. این انفعال‌ها هم بعضاً از شرور و بدی‌هایی است که از وجود خود می‌بیند و افق زندگی او را تاریک می‌کند. در این حال، دائماً تابلوی تاریک و مخوفی جلوی چشم انسان‌هاست. این‌ها از موجبات ضعف و شکستی است که انسان هر هدفی که در زندگی داشته باشد، در برابرش وجود دارد.

حال سؤال این است که آیا انسان برای همین‌گونه زندگی آفریده شده است، یا وسیله جبران این ضعف‌ها برای او وجود دارد؟ اینجاست که باید توجه کنیم به اینکه رفع دشواری‌های معمولی اقتصادی و اجتماعی و گرفتاری‌های دیگر، مانند بیماری‌هایی که جسم انسان را مبتلا می‌کند، و تأمین این احتیاجات و وسایل جهت رفع بهتر و بیشتر آن‌ها، سعادت بشر و رسیدن به هدف مطلوب او را تأمین و تضمین نمی‌کند. خصوصاً امروز که فهم بشر ترقی کرده و برای همین هم است که در همه‌جا او را ناراضی و غیر مطمئن می‌یابیم.

این قانونی کلی است که همیشه مصداق دارد، خصوصاً امروز که بشر هیچ‌گاه از زندگی خود رضایت ندارد. این عدم رضایت، جامعه بشری را از سکون بیرون می‌آورد و به جلو سوق می‌دهد. هر چه این عدم رضایت بیشتر شود، حرکت بشر در جهت تکامل بیشتر تسریع می‌گردد. و چون انسان موجود عاقل و باشعوری است، می‌خواهد بداند که چه چیزی رضایتش را فراهم می‌کند. البته شعورها مختلف است و هر کس یک جور فکر می‌کند؛ اما همه این ادراک‌ها و احساس‌ها، با همه اختلافی که با هم دارند، نسبی است و هیچ‌کدام واقعی نیست. هر کس درد را چیزی می‌داند. یکی اقتصاد، دیگری نظام اجتماعی و دیگری چیز دیگر. ولی همه آن‌ها می‌بینند که وقتی این دردها دوا شد، باز دردهای دیگری هست که علاج نشده است. لذا اصل این است که وسیله خشنودی کلی چگونه باید فراهم شود؟

اصول و قوانین انبیا، برون‌رفت از نارضایتی و اضطراب

تجربه نشان داده است که مکتب‌ها و مصلحان جهان تا کنون نتوانسته‌اند نیازهای مردم را چنان رفع کنند که هم آن‌ها راضی باشند و اضطرابشان از بین برود، و هم از تحرک باز نمانند. این کار بسیار دشواری است. و حقیقت آن است که غیر از انبیا هیچ‌کس نتوانسته است بشر را به این دو هدف برساند. اصول و قوانین بشری همه زمانی و مکانی و

محدود و محیطی است، ولی اصول و قوانین انبیا در همه زمان‌ها و همه جاها نافذ و معتبر است و همه کسانی را که به آن‌ها گرویده‌اند قانع کرده است. نمونه آن احکام و رهنمودهای اسلام است. این احکام، همه مللی را که آن‌ها را درک کرده و به آن عمل کرده‌اند توانسته است قانع کند. یکی از همین احکام نماز است که مورد بحث کنونی ما است. یکی از نمونه‌های تربیت معنوی که رضایت و اطمینان قلب می‌آورد حقیقت صلاة و روح آن است. نماز در عین آنکه انسان را مطمئن می‌کند و او را راضی نگه می‌دارد، نمی‌گذارد که از تحرک باز بماند و دچار سکون شود. در عین آنکه هدف انسان را مشخص می‌کند و یادآورش می‌شود که نباید هیچ وقفه‌ای برای رسیدن به آن پیش آید، در عین حال او را حتی نگه هم می‌دارد. و این از خواص عالی تعلیمات انبیاست.

ایمان و نماز؛ آرامش و اطمینان

تنها در سایه عقیده و ایمان است که آرامش و اطمینان انسان تامین می‌شود. بشر دردها را درک می‌کند، ولی نمی‌داند که اول باید خود انسان را علاج کرد. باید به انسان گفت که دنیایت را داشته باش، ولی رویت به خدا باشد. و همین معنی در نماز تجلی کرده است. در سوره «نور» می‌فرماید: ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾^۱ مردانی که اقتصاد و تجارت و زندگی دنیایی آنان را با خود نمی‌برد، بلکه آنان زندگی را با خود می‌برند. اساس ضعف‌ها و ناراحتی‌ها، چه در نظام فردی چه اجتماعی، گم کردن مطلوب است. وقتی بشر اصلاح شد و رضایت خاطر و اطمینان به دست آورد، در همان حال که تجارت و داد و ستد هم می‌کند، از ذکر خدا باز نمی‌ماند؛ فقط دنبال تجارت و اقتصاد رفتن را برای خود هدف پستی می‌داند. هدف او خداست و هر روز پی در پی به سوی خدا باز می‌گردد.

﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ. الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلَتِهِمْ وَمَعْرُوضَاتِهِمْ يَغْفُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ. إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ. فَمَنْ أَبْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ﴾^۲

۱. «مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی، آنان را از یاد خدا مشغول نمی‌دارد». نور (۲۴)، ۳۷.

۲. «به راستی که مؤمنان رستگار شدند، همانان که در نمازشان فروتن‌اند، و آنان که از بیهوده رویگرداندند، و آنان که زکات می‌پردازند، و کسانی که پاکدامندند، مگر در مورد همسرانشان یا کنیزانی که به دست آورده‌اند، که در این صورت بر آنان نکوهشی نیست. پس هر که فراتر از این جوید، آنان از حد درگذرانند. و آنان که امانت‌ها و پیمان خود را رعایت می‌کنند، و آنان که بر نمازهایشان مواظبت می‌نمایند». مؤمنون (۲۳)، ۱-۹.

سرّ رستگاری همین است. برای رستن از بند، اول شرط ایمان است. مردمی که ناکام از دنیا رفته‌اند شبح‌هایی از سعادت برای خود درست کرده بودند. موقع مرگ می‌فهمند که یک عمر دنبال خیال بوده‌اند. در آن حال، ناله ناکامی و محرومیت از زندگی سر می‌دهند...

رستگاری مرهون ایمان و صلاة است. در سوره «معاراج» می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً. إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً. وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً. إِلَّا الْمُصَلِّينَ. الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ. وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّغْلُومٌ. لِلسَّائِلِ وَالْمَحْزُومِ. وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ. وَالَّذِينَ هُمْ مِنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ﴾^۱ آفریدگار انسان از قعر ضمیر او آگاه است. «هلوع» یعنی دلهره‌دار، مضطرب، ناآرام، دائماً نگران. انسان باید دلهره داشته باشد، حتی نسبت به آینده و چیزهایی که واقع نشده است. این دلهره مبدأ حرکت و کمال انسان است. انسان همیشه مضطرب و نگران است؛ ﴿وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً﴾. حتی از شرّ موهوم و خیالی فریادش بلند می‌شود. و اگر خیری به او برسد، دیگر خدا را بنده نیست؛ خود را بی‌نیاز کامل می‌پندارد و جلو همه چیز را می‌گیرد. و این حال نشان از بیچارگی بشر دارد. ﴿إِلَّا الْمُصَلِّينَ﴾ مگر آن‌ها که متکی به معنویت خود و قدرت قوی‌تری‌اند و خیر و شر دنیا برایشان فرق نمی‌کند؛ در حال قدرت و ضعف یکسان‌اند. نمونه آن انبیا هستند که در هر حال مطمئن بوده‌اند؛ چه در ابتدای رسالت و نداشتن هیچ یاوری، و چه در آخر رسالت و داشتن همه چیز. مانند پیامبر اسلام (ص) که پس از وفات حضرت خدیجه (س) و ابوطالب، دو حامی بزرگ او، آزار و اذیت قریش به او بیشتر شد تا جایی که او را مهدورالدم اعلام کردند. پیغمبر ناچار از مکه به طائف رفت تا شاید بتواند قبیله ثقیف را به اسلام دعوت کند. ولی آنان هم دعوتش را نپذیرفتند و کودکان قبیله را واداشتند تا با دشنام و داد و فریاد و سنگباران، حضرت را فراری دهند. رسول خدا به سایه تاکی پناه برد و در همان‌جا که نشسته بود برای هدایت آن مردم به درگاه خدا دعا کرد. چون عتبه و شیبه، پسران ربیعه، از سران قریش، پیامبر را در آن حال دیدند، غلام مسیحی خود، عدّاس، را که از مردم نینوا بود، با ظرفی مقداری انگور نزد او فرستادند. و عدّاس با دیدن رفتاری از رسول خدا (ص) و

۱. «به راستی که انسان سخت آژمند [و بی‌تاب] خلق شده است. چون صدمه‌ای به او رسد عجز و لابه می‌کند. و چون خیری به او رسد بخل ورزد. غیر از نمازگزاران. همان کسانی که بر نمازشان پایداری می‌کنند. و همانان که در اموالشان حقّ معلوم است، برای سائل و محروم. و کسانی که روز جزا را باور دارند. و آنان که از عذاب پروردگارشان بیمناکند». معراج (۷۰)، ۱۹-۲۷.

شنیدن گفتارش چنان مجذوب او شد که همان‌جا اسلام آورد. پیامبر، که تنها همین یک غلام مسیحی را مسلمان کرده بود، پس از ده روز توقف در طائف و ناامیدی از ایمان آوردن قبیلهٔ ثقیف، راه مکه را در پیش گرفت. اما قریش او را مهدورالدم اعلام کرده بود، بنابراین اگر بدون امان خواستن از کسی وارد مکه می‌شد، او را می‌کشتند. پیامبر ناچار، پیش از ورود به مکه، کسی را به نزد بعضی از سران قریش فرستاد و از آن‌ها امان طلبید. از میان آن‌ها، تنها مطعم بن عدی پذیرفت و رسول خدا در امان او به مکه درآمد.^۱

و این سیرهٔ کسان خاصی از انسان‌هاست که همان انبیا باشند. تنها انبیا هستند که با وجود بدی و رنج دیدن از دشمنان خود، در حق آنان دعا می‌کنند و خصومت شخصی با هیچ‌کس و دسته و گروهی ندارند. یکی از فرق‌های انسان با دیگر موجودات این است که همهٔ حیوانات نسبت به اولادشان، تا زمانی که در حضانت آن‌ها هستند، عاطفهٔ جزئی دارند، ولی این عاطفه را نمی‌توانند ادامه دهند؛ تنها در بشر فطرتاً استعداد خیر و رحمت عام هست؛ یعنی وقتی که این عاطفه، بر اثر تماس، به تدریج در انسان ظهور کرد، همهٔ انسان‌ها را به چشم رحمت و خیر می‌نگرد. و این عاطفه از ایمان و تکرار ایمان پیدا می‌شود؛ لذا در کتاب آسمانی و متون اسلام دو صفت «رحمان» و «رحیم» خداوند بسیار تکرار شده است. این تماس و تکرار، با توجه به ذاتی که مبدأ رحمت محض است، در انسان رحمت ایجاد می‌کند. **«الرَّحْمَانُ عَلِيُّ الْغَرَضِ اسْتَوَى»**^۲. یاد کردن صفت «رحمان» در این آیه نشان می‌دهد که فرمانفرمایی خدا از راه رحمت است. **«وَكَانَ عَرْشُهُ عَلِيُّ الْمَاءِ»**^۳ و آب از چیزهایی است که زندگی بر آن قرار دارد. با تکرار **«الرَّحْمَانُ الرَّحِيمُ»**، به تدریج آن استعداد کمونی بالقوه ظهور می‌کند و انسان مظهر رحمت خدا می‌شود؛ و مردم هم متقابلاً به همین چشم به او نگاه می‌کنند و نگرانی‌ها برطرف می‌شود.

«إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا». انسان دائم در حال نوسان بین ضعف و قوت است. همین‌که چهرهٔ شرّ بر او نمایان شود، به جزع درمی‌آید و چون خیری به او برسد، خود را می‌گیرد **«إِلَّا الْفَاضِلِينَ»**. در بین انسان‌ها در درجهٔ اول انبیا هستند که ابتدا اظهار عجز و ضعف نمی‌کنند. آن روز که پیامبر (ص) در طائف بود، خود را نباخت، و روزی هم که مکه را فتح

۱. ابن سعد، طبقات الکبری، بیروت، دار صادر، ج ۱، صص ۲۱۰-۲۱۲؛ یعقوبی، تاریخ، بیروت، دار صادر، ج ۲،

ص ۳۶. ۲. «خدای رحمان بر عرش برآمده است». طه (۲۰)، ۵.

۳. «و عرش او بر آب بود». هود (۱۱)، ۷.

کرد، با کمال فروتنی عرض کرد خدایا من نیستم؛ هر چه هست تویی! در بستر مرگ نیز با اطمینان به دختر خود فرمود: مرا همه‌جا خواهی یافت. اما از غیر انبیا، یکی سقراط را می‌شناسیم که از مرگ نهراسید و جام شوکران را از دست جلاد خود گرفت و در کمال آرامش نوشتید. و از ادامه‌دهندگان راه انبیا سیدالشهدا^(ع) است که چون در ظهر عاشورا به خاک افتاد، عرض کرد: «اللَّهُمَّ رِضًا بِقَضَائِكَ»^۱؛ چنان‌که پدر بزرگوار او، و علی در وقت شهادت گفت: «فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ»^۲.

﴿إِلَّا الْمُصَلِّينَ﴾ به جز نمازگزاران. ﴿الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَأْمُونَ﴾. همان کسانی که بر پیوستگی و دوام نمازشان مراقبت می‌کنند.

﴿وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّغْلُومٌ. لِلسَّائِلِ وَالْمَحْزُومِ﴾ ثروتی را که از راه حلال به دست می‌آورند، سهم معینی از آن را برای سائل و محروم در نظر می‌گیرند. ﴿وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ﴾. و کسانی که وعده روز پاداش و کیفر اعمال را که پیامبر گفته، راست می‌دانند. ﴿وَالَّذِينَ هُمْ مِنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ﴾. و آنان که به خاطر کوتاهی در عمل و وظیفه‌ای که بر عهده دارند، از عذاب پروردگارشان نگران و هراسان‌اند. ﴿وَأَسْلَامٌ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ﴾.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۲. به پروردگار کعبه سوگند، رستگار شدم.

۱. خدایا خشنودم به قضای تو.

قبله عامل رهایی بشر^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ﴾

تابه حال، بحشی، که راجع به این آیه کردیم بحث‌های عمومی و کلی بود درباره ضعف‌های انسان در حوادث زندگی و در راه پیش بردن عقیده و مراسم و همچنین مطالبی در جبران این ضعف‌ها گفته شد. و کلیاتی درباره علل ضعف انسان و جنبه‌های نفسانی آن و وسیله جبران‌ش، از جمله نماز و روح نماز، که در معنی آن سخنانی گفتیم. حال، می‌خواهیم درباره خود نماز قدری بیشتر بحث کنیم.

نماز، راه ارتباط با مبدأ

مقدمتاً باید توجه داشت که بیشتر انسان‌ها، از ابتدای تاریخ تاکنون، خداپرست بوده‌اند و آن اقلیتی هم که وجود خدا را انکار می‌کنند دلیل درستی برای انکار خود ندارند. یعنی اول تصمیم به انکار گرفته‌اند، بعد می‌خواهند مدعایشان را ثابت کنند! اینان از روی علل نفسانی و اجتماعی، که خیلی روشن است، تصمیم گرفته‌اند که معتقد نباشند. به خصوص عمل دینداران هم گاهی باعث عکس‌العمل و عناد شده است. به هر حال، اغلب مردم دنیا خداپرست‌اند و بنابر همین اصل، می‌خواهند راه ارتباطی با مبدأ پیدا کنند تا به او توجه داشته باشند و از عالم طبیعت انصراف حاصل کنند. حال، نوع این ارتباط از قومی و زمانی تا قوم و زمان دیگر فرق می‌کرده است. هر دینی شعائری مخصوص به خود دارد. مسیحیت و یهودیت هم آداب و شعائر مخصوصی در عبادت دارند.

۱. ایرادشده در پنجشنبه، مورخ ۱۳۴۳/۹/۵ ش.

مکان و لباس نمازگزار

در اسلام برای برگزاری نماز، جای مخصوصی تعیین نشده و پیغمبر فرموده است: «جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهْرًا»^۱ مسجد از مکان‌های عمومی مسلمانان است و چون جای وسیع‌تری است، نماز هم در آنجا خوانده می‌شود؛ وگرنه مسجد تنها جای نماز نیست. مسجد دانشگاه مسلمان‌ها و محل رتق و فتق امور آنهاست. پس، محل برگزاری نماز مخصوص به مسجد نیست و این قید در اسلام برداشته شده است. نمازگزار لباس خاصی هم ندارد. ولی البته شرایط خاصی برای لباس او هست که از همه مهم‌تر این است که غضبی نباشد و حق‌گیری در آن نباشد تا پوشنده آن شایستگی ایستادن در مقابل حق مطلق را داشته باشد. به سخن دیگر، لباس انسانی به تن داشته باشد، نه درندگی. شرایط دیگرش آن است که نجس نباشد و از مُردار چیزی در آن نباشد و مانند آن... نه دوخت لباس نمازگزار مورد نظر است، نه کوتاهی و بلندی آن و نه مثلاً رنگ آن. اما چون نماز فصل مهمی از تحول حیوانیت به انسانیت است، لباس نمازگزارنده و وضع او باید نماینده روح انسانیت باشد «يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ»^۲. یعنی، در مسجد زینت خود را همراه داشته باشید و لباس تمیز و معطر به تن کنید. در نماز مرد باید لباسش از حریر و ابریشم خالص نباشد و طلا همراه خود نداشته باشد؛ زیرا صف نماز مقدمه‌ای برای صف جهاد است و ابریشم‌پوش حال رفتن به جنگ را ندارد! پس از فراهم کردن این شرایط، انسان شایستگی ایستادن در صف نماز خوانان را پیدا می‌کند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

اذان، یادآوری

با یک اذان و اقامه مکرر، «الله اکبر» به بشر یادآور می‌شود که همه چیز در معرض فناست و تنها خدا باقی است و او از همه برتر است. توهم فانی هستی و بنابراین باید اثری باقی از خود بگذاری و از خود بگذری و هدف بالاتری را مقصد قرار دهی. اگر انسان به امور غیر ثابت توجه کند، ثباتی برای خود او هم وجود نخواهد داشت. پس از درک عظمت «الله» می‌گوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». همه مردم در خلقت به هم پیوسته‌اند و از یک فکر تحقق یافته‌اند. به دنبال این شهادت، به این فکر می‌رسند که خدا ما را بی‌هدف

۱. سراسر زمین برای من عبادتگاه و جای پاک قرار داده شده است. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، همان، ج ۸، باب الشفاعة، ص ۳۸، حدیث ۱۷؛ همان، ج ۱۶، باب فضائله و خصائصه...، ص ۳۱۳، حدیث ۱.

۲. «ای فرزندان آدم، جامه خود را در هر نمازی برگزیده. اعراف (۷)، ۳۱».

خلق نکرده است تا بیهوده رهامان کند. رسالتی و رسولی هم برای راهنمایی ما به سوی هدف غایی فرستاده است؛ پس: «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ». سپس، «حَتَّى عَلَى الصَّلَاةِ، حَتَّى عَلَى الْفَلَاحِ». اول هدف را پیدا کن، بعد برگرد به طرف تسبیب و سایل، برای رسیدن به آن هدف. این مقدمات انسان را از سطح حیوانی بالا می‌آورد.

نماز، فریضه‌ای فردی-اجتماعی

در عین حال که نماز انسان را بالا می‌برد و رشد می‌دهد، فریضه اجتماعی هم هست. نمازگزار در نماز می‌گوید: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ». اگر معتقد باشیم که زندگی در اجتماع آثاری دارد، خواهیم دانست که چه آثار اجتماعی‌ای بر نماز مترتب است. می‌دانیم که بدبختی هر ملتی در تفرقه آن‌هاست. اگر در میان ملتی عده‌ای بخواهند همدل و هم‌زبان شوند و برای خوشبختی مردم خود بکوشند، باید چیزی باشد که آن‌ها را با هم متحد کند. و مهم‌ترین مقصد الهی در هدایت بشر همین متحد کردن بشر است. بزرگ‌ترین هدف شیطان هم تفرقه انداختن در میان بشر است و ترغیب کردن به امتیاز طلبی. اگر افراد ملتی حاضر نباشند از امتیازات خود بگذرند، با هم تفاهم نخواهند کرد و در نتیجه به سرمنزل نجات نخواهند رسید. اولین مرحله رسیدن به سعادت، گذشتن از منافع و آمال شخصی است. اما اتحاد در هدف باید باشد. وقتی که همه معتقد باشند خداوند بالاتر از هر چیزی است: «الله اکبر» و هدف خیلی عالی‌تر از چیزهای دنیایی است، در یک صف در خواهند آمد و بدون نفع مادی، که سبب اختلاف است، یک‌دل و یک‌زبان، خواهند شد و چنین صفتی همه اختلاف طبقاتی را از بین می‌برد: «إِنْ أَنْزَلْنَاهُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَفَتْرًا يُجْعِلُ فِيهَا صَفْحًا لِلَّذِينَ آمَنُوا لِيُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَكُلُّهُمْ فِيهَا نَجْدٌ».

بالاترین قدرت دین است. همه، با هر فکری که دارند، اگر در یک صف قرار بگیرند، به یقین پیش خواهند برد. و این صفتی است که تنها ملاک جلو ایستادن در آن تقواست. فرمانده تقواست. «الله اکبر» فرمان می‌دهد، نه شخص، نه امام جماعت. همین قدرت فرماندهی بود که اعراب بیابان‌گرد بی‌تمدنی را پس از ایمان، در مدتی کم به چنان جایی رسانید. عمال شیطانی می‌خواهند همین قدرت را از بین ببرند تا مقاصد خود را عملی کنند: «وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ». در این صف، همه در کنار هم ایستاده‌اند و مدد یکدیگرند. قدرت ایمانی قدرت اعجاز‌آمیزی است که مردم مختلف را گرد هم می‌آورد و به یک طرف سوق می‌دهد.

قبله رهاکننده بشر از بندگی

﴿فَأَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَوَجَّهَ اللّٰهُ﴾^۱ خداوند در همه جا هست. به هر جا رو بیاوری، خدا در آنجاست. حق جهت خاصی ندارد. مبدأ همه جمال‌ها و حکمت‌ها و قدرت‌ها و عزت‌ها خداست: ﴿يَسْبُحُ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ الْمَلِكِ الْقَدُّوْسِ الْعَزِيْزِ الْحَكِيْمِ. هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْاُمَمِيْنَ رَسُوْلًا مِنْهُمْ﴾.^۲ از همان مبدأ «مَلِكِ قَدُّوْسِ عَزِيْزِ حَكِيْمِ» این پیامبر (ص) برای هدایت عالم برانگیخته شد. این نکته را هم باید ناگفته نگذاشت که هر کس برای خود قبله‌ای دارد. قبله همان طرفی است که شعور و حواس انسان متوجه به آن است و مجذوب آن است. قبله ملل دنیا هر کدام در جایی است. اما اسلام مردم را به کدام قبله متوجه کند که بر ستم بنا نشده باشد؟ چه، توجه به هر قبله‌ای موجب پیروی از صاحب قبله است. پس، از همه بهتر قبله‌ای است که به نام آزادی بشر از همه قیود و تعلقات ساخته شده باشد. و آن جایی است که ابراهیم ساخت. همان کسی که اول بار به مردم گفت که پرستیدن سنگ و چوب شایسته انسان نیست و باید سوی به خدا بازگردید. و با این دعوت بشر را از بندگی آزاد کرد: جایی را که او مرکز توجه بشر قرار داده است جای توطئه و بند و بست نیست. ساخته شده منادی آزادی است. همان کس که گفت از همه چیز و همه کس آزاد شو! من هم سر راهت نمی‌ایستم؛ که تو دانی و خدای تو! او توقعی از مردم ندارد. آن خانه را ساخت تا همه بر گرد محور حق بگردند. قبله‌ای بنا کرد که به اسم حق است. قدرتی است قاهر و غالب و لا یزال. مردم را از بت‌پرستی رهایی داده است. و از این رو، آنان با بانگ «الله اکبر» همه چیز را به پشت می‌افکنند و رو به آن قبله می‌آورند.

آغاز، با سوره «حمد»

این‌ها مقدمات بود. حال به صف می‌ایستد، با همتی بلند و به این نیت و هدف که او از همه چیز بالاتر است: «الله اکبر». پس از آن، ﴿بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ﴾. مبدأ رحمت و خیر. ﴿الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ﴾ «حمد» یعنی خوش‌بینی و فهم و درک نعمت و خیربینی. هم سپاس است و هم ستایش!

۱. «و مشرق و مغرب از آن خداست؛ پس به هر سو رو کنید، آنجا روی [به] خداست. آری، خدا گشایشگر دانست». بقره (۲)، ۱۱۵.

۲. «آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است، خدایی را که پادشاه پاک ارجمند فرزانه است، تسبیح می‌گویند. اوست آن کس که در میان بی‌سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت». جمعه (۶۲)، ۲-۱.

«رَبِّ الْعَالَمِينَ». ستایش و سپاس برای خدایی است که نه تنها به انسان، بلکه به همه جهان نعمت داده است. پروردگار همه جهان‌هاست. خلقت، هدایت، فرستادن پیامبر و کتاب— همه نعمت است. و خلقت و هدایت همه نظام آفرینش را دربر می‌گیرد. هر چه بالاتر بیایی، نظام «رَبِّ الْعَالَمِينَ» را بیشتر و گسترده‌تر می‌بینی.

«الرَّحْمَانُ الرَّحِيمُ» تکرار انواع رحمت‌ها. «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» مالکیت روز جزا را دارد. اما مگر مالک امروز نیست؟ چرا هست، ولی قسمتی از قدرت خود را امروز به انسان تفویض کرده است. با آنکه بیشتر وجود ما غیر مختار و اعمالش غیر ارادی است، ذره‌ای مالکیت هم به ما داده است که آن تنظیم فکر و اندیشیدن و عمل است و پیش بردن عمل به سوی هدفی. قدرت تفکر و عمل به انسان داده شده است؛ ولی چون عمل انسان، در همان دایره اختیار او، وارد دایره و محیط بزرگ‌تر می‌شود، اختیار از دست او خارج می‌گردد. و این است معنی «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ»^۱

انسان رحمت و نعمت و بقا و ابدیت می‌خواهد. حال، می‌بیند همه این چیزها را دارد و همه را نیز از خدا دارد؛ لذا خطاب به خدا عرض می‌کند: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ». چون همه چیز از تو به ما ارزانی شده است، پس تنها تو را می‌پرستیم و برای پیمودن این راه به تو رو می‌آوریم.

«إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» راه راست را به ما بنما— راهی که بدون انحراف باشد و باثبات. این راه سه نشان دارد: یکی راهی است که کسانی آن را پیموده‌اند. بنابراین توجه به راه طی شده گذشته‌گان فقط برای عبرت گرفتن است. نظر به گذشته، تنها باید برای عبرت گرفتن باشد؛ یعنی عبرت از گذشته و توجه به آینده. این راه کسانی است که مثل برق از آن گذشته‌اند. دوم راهی است غیر راه آنان که به جای رفتن به سوی حق، درجا زده‌اند و تنها به گذشته نگریستند. و سوم راهی است غیر راه آنان که از راهی که به آنان نشان داده شد منحرف شدند. پس، «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» ما را به راه راست و پایدار راهنمایی کن— راهی که به ما عزت و استقامت دهد و ما را بر سرپا نگه دارد.

۱. این سخن امام جعفر صادق^(ع) است در برابر اهل حدیث و جبرگرایان که معتقد به جبر مطلق بودند و می‌گفتند انسان هیچ اختیار ندارد، و معتزله که می‌گفتند خدا همه اختیارات و قدرت خود را به انسان تفویض کرده و همه اعمال او ارادی است. فرموده امام صادق^(ع) که: «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ، بَلْ أَمْرَيْنِ الْأَمْرَيْنِ» به این معنی است که انسان نه مطلقاً مجبور است و نه مطلقاً مختار و آزاد، بلکه در حالی میان جبر و آزادی است. نک: مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، همان، ج ۵، کتاب العدل والمعاد، ص ۱۲، حدیث ۱۸؛ همان، ص ۱۷ حدیث ۲۷.

«صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ». «نعمت» چیست؟ نعمت، «خود را فهمیدن است و نیز راه و هدف و مقصد زندگی را شناختن». راه کسانی که سپاس نعمتی که به آنان داده‌ای می‌گذارند و به سوی آن مقصدی که رهنمونشان شده‌ای، رهسپارند.

«غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ» نه راه آنان که سر جای خود مانده‌اند و با وجود شناخت راه راست را در پیش نگرفتند و مغضوب و ذلیل دیگران شدند؛ **«وَلَا الضَّالِّينَ»** و نه راه آنان که مقداری از راه را رفتند، ولی منحرف شدند. این سه جمله از این آیه، نظری به گذشته و سرّ تطوّر و تحوّل ملل است.

با آخرین جمله، سوره حمد تمام می‌شود. به دنبال آن هر سوره‌ای که می‌خواهید می‌توانید بخوانید. و آن بستگی به توجه انسان دارد. تا اینجا عظمت پروردگار در قلب انسان پرتو می‌افکند. و چون قلب خضوع کرد، باید جوارح انسان نیز در مقابل خدا خضوع کند و بگوید: **«سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ»**. آن‌گاه از این خضوع سراسر وجودش در برابر عظمت پروردگار تواضع می‌کند و دو بار در برابر او سر به سجده می‌گذارد و خود را با خاک برابر می‌داند. تا آخر نماز که هر رکن و هر ذکر و هر کلمه آن رمزی است آگاهی‌بخش! **وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ**.

روند رهایی و پیروزی مؤمنان^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ. الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلَتِهِمْ وَمَنْزِلَتِهِمْ مَحْضُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ. إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ﴾^۲

(به راستی مؤمنان رستگار شدند. آنان که در نمازشان فروتن‌اند و آنان که از بیهوده رویگردان‌اند. و آنان که زکات می‌پردازند، و کسانی که پاکدامن‌اند، مگر در مورد همسرانشان یا کنیزانی که به دست آورده‌اند، که در این صورت بر آنان نکوهشی نیست).

انسان، فلاح و رستگاری

این‌ها اوصاف مؤمنان است؛ ولی نظر تنها به ستایش و وصف آن‌ها نیست، بلکه به نتیجه‌ای است که از ایمان حاصل می‌شود، که آن رستگاری یا فلاح است. فلاح یعنی رستن از گرفتاری و قید و بلا. انسان از هر نوع گرفتاری می‌خواهد برهد و آسوده شود. نظایر این آیات در قرآن زیاد آمده است. و در سوره «بقره»، بعد از وصف مؤمنان، می‌فرماید: ﴿وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۳. انسان همیشه این احساس را دارد کند که در قید و بند و ناراحتی و فشار و محدودیت است. این فریادهایی که بشر برای آزادی می‌زند و می‌خواهد آزاد باشد از همین است. او شاید معنی آزادی را هم نداند و محیط آزاد را درک نکند، ولی فطرتاً می‌داند که محیط آزاد بهتر است و باید خود را آزاد کند از بند برهاند.

نور پنهانست و جستجو گواه کز گزافه، دل نمی‌جوید پناه
گر نبودی حبس دنیا را مناص نی بدی وحشت، نه دل جستی خلاص

۲. مؤمنون (۲۳)، ۶-۱.

۱. ایرادشده در پنجشنبه مورخ ۱۳۴۳/۹/۲۶ ش.

۳. «و آن‌ها همان رستگاراند». بقره (۲)، ۵.

وحشت همچون موءل می‌کشد که بجوای ضالّ منهای رشد^۱ نه تنها محیط زندان برای انسان زندان است، اگر در خارج از آن هم برای او رفاه و راحتی نباشد، همه دنیا برای او زندان است. انسان هیچ وقت آرام و قرار نمی‌گیرد. همیشه نگران و در جستجوی رهیدن است. همین حال بی‌قراری، خود دلیل بر وجود محیطی آزاد است. قرآن هم اتکا به همین حقیقت دارد. نه پول مایه تسلی انسان است و نه مقام و نه هیچ چیز دنیایی دیگر. انسان فلاح و رستگاری می‌خواهد. آن‌ها را که گفته شد می‌خواهد و لازم دارد؛ ولی چون به آن‌ها رسید، باز هم آرام و قرار نمی‌گیرد. همه تلاش‌های بشر برای رستگاری است. هر هدف و مقصودی که در نظر می‌گیرد، قصدش آن است که به فلاح برسد و همین خواست و تلاش دلیل بر آن است که فطرت و روح و عقل انسان این زندگی را قرارگاه و موطن اصلی خود نمی‌داند. قرآن به همین تشویش خاطر و خواست بشر اتکا می‌کند و وعده می‌دهد. لذا در این سوره می‌فرماید: **﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ﴾**. ایمان پیوستگی انسان به حقیقتی است مافوق خود که آن حقیقت جز خدا نیست و هر چه جز خداست، مادون او به شمار می‌رود.

اوصاف مؤمنان؛ نتایجی که از ایمان حاصل می‌شود

﴿وَالَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ﴾ نماز می‌خوانند و در نماز خشوع دارند.

﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ﴾ از لغو و کار بیهوده اعراض دارند؛ یعنی زندگی را بازی و وقت‌گذرانی نمی‌دانند و حیات را جدی می‌گیرند. از جمله محرّمات اسلام، لهو و لعب است؛ یعنی چیزی که انسان را به بیهودگی سرگرم کند و نتیجه عقلایی نداشته باشد. تمام عالم هستی با جدیت به کار خود مشغول‌اند. و تنها انسان است که می‌خواهد زندگی را به بازی بگیرد.

﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ﴾. آنان که زکات می‌دهند؛ پس باید مالی داشته باشند و دنبال فعالیت برای کسب مال بروند تا بتوانند زکات بدهند. خود زکات دادن یکی از موجبات فلاح است. کسی زکات می‌دهد که مال داشته باشد، و کسی مال دارد که فعالیت کند. اما او

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسون، تهران، بهنود، ج ۱، ۱۳۷۳، دفتر چهارم، ص ۵۵۲، بیت ۲۰۳۹؛ همان، براساس نسخه قونیه، تصحیح عبدالکریم سروش، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، اول ۱۳۷۵، ص ۶۲۹، بیت ۲۰۳۸.

که با فعالیت خود مال به دست آورده به آن وابسته شده و مال او را در بند خود در آورده است؛ بنابراین، با دادن زکات خود را از وابستگی و بند ثروت رها ساخته به فلاح رسانیده است.

﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِغُرُوبِهِمْ حَافِظُونَ﴾ در برابر شهواتشان سست نیستند و خود را نگاه می‌دارند، مگر در موارد مشروع. پس، این فلاح نه تنها فردی است، که اجتماعی هم هست. چنان‌که گفتیم، نخستین شرط رسیدن به فلاح، ایمان است. ایمانی که از مراحل اولیه گذشته باشد و به درون انسان نفوذ کرده باشد. شرط دوم فلاح، صلاة است. یکی از خاصیت‌های نماز به فلاح رسانیدن و از بند رهانیدن است بشر، با آرزوها و آمال و اوهام خود، بندها بر دست و پای خود گذاشته است. یکی از خواص نماز شکستن همین بندها و قیدها است.

آنچه درباره نماز به نظر می‌رسید گفتیم؛ ولی نماز خواندن به فلسفه آن نیست؛ باید اثر عملی آن را دید. با بیان خواص نماز کسی نمازخوان نمی‌شود. باید عمل کرد. و این نکته تنها در مورد نماز صادق نیست، بلکه تمام احکام اسلام کلی و عملی است. بشر باید به چیزی ایمان داشته باشد، حال هر چه می‌خواهد باشد. و سپس به ایمان خود عمل کند.

نماز، ترکیبی از ذکر و حرکت

نماز ترکیبی از تذکراتی است که دو جنبه دارند. یکی یادآوری همان خواسته‌های انسان است که آن‌ها را درک می‌کند ولی زبان بیان آن‌ها را ندارد. بعضی از دعاها و نمازها زبان فطرت انسان است که به صورت سوره «حمد» درآمده است. ﴿إِنَّا لَكَ نَتَّعِبُونَ﴾. هدف ما تنها حرکت به سوی تو است. برای رسیدن به این هدف و در به دست آوردن وسیله آن ما را کمک کن. ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ وسیله همان صراط مستقیم است. همین ذکرها تلقینات است. تلقین به نفس است. نماز ترکیبی است از تذکرات و حرکات. حرکات مستقیم و انسانی، نه حرکات افتاده و از سر ناتوانی. نماز گزار قد و گردن را راست نگه می‌دارد و به مقابل می‌نگرد. دیسپلین کامل نظامی برقرار است. در نماز جماعت همه با هم می‌ایستند. یک تربیت نظامی عمومی واحد تحت فرمان خدا. این ایستادن یعنی قیام به وظیفه، قیام به حق و قیام به انسانیت.

حرکت دیگر در نماز رکوع است. و رکوع خضوع است. خضوع در اسلام برای غیر

خدا ممنوع است، زیرا انسان قبل از تعظیم کسی، شخصیت خود را تحقیر کرده است. تعظیم کردن شخص در برابر غیر خدا یعنی اینکه بگویند من بیچاره‌ام! من کوچک و سواری‌بده هستم! در زمان جنگ صفین - که سربازان امیرالمؤمنین^(ع) در آن شجاعت‌ها نشان دادند و نودهزار سپاهی زبده در آن کارزار کردند - هنگامی که امیرالمؤمنین^(ع) با لشکریانش از کوفه حرکت و از مدائن عبور کردند و به ایوان مدائن رسیدند، شاعری همین‌که چشمش به آن افتاد، شروع کرد شعری درباره آن و گذشته شکوهمند آن خواندن. حضرت^(ع) به او فرمود به جای شعر این آیه را بخوان: «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَاطٍ وَعَيْونٍ. وَ رُزُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ. وَ نَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ. كَذَلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ. فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ أَلْسِمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنظَرِينَ»^۱. باری، ایرانیان که شنیدند خلیفه آمده است، با بار و بندیل فراوان و آذوقه در مسیر حضرت، صف کشیدند و منتظر و خبردار ایستادند. امیرالمؤمنین^(ع) که به آنجا رسید، همه آن‌ها تعظیم کردند و شروع کردند در رکاب او دویدن. حضرت فرمود: این چه کاری است؟! عرض کردند: شما امیرالمؤمنین و بزرگ ما هستید و ما برای بزرگداشت سرانمان چنین می‌کنیم. فرمود: امیرالمؤمنین یعنی خدمتگزار شما! رها کنید این کار را که نه به حال شما نفعی دارد نه به حال امیرتان! ایرانیان از شنیدن سخن حضرت سخت حیرت‌زده شدند. اصلاً تصور شنیدن چنین سخنی را هم نمی‌کردند. به قدری به این اعمال عادت کرده بودند که طبیعت ثانوی آنان شده بود. به رسم هدیه آذوقه‌ها را تقدیم کردند؛ فرمود: مگر مالیات خود را پرداخت نکرده‌اند؟ گفتند چرا. فرمود: پس این چیست؟ گفتند رسم است که به امیرالمؤمنین مان پیشکش کنیم. فرمود: ما احتیاج به آذوقه نداریم، هر گاه نیاز داشتیم، از شما خواهیم خرید.^۲

تعظیم در برابر بزرگان خوی ثانوی انسان شده است. اسلام می‌فرماید همه فروتنی‌ها و تعظیم‌ها باید برای خدا باشد، نه بشر. انسان در رکوع بلافاصله می‌گوید: «سُبْحَانَ رَبِّيَ أَعْظِيمٍ وَ بِحَمْدِهِ». به خود متذکر می‌شود که خدا مرا پست نیافریده است. آن‌گاه دوباره قامت راست می‌کند؛ یعنی من باید پاک و مستقیم و حرّ و متوجه به حق باشم. سپس به سجده می‌رود. در گذشته، به سجده افتادن در برابر قدرتمندان معمول بوده است. سجده

۱. [و] چه باغ‌ها و چشمه‌سارانی [که آن‌ها بعد از خود] بر جای نهادند، و کشتزارها و جایگاه‌های نیکو، و نعمتی که از آن برخوردار بودند. [آری] این چنین [بود] و آن‌ها را به مردمی دیگر میراث دادیم. و آسمان و زمین بر آنان زاری نکردند و مهلت نیافتند. دخان (۴۴)، ۲۵-۲۹.

۲. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، همان، ج ۷۵، باب احوال الملوك والامراء، ص ۳۵۶، حدیث ۷۰.

یعنی خضوع کامل و به اتفاق همه علماء، به خاک افتادن و سجده کردن برای غیر خدا حرام است و بلکه باید آن را شرک به حساب آورد. سجده منتهای خضوع انسان است. سجده نماز یعنی: خدایا، با عنایت و قدرت تو است که دارای قدرت و نعمت شده‌ام. اگر اراده تو نباشد، من خاکم. سجده تسلیم محض را می‌رساند. و عرفا می‌گویند به سجده درآمدن یعنی «فناء فی الله» یا «فناء فی الحق». در قرآن و احادیث اسلامی اصطلاح «فناء فی الله» برای انسان نیست، اما به این حالت تسلیم محض اشاره شده است. انسان آماده محض است برای تأثیرپذیری از عوامل طبیعت. همین‌که به خیال خود جایی رسید، خود را برتر می‌شمارد و غرور او را می‌گیرد. لذا در مقابل خدا خود را باید بشکنند، یعنی «مسلم» باشد. «اسلام» یعنی تسلیم محض در برابر خدا که مظهر و نمود آن سجده است. اما چون این خضوع باید دائم باشد، سجده تکرار می‌شود. در سجود هم متذکر می‌شود که من نباید در این حال بمانم و **﴿سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ وَبِحَمْدِهِ﴾**. بر زبان می‌آورد و سر از سجده برمی‌دارد. **﴿وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالَةً بِالْقُدُورِ وَالْأَصَالِ﴾**^۱، **﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالْدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَمَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن مُّكْرَمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ﴾**^۲. این نکته را هم ناگفته نگذاریم که تنها انسان است که به طور طبیعی حالت سجده ندارد.

آخرین مرحله نماز تسلیم است. تسلیم و سلام دادن یعنی وارد شدن در محیط سلم و سلامت: **«السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»** و سلام بر پیامبر و بر همه مسلمانان. **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾**^۳. **«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»**.

۱. «و هر که در آسمان‌ها و زمین است - خواه و ناخواه - با سایه‌هاشان، بامدادان و شامگاهان، برای خدا سجده می‌کنند». رعد (۱۳)، ۱۵.

۲. «آیا ندانستی که خداست که هر کس در آسمان‌ها و هر کس در زمین است، و خورشید و ماه و [تمام] ستارگان و کوه‌ها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردم برای او سجده می‌کنند؟ و بسیاری‌اند که عذاب بر آنان واجب شده است. و هر که را خدا خوار کند او را گرامی‌دارنده‌ای نیست، چرا که خدا هر چه بخواهد انجام می‌دهد». حج (۲۲)، ۱۸.

۳. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، همگی به اطاعت [خدا] درآید، و گام‌های شیطان را دنبال نکنید که او برای شما دشمنی آشکار است». بقره (۲)، ۲۰۸.

حکومت امام زمان (عج)، حکومت عقل و اندیشه^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
(هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَىٰ الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا)^۲.

نظریه حکومت فراگیر جهانی

درباره این حقیقت، این رمز ادیان و این آینده نویدبخش و امیدوارکننده بشر، فلاسفه و عقلای جهان از هر جهت بحث کرده‌اند. این مخلص مفلس شما هم راجع به این قضیه آنچه به نظرش رسیده در اجتماعات گفته است و اکنون مطلب تازه‌ای ندارم و همان مطالب را پس و پیش می‌کنم.

موضوع انتظار حکومت عدل و حق جهانی است که فرد عالی انسانی در آینده برپا خواهد کرد. این جشن و چراغانی، که در کشور عزیز ما ایران - که کشور تشیع است و در بین مذاهب اسلامی پیرو خاندان پیامبر^(ع) است - سال‌هاست که برگزار می‌کنند، خاطره‌ها و سؤال‌هایی برمی‌انگیزد و در خاطر عامه مردم و معتقدان و مؤمنان امیدواری به آینده و انتظار تاییدن نوری در ظلمت و عدلی در دنیای ستمکاری را بیدار می‌کند. این مراسم در اذهان کسانی که اهل نظر و فکرنده سئوالاتی پیش می‌آورد که شاید به طور مجمل از این دست باشد که:
اول اینکه: آیا شدنی است که بشر، با همه اختلافات، دارای حکومت و قانون واحدی بشود؟

۱. این سخنرانی در مورخ ۱۳۴۳/۹/۲۸ ایراد شده است.
۲. «اوست کسی که پیامبر خود را به [قصد] هدایت، با آیین درست روانه ساخت، تا آن را بر تمام ادیان پیروز گرداند و گواه بودن خدا کفایت می‌کند». فتح (۴۸)، ۲۸.

دوم اینکه: آیا یک ایدئولوژی یا قانونی را می‌توان فرض کرد که همه مردم جهان را، با همه اختلافات و اخلاقیات و افکار مختلف، در تحت یک ایده و هدف که منشأ نظامی واحد درآورد؟

سوم اینکه: آیا این وعده - که از وعده‌های صریح اسلامی و از اصول آن است - آیا ممکن است اسلام همان دینی باشد که در آینده بشریت را اداره کند؟

چهارم اینکه: آن شخص یا دسته‌ای که بتواند حکومت و دولتی که چنین وحدتی در میان بشر ایجاد کنند دارای چه خصوصیات فکری و فرهنگی و تربیتی است؟

پنجم اینکه: آیا آینده تاریخ و استعداد جهانی در آینده چنین شخصی را پدید خواهد

آورد، یا - چنان‌که عقیده ما شیعیان است - این شخص هم اکنون وجود و حیات دارد؟

این‌ها پرسش‌های دشواری است و دست‌کم برای اهل نظر پاسخ‌های روشن و بدیهی ندارد و هر کدام باید در جای خود بررسی شود که آیا جواب قانع‌کننده‌ای دارد یا نه؟ در یک جلسه هم همه این مسائل را نمی‌توان بررسی کرد؛ اما فهرست‌وار و مجملاتاً کلیاتی، بنابر اصولی روشن، می‌توان در پاسخ این سئوالات بیان کرد. اینکه آیا ممکن است چنین حکومتی در جهان تأسیس و بشر تحت یک قانون اداره شود، پرسش مهمی است. شاید پاسخ به این سؤال در زمان‌های گذشته که مردم از هم پراکنده و بی‌اطلاع بودند و از یکدیگر خبر نداشتند مشکل‌تر بود، ولی امروز پیشرفت اوضاع جهانی می‌تواند این مشکل را تا حدی برای ما حل کند. گذشته تاریخ نشان داده است که، چون بشر اجتماعی است، همواره قدر جمعی آن‌ها را با هم جمع کرده است. و این قدر جماع و ارتباط بین جوامع و ایده‌ها و فکرها تغییر پذیر است. آن روزی که بشر به صورت قبیله‌ای زندگی می‌کرد، پیوند نژادی، طایفه و روابط قبیله‌ای، مردم را به هم پیوند می‌داد. جوامع که وسعت یافت، پیوندهای دیگری مانند پیوندهای اخلاقی، خوی‌ها و حدود جغرافیایی آنان را به هم وابسته کرد. تا اوایل این قرن، حاکم بر وحدت ملت‌ها همین چیزها بود؛ از اوایل این قرن یا اواخر قرن گذشته پیوندهای بشر بر اساس فکر و نظریه (ایدئولوژی) قرار گرفته است. دنیا بر پایه ایدئولوژی به بلوک‌هایی تقسیم شده و تا این حد هم متوقف نخواهد شد و این سیر ادامه خواهد داشت. یعنی بشر عقب‌گرد نخواهد کرد و هر چه جلو می‌رود، آشنایی مردم با یکدیگر بیشتر خواهد شد. این چیزی است که تاریخ به ما نشان داده است؛ لذا می‌توان گفت که این مشکل را سیر عمومی تاریخ حل کرده است. امروز زمزمه حکومت جهانی

از زبان کسانی هم که با افکار دینی آشنا نیستند به گوش می‌رسد و حتی در کشور خود ما هم این خواست قلبی برای عده‌ای پیدا شده است، اما راهش را نمی‌دانند.

فطرت بشریت، نقطه اشتراک همه ملل

چه چیز می‌تواند مردم جهان را، با همه اختلافات نژادی و فکری‌شان، در بر بگیرد؟ در پاسخ باید گفت که فطرت بشریت: فطرت حق‌پرستی و خداپرستی، آن‌قدر جامعی است که همه بشر در آن مشترکند. این همان حقیقتی است که افکار و عواطف بشری آن را می‌پذیرد. بشری که به تدریج، با پیشرفت علم و باز شدن افق دید او، خود را کوچک‌تر و زمین را محدودتر می‌بیند. روزگاری که مردم وسایل ارتباطی نداشتند، هر کس محیط زندگی خود را همه جهان خیال می‌کرد و فکرش هم به همان اندازه محدود بود. با ارتباط بیشتر شهرها و کشورها با یکدیگر و نیز کره زمین با کرات دیگر، دانسته شد که این زمین تا چه اندازه کوچک است و اختلافات ساکنان آن برای به دست آوردن مقدار بیشتری از آن چقدر احمقانه است. هر اندازه که زمین در نظر بشر کوچک می‌شود، قدرت خلاقه در نظرش بزرگ می‌گردد. **﴿ يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ. الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أُندَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾**^۱. این خطاب عام است به همه بشریت: پروردگاری را پرستید که شما و همه کسانی را که پیش از شما بوده‌اند آفریده است. همان پروردگاری که زمین و آسمان را خلق کرده است. و از موهبت طبیعت استفاده کنید. و بعد از آنچه باید کرد؟ اولاً باید صاحب طبیعت را شناخت و از مواهبش بهره‌مند شد و نعمت‌ها را زایل نساخت. دست همدیگر را گرفت و به هم کمک کرد، تا هیچ‌کس گرسنه نماند.

حتمی بودن وعده‌های قرآنی

حال سؤال این است که این ندای قرآن چه وقت تحقق پیدا می‌کند؟ این وعده قرآن

بی‌پشتوانه نیست.

۱. «ای مردم، پروردگارتان را که شما، و کسانی را که پیش از شما بوده‌اند آفریده است، پرستش کنید؛ باشد که به تقوا گرایید. همان [خدایی] که زمین را برای شما فرشی [گسترده]، آسمان را بنایی [افراشته] قرار داد و از آسمان آبی فرود آورد؛ و بدان از میوه‌ها رزقی برای شما بیرون آورد. بقره (۲)، ۲۱-۲۲.

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ)^۱. باز هم خطاب به «ناس» است. ای مردم! مبدأ همه شما یکی است. شما را قبیله قبیله و شعبه شعبه قرار دادیم، تا همدیگر را بشناسید. همین اختلاف در قبیله و قوم و ملت است که باعث می شود همدیگر را بشناسید. چون از عناصر مختلف هستید، می توانید همدیگر را خوب بشناسید. افکار مختلف با هم التیام پیدا می کند تا حقیقت ثالثی با این ترکیب پیدا شود. امتیازات و اعتبارات نژادی، قومی و طبقاتی همه باید از بین برود. فضیلت بر پایه تقواست. این حقیقتی است که قرآن بیان کرده است و روزی باید تحقق پیدا کند. بذری است که انبیا کاشته اند و هنوز به ثمر نرسیده است. مسیر طبیعت با ندهای قرآنی هماهنگ است و ارتباطش هم با اسلام روشن. اسلام اولین ندادهنده این حقیقت است. تضادها باید از بین برود و زندگی به تمام معنی بشری ایجاد شود. خط سیر تاریخ و مادیون و اسلام به یک نقطه می رسد. هیچیک از وعده های اسلام تا به حال دروغ از آب در نیامده است. پیشرفت گذشته اسلام مشکل تر از پیشرفتی است که در آینده خواهد کرد. قرآن ندا در داده که: **(لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ)**. این اراده خداست و کافی است برای تحقق این امر که اسلام بر تمام ادیان تفوق پیدا کند. قرآن این سخن را با قاطعیت گفته است. آن زمان که پیغمبر ساز و برگ ظاهری نداشت، طولی نکشید که جزیره العرب تسلیم دین او شد و بعد از آن هم روم و ایران، که قدرت عظیم دنیای آن روز بودند، تسلیم شدند. ولی کم کم با گذشت زمان، در دوره عباسیان، بحران فکری عجیبی در بین مسلمانان ایجاد شد. فلسفه یونان وارد دنیای اسلام شد، در حالی که آن افکار با اسلام سازگاری نداشت. در مراحل نخست، مسلمانان دچار پریشانی فکری شدند، ولی به مرور افکار اسلامی تفوق پیدا کرد و استوار شد و آن افکار از بین رفت. پس از گذشت قرن ها، بار دیگر مسلمانان مغلوب افکار مادی و اقتصادی و اجتماعی غریبان شدند و باز خود را سخت باختند. اما دیری نگذشت که دیدند قوانین مادی و صنعتی آن ها درد بشریت را دوا نمی کند. اصول واقعی علوم همه با قرآن مطابقت دارد. مسلمانان به خود آمدند و خود را دارای شخصیتی مستقل شناختند و دستگاه دین ساز غرب و کلیسا هم روز به روز بیشتر رسوا شد. اکنون دنیا بر سر دوراهی قرار گرفته است: یا مادیت محض یا توحید خالص

۱. «از مردم، شما را از مرد و زنی آفریدیم، و شما را ملت ملت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید. در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پروا پشه ترین شماست. بی تردید، خداوند دانای آگاه است.» حجرات (۴۹)، ۱۳.

اسلام. و چون راه مادیگری به بن‌بست می‌رسد، دعوت اسلام همچنان سربلند باقی مانده و می‌ماند: **(يُظْهِرَةَ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ)**. در آغاز ظهور اسلام، تمام قدرت‌های جهانی بر ضد آن بودند. از اشراف قریش آن روز گرفته تا استعمارگران امروز، همه با دستگاه تبلیغاتی خود بر ضد اسلام کوشیده و می‌کوشند. و این از آنروست که از ناحیه آن احساس خطر می‌کنند! مسیری که اسلام تا امروز پیموده همه نشان از تحقق وعده‌های اسلام دارد. نوشته‌اند روزی که پیامبر در مدینه محصور بود و مسلمانان از ترس مهاجمان عرب خندق می‌گنجدند. در میان خندق سنگ بزرگی پیدا شد؛ پیامبر با کلنگ ضربتی بر آن زد که برقی از آن جهید. فرمود: خرابی بناهای مصر و شام را در پرتو این برق دیدم! ضربتی دیگر زد و برقی از آن جهید. فرمود: در پرتو این برق فرو ریختن کاخ‌های امپراتوری ساسانیان را دیدم! سپس فرمود: امت من بر همه این سرزمین‌ها مسلط خواهد شد. ابتدا به این وعده خندیدند، ولی بعدها به چشم خود دیدند که آن وعده‌ها محقق شد. امروز هم پرتو دعوت قرآن در سراسر جهان می‌درخشد و حتی از افکار غیر مسلمانان نیز طالع شده است.

اما چه قانونی است که می‌تواند بین شرق و غرب را صلح دهد؟ قانونی که به هر دو بگوید شما همه بنده خدایید؛ پس دست به دست هم بدهید و به عدل روی کنید. **«يَمْلَأُ اللَّهُ بِهَ الْأَرْضِ قِسْطًا وَعَدْلًا بَعْدَ مَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا»**^۱. بشر باید رو به این ظلم‌ها برود و ظلم‌ها را ببیند و بعد سر پای خود بایستد. تا بشر مسلک‌های مختلف را تجربه نکند و کذب وعده‌های سردمداران دنیا بر او ثابت نشود و از جنگ به ستوه نیاید، رو به این هدف نخواهد کرد. طبیعی‌اش چنین است.

جملات علی^(ع) پیرامون حکومت عدل جهانی

جامع‌ترین کلمات راجع به حکومت عدل جهانی جملاتی است از امیرالمؤمنین امام علی^(ع) در نهج البلاغه: **«يَنْظِفُ أَمْوَالَهُ عَلَى الْهَدْيِ إِذَا عَطَفُوا الْهَدْيَ عَلَى الْهَوَى؛ وَ يَنْظِفُ أَلْوَابَهُ عَلَى الْفُرْقَانِ إِذَا عَطَفُوا الْفُرْقَانَ عَلَى الْوَأْيِ»**^۲. این شخص دارای چنین خصوصیتی است: نخست عقل‌های آماده را تکان می‌دهد. بشر باید به جایی برسد که آن آمادگی در او ایجاد شود؛ علاوه بر اینکه

۱. «زمین را پر از قسط و عدل کند، از پس آنکه ظلم و جور آن را آکنده کرده است». صدوق، کمال الدین و تمام

النعمة، تهران، اسلامیة، ۱۳۹۵ ه. ق، ج ۱، ص ۲۶۲، حدیث ۸.

۲. «هواهای نفسانی را به هدایت آسمانی بازگرداند، آن هنگام که هدایت آسمانی را پیرو هواهای نفسانی ساخته‌اند؛ و رأی آنان را پیرو قرآن کند، آن هنگام که قرآن را پیرو رأی خود کرده‌اند». نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۳۴؛ صبحی صالح ۱۳۸.

برای برطرف کردن موانع آن می‌جنگد. اول در افکار تصرف می‌کند. همه منتظرند شخصیتی فوق‌آن‌هایی که هستند بیاید که بتواند همه را با هم اتحاد دهد و تصرف در افکار کند. بشر همواره در پی تخیلات رفته است. چه شهوات و میل‌ها و چه آرزوهای بی‌پایان که در او نبوده و نیست! آن‌وقت که به صورت قبیلگی زندگی می‌کرد، جز هوا و هوس چیزی بر او حاکم نبود. و وابستگی‌های جغرافیایی و هم‌زبانی هم تخیلات بوده و هست، ولی سرانجام به جایی می‌رسد که می‌بیند کار مهم‌تری در پیش دارد.

«يَنْطِفُ الْهَوَىٰ عَلَى الْهَيْدَى». در مقابل آنکه در قرون سابق، هدایت و حق دستخوش هوا و هوس‌ها بود، او هدایت را بر هوا پیروز می‌کند. قرآن را، که محتوای آیاتش همه درباره خلقت و حیات و عدل است، از این وضع که هر کس آن را به مذاق و رأی خود تفسیر کرده و یا می‌کند بیرون می‌آورد: «يَنْطِفُ الْوَأَىٰ عَلَى الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الْوَأَى».

حکومت رهایی عقل و رشد علم

چنان‌که اشاره کردیم، از کارهای اساسی امام زمان (عج) آن است که عقول را برمی‌انگیزد. حکومت او حکومت عقل و فکر است. برخلاف آنچه امروز شاهدیم که امتیازات، عقل را پوشانیده است. عقل صحیح، عقل الهی است. اقتصاديون و سوسیالیست‌ها می‌گویند: پس زندگی بشر چه خواهد شد؟ «و تُخْرِجُ لَهٗ الْأَرْضُ كَبِدَهَا وَ تُلْقِي إِلَيْهِ سِلْمًا مَّقَالِيدَهَا». (زمین آنچه را در درون دارد برای او بیرون می‌آورد و کلیدهای خود را با مسالمت در اختیار او می‌گذارد). امروز کلیدهای علم در اختیار چه کسانی است و علم در چه راهی به کار گرفته می‌شود؟ برای آدم‌کشی و تخریب! کلیدهای فکر، که منبع اختراعات است، به دست او می‌افتند و اختلافی در میان افراد بشر نمی‌ماند؛ همه نیروها در راه صلح و امنیت و تربیت و پیشرفت افکار بشر به کار می‌افتند.

زنده شدن کتاب و سنت پیامبر (ص) با ظهور امام زمان (عج)

«فَيَرِيكُمْ كَيْفَ عَدَلُ السَّيْرَةِ وَ يُخِيي مَيْتَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ». (پس، به شما نشان خواهد داد که شیوه عدالت‌گستری چگونه است و آنچه از احکام کتاب خدا و سنت رسول خدا، که با عمل نشدن به آن‌ها مُرده‌اند، با اجرا کردن زنده‌شان می‌کند). همه مردم دنیا، به خصوص محرومان، همه تلاششان برای اقامه عدالت است. فلاسفه که نظریه‌پردازی کرده‌اند و مدینه‌های

فاضله خیالی ساخته‌اند و علمای مادی که همه تلاش خود را متوجه تحولات اقتصادی کرده‌اند همه طالب عدل‌اند، ولی راه رسیدن به آن را نمی‌دانند. روزی که افکار دنیا آماده عدالت واقعی عملی جهانی شد، او به آن‌ها به طور شهودی می‌نمایاند که آن عدالتی که همه تشنه آن هستند و همه از آن دم می‌زنند چگونه به اجرا درمی‌آید. «و يُخَيِّبُ مَيِّتَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ». کتاب و سنت مُرده، یعنی قرآن و سنت پیامبر را که به دست مسلمان‌ها به این وضع افتاده است، زنده می‌گرداند.

درگرفتن جنگ عمومی و جهانی

قبل از این جملات، امیرالمؤمنین^(ع) جملات دیگری دارد که به عنوان مقدمه بیان می‌فرماید و خبر می‌دهد که جنگی عمومی و جهانی درخواهد گرفت و همه در آتش آن خواهند سوخت و مردم را بیچاره خواهد کرد: «حَتَّى تَقُومَ الْحَزْبُ بِكُم عَلَى سَائِ بَادِيَا نَوَاجِدْهَا».^۱ جنگی همه‌گیر و سراسری همه را برپا می‌دارد، به طوری که ماده و مدد پیوسته و مرتب به آن می‌رسد و عاقبت تلخی به دنبال خواهد داشت. قسمتی از بشر از بین خواهد رفت و خرابی‌ها به بار خواهد آورد. اما به دنبال این جنگ است که مردم جهان برای صلح و مسالمت و وحدت و حکومت جهانی آمادگی پیدا خواهند کرد.

خلاصه آنکه اولاً دنیا، برخلاف آنچه می‌پندارند، به طرف حکومت جهانی پیش می‌رود. ثانیاً قانونی باید حکمفرما شود که همه با آن آشنایی داشته باشند و کلی باشد. ثالثاً در اسلام این حقایق تحقق پیدا کرده است. بشر آیین حقی می‌خواهد و این خواست را نشان داده است. رابعاً برای برپایی حکومت جهانی شخصیتی می‌خواهد که جهانی باشد. و این حقیقت در فکرش تخمیر شده باشد. و این چنین کسی تنها باید در دامن همین قرآن تربیت شده باشد.

حیات طبیعی امام زمان^(عج)

سؤال دیگر اینکه چطور ممکن است که یک انسان تاکنون زنده باشد؟ فلاسفه و متفکران معتقدند که چنین شخصیتی در آینده خواهد آمد؛ ولی ما شیعیان معتقدیم که او دارای طبیعتی قوی است و دل طبیعت او را نگه داشته است. اما در پرده غیب چه سیمتی دارد و چه می‌کند؟ و چرا چنین شخصیتی بعدها پیدا نشود؟ در جواب باید گفت که اگر کسی به این رازها پی نبرد، به اصل عقیده او ضرر نمی‌رساند. هر موجود زنده‌ای یک

۱. نهج البلاغه، عده، خطبه ۱۳۴؛ صبحی صالح، خطبه ۱۳۸.

محفظه طبیعی الهی دارد که عقل ما از درک ماهیت آن عاجز است. ما در این باره که او زنده است روایات محکمی داریم.^۱ بنابراین این حقیقت را قبول می‌کنیم که او باید شخصی با همین بدن جسمانی یا فوق جسمانی باشد. ولی این مطلب زیاد مهم نیست؛ مطالب مهم چیزهایی است که قانون خلقت و فلسفه بشریت حل کرده است.

ظهور منجی، اعتقادی شیعی و سنی

در هر حال، این موضوع از اصول اعتقادی شیعه است و شخصیت‌های علمی هم به این مبانی معتقدند. اهل سنت هم این موضوع را به تفاریق در کتاب‌هایشان آورده‌اند ولی این در متن و اصل منابع و اعتقاد اهل تشیع قرار گرفته است. شیعه همیشه در اقلیت بوده و هست و دشمن زیاد دارد؛ یکی از عواملی که شیعه را زنده نگه داشته همین اعتقاد است. در شیعه روح زنده‌ای وجود دارد و آن انتظار فرج است. کسی که با انتظار فرج بمیرد مانند مجاهد در راه خداست که در خون خود درغلتیده باشد. هم ما و هم مکاتب دنیای بی‌منطق ما، هر دو بر همین قولیم. هم آن‌ها می‌گویند که آینده از آن ماست، تا همه پیروان خود را زنده و آماده نگه دارند، هم ما با منطق بر این عقیده‌ایم. می‌دانیم که از نام‌های او «المنتظر»، «مهدی» و «قائم» است.

ما با شنیدن اسم «قائم» او قیام می‌کنیم و از جا بلند می‌شویم، و این یعنی اینکه همه آماده یاری او هستیم. از دیگر اسم‌های خاص او «امام زمان» است؛ یعنی تا به حال بشر دنباله‌رو زمان بوده است، اما او که آمد، زمان را به دنبال خود می‌کشد. پس، همه این اسم‌ها امیدانگیز و به منزله فرمان‌های آماده‌باش است. **وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ**.^۲

[جلسه پرسش و پاسخ، برگزار شده در ۱۰/۱/۱۳۴۳]

۱. درباره بررسی طول عمر حضرت مهدی (عج) و امکان ذاتی و وقوعی آن و همچنین بحث روایی در این موضوع نکت: منتظری، آیت‌الله العظمی حسینعلی، موعود ادیان، تهران، خردآوا، ۱۳۸۴، صص ۱۳۰-۱۳۹.

۲. این سخنرانی - که مشروح آن، با عنوان «آینده بشریت از نظر مکتب ما» در مجموعه‌ای انتشار یافته و آنچه در اینجا آمده چکیده‌ای از آن است که هم زمان با ایراد آن تندنویسی شد - در شب نیمه شعبان ۱۳۸۴ ق/ شنبه مورخ ۱۳۴۳/۹/۲۸ ش، و به مناسبت جشن میلاد فرخنده امام زمان (عج)، که در زندان قصر برگزار شد، ایراد گردید. در ابتدای مراسم، آقای مفیدی آیاتی از قرآن کریم را تلاوت کرد و آقای جعفری به ترجمه آن‌ها پرداخت. سپس آقای دکتر شیبانی ابیاتی از مثنوی مولوی خواند. پس از پذیرایی مختصر، آقای محسن طاهری شعری را قرائت کرد که حاضران در بین هر بیت آن با هم می‌خواندند:

«منتظران را به لب آمد نفس ای به تو فریاد، به فریاد رس»

آن‌گاه، حضرت آیت‌الله طالقانی به ایراد سخنرانی پرداختند. در پایان، جلسه با پذیرایی مجدد از زندانیان خانمه پذیرفت.

پول منشأ ربا

فرق ربا و خرید و فروش چیست؟ آیا خریدن دین مدت‌دارِ مدیون، به بهای کمتر و یا خرید برات یا حواله خارج و همچنین معاملات بانکی این‌ها، معاملات ربوی به شمار می‌آید یا خیر؟

پیش از ورود در بحث ابتدا باید دانست که رباخواری پیش از اسلام هم معمول بوده است، ولی کلمه «ربا» از اصطلاحات خاص قرآن است. از مطالب و مدارکی که برای استنباط احکام خیلی مهم است، فهمیدن معانی لغت و موقعیت لغت است و فهم مردم زمان از آن. بحث تاریخی درباره ربا که از کی در دنیا شایع شد بحث مفصلی است. شاید نتوان زمان خاصی را برای آن معین کرد. ظاهراً از وقتی که پول در دنیا پیدا شده، ربا هم پیدا شده است. در زندگی قبیلگی، که داد و ستد به صورت کالا به کالا بوده است، جایی برای ربا وجود نداشته و نه احتکاری در بین بوده است. قبل از به میدان آمدن پول، نه معاملات بر محور ربا دور می‌زده و نه احتکاری بوده. آنچه نیاز داشتند به اندازه احتیاج تولید می‌شده و مازاد را می‌دادند و در ازای آن سایر مایحتاج خود را می‌گرفتند. پول برای تسهیل مبادلات و معاملات درست شده است و میزانی است برای تعیین ارزش بین دو جنس. پس، پول نه خود جزو کالا است، که در معرض معامله واقع شود، و نه مطلوب ذاتی استقلال است. غزالی، در احیاء العلوم، می‌گوید: «پول به منزله قاضی در مرافعات است؛ در مبادله کالا، پول قاضی است؛ بنابراین ذخیره کردن پول مانند حبس کردن قاضی است». پس، قبل از پول ربا رایج نبوده است و معاملات به طور طبیعی و پایاپای و با مبادله کالا انجام می‌گرفت و تولید به اندازه مایحتاج افراد بوده است. پول که در کار آمد، کم‌کم خود منبع قدرت شد. احتکار هم بیشتر شد؛ زیرا جنس را احتکار می‌کنند تا در مقابل پول بفروشند و به موقع خود هم می‌تواند به سرعت آن را تبدیل کند. خود نفس پول رفع احتیاج می‌کند با تمام تسهیلات و امتیازاتش، این از مفاسد پول است، قرآن در سوره «همزه» می‌فرماید: **﴿وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ. الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ﴾**^۱. می‌فرماید که پول، خود برای آنان مطلوب ذاتی شده است. و از این جهت راه‌های پول در آوردن فراوان شد. و خود پول که فقط جنبه تسهیل مبادلات یا ثمن بوده است، مَثْمَن شد. چنین کاری هم مبادلات را به هم می‌زند و قدرت اعتباری و غیر واقعی برای اشخاص ایجاد می‌کند؛ و

۱. «وای بر هر بدگوی عیبجویی که مالی را گرد آورد و برشمرده». همزه (۱۰۴)، ۱-۲.

هم ممکن است، دستگاه تولید را به هم بزند. پولی که باید برای تولید کالا در معرض مبادلات باشد خودش کالا می‌شود و بدین ترتیب ربا به وجود می‌آید.

اساس بدبختی بشر همین پول است! وقتی آیه: **﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ﴾**^۱ نازل شد، پیغمبر (ص)^۲ فرمود: **«تَبَا لِلذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ»**^۳ طلا و نقره واقعاً منشأ بدبختی است. ولی علما و دانشمندان قدیم به موضوع درست توجه نکرده و آن را فرع مطالب دیگر قرار داده‌اند.

ربا در یهود، مسیحیت و غرب

در جای دیگر می‌گوید: اگر به برادرت قرض می‌دهی، از او سود مبر. و جهود از این موضوع استفاده کرده از دیگران و غیر یهودیان ربا می‌گیرند و به جان مردم دنیا افتاده است! با این اجازه ضمنی، مثل موجودات انگلی همیشه مجبورند در جوامع دیگر باشند و از حاصل کار آنان استفاده ببرند!

در انجیل تنها یک جمله اخلاقی از حضرت مسیح آمده است که ربا گرفتن خوب نیست. پس از آن وقتی که مسیحیت در روم شرقی رواج گرفت، آنان در قانون رسمی خود ربا را تحریم کردند و کلیسا به شدت مخالف رباخواری بود تا آنجا که رباخوار را تدفین نمی‌کردند! در خلال قرون وسطی رباخواری در اروپا ممنوع بود، تا اینکه سران کلیسا خود رباخوار از کار درآمدند و این قانون را نقض کردند!

و بعد که آمریکا و طلاهایش کشف شد، معامله با طلا و نقره و رباخواری سخت شیوع پیدا کرد و ثروتمندان بزرگی پیدا شدند که صنایع عصر صنعت را در دست گرفتند و این منشأ مکتب‌های جدید اقتصادی شد.

این مختصری بود از تاریخچه ربا در غرب. در شرق هم ربا رایج بوده است. در جزیره العرب تاریخچه رباخواری از همه جا بیشتر بوده است، زیرا عرب‌ها کار و کسب تولیدی نداشته‌اند، مختصر تجارتي بین عده‌ای رایج بوده است و از پول آن رسماً ربا می‌دادند و می‌توان احتمال داد که یهودی‌های ساکن در اطراف جزیره و مدینه ربا دادن را به عرب‌ها آموخته بودند. اقلیتی از یهود و تجار مکه و مدینه ثروتی داشتند، و باقی مردم،

۱. «و کسانی که زر و سیم را گنجینه می‌کنند. توبه (۹)، ۳۴.

۲. «نفرین بر زر و سیم! الاحسانی، ابن ابی‌جمهور، عوالی اللالی، سیدالشهدا، ج ۲، ص ۶۷، حدیث ۱۷۵.

چه شهرنشین‌ها و چه قبایل صحراگرد، زیر چنگال این‌ها بودند. ربا را با سود غیر محدود می‌گرفته‌اند (ربح مرکب) و زندگی مردم را از چنگشان در می‌آوردند. پایه اصلی اقتصاد داخلی حجاز رباخواری بوده است.

در چنین شرایطی اسلام ظهور کرد و با یکی از مشکلاتی که رو به رو شد همین رباخواری بود. متجددان مسلمان پاکستان و مصری‌های غرب‌زده خیال می‌کنند اگر ربا تحریم شود بانک‌ها از بین می‌رود، و لذا ربا را توجیه شرعی کرده‌اند و احکام دین را مطابق با اوضاع و احوال تغییر داده‌اند! در واقع مطابق با امیال و هوس‌های خود کرده‌اند. از چند سال پیش به این طرف، بین آنان و متقدمین در این مسأله اختلاف پیدا شده است و کسانی از آن‌ها می‌گویند که فقط ربای اضعاف مضاعف حرام است.

اسلام و تحریم تدریجی ربا

ولی اگر به یک اصل خوب توجه کنیم، و اگر ملاحظاتی را که گفته شد از نظر دور نداریم، مطلب روشن می‌شود. می‌دانیم که اسلام در زمان خود انقلاب فکری و فرهنگی ایجاد کرد؛ یعنی انقلابی در نفسانیات و علاج‌های نفسانی، نه انقلاب به معنی به پا کردن جنگ‌های داخلی. مثلاً شُرب خمر، که مانند ربا در بین اعراب خیلی رایج بود و حتی تا مدتی بعد از ظهور اسلام هم بسیاری از مسلمانان شراب می‌خوردند. اسلام به تدریج و طی چند مرحله رباخواری را تحریم کرد. اول فرمود: **﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْمِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا﴾**^۱. بعد فرمود: **﴿لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنتُمْ سُكَارَى﴾**^۲. و سرانجام، در مرحله سوم، اعلام داشت که: **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْمِرُ وَالْأَنصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾**^۳. ربا هم به همین سان طی مراحل تحریم شد. آیات تحریم قطعی آن در مدینه نازل شده است. در مرحله اول درباره یهودیان فقط فرمود که حرام می‌خورند و ربا می‌گیرند. یکی از کارهای ناشایستشان این است که ربا می‌خورند. این هشدار بود که طبقه پولدار را ترساند. در آیه

۱. «درباره شراب و قمار، از تو می‌پرسند، بگو: در آن دو، گناهی بزرگ، و سودهایی برای مردم است، و [لی] گناهشان از سودشان بزرگ‌تر است». بقره (۲)، ۲۱۹.

۲. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در حال مستی به نماز نزدیک نشوید». نساء (۴)، ۴۳.

۳. «ای مؤمنان، می و قمار و بت‌ها و ابزار قرعه‌کشی پلید و از کار شیطان است؛ از آن‌ها دوری کنید، باشد که رستگار شوید». مائده (۵)، ۹۰.

بعد اعلام فرمود که: **﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَرْبَابًا أُضْعَافًا مُضَاعَفَةً ﴾**^۱. در این آیه کلمات **﴿ أُضْعَافًا مُضَاعَفَةً ﴾** وصف است. نمی‌خواهد بگوید فقط این نوع ربا را نخورید؛ بلکه می‌فرماید نتیجه ربا جز این نیست. **﴿ أُضْعَافًا مُضَاعَفَةً ﴾** تعلیل تحریم است؛ یعنی اعلام می‌دارد که چون نتیجه ربا گرفتن سودِ اضعافِ مضاعف است، باید آن را ترک کرد. پس، توجه می‌دهد که باید آن را ترک کرد. پس، توجه می‌دهد که نتیجه ربا چیست و چرا تحریم شده است. خاصیت طبیعی ربا بالا رفتن و مضاعف شدن سود است و قهراً پیوسته این وضع ادامه دارد. در آیات سوره «بقره» - که ظاهراً آخرین آیات سوره است - به رباخوار صریحاً اعلام جنگ می‌دهد: **﴿ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَرْبَابًا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِينَ يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ﴾**^۲. کسانی که ربا می‌خورند به هیچ امری قیام نمی‌کنند، جز اینکه مانند جن‌زده‌ها هستند؛ یعنی از خود قیام ندارند. ملتی که نزول می‌خورد و اقتصادش بر پایه رباخواری است روی پای خود نایستاده است. یادآوری این نکته نیز لازم است که قرآن هر جا از موضوع اقتصاد سخن به میان می‌آورد تعبیر «قیام» را به کار می‌برد. رباخوار نمی‌تواند روی پای خود بایستد؛ و اگر بایستد، استوار نیست و توتلو می‌خورد. سپس می‌فرماید: **﴿ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ﴾**^۳. یعنی قطعاً حرام است. می‌فرماید اگر ترک نکنند، مثل آن است که با خدا و رسول به جنگ برخاسته باشند. این آیه غیر از این حرف‌هاست که، اضعاف مضاعف را فقط حرام بداند یا حرف‌های دیگری که گفته‌اند. در همان سوره بقره می‌فرماید: **﴿ فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّهِ فَاتَّبَعَهَا فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْزُهُ إِلَى اللَّهِ وَ مَن عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. يَمْحَقُ اللَّهُ أَرْبَابًا تَحْتَ الشَّعَاعِ قَرَارِ مِی‌گِیَرد و محو می‌شود ﴾** **﴿ وَ يُزَيِّبُ الْصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ ﴾**^۴. و بعد می‌فرماید: **﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا مَا بَقِيَ مِّنْ أَرْبَابٍ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ زُؤُوسٌ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَ لَا تُظْلَمُونَ ﴾**^۵. اگر توبه کردید،

۱. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ربا را [با سود] چندین برابر نخورید». آل‌عمران (۳)، ۱۳۰.

۲. «کسانی که ربا می‌خورند، بر نمی‌خیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطان بر اثر تماس، آشفته‌سرش کرده است». بقره (۲)، ۲۷۵.

۳. «و اگر [چنین] نکرديد، بدانيد به جنگ با خدا و فرستاده‌ی برخاسته‌ايد». بقره (۲)، ۲۷۹.

۴. «پس هر کس، اندرزی از جانب پروردگارش بدو رسيد، آنچه گذشت، از آن اوست، و کارش به خدا واگذار می‌شود، و کسانی که [به رباخواری] بازگردند، آنان اهل آتش‌اند و در آن ماندگار خواهند بود. خدا از [برکت] ربا می‌کاهد، و بر صدقات می‌افزاید، و خداوند هیچ ناسپاس گناهکاری را دوست نمی‌دارد». بقره (۲)، ۲۷۵-۲۷۶.

۵. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا پروا کنید؛ و اگر مؤمن‌اید، آنچه از ربا باقی مانده است واگذارید. و اگر [چنین] نکرديد، بدانيد به جنگ با خدا و فرستاده‌ی، برخاسته‌ايد؛ و اگر توبه کنید، سرمایه‌های شما از خودتان است. نه ستم می‌کنید و نه ستم می‌بینید». بقره (۲)، ۲۷۸-۲۷۹.

پس فقط سرمایه و اصل پولتان را از بدهکار بگیرید؛ و اگر نداشت او را رها کنید یا مهلتش دهید تا توانایی پیدا کند. این آیه، با این تشبیه و تمثیل، وضع رباخوار را در دنیا و آخرت بیان می‌کند. در خطبه «حجّة الوداع» هم پیامبر (ص) همه رباهای دوره جاهلیت و خون‌های ریخته‌شده در آن دوره را تمام‌شده اعلام کرد.

این بود اجمالی از تاریخچه رباخواری در میان یهودیان و سایر ملل، و قرآن ربا را قطعاً تحریم کرده است. و اما اینکه شمول ربا تا کجاست، متن ربا، حاشیه ربا و حریم ربا چیست، این‌ها بماند برای جلسه بعد إن شاءالله. **وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.**



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

پرستش^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دعوت اهل کتاب به نقطه مشترک: توحید و پرستش!

﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾^۲

در قرآن کریم، جاهایی که خطاب به پیغمبر^(ص) مطلبی را بیان می‌کند، غالباً لحن اعلامیه دارد. می‌فرماید (بگو: ای اهل کتاب، بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما یکسان است بایستیم که: جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم، و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد. پس اگر [از این پیشنهاد] اعراض کردند، بگویید: شاهد باشید که ما مسلمانیم [نه شما]). این دعوت به صورت اعلامیه درآمد و پیامبر آن را به سران کلیسای آن وقت اعلام کرد.

﴿تَعَالَوْا﴾ به صیغه جمع است و از کسی که مقامش بالاتر است به کسی که مقامش پایین‌تر است گفته می‌شود. یعنی خودتان را بالا بیاورید، و لایق بدانید و نزدیک شوید. و این کلمه اشعار دارد بر اینکه شما از حقیقتی دور شده‌اید که اگر قدری عقلتان را و سطح فکرتان را بالا بیاورید، همگی آن را می‌پذیرید و آن حقیقت عبادت، یعنی توحید در عبادت و از بین رفتن امتیازات و الغای رژیم ارباب رعیتی است.

مراد از اهل کتاب

خطاب متوجه «اهل کتاب» است که اصطلاحی است برای کسانی که خود را به دینی و کتابی و قانونی الهی مؤمن می‌دانند. لذا در تقسیم‌بندی می‌گوییم: کفار و اهل کتاب. اما در

۲. آل عمران (۳)، ۶۴.

۱. ایرادشده در پنجشنبه ۱۳۴۳/۱۰/۳ ش.

لغت، اهل کتاب یعنی باسواد؛ کسانی که حرفشان درست و از روی سند است و کتاب و نوشته را می‌دانند، یا کتاب خوانده‌اند و فکرشان منطقی است و می‌توانند درست و نادرست را از هم تمیز بدهند. این خطاب به کسانی است که دینی دارند و پیرو کتابی‌اند.

البته بعضی ادیان فقط یاد تاریخی مانده است، و بعضی فقط اسمی و بعضی از آن‌ها هم دارای کتاب و سند می‌باشند. این در صورتی است که خطاب آیه به اهل کتاب، یعنی اهل ادیان باشد. یا اینکه خطاب را توسعه دهیم و بگوییم که خطاب به کسانی است که باسوادند و گفته‌هایشان از روی سند و منطق است و پیشرو عامه‌اند. می‌دانیم که مردم وقتی دارای خیر و صلاح می‌شوند که باسوادها و باصلاح و باتقوا باشند و وقتی فاسد می‌شوند که پیشوایانشان فاسد باشند؛ چون اینان اهل نظرند و عوام مقلد آن‌هایند. عامه مردم این گونه‌اند که در اثر تلقین مستمر، عقیده‌ای را قبول می‌کنند و با فکرشان یکی می‌شود، و آن‌گاه خارج کردن آن عقیده از سرشان بسیار مشکل است. ولی باسوادها و کتابخوان‌ها چنین نیستند و از راه تفکر پیش می‌روند. در نتیجه، تزاممی بین این دو دسته وجود دارد. بنابراین، می‌توانیم که قرآن بگوییم این دعوت را خطاب به اهل سواد می‌فرماید که در آن زمان عموماً مسیحی و یهودی بودند.

این‌ها کسانی‌اند که می‌توانند با فکر و نظر جلو بیایند. **﴿تَعَالَوْا﴾** یعنی می‌توانید خود را بالا بگیرید و به حقیقت - که یکی است - نائل شوید. اختلاف اهل کتاب به سبب اشتباه در استدلال است، ولی در بین عوام به سبب تقلید از آنان است.

اهل کتاب می‌دانند که اولین دعوت تمام انبیا همین دعوت به توحید بوده است. اهل دانش هم می‌دانند که انسان ناچار از عبادت است. و متعلق این پرستش و عبادت، طبیعت یا عقیده یا شخص است؛ زیرا وقتی که شخصی چیزی یا کسی را پذیرفت و تسلیم او شد، او را پرستیده است. پس، همه مردم بالاخره چیزی را عبادت می‌کنند و به این پرستش احتیاج دارند. وقتی شخصی چیزی یا کسی را از خود برتر دید، خواه‌ناخواه بندگی او را می‌کند. در حدیث است: **«مَنْ سَمِعَ إِلَهِي نَاطِقِي فَقَبِدَهُ»** یعنی (کسی که به گوینده‌ای گوش جان بسپرد او را پرستیده است).

پرستش خدا؛ بازگشت از ارتجاع

اما پیروان ادیان به جای خدا چیزهای دیگری را گذاشته‌اند. این کار نامش ارتجاع است.

برگشت عقل و فکر از حق به باطل است. «تَعَالَوْا» یعنی از این ارتجاع برگردید. شما که ناگزیر از پرستش آید، خدا را بپرستید که هم عقل می‌پسندد و هم فطرت. هنگام تولد که فغان سر می‌دادی، فطرتاً استمداد می‌طلبیدی. با فطرت اولیئات از حق مطلق استمداد می‌کردی که به هیچ صورتی محدود نیست. انبیا هم همین را می‌گویند و اینکه غیر خدا را پرستش نکنی. این عبادت است. ای اهل کتاب، برتر آید و عقل و فکر خود را بالا بیاورید، کسی را نپرستید جز همان که مبدأ قدرت و عبادت است. «وَلَا تُشْرِكْ بِهِ شَيْئًا». در کار او کسی را شریک نگیریم. «وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ». انسان که ناچار از گرفتن آقا بالاسر است، او را از جنس خودش نگیرد. معنی ندارد که انسان سر سفره طبیعت باشد، ولی دیگری را سرپرست خود بگیرد.

سلام برای ما حکم اسم شب را دارد

و اگر قبول نکردند، بگو: شما دین سازید، نه پیرو دین! و ما مُسلم هستیم. رنگ ما رنگ خداست. همه پیروان ادیان رنگ آدم‌ها را دارند: مسیحی، کلیمی، زرتشتی، برهمایی، بودایی، کنفوسیوسی. تنها اسلام است که به نام شخص نیست و اسلام است. تسلیم است در برابر حق. اسلام دین کسی نیست. هر که در دیانت، خود را منتسب به شخص خاصی بداند رنگ شده است! اسلام یعنی تسلیم حق شدن و صبغه‌ی خدایی پذیرفتن. سلام که شعار ما مسلمان‌هاست از همین‌جا منشأ گرفته است و نه از چیزهای دیگر. سلام برای ما حکم اسم شب را دارد. نماز ما هم در پایان به سلام ختم می‌شود. و این سلام و تسلیم آخرین مدارج فکری انسان است که جنبه‌های شخصی را به مرور تحت خیر عموم قرار می‌دهد. «السَّلَامُ لِقَائِنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ». آنان که شایستگی سلام را دارند و عمل شایسته می‌کنند.

اسلام دینی است که صلح عمومی شعار آن است. در منطق اسلام جنگ‌های دینی، اقتصادی، قومی و قبیله‌ای باید از بین برود. نماز معراج مؤمن است. انسان باید بالا برود و خود را کم‌کم به خدا نزدیک کند. و چون بالا آمد، سرانجام وارد سلام می‌شود و تسلیم. این خلاصه دعوت اسلامی است.

دعوت سران یهود و نصاری و عکس‌العمل آنان

این بیانیه را پیامبر (ص) برای همه نوشت؛ به سلاطین دنیا و سران یهود و نصارا—

همگی. به مقوقس، پادشاه مصر را چنین به اسلام خواند: «مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى الْمُقَوْقُسِ عَظِيمِ الْقَيْطِ سَلَامٌ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى، أَمَا نَعُدُّ فَنَائِي أَدْعَاؤَكَ بِدَعَايَةِ الْإِسْلَامِ أَسْلِيمٌ تَسْلِمٌ يُؤْتِيكَ اللَّهُ أَجْرَكَ مَرَّتَيْنِ فَإِنْ تَوَلَّيْتَ فَإِنَّمَا فَغَلَبَكَ إِثْمُ الْقَيْطِ...»^۱ (اسلام بیاور تا به سلامت بمانی در این صورت خدا پاداش تو را دو بار می‌دهد؛ وگرنه گناه اسلام نیارودن همه مردم قبطی بر عهده تو خواهد بود...).

برای حاکمان دیگر هم نامه‌هایی به همین مضمون یا قریب به آن نوشت: برای هراکلیوس (هرقل) و جبَلَبْنِ اِيهِم غَسَّانِي^۲ و بازان پادشاه یمن و نجاشی، پادشاه حبشه. نامه‌ای هم برای مسیحیان شام و لبنان و نَجْرَان فرستاد و نامه‌ای هم به خسرو پرویز، پادشاه ایران، نوشت.^۳ جز خسرو پرویز، همه آن‌ها مسیحی بودند. هر کدام از این پادشاهان با دریافت نامه پیغمبر^(ص) یک نحوه عکس‌العمل نشان دادند. نجاشی اسلام آورد؛ مقوقس طفره رفت و دست به دست کرد؛ چون دید اگر اظهار اسلام کند، مردم مصر بر او خواهند شورید. پس، هدایایی برای پیامبر فرستاد و گفت که حاضر است هر سال هدیه بفرستد و عذر آورد. جبَلَبْنِ اِيهِم بعدها ایمان آورد. هراکلیوس، امپراتور روم هم پس از تحقیقاتی درباره پیامبر^(ص)، فرستاده حضرت را اکرام کرد و جواب محترمانه‌ای برای ایشان نوشت. بازان، چون از طرف شاه ایران بر یمن حکومت می‌کرد، منتظر دستور او شد.

اما خسرو پرویز زشت‌ترین عکس‌العمل را نشان داد؛ بدون تحقیق پرخاش و بی‌ادبی کرد و گفت یکی از بندگان ما اسم خود را پیش از اسم ما نوشته است! نامه را پاره کرد و به فرستاده پیامبر گفت اگر شوم نبود، تو را می‌کشتم! و دستور داد که قدری از خاک ایران در توپ‌هاش ریختند از مرز خارجش کردند. او وقتی که از مرز خارج می‌شد گفت چیزی نخواهد گذشت که ما هم همین‌گونه خاک مملکتان را به توپ‌ها خواهیم کشید! باری، خسرو پرویز به بازان پیغام فرستاد که آن بنده ما را کت‌بسته پیش ما بفرست. او هم چهل تن را به مدینه گسیل کرد، همه با سبیل‌های کلفت و چماق به دست. پیامبر که آنان را دید

۱. الاحمدی، علی، مکاتیب الرسول^(ص)، بیروت، دار المهاجر، صص ۹۱، ۹۷، ۱۰۵، ۱۲۱ و ۱۷۵.

۲. از آل جفنه، آخرین پادشاهان سلسله غسانه در شام، زمان جاهلی متولد شد. در جنگ دوما الجندل - سال دوازده هجری - با مسلمین جنگید و در جنگ یرموک - سال پانزده هجری - به همراهی رومی‌ها به کارزار مسلمین آمد. با شکست رومی‌ها مسلمان شد و به مدینه مهاجرت کرد. وی در زمان خلیفه دوم چشم کسی را کور کرد خلیفه حکم به قصاص داد. وی گفت: آیا چشم من با چشم او برابر است؟ وی سپس از مدینه فرار کرده در حالی که مرتد شده بود نزد هرقل پادشاه روم رفت تا در سال ۲۰ پس از هجرت درگذشت. برخی گفته‌اند شهر جبله میان طرابلس و لاذقیه را او بنا کرد. زرکلی، الاعلام، ۳. همان.

از شارب‌های بلندشان تعجب کرد و آن‌ها گفتند: «أَمَرْنَا وَثِنًا»^۱. پیغمبر هم دست به محاسن خود کشید و گفت: «أَمَرَ رَبِّي بِهَكَذَا»^۲. سپس پرسید برای چه آمده‌اند. گفتند: پادشاه ایران تو را احضار کرده است. پیامبر فرمان داد از آن‌ها پذیرایی کنند. آن هیأت چهل روز در مدینه ماندند و روزی که خواستند به مأموریت خود عمل کنند، پیامبر به آنان فرمود که دیشب خسرو پرویز را پسرش شیرویه خنجر زد شکمش را پاره کرد! آنان هاج و واج ماندند و خبر گرفتند و معلوم شد که پیامبر درست گفته است.

و اما جَبَلَة بن ایهم غسانی برادری داشت و هر دو پادشاه قسمت شامات‌زو از «متنصره»، یعنی کسانی که خود را به نصارا وابسته کرده‌اند، بودند. آن دو چون بدون اجازه امپراتور روم نمی‌توانستند کاری کنند، با ادب دعوت پیامبر را رد کردند. جبلة، در زمان عمر، به مدینه آمد و مسلمان شد. روز ورودش به مدینه کوبه و تشریفات زیادی با خود حرکت داد: اسب مرصع و جلو دار و موکب. بر پیشانی‌اش گوهری آویخته بود که از دور دیده می‌شد. پس از اسلام آوردن، با همراهان در مدینه ماند و با مسلمانان عادی یکی شد. در همان سال عمر برای سفر حج روانه مکه شد و جَبَلَة هم همراه او رفت. در مراسم حج، وقت طواف، عربی ندانسته احرام جبلة را لگد کرد و لباس جبلة باز شد. او خشمگین و مشت محکمی به بینی عرب زد چنان‌که خون از بینی او جاری شد. مرد شکایت پیش خلیفه برد. عمر جَبَلَة را احضار کرد و گفت: راضیش کن، والا باید قصاص کند و یا با مشت به بینی تو بزند. جَبَلَة اعتراض کرد که گفت او یک فرد عادی است و من از پادشاهانم. عمر گفت تو و او با هم برابرید. عرب هم پافشاری داشت که حتماً تلافی کند. جبلة مهلت خواست و شبانه از مکه فرار کرد و نزد هراکلیوس رفت. بعدها، وقتی که هراکلیوس از سلطنت ساقط شد، جَبَلَة ملازم او بود، اشعاری سرود و در آن از فرار خود اظهار پشیمانی کرد. اما هراکلیوس وقتی که جبلة به نزدش بازگشت، استقبال گرمی از او کرد.

۲. همان.

۱. «خداوندگارمان ما را چنین فرمان داده است».

ربا یکی از علل برده‌داری^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در این جلسه بحث ربا را پی می‌گیریم. گفتیم که راجع به ربا بحثی تاریخی وجود دارد که آن ارتباط زیادی به بحث فعلی ما ندارد؛ همچنین عامل پیدایش ربا و ارتباط آن با بردگی و وضع آن در ملت‌ها نیز هر کدام بحث جداگانه‌ای است. در ژم باستان، که قانونش تا اندازه‌ای روشن است، ربا قانونی بوده و صور مختلفی داشته است. یکی از منشأهای بردگی و بندگی در دنیای قدیم همین ربا بوده است که اگر بدهکار سر موعد بدهی خود را نمی‌پرداخت، طلبکار حق برده کردن و حتی کشتن او را داشت!

ربای اضعاف مضاعف در عربستان و نظریه قرآن

در عربستان، ربای معمول ربای اضعاف مضاعف بوده است. و در شهرها بیشتر یهودیان بودند که رباخواری می‌کرده‌اند و چون مکه مهم‌ترین شهر شبه جزیره عربستان بود، ربا در آنجا بیشتر رواج داشت و در مدینه کمتر رایج بود. سرمایه‌داران عرب هم از همین راه فراهم می‌آمد. از این جهت، آیات تحریم ربا در مرکز رباخواری عرب، یعنی مکه، نازل شد.

بحث‌های گذشته ما را به این نتیجه می‌رساند که قرآن ربا را به حدود و شرایطی منحصر و معین نمی‌کند. و دیگر اینکه بیع با ربا فرق دارد و قرآن به این موضوع اشاره می‌کند: **﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا﴾**^۲. اینکه در قرآن

۱. ایرادشده در سه‌شنبه مورخ ۱۳۴۳/۱۰/۸ ش.

۲. «این بدان سبب است که آنان گفتند: داد و ستد صرفاً مانند ریاست. و حال آنکه خدا داد و ستد را حلال، و ربا را حرام گردانیده است». بقره (۲)، ۲۷۵.

ربا به شرایط و حدودی منحصر نشده، با آنکه از جهت فهم این حکم لازم بوده است، حاکی است از آنکه این امر از بخش‌های قابل‌تطور احکام قرآن است، مثل نماز و زکات و مانند آن‌ها. به هر حال، اگر بخواهیم حدود ربا را از متن قرآن بفهمیم، باید به وضع محیط و ربای شایع در آن محیط نظر بیاندازیم، که قرآن هم به همین نکته نظر دارد و نیز باید در معنی کلمه ربا دقت کنیم.

در زمان نزول وحی، ربای شایع همان قرض بوده است و ربا پولی بوده است نه جنسی؛ و به عنوان قرض داده می‌شده است. بعد ربح روی اصل سرمایه می‌آمده اضعاف مضاعف می‌شده است. از این جهت بعضی گفته‌اند که ربای حرام را باید منحصر به ربای قرض دانست. اما بسیاری از فقهای اسلام، با توجه به سنت، ربا را منحصر به ربای قرض نمی‌دانند. اما آن سستی که می‌گویند با ظاهر آیات قرآن خیلی تطبیق نمی‌کند، چه سنت آن را توسعه داده است. ظاهراً حکم قرآن مربوط به ربای آن عهد بوده است.

پیامبر (ص)، شارع مستقل از وحی نیست

می‌دانیم که پیغمبر حق تشریح نداشته است. به عقیده ما شارع خداست، نه پیغمبر (ص). ولی پیغمبر می‌تواند حدود را معین کند. مانند طرز نماز خواندن، تشریح الهی است، ولی کیفیت خواندن آن را سنت بیان کرده است. پیامبر (ص) این سنت را مسلماً من عندی نگفته بلکه یقیناً الهامی بوده است. خود فرموده است که «إِنَّ رُوحَ الْقُدْسِ نَفَخَ فِي رُوعِي»^۱.

کتابخانه آنلاین «طاقانی و زمانه ما»

تفاوت ربح با ربا

چنان‌که گفتیم، کلمه «ربا» که در قرآن آمده است از «ربا یربو» است. و «ربا» یعنی باد کرد، بزرگ شد، نمو کرد. بنابراین، از همین معنی می‌توان دریافت که ربا با «ربح» فرق دارد. ربح سودی است که به سرمایه اضافه می‌شود، ولی ربا خودش نمو می‌کند و اضافه می‌شود. در عربی، به تپه‌ای که خود بالا آمده است «رَبْوَه» می‌گویند. یا «رَبْدًا رَابِيًا» به کفی گفته می‌شود که خود بالا آمده است. در سوره «روم» می‌فرماید: «وَمَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ رَبِّا لِيَرْبُؤُوا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُؤُوا عِنْدَ اللَّهِ...»^۲. یعنی رباهایی که می‌دهید تا از مال مردم نمو کند

۱. «همانا روح‌القدس در دل من دمیده است». مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، همان، ج ۱۰۳، باب الاجمال فی

الطلب، ص ۳۰، حدیث ۵۶: «قال رسول الله (ص): يا أيها الناس إنَّه نَفَخَ فِي رُوعِي رُوحَ الْقُدْسِ...»

۲. «و آنچه [به قصد] ربا می‌دهید تا در اموال مردم سود و افزایش برآورد، نزد خدا فزونی نمی‌گیرد». روم (۳۰)، ۳۹.

در پیشگاه خدا نمو نمی‌کند. در هر حال، به حسب نظریات مختلف، سود یا محصول سرمایه است یا محصول کار، و چیزی جز این نیست. به عقیده اقتصاددانان نظام سرمایه‌داری، مال از هر جا آمده باشد مشروع است و باید آن را به جریان انداخت. سرمایه نیروی کارگر را به کار می‌اندازد، یعنی سرمایه خود به کار تبدیل می‌شود و از آن سود به دست می‌آید. سرمایه تبدیل به عمل می‌شود و عمل دوباره به سرمایه بدل می‌گردد. پس، سرمایه محصول عمل است؛ مانند مازاد مزد کارگر که سرمایه‌ای را به کار می‌اندازد و باز آن تبدیل به عمل می‌شود. از هر طرف که حساب کنیم، نتیجه عمل فکری یا ذهنی یا بدنی است که تبدیل به سود شده. حال چقدر از آن مشروع است و چقدر نیست، کار نداریم. این را «ربح» می‌گویند که غیر از ربا است. گفتیم که ربا این است که خود پول، بنفسه شروع به باد کردن و بالا آمدن کند. از این معنای لغوی میزانی به دست ما می‌آید که بدانیم منظور قرآن از ربا چیست. بنابراین اگر تنها از نظر شأن نزول حساب کنیم، مقصود فقط ربای دین و قرض است که تحریم شده. پس چه بگوییم سخنان پیامبر و ائمه در این باب الهامی بوده است و چه بگوییم از قرآن استنباط کرده‌اند، به هر حال ربای گفته‌شده در قرآن در این حد نبوده، بلکه آن را توسعه داده‌اند.

ربا در پول و جنس

می‌توان گفت ربای اصلی و خالص همان ربای پولی است که بدون کار و عملی، ربح و سود می‌دهد. ربای معامله‌ای یا بیعی با سنت قطعاً تحریم شده است، چون از آن ربای اصلی حمایت می‌کند و خود هم جنبه ربوی دارد. فقهای اسلام می‌گویند دو جنسی که با هم از یک نوع باشند، مثل غلات که همه از یک نوع هستند، دو جور کالا، که از یک نوع و مکیل و موزون هم باشند، در معاوضات نقدی و یا نسیه‌ای نمی‌توان چیزی اضافی گرفت. این حکم شامل کالاهای مکیل و موزون از ارزاق عمومی مردم است که آن‌ها را یا با کاسه کیل می‌کنند یا با ترازو می‌سنجند، اگرچه آن دو جور کالا از حیث مرغوبیت با یکدیگر اختلاف داشته باشند. اما کالاهایی که با عدد معاوضه می‌شود از شمول این حکم خارج است. بنابراین تنها در چیزهای با ارزش مکیل و موزون، ربا حرام است. به طور کلی، در کالاهایی از یک نوع و ارزش نمی‌توان چیزی اضافی گرفت. دو جنس مکیل و موزون را نه نقداً می‌توان معاوضه کرد نه به شکل نسیه. این معاوضه ربای معامله است، و آن هم ربای قرض که هر دو مسلماً حرام‌اند.

موضوع ربا فروع دیگری هم دارد که تا حدی در میان فقها اختلافی است؛ ولیکن اکثراً آنها نظر داده‌اند که دو شیء مختلف را می‌توان با مقداری اضافه معامله کرد، ولی دو شیء مساوی را نمی‌توان.

اما دو شیء مساوی را بدون اضافه می‌توان معامله کرد، ولی این حکم کلیت ندارد. این انواع ربا است و کارهای معاملاتی را باید با این احکام کلی مطابقت کرد.



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

توحید، سرود آزادی^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾.^۲

(ای پیامبر، به اهل کتاب اعلام کن بیاید در کلمه واحد حقیقت، همه همزبان باشیم، و آن اینکه جز خدا را نپرستیم و به هیچ‌رو به خدا شرک نورزیم و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا ارباب نگیرد. و اگر نپذیرفتند و رو گرداندند، بگو گواه باشید که ما مُسلم هستیم).

یک آیه، اما اعلامیه‌ای برای جهان بشریت و آزادی

لحن این آیه و دستوری که به پیامبر داده خطاب تنبیهی و دعوت به وحدت فکر و عبادت است. همه این‌ها حاکی از خصوصیتی برای این آیه و نظایر آن است که نشان می‌دهد جنبه تعلیمی خاصی و حکم خاصی مورد نظر نیست، بلکه یک اعلامیه جهانی است و برای همه بشر و همیشه بشر.

این اعلامیه جهانی، همان‌طور که در آغاز آیه آمده، اول متوجه اهل کتاب است، یعنی کسانی که تابع ادیانی‌اند و پیامبر آن‌ها صاحب کتاب و شریعت است و یا مطلقاً خطاب به کسانی است که با نوشته و فکر سر و کار دارند و از پیشروان جامعه بشری‌اند. به خصوص اگر توجه کنیم به عملی که پیامبر (ص) در سال پنجم هجرت، انجام داد و در بیشتر نامه‌هایی که به پیروان ادیان و اهل کتاب (کتابت) و رجال سیاسی دنیا فرستاد این آیه را ذیل هر نامه آورد، این مطلب روشن‌تر خواهد شد که این‌ها همه دلیل بر دعوت جهانی

۱. این سخنرانی در مورخ ۱۳۴۳/۱۰/۱۰ ایراد شده است. ۲. گل‌عمران (۳)، ۶۴.

اسلام است. این آیه پیش از تحولات دنیای امروز نازل شده است؛ پیش از انقلاب فرانسه و تدوین منشور حقوق بشر، که هنوز هم عملی نشده است.

مفهوم آزادی

ما مدعی هستیم که این آیه، اعلامیه آزادی بشر است. کسانی می‌گویند آزادی‌ای که در این آیه مطرح شده، آزادی به مفهوم امروزی‌اش نیست. روشن است که آزادی در مقابل بردگی است و می‌دانیم که اغلب دولت‌ها به نام آزادی مردم را در بند می‌کشند. آن‌ها از این کلمه سوء استفاده می‌کنند و جنایت‌ها به نام آن مرتکب می‌شوند؛ همچنان‌که از نام مثلاً دین و دیگر کلمات و نام‌های خوب سوء استفاده شده است و می‌شود. کلمه «حریت» کلمه‌ای است مسخ‌شده. حریت در هر جایی و شرایطی مفهوم خاصی دارد. طرفداران حریت و آزادی در غرب، از قرون وسطی، تعریف جامع و مانعی از آن نکرده‌اند. مخصوصاً به شرق که رسیده است، مفهومش با لاقیدی و بی‌بندی و باری و رها کردن عنان شهوات مشتبه شده است. طرفداران واقعی آن هم تعریف جامعی از آن به دست نداده‌اند و تنها به ذکر مفاهیمی از آن بسنده کرده‌اند؛ مانند اینکه هیچ‌کس نباید بنده دیگری باشد. مواد منشور حقوق بشر همه از مصادیق آزادی است، نه معنای واقعی آزادی. مطالب غریبان درباره آزادی درست است ولی درست نتوانسته‌اند آن را بیان کنند. مثلاً سیسرون^۱ می‌گوید: آزادی یعنی اینکه مردم از بندگی افراد آزاد شوند و بنده قانون شوند. بندگی غیر هم مرحله دارد. نخست بشر در مقابل بتها و به دست آوردن رضای خاطر آن‌ها، به وسیله قربانی و غیره، بندگی می‌کرد. در مراحل بعد، به جایی رسید که در برابر بت یا موجودی مانند آن سجده نمی‌کرد، ولی مقدراتش را به دست انسانی مانند خود می‌سپرد و این خود بندگی کردن نسبت به آن فرد به شمار می‌رفت.

خداوند، مبدأ قانونی

مرحله بعد، که امروز در آئیم، یکسان بودن همه در مقابل قانون است. باید قانون وضع شود و کار سرنوشت مردمان به دست این و آن نباشد. اما قانون با نظر همین بشر وضع می‌شود؛ بنابراین باید پرسید که آیا بشری هست که در قانونگذاری منافع همه مردم جهان

۱. خطیب رومی.

را بفهمد و جهانی قانون وضع کند؟ آیا کسی هست که علایق نفسانی خود را، مثل علاقه به خود و طایفه و کشورش، در وضع قانون دخالت ندهد؟ قانون‌های بشری فقط برای عده‌ای از بشر خوب است و اغلب به نفع صاحبان قدرت تمام می‌شود. تا وقتی که قانون به دست بشر وضع می‌شود، این عیب در قانونگذاری رفع‌شدنی نیست. بشر به طور طبیعی نفع طلب است، مگر آنکه شخصیت و فردیت او در قدرت بالاتری محو شده باشد. چنین کسی را ما پیامبر می‌نامیم. قانون بشری نمی‌تواند بشر را هماهنگ و متحد کند. اتحاد بشر ممکن نیست مگر با پیروی او از کسانی که نه همسطح قانون باشند و نه فوق قانون، که خود را برتر یا مساوی با آن بدانند، بلکه کسانی که مقهور قانون باشند و وضع قانون نیز از مبدأ بالاتری باشد که خود او را هم شامل شود. و این دلیلی است که پیامبر برای هدایت بشر لازم است. او هیچ فرقی با دیگر انسان‌ها ندارد، جز اینکه به او وحی می‌رسد. و اگر بخواهد از حد خود تجاوز کند، همان وحی یقه‌اش را می‌گیرد: ﴿إِذَا لَأَذِقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيراً﴾^۱.

قانون انبیا قانون خلقت است. و قانون خلقت در واقع قانون همه مخلوقات است. کار علم هم، چه طبیعی و چه ریاضی و چه انسانی، قانون‌شناسی و کشف قانون است و دانستن روابط موجودات با یکدیگر و با همه پدیده‌های خلقت. بر وجود همه موجودات قانون حاکم است، همچنان‌که وجود انسان سراسر بر قوانین معینی است. تنها بشر است که اختیارش را به دست خود او داده‌اند تا اگر می‌تواند قانون زندگی‌اش را تعیین کند، ولی بشر از کشف قانون واقعی و طبیعی زندگی خود عاجز است؛ به همین جهت فرستادن و برانگیختن پیامبران ضرورت پیدا می‌کند، تا شناخت و اجرای قوانین را به بشر بفهمانند.

بنابراین، وقتی که می‌گویند آزادی بشر آن است که بنده اراده افراد نباشد یک مرحله از آزادی را بیان کرده‌اند، نه همه آن‌را. و اگر بگوییم بشر بنده قانون باشد، چون قانونگذار بشر است، باز هم به بندگی واضعان و صاحبان قدرت گردن نهاده‌ایم. قانون باید از مبدایی باشد که در وضع آن نفع شخصی را در نظر نگیرد. و آن مبدأ را ما خدا می‌نامیم.

بندگی خدا، آزادی است

آیه مورد بحث ما ندای آزادی بشر است. زیرا کمال مطلوب فطرت بشر همان بندگی

۱. «در آن صورت، حتماً تو را دوبرابر [در] زندگی و دوبرابر [پس از] مرگ [عذاب] می‌چشاندیم، آن‌گاه در برابر ما برای خود یآوری نمی‌یافتی». اسراء (۱۷)، ۷۵.

خداست و بندگی او یعنی اینکه بشر خود را از همه چیز آزاد کند. قانون الهی کسی را از آزادی محروم نمی‌کند، زیرا همه را در مقابل این قانون مساوی قرار داده است. اینکه همه انبیا می‌گفتند «لا إله إلا الله» برای همین آزادی بشر بوده است. همه مخالفان آنان هم برای این مخالفت می‌کردند که پیامبران مردم را از قید بندگی آنها آزاد می‌کردند! فرعون، نمرود، نرون و قریش و احزاب امروزی دنیا، که می‌خواهند بشریت بنده آنان باشد، به همین علت با دین مخالفت کرده‌اند و می‌کنند. عامه مردم، که فطرت پاک دارند، ایمان می‌آورند، چون می‌خواهند فقط خدا بالای سر آنها باشد. پیامبر (ص) از همین رو می‌فرمود: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِبُوا». ^۱ رستگاری به تمام معنی؛ آزادی از همه قیود. آیه می‌گوید: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ». کلمه‌ای که اصل آن را همه قبول دارید، ولی صورت آن را عوض کرده‌اید. لذا حرف اول همه پیامبران است که «أَلَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ».

آزادی واقعی همین است. در جای دیگری درباره هدف آمدن پیامبران می‌فرماید: «...وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ». ^۲ یعنی پیامبر را فرستادیم تا زنجیرها را از دست و پایشان بردارد. این زنجیرها همان اوهامی است که بشر برای خود ساخته و فکر خود را در بند انداخته است. کار پیامبر شکستن زنجیرهای اسارت است. آزاد کردن او از بندگی قانون بشر ساخته و خود بشر. بندگی خدا یعنی آزادی از بندگی خلق و قوانین موضوعه بشری. «وَلَا تُشْرِكْ بِهِ شَيْئًا» هیچ چیز را با خدا شریک نگردانیم و در محیطی آزاد تنها او را بپرستیم.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

در مرحله بعد، آخرین بقایای حکومت بشر بر بشر را هم از میان می‌برد: نه حتی عبادت و بندگی، بلکه اربابی بشر برای بشر را نفی می‌کند؛ نه پیغمبر، نه امام و نه هیچ‌کس دیگر نمی‌توانند در این بندگی و توسل شریک شوند. «وَلَا يَتَّخِذْ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ».

این اربابی کردن خود شبه‌خدایی است. این آیه تمام مراحل آزادی بشر را به تمام معنی بیان می‌کند و تعریف جامعی است.

این است که پیامبر، در سال پنجم هجرت، این آیه را اول برای سران کشورهای که بشر را به بندگی کشانده بودند فرستاد.

۱. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، همان، ج ۱۸، باب المبعث و اظهار الدعوة... ص ۲۰۲، حدیث ۳۲.

۲. ... و از [دوش] آنان قید و بندهایی را که برایشان بوده است. اعراف (۷)، ۱۵۷.

وقتی که پیامبر، نامه را پیش هراکلیوس، امپراتور روم، فرستاد او در اورشلیم بود چون عهد کرده بود که اگر ایران را شکست دهد، پای پیاده از روم به اورشلیم بیاید و هنگامی که ایران شکست خورد، با عده‌ای به اورشلیم آمد.

تا چندین فرسخ مسیر او را مفروش کرده بودند و همه سران کلیساها و ممالک زیر دستش همراهش بودند. وقتی با این جلال و شکوه وارد بیت‌المقدس شد، عربی در مسیر او ایستاد و گفت برای هرقل نامه‌ای دارم. او را مانع شدند و گفتند نامه‌ات را به ما بده، خود ما آن را تسلیم امپراتوری می‌کنیم. اما مرد حاضر نمی‌شد و می‌گفت خودم باید مستقیماً نامه را به دستش بدهم. بالاخره اجازه دادند. وقتی وارد بارگاه شد، هراکلیوس با عده‌ای نشسته بود و کسانی هم ایستاده و هریک صلیبی به دست گرفته. نزدیک امپراتور رفت و نامه را به او داد. باز کرد، نوشته بود:

«مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى عَظِيمِ الرُّومِ، أَسْلِمُ تَسْلِمًا، وَإِلَّا فَعَلَيْكَ إِثْمُ النَّاسِ» و آن آیه را هم در آخر آن نامه درج کرده بود^۱ و نامه مهر پیغمبر^(ص) را داشت. برادر امپراتور، که زیرچشمی مراقب او بود، از مضمون نامه عصبانی شد و پرسید کیست که جرأت کرده است نامش را پیش از نام امپراتور بنویسد. خواست کاغذ را پاره کند، که امپراتور آن را از دستش گرفت. چون از ادیان خبر داشت، به فکر فرورفت و بعد فرمان داد از اهل حجاز کسی را حاضر کنند. اتفاقاً ابوسفیان همان وقت در سوریه بود. او و چند نفر دیگر را پیش امپراتور بردند. ابوسفیان از اینکه می‌خواست با امپراتور روم طرف صحبت شود، باد در آستین انداخته بود. هراکلیوس او و همراهانش را پشت گردن هم نگه داشت و یک‌یک از محل و شغلشان پرسید. سپس، سؤال کرد چنین اسمی (محمد) می‌شناسید؟ رنگ ابوسفیان پرید.

— بلی می‌شناسم.

هرقل از همراهان ابوسفیان تصدیق می‌خواست، مبدا در پاسخ او دروغ بگویند. سپس از خصوصیات و شخصیت پیامبر^(ص) پرسید:

— از خارج مکه آمده؟ غریب است یا اهل شهر است؟

۱. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، إِلَى هِرَقْلَ عَظِيمِ الرُّومِ؛ سَلَامٌ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى، أَمَا بَعْدَ فَاذْ أَدْعُوكَ بِدَعَايَةِ اللَّهِ وَالْإِسْلَامِ؛ أَسْلِمُ تَسْلِمًا، يُونِيكَ اللَّهُ أَجْرَكَ مَرَّتَيْنِ، فَإِنْ تَوَلَّيْتَ عَلَيْكَ الْإِثْمَ الْآرِسِينَ (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَمَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٌ بَيْنُنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ)». الاحمدی، علی، مکاتیب الرسول^(ص)، همان همان، ص ۱۰۵.

- اهل مکه است.
- با شما نسبت دارد؟
- آری، از یک تیره‌ایم.
- از جوانی و زندگی‌اش خبر دارید؟
- آری.
- سابقه پادشاهی در نیاکانش دارد؟
- نه
- سابقه داشته دروغ بگوید؟
- خیر، لقب او در بین ما «امین» است!
- حالات غیر عادی داشته است؟
- تا چهل سالگی نه، ولی حالا حرف‌های غیر عادی از او می‌شنویم.
- چه می‌گوید؟
- از آبا و اجداد ما بد می‌گوید و خدایان ما را تحمیق می‌کند و با این گفته‌هایش بین ما به هم خورده است.
- بین شما و او و پیروانش جنگ روی داده است؟
- بلی.
- کدام فاتح شدید؟
- گاه ما و گاه آن‌ها.

هراکلیوس سئوالات دیگری کرد و سرانجام رو به ابوسفیان کرد و گفت: بروید! کسی با این سوابق نمی‌تواند در چهل سالگی دروغ بگوید. روش او روش پیامبران است که گاهی شکست می‌خورند و گاهی غلبه می‌کنند. من گمان دارم او همان موعود مسیح^(ع) باشد.

به محض اینکه این را گفت، در میان سران کلیسا که در آنجا حاضر بودند انقلاب شد. هراکلیوس که اضطراب آن‌ها را دید، خندید و گفت: می‌خواستم شما را امتحان کنم. من از مسیحیت دست نمی‌کشم. از دحیه کلبی با احترام پذیرایی کرد و او را برگرداند. ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ...﴾^۱

حج، نفی عبودیت‌ها^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ. وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى هَادِي السَّبِيلِ وَقَائِدِ الْحَقِّ، مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْمَعْصُومِينَ الطَّاهِرِينَ.
(نَيْسَ عَلَيْكُمْ جَنَاحُ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَأَذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الصَّالِينَ. ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ وَأَسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ).^۲

اعیاد فطر و قربان

دو عید فطر و قربان از آن جهت که مخصوص به عموم مسلمانان است، از بزرگ‌ترین عیدهای اسلامی است. سبب اهمیت این دو عید و امتیازشان را بر دیگر اعیاد اسلامی و جشن‌های طبیعی یا اعتباری که به عناوین مختلف برگزار می‌شود، در گفتارهای سال پیش بیان کردیم.^۳ می‌دانید که جشن‌ها و عیدهای زیادی در بین ملل جهان مرسوم است که همه درخور توجه است؛ به خصوص در این روزگار که برای تحزب‌ها، تأسیسات، تحولات، مرام‌ها هم جشن گرفته می‌شود. در دنیای امروز، برای هر چیز و هر کار مؤثری، مانند صلح، سلامت، کشفیات علمی و مانند آن‌ها، عید گرفته می‌شود. این عمل از کارهای مؤثر اجتماعی است، چون وسیله تذکار و تنبّه است؛ لذا هر چه فکر بشر بیشتر پیش رود و

۱. این سخنرانی در مورخ ۱۳۴۴/۱/۲۴ ایراد شده است.

۲. «بر شما گناهی نیست که [در سفر حج] فضل پروردگارتان [روزی خویش] را بجویند؛ پس چون از عرفات کوچ نمودید، خدا را در مشعرالحرام یاد کنید، و یادش کنید که شما را که پیش‌تر از بی‌راهان بودید، فراراه آورد. پس، از همان‌جا که [انبیاء] مردم روانه می‌شوند، شما نیز روانه شوید و از خداوند آمرزش خواهید که خدا آمرزندهٔ مهربان است». بقره (۲)، ۱۹۸-۱۹۹.

۳. اشاره است به سخنرانی ایرادشده در فروردین ۱۳۴۴ که با عنوان «عید خون» منتشر شده است.

وسعت یابد، ارزش اجتماع و پیوستگی‌ها هم بیشتر دانسته می‌شود. اجتماعی که امروز در جهان منشأ تحولات است، در سابق نبوده است؛ زیرا در قرون گذشته، افراد یا طبقات منشأ آثار بودند، نه اجتماعات. از آنجا که عیدها روزهای تجمع‌اند، باید اهمیت نسبی آن‌ها بررسی و عیدهای مختلف با هم مقایسه شود؛ چه‌بسا جشن‌هایی که گروهی به خاطر عمل فردی یا به مناسبت روزی، برپا می‌کنند که در واقع جا دارد بدان مناسبت عزا بگیرند!

حج، اجتماعی برای تفاهم ملل

در این بحث، عید فطر و قربان با همهٔ اعیاد دنیا مقایسه و امتیاز آن بر همهٔ اعیاد اجتماعی و شخصی بررسی می‌شود. روز دهم ذیحجه برای همهٔ مسلمانان جهان عید است. برای این منظور که در این دنیای پر جنجال، اجتماعی در گوشه‌ای از جهان فراهم می‌شود. از یک طرف برای انجام دادن عبادت حج است، یعنی عبادتی که وظیفهٔ هر فرد مسلمان است؛ نزدیک شدن به حق و قرب به خدا که ادای تکلیف مهمی است و از طرفی دیگر هم، بایستی این اجتماع را در مکه و اطراف آن و موقعیت آن را و نیز وضع دنیای امروز را در نظر گرفت. اجتماعی است برای تفاهم میان ملل. می‌دانیم که مهم‌ترین موضوع بحث مصلحان و خیراندیشان جهان امروز - و نه جنگ‌افروزان و مفسدان - مسألهٔ تفاهم ایجاد کردن بین مردم دنیا است. همهٔ اختلافات و جنگ‌های ناشی از آن، که موجب نابسامانی‌ها و محرومیت‌ها و نابودی‌ها می‌گردد، نتیجهٔ عدم تفاهم است. تفاهم میان ملل مختلف، یکی از فلسفه‌های مهم و قابل توجه حج است که بدین قرار تحقق می‌یابد: فلسفهٔ حج، قربانی کردن، و لباس احرام پوشیدن.

انسان خود را نمی‌شناسد؛ خود را فراموش کرده؛ چنان‌که هر چیزی را که به وی تعلق گرفت جزو خود می‌پندارد. مثلاً همین‌که لباس نو به تن خود می‌بیند، خود را گم می‌کند. انسان به قدری ناتوان است که حتی لباس نو او را مغرور می‌کند و می‌فریبد! اگر لباسی را که مواد آن از گیاه و حیوان فراهم شده است و دیگران بافته و دوخته‌اند بر تن خود آراست، گمان می‌کند بر شخصیتش افزوده شده است. یا در خانهٔ نوسازی که می‌نشیند، خود را تغییر یافته می‌بیند. پول و مقام بیش از هر چیز انسان را از حقیقت خویشتن بی‌خبر می‌کند. اما آیا مکتب‌های کنونی جهان می‌توانند انسان را از این اشتباه بیرون بیاورند و این بیماری و انحراف را علاج کنند؟ اگر انسان به ارزش و شخصیت خود پی بُرد و دارای

چنین رشدی شد، آن‌گاه بسیاری از مشکلات فردی و اجتماعی حل می‌شود و استعدادها بیدار می‌گردد. مهم‌ترین مقصد در حج نیز دست یافتن به چنین شخصیت و ایجاد رابطه میان خود و خدا و خلق و از بین بردن آن‌گونه اشتباهات و انحرافات است. از این جهت، سرتاسر اعمال و احکام حج تربیت است. امروز سعی دنیا بر این است که همه مردم را گردد یکدیگر جمع کند تا خواسته‌های هم را دریابند و مقاصد یکدیگر را بفهمند. در این راه بسیار کوشش می‌شود، ولی کوشش‌ها به جایی نمی‌رسد. کدام قدرت می‌تواند مردم را با روحیه‌ها و اوضاع و احوال مختلف در یک سرزمین جمع کند چنان‌که میانشان برتری نماند و امتیازی بر یکدیگر نداشته باشند؟ با لباس واحد و زبان واحد – که اختلاف در این دو همواره منشأ اختلاف و سوء تفاهم است – همه را به اعمال واحدی دعوت کند.

اما احکام حج؛ در حج مرزی است که همین‌که حج‌گزار به آن رسید باید لباس خود را درآورد تا وجه تمایز از بین برود و با یک زبان – که همان زبان فطرت و انسانیت است – با دیگران گرد آید. حتی دوختن لباس، که باز ممکن است اختلاف و امتیازی ایجاد کند، ممنوع است. و با یک شعار عمومی: **الله اکبر، لَبَّیک یا داعی الله**، که منادی باطنی و ندای وجدانی و فطرت بشر است، ندایی که قرن‌ها پیش، ابراهیم با زبان آزادی‌بخش و عمل، سر داد: «بیایید بتها را بشکنیم و همه به فطرت انسانی بازگردیم و به سوی خدای واحد روی آوریم». این انعکاس دعوت ابراهیم است که حاجیان بانگ برمی‌دارند و جواب می‌دهند: **لَبَّیک یا داعی الله**. بدون هیچ تبلیغات دامنهدار، هر کس با سرمایه خود و بدون اکراه و اجباری بدان سرزمین رو می‌آورند: **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّخِذُوا حَجَّكُمْ حَجًّا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَكُوا بِلِبَاسِكُم مِّنَ الْكِبْرِيَاءِ كَمَا كُنْتُمْ﴾** ^۱.

تاکنون که مردم دنیا با هم نزدیک نبوده‌اند و از هم بی‌خبر بوده‌اند، احساس نمی‌شد که اجتماع چه آثاری دارد و چگونه منشأ تحولات می‌گردد، ولی امروز این امر برای همه شناخته شده است. این عید حرکت فکری و وجدانی بشریت است. کسانی که چنین اجتماعی برپا می‌کنند فکر و مغزشان کمتر از کسانی که در کاخ‌های ریاست خود نشسته و سرنوشت ملل دیگر را تعیین می‌کنند، نیست و اینان آن خودباختگان تبلیغات دروغین دنیا نیستند.

اهمیت عرفات

﴿فَإِذَا أَقَضْتُمْ مِّنْ عَرَفَاتٍ...﴾ «عَرَفَات» یعنی شناسایی‌ها: شناسایی خدا، شناسایی خود،

شناسایی حق و در نتیجه، درک و تفاهم با یکدیگر. حج‌گزاران همه آرایش‌ها و پیرایه‌ها را کنار گذاشته‌اند تا خود و آفریننده خود و حقوق همدیگر را بشناسند. آنجا، سرزمین حج، الهام‌بخش مراتب عرفان بر حسب استعدادهاست. دعای مفصل عَرَفَةُ حضرت سیدالشهدا^(ع)، بیان کامل و جامعی از تجلی و ظهور صفات خداوند در سراسر عالم و حقایق و معارف و عرفان است. کسانی که در قید انواع عبودیت‌ها گرفتارند، چگونه می‌توانند این چکیده حقایق و افکار عرفانی را درک کنند؟ قرن‌هاست که خداپرستان، گروه‌گروه، از همه علاقه‌های خود می‌گذرند و با تحمل خرج‌ها و زحمت‌ها، در آن بیابان خشک لم‌پزرع، جمع می‌شوند. این قدرت ایمان و جاذبه حق است که آنان را بدان‌جا می‌کشاند و چنین اجتماع پاک و نورانی‌ای تشکیل می‌دهد. حال آیا سزاوار نیست برای چنین فکر و اجتماعی جشن بگیریم و خدا را یاد کنیم و آن مجتمع حق را در نظر آوریم و با آن‌ها هم‌صدا شویم و چنین روزی را عید بنامیم؟ راستی اگر برای انسان عیدی است، بالاتر از چنین روزی نیست که فطرت انسانی معرفت و اجتماعی پاک در آن ظاهر می‌شود و در همه شئون حیات انسانی اثر می‌گذارد.

در این دو آیه سه بار «افاضه» ذکر شده است: یک بار در «فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ» دو بار در «ثُمَّ أَيْضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ» کلمه «فَيْضَان»، که مصدر و ریشه است، به معنی سرازیر شدن آب و سیل بسیار است. از باب مثال آیه می‌فرماید مانند سیل و آب بسیار از عرفات به حرکت درآمدید. گویی با اجتماع حاجیان در عرفات و از میان رفتن امتیازات و جدایی‌ها، همه آن‌ها به صورت یک واحد متحرک درمی‌آیند. چنان‌که پیشتر یاد کردیم، فطرت بشر فطرت حق‌پرستی است و از این‌رو یکی است؛ بنابراین محیط و عوارض و مشخصات است که انسان‌ها را از هم جدا و گریزان کرده است. آدمیان، همین‌که تفاوت‌ها از میان رفت، به وحدت می‌گریند و دارای یک فکر، یک هدف، یک قدرت و یک رنگ می‌گردند «فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ».

امتیازجویی، که از آثار محیط‌های منحن بشری است و خصلت و خوی بعضی از مردم گردیده، ممکن است در عرصه عرفات، که عرصه ظهور توحید فکری و عملی و وحدت بشریت است، نیز ظهور کند؛ چنان‌که در تواریخ آمده قریش، که خود را طبقه ممتاز می‌دانست، همراه مردم به سوی مشعرالحرام نمی‌آمد و بسا در محل سکونت و یا حرکت و زمان حرکت هم از عامه مردم فاصله می‌گرفت. به این جهت در آخر آیه شریفه،

هم‌قدمی و هماهنگی با مردم را به صورت حکم بیان فرموده است: «ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ».

رمی جَمَرَات

بعد از حرکت از عرفات، با وحدت نیت و فکر و توقف در مشعر، روزه عید باید حاجی به منی آید. یکی از وظایف مهم حاجیان «رمی جَمَرَات»، یعنی سنگباران کردن «جمرات» است که محل بت‌ها یا وسوسه‌های اضطراب‌انگیز شیطانی بوده است. هر حاجی لااقل هفت سنگ باید به آن پایه سنگی و اثر باقی‌مانده بنای شرک و شیطنت بزند، چنان‌که تا نیمه روز، آن جمرات در زیر سنگ و ریگ دفن شود.

راستی مگر جز با همدستی و همفکری می‌شود طاغوت‌ها و سرکش‌ها و شیطان‌ها را از سر راه تکامل بشری برداشت؟ و تا باقی‌مانده آثار فکری و عملی اینان پابرجاست، ممکن نیست فکر و اراده مردم پیش برود و استعدادها بیدار و فعال گردد. اگر همدستی و همفکری در میان مردم باشد، گرچه هیچ سلاحی هم نداشته باشند، می‌توانند با «ریگ» و «سنگ» سرکشانی را که مردم را به عبودیت و بندگی خود می‌خوانند، از سر راه بردارند و دفن کنند!

در عَرَفَات، نخست باید وحدت و معرفت حاصل شود و در مشعر الحرام شعور به حُرَمَات^۱ و حقوق بیدار گردد و در منی بت‌ها سنگباران شوند. سپس، آماده شدن است برای هرگونه فداکاری و قربانی دادن و قربانی کردن در راه خدا.

قربانی

حج‌گزاران حیوانات مورد علاقه بشر را برای قربانی ذبح می‌کنند. بزرگ‌ترین مرحله فداکاری کشته شدن است، اما از آن بالاتر این است که انسان فرزند خود را فدا کند! باز از آن بالاتر این است که انسان فرزند دل‌بندش را به دست خود قربانی کند! این همان کار ابراهیم^(ع) در همین سرزمین بود که خود و فرزندش برای چنین فداکاری آماده شدند و از آزمایش الهی پیروز و سربلند، بیرون آمدند. ابراهیم خلیل ندای توحید را - که ندای آزادی بشر از بندهای بندگی غیر خداست - از کنار همین خانه سر داد و دعوت به حج و قربانی

۱. حُرَمَات: آنچه رعایت آن‌ها واجب است.

را اعلام کرد و پرچم حق و جهاد در راه آن‌را برافراشت. قرن‌ها گذشت و ملل و اقوام مختلف آمدند و گذشتند و شرک و بت‌پرستی و ظلم و طغیان باز جهان را تارک کرد، تا اینکه در کنار همین خانه و مکان و مناسک الهام‌بخش آن، خاتم پیامبران^(ص) برخاست و پیام توحید و جهاد با شرک و پرستش غیر خدا و مبارزه با طغیان و دعوت به اسلام را با همه احکام و قوانینش، به جهان واژگون بشر رساند. پس از آن حضرت، بار دیگر جاهلیت با کفر و شرک و طغیانش، اما این‌بار در زیر نقاب اسلام، سر برآورد! فرزند عزیز او، حسین بن علی^(ع) که وارث جد اعلایش، ابراهیم خلیل^(ع) و جهاد جدش، رسول خدا^(ص)، و پدرش علی^(ع) بود، برای به ثمر رساندن اهداف نیاکانش، در کنار همین خانه و در همین روزهای حج، در سال شصت هجری، قیام کرد تا حج و قربانی را در صورت حقیقی خود بنمایاند و بدل را به اصل و تمرین را به عمل بینجاماند و سنگ را به سلاح جنگ و قربانی کردن گوسفند را به قربانی کردن عزیزان و فرزندان مبدل گرداند.

خطابه امام - که در همان شب حرکت به سوی عراق ایراد فرمود و در حکم بیانیه آن حضرت است و ما آن‌را در سال گذشته بیان کردیم - و بیانات دیگر آن حضرت در آغاز حرکت از مکه و میانه راه و نزدیک قربانگاه کربلا و سخنان دیگری که شب و روز عاشورا بیان فرمود و همچنین عمل و حرکتش در ایام حج، همه بیان و اعلام همین حقیقت است که چون همه چیز مردم و مسلمانان در معرض هجوم قرار گرفته و سرنوشت مسلمانان به دست کسی چون یزید افتاده است، وظیفه همه است که حج را بدل به عمره و جامه احرام را بدل به لباس جنگ کنند و، به جای منی، در صحنه کارزار قربانی دهند!

در روزهایی که سیدالشهدا^(ع) آماده حرکت به سوی عراق می‌شد، اولین کسی که پیشرو قربانیان راه خدا شد مسلم بود. مسلم به تمام معنا وارث و مورد دعای ابراهیم^(ع) بود که در هنگام ساختمان کعبه گفت: «رَبَّنَا وَأَجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ». ^۱ آنچنان تسلیم فرمان امام و مشیت الهی بود که یک‌تنه به شهری رو آورد که دشمن با همه قوای خود بر آن مسلط بود و یاران او نیز پراکنده و پنهان بودند. روزی که او را تنها گذاشتند، نه تسلیم شد و نه گریخت. صبح، خانه‌ای را که در آن اقامت داشت محاصره کردند، شمشیرش را محکم به کمر بست، از میزبان خود عذر خواست و پیش از آنکه به خانه او

۱. «پروردگارا، ما را تسلیم [فرمان] خود قرار ده؛ و از نسل ما، امتی فرمانبردار خود [پدید آر]». بقره (۲)، ۱۲۸.

هجوم آورند بیرون آمد و یک‌تنه به مقابله با دشمن برخاست و در حالی که می‌جنگید، رجز می‌خواند:

أَقْسَمْتُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا خُرّاً وَ إِن رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئاً تُكْرَأُ
كُلُّ أَمْرٍ يَوْمًا مُلَاقٍ شَرّاً أَوْ يَخْلِطُ الْبَارِدَ سُخْنًا مُرّاً
رُذِّ شُعَاعُ النَّفْسِ فَاسْتَقْرّاً أَخَافُ أَنْ أَكْذِبَ أَوْ أُغْرّاً^۱

یعنی من سوگند یاد کرده‌ام و پیمان بسته‌ام که جز آزاده کشته نشوم! مرگ من باید، مرگی آزادانه باشد، گرچه مرگ را امری ناشناس و هراسناک می‌نگرم! هرکسی روزی با مرگ روبه‌رو خواهد شد و ملاقاتش خواهد کرد و سرد و گوارا یا گرم و زهرآگین، آمیخته خواهد شد. اکنون پرتو قوای نفس بازگشته و استقرار یافته است و من تنها از آن بیمناکم که تکذیب یا فریفته گردم!

در این رجز که در گرما گرم نبرد می‌خواند و ضربه‌های شمشیر و نیزه و سنگ از هر سو بر پیکرش وارد می‌شد، می‌گوید: «باید آزاد و آزادمرد کشته شوم! مرد همواره با حوادث مواجه است و بر اوست که از هیچ حادثه و مصیبتی در راه حق روی نگرداند! با همه محنت‌های پراکنده و ضربات پی در پی، قوای روحی و فکری من نیرومند و ثابت است؛ از کشته شدن و حوادث سخت نمی‌هراسم، بلکه از آن هراسناکم که دعوتم دروغ پنداشته شود یا فریفته شوم!» باری، پس از آنکه سراپا مجروح شد، دستگیرش کردند و به دارالاماره، کاخ ستم و بیداد آوردند و آن‌گاه، پس از سخنانی که با عبیدالله جبار و عمرسعد منافق گفت، به شهادتش رساندند. عبیدالله با چند جمله او را محاکمه کرد! محاکمه‌ای مانند محاکمات جباران دنیا که خودشان، هم مدعی و هم قاضی و هم مجری قانون‌اند. عبیدالله خود فرمان کشتن مسلم را داد.^۲ مردم در اطراف قصر منتظر بودند که ناگاه مسلم

۱. در ابوالفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبیین، تهران، اسماعیلیان، ج ۲، ص ۱۰۴، این‌گونه آمده است:

أَقْسَمْتُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا خُرّاً وَ إِن رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئاً تُكْرَأُ
أَخَافُ أَنْ أَكْذِبَ أَوْ أُغْرّاً أَوْ يَخْلِطُ الْبَارِدَ سُخْنًا مُرّاً
رُذِّ شُعَاعُ النَّفْسِ فَاسْتَقْرّاً كُلُّ أَمْرٍ يَوْمًا مُلَاقٍ شَرّاً

۲. در این جلسه محاکمه، عبیدالله خونخوار و مغرور به این فتح و پشتیبانی یزید در صدر مجلس نشسته بود و در مقابلش مسلم مجروح و دست‌بسته ایستاده. و حاضران، اشراف و سپاهیان که دین و شرافت و وجدان خود را به عبیدالله و اربابش فروخته‌اند. خلاصه این محاکمه کوتاه و بدون حق دفاع، چنان‌که مورخان ضبط کرده‌اند، چنین بوده است:

عبیدالله، در حالی که زیر چشمی به مسلم می‌نگرد، با خشم به او می‌گوید: «مسلم، ای بر تو! به شهری وارد شدی که مردمش جمع بودند و تو آرامش آن‌را بر هم زدی و مردمش را پراکنده ساختی و آسایش را از آنان

در بالای بام بلند دارالاماره نمایان شد. طولی نکشید که بدن بی‌سر او را از فراز بام، در برابر چشم مردم، بر زمین انداختند و این اولین خونی بود از آل هاشم که دیوارهای کاخ ظلم را زینت داد. **السَّلَامُ وَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الشَّهِيدُ الْمَظْلُومُ الْمُجَاهِدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.**



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

→ گرفتاری! مسلم: «مردم این شهر باور دارند که پدر تو و تو و همدستانان اخیر آنها را با زجر و شکنجه می‌کشتند و اشرار را بر آنان مسلط می‌کردند و در بر آنها مانند کسری و قیصر حکومت می‌کردند! ما آمده‌ایم ستمکاری را از میان برداریم و حق و عدل را برپا داریم!» آن‌گاه عیدالله خشمگین‌تر فریاد برمی‌دارد که: «مگر در میان این مردم حق و عدل اجرا نمی‌شد آن‌وقت که تو در مدینه...» که مسلم سخنش را قطع می‌کند. مسلم: «خلا داناست که دروغ می‌گویی و افترا می‌بندی! آن‌کس که دستش به خون آنها آلوده است و در خون آنها غوطه می‌خورد جز همان نیست که شراب می‌نوشد!»

با شنیدن این سخن مسلم، عیدالله اندکی سکوت می‌کند، سپس سر برمی‌دارد و شروع می‌کند نسبت به امیرالمؤمنین علی^(ع) و امام حسین^(ع) و عقیل و مسلم ناسزا گفتن و آن‌گاه به یکی از جلادان خود (بکیربن حمران) اشاره می‌کند که مسلم را گردن بزند. این بود محاکمه مسلم! این‌چنین عیدالله، به تنهایی و در چند دقیقه مسلم را به اتهام «قیام علیه امنیت عمومی و مصالح عالیة مملکتی» محاکمه و محکوم به کشته شدن کرد! **«اللَّهُمَّ اللَّيْنَةَ وَ أَشْبَاهَهُ وَ أَتْبَاعَهُ، تَعْنًا وَ بِيَأْ وَ عَذَابُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا.** المفید، الارشاد، قم، آل بیت، ج ۱، ۱۴۱۳ هـ. ق، ج ۲، صص ۶۲-۶۳.

واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، بَارِي الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ، فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ. وَالسَّلَامُ وَ
الصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ.
أَسْلَامٌ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَعَلَى أَوْلَادِكَ وَأَصْحَابِكَ وَعَلَى جَمِيعِ الشُّهَدَاءِ مَعَكَ.
أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ
عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَاهُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»^۲.

(ای مردم، آگاه باشید، ما شما را از مرد و زن آفریدیم و شما را قبیله‌قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را باز شناسید. بی‌شک گرامی‌ترین شما در پیشگاه خدا کسی است که پروا پیشه‌تر باشد؛ همانا خدا دانا و آگاه است).

فهم صحیح از واقعه عبرت‌آموز عاشورا «طالقانی و زمانه ما»

بحث‌هایی که در این ایام شروع خواهیم کرد و مطالبی که عرض می‌کنیم، به تناسب ایام، برای بررسی یک واقعه بزرگ تاریخی و اسلامی و درباره قیامی که از نظر انسانی، بزرگ‌ترین قیام است در دنیا، که بعد از قیام انبیا، روی داده است. از این جهت، بیشتر بحث ما درباره تاریخ این قضیه است: بحث تاریخی که - با این فرصت خدادادی فعلی و شتاب نداشتن برای شنیدن مصیبت و گریه کردن و بعد هم رفتن به دنبال کار و زندگی، با همان سبک و روش سابق^۱ - بیشتر مبتنی بر تحلیل و بررسی است.^۲

۱. ایرادشده در جمعه، پنجم محرم ۱۳۸۵، ۱۳۴۴/۲/۱۷، در زندان قصر. ۲. حجرات (۴۹)، ۱۳.

۳. مقصود همان فرصت زندان و مستمعان خاصی از زندانیان سیاسی است که بیشتر خواستار تجزیه و تحلیل واقعه عاشورا و گفتگو درباره فلسفه قیام حضرت سیدالشهدا^(ع) بودند و بنا نداشتند که فقط با نوحه و گریستن و استخوان سبک کردن، بدون هیچ تغییری در رفتار و روحیه و تفکر، مجلسی برای امام حسین^(ع) برگزار کنند.

به تصدیق محققان تاریخ، شخصیت‌ها و حتی گفتگوهای واقعه عاشورا روشن‌ترین شخصیت‌ها و گفتگوها در تاریخ دنیاست. این گفتگوها سرمایه گرانبهایی به جهان بخشیده است و اکنون ما می‌توانیم درباره این تاریخ، درست قضاوت کنیم. مسأله شعر و خیال‌بافی و حدسیات نیست. اسناد این واقعه، محکم و متقن است و اعتبار آن، از نظر همه محققان و از جمله اروپاییان، از همین جهت مستند بودن آن است. غربیان، تاریخ طبری و دیگر تواریخ اسلام را چاپ کرده‌اند و ما مسلمانان متأسفانه کمتر به تاریخ دینمان توجه داریم و بیشتر از اسناد، تخیلات و حب و بغض‌های خود را وارد تاریخ کرده‌ایم! در این کشور شیعه و مرکز تشیع، واقعه خیال‌بافانه‌ای را، با تمام مفاسدش، برای علاقه‌مندان به واقعه کربلا بازگو می‌کنیم! علاقه‌مندان نیز چنان از این روش استقبال می‌کنند که می‌توان گفت که در هیچ‌جا از موضوعی چنین استقبالی نمی‌شود! با این احوال، اگر از اغلب این علاقه‌مندان، حقیقت و ماهیت این واقعه را پرسند، جواب درستی نمی‌توانند بدهند. ما در دنیای امروز، از این موضوع باید درست استفاده کنیم؛ در دنیایی که هر ملتی تاریخ خود را برای روشن کردن مسیر آینده مبنا قرار می‌دهد. آنچه که ما باید از گذشته استفاده کنیم، عبرت‌های تاریخی است. لذا گفتگوی تاریخی ما به دو قسمت تقسیم می‌شود: کلیاتی راجع به قیام اسلام و پیامبر و دعوت قرآن؛ و سپس واقعه قیام سیدالشهدا به تناسب امروز. و ممکن است که بتوانیم این دو را با هم ترکیب کنیم.

مسأله اول، که بسیار مهم است، این است که روح دعوت اسلام چه بوده است؟ گذشته از تعالیم اخلاق و عادات، عبادات و آلفت و محبت و خدمت به خلق، آن روح دعوت و هدف نهایی اسلام چیست؟ بعد بررسی می‌کنیم بینیم قرآن و اسلام با چه روشی آن نظر نهایی خود را خواسته است اجرا کند و تحقق ببخشد.

این مطلب که بررسی و روشن شد، آن‌گاه روشن می‌شود که قیام سیدالشهدا^(ع) همان قیام علی^(ع) و قیام علی همان قیام پیامبر^(ص) بوده است و تنها شکل ظاهری و تاکتیکی آن‌ها با هم فرق داشته است.

قیام پیامبر^(ص)، علی^(ع) و حسین^(ع) و نفع بشریت

موضوع و اساس این سه قیام، جهاد و نبوت، جهاد و حکومت، جهاد و شهادت است. هر سه آن‌ها نیز به قصد تحقق بخشیدن به یک هدف صورت گرفته است: «سود رساندن

به بشر». قیام همهٔ انبیا، به طور اعم و پیامبر اسلام، به طور اخص، به نفع بشر بوده است. حتی منکران نبوت هم نمی‌توانند منکر این بشوند و بگویند انقلاب انبیا به زیان بشر بوده است؛ تنها ادعایی که می‌توانند بکنند، این است که این قیام‌ها از مسیر اصلی خود منحرف شده و از ناحیهٔ این انحراف بشر زیان دیده است.

اختلاف مکاتب در چیستی نفع بشر!

حال باید دید نفع بشر در چیست؟ اینجاست که نظریه‌ها و مکتب‌ها با هم اختلاف پیدا می‌کنند. چون نفع و مصلحت بشر را هر کسی طوری می‌فهمد. در محیطی که بشر زیر بار ظلم است، نفع بشر جلوگیری از ظلم است. در محیط دیگری که مثلاً مردم گرسنه‌اند و زندگی مردم تأمین نیست، نفع بشر تأمین زندگی بشر است. بنابراین، به حسب محیط‌ها و وضعیت‌های مختلف، تشخیص نفع بشر متفاوت می‌شود. راه‌ها و روش‌های مکتب‌هایی که برای بشریت قیام کرده‌اند مختلف است. از طرف دیگر، نفع بشر یعنی خود بشر - بشر به معنای تمام آن - که هم زندگی مرفه می‌خواهد و هم می‌خواهد بدون مانع به کسب و کارش پردازد؛ این نفع بشر از جهت زندگی مادی اوست. جهت دیگر نفع انسان در باز بودن راه فراگرفتن علم برای اوست. انسان همین‌که نیازهای مادی‌اش برآورده شد، به افقهای دیگر سر می‌کشد تا اطلاع بیشتر پیدا کند و از مجهولاتش بکاهد و دانا شود. علم روشن کردن انسان نسبت به محیط زندگی است. نفع دیگر بشر این است که آزاد باشد و آقا بالاسر نداشته باشد و چیزی بر او تحمیل نشود. اگر آن دو مورد اول تأمین باشد، ولی آزادی فکر نداشته باشد، به او ظلم شده است؛ زیرا بشر می‌خواهد در فکر و فهم و درک مستقل باشد.

همه‌جانبه‌گرایی در مکتب انبیا

مصلحان دنیا برای نفع بشر قیام کرده‌اند ولی هر کدام تنها یک گوشه را دیده‌اند و منافع بشر را به تمام معنا ندیده‌اند، لذا فقط در یک جهت شروع به اصلاح کرده‌اند، که به نتیجهٔ درست نرسیده است. پس، ما تنها مکتب انبیا را می‌بینیم که همهٔ جوانب زندگی بشر را مورد توجه قرار داده‌اند.

بزرگ‌ترین مانع تکامل

آنچه مورد توجه انبیاست خود بشر است. انبیا می‌خواهند که موانع از سر راه بشر

برداشته و راه زندگی در برابرش باز شود. راه آن‌ها مخصوص است. از نظر آن‌ها اولین مانع بر سر راه بشر مانع فکری است. بشر ممکن است به خود ظلم کند، بدون اینکه دیگری بر او تحمیل ستم کرده باشد. معبود بطلبد. آقا بالاسر بطلبد. پس بزرگ‌ترین مانع، مانع فکری است. این مانع حتی مقابل آنکه از علم بهره‌مند است نیز وجود دارد. چنین بشری طبیعتاً غلام و برده است. اسلام بردگی را مُلغی کرده است، ولی مردم خودشان را غلام و برده می‌کنند! این ظلم است: ظلم به خویشتن. چگونه می‌توان به کسی فهمانید که تو برده هیچ‌کس نیستی؟ بشر طبیعتاً معبودتراش است. هر معبودی را که می‌پرستد، اگر از او بگیری، معبودی دیگر برای خودش می‌تراشد. از آن بالاتر اینکه به قانونی گردن می‌نهد که بشر وضع کرده است که همان بردگی بشر است.

پس اولین مانع، مانع فکری است. همه می‌گویند حکومت طبقاتی باید از بین برود ولی راهش چیست؟ راهش برداشتن مانع فکری از برابر انسان است! دعوت انبیاء به توحید همان برداشتن مانع فکری از سر راه تکامل مردم است. فقط یک خدا را عبادت کن! آن خدایی که نه ظلمی دارد نه تحمیلی، نه خاصه خرجی برای عده‌ای! قانونش عام است و به نفع خود تو است؛ چون خود او غنی است. کلاه خود را قاضی کنیم، آیا بهتر از این راه می‌توانیم نشان دهیم؟ با نظریه دادن و تئوری، حکومت طبقاتی از بین نمی‌رود.

حکومت طبقاتی و راه حل اسلام

اساساً طبقه یعنی چه؟ راستی هم که درد بی‌درمان بشر همین طبقات است! ولی نمی‌داند طبقه به چه معنی است. در اصطلاح، طبقه بر دسته و صنف خاص اطلاق می‌شود: بازاری، تاجر، اداری، نظامی و مانند آن. اما آیا اصولاً طبقه از بین رفتنی است؟ هر طبقه‌ای انگیزه و ذوق خاصی دارد که رو به جهتی می‌رود. باید ذوق‌های مختلف باشد تا زندگی ادامه پیدا کند. نکته مهم این است که نباید بین طبقات از نظر حقوقی امتیازی باشد؛ چنان‌که طبقه‌ای همه بهره‌های زندگی را ببرد و طبقه‌ای هیچ! پس، نظام مطلوب آن است که، در ساختمان اجتماعی، هر کس دارای هنر و فن خاصی باشد. از آن هنر، هم خود بهره‌مند شود، هم افراد اجتماع، تا نظام اجتماعی با این طبقات بر سر پا بایستد. مهم برداشتن امتیاز از میان طبقات است. و بدترین امتیازات، امتیاز قدرت است: قدرت پول، زور، سرنیزه و مانند آن‌ها. قدرت تنها قدرت پول نیست. تاریخ نشان می‌دهد که طبقات

همیشه از مالکیت ناشی نشده است؛ قدرت‌های دیگری هم در کار بوده که از آن‌ها سوء استفاده می‌شده است؛ مانند قدرت نظامی یا قبیلگی. این بزرگ‌ترین مشکل بشر است. اسلام چگونه این مشکل را در فکر و عمل علاج کرد؟ برای یافتن پاسخ باید دید در زمان ظهور اسلام، طبقات در دنیا، به خصوص در جزیره‌العرب، چگونه بوده است. این مطلب باید بررسی شود. اسلام برای نجات بشر از رکودها و بندگی‌ها و رفع موانع و برداشتن امتیازها آمده است. در حکومت اسلامی مدیر سرپرست و ولی است، نه زورگو و خودرأی!

بحث دیگر طرز حکومت اسلامی است و چگونگی نظام‌هایی که نام اسلام بر خود دارند. پیامبر (ص) برای اقامه توحید مطلق، توحید فکری و عملی و اجتماعی، قیام کرد. قیام علی (ع) هم به دنبال آن و در همان جهت بوده است. در زیارت عاشورا، این هدف به روشنی بیان شده است؛ این است که می‌گویند خواندنش ثواب دارد. ثواب را مفت نمی‌دهند، بلکه از روی حساب است! اول انسان باید هدف را تشخیص بدهد، سپس در پی آن باشد؛ چنان‌که در زیارت عاشورا آمده است. بعد از فهم هدف است که به سوی آن باید رفت. امام و واجب الطاعة بودن مقدمه اول است؛ مقدمه دوم کشته شدن آن حضرت (ع) برای این هدف است. رستگاری نتیجه عمل کردن به این هدف و اطاعت از ولی امر است. در این صورت است که ثواب می‌دهند. باید آمادگی نشان داد تا کارها درست شود.

در زیارت عاشورا می‌خوانیم که: «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ»^۱.

تجدید جاهلیت به هنگام حاکمیت خلفا

حال، سئوالی که پیش می‌آید این است که در آن روزگار که در همه ممالک اسلامی نماز برپا می‌کردند و در همان لشکر کوفه هم بی‌نماز نبوده است، پس قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ یعنی چه؟ پاسخ این است که اقامه نماز غیر از خواندن نماز است! بنابراین، چنان‌که پیش‌تر یاد کردیم، باید تاریخ را بررسی کرد و دید که در عهد سیدالشهدا (ع) وضع جهان اسلام چگونه بوده است. آنچه در وهله اول باید به آن توجه کرد، این است که جاهلیت فرق میان اسلام و غیر اسلام است. هر محیط شرک و کفر که حاکمیت از آن افراد و طبقات باشد،

۱. «گواهی می‌دهم که همانا تو نماز را به پا داشتی و زکات را پرداختی». شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان.

در هر زمان و مکان، محیط جاهلیت است. حضرت علی^(ع) در وصف جاهلیت می‌فرماید: «بِأَرْضِي عَالِمُهَا مُلْجَمٌ وَ جَاهِلُهَا مُكْرَمٌ»^۱ در هر محیطی که وضع چنین باشد، جاهلیت حاکم است! در چنین محیطی، دهان دانشمندان و خیراندیشان را، که جدا از مسلک‌های مختلف برای بشریت احترام قائل‌اند، می‌بندند. از معاویه به بعد سرزمین اسلام سرزمین جاهلیت شد. نماز و شعائر اسلامی برقرار بود، ولی کسانی مانند علی^(ع) و بعد حسین^(ع) می‌دانستند که وضع موجود وضع جاهلیت است. در این دوره، حاکمیت فرد و طبقه، یعنی همان حاکمیت بنی‌امیه بر عرب و عرب بر عجم، برقرار شد. کبریائیت دوره جاهلیت از زمان خلیفه دوم کم‌کم رخ نشان داد و بعد به خلیفه سوم و پس از او به معاویه منتقل شد و به زمان یزید که رسید، وخامت اوضاع به جایی رسید که امام حسین^(ع) فرمود: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ!»^۲

مرگ معاویه و خلافت یزید

معاویه در نیمه رجب سال ۶۰ هجری مُرد.^۳ در زمان مرگش، یزید در حوران، کاخ بیلاقی‌اش در اطراف شام، مثل همه واحضرت‌ها، با کنیزکان و سگ‌ها و میمون‌هایش مشغول عیاشی بود و اصلاً حتی به فکر پدرش هم نبود. ضحاک‌بن قیس، از بزرگان شام و از نزدیکان معاویه، چون معاویه را در حال احتضار دید، خبر او را به کسی نداد. تا معاویه مُرد. بعد، کفن او را به مسجد آورد و به مردم گفت که معاویه از دنیا رفته و این هم کفن اوست. آنوقت، بالای منبر رفت و گفت: **كَانَ الْمَعَاوِيَةُ سُورَ الْقُرْبِ وَ حَدَاهُمْ**. توجه کنید که اول عرب را ذکر می‌کند، نه اسلام را! می‌گوید معاویه مایه افتخار اعراب است. **قَطَعَ اللَّهُ بِهِ الْفِتْنَةَ وَ مَلَكَهُ عَلَى الْعِبَادِ**. یعنی (خدا به دست این بنده شایسته‌اش فتنه را، که علی^(ع) و اصحابش باشند! از بین بُرد و خدا او را بر بندگان سلطنت داد). **وَ قَتَحَ بِهِ الْبِلَادَ**. (و به او کشورها گشود). گویا اسلام برای سلطنت و فتوحات آمده است! «کار معاویه فتح

۱. «در سرزمینی که دانای آن خاموش است و نادان آن گرامی شده». نهج البلاغه عبده و صبحی صالح، خطبه ۲؛ در عبده مُکْرَمٌ.

۲. «و بر اسلام، بدرود!» مجلسی، محمداقبر، اسلامیة، تهران، ج ۴۴، باب ما جرى عليه بعد بيعة الناس...، ص ۳۲۶، حدیث ۲.

۳. السیوطی، تاریخ الخلفاء، قم، شریف رضی، ج ۱، ۱۳۷۰ش، ۱۴۱۱ق، ص ۱۹۸؛ المفید، الارشاد، همان، ج ۲، ص ۳۲.

جزایر مدیترانه و از میان بردن علی^(ع) و اصحابش بود. توجه دارید که از اسلام او هیچ سخنی نمی‌گوید. «أَلَا إِنَّ مَعَاوِيَةَ قَدْ مَاتَ وَ هَذِهِ أَكْفَانُهُ. كَارَشُ تَمَامٌ شَدَّ وَ أُو رَا بَه عَمَلْش وَ أَكْذَارُ مِي كَنِيم. ﴿وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾»^۱. بر جنازه‌اش نماز خواندند و دفنش کردند. آن وقت به یزید خبر دادند که پدرش مُرده است و او باید بیاید و از مردم بیعت بگیرد. ضحاک بن قیس به او نوشت که: پسر ابوسفیان رفت و اکنون تو خلیفه‌ای، ببینیم چکار می‌کنی. او ما را به راه راست برد، و تو مایه امید ما هستی و الی آخر. نامه ضحاک که به یزید رسید، او که مست بود، اول شروع کرد به شعر گفتن! شعر می‌خواند که نامرسان در رسید و عیش ما را برهم زد؛ گفت که خلیفه در بستر مرگ است و زمین در زیر پایم به حرکت درآمد. بعد در شعرش به آورنده نامه خطاب می‌کند: آن گاه که تو آمدی، در قصر را بسته بودند، و قلب من از آهنگ صدای رمله^۲ می‌تپید...

خطبه یزید بر سر قبر پدرش، معاویه

به هر حال، بعد از سه روز آمد به دمشق و ضحاک هم با عده‌ای به استقبالش رفت. چون وارد شد، نخست سر قبر پدرش رفت و دو رکعت نماز گزارد (از نظر شعائر اسلامی همه چیزش درست بود!!) سپس به منبر رفت و خطبه خواند: **كَانَ مَعَاوِيَةُ عَبْدًا مِّنْ عِبِيدِ اللَّهِ** و تا آخر. در خطبه‌اش گفت: که پدرش معاویه بنده‌ای از بندگان خدا بود و گزیده‌تر از همه کسانی که بعد از او خواهند آمد! بیشتر از این شایسته نیست که من از پدرم ستایش کنم. خدا به حال او داناتر است؛ اگر خداوند او را عفو کند، از رحمت الهی است؛ و اگر او را معاقبه کند، از گناه خود اوست. اکنون بدانید که من بعد از او زمامدارم؛ هر که از بیعت با من سرپیچی کند، نگرانی ندارم که تا آخرین مرحله او را بگیرم و برای چیزی که از دست برود عذر او را نخواهم پذیرفت. معاویه، برای مقاصدی که در سر داشت، شما را روانه جنگ‌های دریایی می‌کرد، ولی من هیچ‌کسی را به جنگ دریایی نمی‌فرستم. (ظاهراً تنها عیب معاویه همین بود که عرب‌ها از او ناراضی بودند!) کار دیگر او این بود که شما را که به منطقه معتدل عادت دارید، زمستان‌ها به روم، که سردسیر است، گسیل می‌داشت، ولی من شما را از رفتن به آنجا معاف کنم. او دستور داد که مقرری شما را در سه بخش بدهند، ولی من دستور می‌دهم که آن را هر بار یکجا به شما پرداخت کنند.

۱. «و پیشاپیش آنان برزخی است تا روزی که برانگیخته خواهند شد». مؤنون (۲۳)، ۱۰۰. ۲. معشوقه یزید.

این‌ها وعده‌های نویدبخش یزید است. همه ساکت‌اند، تا آنکه شاعری به سخن درمی‌آید و زبان دیگران را هم باز می‌کند. عبدالله بن همام سلولی، از شعرای دربار معاویه، برای یزید چنین می‌سراید: «شکیبا باش، ای یزید! تو از پدرت در حالی در فراغ افتاده‌ای که صاحب گرمی و خدا مُلک را به تو ارزانی داشته است؛ اکنون تو چوپان همه اهل دیانتی! خدا تو را محفوظ دارد. معاویه به سرای دیگر رفت و اکنون چشم ما به تو روشن است. خدا نیاورد آن روز را که ناله اندوه تو را بشنویم». این شعر که سروده شد، دیگر شعرا هم زبانشان باز شد و در مدح یزید شروع کردند به شعر و خطبه خواندن و مردی از ثقیف هم یزید را «امیرالمؤمنین» خواند و گفت: السّلام علیک یا امیرالمؤمنین!

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَىٰ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾.^۲

در مقدمه این واقعه بزرگ تاریخی که در وهله اول برای عالم شیعه، بسیار مهم است و بعد برای عالم اسلام و سپس برای دنیای بشریت، قدری باید به عقب برگردیم؛ یعنی به تاریخ جزیره العرب قبل از اسلام و وضع امتیازات و طبقات آن روز قریش.

وضعیت عرب قبل از اسلام

دیروز عرض کردم که عرب در آن روزگار وضع خاصی داشت که شبیه هیچ‌یک از حکومت‌های آن روز و امروز جهان نبوده است. نه حکومت داشت، نه قانون و نه طبقه سرمایه‌داری حاکمی. زندگی تجاری مختصری اهل مکه داشتند که آن هم بیشتر باعث تمرکز ثروت و استثمار در آنجا شده بود. البته کم و بیش رباخواری هم در میان آن‌ها وجود داشت. اینکه می‌گوییم ثروتمند در جزیره العرب نبوده است، مقصود در متن جزیره است، وگرنه در حواشی آن، مانند یمن و عراق و شامات معمول بوده است ولی مقصود ما آنجاها نیست. عرب طبقه نظامی هم نداشت، طبقه حاکم هم نداشت؛ مع‌ذلک یکی از قبایل آن، یعنی قریش، امتیازاتی بر دیگر عرب‌ها داشت و یک نوع طبقه خاص به حساب می‌آمد و البته عرب هم خود را از دیگران ممتاز می‌دانست و افتخار عالم می‌شمرد. قریش

۱. ایرادشده در ششم محرم ۱۳۸۵، مورخ ۱۳۴۴/۲/۱۸.

۲. «ای مردم، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم، و شما را ملت‌ملت و قبیله‌قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید. در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرواپیشه‌ترین شماست؛ بی‌تردید، خداوند دانای آگاه است.» حجرات (۴۹)، ۱۳.

امتیاز خود را سکونت در مکه و تولید کعبه می‌دانست. نگهداری از خانه‌ای که ابراهیم^(ع)، یعنی جد آنان، ساخته بود امتیازی بود که به آنان تعلق داشت. هر چه زمان می‌گذشت و آمد و رفت به مکه و حج و تجارت در آنجا بیشتر و وسیع‌تر می‌شد، اهمیت تولید خانه کعبه هم بیشتر می‌شد. تولید را هم به سدانت (کلیدداری و باز و بسته کردن در کعبه)، رفادات (مهمان‌داری از واردان) و سقاییت (آب دادن به آنان و ذخیره کردن آب، زیرا در آنجا آب بسیار اندک بود و تنها در دوره هارون‌الرشید، همسر او قناتی در آنجا حفر کرد، لذا در آن وقت آب رساندن به واردان بسیار مهم شمرده می‌شد) تقسیم کرده بودند.

در زمان قُصَیِّ بنِ کِلاب، جد اعلای پیامبر^(ص)^۱، که شخصیتی ممتاز به شمار می‌رفت، کم‌کم وضع مکه و قریش صورت اجتماعی به خود گرفت و شنوایی مردم عرب از قریش و قبول سروری آنان، مورد قبول همه عرب‌ها قرار گرفت. عقد معاهدات صلح و جنگ در دست آنان بود. اما چون لازم می‌شد که درباره این موضوع با دیگر سران قبیله مشورت شود، قُصَیِّ بنِ کِلاب، محلی کنار کعبه ساخته بود به نام «دارالندوه» که عضویت در آن شرایط مخصوصی داشت. ریاست و عضویت در دارالندوه هم شغل دیگری شده بود. بعدها که تجهیزات جنگی عرب‌ها رو به راه شد، فرماندهی قشون هم بر شغل‌های دیگر اضافه گردید که به آن «لواء» می‌گفتند.^۲ این پنج منصب مهم‌ترین مناصب اعراب و قریش تا زمان ظهور اسلام به شمار می‌آمد. با همه این امتیازات و اشرافیت و آقایی که بین خود داشتند^۳ و امتیازات متعدد اشرافی دیگر، در عین حال اجتماعشان به صورت طبقاتی، آن‌گونه که در سایر سرزمین‌ها، مانند ایران باستان و روم و یونان قدیم وجود داشت، در نیامده بود. علاوه بر این، وضع عرب طوری نبود که همان جامعه طبقاتی بر مردم فشار و تحمیل وارد آورد، زیرا اعراب در بادیه‌ها و صحراها زندگی می‌کردند و عادتاً زیر بار هیچ تحمیلی نمی‌رفتند. حتی بردگی در جزیره العرب خیلی کمتر از جاهای دیگر وجود داشت و اعراب کمتر زیر بار زور می‌رفتند و البته هر کس تحت قیادت قبیله‌ای بود. امتیاز

۱. قُصَیِّ بنِ کِلاب، جد چهارم پیامبر^(ص) است؛ نکذ ابن‌اثیر، الکامل فی التاریخ، همان، ج ۲، صص ۱۸-۲۳.

۲. همان.

۳. در مراسم حج نیز امتیازی برای خود قائل بودند و در این ایام، جدا از مردم از مسیری خاص، نه از آن راهی که دیگر مسلمانان می‌رفتند، به مکه بازمی‌گشتند. قرآن در خطاب خود: «أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ» (از همان‌جا که [انبوه] مردم روانه می‌شوند، شما نیز روانه شوید). بقره (۲)، ۱۹۹؛ مسلمانان را به همراهی با یکدیگر در راه بازگشت به مکه، یعنی از عرفات به مشعرالحرام و از آنجا به منی و سپس مکه، دعوت می‌فرماید.

قریش هم تحمیلی بر اعراب به حساب نمی‌آمد، زیرا قریش در قبال امتیازاتی که داشت، خدمتکاری خانه کعبه و مردم را بر عهده داشت و در مقابل ظالم یا دشمن خودی به شمار می‌رفت. در مواردی، از مظلوم و بی‌دفاع حمایت می‌کرد؛ به خصوص بنی‌هاشم که طبقه خاص و ممتازی از قریش به شمار می‌رفت. این تیره از زمان عبدالشمس و عبدمناف دو طبقه شدند. علت آن بود که امیه و هاشم بر سر خدمت به کعبه اختلاف کردند و سرانجام کاهنی به نفع هاشم رأی داد و امیه به شام تبعید شد و در آنجا اعقابش ریشه دوانیدند. کار امیه و فرزنداناش بیشتر عیاشی بود. این دو طایفه قریش، علاوه بر اختلاف سیرت، از لحاظ صورت و قیافه نیز با هم اختلاف داشتند.^۱

دلیلی که بنی‌هاشم از قریش ممتاز شد این بود که سالی قحطی سختی پیش آمد. هاشم که مالدار بود، به مردم غذا می‌داد و حتی شترانش را کشت و با گوشت آن‌ها به مردم غذا رسانید و از این جهت به او، که «عمرو» نام داشت، «هاشم» گفتند.^۲

از امتیازات دیگر قریش این بود که بت‌های دیگران برتری داشت. عرب‌ها هم خود را بدان جهت از دیگران برتر می‌دانستند که خود را در پناه بیابان می‌دیدند و اعتقاد داشتند که هیچ فاتحی نمی‌تواند به سرزمینشان دست‌اندازی کند. البته اطراف و پیرامون جزیره‌العرب گاه در دست رومیان بود، گاه ایرانیان و گاهی هر دو قدرت، ولی این دو قدرت هیچ‌گاه به جزیره و متن آن دست پیدا نکردند. عرب‌ها از جهت دیگر نیز خود را برتر می‌شمردند و آن اینکه نژاد و خونشان را خالص نگاه داشته بودند و در برابر غیر عرب، که به گمان آن‌ها استقلال نژادی نداشتند، احساس غرور می‌کردند. چنان‌که گفتیم، از خصوصیت آنان این بود که نه محکوم قانون بودند نه محکوم طبقه‌ای. وقتی که به مرزهای ایران می‌آمدند و محکومیت ایرانیان را به قوانین و طبقات می‌دیدند، از آزادی خود بیشتر احساس غرور می‌کردند و به خود می‌بالیدند که کسی جرأت تجاوز و تعدی به آنان را ندارد. خصوصاً بعد از قضیه آبزه و عام‌الفیل، که به طور معجزه‌آسایی لشکرش شکست خورد،^۳ بیشتر احساس سربلندی می‌کردند. این نکته را هم باید به خاطر داشت

۱. ابن‌اثیر، همان، صص ۱۶-۱۷.

۲. «نام هاشم، عمرو بود و کنیه‌اش ابوفضله؛ از این رو او را هاشم خواندند که او اولین کسی بود که برای مردم خویش در مکه نان خرد کرد و در آب‌گوشت ریخت و ایشان را خوراک داد». نکته ابن‌اثیر، همان، ص ۱۶.

۳. درباره ماجرای آبزه و عام‌الفیل، نکته ابن‌اثیر، همان، ج ۱، صص ۴۴۲-۴۴۷؛ مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، همان، ج ۱۵، اجلاد النبی (ص)، ص ۱۴۵.

که عرب هوش فطری خاصی داشت و به همین خاطر خود را بی‌نیاز از دانستن علوم می‌شمرد و خود را «عرب» می‌نامید، چون «عرب» یعنی «آنکه خوب درک می‌کند» و خوب سخن می‌گوید. به همین سبب هم دیگران را «عَجَم» می‌گفت؛ عجم یعنی بی‌زبان. این را هم مایه افتخار و غرور خود می‌دانست.

ظهور اسلام و نفی کلی امتیازات

این قوم در همین اوام و تخیلات امتیازخواهانه غوطه‌ور بود که اسلام ظهور کرد. دعوت اسلام و همه ادیان، در وهله اول، به دعوت توحید است: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِيحُوا»^۱. پیام اسلام به بشریت همین است که فقط باید در برابر خدا تعظیم کند و از همه قیود آزاد شود؛ نه قید طبقه، نه فرد و نه حتی بندگی قانون بشری. جهاد اساساً برای همین است که بشر را از تحت هر قانون و حاکمیت بشری خارج سازد که «إِن الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»^۲. لذا در اسلام اصلاً حکومت نیست و پیغمبر (ص) و ائمه (ع) و خلفا تنها مجریان قانون خدا بودند نه حاکم. اسلام همه امتیازات را ملغی دانسته است. در روز فتح مکه، رسول خدا (ص) در یک سخنرانی، همه امتیازات را زیر پا گذاشت؛ رباخواری را ملغی کرد و فرمود همه شما از آدمید و آدم از خاک است: «لَا فَخْرَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ إِلَّا بِالتَّقْوَى»^۳ و قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ»^۴. در پیشگاه خدا، گرامی‌ترین شما کسی است که پروا پیشه‌تر باشد. به هر تقدیر، امتیازات در زمان پیامبر به کلی محو شد.

مخالفت بنی‌امیه و طوایف قریش، با لغو امتیازات

ولی در ابتدای حال، بنی‌امیه و دیگر طوایف قریش زیر بار وضع تازه و الغای امتیازات نمی‌رفتند. ابولهب، عموی پیامبر (ص) برای حفظ امتیازات خود، با او به جنگ برمی‌خیزد. دیگر مخالفان وضع تازه هم مدت‌ها مقاومت می‌کردند، اما عموم اعراب مقاومتی نداشتند.

۱. مجلسی، همان، ج ۱۸، باب المبعث... ص ۲۰۲، حدیث ۳۲.

۲. «فرمان جز به دست خدا نیست». انعام (۶)، ۵۷.

۳. «لا فضل لِعَرَبِيٍّ عَلَى الْعَجَمِيٍّ، وَلَا لِلْأَحْمَرِ عَلَى الْأَسْوَدِ إِلَّا بِالتَّقْوَى». مجلسی، همان، ج ۲۲، باب فضائل سلمان و... ص ۳۴۸، حدیث ۶۴؛ ج ۷۶، باب جوامع مناهی للنبی (ص) ۳۵۰: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ وَ لَيْسَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ فَضْلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَى».

در این میان، قریش در حفظ بت‌های خود، که مظهر و وسیله امتیازاتش بود، سخت می‌کوشید و در برابر دعوت اسلام می‌ایستاد.

فتح مکه و امتیازخواهی پس از آن

ابوسفیان در روز فتح مکه، از زور ترس، اسلام آورد. ذکر این نکته لازم است که عامه مردم به هر اصلی زودتر اعتقاد پیدا می‌کنند، زیرا ذهنی خالی دارند؛ اما خواص و دارندگان امتیاز و مقام، فقط تا آنجا به عقیده‌ای می‌گروند که امتیاز و مقامشان از دست نرود! ابوسفیان و طایفه بنی‌امیه این‌چنین بودند و برای همین هم مسلمانان به آن‌ها سخت بی‌اعتنایی می‌کردند تا سرانجام آن امتیازات از بین رفت و امتیاز تنها بر تقوا و سابقه در اسلام متمرکز شد. مهاجران که زجر و شکنجه‌ها دیده بودند و کشته‌ها داده بودند، هرچند بر دیگران و بر انصار امتیاز داشتند، ولی این امتیاز در منصب و مال نبود و تنها از جهت تقوا و سابقه هجرت و ایمان برتری داشتند. به مهاجران هم همان مقدار از بیت‌المال می‌دادند که به «طَلَقًا»^۱، یعنی به کسانی از قریش و بنی‌امیه که پیامبر^(ص) آن‌ها را ابتدا مهدورالدم اعلام کرد، ولی بعد، از آنان درگذشت و آزادشان نمود! حتی در جنگ هوزن، رسول خدا^(ص) بیشتر غنیمت‌ها را به بنی‌امیه داد، به طوری که صدای انصار درآمد و اعتراض کردند! و پیغمبر^(ص) همه آنان را گرد آورد و فرمود: «بگذارید آنان به مال راضی باشند و شما به وجود پیامبر^(ص)». آن‌گاه همه راضی شدند. از میان بردن ارزش مال و ثروت بود که همه چیز در بین همه به تساوی تقسیم می‌شد. پیامبر^(ص) می‌خواست اعلان عدالت و مساوات اسلامی به عرب و عجم کند که به روز فتح مکه به بلال، برده‌ای سیاه از اهل حبشه، فرمود که بر بام کعبه رود و اذان بگوید. البته پیامبر^(ص) تا پایان عمر نگرانی داشت که مبدا کسانی که امتیازاتشان را از دست داده‌اند و خواهند داد، از نو ادعای امتیاز کنند و دیگر اینکه مبدا اعراب پس از گشودن ممالک غیر عرب بر آنان تفاخر کنند و برتری بجویند! این است که مکرر می‌فرمود: «تنها دعوت مرا به مردم برسانید».

حوادث پس از رحلت پیامبر^(ص)

پس از رحلت پیامبر^(ص)، تا زمان ابوبکر، اصل بر مساوات بود؛ ولی در زمان عمر دو

اشتباه پیش آمد: نخست اینکه عمر برای اولین بار گفت که چون مجاهدان و مهاجران و سابقه‌داران بر دیگران افضلیت دارند، باید سهمشان را از بیت‌المال بیشتر کرد! اشتباه دوم او این بود که طَلَّقاً را به کار گماشت. یزید بن ابوسفیان را والی شام کرد که تا سال پانزدهم هجرت که بر اثر طاعون مُرد، حکمران آنجا بود و پس از او نیز برادرش، معاویه، جای او را گرفت. این‌ها از زمان جدّ خود، امیّه، در شام ریشه دوانیده بودند؛ و چون در مکه میدانی نمی‌یافتند، محیط شام را برای خود بهتر دیدند. معاویه طوری رفتار می‌کرد که مردم شام او را نمونه کاملی از مسلمانی می‌دانستند!

در زمان عثمان، بنی‌امیه همگی بر سر کار آمدند و کار بر قاعده امتیاز قریش بر عرب و عرب بر دیگران نهاده شد. پُست‌ها بیشتر نصیب بنی‌امیه شد و حکومت اموی آغاز گردید.

عدالت‌خواهی و نفی امتیازات

کشته شدن عثمان و قیام حضرت علی^(ع) و خطبه بعد از بیعتش، همه حاکی از همین امر است. حضرت در همان خطبه می‌فرماید که: «من همه اینان را عزل می‌کنم و اموال مردم را به آنان باز می‌گردانم، حتی آن مالی را که مهر و کابین زنان شده است به بیت‌المال مردم برمی‌گردانم!» و این کار بسیار مشکلی بود. می‌فرمود: «فَإِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً، وَ مَنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَالْجُورُ عَلَيْهِ أَضْيَقُ»^۱. این منطق آن حضرت بود. جنگ‌های جمل و صفین برای تحقق همین هدف در گرفت و امیرالمؤمنین^(ع) در راه همین هدف شهید شد.

پس از حضرت علی^(ع)، امام حسن مجتبی^(ع) نیز می‌خواست این سیاست را دنبال و با معاویه مبارزه کند، اما بر اثر دسایس داخلی و خارجی نتوانست کاری انجام دهد.

تلاش معاویه برای خلافت یزید

به هر تقدیر، بعد از صلح با معاویه، تمام ممالک اسلامی تحت سیطره معاویه درآمد. زمانی که او، در آخر عمر، به فکر تعیین ولیعهدی یزید افتاد، از شام نگرانی نداشت، ولی از اهل عراق و حجاز می‌ترسید که یزید را با آن کارها و عیاشی‌ها و بی‌اطلاعی‌اش از

۱. در عدل گشایشی است و آنکه عدل بر او تنگنا باشد ستم برای او تنگنای دشوارتری است. نهج البلاغه صبحی صالح ۱۵.

اسلام، لایق خلافت ندانند. شیاطین اطرافش، مانند مغیره بن شعبه و امثال او، از مردم برای خلافت یزید، نامه‌ها و امضاها جمع کردند و هر امضا را با سی درهم می‌خریدند! با همه این احوال، سران قریش و بزرگان عراق و حجاز زیر بار این کار نمی‌رفتند. معاویه، در سال آخر عمرش، به حجاز رفت، البته هیچ‌گاه جرأت نزدیک شدن به حضرت حسین^(ع) و سب و لعن امیرالمؤمنین^(ع) را در نزد امام حسین^(ع) نداشت و برعکس، برای حفظ ظاهر، همیشه از آن حضرت^(ع) تجلیل می‌کرد. باری، در حجاز کسانی مانند عبدالله زبیر را جمع کرد و به آنان گفت حکومت معنوی در دست شماست و ولیعهدی و خلافت یزید فقط برای این است که پس از من کارها از هم پاشیده نشود! اما آنان همه اعتراض کردند و معاویه ناچار از در تهدید درآمد و گفت: من ولایتعهدی یزید را در جلسه‌ای عمومی اعلام خواهم کرد؛ اگر پذیرفتید که هیچ؛ اما اگر مخالفت کردید، گردن همه‌تان را خواهم زد! بدین ترتیب، با تهدید آن‌ها به مرگ، برای یزید بیعت گرفت. پس از آن، به شام بازگشت و در همان سال مُرد. پس از مرگ او، چنان‌که در جلسه‌ی دیروز گفته شد، یزید به دمشق آمد و به مسجد رفت و آن ماجراها و گفتگوها که گفتیم واقع شد و آن مرد آن خطبه‌ی کذابی را خواند و سر آخر به یزید خطاب کردند که السَّلَام علیک یا امیرالمؤمنین! یزید هم در جواب گفت که ما همه یاران حق هستیم، ولی بین ما و اهل عراق این سخنان نیست، بلکه خون در بین ماست. گفت من خواب دیده‌ام که قصد عراق کرده‌ام و در راه به نهری از خون رسیده‌ام و نمی‌توانم از آن بگذرم. در آن هنگام عبدالله زبیر رسید و مرا از آن نهر گذرانید. همه گفتند که ما اصحاب جنگ صفین هستیم و در فرمانبرداری حاضریم.

تلاش یزید برای گرفتن بیعت

یزید همه عمال پدرش را ابقا کرد. نامه‌هایی به آنان، از جمله به حاکم مدینه، ولید، نوشت که پدرم معاویه مُرد و به من سفارش کرد که فقط از آل ابوتراب بترس^۱. نامه محرمانه دیگری هم به ولید نوشت که فوراً عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر و حسین بن علی^(ع) را بخواه و به هر نحو هست از آنان بیعت بگیر؛ اگر بیعت نکردند گردنشان را بزن!

۱. معاویه به یزید گفته بود که مخالفان جدی تو این چند نفر هستند: عبدالله بن عمر، که اگر به او میدان بدهی و کاری به کار او نداشته باشی، خطری از جانب او متوجه تو نیست، گوشه‌گیر است و کاری به حکومت ندارد؛ عبدالله بن زبیر، که به هیچ‌وجه، زیر بار خلافت تو نخواهد رفت؛ با او بجنگ و او را قطعه‌قطعه کن؛ اما حسین بن علی^(ع)، از او بپرهیز و با او جنگ نکن، مبدا دستت را به خون او آغشته کنی!

در همان شبی که این نامه به دست ولید رسید، مروان به او گفت که صلاح او آن است که بی فوت وقت حسین^(ع) را احضار کند. ولید نیز شبانه حضرت را فراخواند. امام^(ع) که منظور او را دریافته بود، پیش‌بینی کار مهمی کرد و سی تن از جوانان مسلح بنی‌هاشم را با خود برد. وقتی که ولید پیغام یزید را رسانید، حضرت^(ع) فرمود: «اکنون وقت مناسب نیست؛ بگذار صبح شود ببینیم مردم چه خواهند کرد و ما هم صلاح خود را می‌دانیم». مروان که دید ولید سکوت کرده است گفت: اگر اکنون حسین از دستت بیرون رود، دیگر هرگز بر او دست نخواهی یافت. یا فوراً او را حبس کن و از او بیعت بگیر، یا او را بکش! امام حسین^(ع) به او فرمود: «یا بنی الزرقاء! ما معدن رسالت و مهبط وحی هستیم؛ کسی مانند من با یزید شرابخوار بیعت کند؟!» ولید گفت: «من مأمورم و معذور». حضرت^(ع) به او پرخاش فرمود و جوانان بنی‌هاشم که صدای امام را شنیدند به درون ریختند و حضرت را از آنجا بردند. پس از رفتن آن حضرت^(ع)، مروان به ولید گفت: «بد کردی که گذاشتی بروی؛ بایستی کار را با او یکسره می‌کردی». ولید گفت: «به خاطر این رفتار سرزنش می‌کنی؟ آیا چون او حاضر به بیعت با یزید نیست، من دینم را بفروشم؟! به خدا سوگند، دست به خون حسین بردن از هر گناهی بزرگ‌تر است!» کم‌کم زمزمه بیعت خواستن یزید از حضرت^(ع) در شهر بالا گرفت و حتی زن ولید که از ماجرا باخبر شد او را ملامت کرد. امام حسین^(ع) همان شب بر سر قبر پیامبر^(ص) آمد. هم به قصد زیارت و هم برای اینکه آن مرقد مطهر در مقابل نیت سوء بدخواهان پناهگاهی بود. حضرت بسیار منقلب بود. سر قبر پیامبر^(ص) چنین گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ. أَنَا حُسَيْنُ بْنُ فَاطِمَةَ قَوْحِكَ وَابْنُ قَوْحِكَ إِنَّهُمْ خَدَّوْنِي وَ لَمْ تَحْفَظُونِي وَ هَذِهِ شَكْوَانِي إِلَيْكَ حَتَّى أَلْقَاكَ^۱ و سپس تا بامداد در همان‌جا به خواندن نماز و دعا پرداخت.

۱. «سلام من بر تو ای پیامبر خدا، من حسین فرزند فاطمه فرزند تو و پسر فرزند تو هستم این قوم مرا در یاری و انهداند و حق مرا نگاه نداشتند؛ من این شکایت را نزد شما آورده‌ام تا آن روز که به شما پیوندم». موسوعه کلمات الامام الحسین^(ع) دانشگاه باقرالعلوم، قم، دارالمعروف، ج ۱، ۱۳۷۳، ص ۲۸۶.

واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۳)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾^۲

برای اینکه بیشتر به بررسی تاریخ و بحث در این موضوع مهم تاریخی، که قیام حضرت سیدالشهدا است برسیم، مقدمات را حذف می‌کنیم و بیشتر به موضوعات مهمی می‌پردازیم که در قیام حضرت و پیشامد بزرگی که در کربلا واقع شده و باید آن‌ها را مد نظر گرفت. مطلب اساسی دیگر، دقت در گفتگوها و روحيات شخصیت‌ها از موافق و مخالف است که در واقعه مداخله و تأثیر داشته‌اند و از آن‌ها نتیجه‌هایی به دست آورد.

در بحث دیروز به اینجا رسیدیم که بعد از رسیدن فرمان یزید به ولیدبن عتبه، او برای بیعت گرفتن از مردم مدینه - یعنی شهری که مهم‌ترین پایگاه اسلام به شمار می‌رفت - به خصوص از چند تن از سران اسلام، یعنی عبدالرحمن بن ابوبکر^۳ و عبدالله بن عمر^۴ و عبدالله بن زبیر^۵ و حسین بن علی^۶، دست به اقدام زد. همین که قاصد یزید به مدینه رسید،

۱. ایرادشده در یکشنبه، هفتم محرم ۱۳۸۵، مورخ ۱۳۴۴/۲/۱۹.

۲. «در حقیقت کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست؛ سپس ایستادگی کردند، فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند [و می‌گویند]: هان، بیم مدارید و غمین مباشید، و به بهشتی که وعده یافته بودید شاد باشید». فصلت (۴۱)، ۳۰.

۳. عبدالرحمن بن ابوبکر؛ در جنگ با مسلمین در بدر و أحد شرکت داشت. در زمان صلح حدیبیه مسلمان شد. نامش عبدالکعبه یا عبدالعزی بود. پیامبر (ص) نامش را عبدالرحمن گذاشت. در جنگ یمامه همراه خالدبن ولید بود. در جنگ جمل همراه خواهرش عایشه با علی^۶ جنگید. او با یزید بیعت نکرد. در مدینه متولد و در مکه درگذشت و همان‌جا دفن شد. اسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۳.

۴. عبدالله بن عمر بن الخطاب؛ در جنگ موته و فتح مصر و آفریقا شرکت داشت با یزید و مروان حکم بیعت نکرد. سرانجام به دستور عبدالملک بن مروان در سن ۸۴ یا ۸۶ کشته شد. همان.

۵. عبدالله بن زبیر بن العوام؛ اولین مولود پس از هجرت و در جنگ جمل همراه پدرش زبیر بن عوام در جنگ با علی^۶ شرکت کرد. پس از مرگ معاویه و روی کار آمدن یزیدبن معاویه از بیعت امتناع کرد و به مدینه و سپس

عبدالله بن زبیر از ماجرا باخبر شد و همان شب، بدون اطلاع والی مدینه، از بیراهه به مکه گریخت^۱ و در همان جا متحصّن شد و تا بعد از مرگ یزید از آنجا بیرون نرفت.

واکنش امام حسین^(ع) در مقابل درخواست بیعت

و اما حضرت امام حسین^(ع)، به آن ترتیب که گفتیم، از منزل ولید که خارج شد، تا صبح آن شب بر سر تربت رسول خدا^(ص) به دعا و نماز و مناجات با خداوند مشغول بود.^۲ بامداد، ولید به دنبال حضرت فرستاد و چون خبر یافت که در کجاست، متعرض امام^(ع) نشد. ولی در آن شب تا روز بعد، آمد و رفت‌ها و مذاکراتی با ولید انجام گرفت. در همان روز، مروان نزد حضرت^(ع) رفت و با کمال وقاحت زبان به نصیحت گشود که با یزید بیعت کن و گرنه خطرها برایت خواهد داشت! حضرت^(ع) سخنی نگفت، فقط به او نیز فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذَا بَلَّيْتُ رَاحٍ مِثْلَ يَزِيدَ». برخی گفته‌اند که حضرت^(ع) به او فرمود که «جدّم، رسول خدا^(ص)، مرا خبر داده است که خلافت بر فرزندان ابوسفیان حرام است!» و این حدیث متفق‌القول خاصه و عامه است.^۳ اهل سنت نیز نقل کرده‌اند که رسول خدا^(ص) فرمود: «خلافت پس از من تا سی سال است و پس از آن خلافت جانور گزنده‌ای است» و نیز روایت کرده‌اند که پیامبر^(ص) فرمود: «وَ إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَى مَنبَرِي فَأَبْرُوا بَطْنَهُ». ^۴ گفته‌اند حضرت^(ع) به مروان گفت که مردم معاویه را بر منبر رسول خدا^(ع) دیدند و شکمش را پاره نکردند، بنابراین به کسی بدتر از او مبتلا شدند!^۵

به هر حال، آن شب حضرت امام حسین^(ع) بر سر قبر مطهر جدش دعا و نماز خواند و بعد استخاره کرد و با خداوند چنین مناجات کرد: «اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا قَبْرُ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ وَ أَنَا ابْنُ بِنْتِ نَبِيِّكَ وَ قَدْ حَضَرَنِي مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ عَلِمْتَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّ الْمَعْرُوفَ وَ أَكْرَهُ الْمُنْكَرَ وَ أَنَا

→ مکه گریخت و در خانه خدا پناه گرفت که آنجا تحت محاصره قرار گرفت و در پس حملات به خانه خدا قسمتی از کعبه آتش گرفت. پس از مرگ یزید با مروان بیعت کرد و بر سرزمین‌های اسلامی حاکم شد در زمان عبدالملک بن مروان مجدداً با بنی‌امیه درگیر و توسط حجاج بن یوسف در مکه محاصره شد و از کوه ابوقبیس توسط منجنيق مکه مورد حمله قرار گرفت. وی در این درگیری در سال ۶۳ هجری کشته شد. همان.

۱. المفید، الارشاد، همان، ج ۲، ص ۳۴.

۲. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج ۴۴، باب ما جرى عليه...، ص ۳۲۷. ۳. همان، ص ۳۲۶.

۴. «هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید، شکم او را بدرید!»، موسوعة کلمات الامام الحسين^(ع)، همان، ص ۲۸۵.

۵. همان.

أَسْأَلُكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ بِحَقِّ هَذَا الْقَبْرِ وَمَنْ فِيهِ إِلَّا آخَرْتُ لِي مَا هُوَ لَكَ رِضَىٰ وَ لِرَسُولِكَ رِضَىٰ» (خدایا! این قبر نبی تو محمد^(ص) است و من فرزند دختر پیغمبرت. و آنچه خود می‌دانی بر من عارض شده است. خدایا! من امر به معروف و نهی از منکر را دوست دارم و به حق این قبر و صاحبش قسمت می‌دهم که راه خیر را آن‌طور که رضای تو و رسول تو است به من بنمای).^۱ مفسران در این باره تفصیل‌هایی داده و گفته‌اند که امام^(ع) پس از این سخنان به خواب رفت و رسول خدا^(ص) به خوابش آمد و حوادث آینده را به او نشان داد.^۲ در آن دو شبانه‌روز، بنی‌هاشم به منزل آن حضرت^(ع) آمد و رفت می‌کردند که قضایا را بشنوند؛ از جمله عمرو الأظرف بن علی و محمد بن حنفیه^۳ هر کدام سخنی گفتند و حسین^(ع) هم سخنی فرمود و عده‌ای دیگر هم، نظر و رأی و پیشنهادهایی دادند. بعضی‌ها نظر دادند که حضرت^(ع) در مدینه بماند ببیند چه می‌شود و بعضی دیگر نظرشان این بود که از مکه و مدینه هجرت کند و به یمن برود و بعضی هم می‌گفتند به عراق نرود. محمد حنفیه گفت: به مکه برو. اگر مردم کمک نکردند، در کوه‌های آنجا پناه بگیر!^۴ همین آمد و رفت‌ها منظره مصائبی را که برای خاندان پیغمبر^(ص) در حال پیش آمدن بود جلو چشمان زنان بنی‌هاشم مجسم کرد. این زنان، به رسم عرب، در خانه‌ای جمع شده ندبه کردند. حضرت^(ع) نزد آن‌ها رفت و فرمود: «مبادا ضجعه و ناله کنید که خدا و رسول^(ص) این کار را گناه شمرده‌اند!» سرانجام حضرت^(ع) تصمیم به حرکت گرفت و زن و فرزندان را آماده کرد. نامه‌ای هم، به عنوان سند تاریخی و وصیت، نوشت و سر آن را مهر کرد زیرا می‌دانست که بعد از شهادتش بنی‌امیه با تبلیغات خود، وجهه شهادت وی را به خروج و بغی برمی‌گردانند و او را خارجی و باغی می‌شناسانند. وصیت‌نامه را به برادرش محمد بن حنفیه داد که مضمون آن چنین است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اَيْنَ وَصِيَّتِي اِسْتِ اَزْ حَسِيْنِ بَهْ بَرَادَرِشْ، مُحَمَّدِ بْنِ حَنْفِيَهْ. حَسِيْنِ شَهَادَتِ مِيْ دَهْدْ بَهْ يِگَانْگِيْ خُدا وَ رِسَالَتِ پِيَامْبَرِشْ وَ بَهْ اِيْنْكَهْ هَرْ چَهْ اَوْ اَوْرَدَهْ اِسْتِ حَقْ اِسْتِ وَ بَهْشْتِ وَ دُوْزَخْ حَقْ اِسْتِ وَ رُوْزْ وَاپْسِيْنِ خَوَاهْدْ اَمْدْ وَ خُدا هَمَهْ رَا اَزْ قَبُوْر

۱. مجلسی، همان، ص ۳۲۸. ۲. همان.

۳. محمد بن علی بن ابی‌طالب، ابوالقاسم، معروف به ابن حنفیه، برادر امام حسن^(ع) و امام حسین^(ع)؛ از مادری دیگر به نام خوله بنت جعفر الحنفیه. در مدینه پس از هجرت - گویا در زمان حکومت عمر بن خطاب - متولد شد بنابراین قولی وفاتش هم در همان‌جا و در زمان عبدالملک بن مروان در سن ۶۵ سالگی، بوده است. طایفه کیسانیه یکی از قبیله اسلامی، اعتقاد دارند او نزد خداست و او را مهدی آخرالزمان می‌دانسته‌اند. زرکلی، الاعلام ج ۶؛

۴. شیخ عباس قمی، منتهی‌الآمال. ۴. المفید، همان، ۳۴-۳۵.

منبعث خواهد کرد. بدانید که خروج من از روی خودخواهی و هواپرستی و تجاوز به حقوق و فساد در زمین و ستم نیست؛ بلکه قیام کرده‌ام تا کار امت جدّم را اصلاح کنم. مقصودم این است که به معروف امر کنم و از منکر باز دارم و به سیره جد و پدر خود عمل کنم. هر که دعوت مرا پذیرفت خدا اولی به حق است؛ و هر که رد کرد من به سوی هدف خود پیش می‌روم تا آن‌گاه که خدا میان من و این قوم قضاوت کند و خدا بهترین قضاوت‌کنندگان است»^۱.

حضرت^(ع) این سند را به دست محمدبن حنفیه سپرد و همان شب، یا فردا، عازم مکه شد و برخلاف عبداللهبن زبیر، از مسیر اصلی و علنی رفت و پیشنهاد بیراهه رفتن را نپذیرفت. این حرکت در بیست و هشتم رجب صورت گرفت و حضرت چنان به سرعت این راه را پیمود که روز جمعه، سوم شعبان، وارد مکه شد. به محض ورود به مکه، این آیه را تلاوت فرمود: **﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾**^۲ و سپس به خانه عباس بن عبدالمطلب رفت.

در اینجا باید نظری کلی به تمام کشورهای اسلامی آنوقت، یعنی ابتدای به حکومت رسیدن یزید، انداخت. پس از اختناق چندساله دوره معاویه، راه تنفسی باز شده بود، خصوصاً اینکه همه مردم، حتی بنی‌امیه، با خلافت یزید مخالف بودند؛ ولی وقتی که دیدند که عاقله مردم با خشم و آماده قیام‌اند، بنی‌امیه هم متحد شدند. اول مرکزی که تمام عراق و عالم اسلام به آنجا نظر داشت، کوفه بود. کوفه در آن زمان، مرکز قدرت نظامی اسلام به شمار می‌رفت و صدهزار سپاهی در آنجا، که مرز ایران و عراق بود، استقرار داشت. بنابراین، اول نقطه حساس کوفه بود و سپس بصره، که هریک از داعیان خلافت، اگر این دو قسمت را تصرف می‌کردند، سایر نواحی به آسانی به چنگ آنان می‌افتاد. بعد از عدم تمکین سیدالشهدا^(ع)، فعالیت همه مردم، خصوصاً شیعیان و بالاخص در کوفه و بصره، شروع شد. اغلب، آن‌ها دوستداران اهل بیت^(ع) در کوفه بودند؛ ولی بصره در جریان جنگ جمل از این جهت پیشقدم بود. در آن روزها عبیدالله بن زیاد، والی بصره بود و مردم از ترس او به طور مخفی در خانه‌ها اجتماع می‌کردند. با تمام این احوال دامنه حرکت در سراسر کشورهای اسلامی در حال گسترش بود...

۱. مجلسی، محمد باقر، همان، صص ۳۲۹-۳۳۰.

۲. «و چون به سوی [شهر] مدین رو نهاد [با خود] گفت: امید است پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند».

قصص (۲۸)، ۲۲؛ المفید، الإرشاد، همان، ص ۳۵.

باری، حضرت حسین^(ع) وارد خانه عباس بن عبدالمطلب شد.^۱ در آن وقت، عبدالله بن زبیر در جوار خانه کعبه مشغول عبادت بود و می‌ترسید که از خانه بیرون بیاید، زیرا وجود حضرت^(ع) را مزاحم خود می‌دانست! خود او داعیه خلافت داشت! مخصوصاً هنگامی که ایام حج نزدیک شد و مردمی که برای حج وارد مکه می‌شدند به خدمت آن حضرت^(ع) می‌رسیدند. حضرت امام^(ع) روزها بیشتر به پذیرایی از واردان و نمایندگان عراق می‌پرداخت. امام^(ع) خود شروع به نامه نوشتن به مردم بصره کرد؛ ولی کوفیان، پیش از آنکه امام^(ع) اقدام کند، ابتدا به نامه نوشتن کردند.

نامه امام^(ع) به سران بصره

از جمله امام^(ع) نامه‌ای به رؤسای اخماس بصره نوشت و نامه را به یکی از موالی خود، به نام سلیمان، داد. وی به سرعت نامه را رساند. در نامه آمده بود:

«... اما بعد، به درستی که خدا پیامبر^(ص) را بر تمام خلایقش برگزید و اکرام به نبوت کرد. سپس او را در حالی به سوی خود برد که پیامبر^(ص) حجت را بر بندگان او تمام کرده بود. ما از همه مردم به مقام پیامبر^(ص) اولویت داشتیم؛ اما دیگران حق ما را برای خود برگزیدند، ما هم بنا بر علاقه‌ای که به مسلمانان داشتیم سکوت کردیم، ولی سکوت و رضای ما دلیل بر عدم اولویت ما بر آنان نبود. من اکنون نماینده خود را به سوی شما فرستاده‌ام و شما را به راه خدا، که از بین رفته است، دعوت می‌کنم. اگر سخن مرا بشنوید...»^۲

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

نامه اول به دست منذرین جارود العبیدی^۳ رسید. اما چون می‌ترسید، با خود اندیشید که مبادا این نامه از طرف عبیدالله برای امتحان او باشد؛ بنابراین نامه را به عبیدالله نشان داد و

۱. عباس عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف؛ قبل از اسلام متولد و ۲ یا ۳ سال از پیامبر^(ص) بزرگ‌تر بود. در خلال جنگ بدر با اکراه وارد جنگ با مسلمین شده و اسیر شد. برخی اعتقاد دارند قبل از هجرت مسلمان شد ولی کتمان می‌کرد و اخبار کفار را از مکه برای پیامبر^(ص) ارسال می‌کرد. پیامبر^(ص) فرموده بود در جنگ بدر اگر او را دیدید نکشید چون با اکراه او را به کارزار آورده‌اند. وی در مدینه از دنیا رفت و در قبرستان بقیع دفن شد. اسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۳. ۲. مجلسی، همان، صص ۳۳۶، ۳۳۹ و ۳۴۰.

۳. المنذرین الجارودین عمرو بن خنیس العبیدی؛ پس از اسلام متولد شد. در جنگ جمل در رکاب امام علی^(ع) بود. مدتی از طرف امام به امارت برگزیده شد اما مدیریت خوبی نداشت. امام^(ع) به او نوشت: «خوبی پدرت مرا فریب داد و فکر می‌کردم تو راه و روش پدرت را می‌روی حال آنکه این‌گونه نبود و تو دنیایت را آباد و آخرتت را خراب کردی» امام^(ع) او را عزل کرد. برخی اعتقاد دارند به خوارج گرایش یافت. زرکلی، الاعلام، ج ۷.

عبیدالله قاصد را اعدام کرد! اما احنف بن قیس^۲ در پاسخ به اختصار نوشت که باید تأمل کرد.

سخنان یزید بن مسعود در جمع مردم قبیله اش

یزید بن مسعود نیز همه افراد قبیله خود را فراخواند و برای آنان سخنرانی کرد و گفت: حَسَب و نَسَب من چگونه است؟ همه گفتند: بهترین حسب و نسب! گفت: من شما را در اینجا جمع کرده‌ام تا در امری با شما مشورت کنم و کمک بگیرم. گفتند: هر چه توان داریم در اختیار تو است.

گفت: «معاویه مُرد و بی‌اهمیتش بدان! به خدا قسم، هالک مفقودی مُرد که بس ناچیز و پست بود. از مُردن او درهای جور در هم شکست. حال، بیعتی به زور برای فرزندش گرفته که می‌پندارد، محکم و پایدار است. هیهات! این بیعت به نتیجه نخواهد رسید. یزید شرابخوار و پیشوای اربابان فسق و فجور است. چنین کسی حال ادعای خلافت بر مسلمانان و زمامداری بر آنان دارد، ولی نه لیاقت شخصی دارد نه رضایت مردم را! مردی است بس کم‌حلم و نادان، حق که سهل است، پیش پای خود را هم نمی‌تواند ببیند. به خدا قسم، جهاد با این مرد فضیلتش از جهاد با مشرکان بیشتر است. و این حسین بن علی^(ع) پسر دختر رسول الله^(ص) است؛ صاحب شرف ریشه‌دار و رأی عالی است؛ دارای فضلی بیرون از وصف و سرچشمه علمی ناتمام است. او به این امر (خلافت) اولی است. نسبت به افراد کوچک و ضعیف منتهای عطوفت را دارد و بزرگان را احترام می‌گذارد. ای مبارک باد چنین زعیم و پیشوای قومی که وجودش مایه افتخار است. حجت خدا با او کامل شده است. متوجه باشید نور حق به سراغتان آمده است؛ شبکور نباشید، مبادا در پرتگاه باطل بیفتید!»

سپس، سابقه جنگ جمل و اهل بصره را یادآوری کرد:

«گفتیم به یاری علی^(ع) برخیزید، ولی صخر بن قیس^۳ مانع قیام شما شد؛ اکنون این ننگ

۱. مجلسی، همان.

۲. احنف بن قیس بن معاویة بن حصین؛ از بزرگان تابعین بود. زمان پیامبر^(ص) را درک کرد ولی ایشان را ندید. از سران قبیله و قومش بود و متصف به عقل، علم و حلم است. در جنگ صفین در رکاب امام علی^(ع) بود، اما در جنگ جمل بی‌طرف بود. از عمر، عثمان و علی^(ع) روایت نقل کرده است. تا زمان مصعب بن زبیر زنده ماند و در کوفه در سن ۷۱ یا ۷۶ از دنیا رفت. ابن‌خلکان، وفيات الاعیان، ج ۲.

۳. از شعرای عرب قبل از اسلام که ده سال قبل از هجرت از دنیا رفت وی برادر خنساء زن شاعر عرب است. زرکلی، الاعلام.

و عار را با رفتن به یاری پسر پیامبر^(ص) بزدایدید. آگاه باشید که اگر کسی در یاری پسر پیامبر^(ص) کوتاهی کند، نه دنیا دارد نه آخرت؛ نسلش قطع می‌شود و قوم و قبیله‌اش از بین خواهد رفت. من، که فرمانده شما هستم، اکنون لباس جنگ به تن کرده‌ام. هر که کشته نشود بالاخره خواهد مُرد و هر که از مرگ بترسد مرگ از او دست بر نخواهد داشت. این سخن ماست، ببینیم شما چه پاسخ می‌گویید.^۱

همه گفتند: ما تیر ترکش تو هستیم، هر جا بروی ما در پی تو خواهیم بود؛ به هر دشواری رو آوری، با تو همراهی خواهیم کرد. با شمشیرهایمان و بدن‌هایمان از هدف تو دفاع خواهیم کرد. اگر تو به حرکت درآیی، همه ما با تو هستیم. این سعد گفت: بدترین عمل مخالفت با تو است. سپس هر کدام چیزی گفتند؛ بالاخره یکی از آنان پیشنهاد صلاح‌دید داد و گفت: اگر مسامحه کنید، شمشیر از بالای سرتان قطع نخواهد شد!

نامهٔ ابن‌مسعود به امام^(ع) و واکنش آن حضرت^(ع)

آن‌گاه نامه‌ای بدین مضمون به حضرت حسین^(ع) نوشت:

«نامهٔ شما دریافت شد. مضامین آن را دانستیم و واقفیم که نباید وظیفهٔ خود را در یاری شما فراموش کنیم. خدای بزرگ هیچ‌گاه زمین را از عاملان به خیر و راهنمایان نجات خالی نخواهد گذاشت و اکنون شما حجت خدا در زمین هستید! شما شاخه‌هایی از درخت مبارک احمدی هستید؛ او اصل و شما شاخه‌های آن درخت‌اید. به سوی ما روی بیاور و کمک بخواه. بنی‌تمیم و بنی‌سعد را نسبت به شما مطیع کرده‌ایم؛ کدورت‌های دل‌هایشان را با آب سرشار از محبت سخنان خود، شستشو داده‌ام؛ همگی آمادهٔ یاری کردن‌اند».

نامه که رسید، حضرت را تکان داد. فرمود:

«**أَمَّنَكَ اللَّهُ مِنَ الْخَوْفِ**» (وه، چه هستی تو! خدا تو را در روز خوف ایمن نگه دارد).

اینان تجهیز قوا کردند و آمادهٔ حرکت شدند که واقعهٔ کربلا روی داد و خبر آن‌را شنیدند و دانستند که کار از کار گذشته است...^۲

چند نفر از آنان پیش از آن به مکه رفته و خدمت حضرت^(ع) رسیده بودند. وقتی که خبر شهادت حضرت^(ع) به ابن‌مسعود رسید سخت ناراحت شد. شیعیان در منزل ماریه،

دختر سعد، در بصره جمع می‌شدند. یکی از آنان، به نام یزیدبن نبیط، وقتی که خبر خروج حضرت^(ع) را از مکه شنیده بود، ده پسرش را نزد خود خواند و به آن‌ها گفت: من می‌خواهم به یاری حسین^(ع) بروم. کدام‌یک از شما با من می‌آید؟ دو نفر از آنان برای همراهی با او موافق شدند، ولی به او گفتند که ممکن است مأموران عبیدالله مانع او شوند. او گفت: همین قدر که شتر من پا به بیابان بگذارد، دیگر کسی به گرد من نخواهد رسید. آن‌گاه، او با مولایش^۱ عامر و دو تن دیگر و دو پسر خود، شبانه از راه بیابان خود را به مکه رسانید.

نامه‌های کوفیان به امام حسین^(ع)

و اما در کوفه، که نَعْمَان بن بشیر والی اموی آنجا بود. چون خبر حرکت حضرت^(ع) به طرف مکه به مردم رسید، شیعیان به حرکت درآمدند. مختار و عده‌ای دیگر جمع شدند و پی در پی نامه‌هایی به امام نوشتند، مورخان می‌گویند: وقتی که حضرت، مسلم را به نمایندگی خود به کوفه فرستاد، دوازده‌هزار نامه به آنجا رسیده بود! محتمل است که این تعداد امضاها بوده است که همه از سوی مؤمنان و شیعیان حضرت بود. ولی کسانی که نان را به نرخ روز می‌خوردند و فقط صورت انسانی داشتند، یعنی منافقان، آخرین کسانی بودند که به حضرت نامه نوشتند و بعدها هم همین‌ها بودند که در سپاه عبیدالله زیاد فرمانده قشون کوفه شدند! این دسته جزو اشرافی بودند که فقط مقام و پول می‌خواستند و در ابتدا، چون اقبال مردم کوفه به امام را دیدند، برای اینکه از دیگران عقب نمانند، به آن حضرت^(ع) نوشتند: «که مردم در انتظار شما هستند و نظر آنان همه به شماست. بشتابید، بشتابید ای پسر رسول خدا^(ص)! نهرها جاری، درختان سبز و میوه‌ها رسیده است؛ پس بیا اگر می‌خواهی، روانه کوفه شو که سپاه آماده‌ای برای یاری تو منتظر است!

این نامه‌ها یکی پس از دیگری از روز سوم شعبان سال شصت هجری به بعد، به دست آدم‌های بااعتباری، برای امام فرستاده می‌شد.^۲ چون نامه‌ها رسید، حضرت^(ع) در جواب نوشت:

«نامه‌های شما را دریافت کردم. برادر و پسرعمو و ثقة اهل بیتم را به نمایندگی از خود به سوی شما می‌فرستم که امور شما را با دقت بررسی کند و به من گزارش دهد که آیا با

۱. مولی در اینجا به معنی غلام است. ۲. المفید، الارشاد، همان، صص ۳۶-۳۹.

یکدیگر همدل هستید یا نه. اگر مسلم گفته‌های شما را تصدیق کرد، به سوی شما حرکت خواهم کرد»^۱.

مسلم و آخرین پیام‌رسان‌های کوفی نامه را از حضرت^(ع) گرفتند و به کوفه آمدند. مسلم در نیمه ماه رمضان به سوی کوفه حرکت کرد. بعضی گفته‌اند همه آن نامه‌ها در روز عید فطر خدمت حضرت^(ع) جمع شد و بعد از آن مسلم روانه کوفه شد. ولی خبر اول، باید درست‌تر باشد. به هر حال، مسلم از راه مدینه، یا از قسمت غربی مدینه، بدون گذشتن از مدینه و از بیراهه به عراق رفت. برخی از مورخان هم نوشته‌اند که وارد مدینه شد و دو نفر راهنما گرفت و رهسپار عراق شد، ولی در بیابان گم شدند و راهنمایان از پا درآمدند؛ سپس، در همان وقت، راه را یافتند و آن دو نفر را دفن کردند. و آبی هم پیدا کردند و مسلم ضمن نامه‌ای، جریان را به حضرت^(ع) گزارش داد. حضرت^(ع) دستور داد به راه خود ادامه دهد.

مسلم بن عقیل در کوفه

مسلم پنجم شوال به کوفه رسید و وارد خانه مختار شد. روز بعد از آن، مردم به خانه مختار ریختند، از زن و مرد و بچه؛ و به یاد حکومت امیرالمؤمنین^(ع)، این جوان هاشمی را به یکدیگر نشان می‌دادند. مردم سیمای حکومت علی^(ع) را در مسلم می‌دیدند. جمعیت چنان انبوه شد که خانه مختار دیگر جا نداشت! عابس^۲، حبیب^۳، سلیمان بن صرد^۴ و دیگر از شرفا به دیدن مسلم آمدند. وقتی که همه جمع شدند، او از جا برخاست و نامه حضرت^(ع) را خواند. حاضران شروع کردند به گریستن.^۵ عابس بن شیب شاکری، که بعد

۱. موسوعة کلمات الامام الحسین^(ع)، همان، ص ۳۱۳، به نقل از مقتل خوارزمی.

۲. عابس بن ابی شیب شاکری همدانی؛ از رجال شیعه، فردی شجاع و متعهد بود. مسلم بن عقیل از وی خواست نامه وی خطاب به امام مبنی بر بیعت کوفیان را به امام حسین^(ع) برساند. شیخ عباس قمی، منتهی الآمال.

۳. حبیب بن مظهر یا مظاهر رثابن الاشر؛ از بزرگان تابعین. گفته شده خدمت رسول خدا^(ص) رسیده و احادیثی از پیامبر^(ص) نقل کرده است. حافظ قرآن و در جنگ‌ها همراه علی^(ع) بود. از دعوت‌کنندگان امام حسین^(ع) به کوفه بود نامش در لیست امان‌نامه عمر سعد بود ولی نپذیرفت. در عاشورا فرماندهی میسر لشکر امام^(ع) را به عهده داشت و در سن ۷۹ سالگی به شهادت رسید. سید محسن الامین، اعیان الشیعه، ج ۱۱.

۴. سلیمان بن صرد بن الجون الخزاعی؛ نامش در جاهلیت سیار بود که پیامبر^(ص) نامش را سلیمان گذاشت. از طبقه سوم مهاجرین از اصحاب رسول^(ص) که با شرافت و مقام عالی بود. از دعوت‌کنندگان امام حسین^(ع) بود. اما در جنگ شرکت نکرد. پس از شهادت امام حسین^(ع) پشیمان شد و به خونخواهی آن حضرت^(ع) مردم را جمع کرد و در سال ۶۵ هجری در سن ۹۳ سالگی به دست حصین بن نمیر کشته شد. سید محسن الامین، اعیان الشیعه، ج ۱۱.

۵. المفید، الارشاد، همان، ص ۴۱.

در کربلا در رکاب حضرت مردانه جنگید، به پا خاست و گفت: «من تو را از این مردم خبر نمی‌دهم و نمی‌دانم آن‌ها چه فکر می‌کنند؛ من تو را به آن‌ها مغرور نمی‌کنم؛ آنچه از آن باخبرم تصمیمی است که خود گرفته‌ام و آن اینکه به دنبال شما هستم و همراه شما تا آخرین قطره خون خود با دشمنانتان خواهم جنگید، تا آنکه خدا را ملاقات کنم. من برای این کار هیچ توفعی از شما ندارم، جز بهره خدایی». پس از او، حبیب برخاست و رو به عابس کرد و گفت: «با این سخنت همه آنچه من می‌خواستم بگویم گفتم. به خدا قسم من هم مانند تو هستم». سپس، سعیدبن عبدالله هم سخنانی مانند او گفت. آن‌گاه طوماری آوردند و شیعیان همه به رسم بیعت در آن نام‌نویسی کردند. تعداد این افراد را تا چهل‌هزار نفر هم گفته‌اند...

چون قدرت در نزد مسلم متمرکز و در دارالاماره بسته شد، نامه‌ای به حضرت حسین^(ع) نوشت که «الرَّائِدُ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ»^۱ «هیجده‌هزار تن با من بیعت کرده‌اند، به محض اینکه این نامه به محضر شما رسید، عزم کوفه کنید». تاریخ این نامه ۲۷ روز قبل از شهادت مسلم است. او نامه را با نامه‌ای از اهل کوفه برای امام فرستاد.

تکاپوی سران بنی‌امیه در کوفه و اعزام عبیدالله بن زیاد

سران بنی‌امیه به تکاپو افتادند و نزد بشیربن نعمان (والی کوفه) رفتند و از او خواستند که اقدامی کند. اما او گفت که کاری از من ساخته نیست. آن‌ها نامه‌ای به یزید نوشتند که اگر اندکی غفلت کنی، کوفه و عراق و بالتیجه خلافت خاندان بنی‌امیه را از دست خواهی داد. یزید به اضطراب درآمد و خواست عبیدالله بن زیاد را به کوفه بفرستد، اما دودل شد، زیرا عبیدالله جوان و همسن یزید بود و حدود ۲۸ سال داشت؛ وانگهی بر سر زن و مقام، اختلافاتی با هم داشتند و معاویه هم او را طرد کرده بود.

سر جون رومی، مستشار معاویه، که سفارش یزید را به او، و او نیز سفارش عبیدالله را به وسیله سر جون به یزید کرده بود، چون اضطراب یزید را دید، سفارش پدرش را به او یادآوری کرد. یزید پذیرفت و فرمان حکومت عراقین، یعنی کوفه و بصره و شرق ممالک اسلامی، را به عبیدالله داد. و او شبانه با پانصد سوار از خاصان از طریق قادسیه به سوی

۱. راهنما به افراد خود دروغ نمی‌گوید. منظور آن است که فرستاده امام (مسلم) گزارش مطابق با واقع می‌دهد و مولای او می‌تواند به درستی آن مطمئن باشد.

کوفه شتافت. عبيدالله به قدری سریع در راه می‌تاخت که عده‌ای از همراهانش ناتوان و بیمار شدند و در راه ماندند و البته گروهی هم، که در باطن از شیعیان امام^(ع) بودند، از جمله شریک‌بن حارث همدانی اعور، عمداً مسامحه می‌کردند که حضرت^(ع) زودتر از عبيدالله به کوفه برسد؛ ولی عبيدالله فقط در اندیشه کوفه بود و حتی از پا درآمدن مهران، مولای خاصش، هم قدم او را سست نکرد. عبيدالله نزدیک کوفه، لباس حجازی پوشید و شبانه با چند تن از همراهانش نقاب انداخته، وارد کوفه شد. مردم که خیال کرده بودند او امام حسین^(ع) است به او خوشامد می‌گفتند. او به دارالاماره رسید و به در کوفت. بشیربن نعمان به روی بام آمد و اول گمان کرد که امام حسین^(ع) است و در را باز نکرد؛ اما بعد که عبيدالله را شناخت در را گشود.^۱ ولی مردم که فهمیدند او عبيدالله است بر او لعنت کردند و متفرق شدند...

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۴)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

﴿إِنَّ آئِدِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ لَمْ أَسْتَقَامُوا تَنْزَّلَ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْبِشُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾^۲

در تحلیل واقعه مهم و تاریخی عاشورا تا به اینجا رسیدیم که عیدالله، بعد از آنکه فرمان ولایت عراقین را از یزید گرفت، با عده‌ای مجهز از بصره حرکت کرد و شبانه و ناشناس وارد کوفه شد و یکسر به دارالاماره رفت^۳ و وقتی که مردم او را شناختند از او رو گرداندند. حال ببینیم اهل کوفه، با آن‌همه سوابق در جهادهای اسلامی، چه شد که در مدت چند روز مرعوب این شخص شدند.

عیدالله بن زیاد کیست؟

عیدالله شخصیتی غیر عادی داشت و معروف بود که از هیچ جنایتی ایبا ندارد. بنابراین او تنها کسی بود که می‌توانست بر اوضاع آن روز مسلط شود. از سوی دیگر، از لحاظ نسب به نامشروع بودن شهرت داشت و همین امر در روحیه او اثر می‌گذاشت. نه نسب خودش روشن بود نه نسب پدرش، زیاد! مادر زیاد هم در طائف زن بدنامی بود که از هرزگی‌هایش زیاد می‌گفتند و چون پدر فرزند او، یعنی همین زیاد، معلوم نبود، تا زمان به قدرت رسیدن معاویه به او «زیادبن ابیه» می‌گفتند.^۴ معاویه، برخلاف اصل «الوئد»

۱. ایرادشده در دوشنبه، ششم محرم ۱۳۸۵، مورخ ۱۳۴۴/۲/۲۰.

۲. «در حقیقت کسانی که گفتند پروردگار ما خداست؛ سپس ایستادگی کردند، فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند [و می‌گویند] هان، بیم مدارید و غمین مباشید، و به بهشتی که وعده یافته بودید شاد باشید». فصلت (۴۱)، ۳۰.

۳. الاصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، تهران، اسماعیلیان، ج ۲، ص ۹۶.

۴. زیادبن ابیه یعنی «زیاد فرزند پدرش». «فرزند پدرش» یعنی اینکه فرزند هر کس که هست، چون معلوم نیست پدرش کیست.

للفراش و للعاشر الحجر^۱ عده‌ای شاهد درست کرد بر اینکه زیاد پسر ابوسفیان است. مردم از آن پس به او زیادبن ابی‌اسفیان می‌گفتند. از این حرامزاده عبیدالله به دنیا آمد که در مردم‌آزاری و سفاکی زبانزد بود و پایبند به هیچ چیز نبود و به همین جهت آمدن او به کوفه باعث ارباب مردم شد. علاوه بر آن، روز بعد با جرأت و جسارت در کوفه، که همه مردمش مخالف بنی‌امیه بودند، ظاهر شد و در مسجد بر منبر رفت و خطبه خواند. زبانش هم می‌گرفت و خطیب نبود. آن روز در سخنانش هم وعده داد و هم وعید. گفت که من از هیچ چیز باک ندارم و در گرفتن و کشتن امان نخواهم داد و از شام و بصره هم به کمک من خواهند آمد. سپس به تطمیع پرداخت و مبلغی پول در میان مردم قسمت کرد! سران کوفه از همین رفتار او حساب کار خود را کردند.

مسلم چون خبر این قضایا و تهدیدها را شنید و دانست که هدف عبیدالله اوست، خانه مختار را ترک کرد و به منزل هانی‌بن عروه، رئیس و شیخ طایفه مذحج، که همیشه چهار یا هشت‌هزار نفر از هم‌پیمان‌هایش را با خود همراه داشت، رفت. هانی زمان پیامبر (ص) را درک کرده بود و از خواص حضرت امیر^(ع) به شمار می‌رفت و در جنگ‌های آن حضرت گاهی بسمت فرماندهی داشت. در این بین، شریک‌بن اعورهمدانی هم وارد کوفه شد و به خانه هانی آمد. او هم از شیعیان مخلص و پدرش از خواص علی^(ع) بود و موقعیت ویژه‌ای داشت، به طوری که معاویه با آنکه می‌دانست شریک از طرفداران او نیست، پُست‌هایی - البته پرت - به او می‌داد. وی در وقت آمدن به کوفه بیمار بود و در خانه هانی مرضش شدت گرفت.

عبیدالله در منزل هانی

کار عبیدالله از آن پس خواستن مردم و وعده و وعید دادن به آنان بود. هانی به دیدن او نرفت. عبیدالله هم این موضوع را بهانه کرد که برای استمالت از هانی به خانه‌اش برود و در ضمن از حال شریک هم باخبر شود. وقتی شریک و هانی و مسلم این خبر را شنیدند، قرار گذاشتند که مسلم در اندرونی پنهان شود و وقتی که عبیدالله وارد شد غافلگیرانه او را بکشد. در همین بین عبیدالله رسید و مدتی نشست و «شریک» هم که حالش بدتر شده

۱. «فرزند از آن بستر (مادرش) است، و بهره‌زناکار هیچ چیزی نیست». کلینی، محمدبن یعقوب، کافی، همان، ج ۵، کتاب النکاح، ص ۴۹۱، حدیث ۲-۳؛ الصدوق، من لا یحضره الفقیه، همان، ج ۳، ص ۴۵۰، حدیث ۴۵۵۷.

بود، هر چه منتظر ماند مسلم نیامد؛ لذا تظاهر به هذیان گفتن کرد و اشعاری تغزلی خواند بدین مضمون که بیا و زود کلکش را بکن! ولی باز هم از آمدن مسلم خبری نشد، تا اینکه فریاد زد به من آب بدهید، هر چند جان من در آن آب باشد! عیب‌الله نگران شد و مهران، غلام او، هم فهمید که توطئه‌ای در کار است، لذا به او اشاره کرد، بلند شو برویم و رفتند.

چرا مسلم بن عقیل عیب‌الله را ترور نکرد؟!

پس از رفتن عیب‌الله، مسلم از اندرون بیرون آمد و در جواب اعتراض شریک گفت: که به خاطر م آمد که علی^(ع) فرموده است: «إِنَّ الْإِيمَانَ قَيْنِدُ الْفَتَكِ»^۱. بعضی‌ها «فتک» را ترور معنی کرده‌اند. ولی این کلمه عامی است؛ یعنی کسی را به ناگاه یا در محیط امن کشتن. البته این غافلگیری اعم نیست؛ چه غافلگیری در جنگ رواست. «فتک» در اینجا یعنی کشتن کسی که در حال امنیت به خانه کسی وارد شده است. مسلمان بافضیلت کسی را که به خانه او مهمان شده نمی‌کشد. البته بعضی می‌گویند مسلم گفت، وقتی که زن هانی از قصد او مطلع شد، درصدد ممانعت برآمد و اعتراض کرد که خون این شخص در خانه من ریخته نشود. سه روز پس از این ماجرا، شریک درگذشت و او را دفن کردند.

ابن‌زیاد به دنبال مسلم بن عقیل

عیب‌الله همه‌جا درصدد یافتن مسلم بود. عده‌ای از شیعیان که قصد او را دانستند پنهان شدند و عده‌ای هم از شهر بیرون رفتند. عیب‌الله شخص زیرکی را، به نام مَعْقَب، مأمور پیدا کردن مسلم کرده بود. او در لباس پرهیزگاران دائم به مسجد می‌رفت و مشغول عبادت می‌شد، تا آنکه کم‌کم اعتماد شیعیان را جلب کرد و توانست خود را به مسلم‌بن عوسجه نزدیک کند. یک روز که با او تنها بود از او پرسید که شنیده‌ام نماینده امام حسین^(ع) به اینجا آمده است. می‌خواهم خدمتی کنم و مالی را به او برسانم. مسلم‌بن عوسجه^۲ او را قسم داد! و او قسم خورد که جز این نیتی ندارد. او را نزد مسلم بردند و او

۱. الاحسانی، ابن‌ابی‌جمهور، عوالی اللثالی، همان، ج ۲، باب الجهاد، ص ۲۴۱، حدیث ۷؛ الاصفهانی، ابوالفرج، همان، ص ۹۹.

۲. مسلم‌بن عوسجه الاسدی؛ از جنگ‌آوران شجاع که در جنگ آذربایجان شرکت داشت. وی در زمانی که مسلم‌بن عقیل در کوفه بود وکیل او در قبض اموال، تهیه سلاح و اخذ بیعت بود. از عباد روزگار و کنیه‌اش ابوجحل است. در عاشورا در رکاب امام حسین^(ع) شهید شد. زرکلی، الاعلام، ج ۷؛ شیخ عباس قمی، منتهی الآمال.

تمام آمد و رفت‌های آنجا را زیر نظر گرفت و پنهانی به عبيدالله خبر داد. بدین ترتیب، عبيدالله همه مخالفان را شناخت. بعد از چند روز، اسماء بن خارجه^۱ و محمد بن اشعث^۲، از سران و فرماندهان خود را خواست و به آنان دستور داد که نزد هانی بروند و از او بپرسند که چرا پیش وی نمی‌آید. آنان آمدند و هانی را نصیحت کردند که اگر نزد عبيدالله برود در امان است.

هانی بن عروه در برابر ابن زیاد

سرانجام هانی پیش ابن زیاد رفت و او همین که چشمش به هانی افتاد گفت: پاهایت تو را خوب به اینجا آورد! هانی فهمید که عبيدالله همه چیز را دانسته است. سپس عبيدالله رو به شریح کرد و گفت: من زندگی او را می‌خواهم و او مرگ مرا می‌خواهد. آن‌گاه به هانی گفت: ابن عقیل را در خانه‌ات پنهان کرده‌ای، اسلحه هم برایش فراهم آورده‌ای و می‌خواهی ما را بکشی؟ هانی گفت: از کجا معلوم است؟ عبيدالله معقب جاسوس را خواست و با او روبه‌رو کرد. هانی فهمید کارها به وسیله او آشکار شده، گفت من حاضر خدمتی به تو بکنم. عبيدالله پرسید: چه خدمتی؟ گفت: عده‌ای را همراهت می‌کنم و تو را سالم به شام می‌رسانم، زیرا جای تو دیگر اینجا نیست! ابن زیاد تحکم کرد که جای این حرف‌ها اینجا نیست و باید فوراً مسلم را به من تحویل بدهی. هانی جواب داد: به خدا سوگند، اگر مسلم را زیر پایم پنهان کرده باشم، او را به تو نشان نخواهم داد! ابن زیاد تهدید به قتلش کرد و گفت: در آن صورت برق شمشیرها بر سرت خواهد درخشید و از جا برخاست و هانی هم فوراً شمشیر کشید، ولی اطرافیان عبيدالله بر سر هانی ریختند و عبيدالله با غلاف شمشیر آن قدر بر سر و صورت زد که گوشت و پوست آن ریخت و سپس دستور داد او را به زندان بیندازند. در همین هنگام، عمرو بن حجاج، از فرماندهان لشکر عبيدالله و برادرزن هانی، فریاد کشید و قبیله مذحج با شمشیر آخته اطراف دارالاماره را گرفتند و هانی را از عبيدالله خواستند. او از شریح خواست که نزد هانی برود و به مردم اطمینان

۱. اسماء بن خارجه بن حصین حذیفه؛ از رجال طبقه اول تابعین از اهالی کوفه؛ رئیس قومش و نزد خلفا جایگاه خاص داشت وی در سال ۶۶ هجری درگذشت. زرکلی، ج ۱.

۲. محمد بن اشعث بن قیس؛ پدرش اشعث بن قیس از یاران امام علی^(ع) بود که در جنگ صفین علاوه بر تحمیل حکمیت بر علی^(ع) با تعداد زیادی از یارانش به معاویه ملحق شد. پسر اشعث، محمد از اصحاب یزید بود و محل اختفای مسلم بن عقیل در کوفه را افشا کرد. دختر اشعث هم امام حسن^(ع) را مسموم کرد. اسد الغابة، ج ۱، المفید، الارشاد، ج ۲.

بدهد که او سالم است و امیر فقط می‌خواهد چند کلمه‌ای با او صحبت کند. شریح چنین کرد و مردم پراکنده شدند...

قیام مسلم در کوفه

مسلم چون جریان هانی را شنید فرمان قیام داد. سران شیعه مجهز گردیدند و با شعار «یا منصور امت» آماده جنگ شدند و به طرف قصر حرکت کردند. ابن‌زیاد دستور داد تا تمام درهای قصر را ببندند، ولی اطرافیان او پا به فرار گذاشتند و فقط سی نفر از افراد شُرطه و بیست نفر از اشراف سران قبایل با او ماندند! با این حال، او خود را نباخت و توانست تا تاریک شدن هوا مقاومت کند و مردم را اطراف قصر نگه دارد. در تاریکی شب، عده‌ای از اشراف و سران قبایل را از در مخفی قصر به بیرون فرستاد تا با تهدید و تطمیع سران و افراد قبایل را از حمله به قصر منصرف و دل مردم را خالی کنند. حیلۀ او کارگر افتاد! وقفه‌ای در کار مخالفان پیدا شد و عزم عده‌ای از آنان سُست گردید؛ همهمه در مردم افتاد و لشکر دچار شکست شد. زنان، برادران و شوهران و فرزندان خود را بردند. عبیدالله که دید لشکر دارد متلاشی می‌شود، از بالای قصر ندا در داد که مردم، خود را بیهوده به کشتن ندهید، لشکر شام هم‌اکنون از راه خواهد رسید!

مسلم تنها در کوفه!

با شنیدن این حرف همه بازگشتند و مسلم با پنجاه نفر ماند... در حساس‌ترین مرحله، مردم کوفه مسلم را تنها نهادند و کار را خراب کردند. آن شب این مردم حتی حاضر نشدند، مسلم را در خانه خود پناه دهند! او در تاریکی شب به راه افتاد و چون به محله گنده رسید، دید که چند تن بیشتر همراهش نیستند و به مسجد که وارد شد، حتی یک نفر هم با او نبود! مسلمی که تا دیروز هیجده‌هزار تن از مردم کوفه را همراه داشت و سران بنی‌امیه از ترس او پنهان شده بودند، حالا حتی جایی برای پناه گرفتن نداشت! خود ابن‌زیاد هم باور نمی‌کرد که آن انبوه مردم این‌طور به سرعت ذوب شده باشند! نزدیک در قصر آمد و گوش داد، ولی هیچ صدایی برنخاست؛ از پنجره نگاه کرد و دید که هیچ‌کس در اطراف دارالاماره نیست. مأمورانش با قندیل و چراغ در کوچه‌ها گشتند و کسی را نیافتند...

جستجوی خانه به خانه به دنبال مسلم

فردا صبح، جارچی عبیدالله مردم را به مسجد فراخواند. عده‌ای از شیعیان پنهان بودند و عده‌ای مرعوب و عده‌ای مجذوب پول! ابن‌زیاد فاتحانه وارد مسجد شد و بر منبر رفت و گفت: ابن‌عقیل آمد و اتحاد شما و امنیت عمومی را بر هم زد، پس سزایش قتل است! او در خانه هر کس پیدا شود خون و مال و جان صاحب خانه مصون نیست. ولی اگر او یا هر کس دیگر مسلم را تحویل دهد پاداش خواهد گرفت. بندگان خدا، از خدا بترسید! سپس فرمان داد رئیس شهربانی‌اش، حصین‌بن نمیر تمیمی، مأمورانی بفرستد که خانه‌های مردم را برای پیدا کردن مسلم جستجو کنند و محله‌ها و دروازه‌ها را تحت نظر بگیرند.

در این میان، مختار، که شنید مسلم در کوفه است و در منزل او پناه گرفته است، عده‌ای را برداشت تا به افراد مسلم بپیوندند. با پرچم سبزی وارد کوفه شد و آن‌را در منزل عمروبن حریث برافراشت. مختار قصد دودوزه‌بازی داشت که تا اگر شیعه فتح کرد، بگوید من با شما بودم و اگر ابن‌زیاد پیروز گردید - که چنین هم شد - بگوید من آن پرچم را آوردم که خانه عمرو را مأمّن کنم تا کسی به آن کار نداشته باشد - که سرانجام همین را هم گفت.

شهر تحت حکومت نظامی است. مسلم از مسجد بیرون می‌آید و اکنون هیچ پناهگاهی ندارد؛ درها همه به روی او بسته است. کسی را نمی‌یابد تا از او یاری بخواهد. سوار بر اسب حرکت می‌کند و سرانجام مقابل در خانه‌ای می‌ایستد. خانه پیرزنی است به نام طوعه.^۱ پسری دارد به نام بلال که ناپسری محمدبن اشعث است و در این گیر و دار می‌خواهد خودی نشان بدهد. پیرزن نگران پسرش است و مرتب سر از خانه بیرون می‌آورد و منتظر فرزند که شاید به خانه بیاید. می‌بیند که مردی جلو خانه‌اش ایستاده است. می‌پرسد: تو کیستی و چرا اینجا ایستاده‌ای؟ می‌گوید: من مسلم‌بن عقیلم، در این شهر جایی ندارم. چرا آمده‌ای؟ جواب می‌دهد: این مردم از من دعوت و اعلام حمایت کردند، من هم آمدم. پیرزن او را در اتاقی در خانه‌اش پنهان می‌کند. پسر می‌آید و از ماجرا بی‌خبر است؛ ولی نیمه‌شب می‌بیند که مادرش نگران است. سبب می‌پرسد، اول مادر کتمان می‌کند، ولی اصرار پسر را که می‌بیند، قضیه را فاش می‌کند و او را قسم می‌دهد! که این

۱. الاصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، همان، صص ۱۰۲-۱۰۳.

راز را نگه دارد. پسر هم صبح همان شب به دارالاماره می‌رود و ماجرا را برای محمدبن اشعث، ناپدری خود، می‌گوید! محمد همان وقت از ابن‌زیاد تقاضای ملاقات می‌کند و به او می‌گوید که کسی را که در جستجویش هستی در خانه این پسر است. ابن‌زیاد از او می‌خواهد که هر تعداد سوار که لازم دارد با خود بردارد و برود مسلم را دستگیر کند و بیاورد. سواران می‌روند. مسلم از جریان باخبر می‌شود و قصد گریختن می‌کند، ولی برای اینکه به صاحب‌خانه بی‌احترامی نکرده باشد، وقت خارج شدن از خانه به او می‌گوید: شما وظیفه‌ات را خوب انجام دادی. نگران من نباش، دیشب امیرالمؤمنین^(ع) به خوابم آمد و به من گفت: «مسلم، تو فردا عصر مهمان ما هستی!» و بیرون می‌آید. روز یکشنبه است. ساعتی از روز نگذشته که افراد ابن‌زیاد او را می‌یابند و از همه طرف به او حمله می‌کنند. او هم دلیرانه مقابله می‌کند، طوری که محمدبن اشعث ناچار می‌شود نیروی کمکی بخواهد. ابن‌زیاد به او می‌گوید: با این همه افراد چطور از پس یک نفر برنی‌آیی؟! محمد جواب می‌دهد: مگر مرا به جنگ بقالی کوفی یا چرم‌سازی حیره‌ای فرستاده‌ای؟! من با یکی از شمشیرهای رسول خدا^(ص) و علی^(ع) در جنگم!

مسلم در محاصره، اما دلیر و سازش‌ناپذیر

مسلم می‌جنگید و رجز می‌خواند و می‌گفت: «ما قسم خورده‌ایم در آزادگی کشته شویم! تنها نگرانی من این است که مرا بفریبند یا با سخنان خود مرا مغرور کنند!»^۱ جراحات پی در پی به بدن مسلم می‌رسد، تا آنکه از شدت خستگی و خونریزی بی‌حال می‌شود و به دیوار تکیه می‌دهد. ابن‌اشعث می‌گوید: «خود را به کشتن مده! من تو را در ذمه خود می‌گیرم». مسلم جواب می‌دهد: «تا جان در بدن دارم ذمه تو را نمی‌پذیرم!» و دوباره با نیروی تازه‌ای به محمد حمله‌ور می‌شود. اما سرانجام دستگیرش می‌کنند و دست‌بسته و خونین و مالین به دارالاماره می‌برند. تشنه است؛ ظرف آبی می‌بیند و آب می‌خواهد. مسلم بن عمرو باهلی می‌گوید: «آب به تو نمی‌دهیم تا از حمیم جهنم بنوشی!» مسلم می‌پرسد: تو کیستی؟ «من همانم که حق را شناختم، ولی تو آنرا انکار کردی!» مسلم به او می‌گوید: «ای ابن‌باهله، تو به حمیم جهنم سزاوارتری» به مسلم آب می‌دهند، ولی ظرف آب از خون پر می‌شود. تا سه بار به او آب می‌دهند تا آنکه بار سوم دندانش در آن می‌افتد. می‌گوید: «می‌بینم که این آب نصیب من نیست».

مسلم در برابر ابن‌زیاد

او را نزد ابن‌زیاد می‌برند. به پسر زیاد سلام نمی‌دهد. بالاخره به او امر می‌کنند که سلام کند. می‌گوید: «امر ما نیست»... یا اینکه گفت: «السلام علی من اتبع الهدی». ابن‌زیاد به سخن در می‌آید و می‌گوید: «چه سلام بکنی چه نکنی، کشته خواهی شد!» مسلم می‌گوید: «مرا از مرگ می‌ترسانی؟! کار امثال تو کشتن است؛ بدتر از تو، بهتر از مرا کشت!» ابن‌زیاد می‌گوید: «بر امام خود خروج کردی و در میان مسلمانان تفرقه انداختی». مسلم در جواب می‌گوید: «دروغ می‌گویی! معاویه و یزیدند که میان مسلمانان تفرقه افکندند». ابن‌زیاد سکوت می‌کند. مسلم نگاهی به اطراف می‌اندازد، عمرسعد را می‌بیند: «تو با ما خویشاوندی، حاجتی دارم آیا برمی‌آوری؟» عمرسعد می‌بیند که ابن‌زیاد ناراضی است؛ از پذیرفتن ایامی می‌کند. ولی ابن‌زیاد می‌گوید: «مانعی ندارد. حاجتش را بپذیر!» مسلم به عمرسعد وصیت می‌کند که: «من در کوفه با قرض به سر برده‌ام و ششصد درهم وام به گردن دارم. پس از مرگم، شمشیر و زره مرا بفروش و وام‌های مرا ادا کن. از همان پول، قاصدی هم بگیر و به سوی حسین^(ع) بفرست و بگو که وضع من چه شد، تا هر جا هست از همان‌جا برگردد. بدن مرا نیز از عبیدالله بگیر تا به آن بی‌احترامی نکنند». عمرسعد که از نزد او بازمی‌گردد وصیت او را عیناً به ابن‌زیاد گزارش می‌دهد. او چنان در این کار از خود پستی نشان می‌دهد که حتی ابن‌زیاد هم ناراحت می‌شود و به مسلم خطاب می‌کند که «امین به تو خیانت نکرد، و تو خائن را امین دانستی!»

سرانجام تصمیم به محاکمه مسلم می‌گیرند. ابن‌زیاد در مقام قاضی از او می‌پرسد:

– مردم را به جان هم انداختی و تفرقه ایجاد کردی!

– چنین نیست! مردم این شهر چنین باور دارند که پدر تو بهترین اینان را کشت و خون‌های پاک آنان را بر زمین ریخت و به جای حکومت عدل اسلامی به روش کسری و قیصر رفتار کرد. ما آمده‌ایم تا عدل را در میان مردم حاکم کنیم، تا حکومت عدل برقرار و قانون حاکم باشد!

– تو را چه به این حرف‌ها! مگر وقتی که تو در مدینه به شرابخواری مشغول بودی،

با این مردم به عدل رفتار نمی‌شد؟!

ابن‌زیاد دهان به اتهام و دشنام گشوده است. مسلم چه بگوید... پاسخ می‌دهد:

— خدا می داند که تو دروغ می گویی! تو مردم را برخلاف قانون و حکم خدا و عدل و بی هیچ دلیل و گواه، فقط از سر سوء ظن، می کشی و خانه هایشان را خراب می کنی! عیب‌الله در برابر این منطق چه بگوید؟ همه حقایق ظاهر و حاضری است که جای هیچ انکاری باقی نمی گذارد. شروع می کند به ناسزا گفتن به عقیل و علی^(ع). مسلم به او می گوید که تو و پدرت به ناسزا سزاوارترید! **فَافْضِي مَا أَنْتَ قَاضٍ^۱ يَا عَدُوَّ اللَّهِ!**

شهادت مسلم

مردم، بیرون دارالاماره، منتظرند ببینند کار مسلم به کجا خواهد انجامید. عیب‌الله نخست به مردی شامی دستور کشتن مسلم را می دهد، ولی ابا می کند. آن گاه به کسی که از دست مسلم زخم خورده است فرمان می دهد، تا او را بالای دارالاماره ببرد. بالای دارالاماره مسلم بانگ بر می دارد: السلام علیک یا ابا عبدالله. او را به گوشه‌ای از دارالاماره، مشرف به بازار کفاشان می آورند و ناگهان مردم می بینند که سر مسلم از بالای دارالاماره به زیر افتاد...^۲ **السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیک یا مسلم بن عقیل...**

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. اشاره است به آیه شریفه: **«فَافْضِي مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَفْضِي هُدُوهُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»**. (پس هر حکمی می خواهی بکن که تنها در این زندگی دنیاست که [تو] حکم می رانی). طه (۲۰)، ۷۲، پاسخ ساحران ایمان آورنده به موسی^(ع) در واکنش به حکم فرعون مبنی بر اینکه دست و پای شما را برخلاف یکدیگر بریده و بر تنه‌های درخت خرما دارتان می زنم.
۲. الاصفهانی، همان، صص ۱۰۶-۱۰۷.

واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۵)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا﴾^۲

دیروز، در این سفر سریعی که در زمان با پر خیال و اندیشه داشتیم، در کوفه بودیم و از انقلاب کوفه و وارد شدن عبیدالله به آنجا و جنایات او و شهادت مسلم سخن گفتیم. بعد از شهادت مسلم، که اولین خونی است از آل ابوطالب که در کوفه ریخته شد، عبیدالله بر آن شهر تسلط پیدا کرد. عده‌ای از شیعیان از کوفه بیرون رفتند و عده‌ای پنهان شدند و عده‌ی زیادی از سران هم در زندان به سر می‌بردند، مثل مختار و میثم و امثال آنان. پس از آن، هانی بن عروه، پیرمرد نودساله، را کتف‌بسته به وسط بازار بردند و سرش را جدا کردند و اکنون عبیدالله مشغول تجهیز قوای جدیدی برای کار دیگری است. حال، به مکه برویم.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

حرکت امام حسین (ع) از مکه

سالار شهیدان در مکه، در خانه عباس بن عبدالمطلب، منزل گزیده است. سران از

۱. ایرادشده در سه‌شنبه نهم محرم ۱۳۸۵، ۱۳۴۴/۲/۲۱. در آغاز این جلسه، آیاتی از قرآن کریم تلاوت شد. آن‌گاه آقای طاهری شعر اقبال لاهوری را خواند که:

«هر که پیمان با هو موجود بست / گردنش از بند هر معبود رست»
و حاضران همه با هم می‌خواندند:

بر زمین کربلا بارید و رفت / لاله در ویرانه‌ها کارید و رفت
ما سوی الله را مسلمان بنده نیست / پیش فرعونی سرش افکنده نیست

آیت‌الله طالقانی پس از این مراسم آغاز به سخنرانی کردند.

۲. «در حقیقت، کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست؛ سپس ایستادگی کردند، فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند [و می‌گویند]: هان، بیم مدارید و غمین مباشید، و به بهشتی که وعده یافته بودید شاد باشید». فصلت، (۴۱)، ۳۰.

اطراف و اکناف به آنجا رفت و آمد می‌کنند. نامه مسلم هم، به وسیله مسلم صیداوی، به دست امام^(ع) رسیده است و همه منتظر اعلام تصمیم امام‌اند. پس از رسیدن نامه‌های سران کوفه و نامه مسلم مبنی بر بی‌وفایی اهل کوفه و دعوت امام^(ع)، آمد و رفت نزد امام در مکه زیادتر شد. آراء مخالف بسیاری داده شد. از جمله محمد حنفیه و ابن‌عباس و دیگر سران قوم رأی مخالف با حرکت حضرت می‌دادند. اما امام تصمیم به حرکت گرفت و رو به راه نهاد. در بین راه هم، هر کس با امام روبه‌رو می‌شد مخالف رفتن آن حضرت به کوفه بود. امام به فراخور ظرفیت هریک به آنان جواب می‌گفت و معلوم بود که هدف و تصمیم امام خیلی بزرگ‌تر از آن است که دیگران تصور کرده‌اند. کسی می‌تواند درباره تصمیم امام حسین^(ع) قضاوت کند که عالم را از چشم آن حضرت ببیند. کسانی که قیام و مبارزه را، حتی با حسن نیت، برای رسیدن به حکومت می‌خواهند نمی‌توانند آن هدف بلند حضرت را درک کنند؛ چه رسد به کسانی که تنها برای قدرت و حکومت خود مبارزه می‌کنند! اما چنان‌که تاریخ نشان داد، نظر جهان‌بین و آینده‌بینی لازم بود تا بتواند درک کند که مطلب بر اساس چه پایه‌ای است.

مطلب روشن است: کوفه و عراق و قدرت نظامی و مالی همه در دست معاویه و یزید و عبیدالله زیاد است و آشکار است که در مبارزه با آنان پیروزی نیست. ولی حضرت در پاسخ هر کس که از او سؤال می‌کرد، مطابق با فهم و درک او سخنی می‌گفت. مجموع این جواب‌ها و سخنان در خطابه‌ای که حضرت در شب اعلام تصمیم ایراد کرد آمده است. شب سه‌شنبه، هشتم ذیحجه سال ۶۰ هجری، اصل مقصود امام، در کنار خانه خدا و در تجمع مسلمانان و دنیای بشریت اعلام شد: «خَطَّ أَلْمُوْتُ عَلَيَّ وَوَلَدَ آدَمَ مَخَطَّ أَلْقَلَادَةِ عَلَيَّ جِيدَ أَلْفَتَاةٍ»^۱.

صبح آن شب، برخلاف انتظار مردم، حضرت عزم کوفه کرد. ما همراه امام، یک‌یک منازل وسط راه را طی می‌کنیم: امام راه را به سرعت می‌پیمود و فقط در ساعات وسط روز، دستور توقف می‌فرمود و در بعضی از منازل قدری بیشتر می‌ماند. اهمیت هریک از آن منازل بسته به حادثه‌ای بوده که در آن منازل رخ داده است. کاروان نجات، شهادت و تحرک و ضربه تاریخ به حرکت درآمد. این حرکت مهم‌ترین منشأ تحرک تاریخ در اسلام و

۱. «مرگ بر سرنوشت فرزندان آدم چنان به زیبایی نقش بسته است که گردنبنند بر گردن دختران جوان». مجلسی،

جهان شد و حکومت بنی‌امیه را از آن پس دچار انقلاب کرد. حضرت قبل از حرکت، اصحابش را گرد آورد و گفت: «در این سفر نه امید فتح است، نه غنیمت، نه حکومت و نه قدرت؛ بلکه فقط امید کشته شدن است! کسی که حاضر است خون قلبش را کف دستش بگذارد با ما بیاید!» و آن‌گاه به هر یک از اصحابش ده دینار و یک شتر سواری داد.

منازل بین راه

اولین منزل پس از مکه، منزل تنعیم است. در برخی از تاریخ‌ها نوشته‌اند — و درستی آن معلوم نیست — که در آنجا با کاروان والی یمن روبه‌رو شدند که هدایایی برای یزید می‌برد. حضرت دستور فرمود مال‌های کاروان را ضبط کردند و ساربان‌ها را مخیر کرد که به یمن برگردند یا همراه آنان بروند. در منزل بعد (صقاح)، به فرزدق شامی^۱، شاعر معروف، برخوردند و در منزل بعد هم مردی را دیدند که از کوفه می‌آمد؛ امام از هردو آنان وضع کوفه را پرسید، و پاسخ هر دو یک چیز بود: **سَيُوفُهُمْ مَعَ بَنِي أُمَيَّةَ وَ قُلُوبُهُمْ مَعَنَا**^۲

از مکه تا مدینه وادی‌ها و آبادی‌هایی بود که کاروان‌ها و خُجَاج در آنجاها منزل می‌کردند. از محازات مدینه به بعد دیگر هیچ آب و آبادی نبود و آن‌ها دیگر هیچ خبرآوری را ندیدند؛ تا آنکه چند روز بعد رسیدند به حَاجِرِ بَطْنِ الرَّمَةِ، که ملتقای راه بصره و کوفه به حجاز است. در آنجا حضرت خیر و رودش را طی نامه‌ای، به دست قیس‌بن مصهر صیداوی، برای مردم کوفه فرستاد.^۳ سپس از آنجا حرکت کرد و به منزلی فرود آمد که چاه‌های آب داشت و یکی از سران قریش، به نام عبدالله بن مطیع عبدی، در آنجا اقامت

۱. همان‌بن غالب بن صعصعه مشهور به فرزدق، شاعر معروف عرب از اهالی بصره. معروف آن است که اگر وی نبود یک‌سوم لغت عرب از میان می‌رفت. وی نزد حکام هیچ‌گاه ایستاده شاعری نکرد. اشعارش در سه جلد گردآوری شده است. قصیده معروف وی نزد هشام بن عبدالملک هنگام طواف خانه خدا در وصف امام سجاد^(ع) بسیار معروف است:

هذا الذي تعرف البطحاء وطأته والبيت يعرفه والحل والحرم
هذا ابن خير عباد الله كلهم هذا التقى النقى الطاهر العلم

(تا پایان قصیده). پس از این قصیده هشام غضبناک شد و او را زندانی کرد که با وساطت امام سجاد^(ع) آزاد شد. وی در سال ۱۱۰ هجری در حالی که نزدیک به ۱۰۰ سال عمر کرده بود در بصره از دنیا رفت. ابن‌خلکان، وفيات الاعيان، ج ۶.

۲. «شمشیرهاشان با بنی‌امیه و قلب‌هاشان با توست». در همان مجلسی، همان، ج ۴۴ باب جمل تواریخ و احوال، ص ۱۴۷، حدیث ۱۴ آمده: **[أَنَّهُمْ لَمُخْتَلِفُونَ وَيَقُولُونَ: إِنَّ قُلُوبَهُمْ مَعَنَا، وَإِنَّ سَيُوفَهُمْ لَمَشُورَةٌ عَلَيْنَا.**

۳. المفید، الارشاد، همان، ج ۲، ص ۷۰.

داشت. او نیز با حضرت گفتگوهایی دارد که مورخان آورده‌اند. پس از آن، به خزیمه رسید و اندکی توقف کرد. در اینجا است که زینب کبری^(س) مویه سر داد و شعرهایی خواند و حضرت خواهر را تسلی داد. در منزل بعد، نیز مردی از کوفیان، به نام زهیر بن قین بجلی^۱، بر اثر انقلابی روحی برای یاری حضرت به او پیوست. در منزل ثعلبیه - یا زرود یا شاید جای دیگر - خبر شهادت مسلم به حضرت رسید.^۲ حضرت خطبه‌ای خواند و یاران خود را آزاد گذاشت که بمانند یا بروند؛ اما همگی آنان گفتند که ما راه مسلم را ادامه می‌دهیم.^۳

لشکر حرّ در مقابل امام حسین^(ع)

در آخرین منزل حجاز، به طرف عراق، به نام اشراف، که در سرحدات «ارض سواد»^۴ واقع است، امام، نزدیک صبح امر فرمود که افرادی هر چه می‌توانند با خود آب بردارند و یاران هر چه وسیله داشتند از آب پر کردند. از اشراف که حرکت کردند، دیگر آفتاب بالا آمده بود. در همین هنگام، شبیحی دیدند که اول خیال کردند شبیح درخت است، ولی بعد معلوم شد خربن یزید ریاحی است، که در رأس سپاهی هزار نفره پیش می‌آید و مأموریت دارد که امام^(ع) را تحت‌الحفظ به کوفه ببرد. امام نماز ظهر را خواند و تصمیم گرفت که به حجاز بازگردد، اما حرّ مانع شد و خواست به اجبار امام را به کوفه ببرد. کشمکش و اعتراض و تندی پیش آمد، ولی حرّ نانهجیبی نشان نداد و با احترام رفتار کرد. گفتگو به طول انجامید و سرانجام قرار بر آن شد که نه امام تسلیم حرّ شود و به کوفه برود و نه آزاد باشد که بازگردد و به حجاز برود. امام پیشنهاد کرد که از راهی که به جانب خلیج فارس می‌رفت رهسپار شود؛ ولی باز هم حرّ مانع شد، زیرا می‌دانست روستاهای زیادی در آن

۱. زهیر بن قین البجلی؛ در راه رسیدن به منزل ثعلبیه امام حسین^(ع) او را طلب و دعوت به همراهی نمود که وی کمی تأمل کرد. همسرش او را ترغیب به اجابت دعوت امام^(ع) کرد. پس از دیدار با امام^(ع) همسرش را از قید زوجیت خود آزاد کرد و گفت: به اهلت ملحق شو! نمی‌خواهم به سبب من ضرری به تو برسد. در روز عاشورا میمنه لشکر به وی سپرده شد. با عرسعد احتجاج کرد و موقع نماز ظهر عاشوراء سپهر امام حسین^(ع) شد. ابن اثیر، الکامل، ج ۴؛ شیخ عباس قمی، منتهی الآمال.

۲. المفید، همان، ص ۷۵، منزل زباله را مکان اطلاع از شهادت مسلم بن عقیل می‌داند.

۳. برای اطلاع از سخنان امام حسین^(ع) و حوادث در منازل مختلف در راه کربلا، نکته موسوعه کلمات الامام الحسین^(ع)، همان، صص ۳۳۰-۳۷۲.

۴. بیابان پهناور حجاز که پایان می‌یابد و به مرز عراق می‌رسد، سیاهی انبوه درختان به چشم می‌خورد. به این منطقه «ارض سواد» می‌گویند.

مسیر وجود دارد و ایرانیان ساکن آن مناطق، با علاقه‌ای که به خاندان علی^(ع) و بغضی که نسبت به بنی‌امیه دارند، ممکن است که به امام بپیوندند (چنان‌که قیام هم کردند و از دیلم تا همدان نیز آمدند).

حضرت به ناچار راه خود را به سوی شمال برگردانید و از سرعت حرکت کاست تا حرّ همچنان‌که با سپاهش در پی حضرت می‌آمد به عیدالله گزارش دهد و دستور جدید بگیرد. در بین این راه‌ها هم حوادث تازه‌ای پیش آمد. در منزل بیضه، امام خطابه‌ای برای اصحاب خود و لشکر حرّ خواند.^۱ در منزل دیگری، به نام رُهمه، مردی از کوفه به امام رسید و از حضرت دربارهٔ سرّ امامت پرسید و جواب شنید. در توقفگاه دیگری، به نام عُدیب‌الهیجات، سوارانی از دور پیدا شدند و حضرت توقف کرد. آن‌ها اسبی را با خود یدک می‌کشیدند. اینان چهار برادر مذحجی بودند که به راهنمایی نافع‌بن هلال^۲ و همراه با طرّمّاح‌بن عدی‌بن حاتم طائی آمده بودند تا به حضرت بپیوندند. حرّ می‌خواست مانع شود ولی حضرت جلوگیری کرد. در منزل دیگر، یعنی قصر بنی‌مقاتل به چند خیمه برخوردند. امام پرسید این چادرها از کیست؟ معلوم شد صاحب آن‌ها عیدالله‌بن حرّ جعفری است. امام از او درخواست حمایت کرد، ولی او نپذیرفت. و این عیدالله بعدها سرگردان بیابان‌ها شد و به پشیمانی افتاد. آن شب کاروان حضرت به حرکت ادامه داد. نزدیکی‌های سحر، علی‌اکبر شنید که حضرت این آیه را تلاوت می‌فرماید: ﴿إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾. علت این استرجاع را پرسید، فرمود: قدری خوابم برد و دیدم سواری جلوی چشم نمایان شد که می‌گفت: «این کاروان به پیش می‌رود و مرگ در پی اوست». علی‌اکبر عرض کرد: ای پدر گرامی، مگر ما برحق نیستیم؟» فرمود: «آری، به خدایی که بازگشت بندگان به سوی اوست». عرض کرد: «پس باکی از مرگ نداریم!» حضرت او را دعا کرد.

نامهٔ ابن‌زیاد و توقف امام^(ع) در کربلا

کم‌کم آفتاب بالا آمد و نزدیک ظهر سواری از کوفه رسید. هر دو کاروان متوقف شدند.

۱. موسوعة کلمات الامام الحسین^(ع)، همان، صص ۳۶۰-۳۶۱.

۲. نافع‌بن هلال البجلي؛ از اشراف و شجاعان عرب. از بی‌راهه به طرف کوفه آمد و در بین راه به امام^(ع) ملحق شد، تیرانداز ماهر هم بود. روز عاشورا مجروح شد. به او حمله کرده بازوانش را شکستند و در همان حال اسیر شد و به دست شمر به شهادت رسید. زرکلی، الاعلام، ج ۸؛ شیخ عباس قمی، منتهی الآمال.

سوار به سوی حرّ رفت و نامه‌ای به او داد. با خواندن نامه رنگ حرّ تغییر کرد! در نامه نوشته بود: «گزارش تو به من رسید. به مجرد دریافت این نامه، حسین را در محاصره بگیر و او را حتماً در سرزمینی فرود آور که نه آبی در آن باشد نه حصن و حصار!» حرّ نامه را به حضرت نشان داد. حضرت از آبادی‌های اطراف پرسید. گفتند نینواست و غاضریه و دهکده‌ای است به نام شفییه. حضرت به حرّ فرمود: بگذار کاروان من در نزدیکی یکی از این قریه‌ها فرود آید. گفت: اجازه ندارم. زهیر خشمگین شد و از امام اجازه جنگ خواست و گفت اینان جمعیتشان کم است و از عهده‌شان برمی‌آییم! اما بعد برایشان نیرو خواهند فرستاد و قوی‌تر خواهند شد. حضرت به او فرمود: «من سبقت به جنگ نمی‌گیرم». ^۱ ساعتی بعد در آن نزدیکی، یک آبادی دیگری دیدند و حضرت ^(ع) سؤال کرد که اینجا کجاست؟ گفتند: «عقر» است. حضرت فرمود: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْفَقْرِ!» ^۲ حضرت اصرار دارد اسم این وادی‌ها را بپرسد. ^۳ سابقه تاریخی این مناطق را در کتب نوشته‌اند؛ ولی چیزی که با افکار و طرز بینش ما موافق نیست این است که دنیا در چشم این خاندان به گونه دیگری دیده می‌شده است. بیشتر اصحاب علی ^(ع) از سرنوشت خود خبر داده‌اند و حضرت هم موقع حرکت از مکه، ضمن خطبه‌ای فرمود: «سرزمینی به من نشان داده شده است که گرگ‌های گرسنه بیابان آنجا، در جایی بین نوایس و کربلا، مرا پاره‌پاره می‌کنند». ^۴ این اسم به گوش امام آشناست و در اینجا امام باز هم از نام سرزمین‌ها می‌پرسد. تا سرانجام به دشتی رسیدند که در آنجا امام را متوقف کردند. امام نام آنجا را پرسید. گفتند طف است. سؤال فرمود: اسم دیگری هم دارد؟ یکی گفت: نام دیگرش کربلاست. امام ^(ع) دست خود را بالا برد و گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكُرْبِ وَالْبَلَاءِ!»

عباس عقاد می‌نویسد این اسم مُصَحَّف و مُخَفَّف «گور بابل» است. بعضی از مورخان آورده‌اند که امام فرمود: «اینجا دیگر باید پیاده شویم که جای ریخته شدن خون ما است». روز ۲۸ ذیحجه است. هنگام پیاده شدن گفت: «اللَّهُمَّ أَنَا عِتْرَتُ رَسُولِكَ مُحَمَّدٍ (ص)». ^۵ حرّ امام را محاصره کرد. از روز دوم تا هفتم محرم. ایام هُدَنَه ^۶ بود و هیچ تعرضی پیش نیامد. ولی

۱. المفید، همان، صص ۸۳-۸۴.

۲. موسوعة کلمات الامام الحسين ^(ع)، همان، صص ۳۷۴-۳۷۵، به نقل از الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۵ و الأخبار الطوال، ص ۲۵۲. ۳. موسوعة، همان، ص ۳۷۵.

۴. مقصود گرگ‌های آدم‌نماست. خصوصیت گرگ آن است که به شکار خود اکتفا نمی‌کند، بلکه جز طعمه خود، صیدهای دیگری را هم می‌گیرد و خفه می‌کند. ۵. موسوعة، همان. ۶. آتش‌بس.

سپاهیان حرّ مرتباً افزوده می‌شدند و در یک ناحیه قرار می‌گرفتند. عمرسعد، که روز پنجم با تردید بسیار وارد شد. به مجرد ورود، از شب‌بین ربعی خواست که نزد حضرت برود و از او بپرسد که برای چه به آنجا آمده است. شب گفت: من معذورم، چرا که خود برای او نامه نوشته‌ام و او را دعوت کرده‌ام! یکی دیگر از یاران عمرسعد، که بسیار وقیح و نانجیب بود، گفت: اگر اجازه بدهی من بروم و همان‌جا گردنش را بزنم. عمرسعد به او گفت: تو فقط پیام مرا برسان. ولی ابو ثمامه ساعدی از رفتن او مانع شد و شخص سومی رفت و پیام عمرسعد را رسانید. امام گفت: «این نامه‌هایی است که فرستاده‌اید و مرا به کوفه دعوت کرده‌اید. من به اجابت دعوت شما آمده‌ام!»

دو شب بعد، عمرسعد خود به خدمت امام رفت و در بین دو سپاه حضوراً با امام گفتگو کرد. امام او را نصیحت کرد. عمرسعد از گفتگوی خود با حضرت گزارشی برای عبيدالله فرستاد و مطالبی از خود در آن جعل کرد؛ از جمله اینکه حسین می‌گوید مرا رها کنید تا خود بروم و با یزید بیعت کنم! در حالی که امام به او گفته بود که «رهایم کنید تا هر جا خود خواستم بروم». وقتی که عبيدالله نامه عمرسعد را خواند، گفت این سخن کسی است که، اصلاح ذات‌البین می‌خواهد. شمر گفت چنگ ما در گلوی حسین گیر کرده است، اگر بگذاری برود، نیرومند خواهد شد! سپس فرمانی از عبيدالله گرفت و به سوی کربلا رفت. پیش از حرکت، عمرسعد به او گفت: خدا لعنتت کند که این کار نزدیک بود درست بشود ولی تو نگذاشتی! شمر به او گفت، اگر نمی‌توانی کار را به انجام برسانی، از فرماندهی سپاه کنار برو! عمرسعد گفت: خیر، کار را خود خواهم کرد.

عبيدالله گزارشی از ماجرا به یزید نوشت و یزید بسیار تحسینش کرد و گفت: کار تو بین بندگی و آزادی است. اگر پیروز شدی آزادی، و اگر شکست بخوری بنده‌ای. و از آن پس، عبيدالله مرتب پول و سپاه به کربلا فرستاد. روز هفتم یا هشتم، در اطراف فرات، مأمورینی گماردند که امام به آب دست نیابد. امام دستور داد پشت خیمه‌ها چاه‌ها کنند تا از آب آن‌ها استفاده کنند، ولی چاه‌ها به زودی خشک شد. مأموران، بدون اجازه عمرسعد، قضیه حفر چاه را به ابن‌زیاد گزارش دادند. عبيدالله نامه شدیداللعنی به عمرسعد نوشت که آن‌طور که باید، مراقب نیستی! عمرسعد بر تعداد مأموران و مراقبان افزود.^۱ و کار بر امام دشوار شد. شب یا روز نهم، که فریاد کودکان خیمه امام از تشنگی بلند شد، عده‌ای

تصمیم گرفتند به قیمت جانشان هم که شده به خیمه آب برسانند. بنابراین، عباس و نافع، با بیست نفر سوار زبده، وارد فرات شدند. مأموران فوراً باخبر شدند و از نافع پرسیدند کیستی؟ گفت: من نافع بن هلالم. به او اجازه دادند که هر چه می خواهد آب بنوشد، ولی حتی نباید یک قطره آن را با خود ببرد. نافع گفت: «کودکان حسین تشنه باشند و من لب به آب بزنم؟» در این اثنا، سواران مشک‌های خود را پر کردند و آب را به خیمه‌ها رسانیدند.^۱

عصر روز نهم، در حالی که اصحاب و زنان و کودکان در خیمه‌ها بودند و حضرت جلو خیمه‌اش نشسته و در اندوه و تفکر فرو رفته بود، ناگهان سپاه مقابل به حرکت درآمد و صدای عمر سعد بلند شد که **يا خَيْلَ اللَّهِ اِزْ كَيْبِي وَ اَبْشِرِي بِالْجَنَّةِ!**^۲ قشون خدا با پسر رسول خدا (ص) می‌جنگد! چون سپاه به حرکت درآمد، زنان و کودکان از خیمه‌ها بیرون آمدند و صدای ناله‌هاشان برخاست. زینب (س) بالای سر ابا عبدالله آمد و گفت: ای برادر، دشمن دارد به ما نزدیک می‌شود! حضرت سر را بلند کرد و گفت: «خواب دیدم چند سگ به من حمله کرده‌اند و از همه وقیح‌تر سگ ابرصی^۳ است!» ابوالفضل (ع) گفت: ای برادر! جانم به فدایت، می‌روم بینم، اینان چه می‌خواهند! امام اذن داد. ابوالفضل (ع) با عده‌ای پیش رفتند و از جلودار سپاه پرسید: چه می‌خواهید؟ عمر سعد گفت: فرمان داریم که یا تسلیم شوید یا تسلیمتان کنیم! چند تن با حبیب بن مظاهر و زهیر جلو سپاه ایستادند و ابوالفضل (ع) برگشت که به برادر گزارش دهد. حبیب شروع کرد به موعظه آن قوم و گفت: آیا می‌دانید چه می‌کنید؟ آیا بهتر از چنین کسانی می‌توان در دنیا یافت؟ آیا می‌خواهید فردا در پیشگاه حق در حالی حاضر شوید که دستتان به خون ذریه پیغمبر (ص) آغشته باشد؟! عذرة بن قیس گفت: تو همیشه خود را می‌ستایی! حبیب گفت: خدا او را تزکیه کرده است. از خدا بترس و به ما بپیوند و از سپاه ظلم مباش! عذره گفت: زهیر، تو از کی اینجا پیدا شده‌ای؟ برای چه طرفدار این خاندانی؟ زهیر جواب داد: به سابقه من کار نداشته باش، بلکه اکنون بین که من در کدام صف هستم. ای عذره، به خدا سوگند که من هرگز به او نامه نفرستادم و وعده یاری نداده‌ام. اما بین راه ناگاه به او برخوردم و با دیدن سیمای او به یاد رسول خدا (ع) و حق رسول خدا بر مردم افتادم، تا اگر شما حق او را ضایع کنید، من از عهده احقاق حق برآیم.

۱. شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، تهران، جاویدان، ص ۴۴۲.

۲. «سپاهیان خدا سوار شوید و بشارت باد شما را به بهشت!» المفید، همان، ص ۸۹.

۳. ابرص یعنی لک و پیس‌دار.

حضرت پس از شنیدن گزارش برادر، فرمود: «به آن‌ها بگو امشب به ما مهلت دهند تا به عبادت و دعا و استغفار مشغول شویم. خدا داناست که من شوق بسیار به نماز و خواندن قرآن و دعا و استغفار دارم.» عباس^(ع) پیغام امام را رساند و ابن‌سعد از روی ملاحظه‌کاری نه رد کرد و نه اجابت کرد. در این حین، عمرو بن حجاج زبیدی که از فرماندهان بود، صدا بلند کرد و گفت: سبحان الله! اگر آنان از ديلم بودند اجابت می‌کردی! این پسر پیامبر شماسست، اجابت کن! قیس بن اشعث و عده دیگری هم به تأیید برخاستند. عمر سعد ناچار موافقت کرد و گفت امشب را هم مهلت دادم!

این جریان در عصر تاسوعا بود؛ اما امشب چه خبر و غوغا و سخنانی رفت و در خیمه‌های امام^(ع) و یارانش چه گذشت؟! همه را تاریخ ضبط کرده و به فرزندان اسلام و نسل‌های آینده رسانیده است.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۶)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ﴾^۲

این آیه را ما چند روز است که تلاوت می‌کنیم. ترجمه‌اش را عرض نکرده‌ام؛ امروز قدری به ترجمه آیه توجه می‌کنیم.

می‌فرماید: (در حقیقت، کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست؛ سپس ایستادگی کردند، فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند [و می‌گویند]: هان، بیم مدارید و غمین مباشید، و به بهشتی که وعده یافته بودید شاد باشید).

گریه و عزاداری برای شهدا

ارتباط اعلام توحید و مقاومت بر سر این حقیقت و نزول ملائکه و معنای آن، مطلبی است که در جای خود باید بحث شود. مطلب دیگر، که حاشیه و توضیحی بر فرمایشات آقای مهندس بازرگان است، راجع به عزاداری در این ایام است. در اینکه گریستن در سوگ سیدالشهدا^(ع) در بسیاری از اخبار صحیح توصیه شده شکی نیست. ولی از طرف دیگر، در این هم که گریه و ماتم زیاد، خصوصاً برای شهدا، مذموم است تردیدی نیست!

در این چند روز اگر مجال پیدا شود، نظر خود را در این باره بیشتر شرح خواهم داد. این مطلب که افراط در عزاداری مانع توجه به هدف قیام و شهادت امام حسین^(ع) شده و خود عزا و ندبه هدف اصلی شده است، مورد اتفاق همه کسانی است که به تاریخ و مصالح اجتماع و شرع آگاهند. اگر اعلام پایداری و وفاداری و علاقه و بستگی و نثار

۱. این سخنرانی در مورخ ۱۳۴۴/۲/۲۲ ایراد شده است. ۲. فصلت (۴۱)، ۳۰.

عواطف برای آن بزرگان باشد، اشکالی ندارد و بلکه مورد نظر هم هست. پس، عزا و گریستن، اولاً هدف نیست و افراط در آن مذموم است، همچنان‌که خنده زیاد هم مذموم است. ^۱ خصوصاً گریستن بالای سر شهدا! گریه و خنده از جمله خصایص انسان است و تظاهر عواطف و احساسات اوست. اسلام که آمد، چون همه شئون انسان را به سوی هدف عالی‌تری متوجه ساخت، گریستن را هم در این راه به کار گرفت. در صدر اسلام، هر مصیبتی که برای مسلمانان پیش می‌آمد، می‌گفتند اول برای حمزه مصیبت بگیرید و بگریید. اما البته پول گرفتن و گریانیدن و از این راه ارتزاق کردن بسیار مذموم است!

گریه کردن به تأثیر تحریک عواطف و فرستادن آن عواطف به دنبال بزرگان، ممدوح است. چنین گریه‌ای دلیل بر ضعف نیست، بلکه دلیل بر شعور و درک زیاد است. در روایات از «جمود عین» ^۲ نهی شده است. علی ^(ع) در صفین بالای سر عمار گریست. آن‌ها که شعور و تأثر ندارند گریه نمی‌کنند. بنابراین، نه گریه کردن دلیل بر ضعف است و نه گریه نکردن دلیل بر قدرت. عجیب است که اسلام گریه و سوگ را هم، مثل همه چیز دیگر، تحت حساب درآورده است و برای هدفی آن‌را به خدمت می‌گیرد. انسان باید بفهمد چرا گریه می‌کند. اگر هدفش معلوم باشد و افراط در آن نباشد، بسیار ممدوح است. انسان باید تمام قوا و عواطفش را تحت ضابطه و حساب درآورد.

موقعیت جغرافیایی و تاریخی کربلا

اما بازگردیم به زمین کربلا... دیروز جریان را رسانیدیم تا روز تاسوعا و گفتیم که «کربلا تا پیش از حادثه عاشورا اسم مجهولی بود» و امروز مشهورترین سرزمین دنیا است. ولی در عین مجهول بودنش با این عنوان و اسم، چون در سواحل شرقی و غربی فرات و دجله واقع شده، در آن زمان بسیار مهم بوده و راه ارتباط میان شرق و غرب مدیترانه، همین نواحی بوده است. تمدن عظیم کلد، که به اظهار باستان‌شناسان، کهن‌ترین تمدن بشری به شمار می‌رود، در اینجا پا گرفته است؛ بابل قدیم نیز در همین ناحیه واقع بوده است؛ مرکز تصادم و بروز عقاید ملل و برخورد لشکریان ایران و روم نیز در همین مناطق بوده است. اولین کسی که قیام کرد و در جهان ندای توحید سر داد، یعنی حضرت

۱. سقراط در اوصاف اهل مدینه فاضله می‌گوید که نه بسیار می‌خندند و نه بسیار اندوهگین می‌شوند.

۲. خشکی چشم، گریه نکردن.

ابراهیم خلیل^(ع) در همین جا بود و لذا همین بابل، نیز محل تصادم دو قوای خدا و بت گردید. با این همه، در بین تمام تصادم‌های میان حق و باطل، واقعه‌ای مسلم‌تر از واقعه کربلا نیست!

هدف دو گروه در واقعه کربلا

بعضی از انسان‌ها هدفی جز تهیه نان و آب ندارند و فقط به دنبال منفعت‌اند و هر راهی را که منافع آنان را تأمین کند، همان را دنبال می‌کنند. اینان کمی که بالاتر آمدند، مقام را هم بر خواسته‌های خود می‌افزایند. ولی بعضی از انسان‌ها صاحب ایده و عقیده‌اند که خود بر دو گونه است: حق و باطل. کسانی که حق را تشخیص داده و به آن معتقد شده‌اند، نیز دو گونه‌اند: کسانی که به دنبال آن می‌روند، ولی تا پای جان بر سر آن نمی‌ایستند، یا تنها مال خود را در راه آن می‌دهند؛ کسانی که هم حق را تشخیص می‌دهند و هم مال و جان و همه چیز خود را به پای آن می‌ریزند. اینان بارزترین نوع بشرند. اما باز همان صرف داشتن عقیده هم، در مقابل آنان که هیچ عقیده‌ای ندارند، خوب است.

جنگ‌های این بخش از دنیا، بعضی برای چپاولگری و فتح بود و بعضی دیگر هم بر سر عقیده در می‌گرفت. حال عقیده به دین یا وطن یا شرافت و یا هر چیز دیگر. هر مقاومتی که به خاطر عقیده باشد، مقدس است. در واقعه کربلا هیچ معلوم نبود کوفیان برای چه می‌جنگند، زیرا برای عقیده نمی‌جنگیدند. شاید اندکی از افراد خیلی بی‌اطلاع، تحت تأثیر تبلیغات، یزید را امیر مؤمنان می‌دانستند؛ چنان‌که بیشتر طرفداران معاویه و مخالف حضرت علی^(ع) نیز چنین بودند! در مقابل علی، معاویه بود که عده زیادی با او بیعت کرده بودند؛ اما با یزید هیچ‌کس بیعت نکرده بود و مشهور به خوشنامی هم نبود؛ بنابراین بیشتر کوفیان در راه عقیده نمی‌جنگیده‌اند. از طرف دیگر شرکتشان در این جنگ برای پول مقام و هم نبوده است، زیرا نه به غنیمت‌هایی امید داشتند از سیدالشهدا بگیرند و نه این‌زیاد به همه آنان پول و مقام می‌داد. باری، جنگ که آغاز شد، عده‌ای از شیعیان در کوفه غافلگیر شدند و عده‌ای از آنان به یاری امام آمدند، ولی دیر رسیدند. عده‌ای هم در زندان به سر می‌بردند و کسانی هم مخفی بودند. شمار زیادی از کوفیان که در حال تردید به سر می‌بردند، وقتی عمر سعد را، با آن سوابق پدرش، در رأس سپاه دیدند و فتوای

شریح قاضی^۱ را هم که شنیدند، تردیدشان زیادت‌تر شد و دیگر به هیچ‌وجه عاقبت کار را نمی‌توانستند دریابند. به سران قوم هم، هیچ مجال تفکر داده نمی‌شد که درباره این حادثه تأمل کنند و مطلب را بفهمند. مهم‌ترین کار ابن‌زیاد هم تسریع بود و کار به دست کسانی سپرده شد که جز جنایت‌کاری و جز اعمال خبث طینت هدفی نداشتند؛ قربه‌الی الشیطان مردم‌آزار بودند! و ابن‌زیاد اینان را بر سر کار گماشت. لذا در کربلا دو گروه در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کردند: یک گروه که در منتهای انسانیت، جان بر کف به احقاق حق قیام کردند؛ و گروه دیگر که بدون اینکه بفهمند برای چه آمده‌اند، برای جنگ آماده شدند. این مختصری از خصوصیت روحی این دو گروه پیکارگر است.

اما در تمام درگیری‌های ملی و مسلکی، که در طول تاریخ در این سرزمین رخ داده است، وضع هیچ گروهی روشن‌تر از وضع این دو صف، در روز عاشورا نیست. در این پیکار، دشمنان امام اساساً حقی نداشتند که باطل خود را در لباس آن جلوه دهند؛ اصلاً نمی‌توانستند چنین کنند؛ زیرا طرف مقابلشان پسر پیامبر، پسر علی، و کسی است که خود از او دعوت کرده‌اند و با این عمل او را امام مسلمین دانسته‌اند؛ و طرف دیگر هواداران ابن‌زیاد و یزید که حساب هر دو روشن است. در این یک شب و روز عاشورا کسانی به قدری در انحطاط پیش رفتند که از حیوان بسیار پست‌تر افتادند و طرف دیگر به قدری هدفشان عالی و بالا بود که هیچ هدفی بدان سطح نمی‌رسید. این ادعا نیست، بلکه از خلال کلماتشان این حقیقت پیداست.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

شب عاشورا

شب عجیبی است، شب عاشورا! پسر پیغمبر چه می‌کرد؟ از پسر شیرخواره در اردوی او هست تا پیر مرد نودساله! ابروان عبدالرحمن بن عبدالرّب از کهن‌سالی به اندازه‌ای پایین افتاده که چشمش زیر آن درست نمی‌بیند. اکنون آب را بر روی زنان و کودکان بسته‌اند. جای آن است که همه خود را ببازند، ولی سیدالشهدا^(ع) یک دنیا صبر و تحمل است. همه این‌ها را می‌بینند، ولی از رسالتش غافل نیست.

۱. ابوامیه شریح بن الحارث بن قیس؛ از تابعین. وی جاهلیت را درک کرده به دست عمر بن خطاب قاضی کوفه شد که کار قضاوت وی تا ۷۵ سال زمان حجّاج بن یوسف ادامه داشت روزی امام علی^(ع) از دست یک مسیحی به نزد وی شکایت برد. شریح به احترام حضرت ایستاد. امام^(ع) فرمود: «این اولین جور توست». شریح در سال ۸۵ هجری درگذشت. ابن‌خلکان، همان، ج ۲.

در شب عاشورا، پس از گرفتن مهلت، امام خطبه مشهور خود را خواند و در پایان همه را مخیر کرد که بین رفتن و ماندن یکی را برگزینند. بعد از آن فرمود خیمه‌ها را به هم نزدیک کنند تا سنگر باشد و بعد از آن امر به گندن خندق فرمود که در آن آتش بریزند. خیمه‌ای هم مخصوص اسلحه‌ها زده شد و خیمه دیگری که در آن غسل و شستشو کنند. و شگفت اینکه یاران امام به قدری از این پیشامد خوشحال‌اند که در آن اوضاع حساس با هم شوخی می‌کنند! در خیمه دیگر علی بن حسین است که بیمار شده و حسین به خواهر خویش سفارش می‌کند که از او پرستاری کند.

روز عاشورا و خطبه امام حسین (ع)

صبح طلوع کرد و روز عاشورا است. صدای الله اکبر بلند شد. نماز خواندند. در مقابل خیمه‌ها صف‌بندی انجام گرفت؛ میسره و میمنه دارد و فرمانده آن‌ها حبیب و زهیر است؛ پرچمدار عباس بن علی است و خود امام در قلب سپاه است. دو صف در مقابل هم ایستادند و چند بار شمر در تیررس قرار گرفت و همه او را می‌شناختند، اجازه خواستند که او را با تیر بزنند، فرمود ما جنگ را شروع نمی‌کنیم، چه آنان ظاهراً مسلمان‌اند! حضرت اول دعا می‌خواند: اتصال به مبدأ و التجایی به او. صفوف دشمن پیش می‌آید حضرت باز دعا می‌خواند: «اللَّهُمَّ أَنْتَ يُقْتَى فِي كُلِّ كَرْبٍ وَ رَجَائِي فِي كُلِّ بَيْدَةٍ وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلِي بِبِي يُقَّةٌ وَ عُدَّةٌ» هیچ درخواست نمی‌کند که خدا این مصیبت را برطرف کند. «فَأَنْتَ وَلِيٌّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَ صَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَ مُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ» انسان باید خیلی بلندنظر باشد تا بفهمد امام چه می‌گوید. هدف همه وجود اوست.

به فرمان عمر سعد و شمر، برای تسریع در کار و بیدار نشدن وجدان‌ها، دستور پیشروی به صف داده می‌شود. منتهای هم و غم امام آن است که آنان آرام بگیرند تا چند کلمه با آن‌ها گفتگو کند. دو خطبه برای دشمنان خواند. عده‌ای از اصحاب هم سخن گفتند. حضرت در خطبه اول سوار شتر شد و مثل رعد خروشید به طوری که همه سپاه صدایش را می‌شنید. باز لشکر آرام نگرفت. آنان را تحریک می‌کردند که هیاهو و همهمه کنند. بعد فرمود:

۱. «بارالها! در هر اندوهی، تکیه‌گاه منی و در هر سختی امید من، در هر حادثه ناگواری که بر من آید، پشت و پناه و ذخیره منی! (...). پس تو دارنده هر نعمت و صاحب نیکی و مقصد اعلائی هر خواستهای». المفید، الارشاد، همان، ج ۲، صص ۹۱-۹۵.

«يا أَيُّهَا النَّاسُ، اِسْمَعُوا قَوْلِي»: به سخن من گوش فرادهید و ساکت باشید! شما بر گردن من حق دارید. باید حقتان را ادا کنم و چشم و گوشتان را به مصلحت خودتان و آینده خودتان باز کنم و بگویم که چرا به سرزمین شما آمده‌ام. اگر گفته‌های مرا شنیدید و پذیرفتید و به انصاف رفتار کردید، سعادت‌مند خواهید شد. آن‌گاه که سخنانم تمام شد و دانستید برای چه آمده‌ام، می‌توانید تصمیم بگیرید. اما اگر حرف مرا نشنیدید و عذر مرا نپذیرفتید، در صلاح خود و دین و آینده‌تان بیندیشید: «فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرَكُمْ عَلَيْكُمْ عُمَّةً ثُمَّ أَقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونِ»^۱. اگر درست تأمل کردید و تصمیم گرفتید کار مرا تمام کنید. چنین کنید؛ ولی من فقط به شما بگویم که بین من و شما خدایی حاکم است که کتاب را فرو فرستاد.

سپاه قدری آرام گرفت. در همین هنگام، حضرت از پشت سر صدای ضجه و ناله زنان را شنید و به عباس و اکبر فرمود آرامشان کنید، تا خاطر من فقط به یک طرف مشغول باشد. هر دو طرف ساکت شدند و حتی شمر هم سکوت کرد. مورخان نوشته‌اند که امام نخست حمد خدای را گفت، اما چنان حمدی که ما تاکنون نظیر آن را نشنیده‌ایم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الدُّنْيَا دَارَ الْفَنَاءِ وَالْآخِرَةَ دَارَ الْقَرَارِ...»^۲ فرمود: «مغرور کسی است که فریب دنیا و مقام زندگی دنیا را بخورد و بدبخت کسی است که مفتون دنیا شود. مبدا آمل و آرزوها شما را بفریبد. امید آنکه به این شهوات امید ببندد قطع خواهد شد و دست خالی خواهد ماند. شما برای کاری اجتماع کرده‌اید که خدا را به خشم می‌آورد. چه پروردگار بزرگی است او و شما چه بد بندگانی برای او! شما، کسانی که اسلام را به دنیا رسانیدید، آیا سزاوار است که بعد از پیامبر^(ص) خون ذریه‌اش را بریزید؟ وای بر شما! هرگز به آنچه می‌خواهید نخواهید رسید... اول مرا بشناسید، سپس عقل و وجدان خود مراجعه کنید». آن‌گاه نسب خودش را بیان می‌کند، سپس سفارش پیغمبر^(ص) را درباره خودش به یاد آنان آورد و اتمام حجت کرد: «آیا من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟ آیا من پسر وصی پیامبر شما و اولین مؤمن به اسلام نیستم؟ حمزه عموی من نیست؟ آیا نشنیده‌اید که رسول خدا درباره من و برادرم فرمود: «هَذَا نَسَبُ سَيِّدِ الشَّبَابِ أَهْلِ النَّجَّةِ؟» من هرگز دروغ نگفته‌ام؛ ولی اگر شما مرا دروغگو می‌پندارید، از صحابه رسول خدا، که بین شما هستند، برسید! جابر، انس بن

۱. «... پس [در] کارتان با شریکان خود همدستان شوید، تا کارتان بر شما ملتیس ننماید سپس درباره من تصمیم

بگیرید و مهلتم ندهید». یونس (۱۰)، ۷۱. ۲. المفید، همان، صص ۹۷-۹۸.

مالک، سعید. اینان همه به شما خواهند گفت که این سخن را که گفتم، از پیامبر شنیده‌اند. آیا همین برای شما کافی نیست که دست از کشتن من بردارید؟»

سخنان امام^(ع) کم‌کم تأثیر می‌کند و وجدان‌ها را تکان می‌دهد. شمر به میان می‌افتد و می‌گوید: کسی اگر بفهمد تو چه می‌گویی خدا را با یک حرف پرستیده است! و حبیب در جواب او می‌گوید: تو خدا را به هفتاد رو می‌پرستی و نمی‌دانی! شمر تودهنی می‌خورد و ساکت می‌شود. امام ادامه داد:

«این نَسَب من و این سخن پیامبر درباره من. آن هم شاهدان. از این‌ها گذشته، من یک فرد مسلمانم، مسلمان را که بی‌جهت به قتل نمی‌رسانند. آیا شما از ابن‌زیاد که همه مالتان را برده و مردان شما را کشته است، طرفداری می‌کنید؟».

همه ساکت‌اند، حرفی ندارند که بگویند. بعد حضرت سران سپاه را صدا کرد: «حجار بن ابجر، شیب‌بن ربیع، قیس بن اشعث، زید بن حارث، شما نبودید که برای من نامه نوشتید؟»

سر را پائین انداختند و گفتند: نه!

امام فرمود: «به خدا قسم نوشتید! ای مردم، شما مرا دعوت کردید به کوفه بیایم و آمدم؛ حال اگر از من بدتان آمده است، بگذارید بازگردم».

قیس بن اشعث گفت: آیا نمی‌خواهی با پسرعموی خود یزید بیعت کنی؟ من اطمینان می‌دهم که هیچ ضرری به تو نرسد.

لحن امام تغییر کرد: «تو برادر برادرت هستی!» یعنی تو هم در خیانت مانند برادرت، محمد بن اشعث، هستی که مسلم را کشت.

بزرگ بدان، قهرمانی را که دست ذلت به دشمن نداد و پای عقیده‌اش سر داد.

فرمود: «به خدا سوگند چنین نمی‌کنم! دست خود را، مانند مثل بندگان که در مقابل هر ناچیز و ناکسی خم می‌شوند، به دست شما نمی‌دهم. . . به خدا پناه می‌برم از جباری که به روز رسیدگی و حساب ایمان نیاورد»^۱.

شتر را خوابانید و پیاده شد. بعد از این خطبه، زُهیر و بُریر^۲ هر یک خطبه‌ای خواندند. در خطبه دوم، لحن سخن امام^(ع) فرق می‌کند و خطبه شدید و محرک است.

۱. همان.

۲. بریر بن خضیر المشرقی؛ به او سیدالقرآء گفته می‌شد. از اصحاب امام علی^(ع) و از اشراف اهل کوفه از همدانیان بود. از کوفه حرکت کرد و در مکه به امام حسین^(ع) ملحق شد. سید محسن امین، اعیان الشیعه؛ شیخ عباس قمی، منتهی الآمال.

واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۷)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

﴿إِنَّ الْآدِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْبِشِرُوا بِمَا آتَيْنَاهُ آتَى كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾^۲

(کسانی که اعلام می‌دارند پروردگار ما خداست، سپس بر این عقیده ایستادگی می‌کنند، فرشتگان بر آنان نازل می‌شوند (نزول فرشتگان بر آنها این حقیقت را آشکار می‌کند) که نه بترسید و نه اندوهناک باشید و بشارت باد شما را به بهشتی که وعده داده شده‌اید).

ربوبیت؛ اصل اعتقادی بشر

دو سه نکته را باید در اینجا توجه داشت. اول، اعلام وحدانیت خدا: ﴿رَبُّنَا اللَّهُ﴾ تعبیر می‌فرماید به ﴿إِنَّ الْآدِينَ قَالُوا﴾، یعنی کسانی که این مطلب را اظهار و اعلام می‌کنند که پروردگار ما خداست: ﴿رَبُّنَا اللَّهُ﴾ در این جمله مطالب فراوانی است. تمام اختلافات اعتقادی و مسلکی بشر در همین کلمه «ربوبیت» است و همه بدبختی‌ها و خوشبختی‌ها هم در همین است! بشر احساس می‌کند مربوب است، تحت تربیت است؛ بدون اختیار

۱. ایرادشده در پنجشنبه، ۱۱ محرم ۱۳۸۵، ۱۳۴۴/۲/۲۳، سلسله سخنرانی‌های مرحوم آیت‌الله طالقانی، در ایام محرم، که تحلیل واقعه کربلاست، به همین جا خاتمه می‌یابد. آنچه آورده شد خلاصه‌ای، گاه دست و پاشکسته، از سخنان آن روانشاد است که در نبود وسایل ضبط تندنویسی می‌شد. اکنون پس از گذشت چهل سال، به درخواست «مجمع فرهنگی آیت‌الله طالقانی» آن متن بازنویسی و برای چاپ آماده شده است. در تحریر مجدد برخی از مطالب جملات که دیگر در آن اوراق خوانا نیست و یا ناقص نوشته شده، با توجه به اصل و حاصل سخن و برداشت کنونی، اصلاح گردیده است. آیت‌الله طالقانی در ذکر وقایع بیشتر از حافظه نقل می‌کرده‌اند و اگر منابعی هم در زندان در اختیار داشته‌اند از آنها استفاده کرده‌اند، اکنون بر ما معلوم نیست. با این همه، کمبودها و اشتباهات اغلب ناشی از یادداشت سریع گفته‌ها و فراموشی‌های پس از چهل سال است. به هر روی، آنچه را در اینجا آمده است می‌توان نمای کلی از آن سخنان و آن جوّ در نظر گرفت. ۲. فصلت (۴۱)، ۳۰.

خودش و پدر و مادرش. زندگی و وسایل حیات از مبدایی فوق اراده و اختیار انسان است، به طوری که انسان، با همهٔ شاخصیتش در آزادی، اختیار، اندیشیدن، تصمیم گرفتن، به دنبال تصمیم خود رفتن و تفاوت ذاتی با حیوان - که محکوم غرایز است و اختیار ندارد - این احساس، کاملاً فطری و عادی و مشهود است که در وجود و خلقت و فعالیت خود و دیگر موجودات از خود اختیار ندارد.

تفاوت ربوبیت موحدان و دیگران

به دلیل عقل و اندیشه، هیچ‌کسی در اصل ربوبیت اختلافی ندارد. بت‌پرستی، با تمام صورش، از همین اصل سرچشمه می‌گیرد. بنابراین، اگر انسان معتقد به ربوبیت حق مطلق شد، قهراً با کسانی که خود را سوار بر مردم و صاحب قدرت می‌دانند درگیر خواهد شد. اصرار برخی از افراد بشر در استعباد مردم به علتِ حقِ ربوبیتی است که برای خود قائل‌اند. از اینجاست که جنگ بین موحدان و صاحبان سایر مسلک‌ها - که بت‌پرستی و شعبات آن است - در می‌گیرد. لذا قرآن می‌فرماید: **﴿إِنَّ الْآدِينَ قَائِلُونَ رَبَّنَا اللَّهُ﴾** کسانی که تنها به ربوبیت خدا قائل‌اند و ربوبیت احدی را نمی‌پذیرند و زیر بار بندگی هیچ‌کس نمی‌روند و چون با این عقیده و رفتار، دکان عده‌ای بسته می‌شود، لذا به دنبال آن می‌فرماید **﴿ثُمَّ أَسْتَقَامُوا﴾** تسلیم به ربوبیت الله، آزادی به تمام معنی و واقعی بشر و جنگ با استعباد و ربوبیت بشر است. بنابراین استقامت لازم دارد! ما مسلمانانی که از ربوبیت فقط همان معنای ذهنی توحید را دریافت می‌کنیم، در اینجا از کلمهٔ «استقامت» تعجب می‌کنیم که کسی به عقیدهٔ ما به توحید کاری ندارد! پایداری برای چه؟ اگر از ابتدا، پیغمبر می‌فرمود که در خانه بنشینید و بگویید: **«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»** کسی که با مسلمانان کاری نداشت؛ ولی فرمود اعتقاداتان را اعلام کنید: **«قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قُلْخُوا»**! اینجا است که جنگ در می‌گیرد و جنگ هم استقامت لازم دارد.

نزول ملائکه بر موحدان با استقامت

﴿تَنْزِيلٌ عَلَيْهِمْ الْمَلَائِكَةُ﴾ بر این مردم فرشتگان فرود می‌آیند. فرشته از کجا نازل می‌شود؟ موطن آن‌ها کجاست؟ آن سخنان را چگونه به این‌ها می‌گوید؟ اثرش چیست؟ اگر

پاسخ این پرسش‌ها مجهول باشد، یک چیز مسلم است و آن اینکه آن‌ها اثر نزول فرشتگان را حس می‌کنند و درمی‌یابند که به آن‌ها گفته می‌شود: **«أَلَا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا»** دو احساس، اساس بدبختی بشر است: خوف و حزن. خوف از آینده است و حزن از گذشته از دست‌رفته. همین دو عاطفه و حالت است که بشر را وامی‌دارد که به هر زندگی ذیلانه‌ای تن دردهد! اگر این دو حال از دلش خارج شد، به همه کار تواناست! چون خوف و حزن انسان از بین رفت، پرده از جلو چشمش برداشته می‌شود و آینده نویدبخشی برای خود می‌بیند: **«وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ»!**

مراحل سه‌گانه روز عاشورا

حال، در واقعه کربلا این آیه چقدر تحقق پیدا کرده است! روز عاشورا تابلوی عجیبی است. آثار معجزه‌آسایی از این اشخاص بروز می‌کند: **«كَأَنَّهُ لَا يَمَسُّهُمْ أَلَمُ الْخَدِيدِ»** گویی از ضربت شمشیر و تیر و نیزه احساس درد نمی‌کردند! چه حالی پیدا کرده بودند؟! می‌بینید همین بشر عالی، به خاطر هدف و عقیده، تحولی عجیب پیدا می‌کند. مورخان از روز عاشورا خیلی آشفته و نامنظم سخن گفته‌اند و تقدّم و تأخّر قضایا را معلوم نکرده‌اند. آن قدری که از مجموع قضایا معلوم می‌شود این است که روز عاشورا سه مرحله داشته است:

۱. آرامش و ابلاغ رسالت و تحذیر و انذار نسبت به آینده زندگی و اجتماع و واقعیات پس از مرگ.
 ۲. مرحله مبارزه و جنگ و کشتار و خون و بدن‌هایی که به خاک و خون می‌غلطند.
 ۳. مرحله نهایی جنایت و ستم، از زدن و سر بریدن و سر بالای نیزه کردن و...
- این مراحل هر کدام رنگی مخصوص به خود دارد: صبح نورانیت و صفا و سکون؛ ظهر رجز و حماسه و زد و خورد؛ و عصر شهواتی که چشم انسان را تاریک می‌کند و وحشیانه‌ترین جنایاتی که از بشر سر می‌زند...

سه خطبه از امام حسین^(ع) نقل می‌کنند که در روز عاشورا ایراد فرمود.^۱ یکی همان اتمام حجت که دیروز بیان کردیم. امام در این خطبه از دشمن می‌پرسد که شما برای چه

۱. نکذ موسوعة كلمات الامام الحسين^(ع)، همان، خطبة وقت الصبح، خطبة صبيحة يوم عاشورا، خطبة الامام^(ع) لأهل الكوفة.

به جنگ من آمده‌اید و سفارش رسول خدا^(ص) درباره خودش را یادآوری آنان می‌کند و در آخر می‌فرماید که اگر هیچ سابقه و نسبت و امتیازی هم برای من نباشد، دست‌کم من مسلمانم هستم و مسلمان را بی‌جهت نباید کشت!

خطبه دیگر انشادیه‌ای^۱ است که حضرت لشکر ابن‌زیاد را قسم می‌دهد که او وارث همه چیز پیامبر است، از زره و لباس گرفته تا اسلحه و اسب. در این خطبه می‌خواهد به عوام الناس آشکارا بنماید که بی‌گناه در معرض این حمله قرار گرفته است. اما اینکه آیا این سخنان ضمیمه خطبه اول بوده یا مستقل است، معلوم نیست.

گویند در هنگام ایراد خطبه اول، حضرت سوار بر شتر بود و در هنگام ایراد خطبه دوم یا سوم سوار بر اسب پیامبر^(ص)، به نام مُرْتَجِز، شد که از زمان آن حضرت تا آن روز، یعنی بیش از پنجاه سال، زنده بوده است که خود این معمای است، چون اسب این اندازه عمر ندارد.

خطبه پایانی و حماسی امام حسین^(ع) در کربلا

خطبه آخر خیلی شدید و تند و حماسی و تکان‌دهنده است. باید آن منظره و آن گوینده زنده باشد تا بتوان تأثیر آن را دانست! و من نمی‌توانم آن را ترجمه کنم؛ اما ما لا یدرک کله لا یتوک کله.^۲ لذا آن را می‌خوانم.

غیر از این خطابه‌های امام، از حبیب و زهیر و حرّ هم خطابه‌هایی نقل شده است، که حسین^(ع) سوار بر اسب شد و قرآنی را بر سر گرفت و این خطبه را خواند (شاید خطبه استشهادیه در ابتدای این خطبه سوم بوده است). می‌فرماید:

«تَبَّأ لَكُمْ أَيُّهَا الْجَمَاعَةُ وَ تُوْحًا...»^۳ مرگ بر شما باد و نابود شوید ای گروه مردمی که اینجا جمع شده‌اید! مطرود باشید! آن هنگام که صدای ضجه و ناله شما مردم ذلت‌زده برخاست، ما به نجاتتان شتافتیم، حال شما شمشیری را به روی ما می‌کشید که از آن ماست؟! شما کی شمشیرزن بودید؟ عده‌ای پراکنده و وحشی! این قدرت را تنها از جدّ من و پدر من و عموهای من پیدا کرده‌اید. قدرتی که از ما گرفته‌اید به روی ما برمی‌گردانید؟!

۱. ارتجالاً، بدون فکر و آمادگی قبلی.

۲. آنچه تماشا به دست آمدنی نیست، تماشا نباید ترک شود.

۳. همان مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، همان، ج ۴۵، باب ما جرى عليه بعد بيعة الناس ليزيد الی شهادته، صص ۸-۱۰؛ همان، ص ۸۳؛ موسوعة كلمات الامام الحسين^(ع)، همان، صص ۴۲۲-۴۲۵، به نقل از العوالم ۲۵/۱۷.

آیا آن آتش جنگی را که ما برای دشمنان خدا و مردم و مشرکان برافروختیم، می‌خواهید به جان ما بیفکنید؟! صبح از خواب برخاستید و بی‌تأمل همدست دشمن خود و بر ضد دوستانتان شدید؟! ای کاش، با این پشتیبانی که از آن‌ها می‌کنید، ذره‌ای حق و خیر در آنان سراغ می‌داشتید! نه عدلی را در میان شما رایج کرده‌اند که خود را مرهون آن بدانید و نه از ظلم آنان در امانید! شما که از ترس آنان خواب ندارید و امید از آینده بُریده‌اید همدست آنان شده‌اید! چرا بر سرتان از آسمان و زمین ذلت و بدبختی نبارد؟ هنوز جنگی روی نداده ما را وا گذاشتید! تا شمشیرها در نیام است آینده‌بینی کنید. مانند پشه‌های حقیر که ناگهان به سویی هجوم می‌آورند، به سوی ما حمله آورده‌اید و بر سرمان ریخته‌اید! چرا؟ مصلحت است که عهدهای خود را نقض کرده‌اید؟ پایمال شوید! نابود شوید! از بندگان کنیز (بندگان شهوت و رقاصه‌ها و فاحشه‌ها) و پس‌مانده‌های احزاب متفرق و تفرقه‌جو و درمانده پیروی کرده‌اید! از آن کسان که قانون خدا را به دور انداخته‌اند و کلمات الهی را تحریف کرده‌اند. ریشه‌های گناه (یا افراد پراکنده‌ای) که با هم گرد آمده‌اند. ای دَم‌های شیطان (یعنی هیچ، نفس عقل و ایمان در شما دمیده نشده است) و ای خاموش‌کنندگان چراغ سنت الهی، وای بر شما! اینان (یزید و ابن‌زیاد و عمرسعد) را یاری می‌رسانید و ما را بی‌یار و یاور می‌گذارید؟! این دودلی و نفاق و بی‌رأیی شما سابقه دیرینه دارد، و تردید اساس حیات اجتماعی شماست. همین ریشه‌های خبیث شاخه‌های شما رویده است. خبیث‌ترین میوه‌ای هستید که جز حزن و اندوه و تأثر از ثمره بشریت بهره‌ای ندارید و با همه اجتماعتان لقمه‌ای هستید که هر غاصبی می‌تواند شما را ببلعد!

«أَلَا وَإِنَّ الدَّعَىٰ بْنَ الدَّعَىٰ قَدْ رَكَزَنِي بَيْنَ اثْنَتَيْنِ: السَّلَّةَ وَالذَّلَّةَ، هِيَهَاتَ مَنَا الذَّلَّةَ!... آگاه

باشید، این ناکسِ ناکس‌زاده مرا مختار کرده است که بین جنگیدن و تن به ذلت دادن و دست ذلت به ناکس دادن. یکی را اختیار کنم. من و ذلت؟! هیهات که من دست ذلت در دست کسی بگذارم! اگر چنین کنم، بندگی دنیا را در برابر طاغوت‌ها پذیرفته‌ام؛ یعنی پذیرفتن بندگی بشر تا ابد! هم‌اکنون آن مبدایی که میزان عدل را برپا داشته است و اراده کرده که ضعیف‌خورده قوی‌تر نشود، به من الهام می‌کند که حسین، تن به خواری مده! آن پیامبری که برای آزادی و نجات بشر برخاست و من در دامن او پرورش یافته‌ام به گوش من می‌خواند که تن به پستی مده! دامن‌هایی که مرا پروریدند و زهر^(س) که مرا شیر داد به من گفته‌اند که تن به ذلت ندهم، ولو آنکه کشته شوم! خردمندان سرفراز و باحمیت

آینده و گذشته، به من می‌گویند که تسلیم ذلت مشو! من مردانه و بزرگوارانه به خاک و خون غلتیدن را بر اطاعت از مردم پست برمی‌گزینم. تصمیم به جنگ با من گرفته‌اید؟ بگیرید! ولی هشیار باشید که من برای پاس آزادی بشر و دنیای او، با همین یاران اندک و پیرمردان بر شما خواهم تاخت و با آنکه سپاهی ندارم، در مقابلتان می‌ایستم!

حضرت^(ع) پس از این سخنان، اشعار فروه را خواند: «... اگر شکست دادیم کار تازه‌ای نکرده‌ایم؛ و اگر (به ظاهر) شکست خوردیم، این شماست که شکست خورده‌اید نه ما! قدرت حق را کسی نمی‌تواند شکست دهد. ترس در سرشت ما نیست. اکنون مصلحت چنین است که دل به مرگ نهمیم و دولت در دست کسانی دیگر بیفتد. وقتی مرگ سنگینی سینه خود را از کسانی دور کرد، به جانب کسانی دیگر رو خواهد آورد! امروز روز مرگِ باعزت ماست و فردا روز مرگِ باذلت شما! آنان که امروز ما را شماتت می‌کنند که چرا تن به سازش ندادید بدانند که خود به بدتر از این دچار خواهند شد. به خدا سوگند ما را خواهید کشت و باز خواهید گشت، اما بدانید که از آن پس همان قدر آسودگی خواهید داشت که کسی پا بر رکاب کند؛ آن‌گاه است که آسیاب خون به گرد شما بچرخد و همچون اربه‌ای که محورش در رفته است بر زمین بیفتید؛ بدانید که از این پس اجتماع سالم و ساکنی نخواهد داشت. پدرم از قول جدّم، رسول خدا^(ص)، مرا از همه این ماجراها آگاه ساخته است. اما شما و شرکایتان جمع شوید و تأمل کنید و تصمیم بگیرید!»

سپس امام آیه‌ای خواند و دست‌ها را به آسمان بلند کرد و چنین دعا کرد: «خدایا باران رحمت خود را از اینان دریغ فرما، همچنان‌که آب روان بیابان را از ما دریغ داشتند! خداوندا، قحط‌سال‌هایی همچون زمان یوسف و قوم مصر، بر ایشان نازل فرما! خدایا، آن جوانک ثقفی را بر اینان مسلط گردان که پی در پی جام زهر به کامشان فروریزد! این قوم دعوت ما را نپذیرفتند و ما را وانهادند.»

حضرت خطبه را به پایان رساند و از اسب فرود آمد. کم‌کم همه‌های در سپاه در گرفت و عده‌ای از تپه ماهورهای اطراف به حضرت پیوستند و عده‌ای هم گریختند. اما مظهر کامل تحول و انقلاب روحی، حرّین یزید ریاحی بود که وجدانش از زیر خروارها گناه سر برآورد و او نیز به یاری حضرت شتافت و خطابه‌ای ایراد کرد. فرماندهان، که

۱. فیه نهزم فهزّامون قدماً و ان نهزم فغیر مهزّمینا

خوارزمی، مقتل الحسین، قم، مفید، ج ۲، ص ۷.

اوضاع را حساس دیدند، به سربازان نهیب زدند که حمله آورند و کار را تمام کنند، ولی سربازان مردد شده بودند و کسی از آنان جرئت نمی‌کرد قدم پیش بگذارد... چندمدتی گذشت تا آنکه عمر سعد خود جلو آمد و برای تسکین خاطر ابن‌زیاد و جبران سخن‌چینی‌هایی که از او نزد اربابش کرده بودند، تیری در کمان نهاد و به سوی حضرت نشانه رفت و فریاد زد: پیش امیر گواهی دهید که من اولین کسی بودم که به حسین تیر انداختم! در این هنگام، حضرت و یارانش پشت تپه‌ها و اسب‌ها سنگر گرفتند و جنگ آغاز شد و حریم و حجاب از بین رفت. حضرت به اصحاب فرمود: «برخیزید و قیام کنید و رو به مرگی آرید که در انتظار شماست».

آغاز نبرد تن به تن در روز عاشورا

در این‌گونه جنگ‌ها، رسم بر این بوده که با نبرد تن به تن آغاز کنند، اما چون یارای آن‌را در خود نمی‌دیدند، از همان ابتدا دستور حملهٔ عمومی داده شد.^۱ در اولین مبارزه دو نفر از یاران نزدیک ابن‌زیاد به میدان آمدند: یسار، مولای زیاد یا عمر سعد و سالم، مولای ابن‌زیاد که دو تن از قهرمانان جنگ به شمار می‌رفتند. از سپاه حضرت نیز دو پیرمرد از اصحاب، یعنی حبیب و بکر، قصد مقابله با آن‌ها را کردند. ولی حضرت فرمود: «شما بایستید؛ اینان کمتر از آن‌اند که مانند شما به جنگشان برود» در این هنگام بود که مردی برای نبرد با آنان قد علم کرد که پیش از آن نامی از او در میان نبود. مردی به نام عبدالله بن عمیر کلبی که از طایفه و قبیلهٔ معروفی نبود و با مادر و همسر خود در کلبه‌ای بیرون کوفه به سر می‌برد. داستان او چنین است که روزی از خانه‌اش بیرون می‌آید و می‌بیند که دسته‌دسته قشون از کوفه بیرون می‌آید و در نخیله جمع می‌شوند و حرکت می‌کنند. او، که خبر از جایی ندارد، ماجرا را می‌پرسد و وقتی که می‌فهمد آن‌ها به جنگ حسین بن علی می‌روند، بی‌درنگ به خانه‌اش می‌رود و سلاح برمی‌دارد و خبر را به همسرش می‌دهد و می‌گوید که من همیشه آرزوی شهادت داشتم و حالا وقت آن رسیده است! و همسر و مادرش را هم همراه خود می‌آورد.

عبدالله قذبلند و بازوهای ستبر و چهره‌ای آرام داشت. اجازه به میدان رفتن خواست؛ حضرت نگاهی به قد و قامتش انداخت و گفت: از او پیداست که قهرمان است. فرمود: کیستی؟ عبدالله نسب خود را گفت. امام اجازه داد و او به میدان آمد.

۱. المفید، الارشاد، همان، ج ۲، صص ۱۰۱-۱۰۸؛ همان مجلسی، همان، ج ۴۵، ص ۲۲.

آن دو حریف تا چشمشان به او افتاد گفتند: ما با تو نمی‌جنگیم، تو قابل ما نیستی. سالم جلوتر ایستاده بود؛ همین‌که این حرف از دهان یسار درآمد، عبدالله گفت: «تو خود را همشأن من نمی‌دانی؟!» و مهلتش نداد و با یک ضربه شمشیر او را از پا درآورد. در همین لحظه، سالم از پشت سر غفلتاً حمله کرد. عبدالله، که سپر نداشت، دست را حائل بدن ساخت و ضربه شمشیر، انگشتانش را قطع کرد. ولی شمشیر را به سرعت فرود آورد و با ضربه‌ای، سالم را به خاک افکند، دستش که خون می‌ریخت به شمشیر چسبیده بود. همسرش از پشت خیمه‌ها او را می‌دید؛ عبدالله خواست برگردد و به امام عرض ادب کند، همسرش پیش دوید و گفت: «مگر می‌خواهی زنده بازگردی؟! مگر نمی‌دانی که این‌ها آل محمدند؟» عبدالله هر چه کوشید نتوانست زن را به خیمه برگرداند. و او به شوهر خود اصرار می‌کرد که برگرد به طرف آن‌ها، من هم همراه تو خواهم آمد! حضرت که چنین دید نزدیک آمد و به زن فرمود: «خدا به تو اجر دهد. جنگ بر عهده شما نیست!» و او را منصرف ساخت. بعد که حمله عمومی شد، عبدالله از جمله اصحابی بود که پیشاپیش سپاه می‌جنگید و رجز می‌خواند: «من آمده‌ام تا انتقام خون فرزندان پیامبر را از شما بگیرم و این از من شگفت‌آور نیست!»

به زنش خطاب می‌کرد: «ای همسر، که نگران بودی من از میدان زنده بازگردم، اکنون ضربت زدن جوانی را بنگر که به خدا ایمان دارد...»

با قرآن در خانواده

در سال ۱۳۵۲



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

با قرآن در خانواده

پیشگفتار

بعد از بازگشت مرحوم طالقانی از تبعید شهرستان بافت کرمان در سال ۱۳۵۲، فرزندان و افراد خانواده از آن زنده‌یاد درخواست کردند که برای ما هم قرآن را تفسیر کنید. و یکی از فرزندان به نام «طیبه» با لحنی معترضانه گفت: چرا شما در مسجد هدایت برای دانشجویان قرآن را تفسیر می‌کنید، لیکن بخشی از وقت خود را برای تفسیر قرآن به ما بچه‌ها اختصاص نمی‌دهید؟

پدر پاسخ داد: «تا شما نخواهید من برای شما تفسیر قرآن را نمی‌گویم؛ حالا که می‌خواهید، برنامه‌ای تنظیم کنید تا هفته‌ای یک روز آیات قرآن را برایتان تفسیر کنم، زیرا تا کسی انگیزه نداشته باشد نمی‌توان برایش سخن گفت».

لذا از آن پس برنامه تفسیر قرآن شب‌های جمعه برقرار شد و پدر از تفسیر سوره حمد شروع کرد و سپس به تفسیر سوره بقره تا آیه ۳۹ پرداخت.

از هنگامی که خدا چنین توفیقی را نصیب خانواده کرد، یک سال و نیم بیشتر نگذشته بود که با اوج گرفتن شرایط خفقان و دیکتاتوری و گسترش دستگیری‌ها، و از آنجا که ما پیوسته در معرض دستگیری و مشکلات امنیتی قرار داشتیم، نوارها را در مکانی پنهان کردم. متأسفانه پس از بازگشت از زندان اثری از آن‌ها نیافتیم. تا اینکه در سال ۱۳۵۹ تعدادی از نوارها پیدا شدند و در همان سال که مجوز نشریه پیام هاجر را دریافت کردم، متن پیاده‌شده آن‌ها به عنوان «روند تکامل» در چند شماره از آن نشریه درج شد.

اکنون که «مجتمع فرهنگی آیت‌الله طالقانی» تصمیم گرفته آثار مرحوم آیت‌الله طالقانی را با ویراستاری و چاپ مناسب، به طور موضوعی، به صورت «مجموعه آثار» منتشر کند،

نوارهای یافته‌شده به عنوان «با قرآن در خانواده» پیاده و ویراستاری گردیدند و آماده است تا به پیوست «با قرآن در زندان» که سخنرانی‌های متفرقه ایشان در سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۶ در زندان قصر است و «با قرآن در صحنه» که در مدت کوتاه زندگی‌شان پس از پیروزی انقلاب ایراد کردند و از سیمای جمهوری اسلامی پنخس شد، در یک جلد انتشار یابد، ولی باز هم تعدادی از نوارها یافت نشدند و پس از تحقیق و بررسی معلوم شد که آن نوارها در هنگام دستگیری آقای بسته‌نگار و دوستانش در اسفند ۱۳۷۹ به وسیله مأموران امنیتی برده شده است. برای بازگرداندن نوارها با مقامات قضایی مدتی است تماس گرفته شده، لیکن تاکنون نتیجه‌ای به دست نیامده است. امیدواریم با بازپس گرفتن آنها بتوانیم این مجموعه از تفسیر قرآنی را تکمیل کنیم.

اعظم طالقانی

مدیر عامل مجتمع فرهنگی آیت‌الله طالقانی

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

تفسیر سوره حمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روند تکامل^۱

﴿وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ (...)_ لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.

... انبیا آمدند و آیات و بینات را با خود آوردند، برای اینکه راه را ترسیم کنند و توحید و طریق صراط مستقیم را به مردم بنمایانند. ﴿لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۲.

باز آیات بینات، یعنی تا حال فقط از عوامل جسمانی و حیاتی پیش می‌رفت. به مراحل تکامل انسان عالی و مترقی که می‌رسد، آنجا آیات - آیه یعنی نشانه، یعنی نمونه - و نشانه‌های خود را، و براهینی را که از طرف کمال مطلق و حقیقت حق است می‌آورد و حیات و هدف‌های آن را تبیین می‌نماید، ولی باز مردم اختلاف پیدا می‌کنند. عده‌ای همان

۱. توضیح گردآورنده: تفسیر سوره حمد و قسمتی از تفسیر آیات ۳۸ و ۳۹ سوره بقره - که به نام مبحث «روند تکامل» در سال ۱۳۵۹ در نشریه پیام هاجر منتشر شد - از نوارهایی که مرحوم آیت‌الله طالقانی در سال ۱۳۵۲ در جمع خانواده به تفسیر قرآن پرداخته بود، آماده شد و انتشار یافت. البته تا مدتی - به دلایلی - آن نوارها در دسترس مجتمع فرهنگی قرار نداشت. آنچه امروز به نام «با قرآن در خانواده» در این مجموعه قرآنی انتشار می‌یابد، بخشی دیگر از ادامه همان نوارهایی است که تهیه شده و انتشار خواهد یافت.

در مبحث «روند تکامل»، حضرت آیت‌الله طالقانی در ضمن تفسیر سوره حمد، به مسأله «تکامل» می‌پردازد و توضیحات مفصلی حول نظریه تکامل داروین ابراز داشته‌اند و جنبه‌های قابل پذیرش و غیر قابل پذیرش آن را کالبدشکافی کرده‌اند. همچنین، برای ادامه و تکمیل مبحث تکامل، آیات ۴۵-۴۶ سوره نور درباره تکامل خلقت را به تفصیل تفسیر کرده‌اند و آیات ۳۸-۳۹ سوره بقره را که مربوط به خلقت حضرت آدم^(ع) است، نیز همراه با مباحث روند تکامل بیان کرده‌اند.

۲. «خداوند هر جنبنده‌ای را از آب آفرید (...). هرآینه آیتی روشن و روشنگر فرو فرستادیم، و خدا هر که را خواهد به راهی راست هدایت می‌کند». نور (۲۴)، ۴۵-۴۶.

صراط مستقیمی را که از یک مبدأ واحد بسیط حیاتی شروع شده تا به این کمالات رسیده، تا به مرحله کمال مطلق طی می‌کنند **(يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)**. این نکته‌هایی است که خیلی بیشتر باید به آن‌ها دقت کنید. در این آیه اساساً اصول تکامل و پیوستگی موجودات، از جهت رشته تکامل حیاتی مطرح است. اینکه می‌گویم از جهت رشته تکامل حیاتی، برای این است که تصور نکنید که ما درست نظریه داروین را قبول داریم که هر موجودی از موجود دیگر ناشی شده، ولی این‌ها به هم پیوستگی دارند. این مسلم است، ولی نه اینکه یکی از دیگری ناشی شده باشد که حالا توضیحش را می‌دهم.

(وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ). از جهت رشته تکامل حیاتی، این آیه جامع‌ترین آیه است تا برسد به انسان و ادامه صراط مستقیم. حالا اگر آمادگی داشته باشید، باز می‌توانم راجع به نظریه تکامل توضیح بیشتری برایتان بدهم:

اشکالاتی که در تکامل پیش آمده، اشکالات اجتماعی، اخلاقی و علمی‌ای است که بعدها پیش آمد؛ یعنی بعد از اینکه داروین این سد را شکست و توانست از بررسی‌هایی که در موجودات زنده کرد آن‌ها را مقارن هم قرار دهد، و تشابهی که بین موجود پایین‌تر و بالاتر هست را بررسی کند و پس از آن، اصل تکامل و نشو و نمای موجودات را کشف کرد. اساساً دید علمی از جهت زیست‌شناسی و حیات یکسره عوض شد و یک دید دیگری پیدا شد. این کاری است که داروین و بعد هم پیروانش توانستند انجام دهند: یک انقلاب فکری و علمی از جهت زیست‌شناسی و حیات در دنیا ایجاد کردند و بعد هم با این نظریه، تصادم بین دستگاه‌های دینی و کلیسا و طرفداران این نظریه علمی پیش آمد، برای اینکه ظاهر تورات و متون دینی آن‌ها همه این است که هر موجودی درست و مستقل خلق شده؛ هر موجودی یک نوع خاصی است. ولی او گفت: نه اصلاً نوع خاص معنا ندارد؛ این‌ها همه انواع‌اند و به هم پیوسته‌اند. این نیست که هر موجودی مثلاً سوسمارها، قورباغه‌ها، حیوانات بالاتر، این‌ها همه همین‌طور درست خلق شده‌اند و از اول یک جور بوده‌اند، بلکه این‌ها متحول می‌شوند و به هم پیوستگی دارند. مسأله‌ای بود که بعد پیش آمد و دانشمندان دیگر به تلاش افتادند برای اینکه نظریه داروین را تکمیل کنند. لذا اصل تکامل مسلم است، اما این پیوستگی کامل که هر موجود زنده‌ای از یک موجود زنده دیگر ناشی شده، یا به تعبیر دیگر همین موجود پست‌تر به موجودی عالی‌تر تحول پیدا کرده است، مسأله‌ای شد که مورد بحث و تحقیق قرار گرفت، و این تحقیقات

هم ادامه پیدا کرد تا بالاخره به اینجا رسید که درست است یک تشابه و پیوستگی بین موجودات زنده هست، ولی بین هر موجود پایین‌تر (موجود زنده) و پدیده بالاتر، فواصل زیادی هست. یعنی همان قدری که نتوانستند فاصله بین ترکیبات شیمیایی را با اولین ظهور حیات - که سلول اول باشد - پیدا کنند، اینجا هم ناتوان ماندند. برای اینکه بین ترکیبات شیمیایی و اولین بروز حیات فاصله خیلی زیاد است. یعنی هیچ تشابهی بین یک سلولی که تولید می‌کند، فعالیت می‌کند، تغذیه می‌کند، مثل خودش محیط را تحت تأثیر قرار می‌دهد - نه اینکه متأثر از محیط باشد - و موجود زنده کامل، ظاهراً وجود ندارد.

اولین اثر بروز حیات این است که مافوق محیط می‌آید، یعنی از محیط برمی‌گردد، تغذیه می‌کند، خودش را با محیط تطبیق می‌دهد، از خودش دفاع می‌کند، تولید می‌کند تا خودش را زنده نگه دارد و ادامه حیات دهد. برخلاف حدوث ماده که تحت ترکیب عنصری شیمیایی - حالا اسمش را هر چه می‌گذارند - به وجود آمده که بین آن با یک موجود زنده فاصله زیادی است و نتوانستند پاسخ دهند که این فاصله چگونه پر شد. چون اگر مایه اولیه تکامل را به همه موجودات تسری بدهیم، از آنجا باید شروع کنیم. بدین ترتیب که یک ماده ترکیب شیمیایی آلی چطور تکامل پیدا کرد تا اینکه به یک موجود زنده حیاتی رسیده و بعد هم در مورد فاصله‌هایی که بین موجودات عالی‌تر و حیوانات پست‌تر هست، تا به خود انسان می‌رسد که اینجا دیگر غوغایست! می‌گویند به پیدا کردن میمون‌هایی رسیدند که تشابهی با انسان دارد، ولی باز می‌بینند که بین این میمون عالی - که از حیث ساختمان جسمی و از جهت دستگاه حیاتی اسم‌های مختلفی برایش گذاشتند - با این اولین انسان فاصله‌اش خیلی زیاد است. این فواصل را به هیچ‌وجه نتوانستند پر کنند. یعنی این پیوستگی را کاملاً نتوانستند اثبات کنند.

این است که در آخرین نظریه، قائل به «موتاسیون» شده‌اند به معنای جهش، و گفتند درست است که موجودات تا یک حدی تکامل پیدا می‌کنند، ولی یک مرتبه از یک حد پایین‌تر به یک حد بالاتر می‌جهند. ولی اسرار جهش را هم نتوانستند کشف کنند. زیرا با موازین طبیعی هیچ درست در نمی‌آید. یک نیرویی است که جهش می‌دهد. همان‌طوری که انسان‌ها در حد طورند. در بین انسان‌های منحنی که در حد حیوانات‌اند، یک مرتبه می‌بینی که اشخاصی مثل پیغمبرها پیدا می‌شوند که در یک سطح خیلی عالی که فاصله‌شان با مردم زمانشان - اگر به سیر طبیعی بخواهد پیش برود - قرن‌ها و سال‌ها باید بگذرد تا این مردم

تبدیل به او شوند. یعنی یک چنین روحیه‌ای، یک مردمی که مثل حیوانات محکوم شهوات و غرایزند، انسانی در بینشان پیدا شود که جز به حق و حقیقت و رحمت و خیر و گذشت نیندیشد و اندیشه‌اش هم به قدری بلند باشد که بتواند مسائل حیاتی را برایشان تنزل بدهد و تبیین کند. خوب این دیگر یک موجود عالی است. چون این فواصل برایشان تبیین نشد، قائل به جهش شدند. همان‌طوری که قرآن هم در اوایل سوره آل‌عمران اشاره به همین جهش دارد که خدا در میان همه مردم، کسانی را برگزید و جهش داد و بالا آورد. معنی «اصطفی» همین است. **﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ﴾**^۱، این‌ها جهش‌هایی هستند در بین مردم؛ همان‌طوری که خود انسان یک جهشی است از حیوانات، همان‌طوری که حیوانات عالی، باز یک جهشی هستند از حیوانات پایین‌تر، که البته خلأ بین این‌ها پر نشده است.

این یک مسأله است که وقتی بررسی شود می‌بینیم که هم اصل تکامل داروین که همان اصل تکامل است را قبول داریم، و هم پیوستگی و شباهت موجودات به هم را؛ ولی اینکه یک حیوان پست مثل میمون تبدیل به آدم شده است را قبول نداریم. و مسأله دیگری را که این وسطها قبول نداریم جهش است. همان‌طوری که آن ماده شیمیایی یک‌مرتبه تبدیل به چیزی نشده، و هیچ‌وقت هم نمی‌تواند بشود. علاوه بر این، حیواناتی را هم ما می‌بینیم که میلیون‌ها سال است که از آن‌ها سراغ می‌دهند ولی همان حیوانات‌اند. شاید در دنیا الان ۱۰۰ هزار سال است گربه موجود است. هیچ‌وقت گربه نه پلنگ شده و نه شیر. اعضایش هم تغییر نکرده. این هم یک مسأله است.

از دیگر اشکالاتی که بر تکامل وارد است اینکه حیواناتی هستند متعلق به میلیون‌ها سال پیش، و اسکلتشان را که پیدا کرده‌اند، با اسکلت حیواناتی که الان از همان نوع است شباهت کامل دارد. هیچ تکاملی هم پیدا نکرده است. بنابراین یک نوع تکامل هست ولی نه به آن معنای دربستی که داروین خیال می‌کرده است. این یک مسأله علمی است که هنوز هم مورد بحث است.

مسأله مهم‌تری که این نظریه داروین در دنیا پیش آورد، یک نظریه اجتماعی و اخلاقی است. زیرا می‌داند که پایه نظر داروین بر اصل تنازع بقا است. یعنی به نظر او علت تکامل ۱. «همانا خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزیده؛ فرزندان که برخی‌شان از برخی دیگرند؛ و خدا شنوا و داناست». آل‌عمران (۳)، ۳۳.

موجودات این است که دائماً در حال جنگند. چون در حال جنگند، موجودی به مناسبت اوضاع و احوال قوی‌تر می‌شود. اعضای قوی‌تر پیدا می‌کند و موجود پست‌تر را از بین می‌برد و خودش را باقی‌نگه می‌دارد و در نهایت این موجود می‌ماند. قوی باقی می‌ماند، و ضعیف را از بین می‌برد. پس نتیجه تنازع، بقا اصلح است. و این نکته را طوری معنی می‌کنند که اصلح یعنی اقوا؛ هر چه که قوی‌تر است باقی‌تر است. این درست است؟ حتی این نظریه در بین شعرای ما و شرقی‌ها هم از قبل بوده است که هر ملتی بخواهد باقی بماند باید قوی شود.

برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی که در نظام طبیعت ضعیف پامال است
 مثل همان داستان ابوالعلائی معری که کور بود و می‌گویند هیچ‌وقت گوشت نمی‌خورد، تا وقتی که در آخر مریض شد برایش آب جوجه آوردند. پرسید این چیست؟ گفتند جوجه است. آن‌وقت شروع کرد به این جوجه اعتراض کردن که تو چرا جوجه شدی تا سرت را بترند، می‌خواستی پلنگ بشوی که نتوانند سرت را بترند! و بعد نتیجه گرفت که هر ملتی اول ضعیف شد و بعد مُرد. این همان فلسفه‌ای است که داروین به قول خودش کشف کرده و می‌گوید: «اساس تکامل بر تنازع است» و نتیجه تنازع، «بقای اصلح است»، «اصلح هم معنایش اقواست». نتیجه اخلاقی‌اش یکسره - غیر از نتیجه علمی‌اش - برخلاف نظر همه مصلحین و انبیا است و این خشونت قرن اخیر یک قسمت مستند به همین نظریه است. زیربنایش، همین نظریه بقای اصلح داروین است که اساساً رحم و مروت و شرافت و دستگیری و مظلوم را نجات دادن، این‌ها مطرح نیست.

باید قوی شد و ضعفا را کشت. این معنای بقا است. سرّ بقا است که دنیا این نتیجه را از آن گرفته و هنوز هم می‌گیرد. هر کسی گردن‌کلفت‌تر است می‌گوید: من همین‌ها خیلی‌ها گردن‌کلفت‌ترند، می‌گویند: ما قوی‌تریم، تا وقتی که قوی‌تر هستیم، می‌زنیم، می‌کشیم. چون قوی‌پنجه شد حق با اوست و اجازه خوردن ضعیف را دارد و باید ضعیف را بخورد!

بنا به نظریه داروین، خلقت و طبیعت به قوی این حق را داده است. آیا واقعاً این نظریه از بنیان درست است؟ حالا علل تکامل هر چه باشد.

داروین می‌گوید: «تنازع در بقاست». ما الهی‌ها می‌گوییم: «که همان حرکتِ درونی

حیات آن‌را در درون به جلو می‌برد». همان خلاقیت «وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۱، «بیده ناصیه کل شیء»^۲، قدرت مافوقی است که درون موجودات را، بی حرکت، فشار می‌آورد، حیات مرتب جلو می‌رود. البته با این جلو رفتن، تنازع هم در این میان پیدا می‌شود. اعضایش هم تغییر پیدا می‌کند، ولی سرّ حیات است که حرکت می‌دهد.

خود داروین هم معتقد است که من اصل تکامل را کشف کرده‌ام ولی سرّ حیات بر من مجهول است. نمی‌دانم این حیاتی که در درون موجودات هست و آن‌ها را به حرکت در می‌آورد و به جلو می‌برد، حقیقتش چیست؟ می‌گویند رسیدم به یک سلول. چه کسی در این سلول حیات دمیده است؟! نمی‌توانم بگویم؛ مگر اینکه حقیقت مافوقی آن‌را در او دمیده است. خود او هم معترف است. اما از آنجایی که مادی‌ها و طرفداران ماده و طبیعت همیشه می‌خواهند از هر نظریه‌ای سوء استفاده کنند، این قطعه از اعترافات داروین را سانسور کردند! اصل تکامل را گرفته‌اند و آن قسمت‌هایی را که با نظرشان مخالف است حذف کرده‌اند. هر کسی آنچه را که به مصلحت خودش هست آن‌را توجیه می‌کند، یا قدری از آن‌را قبول می‌کند. پس بنابراین، تکامل هست؛ در نتیجه خدا هم باید باشد. ولی چرا بحثی از «او» نیست؟! چرا

داروین خودش می‌گوید: من اینجا خدا را دیدم. می‌دانم که اصل از مبدأ حیات شروع شده؛ منتها حیات را نفهمیدم چیست؟ آن‌ها می‌گویند: نه. این قسمت را غلط کرده گفته! باقی آن‌را قبول داریم و درست است. در حالی که مسائل اساساً از اینجا باید شروع بشود که آیا واقعاً مجموعه حیات بر پایه تنازع است یا بر پایه تعاون؟ این دو مسأله مقابل هم است. اگر این دو مسأله محرز شد، طرز دید انسان هم در زندگی عوض می‌شود. همان‌طوری که وقتی پایه حیات را بر تنازع قرار دادند، دیدند دنیا عوض شد و زورگویان از آن استفاده کردند و تنازع بقا را پشتوانه قلدری خودشان قرار دادند.

از دید دیگر، ما می‌خواهیم بگوییم که این حرف از اساس نادرست است و واقعیت ندارد؛ مطابق جریان حیات نیست. اساس زندگی موجودات زنده بر تعاون است نه بر پایه تنازع. دلیلش هم خود جریان حیات است. اولاً ما می‌بینیم که موجودات اقوی، آن‌هایی که

۱. «و خدا هر که را خواهد به راه راست راه می‌نماید». بقره (۲)، ۲۱۳.

۲. «بیده ناصیه کل دابة». همان مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، همان، ج ۴، کتاب التوحید، ص ۳۱۸، حدیث ۴۳.

چنگ و دندان بزرگ داشته‌اند و گردن‌های کلفت و چنگال‌های بزرگ‌تر در حال انقراض هستند. آن پیرهای قدیم، غول‌هایی که قدیم بوده، که خیلی گردن‌کلفت و قوی بودند - که ممکن بوده جنگلی را قُرق بکنند - همه نابود شدند. ولی گوسفندها ماندند، کبوترها ماندند. عقاب‌ها و لاشخورها همه دارند منقرض می‌شوند، ولی گنجشک‌ها باقی می‌مانند. خوب از گنجشک و کبوتر و مورچه ضعیف‌تر که چیزی نیست. همین‌طور الان گرگ‌ها، پلنگ‌ها و ببرها دارند منقرض می‌شوند. اما خیلی از حیوانات بی‌آزار و مفید روز به روز زیادتر می‌شوند.

در تاریخ بشر همواره ما شاهد بر باد رفتن زورگوها هستیم. آن‌هایی که خودشان را قلدر می‌دانستند و شکست‌ناپذیر، بالاخره از بین رفتند. اما ملت‌های مظلوم بالاخره باقی ماندند و حق خود را دیر یا زود گرفتند. پس بنابراین، این اصل نه از نقطه‌نظر تحقیقات زیست‌شناسی درست است و نه بر اساس مبانی جامعه‌شناسی، که این اصل را بتوان بر جامعه‌ها منطبق کرد. دلیل آن هم همین است که موجوداتی که تعاون و تراحم و کمک دسته جمعی بیشتر دارند بهتر باقی می‌مانند تا آن‌هایی که منفرد و به خیال خودشان به قدرت چنگ و دندان و نیروی بدنی خود متکی بوده‌اند. موجوداتی بودند که بچه خود را بعد از به دنیا آوردن رها می‌کردند و می‌رفتند، و یا حتی بچه‌هایشان را می‌خوردند، قوی هم بودند، ولی منقرض شدند. اما در مقابل، حیوانات ریز و درشت، و پرنده‌هایی را می‌بینیم که تعاون دارند، یعنی جوجه می‌گذارند و می‌روند، ملخی که پیدا می‌کنند خودشان گرسنه‌اند ولی آن را نمی‌خورند، می‌آورند در دهان بچه‌شان می‌گذارند. دیگر از این مظهر تعاون و رحمت بالاتر که چیزی نیست! مرغ با این ضعفش که همه آن را می‌گیرند و می‌خورند، وقتی جوجه‌دار می‌شود، اگر ببیند گربه‌ای می‌خواهد جوجه‌هایش را ببرد برای حفظ آن‌ها حالت دفاع به خود می‌گیرد و خودش را داخل دهان آن درنده پرت می‌کند. همان شیرها با وجود همه درندگی و خشونتشان، نسبت به اولاد خود حس تعاون دارند. می‌رود این طرف آن طرف، یک شکار گیر می‌آورد، به دهانش می‌گیرد، توی دهان بچه‌اش می‌گذارد.

پس این اصل که پایه حیات زیست‌شناسی بر تنازع استوار است، اساساً دروغ است. یک مقداری تنازع قرارداد هست، ولی تنازع منشأ بقا نیست، بلکه تعاون است که منشأ بقاست. تراحم است که منشأ بقاست و صراط مستقیم با رحمت و خیر پیش می‌رود و هیچ

قومی، هیچ ملت و یا افراد زورگو و قلدری، و یا حیواناتی که قوی یا زورگو و درنده بودند، نتوانستند خودشان را باقی نگاه دارند. ولی ملت‌ها، موجودات، حیوانات هر چه تعاونشان بیشتر و فعالیت دسته جمعی‌شان بیشتر بود، بیشتر به هم می‌رسیدند و بیشتر وسایل روزی و زندگی یکدیگر را فراهم می‌کردند، این‌ها بهتر باقی ماندند. درنده‌ها منقرض شدند و بقیه هم رو به انقراض‌اند، ولی حیوانات بی‌آزار و متعادل، با اینکه این‌همه بشر آن‌ها را می‌خورند، باقی مانده‌اند و روز به روز بیشتر می‌شوند. در تمام دنیا نشینده‌ایم که مثلاً گرگ‌ها را بگیرند سر ببرند و بخورند، ولی این‌همه گوسفند، سر می‌برند باز می‌بینیم تعدادشان زیاد است ولی گرگ‌ها دارند منقرض می‌شوند. دیگر در جنگل‌ها هم گرگ زیاد پیدا نمی‌شود و نیز از پلنگ‌ها فقط نمونه‌هایی در جنگل‌ها پیدا می‌شوند، با اینکه در قدیم در جنگل‌ها پر بوده از گرگ و پلنگ و ببر، و از این قبیل حیوانات درنده. اگر قوی مستولی باشد، باید این درندگان همه بمانند، و حیوانات اهلی همه منقرض شده باشند.

پس اساساً خلقت بر پایه تعاون در بقا و رحمت است. همان چیزی که در اول هر سوره دو بار و در سوره حمد چهار بار می‌خوانیم: **«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.»**

پایه فیض و رحمت است. حیوانات هم هر کدام کم و بیش، هر قدر این جوشش رحمت و تعاون در آن‌ها قوی‌تر بود، بقایشان بهتر و پایدارتر بوده است. در ملت‌ها هم هر قدر تعاون بیشتر باشد، این‌ها باقی‌تر و پایدارترند. و اگر تضاد و تنازع در بینشان باشد، خودشان همدیگر را می‌خورند. یک قوی‌تر هم همه آن‌ها را می‌خورد. آخرش هم نابود می‌شوند. این ناموس و قانونی است که برخلاف گفته داروین و طرفداران او، می‌بینیم در سرتاسر حیات جریان دارد. و سیر تکاملی صراط مستقیم هم بر همین مبناست. پس به این اصل می‌رسیم که: چون پایه حیات بر تعاون و رحمت است، «انسان کامل و تکامل یافته هم همان است که حس رحمت دارد». این «حس رحمت» یعنی چه؟ یعنی حس تعاون به دیگران. تا آن حدی که شخص از مصلحت شخصی و منفعت فردی خود هم می‌گذرد. این دیگر یک انسان کامل است. فرض کنید اگر بخواهید انسانی را به معنای انسانیت بشناسانید، نمی‌روید یک دکتر یا طیب و یا یک فیلسوف یا عالمی را معرفی کنید، بلکه یک فردی که توانسته در راه دفاع از حق و دفاع از مظلوم از خودش بگذرد را

معرفی می‌کنید. هر چقدر هم آدم بی‌سواد باشد، می‌توان گفت او یک انسان تکامل یافته است. یک انسانی هم ممکن است خیلی باسواد باشد، ولی سر تا پا خودخواه، خودپرست و مادی. برای اینکه خودش را نگاه دارد حاضر است صد نفر و حتی یک ملت را هم نابود کند. این پلیدترین آدم‌هاست. میزان کمال و نقص و انحطاط یک انسان همین است. آن کسی که از خودش در راه دیگران مایه می‌گذارد، تا آنجایی که حاضر است جانش را هم در راه دیگران بدهد، این یک انسان تکامل یافته است، به مراتب درجاتی که دارد. در مقابل، آن انسانی که دیگران را برای یک روز بقای خودش، حاضر است، ملت و جامعه‌ای را نابود کند، از پست‌ترین و پلیدترین حیوانات است که به صورت انسان درآمده. از این جهت می‌گویند: دکتر خوبی است، اما آدم بدی است. فیلسوف خوبی است اما آدم پستی است، فقیه خوبی است، واقعاً فکرش خیلی خوب است، خوب بلد است مسأله بگوید، اما آدم خودخواهی است، پول‌های مردم را می‌گیرد، می‌خورد، می‌خواهد تحمیل کند، شکم‌پرست است... این هم مطلبی نیست که زیاد علمی باشد.

پس برای تعیین میزان پستی و یا انسانیت، لازم به تحقیق علمی نیست. بر مبنای عرف و فطرت، مردم می‌توانند بگویند یک آدم کاسب، یک آدم عادی، یک قهوه‌چی، آدم خوبی است، کم نمی‌فروشد، جنس خوب می‌آورد. خدمت هم می‌کند، نسیه هم می‌دهد، گاهی حتی از خودش هم مایه می‌گذارد؛ چنین شخصی می‌شود یک آدم خوب. شخص دیگری، دکتر است، درس خوانده است، چند تا لیسانس هم دارد، ولی می‌گویند آدم پستی است، خوبی و پستی را خود مردم قضاوت می‌کنند. خصوصیات مثل بدی، خوبی، پستی، بلندهمتی، چیزهایی است که احتیاج به تحقیق علمی ندارد. خود انسان می‌فهمد و همین است رمز انبیا! روی همین است که دین می‌گوید: انسانی عالی باش! البته درس خواندن خوب است ولی به شرطی که درس وسیله باشد، نه اینکه آدم را مغرور کند. لذا همین‌که غرور پیدا شد، می‌شود آدم پست. درست است؟ اگر درس وسیله غرور و خودخواهی‌اش و تحمیل خودش بر دیگران و امتیازجویی بشود، فیلسوف دهر هم که بشود آدم خیلی پستی است. ولی اگر علم وسیله شد برای خدمت به دیگران، آدم خوبی است. آن هم که علم ارزش دارد، نه از باب آنکه بگویند آن آقا انبان علم است؛ از باب اینکه از راه فکرش به دیگران چیزی می‌رسد، او را شخص خوبی می‌دانند. صراط مستقیم همین است. صراط «روشنی» است. یعنی راه رحمت، راه خیر، که راه کمال انسانی است.

﴿الرَّحْمَانِ الرَّحِيمِ، مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾. همه این‌ها می‌رسد به صراط مستقیم. صراط مستقیم دنباله تکامل است. اساس تکامل بر تعاون است. پس هر موجودی که تعاونش بیشتر شد، بقا و کمالش هم بیشتر است. در نتیجه، صراط مستقیم ادامه همین راه تعاون و خدمت است و درک این نکته است که هم خودش را انسانی از جهت اخلاق و بینش و شناخت کامل‌تر کند، هم منشأ رحمت برای دیگران باشد. تکرار رحمت هم برای همین است که این راه برای انسان باز شود.

پس این معنای شناخت دین است. شناخت دین غیر از علم دین است. یک کسی ممکن است علم دین داشته باشد، تفسیر خوب بداند، فقه خوب بداند، اما دین را نشناسد که چیست! یک کسی در باب شعر، قافیه و عروض خوب می‌داند، اما ذوق شعر گفتن ندارد؛ یعنی آقا شاعر است، به معنای شعر خوب گفتن نیست، ولی قافیه‌پرداز است؛ مثل برخی از استادان دانشگاهی که می‌نشینند در شعر سعدی، حافظ و مثنوی مولانا بحث می‌کنند، اما خودشان یک مصراع مثل مثنوی نمی‌توانند بگویند. پس این استاد شعور شعری ندارد. فقط علم به شعر دارد نه ذوق و درک شعری. علم به دین هم غیر از خود دین و غیر از شناخت واقعی دین است. پس ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ دنباله همین تکامل است. یا عقب رفتن، یا در بین راه ماندن، یا برگشتن و یا متوقف شدن و توقفش هم همان برگشت است و برگشت هم فناست. فنا هم که همان ﴿الْمَقْضُوبِ عَلَيْهِمْ﴾ است.

حالا برای تکمیل این سوره در اینجا باید به مسأله دیگری توجه کنید. یعنی این سوره — همان‌طوری که مفسرین هم بیان کرده‌اند — فهرستی اجمالی و فشرده از همه قرآن است. توجیهاتی کرده‌اند که چطور تمام قرآن به طور فشرده در این سوره جمع شده است. آن چیزی که به نظر من می‌رسد این است که اصول مطالبی که در قرآن آمده همه در مسیر کمال انسانی است. و آن چند اصل است: یکی شناختن مبدأ، که قرآن روی این مسأله خیلی اصرار دارد که خدا را بشناساند. البته ذات مطلق و بسیط و فوق زمان و مکان و نسبت و حد و درک. معنای پیشرفت علم در این حد است؛ در ذات لا یتناهی، که همه موجودات از او صادر شده است:

به گُنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا

اگر خُسی که روی آب است بتواند خود را به قعر دریا برساند، انسان هم می‌تواند به ذات مطلق و لا یتناهی خدا پی ببرد. پس آنچه که از شناخت ذات باری تعالی و مبدأ برای

ما قابل درک است، نفی صفات است، نه فهمیدن و درک ذات و نه اثبات صفات. یعنی وقتی می‌گوییم خدا عالم است، کیفیت علمش و چگونگی علمش را نمی‌توانیم درک کنیم. ما وقتی که چیزی را تجزیه و تحلیل می‌کنیم، به اندازه درک خودمان به آن علم پیدا می‌کنیم. اما آیا خدا هم همین‌طور است؟ علم پیدا کردن به او همین‌طور است؟ آیا علم ادراکی است که اول اشیا را درک کرده است و یا پیش از ادراک اشیا؟ و چه نحو است علمش؟ کسی که صفت علم خدا را نمی‌تواند درک بکند. می‌گوید عالم است، معنایش این است که جاهل نیست؛ به هیچ چیز جهل ندارد. وقتی که بگوییم قادر است معنایش اینست که عاجز نیست؛ اما قدرتش چگونه است، نمی‌توانیم بگوییم. پس آنچه که قرآن روی آن تکیه می‌کند صفات کمالیه‌ای است که رفع نقص می‌کند و طوری هم خدا را معرفی می‌کند که بر هیچ چیزی تطبیق نمی‌کند و این تعریف در مقابل اوهام و افکار جاهلیت است که به بت‌ها و ارباب انواع نیروهای طبیعت و قهرمانان مقتدر، صفت خدایی و اربابی می‌دادند. تمام سعی قرآن بر این است که خدا را از همه این‌ها منزّه سازد و جلوی فکر و افق دید انسان را باز کند که به هیچ موجودی که خودش تصور می‌کند و به واقعیت وجود دارد جنبه خدایی و مقام الوهیت ندهد.

فهمیدن این مطالب و مسائل عینی و ظاهری، رؤیایی است مربوط به یک مقدار شناخت انسان از خودش. البته، به طور کلی انسان موجود خاصی است که جهات مشترکی با سایر موجودات دارد و جهات اختصاصی و امتیازی برای خودش. جهت اشتراکش با حیوانات آن است که تغذیه می‌کند. تنفس دارد. جهت اختصاصی‌اش این است که معاد دارد، توحید دارد، احساس دارد. می‌گویند جنس انسان. جهت امتیاز انسان. یا ممیز (تمیز و تشخیص‌دهنده انسان) از سایر موجودات. این خود یک مسأله خیلی پیچیده‌ای است و آن امتیاز انسان از سایر پدیده‌هاست. آیا با یک کلمه و یک لفظ می‌توان جهت ممیزه انسان را بیان کرد؟ همان‌طور که منطقیون وقتی می‌خواهند انسان را تعریف کنند می‌گویند: «الانسان حیوان ناطق»؛ ناطق یعنی جهت ممیز. یا به اصطلاح منطقی‌ها، فصل انسان. فصل چیزی است که هر موجودی را از موجود دیگر جدا کند و مقصودشان نه این است که انسان تنها سخنگوست، بلکه مقصودشان این است که انسان می‌تواند دریافتی از همه عالم داشته باشد و پدیده‌های عالم و بعضی دریافته‌های خودش را تجزیه و تحلیل کند، تجرید کند، و آن‌ها را با هم تنظیم کند و برای دیگران بیان کند. در ذهنش ترتیب دهد و بیانگر درک عالی

باشد. درک‌های مسائل زندگی، پدیده‌ها، اسرار موجودات. این یک بُعد انسان است؛ بُعد تمیزش، بُعد تمیزش. ولی ما می‌بینیم که جهات دیگری هم در انسان هست که در سایر موجودات نیست و آن همان است که انسان از جهت شخصیت خودش را بسازد. همگی موجودات، خودشان ساخته شده هستند، ولی انسانی که خودش را می‌خواهد بسازد. پیوسته در حال تغییر و تحول است. منظور و مقصود از تغییر و تحول، چهره و بدن انسان نیست، بلکه مقصود شخصیت انسان است که تغییر می‌کند. منظور حقیقت انسانی و سازندگی شخصیت او و آن حرکت درونی است که در انسان هست. حرکت درونی فکری و اخلاقی به طرف کمال مطلق. این است که این انسان دائماً درس می‌خواند، می‌پرسد، سؤال می‌کند، چشم به هر سو می‌گرداند، گوشش و حواسش دائماً در کار است و پیوسته در جستجو است که مجهولاتی که در زندگی و در جهان است برایش کشف شود و آن‌ها را درک کند.

پس این است، همان راه تعالی انسان که اگر این راه ادامه پیدا کند می‌تواند از جهت تعقل و تفکر به مقامات بسیار عالی برسد. اما در عین حال، همین انسان گرفتار زندگی است. گرفتار شهواتش است. پای‌بند احتیاجاتش است. کم‌کم این گرفتاری‌ها و آلودگی‌ها آدم را مشغول می‌کند و این عالمی را که مقابلش است و می‌خواهد با آن ارتباط فکری پیدا کند، یک‌دفعه برایش عادی می‌شود و حالت رکود پیدا می‌کند. مثل اغلب مردم. تا مادامی که انسان فطری است، یعنی در حالت طفولیت است و در دوران بچگی است، همواره در حال جستجو و تحقیق است. می‌خواهد کشف کند و بفهمد. اما وقتی موجبات غفلت (غرایز) در انسان بیدار شد، تفاوت‌های زندگی، احتیاجات پیش آمد، همان انسان حالت رکود پیدا می‌کند که این خود بحث دیگری است.

مسئله دیگری که پیش می‌آید این است که همین انسان از جهت تعالی، در کنجکاوی و حرکت فکری، چه مقصودی دارد و چه می‌خواهد و مطلوبش چیست؟ به تعبیری مطلوبش کمال بقاست؛ یعنی هم می‌خواهد از هر حیث تکامل پیدا کند و خودش را در هر مرحله و از هر مرحله به مرحله کامل‌تری برساند و جمال‌های ظاهری را که طبیعتاً انسان شیفته آن‌هاست به جمال معنوی آراسته کند و در عین حال جویای بقای جاودانی خودش است و می‌خواهد خودش را باقی‌پندارد. در حالی که می‌داند و متوجه است این بدنی که از مواد طبیعی ترکیب شده بالاخره یک روز می‌رسد که می‌میرد و متلاشی می‌شود. اما

بدون توجه به این زوال بدن، این انسان می‌خواهد خودش را باقی و ابدی نگه دارد و جویای ابدیت است. زیر بنای همه تلاش‌های انسان و انگیزه‌های درونی‌اش که موجب کوشش و حرکت او است، جویای کمال بودن است. جستجوی جمال، بینش، آگاهی، شناخت و بقاست. و از این‌روست که همیشه از عقب‌گرد و ارتجاع نفرت دارد. مثلاً همین ناسزا شنیدن یک نوع اهانتی است به انسان و سرّ اینکه از فحش شنیدن بدش می‌آید همین است که انسان می‌خواهد رو به جلو و کمال برود. ناسزا شنیدن او را به گذشته نسبت می‌دهد و مثلاً اگر به او بگویند، ای خر، ای حیوان، ای بی‌جه نفهم، بدش می‌آید. چرا؟ چون نمی‌خواهد به آن حد برگردد. می‌گوید من یک انسانی هستم که به سوی پیشرفت می‌روم و دیگر نباید نسبت برگشت و ارتجاع به گذشته به من بدهی. والا خر که حیوان بدی نیست. در این زمان مثلاً ممکن است باورش در حدّ خر باشد ولی از نسبت خریّت بدش می‌آید و یا فحش به او می‌دهند و به او برمی‌خورند. چرا؟ برای اینکه می‌خواهد بگوید «من یک انسان مسئول قانونی هستم» و خصوصیت یک انسان این است که وقتی به او نسبت بد می‌دهند و مثلاً می‌گویند حیوان مسلک، بدش می‌آید. از طرف دیگر در تعریف اشخاص هم می‌بینیم وقتی کسی را می‌خواهند تعریف کنند، خوشش می‌آید حتی اگر آن موارد تعریف‌شده در او نباشد، می‌داند که این مداحی‌ها بی‌جا و بی‌مورد است. مثلاً می‌گویی چقدر فلانی آدم بزرگواری است، چقدر انسان شجاعی است! درکش خیلی عالی است، مسائل را خوب می‌فهمد و ایمان به حقیقتی دارد. همین‌طور به فرض آدمی بی‌ایمان باشد، اگر به او بگویی آدم بی‌ایمان و ملحد، باطناً ناراحت می‌شود.

پس معلوم می‌شود که ستایش‌ها همان مزایایی است که مطلوب انسان است و آن نسبت‌های بد منفور او. از آن نسبت‌های بد طبعاً گریزان است و به صفت‌های عالی و بزرگ رغبت دارد. مثلاً انسانی را که بخواهیم تعریف کنیم، تمجیدش کنیم - مثل این منبرهایی که در مجالس فاتحه، فردی که می‌میرد تعریفش را می‌کنند، چه تعریفی از او می‌کنند؟ می‌گویند این انسان عالی‌قدری بوده و انسان بسیار خوبی بوده، خدا رحمتش کند، واقعاً این خُلدِ اَشْیَانِ جَنّتِ مکان چندین ساختمان در کجا دارد! چندین ملک در فلان‌جا دارد! چقدر اعتبار بانکی دارد. به این مداحی‌ها می‌خندند، چون همه این‌ها خارج از انسان است و جزو طبیعت انسان و ذات انسان نیست. همین آدم‌هایی که هیچ فضیلتی ندارند و وقتی می‌خواهند از آن‌ها تعریف کنند همه این فضائل را به آنان نسبت می‌دهند. همه این

نکات و انگیزه‌های درونی انسان، فطرت انسان، شاهد و گواه است که انسان می‌خواهد خودش را بالا ببرد. بالا ببرد به طرف چه چیزی؟ به طرف کمال و جمال و به خودش ابدیت بدهد. پس با این حال، از چه راه و از چه طریقی انسان می‌تواند از این سقوط و انحطاط نجات یابد و از ارتجاع‌رهایی یابد و راه تکامل برای خود پیش بیاورد؟ آن چیست؟

انسان امروز تا حدی می‌تواند سازنده باشد. ولی در عین حال که انسان، سازنده است همین انسان مغلوب و منحرف هم می‌شود. مثلاً کسی را ممکن است تعریف کنی عنوان اینکه دانشمند است، عالم است، محقق است ولی آدم خوبی نیست. انسان پستی است، انسان بخیلی است، شخص جنایتکار و پول‌دوست و مال‌دوستی است، شهوت‌پرست است، این آدم را نمی‌توان آدم خوب گفت، زیرا معیار خوبی و بدی، نه ثروت است و نه مال، بلکه معیار شناخت انسان چیز دیگری است غیر از این‌ها.

ممکن است آدم عالمی باشد، ولی شناخت صحیح نداشته باشد و فقط شناختش به گوشه‌ای از حقیقت علم باشد، نه علم کامل و مکملی که او را بالا ببرد. این طریق و هدفی است که خود انسان نمی‌تواند خودش را با آن بالا بکشد زیرا جذبه‌های مخالفی برای عقب‌گرد و توقف انسان وجود دارد. بنابراین باید یک نیروی محرکی بیش از عقل و فطرت باشد تا بتواند انسان را بالا ببرد و این نیروی محرک را باید قدرتی از خارج احاله کند؛ چون عقل در برابر این همه طوفان‌های درونی انسان و برخوردهای بیرونی ممکن است تاریک شود؛ یعنی قدرت تعقل و عقل ممکن است در مزرعه شیطنت و دسیسه بیفتند. آدم‌هایی هستند که بسیار سیاست‌بازند، بسیار باهوشند، اما اندیشه و هوش آن‌ها در بد مسیری افتاده است. باید این اندیشه و هوش در مسیر صحیحی بیفتد و نیرویی هم باید آن‌را راهنمایی کند. هم از بیرون، راه را برایش باز کند و هم از درون؛ مثل برق ضعیفی که نمی‌تواند و کشتش ندارد جایی را خوب روشن کند و باید متصل به نیروی کمکی و تقویت‌کننده باشد. ما به این می‌گوییم «دین». دین یک عقل منفصل از انسان و متکی به وحی است که هم راه را برای انسان باز می‌کند و هم عقل را به حرکت در می‌آورد و هم نیرو می‌بخشد و هم استعدادهای انسان را برمی‌انگیزد؛ همان‌طور که یک بذر گندم این استعداد را دارد که بعد از چند سال مرتب کاشتن، درو کردن و انبار کردن، یک دانه گندمی که در آغاز چیزی نبود، اکنون در حساب نمی‌گنجد و ممکن است دنیا را پر کند. این یک حساب تصاعدی است.

وقتی همه این استعدادها در دانه گندم هست، پس مسلم است که قدرت استعدادی انسان به مراتب بیشتر است و این استعدادها باید در راه تعالی به کار بیفتد و به فعلیت برسد. چه چیز می‌تواند این استعدادها را به فعلیت برساند؟ باید یک نیروی خارجی باشد که هدف را خیلی دور نگه دارد و به انسان نشان بدهد و کمک بدهد که دائماً خود را به آن هدف نزدیک کند. مایه و علت غایی، بعثت انبیا و دین همین است. احکام و نظامات و امثالهم برای ایجاد محیط مناسب است تا این استعدادها به فعلیت برسد. همان‌طور که حضرت امیرالمؤمنین^(ع) در خطبه اول نهج البلاغه می‌فرماید: «خدا انبیا را برانگیخت تا آن قدرت‌های مجهول و نهفته در درون انسان را برانگیزند و آیات قدرت را به انسان نشان دهند»^۱.

حال که به این مقدمه به طور مجمل توجه کردید، باز برمی‌گردیم به همین سوره حمد. وقتی می‌گویید **(الْحَمْدُ لِلَّهِ)**، همان ارائه هدف انسان با انگیزه فطری جویای کمال، جمال و قدرت است، و هر کسی را هم ستایش می‌کنند، روی همین زمینه است؛ اما نه جمال‌های ظاهری بلکه جمال معنوی. اگر به شما بگویند پروفیسوری بود که فکرش چنین و چنان بود، فلان اصول را کشف کرد، قدرت علمی و تحقیقی‌اش بسیار قوی بود، هیچ وقت نمی‌پرسید که آیا چشم و ابرویش قشنگ بود یا نبود! یا مثلاً اگر از یک قهرمان اجتماعی تعریف کنند که چه تحولی به وجود آورد و چگونه یک اجتماعی را زنده کرد، هیچ وقت از او سؤال نمی‌کنند که این قهرمان قدش چقدر بود، رشید بود یا کوتاه‌قد. چشم و ابرویش چه جور بود، بینی‌اش قلمی بود یا دماغی گنده داشت. لب و دهنش گشاد بود یا لب و دهنش غنچه‌ای بود؟ هیچ وقت این چیزها را نمی‌پرسند.

پس پیش از اینکه انسان شیفته جمال ظاهری بشود — که این جمال ظاهری در حال تغییر و تحول و از بین رفتن است، و بعد هم اگر تبدیل نشود به یک جمال باطنی، باعث زحمت و دردسر می‌شود. محبوب و مطلوبش جمال باطنی است. اگر قهرمان دوست است، اگر عالم دوست است، اگر شخصیت‌های بزرگ را دوست دارد، هیچ نظری ندارد به

۱. «فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ، وَوَاتَرَهُمُ الْبَيِّنَاتُ لِيَسْتَأْذِنَهُمْ مِثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يَذْكُرُوهُمْ مَنْسَى نِعْمَتِهِ وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِمُ بِالْبَلِيغِ وَ يُبَيِّرُوا لَهُمُ دِفَائِنَ الْعُقُولِ وَ يُزَوِّجُهُمُ آيَاتِ الْقَدْرِ وَ...» پس فرستادگانی در میان ایشان برانگیخت، و پیامبرانش را پی در پی به سوی آنان فرستاد برای اینکه از آنان بخواهند تا پیمان فطرت را [که با پروردگار بسته‌اند] بگزارند، و نعمت فراموش شده‌اش را به یاد آرند، و با رسانیدن پیام حجت را بر آنان تمام کنند، و خیردهای نهفته در درون را برایشان بیرون بیاورند و نشانه‌های توانایی [پروردگار] را به آنان بنمایند.

اینکه این شخصیتِ قهرمان پدرش کی بوده، مادرش کی بود و چه کاره بوده. این جمال باطنی او است که انسان ستایشش می‌کند و می‌پسندد و خیلی هم کوشش می‌کند خودش را مثل او کند. وقتی انسان کتابی دربارهٔ پیامبران و ائمه می‌خواند، انسان می‌خواهد خصوصیات معنوی و کمالات معنوی آن‌ها را بشناسد و از آن‌ها پیروی کند. ولی وقتی مسلمان‌ها منحط شدند به عکس می‌پردازند؛ می‌گویند: حالا ببینیم پیغمبر چه شکلی بوده؟ چشم آبی قشنگ هم برایش درست می‌کنند و قیافه قشنگی برای پیغمبر (ص) یا علی (ع) توی اتاقشان می‌گذارند. این چشم‌پرستی، قیافه‌پرستی و چهره‌پرستی دلیل انحطاط است.

وقتی می‌گوییم «**أَلْحَمْدُ لِلَّهِ**»، ما کمالاتی را که در عالم ظهور دارد درک می‌کنیم و زبان به ستایش آن می‌کشاییم و سپس درمی‌یابیم که منشأ این کمالات معنوی ظاهری، قدرت‌ها و مجال‌هایی است که در عالم هست. پس هر موجودی، از ذرات گرفته تا انسان‌ها را که می‌بینیم، می‌فهمیم که کمالات ظاهری آن‌ها از خودشان نیست.

سپس کلمهٔ «**رَبِّ الْعَالَمِينَ**» است که همه چیزها را او تربیت می‌کند. آن‌ها از خودشان کمالی ندارند. آنچه دارند از یک کمال مطلق به آن‌ها رسیده است. قدرتی ندارند. این قدرت (از آن کمال مطلق) به آن‌ها رسیده است. جمالی ندارند، آراستگی‌ای ندارند. اگر جمالی به این‌ها داده نمی‌شد، این‌ها هیچ بودند. این خاک مُرده، این خاک بی‌مزه، این خاک بدبو، بالا می‌آید، در بالا گِل می‌شود، سبزه می‌شود، میوه‌ای خوش‌طعم می‌شود. دانهٔ انار می‌شود، دانه‌های به‌هم‌پیوسته و منظم. این‌ها همه جمال است. و همچنین جمال‌های انسان‌ها و کمالات آن‌ها که همه از «**رَبِّ الْعَالَمِينَ**» است.

پس با این تکرار و تلقین، انسان دائماً در این مسیر زندگی که طی می‌کند و می‌رود و همیشه در حال تلاطم و تصادم و پرده‌های بدبینی است، پیشرفت می‌کند. این‌ها همه را عقب می‌زند و جمال مطلق را مشاهده می‌کند که همهٔ این‌ها سایهٔ اوست، عکس اوست. مثل آینه است که در این‌ها منعکس شده و آن‌گاه می‌گوید: «**أَلْحَمْدُ لِلَّهِ**». پس این معنای یک قدم تعالی است که «**أَلْحَمْدُ لِلَّهِ**» به آدم می‌دهد.

بعد می‌رسیم به «**الرَّحْمَانِ الرَّحِيمِ**» که معنای رحمت و صدق رحمت است و اینکه رحمت مطلوب انسان است و پایهٔ علم و همهٔ موجودات بر رحمت است.

مسألهٔ دیگری که گفتیم این بود که انسان طالب جمال است که در این کمالش هست. هدف زندگی را هم فهمیدیم، و اینکه انسان خودش را می‌خواهد به آن برساند. رسیدن

انسان به کمال نتیجه کوشش است. اگر بداند که کوشش او بقا دارد پس خود بقا هم ابدیت پیدا می‌کند؛ چون عمل انسان به منزله سایه انسان است. برگشت به انسان دارد. به انسان برمی‌گردد.

﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ هم همین حقیقت را می‌فرماید. یعنی آنچه منشأ کمال و رحمت است و من انسان را آفریده و به من دستور حرکت داده، وسیله تلاش داده که خود را مثل شناگری از میان دنیا به ساحل ابدیت برسانم. او به من کمک می‌کند و اثر عمل مرا نگه می‌دارد و ابقا می‌کند. به همان معنایی که درباره **﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾** گفتیم. تا اینجا این‌ها همه تنظیم موتور فکری و عقلی و حرکتی انسان است. هدف‌گیری همه این‌ها که درست شد، آماده می‌شود برای حرکت و می‌بینید که از ضمیر غایب شروع می‌کند به خطاب و خطاب حرکتی **﴿أَنْحَمِدُكَ﴾** بیان غایب بود و وصف و کم‌کم تجلی کرد تا برای انسان مثل هر حرکتی، هدف مشهود و مشخص شد. وقتی انسان می‌خواهد از جایی حرکت کند باید بداند که کجا می‌رود و مقصود و هدفش از این حرکت چیست و چه سود و بهره‌ای از این حرکت عاید او می‌شود. همه این‌ها منشأ حرکت انسانی است که راه می‌افتد.

وقتی هدف انسان خرد و تنبل و وارفته مشخص شد از این سستی و رخوت بیرون می‌آید. مثلاً افراد بی‌اراده و بی‌هدف در خیابان و کوچه که راه می‌روند از راه‌رفتنشان معلوم است که بی‌هدف هستند. اما افرادی که جدی هستند یا فعالیت دارند و منفعت سنجیده‌ای در پیش دارند، پایشان را محکم به زمین می‌زنند و استوار و محکم به طرف هدف می‌روند.

پس آن چیزی که محرک و گرم‌کننده انسان است، تشخیص و شناخت هدفی است که در زندگی دارد. همان‌طور که گفتیم، کمال و هستی بقا و قدرت را که شناخت، موتور فعالیت و حرکتش گرم می‌شود. حالا که موتور گرم شد، چه کار باید بکند؟ باید گاز بدهد. این‌ها مقدمه و آماده شدن و راه افتادن و حرکت است. همین‌که ما می‌گوییم: **﴿إِنَّا لَنْ نَقْبُدَ﴾** مثل طیاره‌ای می‌شویم که می‌خواهد از زمین بلند شود. یعنی حالا که تشخیص دادم، از همه جاذبه‌ها و از همه قیدها آزاد می‌شوم و به سوی مقصد حرکت می‌کنم.

عبادت یعنی راه را هموار کردن و پیش رفتن به سوی مقصد. فرق بین عبادت و دیگر اعمال همین است. در فقه اسلامی یک قسمت از احکام را می‌گویند عبادی؛ قسمت دیگر غیر عبادی است. کارهایی مثل نماز، روزه، حج، زکات، خمس و جهاد، عبادی است. از

نظر اسلام این‌ها یعنی عبادت. و عبادت قصد می‌خواهد. چه قصدی؟ قصد قربت. «قربت» یعنی نزدیک شدن.

پس عبادت یعنی انسان می‌خواهد قصد تقرب به معبود پیدا کند. فرض کنید اگر انسانی نمازش قصد قربت نداشت و همین‌طوری نماز بخواند - تقلیدی یا تعبدی - که خودش هم نداند که چه کار می‌کند، آمد و ایستاد و «الله اکبر» گفت، بعد معلوم شد که نیت نکرده، نمازش باطل می‌شود. یا کسی که جهاد می‌کند، اگر قصد قربت نداشته باشد و کشته شود برای خدا نبوده، ثواب هم ندارد مسئول هم هست! آن کسی هم که مالی را داده اگر قصدش قربت نباشد، عملش باطل است. پس روح عبادت قصد قربت است **﴿إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾** یعنی قصد قربت به سوی تو (رفتن به طرف خداوند برای نزدیک شدن به او) کردم.

البته پیمودن این راه هم بسیار مشکل است. قصد انسان در معرض تصادم و عقبگرد به سوی جاذبه‌های مخالف است که او را به عقب می‌کشد. این است که دائماً باید کمک بگیرد و (می‌گوید) **﴿إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾** (خدایا) باید تنها از تو کمک بگیرم.

تا اینجا هدف‌جویی است. گرم شدن، حرارت پیدا کردن، روشن شدن موتور و به حرکت در آمدن است. اما باز هم مسأله دیگری در پیش است. یک طیاره را می‌بینی همه دستگاهش هم درست است، می‌داند کجا می‌خواهد برود، ولی طریق حرکتش را تنظیم نکرده است. به اصطلاح خلبان زاویه را در نظر نگرفته، بلند می‌شود اوج می‌گیرد، می‌خواهد برود پاریس پیاده شود، یک مرتبه می‌بینی از توکیو سر درآورد! برای اینکه انحراف بسیار کم یک زاویه، وقتی جلو رفت، غیر متناهی می‌شود ولی دو خط متوازی هر چه جلو بروند فاصله‌شان تغییر نمی‌کند. زاویه حرکت با مقصد باید مستقیم باشد.

پس انسان باید دائماً هشیار باشد به راه مستقیم **﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾**. عجب دعایی است. این دعا، دعای مهم و برای بشر ضروری است. به این وسعت، دعایی پیدا نمی‌کنید. این دعا فریاد است! حتی برای احتیاجات زندگی عادی انسان؛ مثلاً شما آب می‌خواهید، غذا می‌خواهید، به اندازه این دعا فریادتان بلند نیست. ممکن است همه چیز داشته باشیم، آب داشته باشیم، نان داشته باشیم، صنعت داشته باشیم، (اما) هدف نداشته باشیم (فایده ندارد).

فرض کنید در این زمان هشتصد میلیون مسلمان در دنیا هست که طبق عادت اسلامی

رو به قبله دفن می‌شوند و از این هشتصد میلیون، اقلأً چهارصد میلیون نمازخوان در دنیا هست: این چهارصد میلیون نمازخوان در بیست و چهار ساعت لااقل ۱۰ مرتبه باید بگویند: ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾. این چهارصد میلیون را ضرب در ده کنیم، بینیم این کلمه در روز چند بار تکرار می‌شود: ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾.

این کلمه ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ در روز چند بار تکرار می‌شود؟! برای اینکه از همه چیز ضروری‌تر است. این مسأله‌ای است که اجتماع‌یون دنیا، صاحبان مسلک‌ها به آن هیچ توجه ندارند. سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها، سرمایه‌دارها می‌خواهند دنیا را ببلعند، اما آخرش کجا می‌خواهند ببرند؟ سوسیالیست‌ها می‌گویند عدالت اجتماعی باشد، توزیع ثروت و از این قبیل حرف‌ها. خوب، این همه شد؛ آخرش چی؟ همه کارگرها نان و کره خوردند، مرتباً هم علاوه شد. این‌ها کجا می‌خواهند بروند؟ سرنوشت اجتماع بشر چه می‌شود؟ بعدش را نخوانده‌اند! اگر آدم نان داشته باشد، آب داشته باشد، ولی هدف نداشته باشد، نبودنش بهتر است! این آدم نیست، آدمی آدمیت می‌خواهد. آدمیت هم ملازم با حرکت است. خوب، می‌گوید این ثروت‌ها عادلانه تقسیم می‌شود، ولی می‌خواهد بی‌هدف مثل حیوان بخورد. کار بزرگی که می‌خواهند بکنند این است که می‌گویند بشر را مثل یک مشت حیوان باید تأمینشان کرد، آخورشان را پر کرد، به موقع آب داد، به موقع نان داد! بیشتر از اینکه نیست. ولی هدف چیست؟ آن‌را نمی‌گویند. تازه بخواهند بگویند، چطور می‌توانند بگویند این‌ها هدف ندارند؟ پس این راه عوضی است، غیر عادی است. راه می‌خواهد. پیش از همه این‌ها، راهی را که می‌خواهی بروی باید هدف‌ت را تنظیم کنی. به عبارت دیگر می‌گوییم اگر یک جامعه‌ای نانش را، آبش را، رفاهش را داشته باشد ولی عدالت اجتماعی و هدف نداشته باشد برای ما هیچ ارزشی ندارد.

این است که آدمی باید هدایت بشود و دائماً بگوید: ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ و این برای این است که راه را بشناسد، و مقصد را بشناسد و همواره در حال تکامل باشد. البته زندگی مختل، زندگی زورگویانه، زندگی ظالمانه، باعث می‌شود که انسان نتواند تکامل پیدا کند. اما همه قضیه این نیست. باید اول هدف تشخیص داده شود، بعد موانع تکامل را از بین برد. به قول آن‌ها اول موانع تکامل از بین برده شود بعد به دنبال هدف رفت. خوش‌فهم‌های دنیا می‌گویند: اول موانع تکامل را که ظلم و تعدی و تبعیض‌های دنیاست باید از بین برود، بعد بنشینیم تشخیص بدهیم هدفمان چیست. در صورتی که انبیا اول

هدف را ارائه می‌کردند و سپس موانع تکامل و بی‌عدالتی‌های اجتماعی و بی‌نظمی‌های زندگی را از میان برمی‌داشتند. این‌ها را چه کسی می‌فهمد؟ کسانی که در مکتب دین تربیت شده باشند، در مکتب عالیه!

در قرآن، آدم^(ع) را به عنوان شخصی برگزیده، مخاطب خدا، نخستین موحد و دریافت‌کننده وحی، نبوت، کلمات، مسجود فرشتگان، دارای علم اسماء و سرسلسله پیامبران شناسانده است و اینکه نخستین جایگاه خود و زوجش بهشت بوده است. در تورات، تاریخ آدم^(ع) را به هفت‌هزار سال پیش از تدوین تورات و یا بعثت موسی^(ع) آورده و نسب‌نامه‌اش از بالا به پایین و نسلش را طبقه به طبقه برشمرده است. در روایات مستند و موثق ما نیز بیش از این نیست که آدم فرد گزیده‌ای بود: «إِخْتَارَ آدَمَ (ع) خَيْرَةَ مِنْ خَلْقِهِ وَ جَعَلَهُ أَوَّلَ جِبِلِّيَّةٍ»^۱ (یعنی اولین جبلیه خدا).

در قرآن، در نهج‌البلاغه و روایات ائمه اهل بیت^(ع)، آدم^(ع) را نخستین فرد از نوع آدمی نشان نداده است؛ بلکه چنین تصویری را ائمه^(ع) نفی و انکار نموده‌اند. در کتاب توحید صدوق، حضرت صادق^(ع) به یکی از اصحابش فرمود: «لَعَلَّكَ تَرَى أَنَّ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقْ بَشَرًا غَيْرِكُمْ؟! وَاللَّهِ خَلَقَ أَلْفَ أَلْفِ آدَمَ، أَنْتُمْ فِي آخِرِ أَوْلِيَاكَ الْآدَمِيِّينَ»^۲ (شاید تو می‌پنداری که خداوند بشری جز شما نیافریده است. آری خداوند هزارهزار - اشاره به کثرت - آدم آفریده که شما در واپسین آن‌ها هستید) و همچنین است روایاتی که از دیگر ائمه اهل بیت بدین مضمون رسیده است که باید بررسی شود و در هیچ‌یک از نصوص اسلامی، بودن این نوع را همزمان با گزیدگی آدم در شرایط و سرزمین محدود نفی نکرده است. آیات قرآن هم این را می‌نمایاند که آدم سرسلسله نسل و ذریه‌ای نخبه و راقی و تاریخ‌ساز بوده که نهادی توحیدی داشتند و پیامبران و داعیان به توحید و اسلام از میان آنان برای مبارزه با شرک‌های عارضی و سرکشی و طاغوت‌گرایی و تسلیم به غیر خدا برخاستند و دارای بشارت و اندرزها و منشأ تحولات فکری و اجتماعی و بنیان تاریخ بودند و بدین وسیله گروه‌ها و امت‌های توحیدی ساختند.

۱. «آدم را از میان آفریدگانش به عنوان بهترین آفریده اختیار کرد و او را اولین سرشت خویش قرار داد». همان مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، همان، ج ۵۷، باب حدوث العالم و بدء خلقه، ص ۱۱۲، حدیث ۹۰.
 ۲. «لَعَلَّكَ تَرَى أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَخْلُقْ بَشَرًا غَيْرِكُمْ؟ بَلَى وَاللَّهِ لَقَدْ خَلَقَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَلْفَ أَلْفِ عَالَمٍ وَ أَلْفَ أَلْفِ آدَمَ، أَنْتَ فِي آخِرِ تِلْكَ الْعَوَالِمِ وَ أَوْلِيَاكَ الْآدَمِيِّينَ». الصدوق، التوحید، المعرفة، باب ذکر عظمة الله جلّ جلاله، ص ۲۷۷، حدیث ۲؛ همان مجلسی، همان، ج ۸، باب ما بعد دخول اهل الجنة...، ص ۳۷۴، حدیث ۲.

خطاب‌های قرآن به آنان: «یا بنی آدم» شایستگی خطاب و کرامت انتساب این نسل را می‌رساند: ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ؟﴾^۱ «یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان!»^۲ «یا بنی آدم إما یأتینکم رسل منکم»^۳ «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»^۴ «یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کلّ مسجد»^۵ «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ»^۶ «أَوَلَيْكَ آلُ دَاوُدَ وَإِسْرَائِيلَ أَنْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَلَقَدْ آتَيْنَا نُوحَ ذُرِّيَّتَهُ إِذْ قَالَ يَا أُمَّةَ اللَّهِ عَلَيْنَا لَمَّا كَفَرْنَا وَأَنَا فِي عَيْنِنَا لَمَّا صَبَّحُوا وَكَيْفَ كُفِّرُوا بَعْدَ مَا عَاهَدُوا مِنِّي وَلَوْ أَنِّي لَمْ أَخَذْ مِنَ بَنِي آدَمَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَسَا لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ»^۷ «وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ»^۸ نسلی که خداوند از وی عهد گرفته و متعهدند که خدای را پرستند و از پرستش شیطان و فتنه‌های شیطانی برحذر باشند و پیامبران از این ذریه برآمدند و باید در برابر معابد و مساجد خود را آماده و آراسته کنند. نسلی متحرک و پویا و راهیاب در خشکی و دریا.

خطاب‌های یا بنی آدم: مانند یا بنی اسرائیل! تذکر و آگاهی برای احیای عقاید و اصول توحیدی و موارث فکری و خونی آنان است. همان‌ها که پس از ابتلا به طوفان نوح، تحرک و توسعه یافتند و شعوب عبرانی، عربی، بابلی، کلدانی، سریانی، فینیقی و دیگر شعبه‌های آنان، یا ترکیب شده و آمیخته با آنان، برخاستند و سرچشمه اندیشه‌های بلند و قوانین و تمدن‌ها در خاورمیانه و آسیا و آفریقا گردیدند.

﴿ذُرِّيَّةَ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ﴾ بنی آدم و ذریه نوح^۹، سپس نسل ابراهیم^{۱۰}، پیش از توحید فطری، زیربنای استواری از توحید داشتند که با گذشت زمان آمیخته به شرک‌ها و بت‌پرستی‌هایی می‌شد که از شرقی و غربی سرایت می‌کرد. شرک‌هایشان ریشه‌دار و مکتبی و گاه فلسفی بود و خدایان و معبودهاشان را از مظاهر طبیعت گرفته و درجه‌بندی کرده بودند و هر یک را منشأ حادثه یا حوادثی می‌دانستند و با هم در جنگ و ستیز می‌پنداشتند. با این ویژگی‌های فکری و میراثی بنی آدم، چگونه می‌توان گفت که آدم موصوف، نخستین بشر بوده و بیش از او، در شرق و غرب و نیمکره غربی بشری نبوده است؟ آن هم پس از کشف تمدن‌های بیش از ۱۴ هزار سال هند و شرق دور و آثار بشرهایی از میلیون‌ها سال پیش از آدم!..

۱. «ای فرزندان آدم آیا به شما سفارش نکردم که شیطان را نپرستید؟» یس (۳۶)، ۶۰.

۲. «ای فرزندان آدم، مبدا شیطان فریتان دهد». اعراف (۷)، ۲۷.

۳. «ای فرزندان آدم چنانچه پیامبرانی از خودتان نزد شما آیند». همان، ۳۵.

۴. «و بدون شک فرزندان آدم را گرامی داشتیم». اسراء (۱۷)، ۷۰.

۵. «ای فرزندان آدم نزد هر مسجدی آرایش خویش برگیرید». اعراف (۷)، ۳۱.

۶. «آن‌گاه که پروردگار تو از فرزندان آدم، از پشت‌های ایشان [ایمان از] فرزندانشان را گرفت». همان، ۱۷۲.

۷. «ایشانند که خداوند به آنان نعمت ارزانی داشته پیامبرانی از فرزندان آدم و از آن‌ها که با نوح برنشاندیم». مریم (۱۹)، ۵۸.

در قرآن، کلماتی که این نوع خاص را می‌نمایاند به حسب موارد و نسبت‌ها و تناسب‌ها، مختلف آمده است: بشر، انس، ناس، اناس، انسان. بشر، از نظر بشره و اندام ظاهر نمودار این نوع است؛ در مقابل مویین‌تان و دیگر حیوانات بری، پشم و مو سراسر اندامش را نپوشانده، و یا چون روی و چهره‌ باز و برجسته‌ای دارد که حالات و بعضی از اخلاق و اوصاف نفسی آن را نمی‌نمایاند و از دیگر جانوران جدا و ممتازش می‌دارد. انس، در مقابل جن و وحش، نظر به انس (به ضم همزه) و ألفت یافتن دارد و ناس، (اسم جمع، از انس، و یا- نوس) اشعار به گروه‌ها و رده‌های عامه، مأنوس یا متحرک این نوع دارد. اناس (به ضم همزه)، جمع انس، به گروه‌های مختلف گفته می‌شود. انسان (با حروف و حرکات و آهنگ بیشتر) برتری و گستردگی نفسی و روحی شاید اجتماعی این نوع را و انسانیت، صفات عالی آن را می‌نمایاند. آیات قرآن بر طبق موارد، همین لغات مترادف را در مورد و به جای خود و مشعر به معنا و مفهوم بلاغت خاص خود آورده است.

بشر را نمایانندهٔ شباهت ظاهری و نوعی و یا نخستین پدیدهٔ این نوع: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾^۱ ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِن أَمْهَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا﴾^۲ ﴿وَمِن آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ﴾^۳. با بیان صریح این آیات، پس از مراحل تکوین و آماده شدن ماده نخستین، و پیش از تسویه و تحولات و دمیده شدن روح الهی و تکثیر از دواجی و انتشار بشر رخ نموده است.

انس در هر آیه‌ای آمده، با جن و مقابل آنست.

انس، عامهٔ بشر به هم پیوسته و مستول و بیشترین مورد خطاب آیات است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ...﴾ اناس، (به ضم همزه) گروه‌های جدا و پراکنده: ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ﴾^۴ انسان، بشری که در اراده و اختیار و عمل، بسط و تحرک یافته و درگیر و مبتلای قوا و انگیزه‌ها و خواهی‌های مختلف و سوسه‌ها گردیده و در مسیر تکامل برآمده است. ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ

۱. «و [یاد کن] هنگامی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من بشری را از گلی خشک، از گلی سیاه و بدبو، خواهم آفرید. پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده درافتید. حجر (۱۵)، ۲۸-۲۹.

۲. «و اوست کسی که از آب، بشری آفرید و او را [دارای خویشاوندی] نَسَبی قرار داد. فرقان (۲۵)، ۵۴.

۳. «و از نشانه‌های او آن است که شما را از خاک بیافرید سپس آدمیانی شدید که پراکنده می‌شوید. روم (۳۰)، ۲۰.

۴. «روزی که هر گروه از مردم را به پیشوایشان بخوانیم. اسراء (۱۷)، ۷۱.

لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ، (إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ)، (يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا عَرَاكَ بِرَبِّكَ أَنْتَكْرِمُ)!

و در بعضی از آیات، منشأ نخستین و پست را نشان داده تا آخرین مرحله استعدادهای انسانی «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»، «مِنْ نُطْفَةٍ»، «مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ طِينٍ»، «مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ»، «مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ»، «مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ»، «مِنْ عَلَقٍ»^۲ که بیان منشأهای مختلف و مترتب تا آخرین گونه نوعی آن: انسان.

اصل تکامل و تحرک فرد و نوع انسان و سراسر جهان و ارائه مبدأ و منشأ بی نهایت آن، از اصول حکمت قرآنی و فلسفه مقتبس از آن است. تکرار و تأکید آیات. «إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»، «إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ»، «إِلَى اللَّهِ الْأَمْصِرُ»، «إِلَى رَبِّكَ مُنتَهَاهَا»، «إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ»^۳. هم حرکت و تکامل و هم مسیر نهایی همه امور، اشیا و پدیده‌ها را با صراحت و قاطعیت می‌رساند.

در همان زمان که بحث و اثبات حرکت کمالی و ربوبی و مبدأ مسیر و متتهای آن، مدارس و کتاب‌های اسلامی را پر کرده بود، سرزمین نوحاسته و تازه چشم‌گشوده غرب، هنوز زیر سلطه تعالیم فلسفی و مذهبی‌ای بود که آسمان‌ها و زمین و پدیده‌ها را ثابت و در جای خود بسته می‌دانست. همین‌که نظریات تکامل از امثال لامارک و داروین ابراز شد آن درگیری‌ها آغاز شد و برای اثبات نظریه خود در پی جستجو و یافتن علل طبیعی آن برآمدند. بعضی از آنان عامل تنازع بقا و انتخاب طبیعی دیگر را در نیافتند و یا نادیده گرفتند

۱. ترجمه و آدرس آیات به ترتیب: «زیرا که شیطان آدمی را دشمنی هویداست؛ یوسف (۱۲)، ۴. «هرآینه آدمی بسی ستمگر و ناسپاس است؛ ابراهیم (۱۴)، ۳۴. «اینکه برای آدمی جز آنچه به کوشش خود کرده است نیست؛ نجم (۵۳)، ۳۹. «آدمی را آنچه نمی‌دانست بیاموخت؛ علق (۹۶)، ۵. «هرآینه آدمی را در سختی و رنج آفریدیم؛ بلد (۹۰)، ۴. «هر آینه آدمی پروردگار خویش را ناسپاس است؛ عادیات (۱۰۰)، ۶. «ای آدمی، چه چیز تو را به پروردگار بزرگواریت بفریفت؟ انفطار (۸۲)، ۶.

۲. ترجمه و آدرس آیات به ترتیب: «بی‌گمان من آفریننده بشری از گل خشک سیاه گل بویناک هستم»، حجر (۱۵)، ۲۶. «[آفریدیم] از نطفه‌ای، نحل (۱۶)، ۴. «[آفریدیم] از چکیده گل»، مؤنون (۲۳)، ۱۲. «[آفریدیم] از گل خشک سفال‌مانند، الرحمن (۵۵)، ۱۴. «[آفریدیم] از نطفه‌ای آمیخته، او را می‌آزماییم»، انسان (۷۶)، ۲. «[خلق شده است] از آبی جهنده، طارق (۸۶)، ۶. «[آفریدیم] از خون بسته، علق (۹۶)، ۲.

۳. ترجمه و آدرس آیات به ترتیب: «کارها به خداوند برگردانده می‌شود»، حدید (۵۷)، ۵. «کارها به سوی خدا باز می‌روند، شوری (۴۲)، ۵۳. «بازگشت به سوی خداست»، آل‌عمران (۳)، ۲۸. «بازگشت به سوی پروردگار توست»، نجم (۴۲)، ۵۳. «متتهای [دانش] آن به پروردگار توست»، نازعات (۷۹)، ۴۴. «در آن روز قرارگاه به سوی پروردگار توست»، قیامت (۷۵)، ۱۲.

و هنوز هم با حدس و تخمین در پی یافتن حلقه مفقوده‌اند تا تحول نوعی به نوع دیگر را بدین وسیله اثبات کنند. آیا می‌توان با یافتن پاره‌هایی از استخوان‌ها و جمجمه‌ها، قانون کلی برای تنوع و تحول در سراسر حیات با آن پیچیدگی‌ها و ابهام‌ها دریافت؟ آیا با یافتن ورق‌پاره‌هایی با خطوط در هم و مبهم می‌توان سراسر مطالب و محتوای کتاب قطوری را که در آن هزاران اصول و فروع و فرمول‌های دقیق است قرائت کرد و فهمید؟ داروین فرضیه تحول و اثبات آن را از طریق انتخاب طبیعی و بقای اصلح یا غالب با تردید اظهار کرد و تکمیل آن را به عهده آیندگان گذارد. پس از او بسیاری از دانشمندان طبیعی این نظریه را رد کردند و بعضی آن قوانین کشف‌شده وراثت را مایه اصلی تنوع انواع گرفتند. مادیون اجتماعی و انقلابی اخیر، مانند انگلس و مارکس، برای پیشبرد نظریات خاص خود با آنکه از علمای طبیعی نبودند، فرضیه داروین را علمی و اثبات‌شده نمایانند. با این تفاوت که به جای تنازع در بقا و انتخاب طبیعی، یا همراه با آن، کار و زحمت را پیش آوردند: هر نوعی که کار و کوشش و زحمت بیشتر داشته و ابزار تولید ساخته، کامل‌تر و راقی‌تر گردیده است. میمون‌ها با ابزارسازی و پل‌گذاری و... تکامل یافتند تا به گونه انسان درآمدند. پس انسان‌ها هم با کارهای عضوی و ابزارسازی کامل‌تر می‌شوند. پس طبقه کارگر کامل‌ترین مردمند! که این حرف‌ها برای طبقه محروم و کارگر در قرن نوزدهم شاید جالب و خوشایند بود!

اگر کوشش و کار و زحمت منشأ تکامل باشد، پس باید جانوران و حشراتی مانند مورچه و موربانه و زنبور عسل... با آن کوشش و ظرافت و ابتکار و دقتی که در کار خود دارند، راقی‌ترین و کامل‌ترین انواع، حتی برتر از انسان باشند. اکنون اصول و قوانین اثبات‌شده وراثت و تعمق در آن، تکیه‌گاه محکم‌تری برای کشف چگونگی تطور و تکامل گردیده است. یک سلول حیاتی جنسی، با آنکه در همه یا اکثر جانوران در ظاهر مشابه است، حامل صفات و خصایص نوع خود و مقدار الیاف آن «کروموزوم» در انواع مختلف متفاوت می‌باشد. چنان‌که با هیچ نوع دیگر تلقیح و ترکیب نمی‌شود و با آنکه در حال جنینی اطوار مختلفی را طی می‌کند، نهایتاً از نوع خود سر در می‌آورد. و شاید تنوع جنینی بشر بیشتر از انواع دیگر باشد. در این تنوع تکامل جنینی، نه تنازع بقا و انتخاب اصلح در میان است و نه کوشش و کار و زحمتی. با نظر و دقت در هماهنگی و جهات مشترک تطورات، شاید که اطوار جنین در رحم و در زمان کوتاه، فشرده و نمایشگر پرورش و

تطورات انواع در پرورشگاه رحم طبیعت زمین و شرایط آن و در مدت طولانی باشد و انواع هریک و یا هر گروه متقارب از منشأیی خاص برآمده و تکامل یافته باشند؛ همچنان که تکامل یک فرد انسان در زمان محدود، متأثر و هماهنگ با تکامل اجتماع و شرایط طولانی است.

از مجموع آیات قرآن این گونه تصور و تکامل را می توان دریافت: **﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ﴾**^۱. آن واحد نخستین حیاتی که نوع انسان با همه انواع از آن برآمده، چگونه و در چه شرایط زمانی بوده؟ جز حدس و تخمین راه حلی نیست. نه دست تجربه به آن رسیده و نه چشم کنجکاو و علمی آن را دریافته است. برای آشنایی بیشتر و عمیق تر انطباق آیات قرآن با اصل تکامل، کتاب های قرآن و تکامل و خلقت انسان را باید خواند و نظر داد.

با در نظر گرفتن آنچه درباره تکامل انواع، با دلایل و استنادهای علمی - نه نظری - اثبات شده، و نیز بیش از ظواهر آیات، در روایات و منقولات اسلامی آمده، پیش از آدم منتخب، آدم ها یا آدم نماها - نسناس می زیسته است. در تاریخ تمدن و پیل دورانت از نوشته های تلمود بازگو کرده که «آدمی برای نخستین بار به آدمی مانند جانور آفریده شد، و تا نسل ادیس، چهره آدمیزادگان به بوزینگان شباهت داشت»^۲.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. «اوست که شما را از یک تن آفریده. اعراف (۷)، ۱۸۹.

۲. دورانت، ویل، تاریخ تمدن، ترجمه ابوالقاسم طاهری، تهران، اقبال، اردیبهشت ۱۳۴۳، ج ۱۲، عصر ایمان، عصر ظلمت، ص ۱۵.

پرواگیری و هدایت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿الْم. ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ. الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾^۱

(الف، لام، میم. این کتاب، هیچ شکّی در آن نیست، راهنمای پرهیزگاران است. آنان که به غیب ایمان دارند و نماز را برپا می‌دارند و از آنچه روزی‌شان کرده‌ایم انفاق می‌کنند).

معنا و مفهوم متّقین در این آیه

این کتاب هدایت است برای متّقین. همان‌طور که گفتیم، زمینه تقوا، برحسب ظاهر آیه، باید در اشخاص باشد تا قرآن آن‌ها را هدایت کند. مردمی که زمینه تقوایی ندارند از هدایت بی‌بهره می‌مانند. چون این معنای متّقین، غیر از آن معنایی است که بعد از هدایت جزو متّقین به حساب آمده‌اند. این‌ها پیش از هدایت قرآن متّقین‌اند و قرآن آن‌ها را هدایت می‌کند. آن‌وقت این نکته را من توضیح دادم که متّقین، بنابر ظاهر این آیه، به معنای کسانی نیست که پروای حرام و حلال دارند و از محرّماتی که قرآن و سنت بیان کرده دوری می‌کنند و واجبات و مسئولیت‌های خود را انجام می‌دهند. چون این معنای متّقین بعد از نزول قرآن است؛ بعد از هدایت قرآن است. بنابراین، باید متّقین را برگردانیم به معنای دیگری و تعمیم دهیم به پیش از نزول وحی و هدایت پیامبران و هدایت قرآن. هدایت قرآن مکمل هدایت انبیاست. آن معنای از متّقین، با استناد به معنای لغوی متّقی، «وقایه» است، یعنی پرواگیری.

رابطه احساس مسئولیت و هدایت

کسانی که دارای اراده و تشخیص و مسئولیت‌اند، یعنی احساس مسئولیت می‌کنند. آن‌قدر فهم و درکشان بالا آمده که احساس می‌کنند وظایف و مسئولیت‌هایی، یا به تعبیر دین و شریعت، حرام و حلال‌هایی بر عهده آن‌هاست. چون چنین درکی دارند، یا به اصطلاح امروز، مردمی هستند مترقی و متعهد، قرآن برای این‌ها هدایت است؛ یعنی این‌ها را جلو می‌برد، راه می‌نمایاند و خصوصیات مسئولیت‌ها را به آن‌ها تفهیم می‌کند. چون مسئولیت امری کلی است. مثل کسی که احساس دردی دارد، احساس ناراحتی در خودش می‌کند، اما نه می‌داند دردش چیست و نه راه علاجش را می‌داند. کسی که احساس درد دارد دنبال معالجه می‌رود. ماشینی که در حرکت هست و موتور و ترمزش بی‌عیب است، احتیاج به چراغ دارد؛ والا اگر موتور و ترمزی نداشته باشد، چراغ احتیاج ندارد. چراغ فرع این‌هاست. قرآن هم - که تفهیم می‌کند راه زندگی و حیات را و ابعاد حیات را می‌خواهد روشن کند - برای آن انسانی است که از افق حیوانات برتر آمده است. حیوانات که محکوم غرایز هستند، مسئولیتی هم ندارند؛ بشر هم برای حیوان مسئولیتی نمی‌شناسد. اگر انسانی در افق حیوانات باشد، قرآن هدایتی به معنای واقعی و صحیح آن، که تعالی بخشیدن باشد، برای او ندارد. می‌تواند فقط او را کنترل کند. مثل اغلب متدینین عوام که سطح فکر پایینی دارند. این‌ها را، به وعده عذاب و عقاب ترساندن و مسئولیت‌های فقط عملی، در این حد نگه می‌دارد. ولی آن‌ها که جلو می‌روند، پیشروان هستند؛ آن‌هایی که احساس مسئولیت می‌کنند. این احساس، فرع بر بالا آمدن فکر است. رشد فکر و نظر منشأی است برای قدرت و اختیار؛ یعنی گزیدن. یعنی با هر مسأله‌ای که مواجه می‌شود، می‌خواهد یکی از دو طرف آن را اختیار کند: طرف شرّ یا طرف خیرش را. این انسانی که دائماً مواجه با مسائل زندگی است و در هر مسأله زندگی، از مسائل فردی خودش گرفته تا محیط زندگی، خانواده، اجتماعش و محیط آینده‌اش، احساس مسئولیت می‌کند. چنین انسانی با عقل سلیم، احتیاج به هدایت دارد.

احتیاج بشر مترقی به هدایت

این است که هر چه بشر مترقی‌تر شود، بیشتر احتیاج به هدایت دارد. پس، برعکس آن است که خیال می‌کنند بشر وقتی علمش پیشرفت کرد، دیگر احتیاج به دین ندارد. چون

علم نمی‌تواند ابعاد مسئولیت‌ها و هدف‌های زندگی را مشخص کند. اگر ناحیه‌ای را مشخص کرد، ناحیهٔ دیگر برایش تاریک می‌ماند. از این جهت است که علما و دانشمندان در رهبری بشر، نمی‌توانند دارای یک نظر و یک رأی باشند. چون هر گروهی، رأی خاصی و دید خاصی دارد و نمی‌توانند مجموعهٔ بشر را از جهت بشر بودن، از جهت انسان بودن — نه انسان غربی، نه انسان شرقی، نه انسان سیاه، نه انسان سفید — انسان از جهت انسانیت راه هدایت کنند؛ چون خودشان هم دیدشان محدود است، هر قدر هم که در علم پیش‌رفته باشند. انسان از آن جهت که محکوم محیط است، محکوم معلومات خودش است. خود محیط و معلومات گاهی حجاب او می‌شود. پس، انسان عادی نمی‌تواند رهبر خلق در همهٔ مسائل شود.

اعجاز اعضای بدن

اما رهبری هم مورد نیاز انسان‌هاست؛ مثل همهٔ احتیاجات زندگی؛ مثل آب، هوا، نور، غذا، آزادی، که برای همه مطلوب است، هدایت و رهبری هم مطلوب است. آن خدایی که برای انسان تمام وسایل زندگی را آفریده، آن مبدایی که همهٔ احتیاجات را در این یک مشت گوشت و استخوان آفریده، او را محتاج هدایت هم کرده است. این جهازات مختلف بدن آدمی با آنکه هر کدام کار خود را انجام می‌دهند، مجموعاً وظایف کلی حیات را انجام می‌دهند. در ساختمان بدن آدمی با آنکه جهاز درونی و بیرونی، قلبش، ریه‌اش، جهاز هاضمه‌اش، حتی همین صورت ظاهرش، آن قدر عنایت دقیق است. «عنایت» یعنی توجه: توجه شده است به «انسان» که چون انسان زیاد احتیاج به دیدن و شنیدن دارد، از این جهت دو گوش و دو چشم برای او قرار داده، که اگر یکی از کار افتاد، از دیگری استفاده کند. بالای چشمش ابرو و مژه قرار داده، که نور که از بالا می‌آید فشار نیاورد؛ چون نور همیشه از بالا می‌آید. در ظاهر گوش انسان، این شیارها را ببینید چه دقت‌هایی است که فقط در ظاهر خلقت شده است. باطنش آن چیزی است که خودش می‌داند. در این سلول‌ها، اندام‌های کوچک، در این غده‌های بدن چه دستگاه‌هایی است که هنوز علمای بزرگ از شناخت کامل آن‌ها عاجزند!

همین ظاهر بدن را توجه کنیم. مثلاً این گوش را ببینید. خوب، کسی اگر عوام باشد، خصوصاً از آن‌هایی که اهل مُد و پُز هستند، ممکن است، از روی حماقت و مُدپرستی و

زیباپرستی، برود گوشش را عمل کند که صاف و اتویی شود! خیال کند که این گوش با این پیچ و خم‌هایش، بد ترکیب است! در خلقت این گوش دقت‌ها شده. صوت همیشه از یک طرف به گوش می‌آید. اصوات دائماً، از چپ و راست و بالا و پایین، به گوش انسان می‌خورند، اما با این حال از یک راه و از یک طرف شنیده می‌شوند. اگر گوش صاف بود، اصوات را پراکنده می‌کرد و فشار به پرده‌های خود می‌آورد. این عضو با شیارهای مخصوص و پیچ و خم‌ها و پستی و بلندی‌ها، آفریده شده، برای این‌که صوت را بگیرد و تعدیل بکند و بعد امواج را به پرده‌های گوش بفرستد و آن‌ها را به حرکت درآورد. این صوتی که می‌آید مثلاً عین حرف گوینده نیست، بلکه دو مرتبه ایجاد شده است. مثل همین نوار که خطوطی موجی است؛ ولی چون این خطوط موجی مطابق است با گفته‌های گوینده، دو مرتبه آن را به صوت برمی‌گرداند؛ یعنی آوای جدیدی ایجاد می‌کند. در گوش انسان هم همین‌طور هست.

هدایت، ضروری‌ترین نیاز حیات

پس حاصل مطلب این است که آن دست قدرتی که در ظاهر بدن انسان، ساختمان چشم، گوش، بینی، شامه، ذائقه، بزاز، ظاهر و باطن، این‌همه اسرار آفریده و در ماورای این‌ها، این همه غرایز، خواهش‌ها و خواست‌ها و انگیزه‌ها و قوای مختلف آفریده؛ قدرتی که عنایت به این جزئیات دارد که به پرده گوش و مژه چشم توجه کرده، به موی درون بینی انسان، تا غبار و گرد را نکشد به جهاز تنفس، چنین قدرتی مسلماً چیزی را که ضروری‌ترین نیاز حیات انسان است، از جهت انسانیت او - که آن هدایت است - مهمل نگذاشته است. آدمی می‌خواهد بداند برای چه خلق شده؟ به کجا خواهد رفت؟ سرنوشتش چیست؟ آری، مسئولیت کلی را انسان مترقی درک می‌کند، ولی جزئیات مسئولیت را نه. همین است که الان تمام دنیا می‌گویند چه باید بکنیم؟ بشر عادی که به شکم و شهوتش بند است نمی‌پرسد چه بکنیم. او در پی سیر کردن شکمش و تفریح و شهواتش است. در همین حد متوقف است. اما بشر مترقی همیشه می‌پرسد چه باید کرد؟ از اول هم این را می‌پرسیده است؛ حالا هم که علم و روابط توسعه پیدا کرده، بیشتر می‌پرسد. این را چه کسی باید حل کند؟ خود انسان نمی‌تواند، برای اینکه انسان بیمار است. همان فیلسوف، همان رهبر، همان صاحب مکتب می‌گوید که حد مکتبمان این است

و پیش از این را ما نمی‌دانیم. ولی چگونه این مکتب باید پیاده شود؟ این مکتب تا کجا می‌تواند برای رفاه و آسایش انسان مؤثر باشد؟

بنابراین، همان عنایت و قدرت، یا هر چه اسمش را بگذاریم - می‌خواهی اسمش را طبیعت بگذار، خدا بگذار - آن قدرتی که انسان را با این ساختمان و غرایز و خواست‌های غیر متناهی به وجود آورده، که هر چه پیش برود باز غیر متناهی است، او بنیاد انسان را هدایت کند.

انسان و خواست‌های نامتناهی!

آدمی خواستش نامتناهی است، گرچه بدنش متناهی است. شکم پرست هم که می‌شود، دوست دارد همه غذاهای دنیا را بخورد! همان‌طوری که آزمندان و ثروت‌اندوزان هر چه جمع می‌کنند باز می‌گویند کم است. آخر مگر منطق و عقل چقدر می‌خواهد؟ چقدر ارث می‌خواهی برای اولادت بگذاری؟ اصلاً این شخص حالیش نیست! عقل او دیگر ترمز بُریده! همین‌طور می‌افتد به جمع کردن ثروت، به قدرت‌طلبی. آخرش هم نمی‌داند!...

انسان تا این حد طالب غیر متناهی است. خواهش‌ها و خواسته‌هایش اندازه ندارد. چیزی که کسر دارد همین است که نمی‌داند چه باید بکند؟ راهش چیست؟ به کدام سمت باید حرکت کند؟ احساس می‌کند ناقص است، باید کامل شود، ولی راه تکامل را نمی‌داند. احساس خلاء می‌کند و فکرش می‌خواهد پر شود، اما می‌بیند که حتی با علم هم پر نمی‌شود. هر چه معلومات به دست می‌آورد، باز یک جای خالی دارد. مغزش پر است، اما وجدانش خالی است. مغزش از فرمول‌های ریاضی و فیزیک و شیمی پر شده، اما باز هم خالی است. تازه این‌ها همه وسیله است، اما این وسیله‌ها برای چیست؟ ما از همین‌جا می‌توانیم پی ببریم که هدایتی برتر و مافوق‌اندیشه‌ها و زمان و مکان و مکتب‌هایی که همه محدودند، باید در کار باشند.

محدودیت محیطی مکاتب بشری

هر مکتب بشری که در دنیا پیدا شده، هر رهبری که پیدا شده، از محیط الهام گرفته؛ یعنی از شرایط محیط متأثر شده و نظری برای اصلاح همان محیط داده است. چه در قدیم، چه در حال. اگر کسانی پیدا شدند و مکتب سوسیالیسم و انواعش را اختراع کردند، خود

محکوم به محیط محدودی بودند. خودشان هم می‌دانند. محیط زورگویی از دوره فئودالیسم تبدیل شد به دوره بورژوازی و سرمایه‌داری قهار و بعد دوره صنعتی. همیشه هم عده‌ای، عده‌ای دیگر را استثمار می‌کردند. رعیت بیچاره یا باچاره‌ای که آزاد روی زمین کار می‌کرد حالا برای ارباب باید کار کند. آزاد بود و می‌توانست زندگی و برای خود کار کند. می‌توانست گاو و گوسفندی پرورش دهد، تکه زمینی را آباد کند، به هر حال هر چه بود آزاد بود. حالا این را بردند به کارخانه‌ها و شروع کردند رمق حیاتی و سرمایه انسانی‌شان را کشیدن و استثمارشان کردن. آن وقت، در این وضع، یک مرتبه فکری پیدا می‌شود که راه نجات چیست! راه نجات این است که همان کارگرها حکومت را در دست بگیرند. فکر این را نمی‌کند که کارگر وقتی حکومت را در دست گرفت، فقط جایش را عوض کرده است؛ یعنی به صورت دیگری جای سرمایه‌دار را می‌گیرد و اختیار همه چیز را پیدا می‌کند و بعد به همان اسم حکومت کارگری دلشان را خوش می‌کنند. آن کسی که در قصر نشسته و همه امکانات را دارد و اختیارات و سرمایه کشوری در دستش است، به آن کارگر بیچاره‌ای که در کارخانه هشت تا ده ساعت جان می‌کند می‌گوید «رفیق!» ولی این دو تا «رفیق» هیچ‌گاه همدیگر را نمی‌بینند! و این رفیق آن رفیق دیگر را به خانه خودش راه نمی‌دهد!

ناقص بودن مکتب سوسیالیسم^۱

این‌ها همه برای این است که انسان دیدش محدود است و به یک تکه نان ممکن است دلخوش شود. مثل بعضی جوان‌های ما که خیال می‌کنند راه اصلاح همین است. دنیا که سوسیالیست شد و کارگر حقش را گرفت، دیگر کارها تمام است! بله، بعضی از کارها تمام می‌شود، ولی نه همه! تا حالا هر چه فلاسفه و مصلحین آمدند و نظر دادند راجع به اصلاح و پیشرفت، در یک قسمت از زندگی بوده و در گوشه‌ای از حیات انسان تأثیر داشته است.

آزادی، اراده و اختیار، گمشده بشر

آن مسأله مهمی که همه دنیا گمش کرده‌اند، مسأله آزادی انسان است. آزادی یعنی چه؟

۱. مالکیت دولت نسبت به کلیه وسایل تولیدی اعم از صنعت و کارخانجات و وسایل حمل و نقل و امور بانکی و غیره و کنترل و اداره آنها می‌باشد.

آیا آزادی یعنی اینکه انسان بتواند در زندگی مثلاً ثروت جمع کند؟ نه. آزادی یعنی اینکه بتواند راهش را اختیار کند. آزادی به این معنا که بتواند به اراده خودش حرکت کند و خودش اندیشه داشته باشد. آزادی به این معنا که بتواند تفکر صحیح داشته باشد و به دنبال تفکر صحیح، اختیار صحیح داشته باشد که آن تفکر را به مرحله عمل درآورد. نه آزادی بی‌بند و باری و حیوانیت؛ آزادی فکر و عقل و اختیار. شما انسانی را، ولو انسانی خیلی عادی را، زندانی کنید ولی وسایل زندگی او را خوب فراهم کنید. در زندان، غذا، آب و بهداشت و همه چیز را در اختیارش بگذارید، باغ بزرگی به او بدهید، ولی در آن باغ را ببندید و بگویید تمام عمر را باید در اینجا زندگی کنی! این باغ و امکانات دیگر و غذای خوب و وسایل راحتی و جای خواب راحت، این‌ها همه در اختیار تو، اما در همین محدوده؛ از این در نباید بیرون بروی. آیا اگر او را مخیر کنید بین این زندگی مرفه محدود و زندگی آزادی که خودش اختیار داشته باشد که هر جا دلش خواست برود، حتی اگر بخواهد در غار زندگی کند، در بیابان‌ها بگذراند، آیا او این زندگی را ترجیح می‌دهد یا آن زندان را؟ چیزی که انسان می‌خواهد آزادی اندیشه است. راه پیدا کردن در زندگی است؛ نه فقط وعده آب و نان به او دادن و او را به همین قانع کردن. وقتی این مسأله را درست بررسی کنیم، می‌فهمیم که مکتب‌ها نمی‌توانند بشر را به تمام ابعادی که انسان دارد، هدایت کنند. جسم انسان اگر احتیاج به غذا دارد، فکر او هم محتاج غذاست. دائماً باید مغزش کار کند و جلو برود. انسانی که امتیازش، در میان موجودات، به اختیارش است می‌خواهد خودش زندگی‌اش را تنظیم کند، با تعقل و اختیار. این [مکتب‌ها] انسان را نمی‌توانند هدایت کنند، هدایت به تمام معنا. یعنی هدف‌های زندگی و راه رسیدن به آن هدف‌ها را. روابط زندگی و مبانی اقتصادی را به تمام معنا به او نشان دهد.

ضرورت هدایت، و ابزار هدایت

اگر تصور کنیم که هیچ پیغمبری نیامده باشد، هیچ کتاب آسمانی نیامده باشد، می‌بینیم همین نظامی که در عالم خلقت هست، همین قدرتی که هست و همین ساختمان جسمانی که انسان دارد، احتیاج به هدایت را نشان می‌دهند؛ احتیاج به خدا و مبدئی که نیازهای آدمی را به اندازه آفریده و وسایلش را هم در بیرون آفریده است. فی‌المثل احتیاج انسان به غذا کمتر از آب است. انسان می‌تواند شاید پنج روز، ده روز هم بی‌غذا بماند، اما بی‌آب

نمی‌تواند بماند. احتیاج انسان به هوا بیشتر از آب است. برای اینکه پنج یا ده دقیقه نفس نکشد، می‌میرد. احتیاج او به نور بیشتر از غذاست. به همین تناسب مقیاس، از لحاظ احتیاج، مواد غذایی نسبت به بقیه در حد پایین‌تری است؛ آب بیشتر از آن و هوا بیشتر از همه. پس، این نظامی که احتیاجات را آفریده، وسیله رفع احتیاجات را هم آفریده است. چشم را آفریده، مناظر را هم آفریده. صوت‌ها را آفریده، گوش را هم آفریده. بنابراین همان‌طور که احتیاج به هدایت را آفریده، باید وسیله هدایت را هم فراهم آورده باشد؛ وگرنه نقص در خلقت است؛ نقص در نظام اجتماعی و در خلقت انسان است. این را کسی نمی‌تواند منکر شود. آن کسی هم که منکر خداست می‌داند که این عالم همان‌طور است که قرآن می‌گوید: **﴿مَا تَوَى فِي خَلْقِ الْاَرْحَامِنِ مِنْ تَفَاوُتٍ﴾**^۱. در این عالم سر سوزنی اختلاف نیست؛ زیاد و کم نیست. همه چیز به اندازه است. همه چیز تحت قوانین است. این را قبول دارد؛ حالا این نظام از هر جا آمده باشد.

وحی، عامل رهایی از سرگردانی

حال که همه چیز تحت نظام است و به اندازه است و همان‌طور که قرآن می‌گوید به «قَدْر» است، یعنی همه چیز به اندازه است، در وجود انسان هم اینچنین است. انسان با اختیار و عقل عادی خود، نمی‌تواند راهش را پیدا کند. بشر را که به حال خود بگذاری، مثل این است که او را در بیابان رها کرده باشی. خوب، کسی می‌گوید از این راه باید رفت، آن دیگری راه دیگری را نشان می‌دهد. چند نفر که می‌خواهند مسافرت بکنند، اگر راه را ندانند، سر چهارراهی که برسند با هم اختلاف پیدا می‌کنند. یکی می‌گوید راه این است، آن یکی می‌گوید راه آن است و سرگردان می‌مانند. در این راه زندگی و حیات هم به هم‌چنین. هر کسی راهی را نشان می‌دهد و می‌گوید از این راه بروید، نه از راه دیگر. ولی راه واقعی و حقیقی کدام است؟ این راه را چه کسی باید بنمایاند؟ پس، به این نتیجه می‌رسیم که قدرت، عقل و نیروی مافوقی باید باشد که اسمش را می‌گذاریم «وحی». این وحی وقتی تنزل کند، آن‌را «قرآن» می‌نامیم. وحی همین قرآن است. مگر تعریف قرآن چیست؟ تعریف قرآن همین است: **﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾**. این توضیح **﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾** است. البته هر چه بخواهیم توضیح بدهیم باز کم است.

۱. «در آفرینش آن [خدای] بخشایشگر هیچ‌گونه اختلاف [و تفاوتی] نمی‌بینی». ملک (۶۷)، ۳.

انسان‌سازی، رسالت پیامبران الهی

حالا از جمله «هدایت قرآن آمد برای متقین» چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ قرآن نمی‌گوید آب و نانشان را تأمین می‌کنیم. کسانی هستند که از این‌طرف حساب می‌کنند؛ می‌گویند اول باید آب و نان انسان تأمین بشود، باید سایر نیازهای انسان تأمین شود. اما قرآن از آن‌طرف حساب می‌کند که انسان باید راه بیفتد؛ به کدام طرف؟ انسان که راه افتاد، همه زندگی راه می‌افتد. انبیا همیشه از همین طرف شروع کرده‌اند. ما هیچ پیغمبری را نمی‌شناسیم که از اول بیاید، مثل پیغمبرهای دنیای مادی و صنعت، به مردم وعده آب و نان بدهد، تا آن‌ها را دور خودش جمع کند. پیامبران الهی نمی‌گفتند نان و آب به شما می‌دهیم، حقوقتان را زیاد می‌کنیم، شما را بیمه می‌کنیم، حقوق کارگرها را زیاد می‌کنیم و از این قبیل حرف‌ها. از این وعده‌ها نمی‌دادند؛ بلکه از اول می‌گفتند که باید انسان شد. انسان شدن یعنی چه؟

متعبد بودن، ذاتی انسان

انسان دو جهت نفی و اثبات دارد: اولاً در مقابل هیچ موجودی، یا در برابر موجودی مثل خودت نباید خضوع کنی. ثانیاً بت‌ها را باید از سر راهت برداری و در مقابل بشر سجده نکنی. پیامبران این‌ها را از سر راه انسان برمی‌داشتند. آن وقت افق باز می‌شد. چون این‌ها افق را تاریک کرده‌اند. بشر اگر ستاره و ماه و اجنه و ملائکه و بت‌ها و قلدرها را نپرستد، حتی انبیا را، همه را از ذهنش بشوید و کنار بگذارد، کم‌کم افق ذهنش باز می‌شود. آن وقت در مقابل آن قدرت عظیم مافوق همه قهراً خضوع می‌کند. همین‌هایی که می‌گویند ما دین نداریم و خدا را قبول نداریم می‌بینید که در مقابل رئیس اداره، یا رهبرشان، همان رفتاری را می‌کنند که خداشناس در مقابل خدا می‌کند. حاضر نیست در برابر خدای عظیم عالم که این جهان متناهی را آفریده، سجده کند، که من مترقی‌ام! روشن‌فکر! نماز چیست؟! اما در مقابل مدیرکل و رئیس اداره صد مرتبه تعظیم می‌کند و عرض ارادت می‌کند! چون روزی‌اش را دست او می‌داند. در مقابل رهبرش چشم و گوش بسته حرف قبول می‌کند و اگر به او بگوید برو در آتش می‌رود یا بگوید از این طرف برگرد، برمی‌گردد. پس، انسان خواه‌ناخواه متعبد است. اگر عبادت مبدأ نامتناهی، مبدأ هستی و قدرت و مبدأ کمال و جمال را نپذیری، اگر او را نپرستی، برمی‌گردی به آدم‌پرستی، به پول‌پرستی، به شهوت‌پرستی، به شکم‌پرستی... یا سقوط می‌کنی این طرف می‌افتی، یا اگر او را بپرستی می‌روی بالا، تعالی پیدا می‌کنی.

نفی همه خداها به جز خدای یکتا

بنابراین، بزرگ‌ترین کار را انبیا می‌کردند که انسان را از پرستش موجودات مثل خودش و پست‌تر از خودش نجات می‌دادند. بشر اگر نجات پیدا کرد، آنوقت خود را در مقابل حق عاجز و ضعیف می‌بیند؛ خود را نیازمند رهبری و هدایت او می‌بیند و برمی‌گردد به خداپرستی. این است که شعار انبیا یک کلمه مرکب است «لَا إِلَهَ»، یعنی هیچ خدایی نیست. همه خداها را باید نفی کنیم. وقتی همه نفی شد، «إِلَّا اللَّهُ» دنبالش می‌آید. وقتی که همه نفی شدند و رفتند، خدایی حقیقی، به جای آن‌ها می‌نشیند. همین غیر مذهبی‌ها و ماتریالیست‌ها اگر ماده را کنار زدند گفتند، «لا إله» و واقعاً ماده را نپرستند، رهبرهای موجود را نپرستند، آنوقت مجبورند که خداپرست شوند. این‌ها فطری است.

عوامل پرستش غیر خدا

پس، این‌ها هم دروغ می‌گویند و فقط غیر خدا را به جای خدا گذاشته‌اند. همه‌شان خداپرست‌اند، اما خدا را درست نشناخته‌اند. حالا یا گناه از خودشان بوده، یا گناه کشیش‌های بازیگری است که، به جای یک خدا، صد تا خدا گذاشته‌اند! خود کشیش یک خداست، مسیح^(ع) یک خداست، روح‌القدس یک خداست؛ هم پدر است، هم پسر است، هم واسطه است! هم سه تاست، هم یکی است! بیچاره را گیج کرده‌اند. و نتیجه این شد که گفتند ما باید از این خداهای متعدد خلاص شویم؛ یکباره همه‌شان را دور می‌ریزیم و دنیا را راحت می‌کنیم. این‌ها از این جهت، دنیا را راحت کردند، اما از جهت دیگر به دردمند انداختند. بعد خودشان آمدند جای مسیح^(ع) را گرفتند. مسیح^(ع) که هیچ، اصلاً گفتند ما خدا هستیم و ما را بپرستید! استالین می‌گفت که اگر یک میلیون نفر باید کشته شوند، باید همه آن یک میلیون نفر را بکشید! این اطاعت از او پرستش است دیگر! حالا فرقی نمی‌کند، فلان رهبر دیگر هم همین‌طور، یا خوب یا بد. پس هدایت قرآن، هدایت وحی، جزو ضروریات حیات است.

مفهوم تقوا

اگر ما تقوا را «پرهیز از ناشایست‌ها» معنی کنیم، پرهیز از اعمال حرام و ترک واجب‌ها

۱. مکتب ماتریالیسم یا مادیت و اصالت ماده عبارت است از اعتقاد به اینکه تنها ماده وجود دارد. و روح و هر چیز دیگر که عنوان ماوراء الطبیعه و حالت متافیزیکی داشته باشد مانند خدایان و روح و فرشتگان وجود ندارند و تنها پندار و خیال آدمی آن‌ها را واجد وجود می‌پندارد.

— که آن هم حرام است — در این صورت تقوا منوط به هدایت خواهد شد. چون همه این‌ها بعد از آن است که قرآن نازل شده و حدود را معین کرده و گفته که این واجب است، آن حرام است، این ناشایست است، یا آن مکروه است، این مستحب است. حال آنکه قرآن خودش می‌گوید: «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ». یعنی باید اول متقی باشد تا قرآن هدایتش کند. می‌گوید در زمینه متقین هدایت است، نه اینکه متقین بعد از هدایت قرآن متقین باشند، بلکه قبل از هدایت قرآن باید متقین باشند. قبل از هدایت قرآن حدودی نیست تا کسی از این حدود پروا بگیرد. من تقوی را به معنی «پروا» می‌گیرم، نه «پرهیز». «پرهیز» معنایش کناره‌گیری است. «پروا» معنایش خودداری است، و این معنای عمیق‌تری دارد.

اما پرواگیرندگان یا متقین چه کسانی‌اند، که قرآن هدایت آن‌ها را می‌خواهد؟ این قرآن هدایت است برای کسانی که متقین‌اند. و هدایت‌یافتگان باید متقین باشند. بنابراین، باید متقین را معنای دیگری کنیم، غیر از این معنای متعارف، یعنی کسانی که از حرام و حلال خودشان را نگه می‌دارند، پرهیز می‌کنند از بدی‌ها و محرّمات و وظایفشان را خوب انجام می‌دهند. به چنین آدمی معمولاً می‌گویند: «متقی». اما برحسب ظاهر قرآن، باید قبل از این متقی باشد تا قرآن [او را] هدایت کند. «لام» (لِّلْمُتَّقِينَ) هم برای اختصاص است؛ یعنی هدایت مخصوص این‌هاست؛ مخصوص متقین است.

تقوا: امری روحی، اخلاقی و فکری

در اینجا توضیح بدهم که اصلاً معنای تقوا عمل نیست؛ بلکه تقوا امر روحی و اخلاقی و فکری است. بعضی از مردم هستند که اساساً هیچ بند و باری ندارند، دین هم ندارند؛ اما بعضی‌ها با آنکه به هیچ دینی معتقد نیستند، بند و بار دارند. سپس معنی کردم که تقوا از «وقایه» است و وقایه، در لغت و در اصطلاح، به معنای چیزی است که انسان را حفظ می‌کند. از این جهت، چرخ و سپر و ترمز ماشین، هم «وقایه» است. و در آنجا تشبیهی کردم که ماشین باید کامل باشد، ترمز هم داشته باشد تا بتواند حرکت کند. آن وقت احتیاج به راهنما دارد، احتیاج به چراغ دارد. قرآن به منزله چراغ راهنماست برای کسانی که ذاتاً و از حیث شخصیت دارای وقایه‌اند. اگر ماشینی تمام ابزارش، دستگاهش، ظاهرش، همه چیزش کامل باشد، اما ترمز نداشته باشد، نمی‌تواند حرکت بکند. پس، ترمز ماشین اساس حرکت آن و حفظ آن از خطر است و می‌توان با آن به مقصد رسید. اما همه این‌ها که

درست شد، آن وقت جاده می‌خواهد، چراغ می‌خواهد، تا در تاریکی‌ها و پیچ و خم‌ها چراغ را روشن کنیم و در نور آن جاده را بشناسیم و حرکت کنیم. انسان هم از این جهت مانند این موجود مصنوعی است. البته بعضی بی‌ترمزند! این‌ها احتیاج به هدایت ندارند؛ یعنی قابل هدایت نیستند. کسانی هم هستند که ترمز دارند، اما راه ندارند؛ وسیله و روشنی ندارند که در راه پیش روند. مثل همان ماشینی که همه چیزش درست است، اما چراغ ندارد؛ یا چراغ دارد، جاده ندارد. کاری که قرآن انجام می‌دهد به منزله چراغ راهنماست و راهایی را برای رسیدن به هدف نشان می‌دهد.

آدم‌های متعهد و غیر متعهد

این تعبیری است که من در تفسیر کردم. ولی تعبیر دیگری امروز متعارف است و آن اینکه همه مرام‌ها و مسلک‌های اجتماعی آدم‌ها را دو جور تقسیم می‌کنند: آدم‌های متعهد و بامسئولیت و آدم‌های غیر متعهد و بی‌تفاوت. آدم‌هایی هستند، مثل اکثر مردم، که فقط مسئولیتشان در همین حد است که شکم را سیر کنند و زندگی را بگذرانند. ولی، در مقابل آن‌ها، مردمی هم هستند که احساس مسئولیت می‌کنند؛ یعنی خودشان را در مقابل خدا و دین و تعلیمات انبیا، در مقابل خلق، یا هر دو، مسئول می‌دانند؛ بی‌تفاوت نیستند. به همین اندازه که زندگی فردی و منافع شخصی آن‌ها تأمین شد نمی‌توانند قانع و آرام باشند و احساس مسئولیت می‌کنند. و همین دلیل بر این است که انسان‌هایی مترقی‌اند. الان هم وقتی که در دنیا می‌خواهند انسان بامسئولیت و فهمیده را از انسان عقب‌مانده، متمایز و تعریف کنند، می‌گویند انسان مترقی و روشنفکری است. انسان روشنفکر و مترقی کسی نیست که زیاد درس خوانده باشد. خیلی‌ها خیلی درس خوانده‌اند، مکتب‌های عالی را دیده‌اند، فیلسوف‌اند، تحصیل کرده دانشگاه‌های بزرگ دنیا هستند، اما آدم‌های بی‌تفاوتی‌اند. مثل اکثر مردمی که می‌بینیم؛ می‌خواهند زندگی خودشان را بگذرانند از هر راهی که بشود. اما اشخاصی هم هستند که ممکن است عامی باشند و درس چندانی نخوانده باشند، اما در خود احساس مسئولیت می‌کنند. هر چه دنیا از جهت تصادم‌های فکری و انقلاب‌ها، پیشرفت می‌کند، این دو گروه بیشتر از هم مشخص و متمایز می‌شوند: آدم‌های بی‌مسئولیت و بامسئولیت!

هدایت قرآن ویژه انسان‌های مسئولیت‌پذیر

گروه اول، اصلاً قابل هدایت نیستند، چون اول، احساس مسئولیت است؛ اینکه من مسئول خودم هستم؛ یعنی باید خودم را بسازم؛ فکرم را بسازم؛ زندگی را بشناسم؛ جهانبینی‌ام باید مشخص باشد؛ ایدئولوژی‌ام را باید در زندگی مشخص کنم. و بعد احساس اینکه چه باید بکنم؟ حالا که ایدئولوژی مشخص شد، چه راهی را برای عملی کردن فکرم، برای ادای مسئولیت‌های عملی‌ام باید پیش بگیرم. این انسان است که احساس مسئولیت دارد و گذران زندگی و زمان و رفاه قانع نمی‌کند. خیلی‌ها هستند، در جوامع مختلف، که رفاه دارند، پول دارند، ثروت دارند، ولی به این‌ها قانع نمی‌شوند. احساس مسئولیت و ادارشان می‌کند که به همه این‌ها پشت کنند. خصوصاً طبقه جوان که احساساتش بیدار است؛ یعنی هنوز محکوم محیط نشده است.

قرآن هم همین را می‌خواهد بگوید. وقتی می‌گوید: ﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾، یعنی هدایت را اختصاص می‌دهد به اهل تقوا که برای امتیاز نسبت به دیگران است؛ دیگرانی که مثل حیوان زندگی می‌کنند. چون که مسئولیت‌پذیر هستند قرآن هدایتشان می‌کند. اما مردمی که اهل مسئولیت‌اند باید مسئولیتشان رهبری بشود. اینکه چگونه باید رهبری بشود و چه کسی باید رهبری کند بسیار مهم است. مهم‌ترین مسأله برای انسان مسئول، آن است که خودش را بشناسد و پس از شناخت خودش، جهان را بشناسد. من باید ببینم این عالم برای چه خلق شده؛ من برای چه آفریده شده‌ام؟ هدف زندگی چیست؟ چه مسئولیت‌هایی را باید ادا کنم؟ تا چه حد من مسئولیت دارم؟.. این مسائل است که قرآن می‌تواند هدایت بکند. بعد معلوم شد که موضوع قرآن انسان است، ولی انسان بامسئولیت. پرواگیرنده، همان انسانی است که اول مسئول است و بعد راه هدایت می‌خواهد و این قرآن است که می‌تواند او را هدایت کند.

همان‌طوری که می‌دانید وقتی قرآن نازل شد، بسیاری از اعراب مشغول عادات و زندگی خود بودند. اما عده‌ای هم منتظر بودند و احساس می‌کردند که این بت‌ها او‌هام‌اند. انسان برای این خلق نشده که به این بت‌ها سجده کند؛ برای این آفریده نشده که مثل حیوان خوراک بخورد و تولید مثل کند و بر بت‌ها سجده کند. وقتی که صدای قرآن بلند شد، این‌ها همه جمع شدند؛ چه آن‌هایی که در شهرها بودند و چه آن‌ها که در قبایل زندگی می‌کردند. قرآن آن‌ها را حرکت داد و جلو آورد. همیشه همین‌طور است. قرآن هدایت است

برای «متقین» و متقی به عبارت جامع، به انسان متعهد و بامسئولیت گفته می‌شود. ولی مسئولیت امر کلی است. همین انسان متعهد است که می‌پرسد چه باید بکنم؟ چه علمی را در پیش بگیرم؟ از چه راه افق شناختم را بازتر کنم؟ از چه راه جهان را بشناسم؟ پدیدآورنده جهان را بشناسم، که آیا ماده است، طبیعت است یا مبدأ بالاتری است. شخص بی‌دینی که احساس مسئولیت می‌کند قرآن او را بهتر می‌تواند هدایت کند، تا دیندار یا به ظاهر متدینی، که احساس تعهد نمی‌کند. ممکن است شخص مادی مذهب ماتریالیست اگر برخورد به قرآن، وسیله هدایتش شود چون می‌خواهد بشناسد، اگر دگم نباشد، اگر جمود پیدا نکرده باشد. اما مثلاً در آیت‌الله اصلاً قرآن تأثیری نکند، برای اینکه احساس مسئولیت نمی‌کند نسبت به خلق. می‌گوید همین کارهایی را که به عهده داریم بس است؛ دیگر کاری نداریم.

قرآن، کتاب شناخت کلی عالم

بنابراین، در این «هُدَى لِّلْمُتَّقِينَ» تعریف قرآن هم آمده است که از جهت شناخت کلی عالم، هیچ کتابی نمی‌تواند جای آن را بگیرد. قرآن کتاب فیزیک نیست، کتاب شیمی نیست، کتاب کیهان‌شناسی و ستاره‌شناسی نیست. شناخت عالم غیر از فیزیک و شیمی است. شناخت روابط کلی عالم است، چون تمام اجسام و موجودات این عالم با هم ارتباط و وحدتی دارند و همه از یک منشأ واحد عقل و اراده، هدایت می‌شوند که انسان هم جزو آن‌هاست. پس، هم تعریف قرآن معلوم شد، هم موضوع قرآن.

بعد گفتیم اگر قرآن را از عالم برداریم، بشر برمی‌گردد به زمان جاهلیت. هر چه می‌بینیم، از پیشرفت علم و حرکت‌های علمی، وقتی که به سلسله علل و معلول تاریخ نگاه کنیم تأثیر قرآن را آشکارا می‌بینیم. همین ترقی علمی هم که در غرب رخ داد از حرکتی است که قرآن ایجاد کرد. قرآن آمد یک‌مرتبه مردم را دگرگون کرد. حرکت فکری و علمی ایجاد کرد و این موج رفت به طرف خارج؛ حالا نتایجش دو مرتبه به طرف ما برگشته است!

علم و پیشرفت بدون هدایت

علم، صنعت، کشف اسرار طبیعت، تا آن حد که تا به حال صورت گرفته یا بعدها صورت خواهد گرفت، اگر هدایت نباشد، فایده‌اش چیست؟ اسرار کره ماه را کشف کنیم

برای چه؟ تمام اسرار عالم را کشف کنیم برای چه؟ همه این‌ها اگر هدایت نشود به سوی کمال بشری، و کمال بشری هم تا ارائه نشود و شناخته نشود که چیست و به چه طریق به آن باید رسید، همه این علوم و صنایع به ضرر بشر تمام خواهد شد نه به نفع او. آن‌هایی که مغرورند و می‌گویند بشر خیلی ترقی کرده و مثلاً رفته به کره ماه، بله، رفته کره ماه، اما در زمین خودش در مانده شده، نمی‌داند که چه کار بکند؛ دور خودش دارد می‌چرخد. هر چه کشف می‌کند توی سر خودش می‌زند! اگر اسرار اتم را کشف می‌کند، باز هم می‌بیند که ضرر به خودش رسانده است. صنایع هر چه پیش می‌رود، زندگی مردم سخت‌تر و پیچیده‌تر و مشکل‌تر می‌شود. بنابراین، اگر هدایت برداشته شود، علم و صنعت و فلسفه و هر چه وسیله پیشرفت زندگی مادی بشر است، خواه یا ناخواه ضرر رسان خواهد شد. اگر انسان موجود بی‌تعهدی شد و خود را شناخت، هدف‌ها را شناخت، هر علمی را در جهت سود و منفعت خودش برمی‌گرداند یا به سود طبقه‌ای؛ مثلاً سرمایه‌داران دنیا را به کار می‌گیرد. از این جهت، می‌بینیم تمام این پیشرفت‌ها و اختراعات دارد به نفع یک مشت غارتگر و دزد بین‌المللی تمام می‌شود. و از اینجاست که می‌فهمیم بشر احتیاج دارد به رهبری الهی. این رهبری را جز وحی که فوق درک انسان است نمی‌تواند انجام بدهد، چه، انسان خود نمی‌تواند بداند که برای چه خلق شده و وجود او برای چیست.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

قرآن، و اثرگذاری در جوامع بشری

﴿ذٰلِكَ الْكِتَابُ﴾ اشاره به مقام قرآن است، که مقامش خیلی بلند است. این شک‌ها در مقام پایینی است و انسان در عرصه‌ای تاریک زندگی می‌کند - که نسبت به سطح قرآن خیلی پایین است - ﴿لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ و تاریخ روز به روز دارد آن‌را بیشتر تفسیر می‌کند. یعنی این قرآن در یک محیط بی‌سواد و درس‌نخوانده و جاهلیتی که هیچ از کتاب و علم و نوشته اطلاع نداشت نازل شد و مردم آن محیط را منقلب کرد و به صورت انسان‌هایی متعالی درآورد. حال نزدیک پانزده قرن است که دارد همچنان پیش می‌رود، با همه تصادم‌ها و با تمام کشفیات بشر. اگر هنوز کسانی را می‌بینید که به آن گرایش ندارند برای این است که این کتاب را درست معرفی نکرده‌اند. الان در دنیا قرآن دارد اثر می‌کند و پیش می‌رود. با وجود آن همه عواملی که می‌خواست قرآن را از میان بردارد، نه تنها از میان

برداشته نشد، بلکه دارد راه باز می‌کند. چون مثل آب، نور و هوا جزو احتیاجات بشر است. اساساً بشر بدون ایمان معنا و مفهوم ندارد. آن کسی که می‌گوید من منکر دین هستم، چیز دیگری را به جای دین گذاشته و به آن قانع شده است. مگر کسانی که، مثل حیوان زندگی کنند و اصلاً نخواهند بفهمند و نخواهند در زندگی شعوری به کار برده باشند. **﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾**. متقین دارای مسئولیت‌اند. قرآن این‌ها را هدایت می‌کند.

آیه بعد تفسیر این هدایت است؛ متقین بعد از هدایت قرآن: **﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾** آن‌هایی که به عالم غیب ایمان می‌آورند.

ایمان، حرکت مستمر

﴿يُؤْمِنُونَ﴾، با فعل مضارع، به معنای استمرار در ایمان است. ایمان مسألهٔ راکد و جامدی نیست که کسی معتقد بشود یک خدایی هست، معادی هست و مسئولیتی هم هست و بس. **﴿يُؤْمِنُونَ﴾** معنای استمرار دارد؛ یعنی ایمانشان در حال پیشرفت است. معنای حرکتی دارد. هم‌هانش فعل مضارع است. در اینجا باید معنی کلمهٔ ایمان را شرح دهیم. معنای اصلی ایمان از «آمن» یعنی امنیت پیدا کردن است. به باب افعال که می‌رود «آءَمَّنَ» می‌شود «آءَمَّنَ». مصدرش می‌شود «اِئْمَانٌ» که همزه قلب به «یاء» می‌گردد و می‌شود «ایمان». در خود معنی ایمان حالت گرایشی است؛ حالت حرکتی است. پس، اگر ما روی ریشهٔ لغت بخوایم «ایمان» را بفهمیم، یعنی خود را به محیط امن رساندن. «ایمان» معنی لغوی‌اش یعنی رسیدن به محیط امن؛ یعنی چه رسیدن به محیط امن؟ باز هم برمی‌گردد به همان معنایی که در متقین گفتیم. چون وقتی که انسان احساس مسئولیت کرد، خودش را ناامن می‌بیند. چون این درک برایش پیدا شده که زندگی‌اش دارد می‌گذرد و حوادث همواره او را به جلو می‌راند و عاقبت هم مرگ است. بالاخره تمام شدن است، و همواره هم در معرض طوفان حوادث است. بنابراین احساس ناامنی می‌کند. این زندگی دائماً در حال تغییر است و امنیت و آرامش فکری را از انسان سلب می‌کند. اینکه مردم خود به خود - تا جایی که تاریخ نشان می‌دهد - تا امروز دارای دین بوده‌اند، مذهب داشته‌اند، برای همین است که همیشه احساس عدم امنیت می‌کرده‌اند. همان کسی هم که بت می‌پرستد در دلش از آن آرامشی احساس می‌کند. معتقد است که آن بت برایش پناهگاه و ملجأ است. پس، انسان به دنبال پناهگاه می‌گردد؛ چون می‌بیند طبیعت مدام در تغییر است و خود او

هم در معرض تغییر است. علاوه بر این می‌بیند که به مسئولیت‌ها و وظایفی که دارد نتوانسته است عمل کند، چون راهش را نمی‌داند. همه این‌ها انسان را مشوش نگه می‌دارد.

گزینه‌های دریافت آرامش

انسان متعهد مترقی برای رسیدن به آرامش دو راه دارد: یکی راه غفلت است و موجبات غفلت را فراهم کردن؛ راهی که مردم کم‌شعور سراغ آن می‌روند. این عیش و نوش‌ها و انواع وسایل تفریح و مواد مخدرها، همه این‌ها پناهگاه آن‌هاست. به دست خودش توی سر عقلش می‌زند تا نفهمد و درک نکند! خودش را تنزل می‌دهد که مثل حیوان شود و چیزی نفهمد. اسم این را هم می‌گذارند خوشی! این از چه جهت خوشی است؟ از جهت اینکه درکش را از بین می‌برد! برای آنکه چیزی که انسان را ناراحت می‌کند و دائماً او را مشوش نگه می‌دارد، درک و شعور است. وقتی شعور از بین رفت، یا همان‌طور خود به خود انسان بی‌شعور بود، به او خوش می‌گذرد. آدم‌هایی که اصلاً شعور ندارند و آدم‌نمایند خیلی خوش هستند! کاری هم به کسی ندارند. چون هر چه موجود پست‌تر شود، درکش کمتر است. مثل الاغ که اگر کره‌اش را بگیرند و جلویش سر ببرند او از چریدن دست بر نمی‌دارد. بار روی پشتش می‌گذارند، صد تا سیخونک به او می‌زنند و فحشش می‌دهند، بعد یک بسته علف می‌گذارند جلویش، می‌بینید که دیگر اصلاً ناراحتی ندارد. ترقی آدمی به اندازه احساس و شعوری است که دارد. اگر انسان بی‌شعور بود، خیلی در زندگی راحت می‌زیست. بهترین زندگی برای آدم‌هایی است که شعور ندارند. نه از آینده خبر دارند، نه از گذشته. اصلاً در فکر چیزی نیستند. مرگ را هم که جلوی پایشان است درک نمی‌کنند.

انسان باشعور یا خودش را به پناهگاهی می‌تواند برساند، یا نمی‌تواند و یا در حال نوسان است. آنکه در حال نوسان است و نمی‌تواند خود را به محیط امن برساند مجبور می‌شود که خودش را پایین بیاورد؛ شعور را به وسایلی از خود سلب کند تا راحت زندگی کند و لااقل امنیت موقتی داشته باشد. این است که دنیا امروز این گرفتاری را دارد. با آنکه شعورها بالا رفته، درک‌ها خیلی بالا رفته، به خصوص در دنیای غرب. دیگر نه شهوات، نه شکم، نه برخورداری‌های دیگر هیچ‌کدام برای او جاذبه ندارد. این‌ها همه برایش عادی شده است. زمانی بود که روابط آزاد زن و مرد خیلی از ذهن‌های مردم دور

بود؛ اما به جایش آرزو بود، عشق بود، شعر بود. و حالا که ریخته به هم، آن شور و شیدایی‌ها هم از بین رفته است. در غرب به خصوص آن قدر مبتذل شده که دیگر پاک از بین رفته است. وقتی که می‌بیند این وسایل لذات برایش کافی نیست، آن درک عالی او پناهگاه ندارد، و - چنان که در دنیای غرب می‌بینیم - دینش هم مبتذل شده و عمقی ندارد و دین هم نمی‌تواند پناهگاهش باشد، به پوچیگری، مواد مخدر و وسایل دیگر تخدیر فکر پناه می‌برد تا ساعتی را به بی‌هوشی و بی‌خیالی بگذراند و این بی‌خیالی برای او آرامش ایجاد کند. این هم یک جور آدم است. یک جور آدمی هم هست که همواره در حال حرکت است؛ هدف را پیدا کرده و دارد خود را به امنیت می‌رساند. ایمان کلمه کمی نیست که فقط به عقیده داشتن به خدا خلاصه شود. اگر در این عقیده حرکت نباشد، کمال پیدا نکند، به عقب برمی‌گردد و خدایش را منکر می‌شود.

غیب، علم به ماورای ظاهر

﴿يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾. «غیب» یعنی هر چه غیر از این ظواهری که انسان با حواس ظاهر درک می‌کند. با حواس ظاهر انسان مریات را می‌بیند و شنیدنی‌ها را می‌شنود، ملموسات را لمس می‌کند، ولی درک دیگری دارد که با آن پشت پرده را می‌بیند؛ ماورای این عالم حس را می‌بیند؛ یعنی آن فعالیت و قدرتی که دارد پشت پرده کار می‌کند. ما، برحسب ظاهر، وقتی که به موجودات نگاه می‌کنیم و مثلاً درخت و سنگ و گیاه و ستاره می‌بینیم، نگاه ظاهری داریم. اما وقتی که انسان از نظر علمی پیشرفت کرد، به جایی می‌رسد که می‌بیند این‌ها پدیده‌هایی هستند که به چشم ظاهر این جور می‌آیند و در باطن همه‌شان نیرو و حرکت‌اند. تا این حد را بشر با پای علم رفته و پشت پرده را دیده است. همین برگ درخت را گیاه‌شناس طور دیگری می‌بیند. این سلول‌هایی که در آن مشغول فعالیت‌اند، نور جذب می‌کنند، تبدیل می‌کنند، تغذیه می‌کنند، خاک را تبدیل به میوه می‌کنند - همه این‌ها از دید ظاهر مخفی است. پس، دو جور دید داریم؛ یکی دید سطحی که ظاهر را می‌بیند، و یکی دید علمی و باطنی که درون را می‌بیند. درون یعنی «غیب». هر چه انسان چشم درون‌بینی و غیب‌بینی‌اش - چه برای دیدن باطن خودش چه باطن عالم - قوی‌تر بشود، اطمینانش بیشتر می‌شود؛ شناختش و قدرت تشخیصش بیشتر می‌شود. **﴿يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾** این اولین اثری است که هدایت قرآن دارد که انسان می‌تواند ماورای این ظواهر را درک

کند، ببیند. به تفصیل هم نفهمد، به اجمال می‌فهمد. کسی که این‌طور است می‌خواهد با غیب مرتبط باشد. با غیبی که ثابت است؛ نه این عالم ظاهر که دائماً در تبدیل و تبدل است. بچه جوان می‌شود، جوان پیر می‌شود و پیر می‌میرد. انسان پولدار می‌شود، فقیر می‌شود، غذا نخورد گرسنه می‌شود، وقتی خورد، ممکن است معده‌اش ناراحتی پیدا کند؛ گرفتار می‌شود، پول ندارد، دنبالش می‌دود، وقتی پولدار شد، نمی‌داند پول را چه کار کند! این‌ها همه ناراحتی و درد است.

نماز، اتصال به مبدأ لاتغییر

وقتی که انسان به مبدأ تغییرناپذیری ایمان پیدا کرد، اتصال فکری پیدا کرد، می‌خواهد خود را با آن ارتباط دهد؛ و می‌خواهد این ارتباط پیوسته باشد. این ارتباط چگونه برقرار می‌شود؟

﴿وَيَقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾. «صلاة» از «صله» است. یعنی ارتباط دائم. این ارتباط را برقرار می‌دارد تا سقوط نکند؛ و الا انسان فراموش می‌کند. اگر مثلاً طیب و یا مهندس در کارش تمرین نکند، کم‌کم یادش می‌رود. ﴿يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيَقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ این‌ها به هم پیوسته است: اقامه نماز و ایمان به غیب. چون انسان در معنا که قدرت پیدا کرد، دیگر اتکا به دنیا ندارد. دنیا مال کسانی است که زیاد به آن می‌چسبند؛ مرتب جمع می‌کنند. این هم از ضعفشان است. اسباب دنیا را وسیله قدرت می‌دانند. مرتب می‌خواهد جمع کند. زمین بخرد، این را بخرد، آن را بخرد. از بس بی‌ایمان است می‌خواهد با اتکا به زمین و پول و این چیزهای اعتباری بی‌حقیقت کسب اعتبار کند. خیال می‌کند از این راه وجود خودش را ثابت‌تر می‌دارد.

انفاق مادی و معنوی

ولی وقتی که ایمان به غیب، قدرت پیدا کرد، نیرومند شد و ایمان انسان را به خود جذب کرد، یعنی به این ظاهر دولا و راست شدن اکتفا نکرد و به روح و حقیقت نماز توجه کرد، فعالیت می‌کند، می‌دهد به جای اینکه بگیرد. ﴿وَمِمَّا زَوَّجْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ آدمی که سراپا این فکرش و حرکت مستمرش باشد، انسانی می‌شود فعال؛ چون ذخیره علمی دارد. دیگر آدم خسیسی نیست که اگر معلوماتی دارد به دیگران یاد ندهد و بخواهد منحصر به

خودش باشد؛ یا اگر مالی دارد از آن به دیگران نبخشد، ﴿وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ این حالت دینامیکی^۱ است که انسان پیدا می‌کند؛ انسانی متحرک و متکامل.

از آنچه به آن‌ها روزی کردیم، روزی فکری و روزی زندگی دادیم، در حقیقت عمل می‌کنند و از آن به دیگران می‌رسانند. مثل نوری که از خودش تشعشع می‌کند و روشنی می‌بخشد. مثل اجسامی که حالت نورانیت دارند، از خودش کم می‌شود اما از پرتو خود، دیگران را بهره‌مند می‌کند. جسمش تشعشع دارد؛ خودش تبدیل به نور می‌شود و دیگران را هم روشن می‌کند. ﴿وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾.

این خلاصه تعریف قرآن از یک انسان عالی متکامل و مترقی است. انسان تمام دنیا را بگردد ببیند هیچ مکتبی این‌گونه انسان متعالی را تعریف کرده و راه علو و کمال را نشان داده است؟ اگر مکتبی چنین کرده به ما بگوید تا ما هم از آن مکتب پیروی کنیم.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. دینامیک علم حرکت اجسام با قوه برق؛ دینام وسیله‌ای است که قوه مکانیکی را به الکتریسته تبدیل و تولید برق می‌کند؛ دینامیسم آیینی است که در عناصر مادی فقط قائل به قوه است.

جامعه‌شناسی انتقادی از منظر قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ. أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ. خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۱

(و آنان که به آنچه به سوی تو فرود آمده، و به آنچه پیش از تو نازل شده است، ایمان می‌آورند؛ و به آخرت یقین دارند. آن‌ها اینند که از جانب پروردگارشان برخوردارند و آن‌ها همان رستگارانند. در حقیقت کسانی که کفر ورزیدند - چه بیمشان دهی، چه بیمشان ندهی - برایشان یکسان است؛ [آن‌ها] نخواهند گروید. خداوند بر دل‌های آنان، و بر شنوایی ایشان مهر نهاده؛ و بر دیدگانشان پرده‌ای است؛ و آنان را عذابی بزرگ است).

به آنچه نازل شده به سوی تو؛ یعنی بر پیغمبر اکرم (ص). ﴿وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ﴾ و آنچه پیش از تو بر پیامبران دیگر نازل شده است و به آخرت، یعنی عالم دیگر، یقین افزوده‌ای دارند. به عبارت دیگر، یقینشان دائماً رو به افزایش است. بصیرت و آگاهی‌شان رو به افزایش است. ﴿أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾. و آن کسانی که ایمان بیاورند یعنی بر ایمانشان افزوده شود. ایمان به همان معنایی که در ﴿يُؤْمِنُونَ﴾ گفتم و یادآور شدم که فعل مضارع دلیل بر استمرار و حرکت و افزایش دارد.

ایمان به آنچه بر پیامبر (ص) نازل شده. ایمانی بالاتر و قوی‌تر. در اینجا نکته‌ای است و آن اینکه در آیه سابق توصیف‌ها پیوسته به هم، بدون تکرار موصوف است؛ به این صورت ﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ. الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾. اما در اینجا ﴿الَّذِينَ﴾ تکرار شده است و بنابراین ممکن است این ابهام به وجود بیاید که این گروه غیر از گروه سابق‌اند. باید توجه داشت که نمی‌گوید: ﴿يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾ که این‌ها دو

گروه نیستند. ﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ. الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾ باشند و گروه دیگری: ﴿وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ﴾. به نظر من، تکرار ﴿الَّذِينَ﴾ اشعار به این است که روح‌ها همان روح‌ها هستند، ولی گروه دوم در مرحله بالاتری واقع شده‌اند. به بیان دیگر، گروه دوم، در پی حرکت ایمانی و صلاتی و انفاقی، کم‌کم دیدشان وسعت پیدا می‌کند و جهان‌بینی‌شان عمیق‌تر و قوی‌تر می‌شود و ایمانشان پیوسته افزایش می‌یابد، تا آنکه به آنچه خداوند بر پیامبر (ص) و رسولان الهی پیشین فر فرستاده است ایمان افزاینده می‌آورند. مؤید همین نظر است آنجا که می‌فرماید: ﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ هدایت است برای متقیان و بعد آنان را توصیف می‌کند. بنابراین، همان متقینی که قرآن هدایت را برای آن‌ها می‌خواهد. یعنی انسان باتقوا و مسئول و متعهد از هدایت الهی برخوردار می‌شود، نه هر انسانی. کسی که قدم در راه نهاده و درک مسئولیت دارد قرآن کتاب هدایت اوست. اوست که، با هدایت قرآن، چشم غیب‌بینش - به همان معنایی که از غیب گفتم - بازتر می‌شود؛ چشم غیب‌بین پیدا می‌کند و این توجه به غیب او را به پا می‌دارد برای خضوع در مقابل عظمت [خدا]. پس از اینکه با غیب‌بینی درک عظمت و قدرت کرد، قهراً به خاک می‌افتد؛ به حق پیوسته می‌شود و به او اتصال پیدا می‌کند - اتصالی که به صورت نماز است: ﴿وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾. چنین انسانی است که از دنیا، ماده و علاقه به آن‌ها قهراً کنده می‌شود. او کسی نیست که از روی ضعف و بیچارگی رو به دنیا کند و به جمع و ذخیره کردن مال بپردازد. مال به دستش می‌آید، ولی نگه نمی‌دارد، ذخیره نمی‌کند. چون ذخیره کردن مال و ثروت، بیشتر از اندازه ضرورت و گذران زندگی، دلیل بر این است که شخص اتکای معنوی ندارد؛ خودش را ضعیف می‌بیند و می‌خواهد با جمع مال قدرتی درخور اتکا پیدا کند. مال زیاد کند تا قدرت پیدا کند. انسان عالی و متعالی کسی است که، وقتی که ایمان به غیب آورد و اقامه صلاة کرد، دستش در دنیاست و به کار و فعالیت مشغول است، ولی حاصل فعالیت را بیش از حد ضرورت نگه نمی‌دارد و رد می‌کند. دائماً کار می‌کند و حرکت و تولید دارد و انفاق، نه مصرف بیجا.

انسان که به این حد از کمال رسید و چشم غیب‌بینش باز شد، در حقیقت به مرحله‌ای رسیده است که همه جزئیات وحی را آماده است بپذیرد. این ﴿ها﴾ در آیه دلالت بر تأویل و ابهام دارد؛ یعنی چنان مؤمنی به همه آنچه بر تو نازل شده است، از مجمل و مفصل،

ایمان می‌ورزد: **﴿وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾** حتی به آن چیزهایی که برایش قابل فهم و درک نیست. انسان ممکن است به واسطه هدایت عمومی قرآن، یعنی بینشی که قرآن به طور کلی به او می‌دهد، چشمش به غیب باز شود و ایمان بیاورد، نماز را هم به پا دارد، ولی در مسائلی جزئی که مربوط به زمان می‌شود و در واقع باید گفت که با ادراکات بشر مفلوک ارتباط دارد، نتواند پی به مقصود وحی ببرد و انطباق بدهد. مثلاً بنا بر معلومات نامعتبر و کشفیات متغیرش، نتواند حکمت برخی احکامی را که در قرآن آمده است کشف کند. چنان‌که در مواردی بحث و اشکال می‌کنند که «اگر این‌طور گفته می‌شد بهتر بود! و مطابق با زمان!» و دلیل می‌آورند که احکام و مسائل باید با زمان تطبیق بکند. این سخنان همه دلیل بر این است که شخص هنوز ایمان کامل پیدا نکرده است و حقیقتاً مؤمن به همه آنچه نازل شده است نیست. از این جهت، می‌بینیم که مردمان باایمان و متدین و معتقد به غیب در برخی از مسائل جزئی که قرآن نقل می‌کند یا در جزئیات احکام شک و تردید دارند و ایمان محکم ندارند؛ تزلزل دارند و این دلیل بر این است که هنوز بینش ایمانی‌شان آن‌قدر گسترش پیدا نکرده که خضوع کنند و بدانند که آنچه را در نیافته‌اند از جانب غیب است و باید تعبداً قبول کنند تا وقتی که حقیقت امر کشف شود و درک درستی از آن پیدا کنند. همان‌طور که کسانی از مؤمنان هستند که به اعمال و فرایض دینی با نظر شک و تردید نگاه می‌کنند و آن‌ها را انجام نمی‌دهند. آدمی است معتقد به خدا، معتقد به آخرت، با این حال به نمازش اهمیت نمی‌دهد. این حاکی است از اینکه هنوز بینش قوی پیدا نکرده است. می‌گوید نماز چه تأثیری در زندگی دارد؛ نخواندیم هم نخواندیم! اگر فلان کار حرام هم کردیم اشکال ندارد! یا حتی اصلاً کار به قرآن هم ندارد.

پس، فقط وقتی که بینش ایمانی قوی شد و ایمان در انسان رسوخ پیدا کرد، در مقابل حق خضوع پیدا می‌کند و به این درک می‌رسد که هر چه از طرف خداوند بر پیغمبر ما نازل شده، اعم از جزئی یا کلی‌اش، علمی و عملی‌اش، همه از جانب خداست. **﴿وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾**. این مرحله بالاتر و قوی‌تر ایمان است. ایمان کلی برمی‌گردد به ایمان به تمام جزئیات.

انیا سلسله واحدند

﴿وَمَا أُنزِلَ مِنْ قِبَلِكَ﴾ و یعنی ایمان آوردن به آنچه از کتاب و شریعت و احکام و

هدایت‌هایی که پیش از پیامبر (ص) بر انبیای دیگر نازل شده است. با بینش قوی دینی، سنت نبوت و بعثت انبیا همه یکسان دیده می‌شود و تفرقه بین پیامبران بی‌وجه می‌گردد. انبیا همه سلسله واحدند؛ یک هدف و یک تربیت داشته‌اند. شرایعی که آورده‌اند تنها در برخی جزئیات آن‌ها، برحسب زمان و امکانات و میزان رشد و ترقی افکار بشری، تغییر می‌کرده است؛ و الاً اصول دعوت انبیا همه یکی است. مؤمن راستین حکم به تفرقه بین انبیا و فرمان‌ها و هدایت‌های آن‌ها نمی‌کند. **﴿وَأَلَدِينِ يَوْمُنُونَ بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ﴾** چنان نیست که بعضی را قبول داشته باشد و بعضی را قبول نداشته باشد. مثل بعضی از مسلمان‌های ما نیست که به قرآن یعنی **﴿بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ﴾** ایمان داشته باشد، اما انبیای پیشین را نفی کند و دعوت آن‌ها را هیچ بداند!

تکامل وحی

شرایع انبیای گذشته همه نور هدایتی است که برحسب تغییر زمان، تغییر می‌کرده است. چنان‌که وقتی آفتاب می‌خواهد طلوع کند، اول شعاع‌های رنگارنگ می‌اندازد؛ بعد سفید می‌شود. اول افق روشن می‌شود، و بعد نور بالا می‌آید. منشأ همه این‌ها چیست؟ همان طلوع واحد خورشید. وحی هم به همین ترتیب، ابتدا در زمین و افق مردمی که قدری فکرشان بالا رفته بود طلوع کرد و آن‌ها به طور ابتدایی و کلیدی، مطلع وحی شدند. سپس، به تدریج و متناسب با افق فکری بشر، وحی کامل شد و سرانجام، به عقیده ما، طلوع کامل وحی در افق فکر پیغمبر ما قرار گرفت: **﴿وَأَلَدِينِ يَوْمُنُونَ بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ﴾** تکامل این نگرش ایمانی، یقین به آخرت و زندگی پس از مرگ است. در این مرحله، تحول بشر کامل شده است: انسان تحول یافته؛ انسان منقلب شده؛ انسانی که راست شده به کل قامتش. حیوانات از خزندگی و سپس چهار دست و پا رفتن بر روی زمین شروع کردند، تا به انسان که کم‌کم قد راست می‌کند و بالا می‌آید. این قد راست کردن در اثر تغییرات فیزیولوژیکی و جسمی است که معلول تغییرات اساسی در سلول‌های مغزی و در سلول‌هایی است که مرکز غرایز است.

مؤمنین، اهل یقین و شهود در آخرت

پس انسان وقتی قامت راست کرد، معنایش آن است که بین تمام جانورها تنها او

توانسته است قیام کند. و قیام او وقتی کامل می‌شود که، به تناسب راست شدن قامتش، فکرش هم منقلب شود. یعنی از دنیا و چشم داشتن به آن بالاتر برود و آخرت بین شود. اگر از دنیای متغیر و گذرا - که باطن و درون ندارد و فقط همین لذات و شهواتی است که مثل لایه نازکی بر روی باطن دنیا کشیده شده است - بگذرد و برگردد و به افق آخرت و نتیجه اعمال نظر بیندازد، حرکتی کرده است مستمر و تکاملی. قرآن از این کمال به «یقین» تعبیر می‌کند. مؤمن اهل یقین، از دیدگاه قرآن، از گرایش به آخرت گذشته و به جایی رسیده که آن را می‌بیند و شهود می‌کند و برمی‌گردد به طرف آخرت.

«آخرت» یعنی چه؟ آخرت در مقابل دنیا است. دنیا یعنی چه؟ زندگی پیشین؛ زندگی در حد حیوانات. زندگی واژگونه انسانی که بعد از آنکه قد راست کرده، دوباره برگشته و قد خم کرده و مثل حیوانات به چرا در زندگی مادی سرگرم شده است. بنابراین آخرت یعنی جز این؛ برتر از این زندگی. نه آخرتی که بعد پیش خواهد آمد. اهل ایمان همین جا آخرت را مشاهده می‌کنند. در همین جا زندگی‌اش آخرتی است. نه اینکه این دنیا تمام شود و نوبت به آخرت برسد. «دنیا» یعنی پست. آخرت یعنی ماورا. کسی که هدف عالی انسانی دارد و زندگی دنیا را مقدمه و وسیله رسیدن به کمال آخرت می‌داند «آخرتی» است؛ «قیامتی» است.

ملای رومی می‌گوید:

هر که گوید کو قیامت ای صنم خویش بنما که قیامت نک منم^۱
 خطاب به پیغمبر است که بگو خود من قیامت هستم؛ به وجود من صد قیامت قائم شده است و همه مردم قیام پیدا کرده‌اند. حضرت امیر^(ع) در تفسیر «النَّبِیُّ الْعَظِیْمُ» می‌گوید که مراد از آن «آخرت» است. اما آخرت و دنیای عالی برتر در وجود خود امیرالمؤمنین^(ع) تحقق پیدا کرده است «عَمَّ یَتَسَاءَلُونَ. عَنِ النَّبِیِّ الْعَظِیْمِ»^۲. از این خبر بزرگ و بی‌سابقه، یعنی «نَبِیُّ الْعَظِیْمِ» را در تفسیرهای ما تعبیر می‌کنند به وجود امیرالمؤمنین^(ع)^۳. منظور

۱. چون تو اسرافیل وقتی راست خیزی رستخیزی ساز پیش از رستخیزی

هر که گوید کو قیامت ای صنم خویش بنما که قیامت نک منم

مولوی، همان، دفتر چهارم، ص ۵۳۱، بیت ۱۴۸۰؛ همان، براساس نسخه قونیه، همان، ج ۲، دفتر چهارم، ص

۶۰۵، بیت ۱۴۷۹. ۲. «درباره چه چیز از یکدیگر می‌پرسند؟ از آن خبر بزرگ». نباه (۷۸)، ص ۱-۲

۳. کلینی، محمدبن یعقوب، کافی، همان، الحجة، باب فیه نکت و تنف من التنزیل فی الولایة، ج ۱، ص ۴۱۸، حدیث

۳۴-۳۵؛ العروسی الحویزی، تفسیر نورالثقلین، مؤسسه التاریخ العربی، لبنان، ج ۱، ص ۸، ج ۹۱ ذیل آیه شریفه.

چيست؟ منظور اين نيست كه معنى لغوى «نبأ» حضرت على^(ع) است. يعنى نبأ عظيم، كه مراد آخرت است، در وجود على^(ع)، كه سراسر خداپرستى و توجه به آخرت و بقا و دوام كمالات على انسانى بود، تحقق داشت. انسان وقتى متحول شد، خودش مى شود آخرت. در دنيا هست و در آن نيست. معاشرت مى كند، غذا مى خورد، توالد و تناسل دارد، ولى فكرش و روحش در عالم ديگر است. هيچ كدام از اين ها را هدف زندگى نمى داند. مثل حيوانات نيست كه به اين حد قانع باشد؛ همه چيز را وسيله نيل به زندگى اخروى مى داند: **﴿وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ﴾**.

انسان هاى برگزيده رأس مخروط آفرينش

آيه آخر راجع است به اينكه موقنان چگونه انسان هاى اند و پايان كارشان چيست؟ **﴿أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ﴾** اين شرايط انسانى متفوق و على است. اشاره **﴿أُولَئِكَ﴾** به انسان هاى برگزيده اى است كه همان ها منظور از خلقت بوده اند. والا منظور خدا اين نيست كه همه اين آسمان ها و زمين و نظامات را با اين دقت بيافريند، براى اينكه منتهى بشود به آدم هاى كه به صورت آدم اند، ولى در واقع يك مشت حيوان اند! آدم هاى كه جز زندگى حيوانى هيچ چيز درك نمى كنند. منظور از خلقت آن برگزيده گان اند. آن ها در رأس مخروط آفرينش اند. همه خلقت براى آن هاست. اينكه در حرف ها و روايات منبرى هاست كه خداوند گفت: اگر نبودند محمد^(ص) و آل محمد^(ع)، من آسمان و زمين را خلق نمى كردم^۱، اين نيست كه اين بزرگواران با خدا شريك در خلقت بوده اند. بلكه منظور اين است كه همان طور كه سازنده دستگامى منظورش از ساختن آن، محصول نهايى آن است، يا كسى كه باغى احداث مى كند كه هزارها خار و خاشاك و صدها درخت ميوه و بى ميوه و ميوه دار نامرغوب در آن هست، ولى باغبان براى همان مثلاً چند درخت گلابى و سيب و چندين بوته گل كه شكفتگى و رشد و كمالشان از همه بيشتر است، بگويد كه منظور من از احداث اين باغ همين هاست، صانع متعالى عالم هم از صنع، به ايجاد انسان على نظر دارد. از اين جهت است كه قرآن از آن ها تجليل مى كند.

۱. «و الحق تبارك و تعالى ينظر إليه^(ص) و يقول: يا عبدي أنت المراد والمريد، وأنت خيرتي من خلقي، وعزتي وجلالي لولاك ما خلقت الأفلالكه. همان مجلسى، همان، ج ۱۵، باب ۱، باب به خلقه و ما يتعلق بذلك، ص ۲۸، حديث ۴۸.

تسلط بر هدایت

﴿أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ﴾ این جمله ﴿عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ﴾ مفهوم خیلی عمیقی دارد. ﴿عَلَىٰ﴾ معنای استیلا را می‌رساند. «رب» به معنای همان صفت ربوبیت است. ﴿عَلَىٰ هُدًى﴾ یعنی بر راه هدایتی هستند. و این اشاره لطیفی دارد. چنین می‌نماید که این عالم مانند دریای طوفانی خطرناکی است که بیشتر مردم را در خود می‌گیرد و غرق می‌کند؛ اما آنان ﴿أُولَئِكَ﴾ گویی در کشتی نوح سوارند و موج‌های این دریا را می‌شکافند تا به ساحل نجات برسند. ﴿عَلَىٰ هُدًى﴾ تسلط را می‌رساند؛ یعنی تسلط بر هدایت دارند. کسانی وجود دارند که هدایت دارند و رهبری هم شده‌اند، ولی سلطه بر هدایت ندارند. تا غفلت کنند، از راه منحرف می‌شوند. اما آنکه سلطه بر هدایت دارد، می‌تواند خود را هدایت و رهبری کند. چنین انسانی کامل است: مسلط بر هدایت. ﴿أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾. این تکرار ﴿أُولَئِكَ﴾ باز برای تأکید آمده است. همین بزرگوارانند که منظور خلقت‌اند؛ مراد از خلق عالم ظهور چنین انسان‌هاست.

مفلح: رستگار و هموارکننده راه

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾. و همین‌ها مفلح‌اند؛ «مفلح» کلمه پر معنایی است. در فارسی به «رستگاری» تعبیر شده است. «مفلح» اسم فاعل از «أَفْلَحَ» است. «فَلَاحٌ»، به معنی کشاورز، از ریشه همین کلمه است. به شکافتن زمین، شکاف عمیق ایجاد کردن و رد شدن و جلو بردن. کشاورز را هم فَلَاح گفته می‌شود. کشاورز زمین را شخم می‌کند، می‌شکافد، بذر می‌افشاند و بذر که ثمر می‌دهد، کشاورز را بهره‌مند می‌کند. پس «فَلَاحٌ» به معنی خشک کلمه رستگاری نیست بلکه دلالت بر کسی دارد که کوشش کرده و راهی را باز کرده است. زندگی را شکافته و متوقف نشده و جلو رفته است؛ همچنان که «فَلَاحٌ» زمین را شخم می‌کند و برمی‌گرداند و در معرض نور قرار می‌دهد و راه بذر را باز می‌کند و دانه می‌افشاند تا خودش و دیگران از آن بهره‌مند شوند. این‌ها ایند که پیشرواند و راه حیات و زندگی را به سوی کمال باز می‌کنند و رستگار می‌شوند. به این ترتیب، «مفلح» تنها رستگار نیست، بلکه کسی است که راه باز کرده و خودش رفته و راه رستگاری دیگران را هموار کرده است.

این دو یا سه آیه در معرفی انسان عالی و متعالی است؛ انسان هدایت شده به قرآن، با این صفات و شرایط و با این سرانجام. این یک دسته.

کافران، فاقد قابلیت هدایت

دسته دیگر آن‌هایی‌اند که قرآن تعبیر به کافران می‌کند. دو آیه هم درباره این‌هاست ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ کسانی که رو به کفر رفتند. توجه کنید که فعل ماضی می‌آورد. برگشت به فعل ماضی. برای دسته اول فعل مضارع به کار برده که مشعر به پیشروی است و رو به آینده رفتن. اما دسته دوم را، که رو به ارتجاع و گذشته دارند، می‌گوید آن‌ها کسانی‌اند که رو به کفر رفتند. ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ﴾ (این‌ها را اگر اعلام خطر کنی و بیم بدهی و از آینده‌شان و سقوطشان و بدبختی‌شان بترسانی یا نترسانی،) «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ» (برای آن‌ها فرقی نمی‌کند) و یکسان است. خود را معطل این‌ها نکن. وقت را صرف این‌ها نکن. در آیه بعد دلیل می‌آورد که چرا این‌ها قابل هدایت نیستند و ایمان نمی‌آورند. ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾. خدا مهر زده بر دل‌های آن‌ها و بر شنوایی آن‌ها.

سه گروه انسان از جهت هدایت

دو آیه‌ای که گذشت درباره یک گروه است. از این نظر، قرآن الگوی شخصیت و حقیقت انسان‌ها را به دست داده است و تقسیم‌بندی او ناظر به طبقات و امتیازات دنیوی و علمی و نژادی نیست. انسان از جهت اصل انسانیت خود، یا اصل هدایت شدن و هدایت نشدن، به این سه گروه تقسیم می‌شود: یکی «مفلحون» که هدایت شده و بلکه مسلط بر هدایت‌اند. دوم آن‌ها که عذاب الیم دارند و قابل هدایت نیستند و قرآن آن‌ها را «کافر» می‌نامد. دسته سوم هم مردمان چندچهره و متزلزل‌اند، که بین ایمان و کفر نوسان دارند.

کفر چیست؟

این‌ها کفر به معنای لغوی دارند، نه کفر اصطلاحی. کفر اصطلاحی همان کفر قانونی در برابر ایمان قانونی است. کسی که به زبان به وجود خدا و نبوت و معاد اعتراف دارد و شهادت داده است جزو مؤمنان و مسلمانان به حساب می‌آید. در مقابل، کسانی که آن

معتقدات را به زبان انکار دارند جزو کفار محسوب می‌شوند. مسلمان برحسب موازین اسلامی، جان و مال و حیثیتش محفوظ است. یعنی به صرف همان اظهار زبانی، نه اعتقاد قلبی. اما، چنان‌که در آیه بعد توصیف می‌کند، کافر، به معنی لغوی، یعنی غیر فقهی و غیر قانونی، اعم است از کافر قانونی و غیر قانونی. یعنی هر کس که در جهل و تاریکی و خودخواهی و خودبینی و دنیاپرستی و خرافات دفن شده و چشم و گوش و عقل و قلبش همه گرفته شده، به معنی غیر اصطلاحی کافر است. کفر یعنی پرده. به همان معنی که به کشاورز «فلاح» گفته می‌شود، «کافر» هم به او می‌توان گفت. به کشاورز «مفلاح» گفته می‌شود از این جهت که زمین را می‌شکافد و شخم می‌زند. و به او «کافر» گفته می‌شود، چون بذر را با خاک می‌پوشاند. پس، کفر پوشش است. حال، اگر کسی قلب و وجدان و شنوایی و بینایی و بصیرتش در حد همین حیوانیت بماند و جز در پی ارضای زندگی حیوانی و غرایض و شهواتش نباشد، این اسمش کافر است. بنابراین کافر، به معنی اعم، کسی است که درکی بیشتر از حیوانیت ندارد و وجدان و فهم انسانی‌اش به کلی ضایع شده و از بین رفته است. کسی است که گوش و چشمش جز همین صورت‌ها و صداهای زندگی معمولی را نمی‌بیند و نمی‌شنود. به عالم که نگاه می‌کند، مانند این است که حیوان مثلاً به پوست خربزه نگاه می‌کند. بیشتر از این نیست. چشمش فقط همین ظواهر را می‌بیند و مجذوب ظواهر است و گوشش جز همین صدای سر و صداهایی که دنیا را پر کرده است نمی‌شنود. زندگی او برای پول، ثروت، مقام و تجمل است. غیر از این‌ها اگر سخن دیگری بشنود خوابش می‌گیرد! خیلی‌ها این‌طورند. اگر از مسائل عالی چیزی گفته شود، می‌بینی که اصلاً گوشش بدهکار نیست؛ اصلاً درک نمی‌کند، نمی‌شنود. متدینانی را می‌بینی که اگر از دین برای آن‌ها صحبت کنی، چرتشان می‌گیرد! اما اگر حرفتان مرتبط با زندگی‌شان باشد، بازارشان، کسبشان و درآمدشان و مسئولیت‌های عادی زندگی‌شان، یک‌مرتبه می‌بینی چشمشان باز می‌شود. اما همین‌که سخن از مسأله‌ای عالی و بالاتری به میان بیاید که او را قدری جلو ببرد، دیگر نمی‌شنود و سرش را پایین می‌اندازد و چرت می‌زند. چنین متدینی گوش‌های او را گوش ظاهری ندارد؛ چشمی ماورای چشم ندارد. استعداد دارد، ولی استعدادش حالت رکود پیدا کرده است. همان‌طور که قبلاً هم گفتم، انسان در باطن این چشم ظاهر می‌تواند چشم دیگری باز کند؛ هزار چشم باطن باز کند و با هزار گوش باطن بشنود. ولی او حالت رکود پیدا کرده است. و همین است

معنای مُهر شدن: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ». «ختم» یعنی مُهر زدن. سَنَد یا نامه را، وقتی که به آخر رسید، مُهر می‌کنند؛ یعنی کارش تمام شده است (خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ).

اهمیت جایگاه عقل در ادراکات انسان

در این آیه و در آیات دیگر، قرآن خیلی اتکا به «قلب» می‌کند. در بیشتر آیات قرآنی، اتکای به عقل - یا به تعبیر دیگرش: «لُب»، «أُولُوا الْأَلْبَاب» - کمتر است تا اتکای به «قلب» و بیشتر از قلب شروع می‌کند. مقصود از قلب هم این یک تکه عضله ظاهری، نیست؛ بلکه در باطن همین عضله ظاهری حقیقت دیگری نهفته است. از این جهت است که ادراکات و تهیجات انسان اول در قلبش وارد می‌شود. پیش از اینکه انسان درست مطلبی را بفهمد یا درست از جزئیات حادثه‌ای خبردار شود، قلبش تکان می‌خورد. خوشی‌ای برایش پیش آمده که هنوز خوب آن‌را درک نکرده است، ولی اول حالت انبساط در قلبش پیدا می‌شود. این قلب همان وجدانی است که علمای اخلاق بر آن اتکا دارند؛ یعنی دریای وجدان. وجدان همان قلبی است که قرآن اشاره می‌کند. انسان پیش از آنکه با فکرش چیزی را درک کند و یا ببیند و مثلاً با مقدمات علمی مطلبی را بفهمد، وجدانش آن‌را می‌فهمد. مخاطب دین و دعوت انبیا، اول وجدان و قلب آدمی است؛ قلب‌ها را زیر و رو می‌کند. و قلب که زیر و رو شد، عقل زیر و رو می‌شود. امروز بیشتر علمای به اصطلاح فیزیولوژی و تشریح و علمای روان‌شناسی از جنبه مادی اعتقاد دارند که همه ادراکات انسان مربوط به مغز اوست و هر قسمت از مغز هم مخصوص به یک نوع ادراک است. دلیل هم می‌آورند که اگر جایی از مغز عیب کند، کار مربوط به آن قسمت مختل می‌شود. به نظر آن‌ها اندام مغز، که زیر جمجمه انسان است، وظیفه همه ادراکات را به عهده دارد. بنابراین، به هر قسمتش اگر آسیبی برسد، ادراک انسان در آن قسمت فلج می‌شود؛ و همچنین اگر قسمتی از مغز را تقویت کنند، ادراکی در او قوی خواهد شد. اما ما می‌بینیم که بعضی‌ها هوششان، یعنی قدرت گرفتن مطالب و سرعت انتقالشان چنان زیاد است که با یک کلمه فوراً می‌فهمند که مقصودتان چیست، ولی عقلشان کم است. آن قدرتی که بتواند دریافت‌های مغز را تنظیم کند و از آن‌ها نتیجه صحیح بگیرد در آن‌ها یافت نمی‌شود. با هوش زیاد خوب می‌تواند جلو برود، ولی نمی‌تواند استنتاج درست بکند. چنین آدمی را باهوش کم عقل می‌گویند. برعکس آن هم می‌شود. آدم‌های عاقلی هستند که هوششان کم

است. و این‌ها خیلی زیادند. اما هوش و عقل هر دو، با «شعور» تفاوت دارد. شعور درک لطیفی است که با آن می‌توان زیبایی‌ها و تناسب‌ها و ارتباط‌های عالم را درک کرد. آن‌هایی که چنین قوه‌ای دارند ادراکات آن‌را به صورت شعر در می‌آورند. «شاعر» به این معنی غیر از عاقل یا باهوش است. هوش و عقل و شعور هر کدام قسمتی از ادراکات انسان را تنظیم می‌کنند. ولی آیا همه ادراکات آدمی منحصر به ادراکات همین سه قوه است؟ یا نه، نیروی دیگری هم هست که فوق آن‌هاست و آن‌ها آلت‌های آن به شمار می‌روند. ما در حسن شنوایی یا بینایی می‌بینیم که چیزی هست که آن‌ها را تنظیم می‌کند. شما ممکن است اینجا باشید و گوشتان هم با من باشد، ولی حرف مرا نشنوید. یا مثلاً نگاهتان در خیابان به شخصی بیفتد، ولی او را نبینید؛ چون آن چشم باطنی و در واقع روح، جای دیگری است و متوجه او نیست، با آنکه مقابل چشمتان آمده است. پس چیزی که چشم و گوش را هدایت می‌کند، یعنی آن اراده‌ای که مثلاً گوش را وامی‌دارد که به سخن توجه کند، حقیقت بالاتری است. اگر الان شما گوشتان به صداها بیرون از اینجا باشد، یک کلمه از حرف‌های مرا نخواهید شنید. در عین اینکه گوش شما برحسب ظاهر متوجه من است، ولی اگر گوش باطنی خود را به جای دیگر برگردانده باشید، اصلاً متوجه حرف‌های من نخواهید شد. پس، نتیجه می‌گیریم که منشأ دیگری است در انسان که گوش و چشم را هدایت می‌کند. در ادراکات دیگر هم همین‌طور است. درست است که قسمت‌های مغز هر کدام درک خاصی دارند، ولی، درست مثل چشم و گوش، اراده‌ای هم هست که هر وقت بخواهد مغز را به ادراک خاصی وامی‌دارد. مثلاً حافظه‌اش چیزی را به یاد می‌آورد؛ یا چیز جدیدی در برابر دید باطنی انسان قرار می‌گیرد؛ یا اگر بخواهیم به مطلب علمی فکر کنیم به آن جهت متوجه‌اش می‌کنیم؛ یا هر وقت بخواهیم با کسی گفتگو کنیم، به او متوجه‌اش می‌سازیم. بنابراین، فوق مغز و چشم و گوش منشأ دیگری است که همه این‌ها را به کار می‌اندازد. این منشأ همان است که قرآن از آن به «قلب» تعبیر می‌کند که دائماً در تقلب است. وجدان و فطریات آدمی از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد. از همین منشأ است که پایه‌های علمی ساخته می‌شود. مسائل ریاضی و علمی پایه را اساساً همان ادراک می‌کند. مسائلی مانند اینکه حاصل ضرب دو و دو چهار است، یا یک عدد نمی‌شود که هم زوج باشد هم فرد، یا ضدین با هم اجتماع نمی‌کنند، یا هر جزئی کوچک‌تر از کل خودش است، این‌ها درس خواندن نمی‌خواهد. این‌ها را «وجدانیات» می‌نامند. تمام ادراکات بعدی

انسان بر پایه این ادراکات اولی مبتنی است. تمام علوم ریاضی و طبیعی از همین صورت‌های ادراکی شروع می‌شود. در عین حال، وجدانیات مربوط به مغز نیست، چون کار مغز پس از این وجدانیات ممکن می‌شود. اگر به کودکی بگویید که مثلاً این کاسه بزرگ را در آن ظرف کوچک بگذار، او فطرتاً می‌فهمد که کاسه بزرگ‌تر در آن ظرف کوچک جا نمی‌گیرد و به شما جواب می‌دهد که این در آن قرار نمی‌گیرد. کودک، بدون آنکه تجربه کرده باشد، فطرتاً درک می‌کند و می‌داند که این دو ضد با هم جمع نمی‌شود. بنابراین، می‌توانیم بفهمیم که ورای دستگاه مغز و چشم و گوش، دستگاه دیگری هم در انسان وجود دارد که این‌ها همه عوامل او هستند، نه آنکه او و این آلت‌ها یکی باشند. این دستگاه هنوز کشف نشده است که کجاست و منشأ آن چیست. در اجزای مغز نتوانسته‌اند پیدایش کنند. با همین حقیقت ادراکی است که گاهی انسان پیش از آنکه حادثه‌ای روی دهد، از آن آگاهی پیدا می‌کند. اگر انسان خیلی حساس باشد، پرده‌ها از جلوی چشمش برداشته می‌شود و ادراکات خاصی به او دست می‌دهد. «قلب» محل این ادراکات است.

قلب مرکز حیات روحی و معنوی انسان

پس، این قلب است که آدمی را به کار وامی‌دارد. زنده بودن ظاهری و حیات جسمی داشتن هم باز به همین قلب ظاهری است که حرکتی داشته باشد. کسی که سخته می‌کند دکتر اول قلب او را معاینه می‌کند؛ اگر ببیند که قلب در کار گرفتن و پس دادن خون و کارهای دیگر خود قدرت ندارد، از معالجه قطع امید می‌کند، چون کار بیمار تمام شده است. البته هنوز قلب می‌زند؛ حتی بعد از اینکه کار تمام اعضا متوقف شد، قلب تا مدتی حرکت خفیفی دارد و باز تلاش می‌کند که شاید بتواند دو مرتبه حیات را از سر بگیرد. بنابراین، همان‌طور که مرکز حیات بدن قلب است، مرکز حیات روحی و معنوی هم قلب است. اطبای نفوس قلب بیمار را معاینه می‌کنند و وقتی که می‌بینند قلب دیگر قادر به ادامه حیات نیست، اگر چه همه اعضای بدن بیمار سالم باشد، اظهار یأس می‌کنند و کار او را تمام شده می‌دانند. اطبای معنوی هم، که انبیا هستند، به دستور قرآن، اول قلب‌ها را معاینه می‌کنند. اگر دیدند قلب و وجدان از کار افتاده و دیگر پذیرای درک و فهم نیست و بیماری‌های روحی و گناهان و معصیت‌ها و ظلم‌ها آن قدر فشرده شده است که حالت گیرندگی و دهندگی روح از بین رفته است، رهاشان می‌کنند. این گروه بنا بر منطق دین،

همان کافران‌اند. به کافران بیم دادن و اعلام خطر کردن بی‌فایده است **(لَيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا)** کسانی را که هنوز زنده‌اند و آثار حیات روحی در آن‌ها هست بیم می‌دهند، چون علاج‌پذیرند؛ اما **(وَ يَجِزُّ أَلْفُؤُنَ عَلَى أَتْكَافِرِينَ)**^۱. در همان ابتدای گفتار و بی‌مقدمه می‌فرماید آن‌ها که فاقد قلب‌اند کنار بگذار و وقت صرف آن‌ها نکن؛ نیروی خود را صرف این‌ها نکن: **(إِنَّ أَلْدِينَ كَفَرُوا سَوَاءَ عَلَيْهِمْ أُنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْتَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ)**. برای اینکه قلب این گروه از کار افتاده: **(خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ)** کافر با کسب خودش قلب خودش را از کار انداخته است. خداوند بر هر چیز اثری مترتب کرده است. برای قلب هم همین‌طور. کافر با ناپرهیزی‌ها، عنادها، حسدها، طمع‌ها، دنیاپرستی‌هایش، حالا کارش به جایی رسیده است که اگر صد نفر را جلوش بکشند، دلش تکان نمی‌خورد! روح این آدم ساقط شده است، چرا؟ **(خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ)** چون قلبشان از کار افتاده است؛ دیگر شنوایی ندارند که حرف حق را بشنوند. قرآن را که به گوشش بخوانی فقط صوت می‌شنود؛ معنا و گیرندگی و جاذبه برایش ندارد. آیه‌ای که ممکن است انسان مستعد و آماده را یکباره از جا حرکت بدهد برای فاقد قلب به کلی بی‌اثر است. پنجاه سال است که قرآن می‌خواند، اما **(وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ)**. و این حقیقتاً قرآن می‌بیند عذاب بزرگی است. انسان اگر اساساً در حد حیوان بود، عذابی نداشت، چون از ابتدا ساختمانش در همین حد از حیوانیت بود. اما وقتی که ساختمان عالی انسانی او ویران شود و تا این حد سقوط کند، عذابش بسیار بزرگ است. اللهم صلّ علی محمد و آل محمد.

کتابخانه آنلاین «مآلغانی و زمانه ما»

۱. «تا هر که را [دلی] زنده است بیم دهد، و گفتار [خدا] درباره کافران محقق گردد». پس (۳۶)، ۷۰.

جامعه‌شناسی رفتاری از منظر قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ. يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يُخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ. فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾^۱

(بعضی از مردم می‌گویند ما به خدا و روز واپسین ایمان آوردیم ﴿وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ﴾ در حالی که مؤمن نیستند. ﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ می‌فریبند خدا را و کسانی را که ایمان آورده‌اند حال آنکه نمی‌فریبند مگر خودشان را و شعور ندارند. ﴿فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾ در دل‌هایشان مرض و بیماری است و خداوند مرض آن‌ها را افزوده است و برای آنان عذاب دردناکی است به سزای اینکه این‌چنین‌اند: تکذیب می‌کنند).

گروه‌بندی اجتماع به لحاظ رفتاری

راجع به کلیه آیات، با تقسیم‌بندی‌های قرآن، گفتیم مردم در اعتقاد به وحی و نبوت سه دسته‌اند: یک دسته کسانی که ایمان آوردند و به پای ایمانشان ایستادند و تکامل پیدا کردند؛ یعنی به آنچه از جانب خدا نازل شده، به جزئی و کلی، عقیده پیدا کردند و راه صواب و کمال پیش گرفتند. این‌ها ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾ اند. ﴿أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۲.

گروه دیگر دچار کفر شدند— کفر به معنای واقعی. گروه سوم همان‌هایی‌اند که در این آیات معرفی می‌شوند و قرآن چهره‌ی درون و شخصیت و اثر وجودی و برخوردارهای این‌ها را با مؤمنان تبیین می‌کند. البته این گروه‌ها پیش از نزول و پرتو وحی، از هم مشخص

۱. بقره (۲)، ۸-۱۰.

۲. «آن‌ها ایند که از هدایتی از جانب پروردگارش برخوردارند و آن‌ها همان رستگارانند». همان، ۵.

نیستند. مردم همه یکسان‌اند؛ امتیازات نیست. همان‌طور که پیش از تابش نور و طلوع آفتاب، اجسام از هم ممتاز نیستند و وقتی که آفتاب تابید و نوری پرتو افکند، آن‌وقت امتیازات پیدا می‌شود. مردم در سطح واحدی در حرکت‌اند، زندگی می‌کنند، به دنیا می‌آیند و می‌میرند، امتیازات درونی واقعی و حقیقی میان مردم نیست. امتیاز این گروه‌بندی‌هایی که اصلش سه گروه می‌شوند: «مفلحون» از گروه اول، «کافرون» از گروه دوم و «منافقون» از گروه سوم. این‌ها همه بعد از آن است که مسأله وحی پیش می‌آید، مسأله دعوت نبوت و پرتوافکنی نور حقیقت. آن‌وقت این امتیازات برایشان پیدا می‌شود. به این مناسبت این اشعار را که از ملائی رومی است من در دنبال آن تعریف گروه اول و دوم اینجا در تفسیر آوردم که ملائی رومی می‌گوید:

حق فرستاد انبیا را بهر این تا جدا گردد ز ایشان کفر و دین
که اگر انبیا نمی‌آمدند اصلاً کفر و دین مفهومی نداشت.

حق فرستاد انبیا را با ورق تا گزید دانه‌ها را بر طبق^۱

«ورق»: یعنی کتاب. این ردیف شدن و دسته‌بندی شدن با انبیا پیش آمد:

مؤمن و کافر، مسلمان و جهود پیش از ایشان جمله یکسان می‌نمود

آن‌هایی که درونشان درون کفری بوده کفرشان و ایمانشان ظهوری نداشته؛ استعدادها هم بروزی نداشت و پس از آمدن انبیا این استعدادها و شخصیت‌های درونی ظهور پیدا کرد، یا به اصطلاح فعلیت یافت. «طالقانی و زمانه ما»

پیش از ایشان ما همه یکسان بدیم کس ندانستی که ما نیک و بدیم

بود نقد و غل در عالم روان چون جهان شب بود و ما چون شب روان

تا برآمد آفتاب انبیا گفت ای غش تو برو صافی بیا^۲

در این منطق عرفانی، این طبقه‌بندی را نسبت به استعدادهای تکوینی اشخاص کرده که

۱. مولوی، همان، نیکلسون، همان، دفتر دوم، ص ۱۶۶، بیت ۲۸۴؛ براساس نسخه قونیه، تصحیح عبدالکریم سروش، ۱۳۷۵، ص ۱۹۴، همان.

۲. مولوی، نیکلسون، بیت ۲۸۵، چنین آمده است:

پیش ازین ما امت واحد بدیم کس ندانستی که ما نیک و بدیم

قلب و نیکو در جهان بودی روان چون همه شب بود و ما چون شب روان

تا برآمد آفتاب انبیا گفت ای غش دور شو صافی بیا

این استعدادها تا انبیا نیامده بودند هیچ ظهوری نداشت. نه استعداد کفر ظهوری داشت، نه استعداد ایمان، نه آن کسانی که به کفر و ایمان گرفتارند؛ گرفتار جاذبه‌های مختلف‌اند. در اثر پرتو نور نبوت و کتاب وحی است که این‌ها آشکار شدند.

توصیف گروه سوم: منافقان

گروه سوم، که در این آیه قرآن نامی به آن‌ها نمی‌دهد، برخلاف عنوان «**كُفْرًا**» برای گروه دوم و «**الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ**» که وصف ایمان گروه اول است و مارک ایمان روی آن‌ها خورده، عنوان و وصفی ندارند و با تعبیر «**آمَنَ النَّاسُ**» یاد شده‌اند. این تعبیر یعنی مردم این‌گونه هم وجود دارند، یا بعضی از مردم‌اند که... لحن تقریباً تحقیرآمیزی است. به هر حال، کسانی‌اند که نه ثبات در کفر دارند نه در ایمان؛ نه کافر دست‌اند نه مؤمن یک‌دست. و این همان نکته‌ای است که قبلاً گفتم؛ چون اکثر مردم نه مؤمن مؤمن‌اند نه کافر کافر. گرفتارند؛ چندچهره‌اند. به این جهت قرآن برای نمایاندن و تعریف و توصیف این گروه بیشتر تفصیل و بسط داده تا آن دو گروه اول.

این‌ها چه کسانی‌اند؟ «**يَقُولُ**». نمی‌گوید: «**يُوقِنُوا**». یعنی به زبان می‌گویند؛ مصلحت‌جو هستند و مصلحتشان هم فقط در همین زبانشان است، نه در قلب و درونشان. زبانی می‌گویند ایمان آوردیم به خدا و روز واپسین. این گروه «**يَقُولُونَ**» یا «**مَنْ يَقُولُ**» این هشدار است به پیامبر (ص) و به همه مؤمنان آن زمان و آینده که نباید فریفته این تظاهر شوید و این‌ها را در صف مؤمنان واقعی جای بدهید. این‌ها را باید برایشان حساب جداگانه باز کرد. از مجموع این آیات و آیات دیگر، قرین به همین توصیفات که درباره این‌گونه شخصیت‌ها آورده، می‌توان به آن‌ها به اصطلاح علمی مزدوج گفت؛ یا بگوییم چندچهره، در هر صورت، اسمی که قرآن روی آن‌ها گذاشته همان عنوان «منافق» است که معنای آن را توضیح دادم.

«**وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ**» باز این تعبیر فرق دارد با اینکه بگوید: «**وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ**». «**بِمُؤْمِنِينَ**» به این معنی است که ایمان اصلاً با درون و فکر و وجدان این‌ها تماسی پیدا نکرده است. هیچ نیستند. اعتقادشان فقط زبانی است. اینجا سؤال پیش می‌آید که این کسان وقتی درونشان درونی ایمانی نیست، چرا اظهار به ایمان می‌کنند؟ پاسخ این است که این‌ها، به خیال خودشان، مردمان زرنگ دنیا هستند؛ یا به اصطلاح امروز سیاست‌باز دنیا و

دیپلمات‌اند! این‌ها وقتی که می‌بینند یک قدرتی متمرکز شد و دارد پیش می‌رود دنبالش می‌افتند و می‌آیند که از آن استفاده کنند. یا برای این است که دیگران را بفریبند و خود را در صف مؤمنان جا بزنند و به تدریج بتوانند، اگر خودشان قدرت و استعداد و لیاقت ندارند که در ایمان ثابت‌قدم بمانند و تکامل بیابند، دست‌کم مؤمنان را بفریبند و مثل خودشان کنند. و شاید از این جهت می‌خواهند آن‌ها را بفریبند که از مزایا و بهره‌ها و پیروزی‌های مؤمنان در زندگی اجتماعی‌شان استفاده کنند و بگویند که ما هم شریک هستیم. این است که آیه بعدی، آیهٔ دهم، بیان این مطلب است که چرا این‌ها تظاهر به ایمان می‌کنند.

﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ می‌فریبند؛ می‌خواهند بفریبند. اینکه می‌گویم «می‌خواهند» بفریبند، به قرینهٔ آخر این آیه معلوم می‌شود که می‌خواهند بفریبند ولی نمی‌توانند. می‌خواهند خداوند و مؤمنان را بفریبند. اینجا باز باید تأمل و دقت در این مطلب کرد که اول فرمود **﴿يُخَادِعُونَ﴾** بعد تعبیر را تغییر داد به **﴿يُخَدِّعُونَ﴾**. **﴿يُخَادِعُونَ﴾** از باب مفاعله - مثل مضاربه، مقاتله - طرفینی است. «قتل» یعنی یکی دیگری را کشت؛ ولی «یقاتل» از باب مقاتله، یعنی همدیگر را کشتار می‌کنند. «ضرب» یعنی یکی دیگری را زد، ولی «مضاربه» یعنی زد و خورد کردن دو یا چند طرف. بنابراین، وقتی مسألهٔ عدد پیش می‌آید که دو طرف با هم نزاع می‌کنند. روی موازین عدد، کدامشان را باید به اصطلاح فاعل دانست و کدام را مفعول فعل، یعنی فعل را باید به چه کسی نسبت داد؟ چون هر دو هم فاعل‌اند هم مفعول. هر دو هم ضارب‌اند و هم مضروب. پس، اگر ما بخواهیم چنین فعلی را بیان کنیم، باید فاعل را، که به حسب اعراب مرفوع است و مفعول منصوب، چگونه تعیین کنیم؟ اینجا آنکه نزاع را شروع کرده فاعل محسوب می‌کنیم. مثلاً می‌گوییم «ضاربٌ زیدٌ عمرواً». زید با عمرو^۱ زد و خورد کرد. زید فاعل است عمرو مفعول. با اینکه عمرو هم زید را زده است، ولی چون زید اول دست بلند کرده، از این جهت او را در مقام فاعل ذکر می‌کنیم و فعل ضارب را به او نسبت می‌دهیم؛ ولی چنان‌که گفتیم واقع مطلب آن است که زید هم کتک زده و هم کتک خورده است. **﴿يُخَادِعُونَ﴾** هم از همین باب است؛ یعنی فریب از طرف این‌ها شروع می‌شود، ولی به یک طرف ختم نمی‌شود. این‌ها می‌خواهند خدا و مؤمنان را بفریبند و با اینکه باطناً ایمان ندارند خود را مؤمن بنمایانند و

۱. به دلیل تمایز در خواندن «عَمْرُ» از «عَمَر» هنگام ساکن بودن میم، «واو» به عَمْر اضافه می‌شود.

بیایند در صف مؤمنان و آن اغراضی را که دارند پیش ببرند. اما وقتی که شروع می‌کنند به خدعه‌کاری، خدا هم بیکار نمی‌ماند و عکس‌العمل نشان می‌دهد و چون عکس‌العمل قائم به دو طرف است، فعل مزید «يُخَادِعُونَ» به کار برده است. از این سو این‌ها می‌خواهند خدا را بفریبند، از آن سو هم خدا کید و فریب‌هاشان را به خودشان برمی‌گرداند. هر عملی همین‌طور است. عمل از کسی که شروع می‌شود عکس‌العمل برایش پیدا می‌شود. کسی که می‌خواهد ظلم کند، در همان حال که به حق کسی تجاوز و تعدی می‌کند، عکس‌العملی هم برای خودش دارد. ظالمی که تو سر کسی می‌زندی، اول تو سر خودش می‌زندی؛ اول وجدان خودش را منکوب می‌کند و شخصیت خودش را می‌کوبد، بعد به دیگری تجاوز می‌کند. در تمام اعمال بد - و شاید اعمال خوب نیز - مطلب از دو طرف شروع می‌شود؛ یعنی از این طرف شروع می‌شود و از آن طرف عکس‌العمل دارد. این مسأله بسیار مهم دینی روانشناسی است که هر گناهی و هر عمل زشتی که تجاوز به حقوق دیگران باشد، انسان تجاوز به شخصیت خودش کرده است. شاید هم به همین جهت ستمکار، به لغت عربی، «ظالم» گفته می‌شود. ظالم از «ظلمت» است. بنابراین می‌توان گفت کسی که می‌خواهد به دیگری ستم کند، اول وجدان خودش را تاریک می‌کند و حق را نادیده می‌گیرد، آن‌گاه ظلم می‌کند و به حدود دیگری تجاوز می‌کند. این هم از نکته‌های بلاغی در تعبیر قرآن است که هیچ تعبیر دیگری جایش را نمی‌تواند بگیرد.

﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ﴾ این‌ها شروع می‌کنند به فریب، ولی این فریب از جهت دیگر عکس‌العمل در خودشان پدید می‌آید همان‌طور که فرمود: **﴿وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ﴾**^۱ می‌خواهند فریب بدهند و مکر کنند، ولی خدا هم بیکار نمی‌نشیند و مکرشان را به خودشان برمی‌گرداند. چون عمل آن‌ها برخلاف طبیعت و سنت الهی است، به طرف خودشان برمی‌گردد. یک وقت می‌بینی شما سنگ را برمی‌داری به طرف فضای بازی پرتاب کنی، سنگ بالا می‌رود و اوج می‌گیرد و در جایی فرود می‌آید؛ ولی وقتی سنگ را به دیوار بزنی، برمی‌گردد تو سر خود آدم.

این جهان کوهست و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا^۱

۱. «و [دشمنان] مکر ورزیدند، و خدا [در پاسخشان] مکر در میان آورد، و خداوند بهترین مکرانگیزان است.»

آل عمران (۳)، ۵۴.

۲. مولوی، همان، نیکلسون، دفتر اول، ص ۱۳، بیت ۲۱۵؛ همان، قونیه، همان، دفتر اول، ج ۱، ص ۱۴، بیت ۲۱۵.

هر صدایی که در کوه بلند کنی، انعکاسش به خودت برمی‌گردد. پس، حواست جمع باشد و این‌قدر یاهه نبال! چون عکس‌العمل دارد.

این‌ها به زرنگی و هوش خود فریفته‌اند. مثل همه فریبکارها و ظالم‌ها و دروغگوها که می‌خواهند مردم را بفریبند. این‌ها خیال می‌کنند خیلی زرنگانند و مردم را فریفته‌اند؛ ولی چون قول و عملشان مطابق با حقیقت و واقع نیست و کارشان روبنایی است و زیرسازی ندارند - چه دروغ با مزاج خلقت سازگار نیست و دنیا جلدی است - حقیقت آن به خودشان برمی‌گردد؛ شخصیت خودشان را خرد می‌کند و بعد هم رسوا می‌شوند.

﴿يَخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ﴾. استنتاج از همان فعل «یخادعون» است. یعنی چه؟ یعنی فریبکار شخصیت خودش را خراب می‌کند. انسان اگر با ایمان و روشن ضمیر باشد شخصیتش بالا می‌آید. آدم دودوزه بازی‌کن چندچهره است. کسی که می‌خواهد دیگران را بفریبد باید چهره واقعی‌اش را پنهان کند؛ پس، یک چهره در درونش دارد و یک چهره دیگر در بیرونش؛ کسی که می‌خواهد دیگری را گول بزند و واقعیتی را مسخ کند، اول باید خودش را تغییر دهد و مسخ کند؛ زبانش را برگرداند، صراحتش را تغییر دهد، تا بتواند در دیگری نفوذ کند. اما اولین نتیجه‌ای که از این کار می‌گیرد چیست؟ این است که آدمی می‌شود بی‌شخصیت؛ چندشخصیتی که یک چهره در درونش دارد و یک چهره در ظاهرش. چنین کسی نمی‌تواند آدم حسابی و مستقیم باشد. به این جهت قرآن فوراً پشت سرش می‌گوید: **﴿وَمَا يَخْدَعُونَ﴾** این‌ها نمی‌فریبند؛ خیال می‌کنند زرنگانند؛ همان‌طور که همه زرنگ‌های دنیا نتوانستند مردم را بفریبند. شما دیدید، در تاریخ دنیا، ظالم‌ها، دروغگوها، ستمکارها و فریبکارها چقدر خرج تبلیغات کردند و وسیله اغفال مردم دنیا را درست کردند، ولی فقط توانستند عده‌ای را با دروغ بفریبند و بعد کم‌کم تشنه‌شان از پشت بام افتاد و رسوا شدند. بالاخره چهره‌شان آشکار شد و جزو ملعون‌های دنیا شدند. دیگر از معاویه در اسلام زرنگ‌تر نداریم که هم چهره دین داشت و چهره جاهلیت. هم چهره ضد حقیقت داشت و هم حقیقت. هم چهره توحید، داشت و هم چهره شرک. مثل این بود که صدها موجود در پوست اوست! گاه به مقتضای وقت، بالای منبر می‌رفت و می‌شد یک آدم زاهد عابد مقدس خدا ترسی که نوشته‌اند وقتی که آیات عذاب را می‌خواند، شروع می‌کرد های‌های گریه کردن! و وقتی هم دستور کشتن شیعیان و بزرگان اسلام را می‌داد می‌شد اولین جلاد دنیا! برای حفظ منافع و قدرتش

صدها و هزارها مسلمان را به کشتن می‌داد و قاه‌قه هم می‌خندید! در جنگ صفین، نزدیک به ۹۰,۰۰۰ را به کشتن داد و باکش نبود؛ اما آیا یک چنین آدم زرنگ فعال باهوشی بالاخره توانست دنیا را بفربید؟^۱ نتوانست. آخر چهره واقعی‌اش آشکار شد. حالا اسمش شده فحش! به کسی که می‌خواهند فحش بدهند می‌گویند: «ای معاویه!» ولی صداقتی که طرفداران حق داشتند هزار پرده بر روی آن پوشیده شد، ولی آخرش آشکار شد. البته اگر دید انسان، دید کوتاه‌زمانی باشد و زندگی و حیات و تاریخ را همان چند روز زندگی عمر خودش بداند، خیال خواهد کرد که این زرنگ‌ها در کارشان پیشرفت هست و سوارکارند و مردم را می‌فریبند و بهره‌کشی هم از آن‌ها می‌کنند و از دین هم بهره‌کشی می‌کنند و از همه چیز به نفع خود بهره‌برداری می‌کنند، بنابراین فاتحه حق و حقیقت را باید خواند. ولی وقتی که دید ما وسیع باشد و تاریخ را به هم پیوسته بدانیم، که ما جزو تاریخیم و عمر ما درست است که عمر تاریخ نیست ولی در جلد تاریخ هستیم. وقتی که می‌بینیم تاریخ پیش می‌رود، یقین می‌کنیم که هیچ‌وقت حقیقت برای همیشه پنهان نمی‌ماند. نه فریبکار می‌تواند به فریبش الی‌الابد ادامه دهد و نه مرد حق همیشه در پرده مستوری می‌ماند. **«وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ»**. نمی‌فریبند مگر خودشان را، شخصیت خودشان را.

تفاوت شعور با عقل و علم

«وَمَا يَشْعُرُونَ» در اینجا باز باید دقتی در تعبیر **«وَمَا يَشْعُرُونَ»** کرد. گاهی قرآن می‌فرماید: **«وَمَا يَفْقَهُونَ»**، **«وَمَا يَعْلَمُونَ»** و گاهی می‌گوید: **«وَمَا يَشْعُرُونَ»**. این‌ها را که بخواهیم به فارسی ترجمه کنیم شبیه به هم است، ولی در حقیقت این‌طور نیست و علم و عقل و شعور با هم فرق می‌کنند. کسی ممکن است علم داشته باشد، ولی شعور نداشته باشد. یا کسی ممکن است عقل داشته باشد، ولی شعور نداشته باشد؛ یا شعور داشته باشد.

۱. حضرت امام علی (ع) درباره زرنگی و زیرکی معاویه می‌فرماید: **«وَاللَّهِ مَا مُعَاوِيَةُ بَادِي... مِنِّي، وَلَكِنَّهُ يَغْفِرُ وَيَجْزُو. وَ نُو لَأَكْرَاهِيَهُ الْفَنْدِرُ لَكُنْتُ مِنْ أَدْهَى النَّاسِ وَلَكِنْ كُلُّ عُذْرَةٍ فَجْرَةٌ، وَ لِكُلِّ فُجْرَةٍ كَفْرَةٌ وَ لِكُلِّ غَادِرٍ لُؤَاءٌ يَعْرِفُ بِه يَوْمَ الْقِيَامَةِ. وَاللَّهُ مَا اسْتَفْتَلَ بِالْمَكِيدَةِ، وَ لَا اسْتَفْتَزَّ بِالشَّدِيدَةِ»**. (به خدا سوگند معاویه زیرک‌تر از من نیست، لیکن شیوه او پیمان‌شکنی و گنهکاری است. اگر پیمان‌شکنی ناخوشایند نمی‌بود، زیرک‌تر از من کس نبود؛ اما هر پیمان‌شکنی به گناه برانگیزاند، و هر چه به گناه برانگیزاند دل را تاریک گرداند. روز رستاخیز پیمان‌شکن را درفش‌ی است افراخته و او بدان درفش شیناخته. به خدا مرا با فریب غافلگیر نتوانند کرد و با سخت‌گیری ناتوانم نتوانند شمرند). نهج‌البلاغه، عبده، خطبه ۱۹۵؛ صبحی صالح ۲۰۰.

ولی عالم نباشد. شعور احتمالاً از کلمه «شعر» است. «شاعر» هم به کسی می‌گویند که خیلی دقیق‌بین است؛ یعنی مسائل را خوب می‌تواند تجزیه و تحلیل کند. از این جهت به آنکه خوب می‌تواند جمال‌های خلقت و شخصیت‌های تاریخ را با کلام و قلمش نمایش دهد شاعر می‌گویند. عالم به طبیعت و خلقت و زمین می‌نگرد و مثلاً درمی‌یابد که علت آمدن باران چیست؛ ولی با درکی که شاعر دارد می‌تواند حرکت باران و تکوین ابرها و رویدن موجودات را مجسم کند و بنمایاند؛ یا تاریخ را می‌تواند نشان دهد؛ یا شخصیت‌ها و افکار و اخلاق مردمان را می‌تواند در شعرش و سخنش، به طور مقفی یا بدون قافیه — چون شعر در معنایش ضرورتاً قافیه داشتن مأخوذ نیست — و فقط با همان نمایش دادن لطافت‌ها و ریزه‌کاری‌ها که به او توجه دارد نمایش دهد. این را می‌گویند «شعور». پس ﴿وَمَا يَشْعُرُونَ﴾ یعنی این کسان ممکن است عالم باشند و سیاستمدار و «داهی» — به قول عرب — یعنی آدم‌های خیلی عاقل با عقل متعارف، اما فاقد شعور. شعور یک مطلب دیگری است. انسان اگر بداند که وقتی عملی انجام می‌دهد، مثلاً عمل خیری، این عمل در خودش چه عکس‌العملی ایجاد می‌کند و درونش به چه صورتی در می‌آید و چه فعل و انفعال‌هایی در باطنش و در عالم می‌تواند عملش، قولش، گفتارش، رفتارش، حقش و باطلش، ایجاد کند صاحب شعور است. این است که قرآن می‌گوید این‌ها که خود را می‌فریبند شعور ندارند تا بفهمند که چطور شخصیتشان را از درون خراب و فاسد می‌کنند. نمی‌دانند که عملشان مثل مورانه‌ای و یا میکروبی است که خیلی آهسته در درون آن‌ها رخنه می‌کند و این‌ها احساس نمی‌کنند که دارد پایه زندگی‌شان این را از بین می‌برد، تا وقتی که آثارش ظهور کند.

بیماری نفاق؛ میان موت و حیات

﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ اما چرا این‌ها شعور ندارند؟ برای اینکه در درونشان مرض تکوین پیدا کرده و جا گرفته است. این تعریف فرق دارد با اینکه بفرماید مثلاً «هُمْ مَرِيضُونَ»، این‌ها مردمی بیمارند؛ یا «قُلُوبُهُمْ مَرِيضٌ». می‌فرماید: ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ در اعماق قلوبشان و درونشان بیماری جاگیر شده و آن‌را احساس نمی‌کنند. ﴿فَرَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾ اینان دچار یک نوع بیماری، از انواع بیماری‌های جسمانی، نیستند که بشود مداوا کرد. بیماری در درون این‌هاست که همان بیماری «نفاق» اعراض از حق و رغبت نداشتن به فهم و درک و

پیروی از حق است، که این یک نوع مرضی است. انسان با وجدان پاک دائماً دلش پُر می‌زند که حقیقت را بفهمد و به آن عمل کند و تکامل پیدا کند. پس، این‌ها کافر نیستند که یکسره وجدانشان از کار افتاده باشد. کفر مرگ است. کسی که مُرد دیگر احساس درد هم نمی‌کند؛ کارش تمام شده است. کسی هم هست که حیات دارد از هر جهت سالم است. انسانی هم هست که نه مُرده است نه زنده زنده. چنان‌که قرآن در مورد جهنمی‌ها می‌فرماید: ﴿إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى﴾^۱ نه مُرده‌اند و نه زنده. اشکال کار هم در همین است که جهنمی اگر در جهنم بمیرد راحت می‌شود، تمام می‌شود، احساسش گرفته می‌شود. دیگر درد و شکنجه‌ای ندارد. ولی نه می‌میرد و نه حیات و زندگی برومندی دارد که پیش برود. بین موت و حیات دائماً گرفتار است. نه مرده است و نه زنده؛ هم زنده است هم مُرده. این کسانی هم که در دنیا چنین روحیه و خلقی در آن‌ها تکوین شده، نه زنده هستند نه مُرده.

اساساً مرض چیست؟ مرض را چه می‌توان تعریف کرد؟ آیا پزشکان تعریف کلی برای مرض دارند؟ از لحاظ علم پزشکی می‌شود بیماری را به معنای کلی‌اش به هم خوردن تعادل مزاج تعریف کرد. آن ترکیب و تعادلی که در نسوج، سلول‌ها و جهازات بدن است که باید با هم همکاری کنند، ولی در بیماری به هم می‌خورد. مثلاً کلیه وقتی که خراب شد و درست کار نکرد، هماهنگی با کبد و یا با قلب و ریه ندارد... ایمان راهنمای انسان است. کتاب‌های آسمانی و رهبرهای الهی هم راه بشر را روشن می‌کنند تا رو به جلو و رو به سلامت و بقا و ابدیت برود. اما این بشر گاه تمام ادراک شعوری‌اش از کار می‌افتد؛ تمام می‌شود: ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾.^۲ موجوداتی‌اند که نه سلامتی کامل دارند و نه مُرده‌اند. بین حیات و موت‌اند. ترکیب روحی‌شان به هم خورده است. تعادلشان به هم خورده است.

مفهوم افزایش مرض روحی!

﴿فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾. نمی‌گویید، خدا مریضشان کرده. می‌فرماید به عللی بیمار شده‌اند و بیماری و دلشان در درونشان جایگیر شده است و زیاد هم می‌شود. چون بیماراند،

۱. «در حقیقت، هر که به نزد پروردگارش گنهکار رود، جهنم برای اوست: در آن نه می‌میرد و نه زندگی می‌یابد.» طه (۲۰)، ۷۴.

۲. «خدایوند بر دل‌های آنان، و بر شنوایی ایشان مهر نهاده؛ و بر دیدگانشان آنان را غلظی بزرگ است.» بقره (۲)، ۷.

﴿فَرَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾. این نوع تعبیر، مخصوص بلاغت قرآن است که اگر دقت کنید، در خیلی از آیات این تعبیر آمده است^۱ که **﴿فَرَادَهُمُ اللَّهُ﴾** زیاد می‌کند خدا آن‌ها را (در اینجا از حیث مرض). این تعبیر تفاوت بسیاری دارد با آنچه در تفسیرها و ترجمه‌ها معنا می‌کنند که **﴿فَرَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾** یعنی خدا مرضشان را افزایش می‌دهد؛ مریض‌اند، خدا هم کمک می‌کند به مرضشان و **﴿فَرَادَهُمُ اللَّهُ﴾** و بر مرض آن‌ها می‌افزاید. این معنایش چیست؟ معنای درست این است که همان‌طور که تمام قوای انسان رو به افزایش و حرکت و پیشرفت و تکامل است، مانند کودکی که قوایش به حرکت درآمده و رو به بلوغ می‌رود، در این هماهنگی رشد، هر چه و هر موجودی که با انسان هست با او تکامل پیدا می‌کند. **﴿فَرَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾** معنی‌اش این است که خدا خود انسان را افزایش می‌دهد و به تبع، مرضش هم افزایش پیدا می‌کند. یک جُرْثومه، یک میکروب، یک بیماری روحی، یک حسد خیلی نامرئی اندک، یک کبر، یک خودخواهی، یک نقطه ضعف روحی و اخلاقی در ابتدا در انسان خیلی ضعیف است؛ ولی این هم، مثل همه قوای عالم، تکامل پیدا می‌کند، چون این هم موجود است. کسی نمی‌تواند اعتراض کند که چرا این میکروب در بدن من است. خدا که خدای شرّ نیست و خدای خیر است، چرا به این میکروب کمک می‌کند تا تکثیر یابد و چرا به قوای طبیعت امداد می‌رساند؟ این اعتراض بیجاست، برای اینکه همان‌طور که خدا پروردگار تمام موجودات است، پروردگار این میکروب هم هست. پس همان‌طور که همه وجود ما می‌خواهد کامل شود، میکروب هم حق حیات دارد و می‌خواهد تکامل پیدا کند. تو انسان باید کاری کنی که بدنت مستعد برای ورود میکروب نباشد؛ تو باید دفاع کنی تا بیماری به سراغت نیاید. ولی وقتی مرض وارد بدن شد، با پیشرفت انسان، مرض هم پیشرفت و شدت می‌کند، چه مرض‌های جسمی، چه مرض‌های اخلاقی. **﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَرَادَهُمُ اللَّهُ﴾** در دل‌های اینان مرض جایگزین شده است، خدا هم آن‌ها را می‌افزاید.

﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ﴾. این‌ها چون گرفتار تجزیه درونی و بیماری درونی‌اند، دائماً درون وجدانشان دچار شکنجه و عذاب‌اند. و هر چه پیش می‌رود قوی‌تر و نمایان‌تر و وسعتش و ابعادش زیادتر می‌شود، تا به عذاب ابدی برسد.

۱. در این آیات تعبیر ﴿فَرَادَهُمُ﴾ آمده است: آل عمران (۳)، ۱۷۳؛ فرقان (۲۵)، ۶۰؛ احزاب (۳۳)، ۲۲؛ فاطر (۳۵)، ۴۲؛ محمد (۴۷)، ۱۷.

«بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ». اما منشأ این عذاب از کجاست؟ از تکذیب آنچه مخالف هوا و هوس و آمال دنیوی این‌هاست. از آن است که انگشتانشان را در گوش‌هایشان کردند و گفتند ما گوش شنوا نداریم! حق را تکذیب می‌کنند. تسلیم حق نیستند. «وَأَلَّامَهُمُ عَذَابَ آلِيمٍ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ». اللهم صلّ علی محمد و آل محمد.



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

منافقان و فریب خود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ. فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَرَّادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ. وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ﴾^۱

(با خدا و مؤمنان نیرنگ می‌بازند؛ ولی جز بر خویشتن نیرنگ نمی‌زنند، و نمی‌فهمند. در دل‌هایشان مرضی است؛ و خدا بر مرضشان افزود؛ و به [سزای] آنچه به دروغ می‌گفتند، عذابی دردناک [در پیش] خواهند داشت. و چون به آنان گفته شود: در زمین فساد مکنید، می‌گویند: ما خود اصلاح‌گریم).

خدعه در ناهماهنگی درونی او بیشتر رسوخ می‌کند و پابرجاتر می‌شود. پس، در همان حال که می‌خواهد خدا و پیغمبر را فریب بدهد، خودش را فریب می‌دهد؛ یعنی شخصیت خودش را دارد گم می‌کند. می‌خواهد شخصیت خود را که غیر مؤمن است، مؤمن جلوه بدهد و بشناساند. یعنی با این کار دروغ می‌گوید. ولی با عملش چه می‌کند؟ شخصیت خودش را می‌فریبد. مثل اکثر مردم منافق که واقعاً خیال می‌کنند مؤمن‌اند. و این خطری است برای منافق، برای کسانی که ایمان راسخ ندارند، که از بس فریبکاری کردند، امر بر خودشان هم مشتبه شده و وجدانشان را فریب داده‌اند! در اینجا نمی‌گوید «ما يَعْلَمُونَ»، می‌فرماید: ﴿مَا يَشْعُرُونَ﴾ چون شعور یک درک بسیار لطیف و دقیقی است و کم‌اند آدم‌هایی — حتی در بین علما و دانشمندان — که بفهمند در برخوردها و عملی که انجام می‌دهند چه فعل و افعالی در درون خودشان صورت می‌گیرد. این خود یک دلیل است.

ادراکی به نام شعور، منافقان بدون شعور

انسان دائماً اعمالی انجام می‌دهد، کارهایی می‌کند و برخوردهایی را با مردم دارد و به سبب آن‌ها، اندیشه‌هایی در درونش می‌گذرد و انفعال‌هایی پیدا می‌کند که همان‌ها برای ساختن اخلاق و ملکات شخصیت او مؤثر است. همان‌طوری که ماده شیمیایی خیلی لطیف، فعل و انفعال‌های شیمیایی دارد، که باید باصطلاح تجزیه‌های خیلی دقیق و با ذره‌بین‌های خیلی قوی آن‌ها را مشاهده کرد که چطور این ذرات دارد با همدیگر فعل و انفعال می‌کنند و ترکیب می‌شوند و عناصری می‌سازند، دقیقاً در درون انسان هم رخ می‌دهد. یعنی اعمالش، رفتارش، گفتارش، اندیشه‌هایش و حتی خیالاتش و یا مشاهداتش - مثل منظره‌هایی که می‌بیند - در او فعل و انفعال می‌کنند و شخصیتش را می‌سازند. این درک خیلی دقیقی می‌خواهد که اسمش «شعور» است. کلمه «شاعر» هم از همین آمده است. شاعر کسی است که به مسائل و مناظر خیلی باریک و لطیفی که به چشم مردم نمی‌آید توجه می‌کند و این توجهات و این ادراکات را در شعرش مجسم می‌کند؛ حتی گاهی شخصی را طوری به خودش می‌نمایاند که خود آن فرد از آن غافل بوده است. این آدم را می‌گویند «شاعر». این است که قرآن می‌گوید این‌ها «شعور» ندارند؛ ممکن است عالم هم باشند، برحسب ظاهر عاقل هم باشند، ولی درک اینکه فعالیت‌هایشان چطور دارد بر آن‌ها اثر می‌گذارد را ندارند. این‌ها متوجه هم نیستند که خودشان را فریب می‌دهند.

﴿يَخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ﴾ پایبندش نیستند.

منشأ نفاق

﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ منشأ نفاق چیست؟ یعنی این روحیه متضاد چندچهرگی؟ این یک نوع بیماری است. قرآن می‌گوید بیماری روحی است. بیماری روانی است. این بیماری گاهی در اثر وراثت پیدا می‌شود. بعضی از مردم از پدران و مادران منحرف و متقلب - همان‌طوری که بیماری‌های جسمی را ممکن است ارث ببرند - بیماری‌های روانی و روحی را به ارث می‌برند. یا اینکه در اثر مکتسبات و گناه‌ها و اعمالی است که خودشان انجام داده‌اند. یعنی کار خودشان است؛ به اختیار خودشان است. نمی‌توانند اعتراض کنند که خدا چرا این‌ها را این‌جور آفریده است. یعنی حتی بچه‌ای که بیمار متولد می‌شود، نباید گفت این کار خداست. خدا همه انسان‌ها را از اول خوب و

سالم آفریده است؛ همان‌طور که اگر درختی کج و کوله روییده شد، یا میوه آن آفت‌زده شد، از اول آن بذری که خدا ایجاد کرد آفت‌زده نبوده است و این عوارض یا برای این است که در زمین غیر مساعد و نامناسبی کاشته شده و یا اینکه اصل درخت قابلیت جلب بیماری را داشته و قدرت دفاعی نداشته است. فرض کنید درختی را که در محیط سالمی غرس کرده‌اید، شاخ و برگش خوب بالا می‌رود، ولی گاهی جایی هست که نور و مواد غذایی را درست جذب نمی‌کند و ممکن است کج از کار در بیاید. هر موجودی از ابتدا که به دست خلقت و اراده خدا آفریده شده، هم از جهت ظاهر و هم - اگر موجود زنده باشد - از جهت جنبه‌های روحی و روانی، سالم آفریده شده است؛ اما انحراف‌ها باعث می‌شود که مثلاً این موجود انسانی، که اختیار دارد و مختار است، بیمار شود و این بیماری را به وراثت به اولادش هم برساند و به نسل‌های بعد هم انتقال پیدا کند. پس، به هر حال، چه از ناحیه خودش باشد چه از ناحیه توارث، خارج از اختیار انسان نیست. نمی‌تواند کسی اعتراض کند که خدا او را این‌طور آفریده. نه، این غلط است. ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾^۱ به عکس آن چیزی که ما قضاوت می‌کنیم که اگر یک خیری، از سلامت، پول، ثروت و هر حسنه دیگری، به دست آوردیم، خیال می‌کنیم که با فعالیت و عقل و اندیشه و نقشه‌های خودمان است! اما اگر پایمان به سنگ خورد و افتادیم، می‌گوییم کار خداست! ولی قرآن می‌فرماید به عکس این است. یعنی آنچه از نیکی و خیر به انسان می‌رسد از جانب خداست و آنچه از شر و بدی به او می‌رسد از جانب خودش است. درست برخلاف آنچه مردم قضاوت می‌کنند. چون مردم همیشه می‌خواهند خودشان را از بدی‌ها تبرئه کنند. بنابراین بیماری‌ای که اینجا قرآن نام می‌برد - یا جاهای دیگر، به تعبیرات دیگر - در مورد اشخاص، نباید گفت که از جانب خداست یا از جانب خلقت است.

یک مطلب دیگر این است که اگر انسان به اختیار عمل بدی انجام داد، مثلاً سمی را خورد، یا در محیط بدی قرار گرفت که از جهت بهداشت محیط نامساعدی است، یا غذای فاسدی خورد، وارد بدن او می‌شود و بر اثر همان فعالیت که بدن دارد، جذب آن می‌شود. همین که جذب شد، کم‌کم همه بدن را مسموم می‌کند. یا اگر قدرت دفاعی بدن انسان

۱. «هر چه از خوبی‌ها به تو می‌رسد از جانب خداست؛ و آنچه از بدی به تو می‌رسد از خود توست؛ و تو را به پیامبری، برای مردم فرستادیم، و گواه بودن خدا بس است». نساء (۴)، ۷۹.

ضعیف بود، انواع میکروب‌ها، که در هوا و آب و غذا فراوان هست، وارد بدن که شد - حالا یا از راه پوست، یا از راه مجرای تنفس، یا از راه غذا- و جا گرفت، آنوقت، بر اساس همان قانون کلی حیات، که هر موجودی را به کمال می‌رساند و رشد می‌دهد، این میکروب‌ها هم، با همان نظام، رشد پیدا می‌کنند و رشدشان به جایی می‌رسد که دستگاه بدن انسان و نظام آن را مختل می‌کنند.

انتخابی بودن بیماری نفاق

حالا اگر مقدمه را درست متوجه شده باشید، این آیه را خوب می‌توانید بفهمید. معنای جبر و اختیار هم از همین آیه معلوم می‌شود. «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» قرآن نمی‌گوید که مرض به اراده خدا آمده و خداوند مریضشان کرده؛ بلکه مرضی است که در فرد جای گرفته است. با جمله بعد معلوم می‌شود که این مرض به خواست خدا نیست و خود بشر، با کارهای اشتباهش، و با اختیارش، خود را مبتلا کرده و مرض آمده و در مراکز حساس حیاتی او جا گرفته است: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» این یک نوع مرض است که اسم هم ندارد. نمی‌شود گفت که مثل بیماری‌های جسمانی است. این بیماری سرطان، خوره و سل نیست. یک نوع مرض خاصی است که همان تضاد درونی است که اسمش «نفاق» است.

منافق: بشر چندچهره

بر اثر این بیماری کم‌کم انسان چندچهره می‌شود؛ چندین جور موجود! در حالی که انسان همان‌طور که یک چهره ظاهری دارد، باطنش هم باید مانند ظاهرش یکی باشد. ولی انسان منافق در درونش، انواع جانورها تکمیل می‌شود! گاهی قیافه گرگ می‌گیرد؛ گاهی قیافه روباه می‌گیرد! در مقابل شخص قدرتمند، چنان ذلیل و بیچاره است که، مثل روباه، دم می‌جنباند و تملق نشان می‌دهد! اما در مقابل مظلوم که قرار می‌گیرد، همان ساعت چهره‌اش عوض می‌شود، قیافه گرگ می‌شود! در مقابل قدرت زبون است و در مقابل ضعیف خود را قوی نمایش می‌دهد. در مقابل مؤمن چهره ایمان به خود می‌گیرد، و با کافر چهره کفر نشان می‌دهد. هم مثلاً روزه می‌گیرد، هم بدون پوشش کافی بیرون می‌آید! هم نماز می‌خواند، هم شراب می‌خورد! این‌ها همه علائم «نفاق» است. از این جور آدم‌ها زیادند که دینشان فقط در یک ناحیه است. مسجد می‌آیند، مسجد که تمام شد می‌روند

عیاشی! این آدم چندچهره است؛ در مقابل انسانی که یک چهرهٔ ظاهری و باطنی ایمانی دارد و با هدایت قرآن این دو چهره‌اش هماهنگ شده است. اما آن انسانی است که بیمار شده است و همان‌طور که هر بیماری دیگری هماهنگی اعضای بدن را برهم می‌زند، مثل شخص فلج که می‌خواهد از جایش بلند شود اما پایش همراهی ندارد، دستش همراهی نمی‌کند، منافق هم می‌خواهد کار خوب بکند، ولی قدرت انجامش را ندارد. این یک نوع بیماری است. **﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾**.

رشد بیماری نفاق در منافقان

اما آنچه به دست خداست چیست؟ **﴿فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾**. این مطلب را قبلاً هم اشاره کردیم و این‌ها نکته‌های بلاغی قرآن است که باید با آن آشنا شد، که حتی عرب‌های فصیح و بلیغ هم گاه نتوانسته‌اند این تعبیرات قرآن را درک کنند. از همین جاست که می‌فهمیم قرآن معجزه است. آیه این معنی را القا کرده و با ظرافت تمام به عبارت درآورده که مرض را خداوند نداده است. می‌گوید: **﴿فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾** یا نمی‌گوید: **﴿هُمْ مَرِيضُونَ، فَزَادَ اللَّهُ مَرَضَهُمْ﴾** یا **﴿فَزَادَتْ مَرَضَهُمْ﴾**. اما فعل «زاد» به مرض نسبت داده نشده است، **﴿مَرَضًا﴾** به اصطلاح «تمیز» است.

«الله» فاعل، «زاد» فعل و «هُم» مفعول است، به جای اینکه «مرض» مفعول باشد. می‌گوید خدا مرض را زیاد کرده، ولی از این جنبه که به حکم قانون تمام دستگاه‌های حیاتی رو به نمو و رشد می‌روند، مرض هم مانند موجود زنده، مثلاً همان میکروب، هماهنگ رشد کرده و بالا آمده است. از همین‌جا می‌فهمیم که عذاب یعنی چه. منشأ عذاب، ریشهٔ عذاب، مبدأ عذابی که قرآن وعده می‌دهد که در آخرت به صورت‌های مخصوصی درمی‌آید، از همین‌جا شروع می‌شود. همین‌که بیمارند این بیماری رشد پیدا می‌کند. دچار کشمکش درونی‌اند و در زندگی متحیرند؛ این تحیر و چندچهرگی و تضاد درونی با وجدان تضاد دارد. یعنی وجدان و فطرت انسان می‌خواهد او را جلو ببرد، رو به خیر ببرد، رو به ایمان و قدرت ایمان، ولی این تضاد او را به طرف مخالف می‌کشاند و دچار اختلافات درونی می‌کند. درد هم همین است! چرا مثلاً دست انسان به جایی اگر اصابت بکند درد می‌گیرد؟ چرا وقتی یک عضو انسان بریده می‌شود حالت درد پیدا می‌شود؟ برای اینکه هماهنگی و پیوستگی‌ای که نسوج بدن با هم دارند مختل می‌شود.

دستی که بر اثر اصابت به چیزی آسیب دیده، چون در آن وقت دستگاه بدن خون را نمی‌تواند خوب رد کند و با سایر اعضای بدن هماهنگی داشته باشد، شروع می‌کند به درد گرفتن و متورم شدن و همین‌طور سایر بیماری‌ها.

غفلت، عامل عدم احساس بیماری‌های درونی

بیماری‌های درونی انسان هم منشأ درد است؛ اما دردی است که انسان در این دنیا ممکن است که آن را زیاد احساس نکند، یا گاهی احساس خفیفی داشته باشد. چون وسایل و موجبات غفلت در کار است. همان‌طور که درد بدنی در هنگام شب شدتش بیشتر می‌شود. چرا؟ درد که فرق نمی‌کند؟ دندان‌ی که فاسد شده است شب و روز یکسان است، ولی چطور است که در طی شب درد بیشتر می‌شود؟ می‌گویید که دیشب تا صبح از درد نخواهیدم، در حالی که روز این‌قدر احساس درد نداشت. چون روز وسایل غفلت مانع می‌شود کار دارد، معاشرت می‌کند، با دیگران صحبت می‌کند، دنیا را دارد می‌بیند. همه این‌ها احساس انسان را متوجه بیرون می‌کند. ولی شب، وقتی که آرام می‌گیرد تمام احساس متمرکز می‌شود روی درد. دردهای درونی هم همین‌طور است. آثار گناه، نفاق، کفر و بی‌ایمانی، حسد، کبر، مال‌پرستی و علاقه‌های زائد، همه این‌ها دردآور است. دلیلش هم این است که وقتی انسان به چیزی علاقه‌مند است، فرض کنید به ساعتش، با اینکه موجودی است خارج از ذات آدم، اگر آن را گم کند، مدت‌ها التهاب دارد، می‌سوزد؛ درست مثل درد دندان یا سردرد. آدم حسود دائماً در التهاب است. در دنیا، این دردها، در اثر توجه به خارج، یا بعضی درمان‌های جعلی، ساکت است. از این جهت اشخاصی که فاسق و بی‌هدف‌ترند بیشتر به مواد مخدر پناه می‌برند. مشروبات الکلی و مواد مخدر استفاده می‌کنند؛ چه‌بسا دردمند هم باشند. گاهی آدم‌های دردمند این اعتیادها را دارند. این‌ها مقدار انسانیتشان بیشتر از کسانی است که درد ندارند. همان هروئینی، همان شراب‌خور، دردی احساس می‌کند ولی چون راه علاج نمی‌داند، برای اینکه عقلش و فکرش را تخریب کند و متوجه دردش نشود، چند ساعت از خودش سلب شعور می‌کند، اعصابش را فلج می‌کند؛ مغز و دستگاه احساس را فلج می‌کند. همین فلج کردن برای او لذت است. وقتی که از نو حواسش سر جایش آمد، باز دردهای درونی‌اش شعله‌ور می‌شود. این غفلت خاصیت دنیاست که با وسایلی انسان را از احساس دردهای درونی باز می‌دارد. و پناه بر خدا! وقتی

که موجبات غفلت از بین برود! یک‌مرتبه زندگی وارونه می‌شود. یعنی باطن‌ها آشکار می‌شود و ظاهرها از بین می‌رود، دیگر موجبات غفلت نیست، بنابراین دردها شدت پیدا می‌کند و به آتش جهنم تبدیل می‌شود. از همین دنیا شعله‌اش شروع می‌شود. از این جهت می‌فرماید ﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ نه عذابی که بعدها به ایشان خواهد رسید. این مال این‌هاست؛ ملازم با وجودشان است. درد دارند، ولی احساس درد نمی‌کنند. وقتی که این حواس ظاهر از کار افتاد و آدم مُرد، آن دردها شروع می‌شود. از همان وقتی که کم‌کم قلبش از کار می‌افتد و حالت مرگ پیدا می‌شود، دردها شروع می‌شود؛ یعنی عذابش شروع می‌شود. عذاب معصیت از همان وقت‌هاست. این حواس در حال مرگ کم‌کم از کار می‌افتد، ولی شخص هنوز زنده است. تمام خاطرات گذشته جلوی چشمش می‌آید. ﴿يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى﴾^۱ بهشتش و جهنمش تذکر است. اگر مهذب نیست، همان تذکرات رنجش می‌دهد. مارش، عقربش، آتشش، عذاب جهنمش از همان‌جا شروع می‌شود. پس، ﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ یعنی عذاب دردناکی که با خودشان است؛ با همان نفاقشان! این خلاصه‌آیه بود که مقداری هم تکراری شد.

چگونگی فساد منافقان در جامعه

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ﴾. این جور آدم چندچهره بی‌هدف ولی قابل هدایت و در عین حال صاحب درد - نه مثل کافر که درکش از بین رفته - درک دارد ولی بی‌هدف است! جرقه‌های ایمانی در او هست؛ ولی ایمانی که در او کشش داشته باشد، نیست. و اکثر مردم، به اختلاف، دچار این بیماری‌اند. این آدم‌ها وقتی به آن‌ها گفته شود: ﴿لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ﴾ (فساد نکنید در زمین)، ﴿قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ﴾ (می‌گویید فقط ما هستیم که مصلحیم!).

اولاً چرا به این‌ها گفته می‌شود فساد نکنید؟ چه فسادی می‌کنند در زمین؟ آدم منافق و چندچهره و بازیگر فسادش در زمین چیست؟ ما معمولاً وقتی می‌گوییم فساد در زمین، یعنی مردم را بکشند، خون ناحق بریزند، زراعت را از بین ببرند، فضا را مسموم کنند، دریا را مسموم کنند. این‌ها همه فساد در زمین است. اما مگر منافق خودش شخصاً از اول این کارها را می‌کند؟ آیا مراتع را از بین می‌برد، تولید را از بین می‌برد، فقر ایجاد می‌کند؟

۱. [آن] روز است که انسان آنچه را که در پی آن کوشیده است به یاد آورد. نازعات (۷۹)، ۳۵.

این‌ها همه فساد در زمین است، ولی منشأ این فسادها چیست؟ منشأ این فسادها همان ناهماهنگی‌های افراد است. منافق یعنی انسان ناهماهنگ که در وجود خودش شخصیت ناهماهنگ و تضاد درونی دارد و دیگران را هم به همین اخلاق و روحیه دعوت می‌کند. می‌گوید آدم باید زرنگ باشد:

چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مُردنت «عرفی»

مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزاند

یعنی عمری را سپری کن که نه معلوم باشد مسلمانی و نه معلوم باشد هندو هستی. نه معلوم باشد اروپایی هستی، نه ایرانی. نه غربی هستی، نه شرقی هستی. نه موحد موحدی، نه مشرک مشرکی. هم مشرک باش هم موحد، هم شرقی و هم غربی! این ناهماهنگی وجود آدمی را تقسیم می‌کند. در اجتماع، مردمانی باایمان‌اند که فطرت‌های زنده دارند، اما همان‌ها ممکن است کم‌کم از فطرت برگردند. این بچه‌ها، این موالیدی که به دنیا می‌آیند، فطرتاً حق‌جو هستند؛ حق‌پرست هستند؛ راستگو هستند؛ مستقیم هستند. بارها دیده شده که وقتی که جلوی بچه دروغی گفته می‌شود، می‌آید مؤاخذه می‌کند، چون نمی‌داند که اصلاً دروغ هم می‌شود گفت. ولی وقتی که چند بار به او دروغ گفته شد، واقعیت دروغ‌گویی را درک می‌کند. وقتی که پدر منافق بود، مادر منافق بود، بچه هم دروغگو به بار می‌آید. مادر بی‌عفت و بی‌بند و بار است که فرزندش را بی‌عفت بار می‌آورد. من گاهی دیده‌ام توی خیابان استانبول، زن‌هایی که دست‌هایشان بیرون بود و پوششی چیزی داشتند، بچه کوچکشان آن پوشش را روی دست مادرش می‌کشید که دستش پیدا نباشد. بچه فطرتاً ناراحت می‌شود. دختر بچه بر اثر فطرت می‌خواهد خودش را بپوشاند. پس، آدم منافق است که نسل را خراب می‌کند؛ اجتماع را دچار ناهماهنگی می‌کند. وقتی که ناهماهنگی شد، تصادم‌ها پیدا می‌شود. تصادم که شد، نیروها مصرف یکدیگر می‌شوند: آن دسته می‌خواهد این دسته را از بین ببرد و این دسته می‌خواهد آن گروه را از بین ببرد. بر اثر همین نزاع‌ها و اختلافات تولید از بین می‌رود؛ سلامتی از بین می‌رود؛ زمین‌ها بایر می‌مانند؛ مواد حیاتی و استعدادها بایر می‌مانند. این‌هاست که فساد است. به این اشخاص است که گفته می‌شود: ﴿لَا تَفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ﴾ آخر خودتان که فاسدید چه اصراری دارید که دیگران را فاسد کنید؟!

نفاق و حیرانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَاراً فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ. صُمُّ بَكْمٌ عُمَى فَعَمَى لَا يَزْجَعُونَ. أَوْ كَصَيْبٍ مِّنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِّنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ. يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۱

(مثل آنان، همچون مثل کسانی است که آتشی افروختند، و چون پیرامون آنان را روشنایی داد، خدا نورشان را برد؛ و در میان تاریکی‌هایی که نمی‌بینند رهایشان کرد. کردند، لالند؛ بنابراین به راه نمی‌آیند. یا چون [کسانی که در معرض] رگباری از آسمان - که در آن تاریکی‌ها و رعد و برقی است - [قرار گرفته‌اند]؛ از [نهیب] آذرخش [و] بیم مرگ، سرانگشتان خود را در گوش‌هایشان نهند، ولی خدا بر کافران احاطه دارد. نزدیک است که برق، چشمانشان را برباید؛ هر گاه که بر آنان روشنی بخشد، در آن گام زنند؛ و چون راهشان را تاریک کند، [بر جای خود] بایستند؛ و اگر خدا می‌خواست شنوایی و بینایی‌شان را برمی‌گرفت، که خدا بر همه چیز تواناست).

واقعاً داستان آموزنده‌ای است! این داستان بیانگر روحیه و اخلاق و راه روش اینان است. مانند داستان کسی است که به زحمت، آتشی افروخته است. ﴿فَلَمَّا﴾ یعنی همین که آن آتش ﴿أَضَاءَتْ﴾ پرتو و روشنی افکند، در اطراف خود یا پیرامون آن‌ها هم پرتو افکند، ﴿ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ﴾. خداوند نور آن‌ها را با خود می‌برد ﴿وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ﴾

و واگذارشان کرده است به تاریکی‌هایی که در آن هیچ نمی‌بینند. (صُمُّ): کردند؛ (بکم) گنگاند و لال؛ (عُمی) کورند. پس از راهی که می‌روند بر نمی‌گردند.
﴿أَوْ كَصَيْبٍ مِّنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ﴾. یا مانند باران شدید و تندی که از آسمان فروبارد. این «صیب» باران تند و تگرگ و رگبار است؛ تاریکی‌هایی است؛ رعدی است؛ برقی است!

﴿يَجْتَلُونَ أَمْصَاتَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِّنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ﴾ انگشتانشان را در گوش‌هایشان می‌گذارند، از هراس تندی و نهیب صاعقه‌ها؛ از ترس مرگ. **﴿وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالتَّكْفِيرِينَ﴾** و خدا محیط است بر کافران!

﴿بَكَادُ السَّبَقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ﴾. نزدیک است که برق بریاید بینایی‌شان را.
﴿كَلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشْأَوْا فِيهِ﴾. هر گاه که نور و پرتو می‌دهد، در آن نور می‌روند. **﴿وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ﴾**: پس هنگامی که تاریک کرد بر این‌ها، **﴿قَامُوا﴾**: بر جای خود می‌ایستند. **﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ﴾**: اگر خدا بخواهد، شنوایی‌شان و بینایی‌شان را می‌برد؛ **﴿إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾**: خدا بر هر چیزی تواناست.

جمع‌بندی مباحث گذشته

بازگردیم به آیات سابق و در آن دو مثل و نمایش تأمل کنیم. سه گروه از مردم را قرآن در این آیات معرفی کرده و وضع و راه روش و عاقبت آن‌ها را بیان کرده است. قرآن در این گروه‌بندی به اخلاقیات و شرایط اجتماعی خاص و دوره‌های زندگی و طرز تفکر انسان در هر دوره و امثال آن‌ها نظر ندارد. این گروه‌بندی مردمان، بعد از هدایت انبیاست. به عبارت دیگر، اولاً قرآن نظر ندارد که این انسان شرقی است یا غربی، عالم است یا جاهل، مترقی است یا غیر مترقی؛ بلکه تنها به صرف خصوصیت انسانیت انسان‌ها، آن‌ها را به سه گروه تقسیم می‌کند. در این تقسیم ملاک، خواسته‌های اولیه و صفات ذاتی انسانی است. پس، این گروه‌بندی‌های قرآن مثل گروه‌بندی‌هایی که فی‌المثل جامعه‌شناس‌ها دارند نیست. راجع به خصیصه انسانیت انسانی است که هدفی دارد یا باید داشته باشد. انسانی که باید راه و روشی در زندگی برای خود در پیش بگیرد. انسانی که باید احساس مسئولیت داشته باشد. این تقسیم‌بندی روی این زمینه است و این نیست مگر بعد از هدایت انبیا، زیرا در آن هنگام انسان‌ها قهرآ به این سه دسته تقسیم می‌شوند.

یک گروه آن‌هایی‌اند که آگاه‌اند، احساس مسئولیت و تعهدی نسبت به خود و دیگران دارند و آن‌را می‌پذیرند. قرآن برای آن‌ها راه هدایت و نور هدایت است و آن‌ها را جلو می‌برد. از کجا می‌توان این معنی را فهمید؟ از عبارت **«هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ. الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»**. «متقی»، همان انسان آگاه مسئولیت‌پذیر است که راه را تشخیص نمی‌دهد؛ نمی‌تواند مسیر درست را با درک خودش پیدا کند. این‌ها انسان‌های مترقی و مسئولیت‌پذیرند؛ احساس‌کننده مسئولیت هستند. این گروه، وقتی که هدایتی از طرف خدا آمد، مثل هدایت قرآن، قدم در راه می‌گذارند و قوت‌گرایششان قوی‌تر می‌شود. در حال تحول و تغییر و تکامل‌اند و پیش می‌روند. آن اوصافی که قرآن در اول بیان کرد برای آن‌ها قهری است: **«ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ. الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»**. «متقین» این‌ها هستند. و ایمان یعنی گرایش فکری. تحرک فکری مؤمن از سکون، توقف و ارتجاع‌رهایی پیدا کرده و به راه افتاده است. **«وَيَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»** که شرحش بیان شد تا آنجا که پایان کار این‌ها به کجا می‌رسد و چه امتیازی در فرجام کار برای آن‌هاست.

«أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». دسته دوم آن مردمی‌اند که گرفتار تاریکی‌های حسن و محسوسات و شهوات و آمال‌اند؛ هیچ درکی از مسئولیت ندارند؛ خواه اسمشان عالم باشد یا جاهل، غربی باشد یا شرقی! آن‌کس که حکم وجدان و ادراک و مسئولیت را به اراده خود زیر پا گذاشته است و جز زندگی زودگذر دنیا و آرزوهایش چیزی نمی‌بیند و محکوم به محیط دنیاست و نه حاکم. از سرمایه‌های خداداد قلب و وجدان و چشم و گوش استفاده نمی‌کند. و چون استفاده نکرد - از آنجا که هر عضو و قوه‌ای که انسان از آن استفاده نکند یا استفاده بد کند قهراً تمام می‌شود و از کار می‌افتد - از آن‌ها محروم می‌ماند. قرآن این‌گونه آدم‌ها را «کافر» می‌نامد. «کافر»، یعنی پوشیده‌شده؛ یعنی حواسشان پوشیده شده و ماورای این محسوس و زندگی مادی ادراکی ندارند. درباره این‌ها دو آیه آورده است: **«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»** این‌ها تنها دارای حیات جسمی‌اند و حیات روحی و معنوی‌شان از بین رفته است. مرده متحرکی هستند که رو به فوت‌اند و قابل علاج نیستند و کارشان تمام شده است! انبیا و

۱. «در حقیقت کسانی که کفر ورزیدند - چه بیمشان دهی، چه بیمشان ندهی - برایشان یکسان است [آن‌ها] نخواهند گروید». بقره (۲)، ۶.

رهبران الهی، که طیب نفوس‌اند، باید کسانی را که دارای دردی و وجدانی‌اند به راه بیاورند. نسبت به آن گروه دوم مسئولیتی ندارند! شخص بیماری که مرض همه جایش را فرا گرفته و به قلبش سرایت کرده و مراحل آخر زندگی را طی می‌کند دیگر بازگرداندن و اعاده حیات به او فایده‌ای ندارد. همان‌طور که برای طیب اعاده حیات چنان مُرده‌ای ممکن نیست، انبیا هم نمی‌توانند مُردگان روح را زنده کنند. چرا؟ چون **﴿حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾**. اینکه «حتم» به خدا نسبت داده شده از جهت اراده فاعلی است. خودشان به اراده خود راه انحراف پیش گرفته‌اند و چون نخواستند از سرمایه‌های الهی درست استفاده کنند، کم‌کم این سرمایه‌ها را از دست دادند. خدا بر قلب چشم و گوش‌های این‌ها مهر زده است و کارشان تمام است. **﴿وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾**.^۱ این هم یک گروه.

حالا آیا بین این دو، گروه دیگری هم تصور می‌شود؟ بین این‌هایی که با وجدان بیدار و مسئولیت‌پذیر و فهم هدایت به جلو می‌روند و آن‌هایی که یکسره در طرف مقابل هستند و نفور پیدا کرده‌اند و کارشان تمام شده و مُرده‌اند! بله، ممکن است افرادی باشند که وجدان سرشار، هوشیار، بیدار و احساس مسئولیت داشته باشند، اما نه آنکه همه وجودشان تحت الشعاع قرار بگیرد و این جاذبه آن‌ها را چنان جذب کند که یکسره رو به حق بیاورند، و نه مثل آن‌ها که قلب و روح و فکر و گوش و همه سرمایه‌های انسانی‌شان به کلی از بین رفته است. ممکن است نه آن‌طور باشند و نه این‌طور. این‌ها در حد وسط قرار دارند. قرآن هر دو سمت و حد را نشان داده است: مؤمن و متقی: **﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾**؛ و طرف مقابل آن‌ها: **﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾** آن‌ها که دچار مرگ روحی و فکری شده‌اند. و در این وسط، ممکن است مراتب مختلف باشد که در این مراتب، بعضی‌ها به گروه اوّل نزدیک هستند و بعضی‌ها به گروه دوّم. بسیاری کسانی که وجدان دارند، ولی در عین حال جاذبه‌ها و آرزوهای دنیا آن‌ها را به طرف خود می‌کشد. تفاوت در این است که بعضی‌ها نسبت به آن جاذبه‌ها کمتر تسلیم هستند و بعضی‌ها بیشتر. این گروه دچار اضطراب و تزلزل و نگرانی درونی‌اند و در اثر این نگرانی و اضطراب، هر دم رنگی می‌گیرند و تحت تأثیر محیط‌اند. در عین اینکه می‌خواهند خودشان را به نقطه اتکایی

۱. «خداوند بر دل‌های آنان، و بر شنوایی ایشان مهر نهاد؛ و بر دیدگانشان پرده‌ای است؛ و آنان را عذابی بزرگ است».

برسانند و به یک قدرتی تکیه کنند و ثباتی در زندگی‌شان باشد، دچار جواذب مختلف‌اند چنان‌که می‌توان گفت که آدم‌های چندچهره‌اند. چهره کافر روشن است. کافر هیچ این حرف‌ها را قبول ندارد و چهارچنگی افتاده روی دنیا! تا وقتی که بگنندش زیر خاک! این دیگر اسم‌گذاری سجلی نیست که این اسمش مسلمان است و آن یهودی. هم یهودی ممکن است این‌طور باشد یا آن‌طور و هم بودایی، هم مسیحی و هم مسلمان. هر کس ممکن است ظواهر دینش را مراعات کند اما روحاً کافر باشد. آنکه روحاً کافر است، دین تقلیدی پدر و مادری دارد اما از وجدانیت خبری نیست. در ضمن دین هم برای او وسیله دنیاست. همان‌طور که مثلاً طبیب خانوادگی دارد یا مثلاً پول‌هایش را جایی یک خدایی هم «رزرو» کرده است که اگر وقتی بیچاره شد، یک ابوالفضلی، حضرت عباسی، حضرت زهرایی^(س)، برایشان سفره پهن کند! حالا که دستش از همه‌جا کوتاه شده است با این نذرها بلکه دردش دوا شود! این کسی است که به ظاهر باید معامله مسلمان با او کرد، ولی دچار کفر معنوی است. هشتاد سال از عمرش رفته، و هنوز سر جایش مانده یا عقب‌تر رفته!

پس، اینکه قرآن این اوصاف را بیان می‌کند برای این است که گول عنوان‌ها و اسم‌گذاری‌های ظاهری را نخوریم. حقیقت و معنا و رای اسم‌گذاری‌هاست. قرآن اوصاف را بیان می‌کند. **﴿إِنَّ الدِّينَ كَفْرًا سِوَاءَ عَلَيْهِمْ﴾**. بعد می‌فرماید: **﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾** یعنی کسانی که درک و وجدان و مسئولیت ندارند، ولی ظاهراً اسمشان مسلمان است؛ خیلی هم به ظاهر موجه. ولی اگر نیک‌بنگري، اوصاف کفار را دارند و در معنا جزو همان‌هايند. آن‌ها که هیچ چیز از معنویت نمی‌فهمند و فکر حیوانی دارند. چشمشان به آب و علف است و هوششان تنها درک ظاهری دارد. چون تعدادشان زیاد و در بین گروه‌های قرآنی، در بیان صفات و اعمالشان شرح و بسط بیشتری داده است. **﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾**. به زبان می‌گویند ما ایمان آورده‌ایم، اما حقیقت ایمان - که محرک و تعالی‌دهنده است - در آن‌ها نیست. حقیقت ایمان را درک نکرده‌اند و به چیزی از حقایق باور ندارند و همه چیز شک و تردید و اضطراب است و **﴿وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ﴾**.

پس از این، شرح حال این‌هاست که با مؤمنان چگونه‌اند و با دیگران چه رفتاری دارند. کم‌کم به صورت آدم‌هایی درمی‌آیند که بازیگرند و می‌شوند، مانند کسانی که کارهای حزبی دارند و وابسته به شرایطند! **﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَ مَا يَشْعُرُونَ﴾**^۱. این‌ها قهرأ، چون هدف مشخص ندارند، کافر نیستند. درک درستی ندارند و

لاجرم بازیگر از کار درمی‌آیند. فریبکارانی‌اند که نه تنها مردم، بلکه خدا را هم می‌خواهند بفریبند! با نذر و سفره کلاه سر خدا بگذارند! مثل بعضی از این خانم‌ها که نمازشان را بلد نیستند و بی‌حجاب بیرون می‌آیند، اما سفره فاطمه زهرا می‌اندازند! این‌ها بازیگر و فریبکار و منحرف‌اند. درباره عاقبت کار این‌ها می‌فرماید: **﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَت تُّجَارَتُهُمْ﴾**.^۱ پس معلوم می‌شود که در ابتدا نور هدایت فطری در آن‌ها بوده است و مثل کفار نبوده‌اند که اصلاً چراغ فکر و روحش خاموش باشد. آن‌ها از یک نور هدایتی بهره‌مند بوده‌اند، ولی چون جاذبه دنیا و هوی‌ها و هوس‌ها بر آن‌ها غالب شده، آن نور هدایت را بکل از دست داده‌اند. و به این ترتیب، در آخر، به قول خدا بیامرز، پروین اعتصامی:

آخر آن نور تجلی دود شد آن یتیم بی‌گنه نمرود شد

آن یتیمی که زیر سرپرستی نمرود بزرگ شد مانند دیو، موجود خطرناکی شد. **﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَت تُّجَارَتُهُمْ﴾**.^۱ افرادی سودجو هستند. ارزیابی می‌کنند تا ببینند، کجا نفعتان زیادت‌تر است. خودشان، هدایتشان و سرمایه‌های درونی‌شان را می‌دهند و در مقابل، مشتری پر و پاقرص گمراهی‌اند! سازندگی ندارند؛ فکر درست ندارند. مردمی‌اند که اگر با چیزی منافی با لذات و آرزوهای پستشان برخورد کنند، هر طور شده آن‌را از سر راه خود برمی‌دارند. حتی حاضرند پیغمبر و هدایت او را هم معامله کنند. اما این تجارت برایشان سودی ندارد: **﴿وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ﴾**^۲ هیچ راه هدایتی را پیش نگرفته‌اند، این خلاصه اول سوره تا اینجا. «طالقانی و زمانه ما»

فعل و انفعالات دائمی در جسم و روح انسان

حالا برای روشن کردن و تفهیم بیشتر، قرآن دو مثل می‌زند که مثل نمایش بعد از تعلیم است و خیلی مسأله دقیقی است. این بیان روحیات آدمی است. بسا هست که انسان در زندگی، از خود فریب می‌خورد! از خودش ناآگاه است که در چه وضعی است و چه تغییر و تحولی، و چه تأثیر و تأثراتی در درونش در حال رخ دادن است. می‌بینید که به اندک عمل دینی، غرور او را برمی‌دارد و همان باعث سقوطش می‌شود! تلاش مختصری می‌کند و همان خیلی در نظرش جلوه می‌کند. این حالات دقیق و نامحسوس انسان است.

خود منافق از خودش پوشیده است. اگر بخواهد احوال خود را بیان کند نخواهد توانست. همچنان‌که فعل و انفعالاتی که در جسم ماست، فعالیت‌هایی که مثلاً در سلول‌ها و دستگاه قلب و خون‌رسانی است ممکن است عمری بر کسی بگذرد و از او پوشیده بماند و اصلاً نفهمد، مگر مثلاً با تصویر و تشریح نشانش بدهند تا ببینند. فی‌المثل غذایی که می‌خورد چه تحولاتی و فعل و انفعالاتی در او ایجاد می‌کند. این قدرت دفاعی بدن با گلبول‌های سفید خون که روز و شب با میکروب‌ها در نبردند، انسان هیچ از آن‌ها خبر ندارد. همین‌طور است در درون انسان؛ در اینجا هم دائماً فعل و انفعالاتی است که انسان متوجه آن نیست. اینکه این همه دین می‌گوید چشم و گوش خود را مراقبت کنید، به هر چیزی نگاه نکنید، به هر چیزی گوش ندهید، همه برای این است که این‌ها که ناآگاهانه، سازنده انسان‌اند! می‌پرسد که مثلاً اگر به نامحرم نگاه کنیم در وجود ما چه تأثیری می‌گذارد؟ نمی‌داند که این کار، روح انسان را هرزه و بی‌بند و بار می‌کند. می‌گوید چه عیبی دارد که موسیقی گوش کنیم؟ نمی‌داند که برخی از موسیقی‌ها اراده او را سُست می‌کند، تا تحت تأثیر آن قرار بگیرد. انسان نباید متأثر از چیزی باشد. انسان خلق شده که مؤثر باشد، نه متأثر! متأثر سُست‌اراده کم‌کم درونیاتش در رفتارش جلوه می‌کند می‌بینید که ناگهان در مجلسی شروع می‌کند به آهنگ زدن! تشنج دارد؛ فکرش ناآرام است و دستش بی‌اختیار حرکت می‌کند و اراده از او سلب می‌شود. اغلب کسانی که اهل موسیقی‌اند دچار اضطراب عصبی و بی‌ارادگی می‌شوند. اغلب ضعیف‌النفوس‌اند. اغلب معتاد و تبه می‌شوند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

تمثیل اول منافقان

پس، هم در جسم و هم در روان انسان دائماً فعل و انفعالاتی صورت می‌گیرد. هم آن هوایی که انسان تنفس می‌کند و نوری که بدن او جذب می‌کند و غذایی که می‌خورد و هم ادراکاتش با چشم و گوش و حواس و خیال، دائم در درون او فعل و انفعالاتی به وجود می‌آورد که از آن‌ها خبر ندارد. از این جهت، نمایش دادن روحیات آدمی و تذکر دادن او به اینکه در چه شرایطی است، بسیار مهم است. غالباً خود انسان نمی‌داند در چه شرایطی به سر می‌برد. این است که قرآن در تمام آیات، پس از بیان کلیاتی و حقایقی، مَثَل می‌زند. مَثَل در قرآن بسیار زیاد است و از جمله نخستین آن‌ها همین دو مَثَل است: ﴿مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الْآلِيِّ اسْتَوْفَدَ نَارًا﴾. قبلاً گفتیم که در همین عبارات مجمل و کوتاه و همین فعل‌ها

و اسم‌ها مطالبی است که وقتی از هم شکافته شود، معلوم می‌شود که قرآن کریم چه منظره شگرفی را دارد به ما نشان می‌دهد.

مَثَل این‌ها مَثَل کسی است که **﴿إِسْتَوْقَد نَاراً﴾**. همین **﴿إِسْتَوْقَد﴾** از معجزات بلاغی قرآن است. ببینید از این کلمه **﴿إِسْتَوْقَد﴾** چقدر مطلب و منظره می‌توان بیرون آورد. **﴿إِسْتَوْقَد﴾** و «وَقُود» از «قَد»، یعنی «آتش‌گیرانه»، گرفته شده است. از همین ماده، «استیقاد» یعنی کوشش و تلاش کردن. منظور چیست؟ قطعاً ببینید این جمله به نظر انسان می‌رساند کسی که دچار تاریکی و گمراهی است و در بیابانی گرفتار شده است و در معرض خطر است، تلاش می‌کند آتش روشن کند، تا گرم شود یا راهش را ببیند که کجا می‌خواهد برود. می‌خواهد خودش را به جایی و پناهگاهی برساند. حال، بعد از اینکه مدتی به این طرف و آن طرف دویده، زمین خورده و بلند شده، دستش مجروح شده تا بالاخره همیشه‌ای گرد آورده و با آن سنگ چخماق‌های قدیم به هزار زحمت آتشی درست کرده و اطراف خود را روشن کرده و امیدوار شده است که اطرافش را ببیند. که تازه شعاع دیدش هم زیاد نیست و چشم‌انداز دور را نمی‌تواند، ببیند و فقط همین دور و بر خودش را می‌بیند تا اگر مثلاً خطر پرتگاهی باشد تشخیص دهد و خودش را هم در ضمن گرم کند. همین که آتش بالا آمد، پرتو افکند و اطراف را روشن کرد، یک‌مرتبه آن نور خاموش می‌شود و حاصل زحمات او به باد می‌رود! **﴿فَلَمَّا أَضَاءتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ﴾**. تعبیر لطیفی است. «ذَهَبَ بِهِ» یعنی با خودش بُرد. **﴿ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ﴾** یعنی خدا نورش را با خودش بُرد. این برمی‌گردد به مَثَل و مطلب اصلی، یعنی مراد این نور ظاهری نیست، بلکه برمی‌گردد به نور باطنی. مصیبتی برایش پیش آمده و با شنیدن سخن کسی قدری به خود آمده، پندی شنیده و نور وجدانش جرقه‌ای زده و متنبه‌اش کرده است که **﴿ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ﴾** خدا نور آن‌ها را با خود می‌برد. این نور، نور ظاهری نیست؛ بلکه نور هدایت است که در بعضی گاهی می‌تابد، ولی چون لیاقت ندارند و با هوی‌ها و هوس‌ها دلشان را فاسد و خراب کرده‌اند، همان کوران‌های درونی آن نور را خاموش می‌کند. وقتی که فرض کنید بیمار می‌شود و تا دم مرگ می‌رود، یا وقتی که برای زیارت در گذشته‌ای به گورستان می‌رود، یا مثلاً نَفْس صاحب نَفْسی به او می‌خورد، یا آیه‌ای از کتاب خدا در روحش اثر می‌کند، یا واقعه‌ای روحش را تکان می‌دهد، آن‌وقت تصمیم می‌گیرد که زندگی‌اش را تغییر دهد و در کار و بارش تجدید نظر کند، اما درست همان

موقع که وجدان می‌خواهد پرتوافکن شود و روح او را روشن کند و او را به جلو ببرد، یکباره طوفان هوس‌ها، از مال‌پرستی و شهرت‌پرستی و دنیاپرستی و آرزوپرستی، بر او می‌وزد و باز همان می‌شود که قبلاً بود. همان آدم سابق می‌شود و برمی‌گردد سر جای اولش. درجا می‌زند و دور خودش می‌گردد. **﴿ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ﴾**. نه یک ظلمت، بلکه تاریکی در تاریکی. باد می‌آید و نور را می‌برد؛ یعنی خدا آن نور باطنی را می‌برد. مشبّه و مشبّه به، مَثَل و مُمَثَّل، با هم درآمیخته است. این منتهای قدرت بلاغت است که در همان حال که دارد مَثَل ظاهری می‌آورد، حقیقت را هم بیان می‌کند **﴿ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ﴾**.

﴿تَرَكَهُمْ﴾ یعنی دیگر هیچ جایی را نمی‌بیند **﴿صُمُّ بَنُومٍ عُمَى﴾**. گوششان، چشمشان، زبانشان مَهر خورده است. منطقی ندارند. منطقی این‌ها پول و آب و نان است. اگر منطقی صحیحی به گوششان بخورد، چرتشان می‌گیرد! غیر از این درک ندارند. اگر در مجلسی، حرفی، مطلبی، حقیقتی بیان شود، خود به خود حواسش جای دیگر می‌رود. اما اگر صحبت از پول و بازار و زمین و... باشد، اگر تا سحر هم بنشیند و گوش بدهد، چرتش نمی‌گیرد! بنابراین، اصلاً منطقی حیات را درک نمی‌کند؛ گوشش دیگر حرف حساب را نمی‌شنود؛ و الا گوش دارد. اتفاقاً بعضی از این‌ها گوششان خیلی هم تیز است، ولی گوش شنیدن حق را ندارند. چشم دارند، کور نیستند، مشتری بازار، فلان دلال و این‌ها را خوب می‌شناسند، اما با همان چشمشان حق را نمی‌توانند ببینند و بشناسند. این همه آیات، که زمین و آسمان را فرا گرفته است، نمی‌بینند. چشمشان نمی‌تواند آیات آسمانی را ببیند. **﴿صُمُّ بَنُومٍ عُمَى فَهَمْ لَا يَزْجَعُونَ﴾**. از این سقوط و انحطاط به طرف حق بر نمی‌گردند؛ بلکه یا سر جایشان ایستادند، یا عقب‌تر می‌روند. این یک مَثَل و نمونه.

تمثیل دوّم منافقان

مَثَل دیگری هم دارد که در مورد این‌هاست. و سخن بر سر این است که فرق مَثَل اوّل با مَثَل دوّم چیست؟ مثل دوّم این است: **﴿أَوْ كَصَيْبٍ مِّنَ السَّمَاءِ﴾** (یا مانند باران تندی از آسمان). این تشبیه دیگری است که باز وضع آن‌ها را می‌خواهد نشان بدهد: محیطی است که باران تند و رگباری از آسمان، از بالا، بر سرشان می‌بارد. البته می‌دانیم که همیشه باران از بالا می‌آید، ولی این برای تأکید بر این نکته است که باران با سرعت بر سرشان می‌خورد.

﴿فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ﴾. شب تاریکی است. تاریکی از ابرهای متراکم. هیچ ستاره روشنی در آسمان دیده نمی‌شود. حتی افق دیده نمی‌شود. سراسر افق را ابر و تاریکی فرا گرفته است. ﴿فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ﴾. و این مثل کسی است که در بیابان تاریک گرفتار است، اما گاهی صدای رعد قلب او را از جا می‌کند و یا درخشش برق چشم او را می‌خواهد از حدقه درآورد. یک لحظه روشنی می‌زند و اطرافش رعد است و برق و باران. حال، او در چنین محیط مخوفی، محیط پرحادثه‌ای، چکار خواهد کرد؟ ﴿يَجْتَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِّنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ﴾^۱. انگشتانشان را در گوش می‌گذارند و چشمانشان را می‌بندند، تا نه رعد را ببینند و نه برق را. می‌خواهند خود را در گوشه‌ای پنهان کنند، تا اینکه مبادا مرگ به سراغشان بیاید. از ترس مرگ فرار می‌کنند، غافل از اینکه فرار از مرگ، مرگ را به دنبال دارد. و این اشاره است به درونی مشوش پرحادثه، در دنیایی که دائماً تیرهای مرگ و فنا، از زمین و آسمان، بر سر آدمی می‌بارد.

حماقت و جهالت منافقان

آن کس که دچار نگرانی و دلهره در چنین دنیایی است آرزو می‌کند که چیزی نداند و نفهمد. خیال می‌کند اگر صدای حوادث را نشنید و خطر را نفهمید، خطر رفع می‌شود. به مصداق آن ضرب‌المثل معروف، مثل کبک سرش را می‌کند زیر برف و خیال می‌کند که حالا که او کسی را نمی‌بیند، کسی هم او را نمی‌بیند. و این مثل ما مسلمانان است که با این‌همه خطرها که متوجه ماست، باز هم خود را به غفلت می‌زنیم. هنگامی که خطر خیلی نزدیک شد، بعضی از ماها عبا را می‌کشیم سرمان که چیزی نبینیم و نفهمیم! ﴿يَجْتَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ﴾ در برابر این حوادث هراس‌انگیز که از هر سو پیام مرگ می‌آورد، گوش‌هایش را می‌گیرد تا متوجه نباشد. چشم‌هایش را می‌پوشاند تا چیزی نبیند. ﴿وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ﴾. اما او نمی‌تواند از اراده خدا فرار کند. انسان باید در درون خودش قدرت مقابله با حوادث داشته باشد. و وقتی نداشت، سپر معنوی نداشت، می‌خواهد خطر و حادثه را احساس نکند.

رها نکردن انسان به حال خود

﴿يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ﴾^۱ این‌ها آدم‌هایی‌اند که گاهی برقی در روحشان می‌زند؛ مثل برق دین، برق وحی، برق نبوت و هدایت انبیا، برق فکر. بالاخره خداوند که انسان را به حال خودش رها نکرده است. گاهی یک بارقه‌هایی می‌زند. گاهی روشنایی تندی هم است. گاهی محیط زندگی و مسئولیت‌ها برایش روشن می‌شود و می‌خواهد چند قدمی به سوی حق بردارد؛ ولی دنبال این، فوراً عوامل متضاد با این حالت، روشنی آن‌را خاموش می‌کند. وقتی که خاموش شد، مجبور می‌شود چندقدمی عقب بگذارد. عمری از او گذشته و چند قدم بیشتر پیش نرفته، اما تاریک شده و باز چند قدم به عقب برگشته است. زندگی‌اش را که ترسیم می‌کنی، کل آن ایستادن است و چند قدم جلورفتن و چند قدم به عقب برگشتن. این مجموعه زندگی و حیات اوست...

ایمان و کارکرد آن در دنیای مضطرب

﴿كَلَّمَا أُنْذِرَهُمْ مَسْأُ فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾. این تعریف چه چیزی است؟ به نظر من، این جواب یک سؤال مقرر است. ممکن است کسی بپرسد که چرا خدا بشر را این‌طور آفریده: چشم و گوش بسته و متحیر؟ چرا یک عمر دلهره، در حالی که ممکن است همه چیز هم داشته باشد؟ هم وقتی که همه چیز دارد در دلهره است و هم وقتی که چیزی ندارد. این وضع انسان است. آیا خدا انسان را برای این دلهره‌ها آفریده، یا او خود مأمنی برای انسان است؟ همان مأمنی که ایمان، انسان را به آن می‌رساند. ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ﴾. ایمان یعنی انسان خودش را به مأمن برساند. انسانی که شعورش بیدار شد و از این دنیای مضطرب فکرش را برتر آورد و به حق و ملکوت الهی اتصال پیدا کرد، آن‌وقت امنیت دارد و ابداً هراسی ندارد. نمونه‌های آن انبیا و اولیاء هستند که اگر داشتند یا نداشتند، در سختی به سر می‌بردند یا در راحت، در مصیبت بودند یا در آسایش، در هر شرایطی که بودند، با اطمینان قلب و باثبات بودند. چرا؟ برای اینکه به امنیت رسیده بودند.

چشم و گوش انسانی برای منافقان

﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ﴾ اشاره به این است که اگر خدا می‌خواست که

اساساً این‌ها به این بدبختی بیفتند، از اول چشم و گوش به آن‌ها نمی‌داد. پس، گناه این‌ها را نباید به گردن خدا انداخت! خدا به آن‌ها چشم و گوش داد و راه هدایت را هم به آن‌ها نشان داد؛ بنابراین چنین تحقیر و بیچارگی و اضطرابی از خودشان است. «وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ» اگر خدا می‌خواست، این چشم و گوش را از همان اول از این‌ها می‌گرفت و مانند حیوان مسخشان می‌کرد و به آن‌ها چشم و گوش حیوانی می‌داد؛ اما نخواست، و چشم و گوش انسانی به آن‌ها داد. «إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

حالا فقط یک مسأله می‌ماند و آن اینکه این دو مثل و نمونه چرا برای یک گروه از مردم آورده شده و فرق این دو مثل در چیست؟

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

هدایت، گمراهی، نقض عهد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَغُوضَةً فَمَا فَوَقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ. الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ. كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَفْوَاتًا فَأَخْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِنَّهُمْ لُرُجْعُونَ﴾^۱

(خدای را از اینکه به پشه‌ای - یا فروتر [یا فراتر] از آن - مثل زند، شرم نیاید. پس کسانی که ایمان آورده‌اند می‌دانند که آن [مثل] از جانب پروردگارشان بجاست؛ ولی کسانی که به کفر گرایده‌اند می‌گویند: خدا از این مثل چه قصد داشته است؟ [خدا] بسیاری را با آن گمراه، و بسیاری را با آن راهنمایی می‌کند؛ و [لی] جز نافرمانان را با آن گمراه نمی‌کند. همانانی که پیمان خدا را پس از بستن آن می‌شکنند؛ و آنچه را خداوند به پیوستنش امر فرموده می‌گسلند؛ و در زمین به فساد می‌پردازند؛ آنان‌اند که زیانکاران‌اند. چگونه خدا را منکرید؟ با آنکه مردگانی بودید و شما را زنده کرد؛ باز شما را می‌میراند [و] باز زنده می‌کند؛ [و] آن‌گاه به سوی او بازگردانده می‌شوید).

تربیت کنید خودتان را که روی این مسأله‌ها نیستید، بلکه از این مسأله‌ها به آن مثل و آن مثل و حقیقتی که این مثل‌ها به آن برمی‌گردد، برسید. اگر در مثل بمانید گمراه می‌شوید. اما اگر مثل را وسیله‌ی تعالی و نردبانی برای بالا رفتن فکرتان دهید، شما را هدایت می‌کند. پشت سر همین آیه می‌گوید:

بهره‌گیری از تمثیل‌ها برای هدایت و گمراهی

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَغُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا آلَ الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ مؤمنان از مثل علمشان افزوده می‌شود. از مثل حقیقتی که شأن نزول آن است و از این امثال، که تجسم حقیقت‌اند، مؤمنان درک می‌کنند که ﴿فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ﴾ می‌فهمند جنبه تربیتی هم دارد. تربیت انسان یعنی بالا آوردن و تعالی دادن ﴿وَأَمَّا آلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا﴾. آن‌هایی که همان ظاهر مثل را می‌بینند گسج‌تر می‌شوند. یک عده را هدایت می‌کند و عده‌ای دیگر را بیشتر در تحیر فرو می‌برد. ﴿يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا﴾. این ممکن است گفته کفار باشد یعنی ﴿وَأَمَّا آلَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ و ممکن است هم گفته خود خدا باشد. بسیاری از مردم از این مثل‌های خداوند هدایت و بسیاری هم گمراه می‌شوند. اما جای سؤال باقی است که چطور عده‌ای گمراه می‌شوند و آیا این گمراهی از خود آن‌هاست؟ آیا خدا این‌ها را نفهم و گمراه آفریده، یا عیب روحی و شخصی در آن‌هاست که از این مثل‌ها گمراه می‌شوند؟ بعد می‌فرماید: ﴿وَمَا يُضِلُّ بِهِ﴾ به این مثل‌ها گمراه نمی‌شوند ﴿إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾، مگر آن‌هایی که «فاسق»‌اند. می‌فرماید فاسق‌ها اضلال می‌شوند. خداوند گمراه نمی‌کند به این مثل‌ها مگر فاسقین را.

بررسی کلمه «فسق»

رسیدیم به کلمه «فسق». این لفظ را هم از لحاظ معنای لغوی و هم از جهت تعریفی که قرآن از آن می‌کند بررسی می‌کنیم. «فسق» در لغت یعنی خارج شدن از محیط متناسب با خودش. از آن ظرف محیط معنوی و حیاتی که برای هر موجودی است. هسته که از درون پوستش بیرون می‌پرد، به آن می‌گویند «فَسَقَ»، چون محیط حیاتی هسته درون پوست است. هسته برای این است که حیاتِ مثل خودش را تولید کند. آن قشر و پوسته و گوشتی که روی هسته هست برای چیست؟ به نظر می‌آید که فقط برای خوردن است. مانند پوست سیب و خربزه نیست. نه، این مواد برای آن آفریده نشده است که صرفاً انسان آن‌را بخورد؛ بلکه ظرف است برای هسته. مانند مشیمه و زخم برای جنین. ظرف حرکت و نمو هسته است که مادامی که خود ریشه در زمین ندوانده است، در این ظرف قرار داشته باشد. هسته میوه وقتی که جو مناسبی دید، شروع می‌کند به حرکت کردن. حرکت می‌کند برای آنکه دسترسی به غذا داشته باشد. این تغذیه آن است. اگر هسته مغز داشته

باشد، تغذیه می‌کند، تا زمانی که ریشه‌اش بلند شود و به مرکز زمین برساند؛ تا خودش را بالا بکشد. بنابراین، ظرف و محیط رشد و ادامه حیات هسته همان ظرفی است که در آن قرار دارد و همان پوست و گوشتی است که روی آن را گرفته است. وقتی که از این خارج شد، از محیط زندگی و رشدش خارج شده است. پس، با این خارج شدن قهراً هسته به غایت خود، که مثلاً درختی یا بوته‌ای جدید بشود، نخواهد رسید. این را عرب می‌گوید «فَسَقَ» یعنی از محیط و ظرف طبیعی خودش خارج شد. انسان فاسق هم کسی است که از محیط طبیعی و فطری خود، که خدا برایش آفریده است، خارج می‌شود؛ یعنی از نظام زندگی و حیات بیرون می‌رود. پس، هم معنی لغوی فسق این است و هم معنی اصطلاحی.

انسان و محیط زیست

اما نظام محیط و حیات چیست و محیط طبیعی انسان کدام است؟ انسان یک محیط زیست مادی دارد که جایی است که در آن هوا و آب و غذا و حرارت کافی و تغذیه مناسب باشد تا بدنش رشد کند. این محیط زیست انسان است. بشر از این جهت که جاندار است، احتیاج به غذا و آب و محیط متناسب دارد تا بتواند رشد کند و زنده بماند. اما از جهت دیگر، نیازمند محیط زیست و رشد دیگری است که نتیجه عقل و اختیار اوست. یعنی محیطی برای رشد عقل و اعمال اختیار که چیزی را برگزیند و اراده‌اش را بر آن مستقر کند. و به طور کلی، محیط فعالیت عقلی و فعالیت عملی. بنابراین، اولین مسأله‌ای که پیش می‌آید پیوستگی انسان با عالم بشریت است؛ یعنی آن تعهداتی که آدمی به طور فطری احساس می‌کند و اسمش مسئولیت یا تکلیف است. تعهداتی را درک می‌کند و عمل می‌کند تا خود را پیوسته کند به مجموعه محیط زندگی و حیات مجموع افراد بشر. می‌داند که وابسته به آن‌هاست و نسبت به همسر، فرزند، همسایه، هم‌نوع و به طور کلی نسبت به همه بشر مسئولیت دارد و همچنین نسبت به خودش احساس مسئولیت می‌کند.

فاسق از دیدگاه قرآن

کسی که خود را از محیط حیاتی و مسئولیت‌ها برکنار داشت و قطع روابط با دیگران کرد، از محیط حیاتی خود خارج شده است؛ مثل همان هسته‌ای که از محیط زیست

اصلی‌اش خارج شده. این را می‌گویند «فاسق». گناه مظهر همین است؛ یعنی نمودار آن است که شخص پایبند مسئولیت‌های خود نیست، نه اینکه گناه خود مسأله جداگانه‌ای باشد. این است که قرآن تعریف کلی می‌کند و بعد از آن می‌گوید: ﴿وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾. قرآن فاسق را تعریف می‌کند به ﴿الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ﴾. آن‌هایی که تعهدات الهی را نقض می‌کنند فاسق‌اند. تعهدات الهی همان عهدهایی است که انسان، بر حسب فطرت و ساختمان اصلی وجودش، نسبت به دیگران و خودش احساس می‌کند. شما وقتی که کارگری را استخدام می‌کنید، در مقابل خدمت او پیمان می‌بندید که مثلاً روزی بیست تومان به او بدهید و او، در ازای آن، دیواری را برایتان بسازد. تعهد یک‌وقت به این صورت است که با زبان و شفاهاً قرارداد می‌بندید؛ یک‌وقت هم به صورت عملی است. یعنی وقتی که رفتید سر باغتان، و بیل و کلنگ به دستش دادید، منظورتان این است که باغچه را بیل بزن و آماده کن. حال، وقتی که می‌بینیم خداوند به آدمی قوه درک و احساس مسئولیت داده است، می‌فهمیم که خود این تعهد الهی است. تعهدی فطری و طبیعی است. اگر خداوند می‌خواست که آدم خر باشد، خوب، گوش خر به او می‌داد! که فقط صدای محدودی را بشنود. دوست و دشمن را بشناسد. اگر منظور خداوند از این چشمی که به انسان داده این است که فقط ظاهر زندگی را ببیند، همان چشم حیوانات را به او می‌داد. پس، این چشم و مغز و قوای دیگر همه تعهداتی است نسبت به مسئولیت‌های آدمی. یعنی مغزت را و چشمت را درست به کار بینداز، برای فهمیدن و درک کردن و استنباط. از تمام این جوارح در راه کمال و پیشرفت استفاده کن! این تعهدات، الهی است. علاوه بر این، قراردادهایی هم به پیامبران می‌فرستد تا آن تعهدات را یک به یک برای آدمی بیان کنند. همین بکن‌نکن‌ها، همین واجب و حرام‌ها، که به دنبالش مسئولیت‌ها و عذاب‌ها و عقاب‌هاست، این‌ها همه استحکام این تعهدات است. میثاق، این تعهدات است. فرق «عهد» و «میثاق» در این است که عهد فقط قرارداد است، ولی میثاق یعنی آن عهد و قرارداد را محکم کردن. شما وقتی با شخصی معامله می‌کنید، در واقع با او تعهدی می‌بندید. مثلاً جنسی می‌خرید و تعهد می‌کنید که بهای آن را قسطی بپردازید، ولی در مقابل که از شما سفته یا سند می‌گیرند، آن‌وقت می‌شود میثاق این تعهد. پس، علاوه بر تعهد، میثاق هم لازم است. کسانی ممکن است تعهدها برایشان پیش‌توانه نداشته باشد. خوب، حالا البته مسئولیتی نسبت به مردم داریم، ولی اگر آن‌را انجام ندادیم هم ندادیم، نشد هم نشد! به

فکر مردم اصلاً نیستیم. ولی وقتی که تعهدات آمد روی موازین میثاق، یعنی با سنت‌ها و احکام و دستورات الهی محکم شد، عهد‌ها میثاقی هم خواهد شد. بنابراین کسانی که تعهدات الهی و انسانی را نقض می‌کنند، چون زندگی و پیشرفت و کمال فرد و اجتماع وابسته به این تعهدات است، از مسیر کمال بیرون رفته‌اند؛ مثل پیچ و مهره‌ای که در جایش لق و از آن خارج شود که هم خودش خرد می‌شود و هم نظم دستگاه و ماشین را به هم می‌زند. هر انسانی در این دستگاه خلقت مانند پیچ و مهره‌ای است که باید در سر جای خود و وظایفش را انجام دهد.

پس فاسق کیست؟ ﴿الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ﴾ که این شاید نتیجه تعهدات است. یعنی آدم غیر متعهد یا غیر مسئول. در زبان امروز ما هم متداول است که می‌گوییم فلانی انسان متعهدی است؛ انسان مسئولی است؛ و فلانی آدمی است که هیچ تعهدی نسبت به اجتماع ندارد و فقط فکر شکمش و زندگی خودش است؛ این آدم غیر مسئولی است. قرآن از چنین انسان غیر مسئول و خارج از تعهدی تعبیر به «فاسق» می‌کند که جامع‌ترین تعبیر است. فاسق، در اثر نقض تعهد، از حدود حیات خارج شده و از مسیر کمال انحراف جسته است.

فاسق و بریدن پیوندهای الهی

﴿وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ﴾. اهل فسق آنچه را خدا به پیوند آن‌ها امر کرده است می‌گسلند. پیوندهای بین انسان و خودش و پیوندهایی که انسان با افراد اجتماع، از نزدیک و دور، دارد و پیوندهایی که با خدا و همه رهبرهای بزرگ باید داشته باشد— همه این‌ها را قطع می‌کنند. نماز یعنی پیوند با خدا. کسانی که نماز نمی‌خوانند چرا فاسق‌اند؟ چون ارتباط و پیوندشان را با خدا قطع کرده‌اند. انسانی که مخلوق خداست باید راه اتصالی با او داشته باشد. کسی که به کسی ظلم می‌کند فاسق است. چرا؟ چون ظلم یعنی اینکه من از تو جدا هستم و من باید حاکم باشم و تو محکوم باشی! من باید توستری بزنم به تو و تو هم باید صدایت درنیاید! این آدم فاسق است. کسانی که صله رحم نمی‌کنند و به مردم و حتی به خویشان خود، از دور و نزدیک، نمی‌رسند فاسق‌اند. اینان تعهدات را نقض کرده‌اند و نتیجه نقض تعهدات این است که انسان فاسق تنهاست. کافر هم همین‌طور است.

مؤمنان و تحکیم پیوندها

انسان مؤمن به تمام معنا، هم با خودش و هم با تمام عالم و آدم و خداوند، گذشته و آینده اتصال دارد. اما فاسق، یعنی از همه جا بریده و تنها مانده در زندگی. اولاً از خودش بریده. خودش از خودش بریده. به فکر خودش نیست. فکر شکم بودن غیر از آن است که آدم به فکر خودش باشد. فکر ماشین و خانه و تجملات کردن غیر از این است که آدم خودش را بشناسد. رابطه اش با خودش قطع شده؛ رفته ماشین شده! خودش قطع رابطه کرده و رفته خانه و زندگی و ساختمان شده! این آدم بریده از خودش است. این دیگر خودش نیست؛ خودش را کنار گذاشته و شده است این چیزها. اینکه ما در نماز و عباداتمان اسم انبیا و شهدا را می‌آوریم، و در نماز می‌خوانیم:

﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ. صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾، **﴿أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾** انبیا و شهدا و صدیقین هستند. می‌خواهیم بگوییم ما دائماً با آنها هستیم. آنها از این زندگی در گذشته‌اند، ولی پیوند ما با آنها قطع نشده است. اینکه برای اموات فاتحه می‌خوانیم، غیر از آنکه حاصل آن به میت برسد، می‌خواهیم پیوند میان موت و حیات را نشان دهیم و بگوییم که ما اتصالمان با درگذشتگان قطع نشده است. ما زندگی را در اینجا نمی‌بُریم. ما با آنهایی که از دنیا رفته‌اند اتصال داریم. آنکه نماز می‌خواند با خودش اتصال پیدا می‌کند. با خودش که اتصال پیدا کرده، با خدا اتصال پیدا می‌کند. و اتصال با مبدأ عالم یعنی اتصال با همه بشریت. **﴿تَعْبُدُوهُ﴾** که می‌گوید یعنی همه با همیم. **﴿نَسْتَعِينُ﴾** که می‌گوید و فعل جمع به کار می‌برد، یعنی همه با هم. پس، آدم غیر متعهد و نقض‌کننده پیمان کسی است که **﴿وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ﴾**. وقتی که تعهدات نقض شد و پیوندهای میان انسان و خدا و خلقت بریده شد، اجتماع انسان از هم گسیخته می‌شود. اگر کسی احساس مسئولیت نکند و مردم در اجتماع پیوندشان را با یکدیگر قطع کنند و فقط به فکر خودش باشند و زندگی مادی‌شان، شب و روزشان همین شکم و شهوت باشد، به کلی منقطع از همه و از خود و از دیگران بریده، آنوقت از بهره‌های حیات و زمین هم محروم خواهند شد و زندگی‌شان رو به فساد خواهد رفت. چون تا تکلیف و مسئولیت نباشد، نه انسان‌ها آزاد می‌شوند و نه اجتماع. معنی **﴿وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ﴾** این نیست که فاسقان کسانی‌اند که مثلاً چاه‌ها را کور می‌کنند یا نهرها را می‌خشکانند؛ اگر نهرها می‌خشکند و چاه‌ها کور می‌شوند و زمین‌ها بایر می‌مانند، نتیجه همان نقض عهدها و قطع پیوندهاست! اجتماعی که

پیوندهایش محکم باشد، هم زندگی مادی‌اش پیش خواهد رفت هم زندگی معنوی و تکاملی‌اش. این است که در آخر می‌فرماید **﴿أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾**. اگر افراد جامعه‌ای با یکدیگر قطع پیوند کنند، هر چه هم داشته باشند و تمام قدرت‌های دنیوی هم که در دستشان باشد، دستشان خالی است. سرمایه‌های تک‌تک‌شان نه به خودشان می‌رسد نه به دیگران. از سرمایه‌های درونی خودشان و دیگران بی‌بهره می‌مانند. خُسران و زیان در مقابل سرمایه است. سرمایه که از دست رفت عین خُسران است. آن‌ها که ثروت جمع می‌کنند و هیچ هدفی در زندگی جز آن ندارند، سر آخر تمام آن‌را می‌گذارند برای دیگران **﴿أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾**. زیان‌کاران این‌ها هستند. وقتی که قرآن کریم مثل را بیان می‌کند، می‌گوید مثل‌ها کسانی را که به اصطلاح قرآن کافرند - کفر به آن معنای حقیقی و واقعی - حیرت‌زده و گمراه می‌کند. و بلافاصله می‌فرماید که نه آنکه خدا این‌ها را گمراه کند، بلکه گمراهی‌شان نتیجه وضع خودشان است. وضع خودشان چیست؟ این‌ها با اختیار خود نقص پیمان می‌کنند و آنچه را باید وصل شود قطع می‌کنند و فساد در زمین می‌کنند. اگر توجه کنید، با این مثل‌ها گویی موسیقی منظمی نواخته می‌شود تا انسان را هوشیار کند. این موسیقی تخدیری نیست؛ موسیقی هوشیاری است. اما این آهنگ زیر و بم و مثل‌های قرآن که باید بیدار کند و به حرکت درآورد، کسانی را بیشتر گمراه می‌کند تا از راه پرت شوند. و اینکه چرا پرت می‌روند، خلاصه‌اش را گفتم و قبلاً هم تفصیلش آمد.

﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَفْوَاجًا فَأَخْبَأَكُمْ فِي بُحْبُوحِكُمْ ثُمَّ يَخِيْبُكُمْ ثُمَّ إِنَّهُمْ لُرُجَعُونَ﴾ (چطور کافر می‌شوید به خدا، با اینکه شما مردگان و بی‌جان بودید و او شما را زنده کرد؟ سپس شما را می‌میراند، سپس زنده می‌کند و سپس به سوی خدا بازگردانده می‌شوید).

سؤال از کافران

﴿رُجَعُونَ﴾ یعنی برگردانده می‌شوید. و این نتیجه فسق است که نتوان حقایق را همان‌طوری که هست درک کرد. حال، از اینجا باید شروع کرد که اساس کفر به خدا چیست؟ چطور می‌شود که کسانی به خدا کافر می‌شوند؟ سؤال با «کَيْفَ» شده است. فرق «کَيْفَ» و «لِمَ» این است که «کَيْفَ» از چگونگی و کیفیت می‌پرسد؛ اما با «لِمَ» از علت می‌پرسد. اگر بخواهند از شما بپرسند که این عمل را برای چه انجام دادید، یعنی انگیزه شما از این عمل چه بود، از «لِمَ» استفاده می‌کنند. مثلاً چرا به اینجا آمدید، یعنی

علت آمدنتان چیست. ولی اگر بپرسند چگونه آمدید، با چه وسیله‌ای آمدید، این سؤال کیفی است. کلمات کیف، لم، متی، عین و امثال آن‌ها در زبان عربی همه برای استفهام کار می‌رود. سؤال از زمان، مکان، علت، کیفیت، سبب و سئوالات دیگر، گاهی استفهام واقعی است؛ یعنی واقعاً می‌پرسند که علت را بدانند و مجهولی را معلوم کنند. اما گاهی پرسش و استفهام، جنبه سرزنشی و انکاری دارد، تا طرف به خود بیاید و هوشیار شود! مثلاً قرآن از اهل کتاب ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ﴾^۱ (ای اهل کتاب، چرا به آیات خدا کافر می‌شوید؟) خدا می‌داند چرا این‌ها کافر می‌شوند؛ اما سؤال می‌کند، تا به فکر فرو بروند. شاید تأمل کنند. شاید از این غفلت و بی‌اعتنایی بیرون بیایند و علت را پیدا کنند. و اگر علت درست بود، معلولش را قبول کنند. اگر درست نبود، لااقل درصدد این باشند که اصلاح بکنند. پس، سؤال از «کیف» نه اینکه خدا نمی‌داند که انسان از چه رو به خدای خود، که از هر حقیقتی روشن‌تر و مبین‌تر است، کفر می‌ورزد. این نیست که از علت کفر بپرسد. جایی از علت سؤال می‌کنند که مجهول باشد، چه برای پرسنده و چه برای اینکه به طرف بفهماند که باید دنبال علت بگردد. گاهی پزشک برای اینکه بیمار را متوجه وضعش کند می‌پرسد که مثلاً بگو ببینم که چرا کلیه تو از کار افتاده است؛ با اینکه می‌داند که مثلاً معتاد است، یا مشروب خورده و کلیه‌اش خراب شده، یا یک تغذیه فاسدی کرده. اینجا هم که خدا از «کیف» سؤال می‌کند، برای این نیست که حقیقت امر برای او مجهول باشد، بلکه برای این است که انسان به خودش بیاید.

کتابخانه آنلاین «طالعی و زمانه ما»

تکامل و قبض و بسط حیات

مسأله‌ای که مطرح شده این است که چطور به خدا کافر می‌شوید؟ و جواب سؤال را با ذکر مطلبی می‌آورد که هیچ‌کس نمی‌تواند منکر آن شود؛ و آن مسأله حیات است. انسان پیش از اینکه زنده شود، جزو جمادات بود. نه حسی داشت و نه حرکت و جنبشی. مظهر حیاتی که در بدن انسان است همان حیات مادی است که در قلب است. قرآن می‌گوید که نه تنها پدیده‌ای ماورای مادی است، بلکه از منشأ و ترکیبات ماده هم نیست. آن‌هایی که خیال می‌کنند مثلاً به سیر تکاملی موجودات رسیده به حیات، توجه نمی‌کنند که فاصله میان سلول زنده و ترکیبات مادی عناصر به قدری است که باید گفت که اصلاً به هم

۱. آل عمران (۳)، ۷۰.

ارتباطی ندارند، چه رسد به آنکه حیات سلول از آن‌ها ناشی شده باشد! علاوه بر این، حیات دائماً قبض و بسط می‌شود. مثل همین جریان نور و حرارت، که ما این‌ها را یک کل یکپارچه متصل تصور می‌کنیم، در حالی که در حقیقت دائماً گرفته و داده می‌شوند و معروض سلب و ایجابند. یا مثل موتوری که از چاه آب می‌کشد. موتور قطع و وصل می‌کند و روند کارش پیوسته نیست، ولی به قدری سرعت دارد که ما خیال می‌کنیم لاینقطع کار می‌کند. یا جریان برق که خیال می‌کنیم که جریان و روشنی ثابتی است، حال آن‌که منشأ و مولد برق مرتب دارد قطع و وصل می‌کند. در مورد حیات هم همین حکم صادق است و چنین حالت سلب و ایجابی دارد. این سلب و ایجاب را قرآن می‌فرماید: ﴿ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ﴾ مدام سلب می‌شود و ایجاب می‌شود و در همان حال، پیوسته حیات قوی‌تر می‌شود تا در نهایت به خدا رجوع می‌کند که رسیدن به مبدأ حیات مطلق است. این یک مسأله.

داستان خلقت و آدم

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ أَسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾

(اوست آن کسی که آنچه در زمین است، همه را برای شما آفرید؛ سپس به [آفرینش] آسمان پرداخت، و هفت آسمان را استوار کرد؛ و او به هر چیزی داناست. و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم گماشت، [فرشتگان] گفتند: آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد و خون‌ها بریزد؟ و حال آنکه ما با ستایش تو، [تو را] تنزیه می‌کنیم؛ و به تقدیست می‌پردازیم. فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. و [خدا] همه [معانی] نام‌ها را به آدم آموخت؛ سپس آن‌ها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود: اگر راست می‌گویید، از اسامی این‌ها به من خبر دهید. گفتند:

منزهی تو! ما را جز آنچه [خود] به ما آموخته‌ای، هیچ دانشی نیست؛ تویی دانای حکیم. فرمود: ای آدم، ایشان را از اسامی آنان خبر ده. و چون [آدم] ایشان را از اسماءشان خبر داد، فرمود: آیا به شما نگفتم که من نهفته آسمان‌ها و زمین را می‌دانم؛ و آنچه را آشکار می‌کنید، و آنچه را پنهان می‌داشتید می‌دانم؟

قطع نظر از کیفیت خلق آسمان‌ها و معنای خود آسمان و عدد هفت، مطلبی کلی را خداوند بیان می‌کند که زمین و تمام مواد آن و آنچه برای رشد انسان در این گهواره او لازم بوده است آفرید و زمین به حد تکامل رسید. **(خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا)**. و چون زمین آفریده شد، به آسمان‌ها پرداخت، نه اینکه آسمان‌ها را خلق کرد. منظور آفریدن آسمان‌ها بعد از زمین نیست. منظور این است که با آفرینش زمین و کمال آن، آسمان‌ها و آنچه احاطه بر زمین دارد، به هر معنایی، وضع حرکت و نظامشان هر یک به صورت منظم درآمد **(لَمْ آسْتَوِ إِلَى السَّمَاءِ)**.

آسمان، واقعیتی نسبی

پرسشی که اینجا است این است که اصل معنای «آسمان» چیست؟ «سما»، که در فارسی به «آسمان» ترجمه می‌کنیم، یعنی آنچه مافوق دید انسان است. و این امری واقعی نیست و امری نسبی به شمار می‌رود. اگر ما این‌طور تصور کنیم که آسمان جایی است که فقط بالای سر ماست، بنابراین باید فرض کنیم آن‌هایی که مثلاً در آمریکا هستند باید سرازیر باشند! آسمان که می‌گوییم مرادمان چیزی است که بالای سر ماست و به آن جهت توجه داریم. اگر از همین نقطه زمین که ما نشسته‌ایم نقبی بزنیم به آمریکا، باز هم همان می‌شود. آنجا هم باز همین تصور را داریم که آسمان بالای سر ماست و چون زمین کروی است ساکنان آن طرف زمین لابد باید سرشان سرازیر باشد! بنابراین، آسمان واقعیت یکسانی نیست و امری نسبی است؛ یعنی نسبت به وضع ما در زمین، آنجا که ماه در خلاف جاذبه زمین قرار دارد ما آن را آسمان می‌نامیم. این کلیت آن چیزی است که قرآن تعبیر به «سما» می‌کند. **(وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ)**^۱، **(فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً)**^۲ (و روزی شما و آنچه وعده داده شده‌اید در آسمان است) و (ما آب را از آسمان فرو فرستادیم)، در همه این‌ها معنای «آسمان» آن جهت علو نسبی است. این علو نسبی وقتی تحقق پیدا می‌کند که

۱. ذاریات (۵۱)، ۲۲. ۲. حجر (۱۵)، ۲۲.

در جایی مرکزیتی پیدا کند. تا مرکزیتی نباشد علو نیست. اگر زمین را برداریم، آسمان برای ما معنایی ندارد. و همین‌طور اگر از جوّ و جاذبه زمین خارج شویم، همه‌جا برای ما علی السّویه است. فضانوردان که از زمین خارج می‌شوند، دیگر برایشان آسمان و زمین معنا ندارد. پس، وقتی آسمان تصور می‌شود و تحقق پیدا می‌کند که زمینی باشد. در کرات دیگر هم همین‌طور؛ تا کره دیگری نباشد، آسمان وجود ندارد. اگر مثلاً در کره مریخ باشیم و بالا را نگاه کنیم، کره زمین را بالای سرمان می‌بینیم نه زیر پایمان، چنان‌که ما در زمین، مریخ را بالای سرمان می‌بینیم. پس وقتی امری نسبی شد، «استوا»ی بر آسمان‌ها و استیلایی که خدا در نظم آسمان‌ها پیدا کرد بعد از آن است که زمین را آفرید و به آن مرکزیت بخشید. تا زمین مرکزیت پیدا نکرده بود، آسمان اصلاً معنا نداشت. «ثم» هم معنایش «پس از آن» است.

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ أَسْتَوَىٰ إِلَىٰ أَسْمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾. در این جمله، قرآن چند مطلب را بیان می‌کند. یکی اصل خلقت زمین، دیگری خلقت زمین برای موجود کاملی که باید پس از آن در زمین ظهور و از آن بهره‌برداری کند - همان موجودی که راست‌قامت است و بر سر دو پا راه می‌رود و دارای ادراکات خاصی است و اختیار تصرف دارد و اسمش انسان است. این گهواره طبیعت و منابع ثروت، از آب و هوا و نور و جز آن‌ها - همه مقدمه‌ای است برای موجودی به نام انسان که قرآن خطاب می‌کند به **﴿لَكُمْ﴾**. شما عاقل‌ها، شما انسان‌ها، نه حیوان‌ها. یعنی خلقت زمین مقدمه وجود بشر بوده است که باید از این زندگی زمینی بهره‌برداری کند. وقتی که زمین به این صورت درآمد و برای انسان خلق و تکمیل شد، نظم آسمان به نسبت زمین تحقیقی پیدا کرد. نمی‌گوید سپس آسمان‌ها را «آفرید»؛ می‌فرماید **﴿ثُمَّ أَسْتَوَىٰ﴾** استوا پیدا کرد و همه دارای نظم شدند. زمین مرکزیت گرفت و آسمان‌ها در جهت زمین واقع شدند. این راجع به مسأله اول.

معنی: «استوا» بر آسمان

مسأله دوم **﴿ثُمَّ أَسْتَوَىٰ إِلَىٰ أَسْمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ﴾**. «تسویه»، تنظیم کردن چیزی است از جهت اندازه، کیفیت و کمیت. و فواصل انواع حرکت را می‌گویند «تسویه کردن». وقتی که مثلاً بنای ساختمانی پایان گرفت و منظمش کردند، می‌گویند کارش تسویه

شده است. ﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ﴾ نه اینکه خدا پرداخت به آسمان، آسمان‌ها را خلق کرد. ضمیر ﴿اسْتَوَىٰ﴾ راجع به خداست. یعنی خدا «استوا» پیدا کرد؛ سلطه پیدا کرد. مانند مدرسه‌ای که اول در هم و بر هم است ولی پس از آنکه مثلاً کلاس‌بندی‌اش درست شد، برنامه‌ی درسی و معلم‌هایش معلوم شدند، آن‌گاه مدیر و معلم بر مدرسه استوا پیدا می‌کنند؛ تسلط پیدا می‌کنند به آموزش شاگردانش، حضور و غیابشان و مانند آن‌ها. حالت، حالت استواست. پس، ﴿اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ﴾ نه اینکه خداوند قبلاً بر آسمان‌ها تسلط نداشت و سپس مسلط شد. استوا در اثر همان ساختن و پرداختن آسمان و زمین و مدارهای کیهانی است.

معنی هفت آسمان

بحث دیگر این است که «سبع سماوات» و هفت آسمان به چه معنی است. بنابر هیأت قدیم، زمین مرکز عالم دانسته می‌شد و تصور می‌کردند که سیارات و ثوابت داخل فلک‌هایی است و فلک نیز جسمی مافوق طبیعی است که بر گرد زمین می‌گردد. و بنابر همان حساب‌های هیأت قدیم، یا هیأت بطلمیوسی، به نه فلک یا آسمان قائل بودند. اما این اندیشه‌ها و تصورات علمی، که اعتقاد یونانی‌ها بوده است، در جریده‌العرب هیچ نفودی نداشته است و نمی‌توان گفت که عرب‌های آن دوره به آن اعتقاد داشتند. ولی اگر ما حساب کنیم که مراد از «سما» همین سیارات خودمان است، باز درست درمی‌آید؛ برای اینکه زمین را که منها کنیم، می‌شود: عطارد، زهره، مریخ، مشتری، زحل، اورانوس، نپتون. پس، اگر ما این کرات را هم منظور قرآن بدانیم، باز درست درمی‌آید. و ممکن هم است که عدد ۷ اساساً بنابر تصور مردم گفته شده و مفهوم واقعی نداشته است تا بگوییم که ۷ تاست و جز ۷ نیست. شاید چون مردم عموماً به هفت آسمان قائل بودند، قرآن فرموده همان هفت آسمانی که شما تصور می‌کنید، بعد آفریده شده است. در آخر آیه هم می‌فرماید: ﴿وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾. خدا به همه چیز داناست؛ او چیزهایی را می‌داند که شما نمی‌دانید. و این خود شاید به معنی آن باشد که آسمان‌ها و کهکشان‌هایی است که شما از آن‌ها اطلاع ندارید.

پس، امر حیات و خلقت آسمان و زمین همه برای پا به عرصه وجود نهادن بشر است: ﴿خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾. حال که کم‌کم خلقت تکامل پیدا کرده، هنگام ظهور موجودی است که مورد نظر خالق است و اسمش آدم بوده است. اما کیفیت ظهور او

چیست و وجود او چه ترکیبی است و بشر چه اعجوبه‌ای است، این را باید شناخت؛ اما نه آن انسان‌شناسی‌ای که در مدّ نظر روان‌شناسان یا علمای اخلاق یا علمای تشریح و فیزیولوژی است. مسأله راز وجود انسان است که انسان چگونه موجودی است و خلقتش چه هدفی دارد؛ چه ترکیبی در ضمیر و باطن این خلقت است.

موجودی به عنوان خلیفه خدا

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾. «إِذ» در این آیه کلمه‌ای است که بعضی از مفسران گمان می‌کنند مخفف «إِذَا» و به معنی ظرف است. به نظر من، معنای ظرفیت دارد، ولی همراه با معنای تزکیه و هوشیار بودن و تنبّهی است. یعنی «متنبّه باش ای انسان»، که ترکیب و راز خلقت تو چه مقدماتی داشته و چه اسراری در خلقت تو و پیش از خلقت تو و حین خلقت تو و بعد از خلقت تو نهفته است! آن‌گاه، هوشیار و آگاه باش که خداوند به فرشتگان چه گفت! **﴿إِنِّي﴾** (خود من) غیر از «إِنَّا» است. «إِنَّا» کلمه جمع است. هر جا قرآن می‌گوید «إِنَّا»، مراد «مجموع اراده خداست»، با عواملی که در پیش است، از واسطه‌ها و علت‌ها معلول‌ها؛ ولی در اینجا خدا می‌فرماید «خود من» می‌خواهم در زمین خلیفه‌ای قرار دهم. تعبیر از انسان به «خلیفه»، پیش از آنکه اسم «انسان» یا «آدم» یا تعبیراتی دیگر آورده شود، نکته مهمی دربر دارد. که خداوند از او به خلیفه یاد می‌کند، «خلیفه» یعنی جانشین. کسی که از طرف کسی دیگر کاری را به عهده بگیرد خلیفه او محسوب می‌شود. **﴿إِنِّي جَاعِلٌ﴾** **﴿إِنِّي﴾** به این معنی است که می‌خواهم او را خلیفه خود قرار دهم تا به جای من در زمین خلافت کند؛ کار مرا انجام دهد؛ مقصود مرا پیش ببرد و بنمایاند. این معنای «خلافت» است. همان‌طور که مثلاً رئیس اداره یا مدیر مدرسه یا رئیس مملکت در جای خود کسی را می‌گمارد تا کارهای او را انجام بدهد، به جای او امضا کند، دستور اجرای احکام را صادر کند و همان کارها را که ریاست می‌خواهد و برنامه‌هایش را ریخته است به اجرا درآورد.

قدرت بیان و مشیت خداوند

حالا برای اینکه بیشتر ذهنتان باز شود، راجع به کلمه کلمه این تعبیرات قرآنی بحث

خواهم کرد. **﴿قال﴾** خدا گفت و بعد ملائکه گفته خدا را جواب می دهند. مسأله اول در این آیه نوع و کیفیت این گفتگوست. وقتی که کسی حرف می زند، کلمات مرکب از حروفی را به زبان معینی بیان می کند. صوت او به وسیله امواج هوا به گوش کسی می رسد و او معنی آن اصوات و کلمات را درک می کند و بعد در مقام جواب برمی آید. ولی مگر خدا و فرشتگان دارای زبانند که با هم گفتگو کنند؟ مسلماً این طور نیست. پس، باید فهمید که گفتگوی خدا، که در قرآن بارها آمده که خدا چنین و چنان گفت، به انبیا آن سخنان را گفت، به فرشته ها چنین گفت، این گفتگوها چگونه است؟ اگر کمی دقت کنیم و معنای سخن گفتن را بفهمیم که اساساً زبان و حرف یعنی چه، مطلب تا حدی روشن خواهد شد. انسان تصویری کلی از یک مسأله دارد، چه در سطح علمی چه در سطح عادی. در گفتگوی بشری، همین تصورات و ادراکات است که القا می شود. آدمی در سخن گفتن، مقصود خود را در ذهن تنزل می دهد و به صورت معانی اندازه گیری شده در عالم خیال و ذهن در می آورد. این واقعاً از معجزات خلقت است که مفاهیم ذهنی وقتی که می خواهد تنزل پیدا کنند و بیایند به خارج از ذهن و دیگران آن را ادراک کنند، تبدیل به صورت کلمات می شود که در واقع صوت همان نفسی است که انسان دائماً بدون توجه برمی آورد و هوا را به طور خودکار داخل ریه اش می کند و خارج می کند که اختیاری هم نیست. همین هوایی که وارد ریه می شود و خارج می شود، که صورت بسیط دارد و هیچ صدایی در آن نیست، وقتی که انسان اراده سخن گفتن کرد، در حنجره او تبدیل به صوت مطلق می شود و چون به حلق و زبان و دندانها برخورد قطعه قطعه و تبدیل به حروف می شود. این حروف وقتی که ترکیب شد تبدیل به کلمه می شود. کلمات وقتی که با هم ترکیب شدند، تبدیل به کلام می شود. انسان در همان حال که نفس می کشد، ادراکها و مقاصدش را تبدیل به هوا و صوت و کلمات و هوای متموج می کند. اما اگر فرض کنیم شنونده ای نباشد، صوتی هم در خارج نخواهد بود. آن موج های ایجاد شده در هوا وقتی که به گوش انسان می رسد تبدیل به صوت می شود. پس، اگر شنونده ای در خارج نباشد و جسمها به هم نخورد، صوت هم ایجاد نخواهد شد. صوت عبارت است از لباس کلمات که معنا را با خودش حمل و به گوش دیگران منتقل می کند. به گوش که رسید، دوباره تبدیل به صوت و کلمات می شود و ذهن شنونده هوا و صوت را کنار می زند و روح کلمات را می گیرد و ادراک می کند و در حقیقت آنها را از جامه شان عاری و تجرید

می‌کند. پس، هم هوا و هم ترکیبات حروف در ذهنش به صورت خیال تدریجی می‌آید. کسی برای شما صحبت می‌کند و بعد از مثلاً دو ساعت دیگر با آنکه عین کلمات و آهنگش در گوش شما نیست و حتی عین آن مطالب هم در ذهن شما نیست، اما روح مطالب را درک کرده‌اید و در ذهنتان مانده است. اگر آن مطالب و معانی عمیق باشد، با فکرتان ترکیب می‌شود و ذهنتان را باز می‌کند و علمتان را وسعت می‌دهد و جلو می‌برد. و این برای انسان حالت تکاملی است. به راستی این سخن گفتن آدمی از معجزات شگفت‌آور خلقت است. معجزه‌ای که برای ما تا این اندازه عادی شده است. ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ آتْيَانًا﴾^۱

بنابراین، روح کلام همان تفاهمی است که بین گوینده و شنونده است. زبان و صوت و حروف و کلمات - همه این‌ها وسیله است. خداوند نه جسم است که هوا را از ریه خود خارج کند؛ نه زبان دارد که حروف را ترکیب کند؛ بلکه همان اراده و مشیتش وقتی که ظهور کند عین گفتار اوست. اگر ما هم می‌توانستیم، ممکن بود که به هم نگاه کنیم و نیتان را به یکدیگر منتقل کنیم. همان‌طور که بعضی از علما و صاحبان روح‌های قوی شاید این‌طور باشد که جلوی هم بنشینند و فقط به هم نگاه کنند و با همان نگاه صحبت کنند؛ این از نگاه آن یک مطلب او را دریابد و با نگاه خود به او پاسخ دهد. می‌گویند فلاسفه اشراقی این‌طور بودند. فیلسوف در مجلس می‌نشست و همه ساکت بودند و او اندیشه‌اش را ابتدا متوجه خودش می‌کرد و سپس به مخاطبش رد می‌کرد. اگر او درست نمی‌فهمید، آن‌را به فیلسوف برمی‌گرداند، و فیلسوف اول دوباره فکر را متوجه او می‌ساخت تا آنکه مقصود خود را به او می‌فهماند.

همان اراده و مشیت خدا قول اوست. و این تا حدی در ما هم هست. ما چون در عالم ماده و طبیعت و جسم هستیم، این واسطه‌ها و وسایل لازم است تا آن روح حقیقت و درک ما را به دیگران برساند؛ ولی خدا نیاز به این وسایل ندارد. پس، هر جا که قرآن می‌گوید خدا گفت و ملائکه سخن گفتند - چون خدا مجرد از ماده و مقدار و زمان و مکان است و فوق همه این‌ها و خالق آن‌هاست و ملائکه هم موجودات مجردی‌اند - نباید خیال کنیم که مثلاً خدا ملائکه را دور خودش نشاند و مثل یک رئیس تشکیلاتی! با آن‌ها شروع کرد به مشورت کردن که بله، من می‌خواهم خلیفه‌ای بیافرینم، آیا شما به این کار رأی می‌دهید

۱. «انسان را آفرید، به او بیان آموخت». رحمان (۵۵)، ۳-۴.

یا نمی‌دهید؟! آن‌ها هم گفتند که نه، ما صلاح نمی‌دانیم، چون این آدم موجود خطرناکی خواهد شد! این‌طور نیست. این رابطه کلامی همان اراده و مشیت خداست.

پس، برمی‌گردیم به همان آیه: **﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَخِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا﴾** یعنی این گفتگوها همه جنبه تمثیلی و سمبلیک دارد. و این همان است که بعد از تکامل حیات و آماده شدن زمین، با سقفش و آسمانش و نسبت معین و اولیه‌اش، یعنی وقتی که زمین آرام گرفت و دریاها و آب و هوا و موجودات دیگر زمین تکمیل شد، آن‌وقت خداوند «گفت»، یعنی اراده کرد و اراده او در همان دم اجرا شد. همان عوامل خدا، یعنی واسطه‌های فیض الهی، که اسمشان ملائکه است - نه آن ملائکه‌ای که عکسشان را می‌کشند، مثلاً به صورت دختر بچه‌هایی برهنه و بالدار و... فرشتگان همان قوای خلقتند و پی در پی‌اند. عالم هستی پُر از ملائکه است، ولی درجات دارند.

استفهام انکاری یا تعجبی توسط ملائکه

بدین ترتیب، بدون وجود آدمی، هنوز خلقت به نتیجه و هدف نرسیده است. **﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾** معنای خلیفه را قبلاً گفتم. اما اینکه آیا واقعاً ملائکه به خدا اعتراض کردند یا نه، این استفهام انکاری و تعجبی آنان است، باید گفت که قطعاً شق اول درست نیست. قرآن این مطلب را می‌خواهد برساند که بشر تا آن اندازه در عالم وجود مهم است که ملائکه هم نمی‌توانند تصور کنند که او چگونه وجودی است! تا آنجا که، نه معترضانه، بلکه ملتسمانه به پروردگار خود عرض می‌کنند که این چه موجودی است که می‌خواهی خلق کنی.

خدا می‌فرماید می‌خواهم خلیفه بیافرینم و ملائکه می‌گویند که این مفسد است و خلیفه نمی‌تواند باشد: **﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾** آیا موجودی را می‌خواهی بیافرینی که همه چیز را در هم بریزد و جابه‌جا کند؟ «فساد» به معنی جابه‌جا کردن چیزها و آن‌ها را از جای خود برداشتن و در جای دیگر گذاشتن و بر هم زدن ترتیب است. **﴿وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾** این خلیفه خون‌ها خواهد ریخت! **﴿وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ﴾**. ما هستیم که تو را تسبیح بگوییم و به حمد تو تو را تقدیس کنیم. یعنی وقتی ما هستیم، چرا چنین موجودی را می‌آفرینی!؟

منشأ علم ملائکه نسبت به آدم

حالا این سؤال پیش می‌آید که ملائکه از کجا می‌دانستند که این موجود خونریز و مفسد از کار درخواهد آمد؟ پاسخ روشن است. وقتی که خدا می‌گوید: موجودی در زمین می‌آفرینم که سربلند کند و تمام آثار طبیعت، تضادهای خلقت، ماده، درگیری‌ها و جواذب طبیعی و تصادمات ماده، در او هست و همه در او به طور کامل ظهور می‌کند، معلوم است که نتیجه چه خواهد شد. این موجود، که دارای اختیار و اراده هم هست، خمیره‌اش ترکیب شده است از تمام عناصر متضاد طبیعت، به علاوه شهوت‌ها، خودخواهی‌ها، خودپرستی‌ها. بنابراین، معلوم است که با این قدرتِ اختیار و اراده و این شهوات بی‌حد و حصر در زمین چه خواهد کرد. بشر اگر مثلاً دنبال مال برود و تمام ثروت دنیا را هم جمع بکند، باز سیرشدنی نیست. این موجود یک متر و نیمی، که عمرش هم محدود است، اگر پای ریاست و تحکیم قدرتش در میان باشد، حاضر است خون تمام مردم دنیا را بریزد و به خودش حق هم بدهد! تمام این جنگ‌های خانمانسوز را همین آدم‌ها به راه می‌اندازند. یک چنگیز یک متر و نیمی پیدا می‌شود و دنیایی را به خاک و خون می‌کشد. یا ناپلئون، یا هیتلر که تاریخ پر است از این‌ها. چرا؟ برای اینکه من دلم می‌خواهد قدرت مطلق باشم! چون نمی‌خواهم کسی مقابل من باشد. شهواتشان همچنان است که هر چه هم می‌خورند سیر نمی‌شوند. چشم دلشان سیرشدنی نیست. تنوع در زندگی؛ تنوع در لذات. هیچ چیز آدمی حد ندارد. پس، موجودی که سرشتش چنین ترکیبی دارد، هم اراده و اختیار و عقل و تدبیر دارد و هم خواسته‌های متنوع و بی‌حد، خوب، باید هم فساد کند و اوضاع خلقت را به هم بریزد. ملائکه میلیاردها سال زحمت کشیدند تا این عالم را منظم کردند، هر چیزی را سر جایش قرار دادند، زمین را به کمال رساندند تا به حدی که این کره مشتعل تبدیل به محیطی آرام، با این هوا و کوهسارها، دریاها و سبزه‌زارها و چشمه‌سارها شده است، حالا این موجود بیاید و همه این‌ها را بر هم بزند؟ اینکه گفتند ما هستیم که تو را به حمد خودت تسبیح کنیم، یعنی همه‌جا را پاک و منزه می‌کنیم و مستشعر به عظمت تو هستیم. «تنزیه» یعنی همان تسبیح کردن و پاک کردن موجودات از آلودگی و آن‌ها را رو به کمال بردن.

پاسخ خداوند به اعتراض ملائکه

﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾. خداوند در جوابشان فرمود که حد علم شما تا همین جاست،

ولی پشت پرده اسرار دیگری است. خدا در جواب آن‌ها نمی‌گوید شما نمی‌فهمید و گفته‌تان درست نیست. نه، می‌گوید سخت‌تان درست است، ولی من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. چیزی را که خدا می‌داند و ملائکه نمی‌دانند در آیه بعد آشکار می‌شود.

در درون همه این بی‌نظمی‌ها و فسادها و خونریزی‌ها مطلب دیگری است که به همه آن‌ها ارزش دارد. اگر چنگیز و ضحاک و نرون و هیتلر پیدا می‌شوند، از کوچک و بزرگشان، در مقابل، این‌همه انبیای بزرگ هم هستند؛ این همه مخترعان، مکتشفان و علمای بزرگ. اگر آن‌ها هستند، این‌ها را هم ببینید. پس، درون این فسادها چیزی است که فرشتگان ندیدند. حاصل سخن اینکه، به قول یکی از علماء، اینکه آن‌ها گفتند خدایا، ما مقدسیم، این چیست که می‌آفرینی؟ و خداوند گفت که من آدم می‌خواهم، مقدس به درد من نمی‌خورد! آدم غیر از مقدس است. آنکه من می‌خواهم آدم است! «قَالَ إِنِّي أَغْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ». اینجا ملائکه اعتراضشان تمام می‌شود. ولی همه این‌ها تمثیل است. این‌ها بیان جریان خلقت است که رو به تکامل می‌رود و ملائکه فقط حدی از آن‌را می‌بینند و پشت پرده را نمی‌بینند.

ملائکه موجوداتی مجرد و محدود

ملائکه، به عقیده ما، موجودات مجردی‌اند که به حدی محدودند؛ نه بالاتر از حد خود می‌توانند باشند و نه پایین‌تر. نوسان ندارند. دیدشان هم محدود است. هر کدام وظیفه و شغلی دارند که نمی‌توانند تبدیلش کنند؛ مانند ابزار یک دستگاه، اما دارای شعور و درک. از آن‌ها تعبیر می‌کنند به قوای عالم. البته ملائکه قوای برتر از قوای طبیعی‌اند. پس، آن‌ها موجودات مجرد و درآک و محدودی‌اند که حد و مرتبه معینی دارند.

انسان موجودی غیر مجرد

تنها انسان است که در این میان نوسان دارد. انسان است که همواره نوسان می‌کند و گاه از هر حیوانی پست‌تر و درنده‌تر و شهوتران‌تر و بی‌باک‌تر می‌شود، «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ السَّبِيلَ»^۱. و گاهی هم بالا می‌رود و از ملائکه برتر می‌آید. به قول ملائی رومی، وقتی که پیغمبر^(ص) به معراج رفت و از تمام مدارها خارج شد و از فرشتگان عالی گذشت، به جایی رسید که جبرئیل هم نتوانست از آن پیش‌تر رود و پیامبر^(ص) از آن حد هم گذشت:

گفت جبرئیل پسر اندر پی‌ام گفت نی نی من حریف تو نی‌ام^۱
 تو برو من همین جا می‌مانم. فرشته‌ای که معلم وحی و الهام است، در وقتی که علوم و الهامات از جانب مبدأ اعلای قدرت فایض می‌شود و به بشر و انبیا می‌رسد او از آن باز می‌ماند. وقتی که پیغمبر^(ص) معراج می‌کند، جبرئیل پایش لنگ می‌شود.^۲ پس، انسان هست که از جبرئیل بالاتر می‌رود و انسانی هم هست که از حیوانات پست‌تر می‌شود. همه آن‌ها اندازه‌ای دارند، ولی بشر هیچ حد و اندازه‌ای ندارد و چون دَد و درنده شود، از هر گرگی و پلنگی درنده‌تر می‌شود. ملائکه، که هر یک در حد خاصی متعین‌اند؛ همین جهت را در بشر دیدند که چنین موجودی با این ترکیب خاص که از طبیعت برآمده یقیناً آثار فساد به دنبالش هست؛ ولی آن حد دیگرش را نتوانستند ببینند.

تعلیم «اسماء» به انسان

آنچه خدا خبر می‌دهد که ﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ در آیه بعد ظهور می‌کند: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾. خداوند به آدم همه «اسم‌ها» را تعلیم کرد. ﴿ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ﴾ بعد، تمام این نام‌ها را به فرشتگان عرضه داشت و گفت: این نام‌هایی است که به آدم تعلیم داده شده است. شما هم این نام‌ها را فراگیرید. ﴿فَقَالَ أَنبِيُّنِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ﴾ شما مرا آگاه کنید، که این اسم‌ها را می‌دانید، ﴿إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾. اگر راست می‌گویید. یعنی اینکه گفتید آدم مفسد است و از ماهیت او خبر دارید و ادعا می‌کنید که همه چیز را درباره او می‌دانید، اگر در این قول صادق هستید، شما هم این اسماء را شروع کنید به انبیا کردن

چون گذشت احمد ز سدره و برصدش	۱.	و ز مقام جبرئیل و از خلدش
گفت او را کین پسر اندر پی‌م		گفت رو رو من حریف تو نیم
باز گفت او را بیای پرده‌سوز		من باوج خود نرفستم هنوز
گفت بیرون زین حد ای خوش‌فرّ من		گر زخم پری بسوزد پسر من

مولوی، مثنوی معنوی، کلیات، براساس نسخه نیکلسون، دفتر چهارم، ص ۶۱۷، بیت ۳۸۰۵؛ همان، براساس نسخه قونیه، تصحیح عبدالکریم سروش، دفتر چهارم، ص ۷۰۲، بیت ۳۸۰۰.

۲. فلما بلغ سدرة المنتهی و الی الحجب، فقال جبرئیل: تقدّم یا رسول الله، لیس لی ان اجوز هذا المكان، و لو دونت ائمة لاحتوت. ابو بصیر قال، سمعته یقول: ان جبریل احتمال رسول حتی المنتهی به الی مکان من السماء ثم ترکه، و قال له: ما و فی نبي فقط مکانک. (هنگامی که در شب معراج پیامبر^(ص) و جبرئیل به سدره المنتهی و به حجاب‌ها رسیدند، جبرئیل گفت: ای رسول خدا^(ص) پیش برو زیرا من بیش از این نمی‌توانم بروم و اگر به اندازه سر انگشتی جلو بروم خواهم سوخت! پس جبرئیل پیامبر^(ص) را ترک کرد و گفت: هیچ پیامبری به جایگاه تو نرسیده است). همان مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج ۱۸، باب اثبات المعراج، حدیث ۹۴، ص ۳۸۶.

[آگاه کردن] **﴿قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا﴾**. گفتند خدایا، تو پاک و منزهی! اینجا ملائکه متنبه می‌شوند. چون مسأله بسیار مسأله مهمی است. اکنون اعجوبه‌ای در خلقت باید سر برآورد. **﴿لَا عِلْمَ لَنَا﴾**. خدایا ما چیزی نمی‌دانیم مگر آن قدری که تو ما را آموخته‌ای؛ یعنی تو بیش از این به ما نگفتی و بنابراین ما همان را دیدیم و از این جهت گفتیم انسان مفسد و خونریز است. تو منزهی، ای پروردگار بزرگ. ما چیزی نمی‌دانیم؛ علمی نیست برای ما مگر آن قدری که تو به ما داده‌ای: **﴿إِنَّكَ أَنْتَ أَعْلَمُ الْحَكِيمُ﴾**.

ملائکه عاجز شدند. آن‌گاه، خداوند به آدم گفت: اکنون تو آن‌ها را بیاموز و این‌ها کن: **﴿قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾** ای آدم، تو به اسم‌هایشان آگاهشان کن. **﴿فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾**. وقتی که آدم این‌ها را به ملائکه را به اسم‌هایشان، **﴿قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾** من به شما نگفتم که منم که می‌دانم درون آسمان‌ها و زمین را. **﴿وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾**. و من می‌دانم شما چه می‌خواهید بگویید و اظهار یا کتمان کنید. پس، دیدید که آدم نه همان موجودی است که شما گمان می‌کردید!

مسأله دیگری که مطرح است تعلیم اسماست. همان‌طور که گفتیم، این‌ها همه تمثیل است. اسماء یعنی چه و ملائکه چطور اول نفهمیدند و بعد پی بردند. چگونه آدم فهمید و خدا این اسماء را به آدم گفت. این‌ها همه بیان این است که این موجود خلقتش همین «علم الاسماء» است. آنچه در اول خدا گفت **﴿وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾**. معنی خلافت آدم همین است که آدم همه اسماء را می‌داند و جز او هیچ موجودی نیست که همه اسماء موجودات را بداند. حالا این اسماء چیست؟ این اسمش حسن است و آن یک حسین، نام این درخت، و آن دیگری سنگ یا زمین یا آفتاب و مانند آن. آیا مقصود همین است؟ یا معنای اسماء صفاتی است که در موجودات بارز است، و صفات خاصه تمام موجودات است که هر موجودی را از موجود دیگر متمایز می‌کند، این‌ها دیگر می‌ماند برای بعد.

والسلام

هبوط آدم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ. فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ يَبْغِي عَدُوًّا وَلكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ. فَتَلَقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هَذَا لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾^۱

(و گفتیم: ای آدم، خود و همسرت در این باغ سکونت گیر [ید]؛ و از هر کجای آن خواهید فراوان بخورید؛ و [لی] به این درخت نزدیک نشوید، که از ستمکاران خواهید بود. پس شیطان هر دو را از آن بلغزانید؛ و از آنچه در آن بودند ایشان را به در آورد؛ و فرمودیم: فرود آید، شما دشمن همدیگرید؛ و برای شما در زمین قرارگاه، و تا چندی برخورداری خواهد بود. سپس آدم از پروردگارش کلماتی را دریافت نمود؛ و [خدا] بر او ببخشود؛ آری، او [ست که] توبه‌پذیر مهربان است. فرمودیم: جملگی از آن فرود آید. پس اگر از جانب من شما را هدایتی رسید، آنان که هدایتم را پیروی کنند برایشان نیمی نیست و غمگین نخواهند شد. و [لی] کسانی که کفر ورزیدند و نشانه‌های ما را دروغ انگاشتند، آنان‌اند که اهل آتش‌اند؛ و در آن ماندگار خواهند بود).

آرامش، نتیجه تحول

اگر عوض شدی، نتیجه عوض شدن این است که آرامش پیدا می‌کنی. تا سرت به طرف زمین است، دنبال سایه می‌روی. باید بدوی؛ مثل آدم‌هایی که دنبال سایه‌شان می‌دوند و هر چه می‌دوند به جایی نمی‌رسند، چون سایه از آن‌ها جلو می‌افتد. اما اگر برگشتند به طرف نور، حرکتی به طرف نور کردند، آن وقت سایه به دنبال آن‌ها می‌آید. این فرق دو

وجه انسان است: وجه مادی و دنیوی. کسی که سرش توی آنخور و سرازیر به دنیا باشد، از این لذت به آن لذت، از این لباس به آن لباس، از این خانه به آن خانه، از این شهر به آن شهر، از این کشور به آن کشور، از اروپا به آمریکا، از آمریکا به کره ماه! خلاصه هر جا برود می‌بیند که قرار و آرامش ندارد. این یک جور استقرار و طلب قرار است. جور دیگر استقرار کوچی است که آن هم الهی نیست. از جایی به جای دیگر می‌رود؛ به خاطر گرمای هوا، از منطقه استوایی به منطقه شمالی می‌رود؛ کوچ‌های انسان‌های اولیه این‌طور بوده است. گفته‌اند که بیشتر انسان‌ها در منطقه استوایی رشد کردند. اولین نقطه زمین که مناسب زندگی بوده همین وسط کره زمین بوده است که منطقه‌ای است در معرض تابش شدید آفتاب و بر اثر ذوب برف‌ها و یخ‌ها، هوای ملایم داشته است. ولی بعدها که منطقه استوایی گرم شد، انسان رفت به طرف مناطق شمالی و جنوبی استوا. آنجا باز به یخبندان برخورد و دوبرتبه برگشت به منطقه استوا. و باز هم از اینجا به جای دیگر کوچ کرد تا عاقبت به حالت سکون رسید. **﴿مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِيَّاهِ حِينٍ﴾** پس، این «حین» به تمام این معانی ممکن است تأویل شود. باز از این آیه استفاده می‌کنیم که انسان وقتی که در بهشت بود متاعی نداشته است. **﴿مَتَاعٌ﴾** یعنی بهره کم بردن و گذشتن. اما بهره دائمی از بهشت بوده است. **﴿إِيَّاهِ حِينٍ﴾** هم نبوده؛ همیشگی بوده است. مستقر هم نبوده؛ بلکه قرارگاه همیشگی‌اش بوده است. این اجمال مطلب. بعد برمی‌گردد **﴿تَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ﴾**. معنی «تلقى» چیست؟ یعنی چیزی را دریافت کردن؛ یعنی آن‌را خوب گرفتن.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

علم؛ درک و دریافت

یک وقتی حرفی به گوش آدم می‌خورد ولی درکش نمی‌کند؛ یک موقع هم درک می‌کند و می‌فهمد، مثل تفسیرهایی که من برای شما می‌گویم که بعضی از مستمعین ما اصلاً گوششان بدهکار نیست! من برای او تفسیر آیه می‌کنم و او به فکر مثلاً خریدن ماشین است! اما یکی دیگر به گوشش می‌رسد و چیزی هم از آن می‌فهمد، درکی هم دارد، ولی دریافت ندارد. پس، علم آن است که در آن دریافت باشد؛ یعنی جزو آدم بشود. انسان را حرکت بدهد. علمی که در گوش باشد یا در مغز منعکس شود علم نیست. مثل غذا که یک وقت انسان آن‌را می‌بیند، و یک وقتی هم مزه‌اش می‌کند، و یک وقتی هم آن‌را می‌بلعد و وارد جهاز هاضمه‌اش می‌کند. و باز ممکن است که جهاز هاضمه، در اثر ابتلا

به زخم معده یا بیماری دیگر، خوب جذبش نکند تا آن‌را به خون و گوشت و پوست و استخوان تبدیل کند. اما اگر خوب جذبش کرد، این غذا را «دریافت» کرده است. پس، دریافت کردن غیر از یاد گرفتن سطحی و حفظ کردن است. مثل اغلب محصلین امروز که چیزی از جزوه‌شان حفظ می‌کنند؛ ولی اگر بخواهند استدلالی بکنند، درمانده‌اند؛ چون خوب دریافت نکرده‌اند. اگر هم درک کنند، درکی نیست که آن‌ها را پرورش بدهد. درست مثل غذاست که زمانی انسان را پرورش می‌دهد که وارد جهاز هاضمه شود و جهاز هاضمه هم خوب کار کند و غذا را جذب اعضا کند.

تلقی و دریافت کلمات وحی توسط آدم

این تلقی کلمات که فرمود، تلقی کلمات وحی است. می‌فرماید آدم کلمات الهی را دریافت کرد. درک کرد و گرفت و این کلمات او را بالا آورد و متحولش کرد؛ مثل همان که انسان مطلب حقی را خوب دریافت کند. اغلب آن‌هایی که دین ندارند، یا دین ظاهری دارند و از این بابت هم در اعمالشان کوتاهی و تنبلی می‌کنند، معنای دین را نفهمیده‌اند؛ معنای حقیقت نماز را دریافت نکرده‌اند. اگر خوب دریافت بکنند، همان‌طور که غذا را فراموش نمی‌کنند، نماز را هم فراموش نمی‌کنند. می‌فهمند که احتیاج به تغذیه روحی دارند؛ نیاز به اطمینان و رابطه معنوی دارند. اما چون اصلاً این احتیاج را درک نمی‌کند، نماز را هم یا نمی‌خواند، یا از روی عادت می‌خواند. خانمی با من بحث می‌کرد که نماز چه فایده‌ای دارد؟ چون نماز را به معنای واقعی‌اش «دریافت» نمی‌کرد؛ والا انسان همان‌طور که احتیاج به غذا دارد، احتیاج به تقویت روحی و معنوی هم دارد. اما نماز هم می‌باید با فکر و با کلمات و الفاظ و معنایش هماهنگ باشد. وقتی مثلاً «**اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ**» می‌گوید واقعاً معنی آن‌را دریافت کند. این نمازی است که گفته‌اند معراج مؤمن است و نمازگزار را بالا می‌برد. وگرنه هشتاد سال هم ممکن است آدم نماز بخواند ولی به جای آنکه بالا آمده باشد، به خواب رفته باشد! یا حتی یکسره پایین رود و تنزل بکند.

توبه حاصل تحوّل روحی و درک صحیح از حقایق

کلماتی که آدم‌ها دریافت می‌کنند، یعنی هر علمی، هر تنبیهی، هر تذکری، هر توجهی، اگر خوب دریافت شود، آن‌ها را منقلب می‌کند. انقلاب فکری و روحی در اشخاص از

کجا ناشی می‌شود؟ آن جوان لابلای که همیشه به دنبال شکم و هرزگی است با آن جوان دیگر همسن خودش که یکپارچه آتش است چه فرقی دارد؟ فرق این دو در این است که یکی حقیقتی را دریافت کرده و دیگری دریافت نکرده است. این جوان به مطلبی برخورد کرده که در ذهنش مؤثر شده و منقلبش کرده است. آن چیزی که باعث توبه می‌شود هم همین انقلاب و تحول روحی است. انسان دائماً غوطه‌ور در گناه است. همین وجود انسان در دنیا و زندگی عادی گناه است. گناه مگر چیست؟ گناه همان است که انسان را آلوده می‌کند. همین زندگی عادی هم به نوعی گناه است. هشتاد سال، هفتاد سال گذران همین زندگی عادی خودش گناه است. گناهان بزرگ هم که معلوم است... زندگی دنیا همه‌اش گناه است. از این گناه انسان چه وقت می‌تواند پاک شود؟ آن وقت که دریافت صحیحی از حقایق داشته باشد. این است که باعث توبه، یعنی برگشت، می‌شود. توبه این نیست که به زبان بگوییم «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ»^۱. این استغفار کردن ظاهری است. چه بسا در حین اینکه دارد به زبان استغفار می‌کند، فکرش دنبال گناه باشد. هنوز آلودگی‌اش بجا هست. توبه آن است که شستشو بدهد و در انسان تحول ایجاد کند. این «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ» گفتن‌ها مثل این است که سرتاپای انسان کثیف و آلوده و چرک باشد و تنش بوی عرق و کثافت بدهد، ولی بنشیند برای پاک کردن بدنش تسبیح بگوید! و با غلظت هم «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ» می‌گوید تا چرک تنش را پاک کند! خوب اگر می‌خواهی پاک شوی، برو صابون بردار خودت را بشور، پاک کن! توبه واقعی هم طهارت معنوی انسان است. انسان اگر از هر غفلتی، فکر بدی، خیال ناروایی، فوراً برگردد و بفهمد که دارد راه را غلط می‌رود، این را درک کند، این حالت توبه و طهارت نفس است. همان‌طور که اسلام اصولی را برای طهارت ظاهری دستور داده، مثل غسل و وضو و... ولی در این‌ها هم تنها شستشوی ظاهری نیست، نیت هم هست. وقتی که ظاهرش را می‌خواهد پاک کند، مثلاً وضو بگیرد، نیت می‌کند که از این حالت آلودگی می‌خواهم پاک شوم. این نیت هماهنگ با شستشوی ظاهری است. بنابراین، فکر نکنید که مثلاً وضو یا غسل فقط همان شستشو و طهارت بدنی است. نه، حرکت فکری و روحی هم در آن هست. این معنای توبه است.

اما آدم وقتی که دچار زندگی شد و غیر مستقر و گیج و سرگردان، و خودش را آلوده و پست دید، یکباره متوجه عالم بالا می‌شود. آدم ابوالبشر^(ع) هم همین‌طور به عالم بالا نگاه

۱. طلب بخشش می‌کنم از خدایی که پروردگارم است و به سوی او توبه می‌کنم.

کرد و نظام عالم را دریافت کرد. چون عالم از جنبه کلی‌اش مثل کتاب است؛ نوشته خدا است:

به نزد آنکه جانش در تجلیست همه عالم کتاب حق تعالیست

در قرآن گاهی از مخلوقات تعبیر به آیات می‌کند. انسان هر گاه سرش را به اوج بلند کند و به این عالم نگاهی بیندازد، آیات الهی را درمی‌یابد. همان‌طور که آدم بی‌سواد درس‌نخوانده وقتی که به کتاب نگاه می‌کند، فقط سیاهی‌های مختلفی می‌بیند؛ ولی آدم با سواد کلمات را می‌خواند و از آن‌ها معنا می‌فهمد.

از حروف، کلمه و از کلمه، کلمات ترکیب می‌شود. این عالم هم تمام اجزا و عناصرش به منزله حروف است و ترکیب کلی‌اش مطلبی را بیان می‌کند؛ یعنی اراده حق را آشکار می‌کند. وقتی که انسان از عالم این کلمات را درک کرد، یا به وحی و یا مثلاً با بحث و مذاکره دریافت کرد، رو به سوی حق گرداند **(فَتَابَ عَلَيْهِ)**.

این‌ها مطالبی بود متعلق به هفته گذشته در **(فَتَابَ عَلَيْهِ)**. ضمیر «تاب» راجع به خداست. یعنی خدا توبه را بر آدم گسترده.

(إِنَّهُ هُوَ الْتَوَّابُ الرَّحِيمُ). همان‌قدر که انسان حرکتی کرد، خداوند او را درمی‌یابد. مثل قدرت جاذبه که یک مقدار که موجود مجذوب به خود را حرکت داد، جاذب او را دریافت می‌کند. خداوند همیشه در این دو صفت تجلی می‌کند: «توآب» و «رحیم».

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

هبوط؛ هبوط همه انسان‌ها

بعد به این آیه می‌رسیم که **(فَلَمَّا أَهْبَطُوا مِنْهَا جَمِيعًا)**. از این جمله، به قرینه **(جَمِيعًا)** و قرینه بعد آن، می‌توانیم بفهمیم که این هبوط، هبوط همه انسان‌هاست. آن هبوط [اول آیه ۳۶] هم به صیغه جمع است، ولی به دنبالش گفت **(فَتَلَقَىٰ آدَمَ)**. اگر مراد آن آدم اولی باشد، معلوم می‌شود نظر به همان هبوط آدم اولی است. اما در اینجا که می‌گوید: **(فَأَمَّا يَا أَيُّتُّكُمْ مِنِّي هُدًى)** می‌بینیم با آدم اولی تطبیق نمی‌کند، چون آدم اولی، به عقیده ما، پیامبر^(ص) بوده و هدایت شده است. پس، وقتی که می‌فرماید: **(فَأَمَّا يَا أَيُّتُّكُمْ مِنِّي هُدًى)** معلوم می‌شود که راه بازگشت به بهشت و به آن زندگی اصلی انسانی همین راه هدایت است. از این **(فَأَمَّا يَا أَيُّتُّكُمْ مِنِّي هُدًى)** می‌فهمیم که **(إِهْبَطُوا مِنْهَا جَمِيعًا)** مربوط به همه انسان‌هاست. **(فَلَمَّا إِهْبَطُوا مِنْهَا)** یعنی از آن موقعیتی که دارید هبوط کنید **(جَمِيعًا)**. کلمه

«إِقَامًا» هم متضمن شرط است، که هدایتی خواهد آمد، و هم تأکید شرط است. این یک لغت خاص قرآنی است. ﴿إِقَامًا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ یعنی مسلماً هدایت خواهد آمد.

اختیارپذیرش و عدم پذیرش

وقتی که هدایت آمد، انسان‌ها مختارند: انسان‌هایی که بخواهند به آن مقام عالی برگردند، این هدایت در آن‌ها مؤثر واقع می‌شود. دنبال هدایت می‌روند و نجات پیدا می‌کنند و علوی می‌گیرند. یک عده‌ای هم اعراض می‌کنند. اینجا کفر و ایمان از هم مشخص می‌شود. تا هدایت نیست، کفر و ایمان هم نیست. کافر و مؤمن ابتدا یکسان هستند. استعدادهای ایمان و کفر بعد از آنکه هدایت آمد مشخص می‌شود. در شب تاریکِ دیجور، آدم کور و آدم بینا با هم فرقی نمی‌کنند؛ اما نور که آمد، آدم بینا راهش را پیدا می‌کند و می‌رود و آدم کور سر جایش می‌ماند. کفر کوردلی است. کافر کسی است که نمی‌خواهد چشمِ قلبش باز شود ولی آن‌هایی که مؤمن هستند و تابع هدایت، چشمشان را باز تبعیت می‌کنند. پس، هدایت که آمد، مردم دو دسته می‌شوند: یک دسته از هدایت تبعیت می‌کنند و یک دسته کفر می‌ورزند.

رفع خوف و حُزن

آن‌ها که از هدایت تبعیت می‌کنند نتیجهٔ اولش چیست؟ قرآن نمی‌گوید که نتیجهٔ اول این است که آن‌ها فوراً به بهشت می‌روند و از زندگی راحت برخوردار می‌شوند. اولین اثر تبعیت از هدایت انبیا، برطرف شدن دو عامل ناراحتی و اضطراب از انسان است که یکی اسمش خوف است و دیگری حزن. انسان موجودی است دائماً نگران بین: اندوه از گذشته و خوف و نگرانی از آینده. می‌بینید همه چیز دارد، ولی باز از فردای خود نگران است و می‌ترسد. حزن چیست؟ آن تأثراتی که برای انسان پیش می‌آید به سبب آنچه از دستش رفته و گذشته است.

انسان در حال ترس از آینده است که چه خواهد شد. می‌میرم؟ نابود می‌شوم؟ بیمار می‌شوم؟ اولادم از دستم می‌رود؟ فقیر می‌شوم؟... این‌ها همه خوف‌های اوست. حزن چیست؟ انسان تأثر و تحسّر بسیاری در امور مادی‌اش دارد. مثلاً می‌گوید اگر آنوقت من از این زمین‌های متری یک تومان می‌خریدم، حالا میلیونر شده بودم! یا اگر

درس خوانده بودم، حالا فلان مقام را داشتم. اگر بند و بست می‌کردم، حالا به فلان پُست رسیده بودم. انسان چشمی به گذشته دارد و نگرانی از آینده. دائم در حال جذب و انجذاب و ناراحتی از سوی گذشته و آینده است. اگر ایمان واقعی باشد، این صفت باید ظاهر شود که انسان برای گذشته‌اش اندوهگین نباشد. برای اینکه همه چیز قابل جبران است. مادیات برایش ارزشی نباید داشته باشد. حتی آنچه از استعدادها و معنویات را که از او فوت شده، می‌تواند با یک حرکت انقلاب فکری جبران کند. همچنین، نباید خوف از آینده در او راه پیدا کند؛ برای اینکه آینده برایش روشن است؛ خط سیرش مشخص است. از مرگ و نابودی هم نمی‌ترسد. مهم‌ترین عامل وحشت بشر مرگ است. ولی انسان مؤمن وقتی که دیدش وسیع شد و زندگی دنیا و مرگ را مرحله‌ای از عبور دید و مطمئن شد، دیگر هیچ ترسی از آینده نخواهد داشت. مؤمن چشم به خدای «أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» دارد که همه چیز را جبران می‌کند. می‌داند که استعدادهای خدادادی او به قدری زیادند که می‌تواند همه ناراحتی‌ها و نگرانی‌هایش را از بین ببرد. آینده‌بین هم هست. آینده برایش روشن است. زندگی‌اش خوب باشد یا بد، می‌داند که دارد از معبری عبور می‌کند و سر جایش نایستاده است. آنکه خود را مثلاً در کاروانسرای یا وسط راهی متوقف شده می‌بیند، همیشه نگران است از اینکه چه بر سرش خواهد آمد. اما اگر کسی خود را مسافر دید و دانست که به طرف آبادانی می‌رود، خوفی ندارد. پس اثر ایمان و تبعیت از هدایت تنها یک اثر نسبی نیست که اگر کسانی تابع هدایت شدند، در آخرت به بهشت بازگردند؛ بلکه از همین جهان و در مرحله اول از این دو وصف همگانی خوف و حزن که خاصیت دنیاست می‌شوند. در این دنیای مضطرب حیات انسان مثل تخته‌پاره‌ای است بر روی امواج. انسان یک مشت پوست و گوشت و استخوان است که حیاتش به مویرگی بسته است. اما ایمان که آورد، این نگرانی را ندارد، چون خودش را ابدی و ثابت و باقی می‌داند.

﴿فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ﴾ نکته این است که خوف را به طور «اسمی» نفی کرده است، یعنی هیچ نوع خوفی نیست. و حزن را به طور فعلی؛ یعنی حزنی هم اگر باشد، حزن مستمر نیست. حزنی است که می‌آید، ولی فوراً جبران می‌شود. اگر احساس کرد که در حال هبوط است، این هبوط برایش نگرانی‌آور نیست. **﴿فَمَنْ تَبِعَ هَذَا لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾** یعنی نه خوف مسلط و ثابتی دارد و نه حزن مستمری. این اثر ایمان است. حال، با چه چیز می‌توان جای ایمان را پُر کرد؟ انسان این خلأ را با چه چیز می‌تواند پُر کند؟ این

خلأیی که دائماً از طوفان خوف و حزن دارد. طوفانی که او را به این طرف و آن طرف پرتاب می‌کند. آیا جز با عقیده و ایمان و پیروی از هدایت پایدار می‌توان پر کرد؟

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا»، در مقابل، آن‌ها که کفر ورزیدند، تکذیب کردند و نخواستند پیروی از آیات کنند **«أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ»**. اینجا هم باز نسیه نیست؛ چون «اصحاب» یعنی ملازم. نه اینکه آتشی باشد که بعدها به آن برسند؛ بلکه الان هم گرفتار آتش و احتراق‌اند. **«هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»**. این‌ها در آن آتش جاویدان‌اند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

رمز رهایی از غرائز و شهوات^۱

حالا که فرصتی پیش آمده اگر امکان دارد و حالتان مساعد است، قبل از شروع به بحث قرآنی چندکلمه‌ای برای ما راجع به وضع این چندسالی که زندان بودید یا به طور کلی وضع زندان‌ها در سال‌های اخیر، یا وصیتی اگر دارید، نصیحتی، یا مثل گذشته تفسیری از آیات دارید برای ما صحبت کنید:

بسم الله الرحمن الرحيم

شرایط اجتماعی سال ۱۳۵۷

مسائلی که راجع به وضع زندان و پیشامدها، حوادث، وضع بیماری من در این سه سال اخیر مطرح است - یعنی آخرین زندان - مسائلی است که همه می‌دانند و الان هم مورد بحث نیست؛ هر چه بود گذشت. طوری بود که با وضع و حالی که داشتم احساس می‌کردم که این آخرین زندان من باشد و بعید می‌دانستم که زنده بیرون بیایم و بمانم. یادم می‌آید عده‌ای از صلیبی‌ها (پزشکان صلیب سرخ جهانی) که آمده بودند، وقتی حال و وضع مرا و فشار خون و ناراحتی‌های مزاجیم را دیدند، امید زیادی به زنده ماندنم برایشان نماند.

به هر حال، آن مسائل گذشت. فعلاً، بعد از سه سال که بیرون آمدم، این را از تفضلات الهی می‌دانم و این احساسات و محبت و مبارزات مردم ایران، برای من موهبتی است. و شاید خداوند مرا نگه داشته تا در باقی مانده عمرم، اگر حالی و توفیقی داشته باشم، بتوانم مسئولیت‌هایی که بر دوش امثال ما هست تا آن حد که ممکن است انجام بدهم. امروز واقعاً برای من جوّ جدیدی است. مثل حالت آحلام است. اجمالاً در زندان، از دور تحولاتی

۱. سوره «نارعات»، پس از آزادی از زندان، آذر-دی، ۱۳۵۷.

و تغییراتی در روحيات و اخلاق و وضع مردم احساس می‌کردم، ولی نه تا این حد! در واقع آن آرزوها و آمالی که سال‌هاست از طبقه جوان انتظار داشتیم و به آن‌ها امید بسته بودیم، الان احساس می‌کنم تا حد زیادی آن‌ها تحقق یافته و به آلمان نائل شدیم. این حرکت اسلامی، این تحول روحی در عموم مردم، به خصوص در طبقه جوان، حتی در بچه‌های کوچک، این آگاهی که نسبت به دین پیدا کرده‌اند و این شوری که در این‌ها به وجود آمده، همه برای من غرورانگیز است. گاهی باور نمی‌کنم که پس از ۵۰ سال، زحمات و کوشش‌هایی که اهل فکر و نظر و اندیشمندان و نویسندگان، که من هم عضو کوچکی از آن‌ها هستم، انجام دادند به این زودی ثمر داده باشد و این هم از توفیقات الهی است.

چند سفارش و نصیحت

اما شما، خانواده من، فرزندان نسبی و سببی من، مسئولیت‌ها را باید متوجه باشید؛ نسبت به شناختن از دین و مسئولیت‌هایی که دارید باید بیشتر توجه کنید. اگر چه من همه این جوان‌های باایمان را، از دانشجو، دانش‌آموز، کارگر، بازاری، کاسب، که این‌گونه ابراز علاقه می‌کنند، فرزندان خود می‌شمارم. غیر از شما که فرزندان نسبی و سببی من هستید، این‌ها هم فرزندان من‌اند و به همین جهت نسبت به آن‌ها هم احساس مسئولیت می‌کنم. ولی البته در مرحله اول شما هستید. بنابراین، مواظب باشید؛ مواظب اعمالتان، حرکاتتان، مراقب رفتارتان، اخلاقتان باشید. شناختن را، همان‌طور که گفتم، نسبت به دین باید بالا ببرید، به ویژه در مقابل این مکتب‌هایی که مطرح شده است. من همیشه وصیت می‌کردم، حالا هم باز تأکید می‌کنم، به خصوص در نماز مراقبت زیادی داشته باشید، همان‌طور که قرآن تأکید کرده است. وقتی می‌توانید به فواید و نتایج نماز برسید که آن را درست انجام بدهید و به اصطلاح قرآن، «اقامة صلاة» کنید. این ترکیب و دارویی است الهی برای بیماری‌های روحی و اخلاقی انسان. علاوه بر آن، انقلابی دائمی است که در مفاصل زندگی شب و روز که انسان، در غریز، شهوات و غفلت می‌باشد؛ تنبه و بیداری می‌دهد و انسان را با عالم وجود، که آیات الهی است، مرتبط نگه می‌دارد. امروز در کشورهای به اصطلاح، انقلابی به این نکته توجه کرده‌اند که اگر مردم به حالت سکون و رکود بمانند و به زندگی معمولی سرگرم شوند، سقوط می‌کنند. بنابراین می‌خواهند یک نوع انقلاب

درونی و فرهنگی دائمی در مردم باشد. یکی از آن‌ها در اسلام همین نماز است که در هنگام گذشت فصول زندگی، یعنی طلوع آفتاب، زوال ظهر، هنگام مغرب، که عالم در حالت تحولی است، انسان از محدودیت زندگی بیرون بیاید و چشم‌اندازش وسیع شود و با کلمه «الله اکبر» و حرکت دست همراه آن، همه اوهام، خیالات، روابط، اندیشه‌های گذرا و پست را پشت سر بگذارد و توجه به عظمت خدا، او را از توجه به عظمت عالم بازدارد. فعلاً این دو وصیت من به شماست.

اما درباره مطالبی که راجع به سوره یا آیه‌ای، قبل از زندان، هر وقت فرصت بود، برای شما به طور متوالی یا انتخابی مطرح می‌کردیم و بحث می‌کردیم مفید بوده است. حالا هم من هر وقت فرصتی کنم، با همه این گرفتاری‌ها و مسئولیت‌هایی که پیش آمده، آیه‌ای را که به نظرم مناسب وضع و شرایط زمان باشد و تذکرش برای این حرکت و انقلاب روحی و فکری و اجتماعی شما و دیگر جوانان و مسلمانان مفید باشد برایتان مطرح خواهم کرد.

حالا به مناسبت اینکه دیشب درباره بعضی آیات سوره شریفه «نازعات» داشتم فکر می‌کردم، راجع به یک قسمتی از آیات این سوره، مطالبی به نظرم رسید که با وضع روز ما و درگیری ما با طغیان و استبداد متناسب است. البته در تفسیر پرتوی از قرآن درباره سوره «نازعات» بحث شده و یک قسمتی از آیات را بحث کردیم، ولی ممکن است که توجه جدیدی یا تجدید توجهی به این آیات بتوان داشت.

چشم‌اندازی به آیات ۱۵-۲۶ سوره نازعات

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَىٰ. إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى. إِذْ هَبَّ إِيَّاهُ فَطَفَى. فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَهٌ إِلَّا أَنَا تَزَكَّى. وَأَهْدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخشى. فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَى. فَكَذَّبَ وَعَصَى. ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعَى. فَخَشَرَ فَنَادَى. فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى. فَأَخَذَهُ اللَّهُ تَكَانُ الْأَخِرَةِ وَالْأُولَى. إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَن يَخشى﴾.

(آیا سرگذشت موسی بر تو آمد؟ آن‌گاه که پروردگارش او را در وادی مقدس طوی ندا داد: به سوی فرعون برو که وی سر برداشته است؛ و بگو: آیا سر آن داری که به پاکیزگی درآیی؟ و تو را به سوی پروردگارت راه بنمایم تا پروا بداری؟ پس معجزه [خود] را بدو نمود. و [لی فرعون] تکذیب نمود و عصیان کرد. سپس پشت کرد [و] به کوشش

برخاست، و گروهی را فراهم آورد [و] ندا درداد، و گفت: پروردگار بزرگ‌تر شما منم! و خدا [هم] او را به کیفر دنیا و آخرت گرفتار کرد. در حقیقت، برای هر کس که [از خدا] بترسد، در این [ماجرای] عبرتی است).

در سوره «نازعات» از همان اول، یک حرکت همگانی عالم که حرکت «نزعی» است، شروع می‌شود. «نزع» یعنی از جا کنده شدن و بعد هم حرکت متوالی و جهش‌هایی در این حرکت؛ در تمام ابعاد جهان و در همه پدیده‌ها در درون و بیرون، در جوامع و در سراسر عالم، این حرکت استمراری و تکاملی وجود دارد؛ تا به جهش انسان از این جهان به جهان دیگر که منتهای این حرکت است، برسد.

حرکت وقتی که در روال و مسیر خودش قرار گرفت، حرکت سباحتی و شناوری است. بعد تدبیر دیگران است تا سرانجام جهشی که در دگرگونی عالم است. این یک بخشی از اول سوره النازعات است. اما آنچه مورد نظر من است در فصل دوم، آن است که در پی این حرکت، یعنی حرکت عمومی، قرآن یک نمونه از حرکت انسانی و اجتماعی را بیان می‌کند: ﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَىٰ. إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِأَنُودِ الْمُقَدَّسِ طُوى﴾ درگیری نبی (مُنذِر) با عنصری طاغی از کجا و از چه نقطه‌ای شروع می‌شود و به کجا می‌رسد. یا به تعبیر دیگر، درگیری از مرحله مواجهه با طغیان تا مرحله نهایی طاغوت که آخرین مرحله طغیان است، ادامه می‌یابد.

این کلمه «طاغوت»، که الان در نوشته‌ها و اعلامیه‌ها دیده می‌شود، کلمه‌ای است که از خود قرآن استخراج شده و من سال‌های قبل هم بحث کردم و گفتم که معنای «طاغوت» خیلی جامع‌تر و عمیق‌تر و پرمایه‌تر از کلمه «مستبد» است. هر دو لفظ عربی است، ولی این بیشتر معنا و مفهوم دارد تا مستبد. حالا می‌بینم به طور مصطلح در نوشته‌ها و اعلامیه‌ها و همه‌جا این لفظ آورده می‌شود.

«طاغوت»، که خود لغتی از قرآن است، از طغیان است. ولی این طغیان چطور شروع می‌شود و چگونه ظهور می‌کند؟ مرحله اول طغیان است تا می‌رسد به مرحله طاغوتی یا طاغوت‌گونه، که نقطه اوج طغیان است. بعد هم سقوط و نابودی طاغوت.

در این سوره، بعد از آنکه نمایشی و نموداری از وضع عمومی جهان و حرکت عمومی را بیان می‌کند، مثل اینکه قرآن بخواهد یک نمونه نشان بدهد که، در مقابل این حرکت تکاملی عمومی، در جوامع بشری تحول به چه صورتی است و چطور راه باز

می‌کند، داستان موسی و مبارزه او با طاغوت را می‌آورد. طاغوت نموداری از مانع و سدّی است در مقابل آن حرکت که در آیات قبل، یعنی آیات اول سوره، نمایش داده شده است.

﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى﴾. اگر می‌خواهی این حرکت و تدبیر عمومی را در محدوده اجتماع و زندگی بشری خوب بفهمی، آیا این مطلب به تو رسیده، ای پیامبر؟

طوی، وادی تحیر

﴿إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾. مفسران در این کلمات و تعبیرات خیلی بحث کرده‌اند. «وادی مقدّس» کجاست؟ در وادی مقدّس، پروردگار موسی، او را خواند و ندا در داد. «ندا» بانگی است که از دور برسد. وادی مقدّس «طوی» بود. «طوی» یعنی پیچیده و پیچ و خم‌دار. ﴿إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾. ظاهر قضیه این است که موسی^(ع)، بعد از درگیری با قبطی‌ها، از مصر فرار کرد و رفت به مدین و آنجا با دختر شعیب^(ع) ازدواج کرد و دارای اولاد شد. اما بعد احساس کرد که این زندگی، زندگی شبانی و زندگی معمولی، او را قانع نمی‌کند و مسئولیتی در مقابل مستضعفان و بنی‌اسرائیل مصر دارد. به همین جهت با زن و فرزندش روانه مصر شد.

وقتی که می‌رفت به طرف مصر، از یک طرف فشار احساس مسئولیت الهی در درونش و از طرف دیگر، در مقابلش دستگاه قوی و پر سطوت فرعون را می‌دید که به زودی باید با آن‌ها درگیر می‌شد. مسلماً در راه گرسنگی بود، تشنگی بود، سرما بود و... به طوری که می‌نویسند، همسرش هم باردار بود. این وادی است که «طوی» است؛ یعنی هر انسان متعهد و مسئول وقتی که در مسیر حرکتش به طرف مسئولیت می‌رود، دچار تحیر، سرگردانی، فشار، پیچ و خم‌ها و وادی‌های تحیر، ترس و وحشت شروع می‌شود. پس این نموداری است از مرحله‌ی اولی که انسان‌های متعهد و مسئول - و در رأس آن‌ها انبیا - در مسیر حرکتشان به طرف مسئولیت و درگیری با طاغی‌ها با آن روبه‌رو می‌شوند و همین‌جاست که در میان این تاریکی‌ها، نور هدایت، مسیر راه، ادای مسئولیت و پیروزی برایشان نمایان می‌شود.

حالا ملاحظه کنید: ﴿إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾ آن وادی مقدّس از این جهت تقدّس داشت که موسی^(ع) را دچار فشار و سرگردانی کرد و همان فشار منشأ این شد که صدای حق را بشنود. ﴿إِذْ نَادَاهُ﴾ از دور ندای خدا را شنید ﴿إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ

طُوی». در سوره‌های دیگر هم هست که موسی^(ع) از دور نوری دید و زن و فرزندش را گذاشت و رفت که شاید بتواند برای آن‌ها وسیله‌ای برای گرم شدن و نجات از سرما یا غذایی فراهم کند و هم همان نور باعث هدایت او بشود.^۱ «**أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى**» این وادی از آن جهت مقدس شد که منشأ تحول بزرگ بود چرا؟ برای اینکه «طوی» بود. نامه‌ای را هم که به هم می‌پیچند به آن می‌گویند طوی. چاه خیلی پریچ و خم و عمیق را هم طوی می‌گویند.

خوب، آن وادی طوی موسی^(ع) را چنان در هم پیچید و کلافه‌اش کرد که نمی‌دانست چه بکند. مسئولیت زن و فرزند از یک طرف، قدرت مقابل از طرف دیگر. مسئولیت ادای رسالتی که قبل از نبوتش، وجداناً احساس می‌کرد راحتش نمی‌گذاشت و نمی‌دانست چه باید بکند. این ندا راه او را روشن کرد: «**إِذْ هَبْ إِيَّيْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى**». با قدم محکم ثابت، با اتکای به حق، بدون تزلزل و اضطراب، از همهٔ علاقه‌ها باید خود را خلع کنی، حتی علاقه‌ای که به کفشت داری: «**فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ**» پایت را هم برهنه کن، تا در این راه سبک شوی! کفش و پای‌افزار آخرین مرحله علاقه است، نه اینکه از زن و بچه و زندگی دل‌گندن. حتی از کفشت هم دل‌بکن «**فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوى**».^۲ «**إِذْ هَبْ إِيَّيْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى**». برو به سوی فرعون. برای چه؟ چون فرعون می‌گوید: پادشاه است؟ نه. او، برخلاف سنت و حرکت عمومی عالم، سدّ راه حرکت بشر شده و طغیان کرده است. این مأموریت اول.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

روش قرآن در دعوت به تزکیه و هدایت

چطور مأموریت را انجام بدهم؟ روش را قرآن معین می‌کند: «**فَقُلْ هَلْ لَكَ إِئْتِي أَنْ تَزُكِّي**». بالاخره فرعون هم انسان است؛ مثل سایر انسان‌هاست. قدرت و شهوات و تملق‌ها، همهٔ این‌ها مسخس کرده است. شاید بتوانی او را از این مسخ بیرون بیاوری، آدمش کنی و از این غرور نجاتش دهی. «**فَقُلْ هَلْ لَكَ إِئْتِي أَنْ تَزُكِّي**». خیلی با زبان ملایم: آیا مایل هستی پاک گردی؟ تو آلوده شده‌ای و تقصیر نداری؛ محیط و اجتماع و قدرت‌پرورها

۱. چنان‌که گفت: «**إِنِّي آنَسْتُ نَارًا أَنَعَى آيَاتِكُمْ مِنْهَا يَاقَسِي أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى**»، (من آتشی دیدم، امید که پارهای از آن برای شما بیاورم تا در پرتو آتش راه [خود را باز] یابم). طه (۲۰)، ۱۰.

۲. «پاپیوش خویش بیرون آور که تو در وادی مقدس طوی هستی». طه (۲۰)، ۱۲.

و منتفعان از قدرت‌ها تو را مسخ کرده‌اند. آیا مایلی تزکیه بشوی؟ تزکیه شدن همین است که آن عوارضی که در فطرت و وجدان انسان ریشه دوانیده و عقل فطری و وجدان انسان را از حرکت انداخته، چنان‌که خود را گم کرده و از یاد برده است، از آن‌ها رهایی پیدا کند و تزکیه شود. تزکیه که شدی، مرحله اول است؛ بعد روزنهٔ هدایت به روی روح تو هم باز خواهد شد. و **﴿وَأَهْدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخْشَىٰ﴾** تو را هدایت خواهد کرد به ربوبیتی که با خود تو سر و کار دارد.

این کلمه «رَبِّكَ» با اضافه، برای این است که در وجود هر انسانی و در دل هر پدیده و موجودی همچنان که حیات و حرکت هست، همان شعبه‌ای از ربوبیت است.

﴿فَتَخْشَىٰ﴾. «خشیت» آن خشوع و ترسی است که از ادراک عظمت دست می‌دهد؛ با ترس معمولی، که رعب و یا خوف است فرق می‌کند. خشیت در موقعی گفته می‌شود که انسان عظمت را احساس کند. انسان طاغی، چون خودش را بزرگ می‌بیند، عظمت عالم را دیگر نمی‌تواند درک کند که تا چه اندازه بزرگ است. در پوستِ خودش است. تازه انسان وقتی که چشم باز می‌کند می‌بیند که در مقابل کرهٔ زمین چیست. تازه این کرهٔ زمین در مقابل این همه کهکشان‌ها به حساب نمی‌آید و یک مقداری از این فضا و جو که بیرون بروی، زمین اصلاً به چشم نمی‌آید؛ در مقابل این همه سیارات و ثوابت و کهکشان‌ها. این آدم بدبخت آن‌قدر خودش را گم کرده و بزرگ می‌بیند که عالم به نظرش کوچک می‌آید! نمی‌فهمد که مطلب برعکس است!

﴿وَأَهْدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخْشَىٰ﴾ (تو [فرعون] را هدایت کنم به طرف پروردگارت، شاید حالت خشیت و خضوع پیدا کنی در مقابل عظمتش). این چند جمله‌ای است دربارهٔ چگونگی دعوتِ هر طاغی و گنهکار. گناهکار. گناهکار هم یک نوع طاغی است؛ هر مُعْرِض و روگرداننده از حق بر ضد خود طغیان می‌کند. طغیان آب هم معنایش این است که از بستر طبیعی خودش خارج بشود. وقتی که در بستر خودش باشد مفید است. منشأ حیات است. ولی اگر از بسترش خارج شد، مخرب و منهدم‌کننده است. **﴿إِنَّهُ طَغَىٰ﴾** این حالا فقط در مرحلهٔ طغیان است و به مرحلهٔ طاغوت نرسیده است.

تکبر و عصیان، سدّ راه خشیت

طاغی در مقابل این دعوت چه کرد؟ اینجا قرآن اجمالاً مطلب را می‌گذراند: درگیری‌ها،

گفتگوها و... وقتی که انسان مسخ شده، مستبد طاغی، با این موعظه و راهنمایی - همان نصیحت و همان راهنمایی که به نفع اوست - برخورد کرد، او را بیشتر به طغیان و سرکشی وامی‌دارد! در سوره «بقره» می‌فرماید: **﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ﴾**^۱ اگر به او بگویی از خدا بترس، به جای اینکه بترسد، بر طغیانش افزوده می‌شود! او خود را فوق قانون، فوق اراده همه، فوق خدا می‌داند! از این جهت وقتی قانون را به رخ او بکشی، نه تنها خضوع نمی‌کند، بلکه در مقابل قانون و اراده خدا سرکشی و عصیانش افزوده می‌شود. وقتی طغیانش بالا گرفت، دیگر آخرین مرحله است. اینجا دیگر درگیری است؛ باید با سلاح و قدرت در مقابلش ایستاد. موسی چه دارد؟ قدرت حق. موسی^(ع) فقط یک عصا داشت، ولی این عصا همه کار ازش برمی‌آمد. وقتی «قدرت حق» بود، چوب کار مسلسل و تفنگ را می‌کند. حق که نبود، مسلسل و تفنگ جای چوب هم کار نمی‌کند! شاید در اینجا مراد از **﴿الآيَةُ الْكُبْرَى﴾** همان چوبی باشد که دست موسی بود. با همین چوبت برو جلو! با همین عصای چوپانی. همین چوب در مقابل همه این قدرت‌های ظاهری کار می‌کند، چون باطنش حق است. چوب به دست توست و دست تو تحت اراده خداست و خدا از درون تو در این چوب ظهور می‌کند. این را نشانش بده. **﴿فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَى﴾** فقط نشان بده و بفهمان که من قدرت دارم. من که تو را نصیحت می‌کنم، خیال نکنی از ضعف و بیچارگی من است؛ من قدرت دارم ولی نصیحتم برای این است که بپذیری. پس، درگیر نشو. **﴿فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَى﴾** در مقابل این قدرت نمایی، یعنی قدرت الهی که موسی ارائه کرد، او فهمید که در مقابل یک چوپان ساده نیست. در مقابل قدرتی است که در درون این چوپان وجود دارد. پس باید فکری به حالش بکند.

﴿فَكَذَّبَ وَعَصَى﴾. حالا ببینید درگیری از کجا شروع می‌شود؟ مراحل طغیان از اینجا است. اول فقط نفی مطلق موسی و منطق موسی^(ع). اول تکذیب می‌کند؛ می‌گوید اصلاً چیزی نیستی تو! همه حرف‌هایت پوچ است و هیچ کاری از تو بر نمی‌آید. **﴿فَكَذَّبَ وَعَصَى﴾**. علاوه بر اینکه تکذیب کرد، عصیان هم کرد؛ یعنی سرپیچی کرد و جبهه‌گیری کرد. این مرحله دوم است.

۱. «و چون به او گویند: از خدا بترس، بزرگ‌منشی او را به گناه وادارد. دوزخ او را بس است و هرآینه بد جایگاهی است». بقره (۲)، ۲۰۶.

تداوم عصیان و سقوط نهایی

﴿ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْقَى﴾ مرحله دیگر این است که ادبار کرد؛ یکسره پشت کرد به موسی^(ع) که دیگر حتی حرف او را هم نشنود و چهره او را نبیند. آیه او را نبیند. **﴿يَسْقَى﴾** بلکه درصدد جمع قدرت خودش باشد، تا بتواند با ضربه خود را وارد کند. تمام کوشش و همتش را برای جمع کردن نیروهایش تجهیز کرد. **﴿فَحَشَرَ فَنَادَى﴾**. **﴿حَشَرَ﴾** معنایش غیر از جمع کردن مثلاً مردم و قشون و دار و دسته است، برای اینکه **«جَمَعَ»** همان معنای **حَشَرَ** است. **﴿حَشَرَ﴾** به معنای جمع کردن و رستاخیز به پا کردن است. شروع کرد به جمع کردن و رستاخیز به پا کردن. «حزب رستاخیز» درست کرد!

﴿فَحَشَرَ فَنَادَى﴾ بعد که حزیش متمرکز شد، عریده‌اش بلند شد! آخرین مرحله‌اش همین بود که اصلاً کسی کارهای نیست! **﴿فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾** همه چیز شما در دست من است؛ زندگی‌تان، ماماتان. می‌گویم بگیرید! می‌گویم ببندید! می‌گویم آزاد کنید! می‌گویم بکشید! تعلیمتان، تربیتتان، فرهنگتان... نمی‌گفت من خدا هستم؛ می‌گفت **﴿أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾** یعنی ربوبیت شما با من است؛ همه چیزتان در دست من هست. من هستم که می‌توانم!

﴿أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾ این مرحله طاغوتی است. پس طاغوت به مرحله **﴿أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾** رسیدن است؛ که همه چیز یک ملت و کشوری، منابع طبیعی، استعدادها، همه و همه باید به اراده من باشد. فرهنگتان باید دست من باشد؛ زندگی‌تان باید دست من باشد؛ خط‌مشی زندگی‌تان در دست من باشد! اینجاست که دیگر اوج طغیان است. پس این طاغوتی که در قرآن آمده است از طغیان و عصیان شروع می‌شود، تا می‌رسد به طاغوت. به این حد و مرحله که رسید، سقوطش شروع می‌شود.

﴿فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى﴾ «نکال» غیر از عذاب است. نکال هم به معنای شکنجه است و هم به معنای انکار. در زبان فارسی هم هست که گاهی کسی که طلب و حق کسی را نمی‌خواهد بدهد، نمی‌گوید طلبت را ندارم بدهم، بلکه نکول می‌کند و می‌گوید اصلاً حقی نداری! یعنی شخص را ساقط کردن یا شکنجه دادن. یعنی داغ باطله به او زدن. حاصلش این است که خداوند او را گرفت. به چه صورت؟ به این صورت که داغ باطل به او زد و ساقطش کرد. **﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَن يَخْشَى﴾**.

این داستان موسی^(ع)، داستان موقت و مخصوص به زمان خاصی نیست، که این موسی باشد آن فرعون! همیشه این داستان هست و این مرحله درگیری هست و این راه هست. طاغوت **﴿أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾** است، بعدش هم موسای دیگری است...

با قرآن در صحنه

۴ اردیبهشت ماه ۱۳۵۸

مرداد ماه ۱۳۵۸

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

با قرآن در صحنه

پیشگفتار

ما اکنون می‌خواهیم با قرآن، در صحنه اجتماع زندگی و فعالیت کنیم. قرآنی که در این نهضت^۱، از کُنج طاقچه‌ها و درون پستوها بیرون آمده و آثار خود را در صحنه زندگی نشان داده است. گاهی این سؤال مطرح می‌شود که چطور حضرت پیغمبر^(ص) در طول مدت ده سال توانستند با آن همه مشکلات و گرفتاری‌ها، قرآن را تا آن عمق و تا آن حد در دل مردم نفوذ و رسوخ دهند و کاری کنند که مردم با قرآن زندگی کنند. بیشتر جواب این سؤال را به سادگی نمی‌توانستیم بدهیم. ولی حال، آنچه در این مملکت اتفاق افتاد نشان داد که چطور پیغمبر اکرم^(ص) موفق به انجام دادن چنین کاری شد. پیامبر^(ص) قرآن را در صحنه به مردم می‌آموخت و آیات قرآن در صحنه نازل می‌شد. اکنون تاریخ صدر اسلام، به نوعی و با تجلی خاصی، تکرار می‌شود و ما در این نهضت شاهدیم که آیات قرآن در صحنه تجلی کرده است. و اکنون در صحنه هستیم و باید به قرآن فکر کنیم و بیندیشیم. دیدیم که در تجلی افکار اسلامی و آنچه از رهبر ما بروز کرد، نقش در صحنه و با مردم بودن و در میان مردم اجتهاد کردن و قرآن را مطرح کردن، تا چه اندازه است. وقتی فقیه در صحنه اجتهاد کرد، موفق شد رهبری واحد به وجود آورد.

لزوم طرح قرآن در صحنه

هدف ما از این برنامه این است که حال که در صحنه انقلاب اسلامی حاضر شده‌ایم، و هر کدام از ما در جمهوری اسلامی مسئولیتی بر دوش داریم، قرآن را با خود در صحنه داشته باشیم. پرداختن به قرآن و تطبیق مفاهیم آن با زندگی و ملموس کردن آن، نه تنها

کارساز و مؤثر است، بلکه ضامن تداوم این نهضت در آینده نیز هست. در آینده، که بسا از رهبران فعلی محروم باشیم، چه ضمانتی خواهیم داشت که آنچه در این مملکت می‌گذرد بر مبنای اسلام حقیقی باشد؟... مسلماً آشنایی عمیق توده‌های مردم، در صفوف و اقشار مختلف، با مفاهیم اصیل قرآن، بزرگ‌ترین ضامن بقای دستاوردهای انسانی و اسلامی انقلاب خواهد بود. زمانی که فتنه‌ها اوج می‌گیرند، همچنان‌که پیغمبر اسلام (ص) سفارش فرمود، باید به قرآن پناه برد و در پرتو کلام الهی راه خود را یافت^۱، در این صورت مطمئن باشید که در آینده نیز دست‌های سیاه استعمار و استثمار نمی‌تواند، به نام اسلام، جز حقیقت اسلام، به مردم عرضه کنند.

اصولاً یکی از عواملی که باعث شد مردم به حرکت درآیند و شعار واحد سر دهند این بود که در جامعه ما تا اندازه‌ای، در چند سال اخیر، آشنایی نزدیک با منابع اصیل اسلامی پیدا شده بود و ما دیگر منتظر نبودیم که مفاهیم اسلامی و قرآنی را حتماً از افراد و منابع خاصی دریافت کنیم. بنابراین، در ضرورت آشنایی با مفاهیم قرآن، باید گفت که این کار ضامنی است برای تداوم این نهضت در طول سالیان دراز.

مسأله دیگری که در پرداختن به قرآن باید به آن توجه کرد این است که قرآن کتابی معمولی نیست. قرآن خود جهانی است که از آیات ساخته شده است. لفظ «آیه» در قرآن کریم فقط به جملات قرآنی اطلاق نمی‌شود؛ پدیده‌های طبیعت را نیز خداوند به عنوان «آیه» در این کتاب یاد کرده است. و مجموع این پدیده‌ها هستند که جهان را می‌سازند و جهان مجموعه آیات خداست. آنچه در این مملکت اتفاق افتاده از آیات خدا بود که تجلی کرد. در خود قرآن می‌بینیم که خداوند، خیلی صمیمانه و ساده و نزدیک به دریافت فطری مردم، از پدیده‌های طبیعت به عنوان آیات خود یاد کرده است: «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ

۱. «أَتَيْهَا النَّاسُ إِيَّكُمْ فِي دَارِ هَدَنَةَ وَأَنْتُمْ عَلَى ظَهْرِ سَفَرٍ وَالسَّيْرُ بِكُمْ سَرِيحٌ وَفَدَّرَأَيْتُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ يَبْلِيَانِ كُلٌّ جَدِيدٌ وَيَقْرَبَانِ كُلٌّ بِعَيْدٍ يَأْتِيَانِ بِكُلِّ مَوْعِدٍ فَأَعْدُوا بِالْجِهَازِ لِبَعْدِ الْمَجَازِ». قَالَ: فَفَقَامَ الْمُقَدَّادُ بْنُ الْأَسْوَدِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا دَارِ الْهَدَنَةِ؟ قَالَ: دَارُ بَلَاغٍ وَانْقِطَاعِ إِذَا التَّبَسُّتَ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْعَظِيمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ. ای مردم شما اکنون در دنیا و خانه سازش و صلح هستید و در راه سفر و به شتاب شما را خواهند برد و شما می‌نگرید که شب و روز و خورشید و ماه هر تازم‌ای را کهنه و هر دوری را نزدیک و هر وعده‌ای را به سر می‌رسانند، پس اسباب و وسایل زیادی را جمع کنید برای اینکه گذرگاه درازی در پیش است. فرمود: [امام صادق (ص)] پس مقداد بن اسود برخاست و عرض کرد: یا رسول الله (ص) خانه سازش چیست؟ فرمود: خانه‌ای که رساننده است و جداکننده. پس هر گاه آشوب‌ها چون شب تار شما را فراگرفت به قرآن رو آورید. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، دارالکتب الاسلامیه، ایران، ج ۲، کتاب فضل القرآن، حدیث ۲، صص ۵۹۸-۵۹۹.

مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا تُنْسِكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلْنَا بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُفَكِّرُونَ^۱. اینکه خدا از نفس ما برای ما همسرانی آفرید و محبت بین ما برقرار کرد از آیات خدا شمرده شده است.

یا:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ﴾^۲.

در اینجا نیز می‌بینیم که خلقت آسمان‌ها و زمین و خلقت کاینات و اختلاف رنگ و زبان، که بین مردم جهان وجود دارد، از آیات خدا شمرده می‌شود.

یا:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَآبِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ﴾^۳.

خواب ما در شبانه‌روز و خواست ما از فضل و رحمت خدا از آیات است.

یا:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا﴾^۴.

نشان دادن برق به منظور بیم دادن نیز از آیات خدا یاد شده است. یا در جای دیگر

می‌بینیم:

﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِيَتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ عَنِ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾^۵.

هنگامی که بنی‌اسرائیل تحت تعقیب فرعون قرار می‌گیرند و از نیل عبور می‌کنند و همراهانش گرفتار غضب خداوند می‌شوند و در دریا غرق می‌شوند، خداوند می‌گوید: «امروز ما جسد تو را نجات دادیم و آن‌را بیرون انداختیم، تا برای آنان که بعد از تو می‌آیند آیه‌ای باشد.» ﴿إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ عَنِ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾ (و این چنین است که بسیاری از مردم از آیات ما غافل‌اند) جسد فرعون، که تا به امروز باقی است، این تفرقه نظام

۱. «و از نشانه‌های او اینکه از [نوح] خودتان همسرانی برای شما آفرید تا بدان‌ها آرام گیرید، و میاتان دوستی و

رحمت نهاد. آری، در این [نعمت] برای مردمی که می‌اندیشند قطعاً نشانه‌هایی است.» روم (۳۰)، ۲۱.

۲. «و از نشانه‌های [قدرت] او آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف زبان‌های شما و رنگ‌های شماست. قطعاً در این [امر نیز] برای دانشوران نشانه‌هایی است.» همان، ۲۲.

۳. «و از نشانه‌های [حکمت] او خواب شما در شب و [نیم] روز و جستجوی شما [روزی خود را] از افزون‌بخشی اوست. در این [معنی نیز] برای مردمی که می‌شنوند، قطعاً نشانه‌هایی است.» همان، ۲۳.

۴. «و از نشانه‌های او [اینکه] برق را برای شما بیم‌آور و امیدبخش می‌نماید.» همان، ۲۴.

۵. «پس امروز تو را با زره [زرین] خودت به بلندی [ساحل] می‌افکنیم، تا برای کسانی که از پی تو می‌آیند عبرتی باشد، و بی‌گمان، بسیاری از مردم از نشانه‌های ما غافلند.» یونس (۱۰)، ۹۲.

فرعونیت، برای مردم آیه است. خداوند جسد او را نجات داد تا این «آیه» آینه عبرت مردم قرار گیرد، زیرا بسیاری از مردم از آیات ما غافل‌اند. بر این اساس، وقتی که در قرآن از «آیه» سخن گفته می‌شود، می‌بینیم که چه ابعاد و جوانب وسیعی را در بر می‌گیرد. در فرهنگ قرآن، کلمه «آیه» را دارای اشتراک معنوی می‌بینیم؛ بین آنچه در این کتاب آیه شمرده شده و آنچه این کتاب، هر یک از موجودات و کاینات را به عنوان آیه یاد کرده است. اینجاست که در حقیقت، با شناخت مبانی و خطوط اصلی این کتاب، همگام با طبیعت و سنت‌های آفرینش، در مسیر نیروها زندگی خواهیم کرد.

ترور استاد شهید مطهری و پیام خاص امام، که از ایشان به عنوان قرآن‌شناس یاد کرد، این انگیزه را در همه ما ایجاد کرد که به فکر پُر کردن این خلأ علمی و قرآنی باشیم و به برکت این شهادت‌هاست که ملت ما بیدارتر و در جهت پرداختن به مفاهیم اصیل اسلام و قرآن مصمم‌تر شده است.

با قرآن در صحنه (۱)

انسان نازع، ناشط، سایح، سابق

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿وَالنَّازِعَاتُ غَرْقًا، وَالنَّاشِطَاتُ نَشْطًا، وَالسَّابِحَاتُ سَبْحًا، فَالْمُدَبِّرَاتُ أَمْرًا. يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّجِفَةُ. تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ. قُلُوبٌ يُومِنُ وَاجِفَةٌ. أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ. يَقُولُونَ إِنَّا لَنَرُدُّوهُنَّ فِي الْخَالِفَةِ. إِذَا كُنَّا عِظَامًا نَّخِرَةً. قَالُوا تِلْكَ إِذْ أَكَرَّةٌ خَاسِرَةٌ. فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ. فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ. هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى. إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى. إِذْ هَبَّ إِلَى فِرْعَوْنَ أَنَّهُ طَغَى. فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَى أَنْ تَزَكَّى. وَأَهْدِيكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشَى. فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَى. فَكَذَّبَ وَعَصَى. ثُمَّ أَذْبَرَ يَسْعَى. فَحَشَرَ فَنَادَى. فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى. فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى. إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَنْ يَخْشَى﴾^۱

(سوگند به فرشتگانی که [از کافران] به سختی جان ستانند، و به فرشتگانی که جان [مؤمنان] را به آرامی گیرند، و به فرشتگانی که [در دریای بی‌مانند] شناکان شناورند، پس در پیشی گرفتن [در فرمان خدا] سبقت گیرنده‌اند، و کار [بندگان] را تدبیر می‌کنند. آن روز که لرزنده بلرزد، و از پی آن لرزه‌ای [دگر] افتد، در آن روز، دل‌هایی سخت هراسانند. دیدگان آن‌ها فرو افتاده. گویند: آیا [باز] ما به [مغاک] زمین برمی‌گردیم؟ آیا وقتی ما استخوان‌ریزه‌های پوسیده شدیم [زندگی را از سر می‌گیریم]؟ [و با خود] گویند: در این صورت، این برگشتی زیان‌آور است. و [لی] در حقیقت، آن [بازگشت، بسته به] یک فریاد است [و بس]. و به ناگاه آنان در زمین هموار خواهند بود. آیا سرگذشت موسی بر تو آمد؟ آن‌گاه که پروردگارش او را در وادی مقدس «طوی» ندا درداد: به سوی فرعون برو که وی سر برداشته است؛ و بگو آیا سر آن داری که به پاکیزگی گرایم؟ و تو را به سوی پروردگارت راه نمایم تا پروا بداری؟ پس معجزه بزرگ [خود] را بدو نمود. و [لی فرعون]

تکذیب نمود و عصیان کرد. سپس پشت کرد [و] به کوشش برخاست، و گروهی را فراهم آورد [و] ندا درداد، و گفت: «پروردگار بزرگ‌تر شما منم!» و خدا [هم] او را به کیفر دنیا و آخرت گرفتار کرد. در حقیقت، برای هر کس که [از خدا] بترسد، در این [ماجرا] عبرتی است).

دریافت حقایق قرآن در ضمن حرکت

اگر بنده تفسیری نوشته‌ام، هیچ ادعایی ندارم. همان‌طور که هیچ‌کس نباید ادعا کند که آنچه می‌گوید و می‌اندیشد مطابق با واقع است. اما این تفسیر که منتشر می‌شود از برکت زندان است؛ زیرا مهم‌ترین مسئولیت خود را این می‌دانستم که در زندان چیزی یادداشت کنم و با مشکلات فراوان، به خارج از زندان نفرستم تا به صورت کتاب چاپ و منتشر شود. از خصایص درک قرآنی - که شاید کمتر بدان توجه داشته‌ایم - این است که بعضی از مسائل و حقایق قرآن در ضمن حرکت برای انسان تعبیر می‌شود، نه با خزیدن به گوشه‌ای و فقط تفسیرها، بیان‌ها و اظهارنظرها را مطالعه کردن. مثلاً من تفسیر سوره «النازعات» را در زندان نوشتم، ولی در جریان حرکت انقلاب، متوجه مسائل جدیدی مرتبط با این تفسیر شدم. و این سعه نظر قرآن است. همان‌طور که قرآن بیان کرده، بعضی از متشابهات با حرکت زمان و احتیاجات و برخوردهاست که باید تحقق یابد.

﴿وَالنَّازِعَاتُ غُرَقًا. وَالنَّاشِطَاتُ نَشْطًا. وَالسَّابِحَاتُ سَبْحًا. فَالسَّابِقَاتُ سَبْقًا. فَالْمَذْبُورَاتُ آفِرًا...﴾

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

معنای «نزع»

نکته اول اینکه «نزع» به معنای لغوی، درختی را از ریشه بیرون آوردن و به شدت کندن است. حال احتضار انسان را حال نزع می‌گویند؛ زیرا در آن وقت انسان دچار اضطراب و کشمکش است تا روح از بدن مفارقت کند و تسلیم شود.

نکته دیگر اینکه «نزع»، از افعال متعدی است و قرآن در این آیه بیان نکرده است که مرگ چه چیزی را از جا می‌کند. بر مفسران هم هیچ اعتراضی نیست، چون این تفسیرها تفسیر تطبیقی^۱ است، نه تفسیر کامل. قرآن برای مطالب کلی - که به فراخور زمان و درک

۱. تفسیر تطبیقی دارای چند معنی است که ظاهراً مراد مرحوم طالقانی در اینجا یعنی: آیات قرآنی را به فراخور زمان و مکان نزول آیات و در مورد مصداق و موضوع خاص تفسیر کردن و با آنها مطابقت دادن است.

شنوندگان و محیط، توسط امام معصوم^(ع) بیان می‌شود. مورد و مصداق می‌یابد. و این [مصداق] نباید باعث شود که انسان آیه را تنها در همان قسمت، منحصر بداند.^۱ بنابراین، آیه اطلاق دارد. بعضی نزع را تفسیر کرده‌اند به فرشتگانی که روح را هنگام احتضار می‌کنند و با خود می‌برند، خواه روح کافر [باشد] یا مؤمن. «نزع» را به حرکت درونی انسان‌ها به طرف حق، بعد از مرگ - که تکامل بعد از موت است - هم تفسیر کرده‌اند. ولی وقتی به خود قرآن برمی‌گردیم، می‌بینیم «نازعات» معنای عام و شاملی دارد. انسانی که از جهت خلقت و وابستگی به زمین و زندگی و ریشه‌های غرایز مانند حیوان آفریده شده و به همین ترتیب عمر می‌گذراند، اگر بخواهد به حالت نزع، نزوع و نهضت درآید، اولین شرط آن این است که از جا کنده شود. کسانی که در مسائل علمی و اکتشافی و پدیده‌های سیاسی تفکر می‌کنند، از وابستگی‌ها و دلبستگی‌ها، و حتی شرایط محیط، به شدت خود را منتزع می‌کنند. در تفسیر هم هست که ظاهراً در همه حرکات موجودات، از ذرات عالم گرفته تا کرات، از ابتدای تکوین انسان‌ها و مصنوعات متحرک، این قانون جاری است. هوایما جرمی است از زمین و خود به خود به زمین وابسته است. اما وقتی که می‌خواهد حرکت کند، نیرویی که وارد می‌آورد مافوق جهت وابستگی و جاذبه زمین است که باید به تدریج آن را از جا بکند. این‌گونه حرکت «نزعی» است. وقتی که از جا کنده شد، به تدریج مستغرق در حرکت می‌شود: **﴿وَأَلْتَا زِعَاتٍ غُرُقًا﴾** از محیط و جاذبه زمین که برتر رفت، دیگر احتیاج به نیروی فوق‌العاده برکننده نیست؛ حالت «نشط»^۲ پیدا می‌کند و در فضا شناور می‌شود.

﴿وَأَلْتَا شَطَاتٍ نَشْطًا. وَأَلْسَابِحَاتٍ سَبْحًا. فَالْسَابِقَاتِ سَبْقًا. فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا﴾ بعد وظیفه‌ای را که برای این حرکت است انجام می‌دهد؛ یعنی باری یا مسافری را به جایی می‌رساند. انسان هم از این جهت چنین موجودی است: هر هدفی که پیدا کرد و به آن هدف دل بست، باید از جا کنده شود، وگرنه رجعت می‌کند.

حرکت نزعی و چگونگی آن

وقتی که از زندان بیرون آمدم، دیدم که این جوان‌های ما غیر از جوان‌های سه سال
 ۱. در اصول فقه گفته می‌شود خصیصه مورد مخصص نیست یعنی: اگر از آیه یا روایتی حکمی برای موضوع خاص به دست آمد، اگر قرینه و دلیلی بر اختصاص به آن مصداق خاص نباشد حکم صادر شده با الغای خصوصیت به سایر موارد هم تسری می‌یابد. ۲. بیرون آمدن از جایی، برده شدن از جایی به جای دیگر.

قبل‌اند. حتی بازاری، اداری، ارتشی و کاسب، که همه یکسره به محیط و محل زندگی و انجام وظایف و تولید وابسته بودند، به کلی دگرگون شده‌اند. جوان‌هایی که برای دیدن فلان منظره شهوت‌انگیز در خیابان‌ها صف می‌کشیدند، همان‌هایی که برای زندگی و یافتن وسایل تأمین شهوات در این محدوده دور خود می‌گشتند، حالا «نازعات» شده‌اند. حرکت دیگری که واقعاً انسان را به حیرت می‌انداخت این بود که صاحبان این مشتهای گره‌کرده، که بر چهره نظام استبداد و اختناق کوبیده می‌شد، همان کسانی هستند که دائماً به خودنمایی می‌پرداختند. این حرکت «نزع» است. حرکت نزعی، کنده شدن از جاذبه‌علاق و وابستگی‌های زمین به طرف توحید است. یعنی نجات انسان‌ها. این است که خون خود را می‌دهد! همان کسی که از صدای تیر بر خود می‌لرزید اکنون صدای مسلسل می‌شنود و ندای شهادت برمی‌دارد! این انسان «نازع» است که به اراده خود و در اثر درک و دریافت هدف‌هایی که سال‌ها درباره آن کار و فکر شده است، غرق در حرکت می‌شود و سر از پانمی‌شناسد. گرسنگی می‌خورد، وحشت از در و دیوار می‌بارد، ولی او با نشاط فریادش بلند است؛ یا خودش با هدف و بارهبری قاطع خود را از جا می‌کند. ببینید آیه چگونه منطبق می‌شود. البته نمی‌گوییم که این تفسیر آیه است.

نشط، نتیجه حرکت نزعی

﴿وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا. وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا﴾ همه در دریایی خروشان به حرکت درمی‌آیند. پیرزن، پیرمرد، سالم و علیل، خیابان‌ها را طی می‌کنند و نشاط دارند و در این حرکت می‌خواهند از یکدیگر سبقت بگیرند. آخرش به کجا می‌رسد؟ **﴿فَالْمَدْبُورَاتِ أَفْرًا﴾** این‌ها هستند که قدرت تدبیر و سیاست و رهبری ملت و ملت‌ها را به دست می‌گیرند. تا کی؟ تا **﴿يَوْمَ تَرْجَفُ أَرْجِفَةٌ﴾** که منظور قیامت است. این حرکت تا فرارسیدن قیامت ادامه پیدا می‌کند و در همه عالم و همه مظاهر و پدیده‌های طبیعت هست. در قوای مدبّر عالم، مدبّرانی که با شعور عالم را اداره می‌کنند، هستند. اگر نباشند، وقفه است و وقفه هم موت است. تا زمین منهدم شود، این حرکت هست. و تا وقتی که حرکتی از زیر زمین بیرون آید و همه چیز را بر هم بزند. حرکت بنیانی است. «وَجَفَه»، غیر از زلزله است. «وَجَفَه» حرکت عمقی است از درون زمین و انسان‌ها.

﴿تَبَيَّنَهَا أَلْوَدِقَةٌ﴾ به دنبال آن مسائلی پیش خواهد آمد **﴿قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ﴾** در روز

قیامت، [دل‌هایی تپنده و لرزان است]. هر روز قیامتی است. هر وقت که نزع و نهضت باشد، به دنبال قیامت است که گناهکار و بی‌گناه، خادم و خائن، از هم امتیاز پیدا می‌کنند.

برخورد نبوت با طغیان

این مسأله کم‌کم به جایی می‌رسد که یکباره لحن قرآن و آهنگ و طول آیات تغییر می‌کند: ﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَىٰ ۖ إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْأَمَقِّدِ طُوًى﴾. [این] مسأله دیگری است؛ یعنی چگونگی دریافت وحی و مسئولیت و برخورد نبوت با طغیان و اینکه چگونه طغیان تبدیل به طاغوت خواهد شد و مسیر نهایی طاغوت فرعون است. گویا این آیات همین امروز نازل شده است. شنیدی داستان موسی چه بود؟ کجا رفت؟ در مقابل مستضعفان احساس مسئولیت کرد. از یکسو مسئولیت نسبت به همسر باردارش؛ و از سوی دیگر، مواجهه با قدرت فرعون که می‌گوید: «همه چیز شما در دست من است!» حضرت موسی^(ع) برای نجات مستضعفان بنی‌اسرائیل و قوم مصر قیام می‌کند. هر انسانی در این «نزع»‌ها و حرکت‌ها دچار «وادی»^۱ و کشمکش با خود می‌شود که مسئولیت را از کجا آغاز کند. وادی ظاهری تنها نیست؛ در وادی درونی هم، تپه‌ها، ماهورها، گم کردن راه، شب تاریک، ظلمت، طغیان و هراس هست؛ ولی مسئولیت را در این وادی فراموش نمی‌کند. در این سرگشتگی، تحیر، رعب و ظلمات، نباید مأیوس شود. اینجاست که ندای حق را می‌شنود ﴿إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْأَمَقِّدِ طُوًى﴾ او به سبب مقدس، مقدس شد. از یکسو، وادی به هم‌پیچیده و سرگردان‌کننده و از سوی دیگر اینکه از کجا باید شروع کرد. اینجاست که انسان صدای خدا و صدای محرومان را می‌شنود و در وجدان او منعکس می‌شود.

«طغیان» مغایر با اراده خدا و نظام عالم

﴿إِذْ هَبَّ إِلَيْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى﴾ برو و نترس! ما با تو هستیم. چه داری؟ هیچ. فقط یک عصای خشک! ولی وقتی نیرو و قدرت ایمان بود، همان عصا هر کاری می‌کند؛

۱. «وادی» به معنای دره میان کوه‌ها و تپه‌هاست که در آن سیل جاری می‌شود. به همین دلیل به رودخانه هم «وادی» گفته می‌شود. این کلمه کنایه از سرگردانی در بیابان و گم کردن راه و بر سر راه‌های گوناگون قرار گرفتن و ندانستن تکلیف است.

همان‌طور که مشتهای ما، در مقابل این همه سلاح و دسیسه، همه کارکرد و دنیا را به اعجاب آورد. ﴿إِذْ هَبَّ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ﴾ از کجا شروع کند؟ چرا؟ برای اینکه شاه فرعون است؛ برای اینکه ثروت دارد و طغیان کرده است. برخلاف اراده خدا و نظام عالم سرکشی می‌کند و نظام عالم مخالف سرکشی است. وقتی که کوه‌ها تکوین می‌یابند و بعد از قرن‌ها سر از دریا بیرون می‌آورند، به زبان حال می‌گویند که این منم که سربلند شده‌ام و به همه جا مسلطم. اما آن‌گاه، دیگر عوامل طبیعت، مانند باد، باران، تگرگ، مورها بر او مسلط می‌شوند تا سرش را پایین آورند. این کوه‌هایی که تبدیل به تپه‌های بی‌خاصیت شده‌اند، همه کوه‌های طغیان بوده‌اند. چون اراده خدا مخالف طغیان است.

چگونگی برخورد با طاغی

پس برو! ﴿إِذْ هَبَّ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ﴾ اما چگونه برخوردی دارد؟ آیا برخورد ما هم همین‌طور بوده است؟ ببینید چقدر خاضعانه: ﴿فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَهٌ إِلَّا أَن تَزُكِّي﴾؟ تو ای انسانی که این‌گونه مسخ و پوسیده و چرکین شده‌ای و از حرکت و کمال باز مانده‌ای، باز هر چه باشد انسانی؛ در تو وجدانی هست که خود را با آن تزکیه کنی و آدم شوی. مگر برخورد آدم‌ها و علما و رهبر^۱ ما با طغیان زمان غیر از این بود؟ تو انسانی، پس، به خودت رحم کن!

﴿وَأَهْدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخْشَىٰ﴾ می‌خواهم تو را هدایت کنم. در تو هم روح هست. مگر این طغیان تو باقی خواهد ماند؟ چرا به جای خدمت به مردم، آن‌ها را از رشد و کمال و حرکت و آزادی باز داشته‌ای؟ با همه این‌ها، نتیجه همان است که سقراط بزرگ گفت: کار طاغی عاقبت به جایی می‌رسد که قانون و حق، به جای اینکه او را متنبه بکند، مثل نفتی که در آتش عاقبت بریزند، نفس او را سرکش‌تر می‌گرداند. خاصیت طاغی، مستبد بودن است.

﴿فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَىٰ. فَكَذَّبَ وَعَصَىٰ﴾، ﴿فَأَرَاهُ﴾ جمله‌ای است مقلد. بعد از درگیری‌ها، برخوردها و دعوت، اگر قانع نشد، نشانه خدا را به فرعون ارائه می‌کند: با همه قدرتی که تو داری، با همین عصا کارت را تمام می‌کنم!

۱. امام خمینی (ره).

روبارویی طغیان با نبوت

﴿فَكَذَّبَ﴾: واکنش فرعون این بود که [این حرف‌ها را کنار بگذارا قدرت، پول، تجهیزات نظامی و منابع ثروت همه در دست من است و قدرت‌ها حامی من. **﴿وَعَصَى﴾** سر پیچید. **﴿لَمَّ آدَبَ يَنْعَى﴾** سر پیچید و یکسره اعتراض کرد و شروع کرد قدرت خود را نمایاندن. **﴿فَحَشَرَ فَنَادَى﴾**. «حَشَرَ» را مفسران به صیغه جمع معنا می‌کنند. حَشَرَ به معنای جمع کردن، مجهز کردن و برپا داشتن است. اما در اینجا کدام معنا مراد است؟ حزب رستاخیز» برپا کرد! و حزب رستاخیز که جای پایش محکم شد، گفت: **﴿فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾**. همه چیز شما در دست من است! فرهنگ، غذا، سرنوشت شما و با حزب رستاخیزش کارها کرد. نگفت که من خدا هستم، گفت: **﴿أَنَا رَبُّكُمْ﴾**. چه ربوبیت جسمی شما و چه ربوبیت اخلاقی و فرهنگی شما، همه در دست من است!

﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى. فَأَخَذَهُ اللَّهُ تَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى﴾. نمی‌گوید خدا به او پشت کرد و طرد و بیچاره و زبون و دربه‌درش کرد که هیچ کجا جا ندارد. اگر یکباره می‌مُرد که راحت می‌شد. می‌گوید: همه چیز برایش مرگ شد. این معنای «نکال» است، از «تنکیل» به معنای مهر باطل زدن، زبون کردن و خوار کردن.

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَن يَخْشَى﴾ این عبور تاریخی است. همین جا نایستید! به پشت سر خود نگاه کنید. فرعون چندین هزار سال پیش را ببینید و از این عبور کنید!

﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْنَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾^۱. (اگر این قرآن را بر کوه‌ها—این نماد صلابت و سختی و سربلندی زمین— فرو می‌فرستادیم، از هیبت و خشیت خدا متلاشی و خاضع می‌شدند. و این مثال‌ها را برای مردم می‌آوریم، باشد که ببیندیشند).

درود بر همه شهیدان راه حق، راه خدا، راه آزادی، راه قرآن و راه مردم. درود بر همه آن‌ها که با ایثار خون خود، با فداکاری و رنج خود، این امکان را به ما دادند که از قرآن آزادانه گفتگو کنیم و درباره آن ببیندیشیم. درود بر همه آن‌ها که در سلول‌ها به دور از صدای پای نگهبانان، در سپیده‌دمان و شامگاهان، زمزمه دل‌نشین قرائت قرآن سر می‌دادند. درود بر همه آن‌ها که در طول این نهضت، آیات خدا را بر این سرزمین نوشتند. درود بر همه کسانی که راه آن‌ها را ادامه خواهند داد. و در یک کلام، درود بر همه آن‌ها که قرآن را به صحنه آوردند.

با قرآن در صحنه (۲)

اراده خدا و جریان تاریخ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿طسّم- تِلْكَ آيَاتِ الْكِتَابِ الْمُبِينِ. تَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِيعُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَّبِحُ أْبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ. وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ. وَنُكْمِنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَخْذَرُونَ. وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَ لَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ. فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِبِينَ﴾^۱

(ط، سین، میم. این آیات کتاب روشنگر است. [بخشی] از گزارش [حال] موسی و فرعون را برای [آگاهی] مردمی که ایمان می‌آورند، به درستی بر تو می‌خوانیم: فرعون در سرزمین [مصر] سر برافراشت، و مردم آن را طبقه طبقه ساخت؛ طبقه‌ای از آنان را زبون می‌داشت: پسرانشان را سر می‌بُرید، و زنانشان را [برای بهره‌کشی] زنده بر جای می‌گذاشت، که وی از فسادکاران بود. و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرودست شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان [مردم] گردانیم، و ایشان را وارث [زمین] کنیم، و در زمین قدرشان دهیم و [از طرفی] به فرعون و هامان و لشکریانشان آنچه را که از جانب آنان بیمناک بودند، بنمایانیم. و به مادر موسی وحی کردیم که: او را شیر ده، و چون بر او بیمناک شدی او را در نیل بینداز، و مترس و اندوه مدار که ما او را به تو باز می‌گردانیم و از [زمره] پیمرائش قرار می‌دهیم. پس خاندان فرعون، او را [از آب]

برگرفتند تا سرانجام دشمن [جان] آنان و مایهٔ اندوهشان باشد. آری، فرعون و هامان و لشکریان آن‌ها خطاکار بودند).

چرایی‌های «قصص» قرآن

کلمهٔ «قصص»، که بعضی آن‌را جمع و بعضی مفرد گفته‌اند، به معنای سرگذشت است. از ریشهٔ لغوی آن چنین برمی‌آید که این کلمه به معنای سرگذشت است. سرگذشتی که ما پی‌جویی و پی‌گیری می‌کنیم. در این سوره نیز سرگذشتی را پی‌گیری می‌کنیم. وقتی که در قرآن سرگذشتی نقل می‌شود، برای سرگرم کردن نیست. در «قصه» اصولاً به دنبال چیزی می‌گردیم. بعضی‌ها «قصص» را به معنای آخباری که به دنبال هم می‌آید و ربط منطقی با هم دارد گرفته‌اند.

حروف مقطعه آیات

«طسم» از حروفِ مُقَطَّع است، که در آغاز چند سوره از قرآن آمده است.^۱ این حروف سر هم خوانده نمی‌شوند. اما حروف مقطّع چه معنایی دارند؟ بحث‌های فراوان و مفصل در این باره شده است. بعضی از مفسران گفته‌اند که حروف مقطّع حکایت از اعجاز قرآن در ارتباط با آیات پس از آن حروف دارد.^۲ یعنی همان‌طور که جهان، با همهٔ عظمت و پیچیدگی، از اجزایی ترکیب شده است که کل منسجم و واحدی را به وجود آورده‌اند. و می‌دانیم که پدیده‌های طبیعت هم در قرآن به عنوان «آیه» یاد شده‌اند و آیات طبیعت و ترکیب آن‌ها با یکدیگر معنای واحدی را به وجود می‌آورند که این خود اعجازی است در طبیعت. حروف و کلمات و آیات قرآن نیز در ترکیب با یکدیگر، کل منسجم و واحدی را پدید آورده‌اند که دارای معنای واحدی است و معجزهٔ پیامبر اکرم (ص) به شمار می‌رود. الف، لام، میم، طاء، سین، میم... همین حروف ساده، چون با هم ترکیب شوند، آیاتی را عرضه می‌کنند که معجزه است.

۱. «این حروف که در لغت عرب ۲۹ حرف است، در ۲۹ سوره با حساب مخصوصی آورده شده است». نک: طالقانی، سید محمود، تفسیر پرتوی از قرآن، تهران، شرکت سهامی انتشار، ج ۱، ذیل آیه اول سوره بقره.

۲. اقوال در مورد حروف مقطعه نک: الطبرسی، مجمع البیان، همان، ج ۱، صص ۱۱۲-۱۱۳، ذیل آیه اول سوره بقره و محمدبن عبدالله زرکشی، البرهان فی علوم القرآن، بیروت، دارالمعرفه، ج ۲، ۱۴۱۵هـ، ۱۹۹۴م، ج ۱، صص ۲۶۱-۲۶۶.

﴿تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ﴾ (این است آیات و نشانه‌های این کتاب روشنگر).
﴿تَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ تَبَا مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ (ما از داستان موسی و فرعون به درستی و به حقیقت برای تو بازگو می‌کنیم- برای کسانی که ایمان آورده‌اند، نه برای همه‌کس).

لفظ «کتاب» فقط به معنای دو جلد و اوراقی که بین دو جلد قرار گرفته نیست؛ کما اینکه مثلاً آیه **﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾**^۱ زمانی بر پیامبر نازل شد که هنوز قرآن به صورت این کتاب فعلی درنیامده بود. خود لغت «کتاب» به معنای تکه‌های چرم را به هم دوختن و چیزی را به هم چسبانیدن است. اصولاً «کتاب» و «کتابت» حکایت از یک نوع ثبات و الزام دارد. وقتی که قرآن از کتاب یاد می‌کند، مرادش حقایق ثابت است. این است آیات این کتاب: متنی که ثبات در آن نهفته است.

«مُبین» به معنای آشکار است. قرآن کتابی است که آشکار و روشنگر است. اما ما باید آن را ببینیم و آیاتش را حس کنیم، نه، آنچنان‌که بعضی گفته‌اند، کتابی است پیچیده که فهم آن فقط مخصوص کسانی خاص است و دیگران- یعنی عامه مردم- حق نزدیک شدن و استفاده از آن را ندارند! این آیات کتابی است روشن.

﴿تَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ تَبَا مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ﴾ ما در اینجا برای پی‌گیری یک حقیقت، برای بازگفتن سرگذشتی، که برای امت تو لازم است و ممکن است سرنوشت امت تو نیز چنین باشد، خبر موسی و فرعون را بر تو و برای کسانی که اهل ایمان هستند، بازگو می‌کنیم.

در اینجا چند آیه، به طور مختصر و موجز و بسیار زیبا، در زمینه انقلاب اجتماعی سیاسی، که به طور کلی همواره در تاریخ مطرح است، بیان شده است. هر پیامبری برای ایجاد انقلابی اجتماعی، فکری، فرهنگی و سیاسی ظهور می‌کند. زمینه انقلاب اجتماعی که در اینجا از آن یاد می‌شود، همان زمینه انقلاب فکری و اجتماعی است که موسی فراهم آورد. این زمینه در قرآن این‌طور یاد می‌شود: **﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ﴾** (به درستی که فرعون در زمین سرکشی و غلو و برتری‌نمایی کرد). فرعون خود را در زمین بزرگ انگاشت. **﴿وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا﴾** (و مردم سرزمین خود را پراکنده و فرقه‌فرقه کرد). **﴿يَسْتَضِيعُ ظَافِقَهُ مِنْهُمْ﴾** (گروهی از آنان را- که همان بنی‌اسرائیل باشند- در سرزمین مصر

۱. «این است کتابی که در [حقیقت] آن هیچ تردیدی نیست؛ [و] مایه هدایت تقوایندگان است». بقره (۲)، ۲.

ضعیف و مستضعف گردانید). «مستضعف» به معنای کسی است که او را ضعیف کرده‌اند، نه آنکه خود ضعیف است. ﴿يَذَّبِحُ أَبْنَاءَهُمْ﴾ (فرزندان و پسرانشان را می‌کشت). ﴿وَيَسْتَخِيبِي نِسَاءَهُمْ﴾ (و دخترانشان را زنده می‌گذاشت). ﴿إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ (به درستی که فرعون از مفسدان بود).

اراده خداوند و حق تعیین سرنوشت

زمینه‌ای که اینجا فراهم شده این است که فرعون طغیان کرده و، برای اینکه به طغیان و گردن‌کشی خود ادامه دهد و حکمرانی کند، از راه‌هایی استفاده می‌کند. اول از راه تفرقه‌افکنی بین گروه‌ها. مردم را به طبقات تقسیم می‌کند. طبقات مختلف و افکار مختلف و زمینه‌های مختلف درست می‌کند. چون یک‌تنه نمی‌تواند با آن‌ها روبه‌رو شود، پس زمینه اجتماعی‌ای که می‌سازد عبارت است از تفرقه: ﴿وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا﴾. چیزی که در طی این نهضت، باعث پیروزی ما شد، وحدت و کنار گذاشتن سلیقه‌های مختلف بوده است. آنچه امروز دست‌های استعمار می‌خواهند در مملکت به وجود آورند تفرقه‌افکنی است. دقیقاً همان تاکتیکی که فرعون از آن استفاده می‌کرد. می‌خواهند با تفرقه انداختن مردم را از هم جدا کنند.

اراده خدا و حکومت مستضعفین

دیگر اینکه فرعون گروهی را محروم می‌کرد، تا خود بتواند در رأس قدرت بماند. زمینه دیگری که از آن استفاده می‌کرد استضعاف و ضعیف کردن بود. دیگر آنکه فرزندان ذکوری، که در آن موقع نیروهای مولد و مبارز و انقلابی از میان آنان برمی‌خاست، می‌کشت و زنان را زنده نگه می‌داشت، چون به فرعون خبر داده بودند که پسری در سرزمین تو متولد می‌شود و کار تو را تمام می‌کند. در نتیجه، فرعون نیروهایی را که بیم آن می‌رفت که خطرآفرین شوند می‌کشت و آن‌ها را که خطری از ناحیه آنان احساس نمی‌کرد زنده می‌گذاشت.

﴿إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ و این نشانه فساد است. دلایلی که قرآن برای مفسد بودن فرعون ذکر می‌کند همین کارهاست. به این دلیل او از مفسدان بوده.

﴿وَوَرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ﴾ اما بعد چه اتفاقی افتاد؟ اراده الهی

این‌طور است: (و ما اراده داریم که منت بگذاریم بر کسانی که در زمین ضعیف نگه داشته شده‌اند، **﴿وَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَجَعَلَهُمْ أَنْوَارِينَ﴾** و آن‌ها را پیشوایان، امام و پیشوا و وارث ملک خویش، سرزمین خویش و سرمایه‌های خویش کنیم).

وقتی که گفته می‌شود اراده ما این است، باید دانست که اراده خدا تصمیمی آتی نیست. تصمیم خدا ثابت است؛ یعنی جریان حاکم بر تاریخ، جریان حاکم بر حوادث طبیعت، این است که ما ذکر می‌کنیم. اراده ما این‌گونه است. جریان ثابت و لا یتغیر حاکم بر طبیعت این است که ما منت بگذاریم بر مستضعفان زمین: **﴿وَأُتْرِدُ أَنْ تَمُنَّ عَلَيَّ الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ﴾** «منت»، به معنای نعمت گرانی است که بر دوش سنگینی می‌کند. ما اراده داریم نعمتی را که بسیار گران است بر دوش مستضعفان زمین بگذاریم. کلمه «منت» حاکی از نعمت زیادی است که حتی ممکن است به کسی که لیاقتش را نداشته باشد داده شود. مثال آن، با توجه به اوضاعی که الان در مملکت ما اتفاق افتاده، این است که تک‌تک مستضعفان ما احساس می‌کنند که لیاقت چیزی را که به آن‌ها داده شده است ندارند و منتی است که بر گردن آن‌ها نهاده شده.

﴿وَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَجَعَلَهُمْ أَنْوَارِينَ﴾ و ما آن‌ها را به حق حاکمیت سیاسی اجتماعی خودشان برسانیم. نمی‌گوید یک نفر یا یک گروه را به پیشوایی برسانیم؛ بلکه می‌گوید همه مستضعفان را پیشوا قرار دهیم. کسانی را که بر حق خودشان حاکم‌اند وارث زمین و وارث امکانات محیط خودشان کنیم.

﴿وَأُتْرِدُ أَنْ تَمُنَّ عَلَيَّ الَّذِينَ اسْتَضَعُوا﴾ (و) به آن‌ها در زمین تمکن، مقام و منزلت ببخشیم و به فرعون و هامان و لشکریانشان نمایانیم آنچه را از آن می‌ترسیدند). به فرعون، این مرکز ثقل قدرت و اقتدار و قدرتی که ظاهراً لایزال می‌نمود، به این فرعون و هامان و لشکریان، از همین مستضعفان، که هیچ چیز نداشتند، قدرتی نمایانیم که فرعون از آن می‌ترسید. اراده ما این است که با همین مردمان بیچاره و مستضعف، که هیچ ندارند، نیرویی بسازیم. قدرتی متمرکزی پدید آورند که فرعون و هامان در تصور خود از آن همواره وحشت داشتند. این اراده ماست. این زمینه تقسیم می‌شود. زمینه اجتماعی که قبلاً بدان شکل بوده است، و حالا اراده خدا حاکم بر جریان تاریخ است. این مدل را می‌خواهد پیاده کند. این تقدیر از کجا شروع می‌شود؟ **﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ﴾** (و ما به مادر موسی^(ع) وحی کردیم که او را شیر

دهد). کار از پرورش و تربیت رهبری آغاز می‌شود که باید در گیر و دار حوادث، به فریاد ملت خود برسد. براساس این زمینه، اراده خدا در او متجلی شود و در روش و کاری که او پیش می‌گیرد، اراده خدا محقق گردد. پس با الهام به مادر موسی^(ع) شروع می‌شود.

﴿فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ﴾ (ما به مادر موسی^(ع) الهام کردیم) که این فرزند را

بپرور و نترس و چنانچه بر جان او بیم کردی، به دریا بیندازش).

﴿وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ وقتی که بر جان این

فرزند ترسیدی، به دریا بیندازش (و نترس و اندوهگین نباش! ما او را به تو باز خواهیم گرداند و از پیامبران قرار خواهیم داد). همین آیه الهام‌بخش شاعر نغزگوی ما، پروین اعتصامی، شده و این قطعه را ساخته:

مادر موسی چو موسی را به نیل	درفکنند از گفته ربّ جلیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه	گفت کای فرزند خُرد بی‌گناه
گر فراموشت کند لطف خدای	چون رهی زین کشتی بی‌ناخدای
گر نیارد ایزد پاکت به یاد	آب، خاکت را دهد ناگه به باد
وحی آمد کین چه فکر باطلست؟	رهر و ما اینک اندر منزلت
پرده شک را برانداز از میان	تا ببینی سود کردی یا زیان
ما گرفتیم آنچه را انداختی	دست حق را دیدی و نشناختی
در تو تنها عشق و مهر مادریست	شیوه ما عدل و بنده‌پروریست
نینست بازی کار حق، خود را مباز	آنچه بُردیم از تو، باز آریم باز
سطح آب از گاهوارش خوش‌ترست	دایه‌اش سیلاب و موجش مادرست
رودها از خود نه طغیان می‌کنند	آنچه می‌گوییم ما، آن می‌کنند
ما به دریا حکم توفان می‌دهیم	ما به سیل و موج فرمان می‌دهیم
نسبت نسیان به ذات حق مده	بار کفرست این به دوش خود منه
به که برگردی، به ما بسپاریش	کی تو از ما دوست‌تر می‌داریش؟
نقش هستی، نقشی از ایوان ماست	خاک و باد و آب، سرگردان ماست
قطره‌ای کز جویباری می‌رود	از پی انجام کاری می‌رود
ما بسی گم‌گشته باز آورده‌ایم	ما بسی بی‌توشه را پرورده‌ایم

میهمان ماست، هر کس بینواست آشنا با ماست، چون بی‌آشناست
 ما بخوانیم، ار چه ما را رد کنند عیب‌پوشی‌ها کنیم ار بد کنند
 سوزن ما دوخت، هر جا هر چه دوخت ز آتش ما سوخت، هر شمع‌ی که سوخت^۱

نتیجه طغیان

﴿فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ﴾ آنگاه آل فرعون او (موسی) را پیدا کردند، ﴿لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا﴾ تا برایشان دشمن و باعث ناراحتی‌شان شود. وقتی که می‌گوییم اراده خدا، - یعنی جریان حاکم بر طبیعت - همین است که موسی، این هسته انفجار دستگاه فرعون، به دست خود آل فرعون از آب گرفته می‌شود. ﴿فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا﴾ برای اینکه او را که می‌گیرند، دشمن و باعث دردسرشان شود.

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ﴾ به درستی که فرعون و فرعونیان اشتباه کردند. ما در همین انقلاب ایران دیدیم که بسیاری از حوادث توسط خود دشمن پرورده می‌شد. قم قیام می‌کرد و بعد تبریز، هردو را به شکل وحشیانه سرکوب می‌کردند، ولی همین اقدام زمینه را آماده می‌کرد برای قیام مردم در جاهای دیگر. سینما رکس را آتش می‌زد و با همان کار، به دست خودش جرقه در دامان خودش می‌انداخت. ﴿لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا﴾ تا برایشان ناراحتی و دردسر شود. آن‌ها اشتباه می‌کنند. و باز این اراده خداست.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

طبیعت، مجموعه‌ای هدف‌دار

از این آیات چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ اولاً در آیه اول می‌فرماید: ﴿تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الَّتِي كُنَّا نَقْرَأُكَهَا لِقَوْمٍ عَلِيمِينَ﴾ (این آیات کتاب مبین است). کتاب مجموعه‌ای است هماهنگ. اگر طبیعت را در نظر بگیریم، آیات خدا در طبیعت، که هستی را می‌سازد، مجموعه‌ای هدف‌دار است. به طوری که در قرآن به کرات اشاره شده که ما آسمان‌ها و زمین را بازیچه نیافریده‌ایم، بلکه هدف و جهتی دارد. آنچه در کتابی آورده می‌شود مجموعه‌ای است از کل آن. می‌توان یک جهت و هدف را دنبال کرده. بنابراین، بدون ارتباط با هم نیستند از همین کل است که

۱. اعصابی، پروین، دیوان، تهران، قدیانی، پنجم، تابستان ۱۳۷۵، مثنویات، «لطف حق»، صص ۵۱۴-۵۱۹.

می‌توان جهت را فهمید و به هدف رسید. در چهارچوب این جهت‌گیری کلی و این انسجام موارد و آیات، که جدا از هم است، خداوند داستان موسی^(ع) را بیان می‌کند. علامه طباطبایی در المیزان می‌گوید: آن‌طور از روایات برمی‌آید که آیات این سوره مکی است و وعده جمیلی است برای مستضعفانی که در مکه به سر می‌بردند؛^۱ یعنی کسانی که در اطراف پیغمبر بودند و شکنجه و آزار می‌شدند و هیچ دورنمایی از پیروزی و قدرت جلو چشمشان نبود. خداوند این اصل را به عنوان قانون حاکم بر جهان آفرینش و سنت طبیعت ذکر کرده است. در بیانات حضرت علی^(ع) آمده است که روزگار و تاریخ همچنان‌که بر گذشتگان رفت، بر ما هم خواهد رفت.^۲

این آیات وعده زیبایی است به یاران مستضعف پیامبر؛ یعنی همان‌طور که ما قوم موسی را دریافتیم، اراده کرده‌ایم شما مستضعفان را نیز به پیروزی برسانیم و وارث و در دست گیرنده سرنوشت خودتان قرار دهیم.

این بحث را در اینجا تمام می‌کنم و توصیه می‌کنم که داستان موسی^(ع) و سنت خدا و قانون حاکم بر جهان را در سوره طه، انبیا و بقره، پی‌گیری کنید.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. طباطبایی، علامه سیدمحمدحسین، المیزان فی تفسیر القرآن، قم، اسماعیلیان، ۱۳۷۱، پنجم، ج ۱۶، ص ۷، ذیل آیات ۴-۱ سوره قصص.

۲. «عیادة الله، إن الله یجری بالبالین تجزیه بالماضین». (بندگان خدا، روزگار بر آیندگان چنان می‌گذرد مانند گذشتن به گذشته‌گان). نهج البلاغه، عبده، خطبه ۱۵۲ و صبحی صالح خطبه ۱۵۷.

با قرآن در صحنه (۳)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مبارزه و مقابله با قرآن!

در تاریخ است که عتبه بن ربیع، از سران قریش، که بسیار بلیغ و اندیشمند بود، در یکی از سال‌ها در موسم حج - گویا سال‌های آخر بعثت و قبل از هجرت - شورایی از قریش تشکیل داد که تصمیم بگیرند در اوان حج نگذارند مردمی که از اطراف می‌آیند نفَس پیامبر به آن‌ها برسد، و در ضمن اسمی هم روی پیامبر^(ص) بگذارند و همگی روی این اسم تکیه کنند تا مردم باور کنند که پیامبر^(ص) چنین است. در آخرین شور و نظر، به این نتیجه رسیدند که عتبه بن ربیع را پیش پیامبر اکرم^(ص) بفرستند تا کلمات و آیات پیامبر^(ص) را بشنود و با توجه به همان‌ها عنوان و اسمی که نفرت‌انگیز و وحشت‌آور باشد برای حضرت انتخاب کنند.

عتبه نزد پیامبر اکرم^(ص) آمد و نشست و با همان حال تکبر و اشراف‌منشی، پاها را یک طرف دراز کرد و بعد رو به پیامبر کرد و گفت: محمد، از شعرهایی که می‌گویی معجزه است و از سوی خداست قدری برایم بخوان تا بدانم حرفت چیست. پیغمبر^(ص) فرمود: این سخنان شعر نیست؛ کلام خداست. از من هم نیست. عتبه گفت: هر چه اسمش را می‌گذاری؛ برایم بخوان. رسول خدا آیاتی که تازه نازل شده بود را شروع به خواندن کرد. ولید بن مغیره همچنان که گوش می‌داد، کم‌کم خود را جمع کرد و سرش را پایین آورد و در فکر فرو رفت، تا اینکه ظاهراً پیامبر اکرم^(ص) به این آیه رسید: ﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ﴾^۱. عتبه چون این آیه را شنید، بدنش شروع کرد به لرزیدن و دستش را نزدیک دهان پیامبر برد و گفت: **أَقْسَمْتُ بِالرَّحِمِ!** یعنی تو را به خویشاوندی‌مان

۱. «پس اگر روی برتافتند، بگو: شما را از آذرخشی چون آذرخش عاد و ثمود بر حذر داشتیم». فصلت (۴۱)، ۱۳.

قسم می‌دهم که دیگر چیزی نگوا! و در حالی که بدنش همچنان می‌لرزید به طرف خانه رفت. شورای قریش متوحش شد که نکند عتبه، که صاحب نفوذ و ثروت است، از دین خود دست برداشته و به اسلام گرایش پیدا کرده باشد. آن روزها، هر کس که به اسلام گرایش پیدا می‌کرد، می‌گفتند: «قَدْ صَبَأَ»؛ یعنی صابئی شد. شاید هم نظر به دین صابئین داشتند که ستاره پرست بودند و یا دین دیگری داشتند. عتبه هم زبان‌آور بود و هم نفوذ و ثروت زیادی داشت، اگر او گرایش پیدا می‌کرد، کار قریش تمام بود. عتبه به خانه رفت. ابوالحکم - که بعداً کنیه‌اش ابوجهل شد - پیشش رفت و با چهره غمگین پرسید: خیلی ناراحت بودم نکند تو به خیال اینکه به ثروت و قدرت برسی به اسلام گرایش پیدا کنی؟ گفت: من؟ گفت: آری تو. حکم فهمید که باید از راه تحقیر تحریکش کند. عتبه گفت: نه! چنین چیزی نیست. حکم پرسید: پس چه؟ گفت: کلماتی از محمد شنیدم که هرگز نشنیده بودم! نه در اشعار، نه در سخن بلیغ و نه در کتب عرب، این کلمات را ندیده‌ام. از این رو متحیر شدم! پرسید: محمد را چگونه دیدی؟ گفته‌های کاهنان یا شعر بود؟ عتبه گفت: کاهنان را زیاد دیده‌ام و شعر را از تغزل و حماسه و جز آن می‌شناسم. سخنان محمد به هیچ‌کدام آن‌ها شبیه نیست. حکم پرسید: بالاخره چه اسمی روی او بگذاریم؟ عتبه قدری تأمل کرد و بعد گفت: اگر بخواهیم اسمی روی محمد^(ص) بگذاریم، باید بگوییم «ساحر» است و به مردم عرب و جزیره برسانیم که محمد ساحر خطرناکی است؛ ولی ساحر او از نوع سحرهایی که می‌شناسیم نیست؛ بلکه سحری است که در نسل‌ها و قرن‌ها خواهد ماند! آخرین حرف عتبه این بود: «وَإِنَّ أَسْفَلَ لَمُعْرَقٌ وَإِنَّ أَعْلَاهُ لَمُعْدَقٌ وَإِنَّهُ يَعْلُو وَلَا يُعْلَى عَلَيْهِ»^۱ یعنی او مانند درختی است که شکفته شده و از دل طبیعت بیرون آمده و ریشه به اطراف و اعماق طبیعت دوانده است؛ روز به روز شاخه‌هایش بالاتر خواهد رفت و ثمرش بسیار چشمگیر خواهد شد. این را به شما بگویم که هر چه دنیا پیش رود، او اوج خواهد گرفت و چیزی برتر از او نخواهد بود. اینجاست که آیه سوره مدثر درباره این شخص نازل شد که می‌فرماید:

۱. این عبارت به گونه دیگری هم نقل شده است: «ما هو كلام الانس ولا من كلام الجن وان له تلاوة وان عليه تلاوة وان اعلاه لمثمر وان اسفله لمعدق وانه ليعلو ولا يعلى». در الطبرسی، تفسیر مجمع البیان، همان، ج ۱۰، ص ۵۸۴، ذیل آیات ۱۱-۳۰. همچنین... لمعدق... در: محمدباقر همان مجلسی، بحار الانوار، همان، ج ۱۷، باب اعجاز القرآن الکریم، صص ۲۱۱-۲۱۲.

﴿ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا. وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا. وَبَنِينَ شُهُودًا. وَمَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيدًا. ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ. كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا. سَأَرْهَقُهُ صَغُودًا. إِنَّهُ فَكَرَ وَقَدَّرَ. فَقَتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ نَظَرَ. ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ. ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ. فَقالَ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ. إِنَّ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ. سَأُصْلِيهِ سَقَرَ. وَ ما أَذْرَاكَ ما سَقَرَ﴾^۱.

این مرد با آنکه درک کرد و فهمید، فکر کرد، باز تأمل کرد و اندیشید. آمد نزد قریش و برخلاف درک عقلی و وجدانی خود قضاوت کرد. ﴿ثُمَّ عَبَسَ﴾ ناز کرد، چهره درهم کشید، چون می‌دانست برخلاف تشخیص و وجدانش صحبت می‌کند، و بعد اعلام کرد: ﴿إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ﴾ این نیست، مگر سحر، ولی سحری که ماندنی است. اینجاست که قرآن تهدیدش می‌کند که ﴿سَأُصْلِيهِ سَقَرَ﴾ و ما او را از اوج نخوت و کبرپایی‌اش پایین می‌آوریم.

شکست بلاغت عرب در برابر قرآن

وقتی که از این مبارزه منفی که بازدارنده بود و از دور کردن مردم و زائران مکه و قافله‌هایی که از اطراف به مکه می‌آمدند از اطراف پیامبر ناامید شدند و دیدند اسلام همچنان پیش می‌رود، مبارزه مثبت را آغاز کردند. اشعاری از بُلغای دوره جاهلیت را جمع‌آوری و برای مقابله با قرآن رواج دادند. معروف است که شعرهای امرؤ القیس را، که بسیار بلیغ و فصیح است، در برابر قرآن عَلم کردند؛ از جمله:

دَنَّتِ السَّاعَةُ وَالسَّقَمُ الْقَمَرُ عَنِ غَزَالِ صَادِ قَلْبِي وَ نَفَرِ
مَرِيَمَ يَوْمَ الْعِيدِ فِي زَيْتِهِ فَرَمَانِي فَتَبَاطَى فَعَقَرِ
عَادَةَ الْأَقْمَارِ تَسْرِي فِي الدُّجَى وَ رَأَيْتُ اللَّيْلَ تَسْرِي فِي الْقَمَرِ

این زیباترین شعری است که او برای معشوقه خود گفته است. این کلمات را در مقابل قرآن، به اعراب دوره جاهلیت و اهل مکه و به خصوص جوان‌ها عرضه می‌کردند. گفته‌اند زمانی که سوره قمر نازل شد، این ماجرا پیش آمد. یعنی وقتی که این آیه نازل شد:

۱. «مرا با آنکه [او را] تنها آفریدم واگذار. و دارایی بسیار به او بخشیدم، و پسرانی آماده [به خدمت، دادم]، و برایش [عیش خوش] آماده کردم. باز [هم] طمع دارد که بيفزایم. ولی نه، زیرا او دشمن آیات ما بود. به زودی او را به بالا رفتن از گردنه [عذاب] وادار می‌کنم. آری، [آن دشمن حق] اندیشید و سنجید. کشته باد، چگونه [او] سنجید؟ [آری]، کشته باد، چگونه [او] سنجید. آن‌گاه نظر انداخت. سپس رو ترش نمود و چهره درهم کشید. آن‌گاه پشت گردانید و تکبر ورزید، و گفت: این [قرآن] جز سحری که [به برخی] آموخته‌اند نیست. این غیر از سخن بشر نیست. زودا که او را به سَقَرِ درآورم. و تو چه دانی که آن سَقَرِ چیست؟». مدثر (۷۴)، ۱۱-۲۷.

﴿اِقْتَرَبْتَ اَسَاعَةً وَاَنْشَقَّ اَلْقَمَرُ﴾^۱ «دنت و اِقْتَرَبْتَ» تقریباً دارای یک معنا و مفهوم است؛ بلکه از جهت بلاغت «دنت» مختصرتر هم هست. ولی علمای بلاغت گفته‌اند که در ﴿اِقْتَرَبْتَ﴾ دوازده خصوصیت بلاغی و ادبی هست که در کلمه «دنت» نیست. عرب از این جهت هم شکست خورد.

در اینجا ممکن است بگویند که عرب داعیه‌ای برای معارضه با قرآن نداشت. این گفته باطلی است، زیرا قریش و سران آن و مشرکین در مقابل قرآن شکست خوردند و تسلیم شدند. کمتر پیش می‌آمد که جوانی از عرب به نزد پیامبر (ص) بیاید و مجذوب نشود؛ بنابراین، نمی‌توانیم بگوییم که این‌ها داعیه‌ای نداشتند که در مقابل قرآن مقاومت کنند. در اجتماعی که مردم آن طرفدار فکری یا عقیده‌ای هستند، اگر کسی در مقابل عقیده و فکر آن‌ها بایستد و به آن اهانت کرده و آن را رد کند، آن مردم با تمام قوای طرفدار در برابر او قیام خواهند کرد. پیامبر علیه تمام سنن و آداب جاهلیت قیام کرده و بر تمام مقدسات آن‌ها مهر باطل زده ﴿اِنَّكُمْ وَا مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللّٰهِ حَصَبٌ جَهَنَّمَ اَنْتُمْ لَهَا وَاوَدُونَ﴾^۲ یعنی همه شما جهنمی هستید! همه شما دنبال وهم و گمانید! در برابر چنین سخنانی، این مردم - عرب جاهلی متعصب - می‌توانستند بی‌تفاوت باشند؟ به هیچ وجه! و دیدیم که با تمام قدرت در مقابل این دعوت پیامبر ایستادگی کردند و به جنگ‌های خونین تن دادند و خانمان‌ها به باد رفت و زندگی‌ها متلاشی شد و هجرت‌ها پیش آمد. چرا؟ همه این جنگ‌ها و خونریزی‌ها در مقابل مسأله ساده‌ای بود که قرآن مطرح کرده بود صورت گرفت؛ بدین معنا که در مقابل این نهضت و انقلاب خاموش نماندند. در چند جای قرآن آمده که از مشرکان و کافران می‌خواهد: ﴿وَ اِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلٰی عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهٖ﴾^۳ یعنی اگر شما در این قرآن شک دارید، یک سوره مانند آن بیاورید.

آیا یک سوره - ولو کوتاه - مانند قرآن آوردن آسان‌تر بود یا آن‌همه جنگ و درگیری‌های خونین بین قبیله‌ای که تمام مقدساتشان از میان برد. چرا این کار را نکردند؟ و اگر کردند، چرا اعلام نشد؟ در اوایل سوره بقره نیز می‌فرماید: ﴿فَاِنْ لَّمْ تَفْعَلُوْا وَلَنْ تَفْعَلُوْا فَاتَّقُوا اَنْنَا نَزَّلْنَا سُوْرَةً مِّنْ مِّثْلِهٖ﴾^۴ یعنی اگر شما در این قرآن شک دارید، پس - اگر راست می‌گویید - سوره‌ای مانند آن بیاورید.

۱. «رستاخیز نزدیک شد و ماه بشکافت». قمر (۵۴)، ۱.

۲. «در حقیقت، شما و آنچه غیر از خدا می‌پرستید، هیزم دوزخید. شما در آن وارد خواهید شد». انبیاء (۲۱)، ۹۸.

۳. «و اگر در آنچه بر بنده خود نازل کرده‌ایم شک دارید، پس - اگر راست می‌گویید - سوره‌ای مانند آن بیاورید». بقره (۲)، ۲۳.

آتئی وَفُودَهَا آتْنَسُ وَأَنْجَارَةٌ^۱ شما نمی‌توانید مانند قرآن بیاورید و هرگز هم نخواهید توانست، پس از آتشی بترسید که گیرانه آن انسان‌ها و سنگ‌ها هستند. در بعضی جاها حتی به یک سوره تحدی کرده است؛ حتی اگر مثل سوره‌هایی که فقط سه آیه کوتاه دارند، مانند سوره عصر و کوثر هم اگر می‌آوردند و عرضه می‌کردند، مورد قبول بلغا و اهل سخن واقع می‌شد و غائله ختم می‌شد و پیامبر و دعوتش هم شکست می‌خورد. خلاصه اینکه اگر کسی مدعی شود که برای درهم شکستن دعوت و رسالت پیغمبر (ص) و معارضه با قرآن، آن‌ها داعی نداشتند، پاسخ این است که داشتند؛ زیرا همه چیز آن‌ها در معرض خطر بود.

این را هم نمی‌توان مدعی شد که برای درهم شکستن دعوت و رسالت پیغمبر و معارضه با قرآن، کلماتی هم آوردند،^۲ ولی جایی نقل نکردند! اعراب جاهلی حتی آن کلمات و شعرهای زمان جاهلیت را برای مبارزه با قرآن جمع‌آوری کردند. اما به رغم همه معارضاتشان، قرآن در نفوس و افکار مردم از لحاظ بلاغت جایگزین شد. شگفت‌آورتر از همه اینکه می‌فرماید: **«فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا»** اگر نمی‌توانید، که هیچ‌وقت هم نمی‌توانید، و اگر جن و انس و همه گواهانتان را هم جمع کنید، باز هم نمی‌توانید. بیان مطالب در غایت بلاغت و رسایی، نمودار تکامل انسان متکامل است. بنابراین، مظهر کامل تکامل انسان بیان است.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

شرق و غرب در برابر قرآن و اسلام

در آن روز قرآن می‌گوید که نمی‌توانید و امروز را هم پیش‌بینی کرده و گفته است هرگز نخواهید توانست. حالا باز هم بگوییم که انگیزه نداشتند! شرق و غرب دنیا، در مقابل پیشرفت و دعوت قرآن، داعی داشتند که اسلام را بکوبند و به انواع طرق، که امروز هم مشاهده می‌کنیم، به وسایل نظامی، جنگی، دسایس و توطئه‌ها و جاسوسی‌ها، به هر

۱. «پس اگر نکریدید - و هرگز نمی‌توانید کردید - از آن آتشی که سوختش مردمان و سنگ‌ها هستند، بپرهیزید.» همان، ۲۴.

۲. از باب نمونه، النضر بن الحارث: «و الزراعات زرعاً، و الحاصدات حصداً، و الطاحنات طحناً...» و هذیل بن یفوز: «قل هو الله أحد. إله كالأسد، جالس على الرُصد، لا يفوته أحد» و قيل: «الفيل، ما الفيل؟ له ذنب وفيل، و مشفر طويل. فَإِنَّ ذَلِكَ من خلق ربنا القليل» و همچنین موارد دیگر، نکه نصار، حسین، اعجاز القرآن، مکتبه مصر، مصر، ج ۱، ۱۹۹۹، صص ۱۱۴-۱۲۵.

وسيله‌ای متوسل شدند برای اینکه مسلمان‌ها را بکوبند، ولی نتوانستند دعوت قرآن را متوقف کنند. نه تنها در زمان پیغمبر، بلکه بعدها هم معارضه‌های دیگری پیش آمد. در قرن اخیر، که استعمار سربلند کرد و به حرکت درآمد، احساس کرد که مهم‌ترین مانع پیشرفت مقاصد و نفوذش در میان مسلمان‌ها قرآنی است که در بین آن‌ها باقی مانده است، به انواع وسایل متوسل شدند که قرآن را از مسلمانان و مسلمانان را از قرآن بگیرند. چه با این شیوه که مسلمانان را به تدریج، با عوامل و ایادی مسلمان‌نما، از بحث، دقت، تفکر و توجه به قرآن بازداشتند؛ و چه از راه آنکه عواملی برانگیختند تا با قرآن معارضه کنند. و این مسأله هنوز هم ادامه دارد.

می‌دانید که پس از چند قرن، که مسلمان‌ها سرکوب و متفرق و دچار ذلت و زبونی شدند، در قرن اخیر، مرحوم سید جمال‌الدین قیام کرد تا مسلمانان را به متن قرآن و اصل قرآن بازگرداند. او باعث حرکت و جنبش جدیدی شد برای اینکه قرآن را زنده کنند و مسلمان‌ها را به این وسیله علیه استعمار متحد کنند و دسایس آن‌ها را از میان ببرند. از این‌رو حرکت و موجی ایجاد شد.

نمونه‌ای از آیات ساختگی در مقابله با قرآن

استعمار در صدد برآمد مسلمان‌ها را از قرآن جدا کند و به رویارویی با هم وادار کند. ادیان و مذاهب جعلی درست کردند و برای انصراف از قرآن در میان مسلمان‌ها اشاعه دادند. از جمله، در پنجاه سال قبل، به وسیله مستشرقان و عوامل استعمار، جمعیتی از مسیحیان در بیروت به قصد مقابله و معارضه با این مبارزه‌طلبی یا «تحلی» قرآن تشکیل دادند! همان‌طور که قبلاً هم گفتیم قرآن همه مخالفان خود را در سراسر جهان دعوت می‌کند که اگر می‌توانید یک سوره، مانند آن بیاورند! تمام بلغای دنیا نتوانسته‌اند. و حالا این معارضه را باز هم شروع کرده‌اند. بیروت مرکز ادب عرب بود و مسیحی‌های بسیاری در آنجا درباره ادبیات عرب کتاب‌ها نوشتند. یک گروه از مسیحی‌ها مأمور شدند و جمعیتی تشکیل داد به نام «الهدایة» و شروع کردند از ابتدا، قرآن را به دقت خواندن و آن را الگو قرار دادن تا به گمان خودشان مثل آن‌را بسازند، آن هم نه ابتکاری و ارتجالی - که خودش مسأله مهمی است - بلکه از روی خود قرآن و الگو قرار دادن آن، خواستند کلماتی را با هم پیوند دهند و به هم ببندند و عرضه کنند و به عرب‌زبانان و کشورهای مسلمان

ثابت کنند که قرآن در اختصار و بلاغت برتر نیست. سوره «حمد» اولین سوره‌ای بود که خواستند مانند آن را تقلید کنند: اول به جای «**الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**» گذاشتند: «**الْحَمْدُ لِلرَّحْمَانِ، أَمَلِكُ أَلْمَنَانِ، لَكَ أَلْعِبَادُ وَ بِكَ أَلْمُسْتَعَانُ**».^۱ می‌بینید که همان لغات را گرفته‌اند و سر هم کرده‌اند. به خیال خودشان، از جنبه ادبی هم هر چه مختصرتر باشد، بلیغ‌تر است. این‌ها را که انتشار دادند، همه سخن‌شناسان عرب مسخره‌شان کردند! و این اعجاز و عظمت قرآن را می‌رساند. «**الرَّحْمَانُ الرَّحِيمُ، مَالِكُ يَوْمِ الدِّينِ إِيَّاكَ نَقْبُدُ**» حرکتی است به طرف حق، یا اینکه «**لَكَ أَلْعِبَادُ وَ بِكَ أَلْمُسْتَعَانُ**»؟! با اینکه وزن و قافیه آن هم شبیه است. باری، آنچنان مورد تمسخر قرار گرفتند که «نوشته»‌هایشان را جمع‌آوری کردند و به گوشه‌ای خزیدند. بعد از این هم دیدیم که از این مذاهب جعلی در ایران، هندوستان و جاهای دیگر، درست کردند و پیامبران دروغین کلماتی را بافتند - برای اینکه اصل مسأله معارضه در همین جاست - اما شکست خوردند.

اعجاز بلاغی و علمی قرآن

خلاصه اینکه تا امروز قرآن از جنبه بلاغت پیروز شده و هنوز هم در کلمات بلاغی عرب شبیه آن نیامده است. جبران خلیل جبران^۲ در بعضی از مقاله‌هایش - که از بلیغ‌ترین مقالات علمی و اجتماعی است - وقتی که آیه‌ای از قرآن کریم را - با آنکه جبران مسیحی است - بین کلماتش می‌آورد، آن عبارت قرآنی مانند لامپ پانصد شمعی در مقابل لامپ چهل شمعی می‌درخشد و خود جبران هم به این تفاوت معترف است. شبلی شمیّل، عرب مادی‌پرو مکتب داروین که همه مذاهب را منکر است، در اشعار معروفش که در مجلات و کتاب‌های مصری چاپ می‌شد، وقتی که به قرآن می‌رسد می‌گوید:

إِنِّي وَإِنْ أَكْ قَدْ كَفَرْتُ بِدِينِهِ كَيْفَ أَكْفَرُونَ بِمُحْكَمِ الْآيَاتِ

یعنی من دینش را قبول ندارم، خود او را هم به پیامبری قبول ندارم، اما به این آیاتش

۱. نویسنده‌ای مسیحی مذهب، در سال ۱۹۱۲ میلادی در مصر رساله‌ای تحت عنوان حسن الایجاز نوشت و در مقام معارضه با برخی سوره و آیات، با اقتباس از کلمات قرآنی، آیتی را اختراع و در مقام معارضه با سوره فاتحه الکتاب آورده است: «الحمد للرحمان، رب الأكوان، الملك الديان، لك العبادة و بك المستعان، إهدنا صراط الإيمان». همچنین در معارضه با سوره کوثر آورد: «إنا اعطيناك الجواهر، فصل لربك و جاهر، ولا تعتمد قول ساحر». نکه آیت‌الله

العظمی الخوئی، السید ابوالقاسم، البیان فی تفسیر القرآن، قم، العلمیة، ۱۳۹۴ هـ، ۱۹۷۴ م، صص ۱۰۸-۱۱۴.

۲. نویسنده و نقاش زبردست و مشهور مسیحی لبنانی (۱۸۸۳-۱۹۳۱ م) که برخی از کتاب‌هایش نیز به فارسی ترجمه شده است.

نمی‌توانم کافر شوم. آیاتی که در آنها حکمت و بلاغت و پیش‌بینی مسائل و احکام محکم جمع شده، چگونه می‌توانم به این‌ها کافر شوم؟!

این خلاصه‌های بود از اعجاز بلاغی قرآن در مقابل معارضان آن تا امروز.

ولی این فقط یک بُعد از اعجاز قرآن است؛ بُعد دیگر این است که بخشی از مطالب قرآن را در برخورد با حوادث می‌توان درک کرد. گوشه‌های نشستن و قرآن را قرائت کردن یا در گورستان، قرآن خواندن غیر از درک قرآن است. انسان در گیر و دار حوادث و جریان‌ها، زمانی که به بن‌بست می‌رسد، اگر با قرآن آشنا باشد، آن‌وقت است که درک درستی از آن پیدا می‌کند. مثل همین آیات، سوره «النّازعات» که در جریان انقلابی روز، بُعد دیگری برای ما پیدا کرد. انقلاب واقعی، انقلابی است که از درون‌ها بجوشد و حالت نزع و نزوع داشته باشد تا بتواند در اجتماع دوام پیدا کند و پیش رود و منشأ تدبیر در حوادث و مشکلات و سختی‌های زندگی شود: «فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا». در همین زندان‌های این چند سال من می‌دیدم، و هیچ‌گاه از یاد نمی‌برم، در نماز، آیه‌ای را متذکر می‌شدم که در آن بحبوحه فشارها کمیته چقدر اطمینان‌بخش بود. یا گاهی که می‌دیدم بر دیوارهای تاریک زندان، جوان‌های مجاهدی که از زیر شکنجه بیرون آمده بودند، آیه‌ای از قرآن را نوشته‌اند. خواندن این آیات به قدری انسان را قوی می‌نمود که تمام شکنجه‌ها و زجرها را فراموش می‌کرد! هیچ‌گاه از خاطر نمی‌رود که بر دیوار سلولی با خط ریزی نوشته بود: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^۱. این‌ها کلماتی است که انسان را می‌گیرد. در جایی که همه‌اش اضطراب و خطر مُردن و شکنجه است، کسانی با این ایمان به اتاق شکنجه می‌رفتند! یا در گوشه دیگر نوشته بود: «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۲. اینجاست که انسان می‌تواند با تمام وجود قرآن را درک کند.

در مسائل علمی و تفکر در نظام آفرینش و آغاز و نهایت خلقت هم همین‌طور است. گاهی در مرحله‌ای از پیشرفت علم می‌توان مسائلی را به نحوی درک کرد که در غیر آن شرایط و محیط و اوضاع - که اساساً این مسأله مطرح نبوده - مثلاً جهان در ابتدا و آغاز آفرینش چه صورتی داشته و بعد چه تحولاتی پیدا کرده و در نهایت به کجا خواهد انجامید. این هم از بُعد علمی قرآن.

۱. «آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد». رعد (۱۳)، ۲۸.

۲. «و اگر مؤمنید، سستی مکنید و غمگین مشوید، که شما برترید». آل‌عمران (۳)، ۱۳۹.

با قرآن در صحنه (۴)

بسم الله الرحمن الرحيم

پیامبران، منشأ تحولات تاریخ اند

بنا بر تاریخ ادیان و تاریخ عموم ملل، شکی در این مسأله نیست که در فصولی از تاریخ، مردانی به رسالت و نبوت از جانب خدا برانگیخته شدند و منشأ تحولاتی در میان مردمانی شدند، افکار آنها را به حرکت در آوردند و مسیر تاریخ را تغییر دادند. اینها مردمانی هستند که امروز هم آنها را پذیرفته‌اند و بخشی از تاریخ به نام آنهاست و حرکت‌های متعالی انسانی از آنها آغاز شده است. از این جهت در شرق و غرب دنیا، تاریخ مردم دنیا به نام انبیاست. چنان‌که مبدأ تاریخ مسیحیان روز ولادت حضرت مسیح^(ع) است و هجرت حضرت پیامبر^(ص) مبدأ تاریخ مسلمانان است. همه اینها دال بر این است که انبیا تاریخ‌ساز بوده‌اند و مبدأ تاریخ شده‌اند.

«تاریخ‌سازان» «مبدا» «تاریخ‌ساز» «زمانه ما»

حقیقت معجزه

مسأله دیگر اعجاز پیامبران است. از پیامبران اعمالی ظاهر شده است که لااقل مردم زمان خودشان از آوردن مثل آن کارها عاجز گردیدند. این کارهای غیر عادی، در اصطلاح ادیان، «معجزه» نام دارد. معجزه به معنای «ناتوان‌کننده» است. به کارهای «خارق عادت» هم معجزه می‌گویند. «عادت» به معنای سنت‌ها و رسم‌های معمول و جاری در نظام حیات و زندگی است. به این نکته مهم باید توجه داشت که معجزه خارق و برهم‌زننده و پاره‌کننده «عادت» است، نه خارق نظام عمومی عالم و قوانین علت و معلول. بنابراین معجزه کاری نیست که فاقد علت باشد، ولی ممکن است علتش برای مدتی یا همیشه بر مردم پوشیده بماند. از باب مثال، اگر دویست سیصد سال پیش کسی از مسافت بسیار دوری با مردم

سخن می‌گفت و مردم صدای او را می‌شنیدند، او در آن زمان می‌توانست ادعای آوردن معجزه و خارق عادت بکند. ولی حالا، با پیشرفت علوم و اکتشافات، علت آن از نظر علمی کشف شده است. به این معنا می‌توان گفت که معجزات، در زمان خود معجزه بوده‌اند. در داستان موسی^(ع) و اژدها شدن عصای او، تورات و قرآن هر دو تصریح می‌کنند که این قدرت اعجازی موسی بود. اما عصا اگر ناگهان به صورت اژدها درآید، که در دست موسی چنین شد خارق عادت است، در حالی که خارق نظام طبیعت نیست؛ چون عصا ماده است و ماده ممکن است، در طی هزاران سال تغییر و تحول، تبدیل به اژدها یا جاندار دیگر شود. مافوق طبیعت نیست. اگر ماده‌ای در طول قرن‌ها تبدیل به موجود مهبی شود، از نظر ماوراء الطبیعه، که فوق زمان است، خرق نظام عالم محسوب نمی‌شود؛ بلکه زمان، در یک آن، خرق می‌شود. همین‌طور است معجزه‌ای که از عیسی بن مریم^(ع) نقل شده که در خمیر یا گلی می‌دمیده و آن را تبدیل به پرنده‌ای می‌کرده است.

﴿أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَابْرَأُ الْأَنْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأَخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱ کلمات «باذن»، که در کلمات و معجزات حضرت مسیح^(ع) آمده است، شاید اشاره به این باشد که فکر نکنید این عمل (معجزه) خارق نوامیس کلی عالم است؛ بلکه تماماً در مسیر این نوامیس است، ولی من سنن را خرق می‌کنم. از این جهت گفته می‌شود که این عمل خارق عادت است. همچنان‌که قرآن توصیف می‌کند، حضرت مسیح روح بوده و جنبه و شأن جسد و ماده در او کم بوده و روحش تفوق بر جسدش داشته است. این روح وقتی در ماده دمیده شد، آن را به صورت موجود زنده در آورد. انسانی که در حال مرگ و مُردن بود، ولی ادامه حیات برای او امکان داشت، حضرت مسیح در او می‌دمید و او را زنده می‌ساخت.

تفاوت مفاهیم نبی و رسول

اما برای پیامبران، یعنی شخصیت‌هایی که منشأ حرکت انسان‌سازی و اصلاح آدمیت و جوامع انسانی شدند دو اصطلاح داریم: یکی اصطلاح «نبی» است. «نبی» یعنی انسان آگاه و آگاه‌کننده، اعم از اینکه رسالتی داشته باشد یا نداشته باشد. از این جهت، انبیا – چنان‌که در

۱. «من از گِل برای شما [چیزی] به شکل پرنده می‌سازم، آن‌گاه در آن می‌دمم، پس به اذن خدا پرنده‌ای می‌شود؛ و به اذن خدا نایب‌ای مادرزاد و پسر را بهبود می‌بخشم؛ و مردگان را زنده می‌گردانیم». آل عمران (۳)، ۴۹.

تاریخ ادیان حاکی است - بسیار بوده‌اند. در شرق و غرب دنیا، هر جا که انسانی آمادگی و استعداد حرکت و تحول درونی می‌یافت «نبی» بوده است، ولی ضرورتاً رسول نبوده است. فرق بین انبیای شرق میانه با انبیای شرق دور (غرب شاید در آن وقت نبی نداشته و هنوز مردم آن به حد لازمی از بلوغ فکری نرسیده بوده‌اند) در همین است که انبیای شرق دور، فقط نبی و مُصلح بوده‌اند؛ یعنی سلاطین و قدرتمندان را موعظه، و حس رحمت را در آن‌ها بیدار می‌کرده‌اند. ولی در شرق میانه، به خصوص سلسله انبیایی که از حضرت ابراهیم^(ع) شروع می‌شود و به پیامبر اکرم^(ص) خاتمه می‌یابد، «رسالت» داشته‌اند. این پیامبران مردمانی انقلابی بوده‌اند و عزم داشتند که وضع اجتماع، قوانین و نظام زندگی را عوض کنند.

معجزات، نشانه‌هایی بر حقانیت رسولان

آن‌ها چون دارای رسالت و احکام بودند، مسئولیتی بیشتر از «نبی» داشتند. آن‌ها هم نبی و هم رسول بودند. معجزات به دست این رسولان ظاهر می‌شد، چون با [کفر و شرک] درگیر می‌شدند. اما چون قوم آن‌ها، که تحت تأثیر اوضاع و عادات و سنن اجتماعی خود قرار داشتند و غیر از آن سنن را باور نداشتند، این معجزات اولاً؛ تکانی بود برای آن‌ها تا جذبشان کند و پیامبر بتواند رسالتش را ادا کند. دوم: اینکه نشانه‌ای از سوی خداوند بود. وقتی که رسول می‌گفت من از جانب خدا و مبدأ هستی مأمورم، مردم - که خدا را بالفطره قبول داشتند - از او نشانه رسالتش را می‌خواستند؛ یعنی «آیه» می‌خواستند. به این سبب است که قرآن کریم همه این معجزات را به «آیه» تعبیر می‌کند. همان‌طور که در نظام عالم هم، پدیده‌های جهان و روابط و مناسبات عالم - همه «آیات» است. قرآن همه را تعبیر به آیات کرده است.

مسئله دیگری که در اینجا باید مطرح کرد این است که گاهی این معجزات فقط برای ارائه و جذب مردم بوده است و گاهی برای قهر مخالف. حضرت مسیح معجزاتش برای قهر و شکست دادن سران روم یا نماینده آن‌ها نبود، بلکه فقط برای تکان دادن مردم و دعوت آنان بود به اینکه به رسالت انبیای گذشته توجه کنند. ولی حضرت موسی مأمور قهر بود. او در مقابل قدرت عظیم فرعون قد علم کرده بود. قرآن از زبان فرعون نقل می‌کند که من چندان ثروت و قدرت و زمین و منابع آن‌را در اختیار دارم که کسی جرأت

نمی‌کند با من مخالفت کند: ﴿وَنَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هُدِيَ إِلَٰهُنَّاءُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾^۱ در مقابل چنین طاغوتی، معجزه موسی هم نشانه الهی بود و هم برای قهر و طرد فرعون بود که بالاخره با همان عصای چوپانی توانست نظام فرعون را از بن براندازد.

اعجاز قرآن و جاذبه و دافعه آن

در رسالت پیامبر اسلام، که معجزه رسمی و ابدی آن قرآن است، مطلب به گونه دیگری است. معجزه، یک معجزه تکامل‌یافته‌ای است که هم جنبه قهری دارد و هم جنبه جذبی: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمٌ﴾^۲ ﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾^۳.

پس تکامل پیدا کرده، چون که معجزات حسی، حس و ظواهر ادراکی بشر را مقهور می‌کند. ولی معجزه قرآن معجزه عقلی است؛ یعنی عقل را مقهور می‌کند. با محتویات عالی از احکام و هدایت، آن هم در زبان اعجاز‌آمیز.

بررسی جهات اعجازی قرآن

قدرت اعجازی آن چیست؟ همه متکلمان و محققان اسلام، از صدر اسلام تاکنون، بحث کرده‌اند که قرآن از چه جهت معجزه شمرده شده است. آیا از جنبه بلاغت آن است، یا از حیث معانی و علوم و اخبار از غیب و مانند آن‌ها که در قرآن آمده است؟ همه این‌ها قابل بررسی و تأمل است.

از جهت بلاغت، اول باید ببینیم که آیا ما معنای «بلاغت» را می‌فهمیم تا بتوانیم آن را با قرآن کریم تطبیق کنیم یا نه. بلاغت مفهوم محدود و تعریف‌پذیری نیست، تا بگوییم فلان سخن بلاغت دارد یا ندارد. معنایی نسبی است و حدی برای آن نمی‌توان قائل شد. چیزی که محدود نیست، نمی‌توان به طور مطلق نسبتش داد. نمی‌شود گفت که مثلاً این گفته

۱. «و فرعون در [میان] قوم خود ندا در داد [و] گفت: ای مردم [کشور] من، آیا پادشاهی مصر و این نهرها که از زیر [کاخ‌های] من روان است از آن من نیست؟ پس مگر نمی‌بینید؟». زخرف (۴۳)، ۵۱.

۲. «قطعاً این قرآن به [آیینی] که خود پایدارتر است راه می‌نماید». اسراء (۱۷)، ۹.

۳. «و ما آنچه را برای مؤمنان مایه درمان و رحمت است از قرآن نازل می‌کنیم، و [لی] ستمگران را جز زیان نمی‌افزاید». اسراء (۱۷)، ۸۲.

بلاغتی دارد که گفتار دیگران ندارد و حدّ آن (بلاغت) هم این است. از نظر پیشگویی حوادث آینده چطور؟ آیا قرآن را از این نظر می‌توانیم معجزه بدانیم؟ می‌دانیم که قرآن کریم از شکست امپراتوری ایران، بعد از درگیری و جنگ‌های متعدد بین ایران و روم، خبر داده بوده است: **﴿الْمَغْلِبَتِ أَلْرُّومِ. فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيَغْلِبُونَ﴾**^۱. آیات دیگری هم درباره پیشرفت اسلام و مسلمانان در قرآن آمده است. آن روز که مسلمانان عده‌ای محدود و پراکنده و مستضعف بودند، قرآن به طور قاطع پیشگویی کرد که این دین و دعوت پیش خواهد رفت: **﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾**^۲ پیامبر اکرم (ص) نیز همین پیش‌بینی را، به هدایت قرآن، با قطع و یقین اعلام فرمود. در آیات بسیاری آمده است که این دین پیشرفت خواهد کرد و قدرت‌ها را سرنگون خواهد ساخت. اما وجه اعجاز از این نظر فقط تا حدی درست است؛ ولی تمام مطلب نیست. مگر در سراسر قرآن چند آیه می‌توانیم پیدا بکنیم که از آینده خبر داده باشد. از آن گذشته، خبر دادن از آینده معلوم نیست معجزه قاطعی باشد.^۳ از این جهت، با مشکل روبه‌رو بودند که اعجاز قرآن را - با اینکه در اعجاز آن تردید نداشتند و ندارند دیده‌اند که عرب را که معارضه با قرآن می‌کرد از پا درآورد - از چه جنبه‌ای بدانند؟ برای اهل فن و محققان در واقع مشکل این است که از کجا شروع کنند. خود عرب‌ها هم، با همه سعی‌ای که می‌کردند، نمی‌توانستند این مسأله را که چرا نمی‌توان مثل این سخن آورد توجیه کنند. نمی‌توانستند بگویند نثر یا شعر یا خطابه است. جملات قرآن، در عین داشتن آهنگ و گاهی وزن و سجع، نه شبیه به شعرهای رایج در دنیای آن روز و امروز است و نه شبیه به خطابه‌های معمولی. وقتی که اولین سوره‌های قرآن به طور قاطع نازل شد، آنچه عرب را جذب کرد، قدرت بلاغت آن‌ها بود، نه مفاهیم آن‌ها: **﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. وَإِذَا النُّجُومُ اتَّكَدَّرَتْ﴾**^۴ **﴿إِذَا السَّمَاءُ أَنْفَطَرَتْ. وَإِذَا الْكَوَاكِبُ اتَّتَرَتْ﴾**^۵ این کلمات عرب را

۱. «الف، لام، میم. رومیان شکست خوردند، در نزدیک‌ترین سرزمین، [ولی] بعد از شکستشان در ظرف چندسالی، به زودی پیروز خواهند گردید». روم (۳۰)، ۱-۳.

۲. «او کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین درست، فرستاد تا آن‌را بر هر چه دین است پیروز گرداند، هر چند مشرکان خوش نداشته باشند». توبه (۹)، ۳۳.

۳. چون تا آینده نیاید صحت پیش‌بینی ثابت نمی‌شود.

۴. «آن‌گاه که خورشید به هم در پیچید، و آن‌گاه که ستارگان همی تیره شوند». تکویر (۸۱)، ۱-۲.

۵. «آن‌گاه که آسمان از هم شکافت، و آن‌گاه که اختران پراکنده شوند». انفطار (۸۲)، ۱-۲.

تکان می‌داد، ولی نمی‌دانست معانی آن‌ها چیست: مگر آفتاب به هم پیچیده می‌شود؟ مگر روزی می‌رسد که ستاره‌ها از میان بروند؟ این است که قرآن کریم در ظرف زندگی عرب، چه از نظر جذب کردن مردم و چه از نظر قدرت قهر و مقهور کردن مخالفان، کمال معجزه است. و البته کمال معجزه است از این جهت که معانی و مفاهیم آن بسیار بلند و عالی است. و چنان مفاهیمی در محیط عرب نبوده است. در عین حال در منتهای بلاغت هم ادا شده است، تا جایی که نمی‌توان حتی یک کلمه، یک جزء، یک حرف را در آیه تغییر داد. با کمترین تغییری می‌توان متوجه شد که در آیه نقصی پیدا شده است. خود من گاهی که آیاتی را می‌خواهم به یاد بیاورم، وقتی که در ذهن مرور می‌کنم، اگر کاملاً همان حروف و کلمات آیه نباشد، احساس می‌کنم جایی در آن لنگ است، چیزی در آن کم است، با اینکه عبارت ظاهراً هیچ اشکالی از جهت ترکیب ندارد. بعد که به قرآن مراجعه می‌کنم، می‌بینم که بله، مثلاً یک واو یا فاء و یا یک حرف عطف را فراموش کرده بودم. این اندازه آیات منسجم است! و همین بود که عرب را مقهور کرد.

شرایط محیطی نزول قرآن

و اما سرّ اعجاز در چیست؟ در توضیح این مسأله، به این موضوع می‌پردازم که قرآن در چه محیطی نازل شد. مردم نه اهل صنعت بودند و نه نظام اجتماعی‌ای منسجم و نه قوانینی مدوّن و نه حرفه و فنی داشتند. ولی در عین حال، زندگی فطری و بیابانی، روح حرکت، فطرت و درک را در آنان قوی می‌کرد. انسان‌هایی بودند فطری. بسیار علاقه داشتند آنچه را که می‌فهمند به صورت شعر منعکس کنند. لذا آنچه در محیط نزول قرآن رایج بود، شعر و شاعری بود. همه اعراب دریافت فطری‌شان قوی بود و افرادی بلیغ و سخنور بودند، به خصوص قریش - یعنی ساکنان مکه - که در لهجه و بلاغت بر دیگران برتری داشتند. نکته دیگر اینکه از پیش از زمان نزول قرآن، برجسته‌ترین و تواناترین شعرای عرب ظهور کرده بودند؛ امثال امرؤالقیس و زُهیر. شعرهای این‌ها، برای بلاغتش، دهان به دهان می‌گشت. در بازار عَکاظ، که در هر سال یک بار تشکیل می‌شد، شاعران برای شعرخوانی جمع می‌شدند و در حقیقت مسابقه بلاغت می‌دادند و آنکه شعرش بهتر از همه شناخته می‌شد جایزه می‌گرفت. با آنکه خط و سواد نداشتند، شعرهای شاعران محبوبشان تمام جزیره‌العرب را در می‌نوردید. اما شعرهایشان یک قسمت در تغزل و

وصف محبوب بود و قسمت دیگر حماسی و درباره جنگ‌ها و فتوحات و پیروزی‌ها. بعد هم به تبع، تعریف برق شمشیر، بُرش سرنیزه، قدرت سپر و حرکت اسب و شتر را در شعر می‌آوردند. گاهی هم به مضامینی مانند عشق به طبیعت، مثلاً ستاره و ماه و دشت و شنزارهای سرزمینشان می‌پرداختند. اشعارشان محدود به همین مضامین بود. از احکام، قوانین، نظامات، مسائل اخلاقی و انسانی، مسئولیت‌های انسان در تاریخ و از این قبیل معانی، اثری در اشعارشان نبود. اگر از تاریخ هم یاد می‌کردند، مفاخره و افتخار به گذشتگان‌شان بود. از تاریخ دنیا اطلاع نداشتند. قرآن در چنین محیطی نازل شد. این محیط مکتب و دانشگاه نداشت. افکار متفکران یونان و مصر و ایران، که این سرزمین‌ها مراکز فرهنگی دنیای آن روزگار به شمار می‌آمدند، ابدأ نفوذی در جزیره‌العرب نداشت. از قوانین و وظایف اجتماعی و مسئولیت فردی و اجتماعی هیچ خبری در آن نبود. هر کسی اوضاع جزیره‌العرب را در زمان نزول قرآن مطالعه کند، کاملاً این معنا را تصدیق می‌کند که مردم آن، از دانش و علوم بی‌بهره بودند. خود پیامبر اکرم (ص) شخصی اُمّی و درس‌نخوانده بود و قرآن هم به این نکته اشاره و بلکه افتخار می‌کند: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ»^۱ «اُمّیین» یعنی مردم مادرزادِ فطری؛ مردمی که هیچ درس نخوانده بودند و مثلاً دیدگاه مخصوص و محدودی، مثل روشنفکرهای ما، نداشتند که بخواهند تمام مسائل اجتماعی را از دید و نظر مخصوصی حل و فصل کنند. از زادگاه خود یعنی جزیره‌العرب هم هیچ‌وقت بیرون نرفته بودند و این مسائلی که در قرآن آمده، اساساً برایشان مطرح نبوده است.

پیامبران، از میان مردم زمانه خویش

پیامبر بعد از چهل سال که در میان همین مردم زندگی کرد و همه او را می‌شناختند. به هدایتشان قیام کرد. پیامبر را مردم مکه از کودکی می‌شناختند راه و روشش را، سخن گفتنش را، شخصیتش را. و این از خصایص همه انبیاست که در بین مردمشان مجهول نبوده‌اند. این‌طور نبوده است که مثلاً پیامبری در هند درست کنند و به ایران بفرستند، که معلوم نیست پدر و مادرش کیست و چه‌کاره بوده است؛ یا مثلاً در ایران درست کنند و به حیفاً مأمور کنند! همه انبیا صحیح‌النسب و حلال‌زاده بودند. خانواده‌شان، پدر و مادرشان

۱. «اوست آن کس که در میان بی‌سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت». جمعه (۶۲)، ۲.

شناخته شده بود. عیسی^(ع) و مادرش حضرت مریم را مردم می‌شناختند. وضع حمل پاکش معلوم بود. موسی^(ع) را می‌بینیم، با مادرش که بود. او را در میان نیل انداخت.

شخصیت پیامبر^(ص)

پیامبر اکرم^(ص) در قبیلهٔ قریش متولد شد. دوران کودکی، دورهٔ چوپانی، یکی دو بار تجارت چندروزه‌اش به عنوان سرپرست کاروان خدیجه و به شام رفتن و برگشتش، سخنانش - همه معلوم بود. این شخصیت یک‌مرتبه، بعد از چهل سال، سخنانی را بر زبان آورد که نه شبیه شعر بود و نه حتی به گفته‌های خودش شباهت داشت، چون خود پیغمبر هم تحت تأثیر بلاغت این سخنان قرار می‌گرفت. معانی‌ای که در قرآن است هیچ شبیه به مسائلی که در آن زمان و آن محیط مطرح بوده است، نیست. در آن زمان اصلاً این مسائل مطرح نبوده است. عجیب اینکه وقتی انسان در حالات پیامبر^(ص) می‌نگرد، می‌بیند که ایشان گویی دو شخص بوده‌اند. یکی خود شخص محمد بن عبدالله که بسیار بلیغ سخن می‌گفت و خطبه‌های فصیح ایراد می‌کرد. یکی هم شخصیت قرآنی و وحیانی ایشان که خود تحت نفوذ آن قرار داشت؛ مثل این تشرهایی که گاهی خدا به پیامبر می‌زند، مثل ﴿وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئْنَاكَ لَقَدْ كِدْتُمْ تَوَكَّنْ إِيَّهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً. إِذَا لَدُّقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيراً﴾^۱ آنجا نزدیک بود که تو را بلغزانند؛ در آنجا داشتی تحت تأثیر متنفذین قریش قرار می‌گرفتی؛ خواستی قدری با آن‌ها سازش کنی، تا دعوتت پیش رود، نه برای اینکه از آن‌ها مال و منال و قدرت می‌خواستی؛ بنا داشتی که فعلاً با این‌ها از در سازش درآیی، شاید از سر راه خدا و خلق کنار روند و راه دعوتت باز شود و... قرآن همین‌جا شروع کرده است به پیامبر تشر زد که اینجا نزدیک بود از آن مسیر ثابت دعوت، کمی تمایل پیدا کنی. یا در سورهٔ عبس ﴿عَسَىٰ وَتَوَلَّىٰ. أَنْ جَاءَهُ الْأَغْمَىٰ﴾^۲ که داستانی جداگانه دارد. خود پیامبر اکرم^(ص) وقتی که قرآن می‌خواند، تحت تأثیر قرار می‌گرفت. شب‌هایی می‌شد که پیامبر از خواب برمی‌خاست - روی زمین یا روی حصیر می‌خوابید - از جا بلند می‌شد و آیات سورهٔ آل‌عمران را می‌خواند:^۳ ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

۱. «و اگر تو را استوار نمی‌داشتیم، قطعاً نزدیک بود کمی به سوی آنان متمایل شوی. در آن صورت، حتماً تو را

دوبرابر [در] زندگی و دوبرابر [پس از] مرگ [عذاب] می‌چشاندیم، آن‌گاه در برابر ما برای خود یابوری نمی‌یافتی». اسراء

(۱۷)، ۷۴-۷۵. ۲. «چهره در هم کشید و روی گردانید. که آن مرد نابینا پیش او آمده. عبس (۸۰)، ۱-۲.

۳. الطبرسی، مجمع البیان، همان، ج ۲، ص ۹۰۸ ذیل: آل‌عمران آیه ۱۹۰؛ السیوطی، جلال‌الدین، الدر المنثور، بیروت،

دار احیاء التراث العربی، ج ۲، صص ۳۷۹-۳۸۰، ذیل همان آیه.

وَأَخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولَى الْأَنْبَابِ^۱ از همسران پیامبر^(ص) روایت شده است که در این اوقات چنان بدنش می‌لرزید و سینه‌اش، مثل دیگی که در حال جوشش باشد، می‌جوشید و می‌خروشید و استخوان‌هایش صدا می‌کرد. این‌طور تحت تأثیر این کلام بود. از این جهت است که باید گفت بعد از بعثت، پیامبر اسلام^(ص) صاحب دو شخصیت شد: یکی شخصیت خودش و دیگری شخصیت وحی. شخصیت دوم آن حضرت بر شخصیت اول حاکم بوده است و چیره. آیات بر خود پیامبر حاکم بود و رهبریش می‌کرد. بلاغتش هم هیچ شبیه بلاغت گفتار پیغمبر که می‌فرمود: «أَنَا أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ» من فصیح‌ترین آنان هستم که به ضاد سخن می‌گویند) نبود. چون تلفظ حرف «ضاد» در عربی مشکل است و اداکردنش به طوری که از ظا و ذال کاملاً متمایز باشد بسیار دشوار است. رسول خدا^(ص) قویاً تحت تأثیر این آیات بود، چه خودش هم امی بود.

مقابله قریش با پیامبر^(ص)

از همان هنگام که این آیات عرضه شد، درگیری‌ها شروع شد. قریش، برای جلوگیری از این دعوت، تمام قوایش را به کار گرفت، چون دید همه چیزش در معرض خطر این دعوت است! سنن، آداب، معتقدات، روابط اجتماعی - همه در معرض خطر قرار گرفته است. حتی اگر یکی از این‌ها هم در معرض تهدید قرار می‌گرفت، کافی بود که قریش را وادار به مقاومت کند؛ ولی به همه این‌ها حمله شده بود. فریادشان بلند بود که این جوان: **قَدْ سَفَّهَ أَحْلَامَنَا وَسَبَّ آهْتَنَا** ما را نکوهش می‌کند که اندیشه‌های سفیهانه دارید؛ او به همه خداهای ما بد می‌گوید؛ دیگر برای ما چیزی باقی نگذاشته! این بود که همه نیروها را بر ضد پیغمبر بسیج کردند، و چطور هم بسیج کردند! چنان‌که قبلاً گفتیم، اولین حمله را ولیدبن مغیره آغاز کرد.^۲ دو نوع مبارزه را شروع کرده بودند: یکی مبارزه منفی، که نگذارند کسی به پیامبر نزدیک شود و آیات الهی را بشنود؛ چون می‌دیدند که به گوش هر کس می‌رسد، فوراً جذب می‌شود. خود آن‌ها هم از این جهت بر خودشان می‌ترسیدند - خود همان سران و رهبران قریش و دیگران مانند ابوسفیان، ابوجهل، عتبه، ولیدبن مغیره.

۱. «مسلماً در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و در پی یکدیگر آمدن شب و روز، برای خردمندان نشانه‌هایی [قانع‌کننده] است». آل‌عمران (۳)، ۱۹۰.

۲. الطبرسی، همان، ج ۱۰، ص ۵۸۴، ذیل آیات: مدثر ۱۱-۳۰؛ محمدباقر همان مجلسی، بحار الانوار، همان، ج ۱۷، باب ۱۷، باب اعجاز القرآن الکریم، صص ۲۱۱-۲۱۲.

عجیب است که - در تاریخ نقل شده - هر روز می‌آمدند جوان‌ها و بنده‌ها و برده‌ها را تهدید می‌کردند و می‌زدند و زندانی می‌کردند که دنبال پیامبر نروند و به او نزدیک نشوند، تا مبدا جاذبه این آیات آن‌ها را به سوی دین پیامبر بکشد، ولی خودشان طاقت نمی‌آوردند و شب‌ها پنهانی در پیرامون خانه پیامبر جمع می‌شدند تا به قرآن خواندن حضرت گوش فرادهند. ابوسفیان پنهان از ابوجهل و او پنهان از عتبه می‌آمدند اطراف خانه پیامبر و گاه تا صبح آنجا می‌نشستند و به تلاوت رسول خدا^(ص) گوش می‌دادند. بعد هم که می‌خواستند به خانه‌هایشان برگردند، گاهی در راه به هم برمی‌خوردند و از هم می‌پرسیدند که تو از کجا می‌آیی؟ و وقتی مجبور به اعتراف می‌شدند، می‌گفتند که اشتباه کرده‌ایم، ولی نباید جوان‌ها باخبر شوند، چون گمراه خواهند شد! و از دین آبا و اجدادی خود دست خواهند کشید. همان‌جا تعهد می‌کردند که دیگر چنین کاری را نکنند؛ ولی شب دوم باز برمی‌گشتند. چندین شب که تکرار شد، با هم پیمان بستند و سوگند خوردند که دیگر به خانه پیامبر نزدیک نشوند. بعد هم که گفتیم خواستند نام «مجنون» بر پیامبر^(ص) بگذارند و در تمام جزیره شایع کنند تا دیگر کسی گرد پیامبر نگردهد. از همین ترس بود که جلسه‌ای کردند و قرار گذاشتند که بگویند پیامبر را «مجنون» است؛ یعنی بگویند دیوانه است. در قرآن هم این ماجرا نقل شده است. این توطئه رسول خدا^(ص) را بسیار رنج می‌داد. همه‌جا شایع کردند که دیوانه‌ای در میان ماست که می‌خواهد همه چیز ما را برهم بزند. ولی مدتی نگذشت که دیدند مرتکب خبط بزرگی شده‌اند. چطور می‌توان به او دیوانه گفت؟ او عمری را در میان آن‌ها به سر برده و یک حرکت غیر عادی از او ندیده‌اند و یک سخن نابجا از او نشنیده‌اند. در تمام مشکلات و اختلافاتی که برای قریش و عرب پیش می‌آمد، او تنها کسی بوده که می‌توانست در میان آن‌ها درست قضاوت کند، مثل قضیه نصب حجرالاسود^۱ که میان قریش

۱. در دوران جوانی پیامبر^(ص)، پس از ازدواج با خدیجه تا بعثت - ده سال پس از ازدواج با خدیجه - سیلی از کوه‌های اطراف مکه سرازیر شد و قسمتی از دیوار کعبه را شکافت و ویران کرد. از طرفی چون دیوار کوتاه بود و سقف نداشت اموال داخل آن که در جامعی درون کیسه بود، به سرقت رفت گرچه سارق یافت نشد اما همین قریش را به فکر انداخت تا خانه کعبه را ترمیم نموده برای آن سقفی بنا نمایند. پس از مرمت نویت به حجرالاسود رسید که به جای اولیه‌اش نصب گردد. در میان قبایل اختلاف افتاد که چه کسی سنگ را به جای اولش برگرداند. پس از چند روز مشورت قرار بر این شد که اولین کسی که از در وارد شد در این کار حکم شود و رأی او را همگی بپذیرا شوند. صداقت و طهارت می‌شناختند. همگی منتظر حکم او شدند. حضرت فرمود: پارچه‌ای بیاورید. سپس حجرالاسود را میان پارچه گذاشته و فرمودند: هر یک گوشه‌ای از آن را گرفته بلند کنید. سپس خود حضرت حجرالاسود را از میان پارچه برداشته در جایگاه گذاشتند. مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج ۲، صص ۲۷۲-۲۷۳.

اختلاف پیدا شد و پیامبر اکرم^(ص) اختلاف را حل کرد؛^۱ یا قضیهٔ قراردادهای و پیمان‌هایی که در زمان جاهلیت بسته می‌شد و حضرت در همهٔ آن‌ها پذیرفته‌ترین نظر را ارائه داده بود.^۲ بنابراین، گفتند که راهی را که رفته‌اند خطاست و ممکن نیست کسی باور کند که او دیوانه است، چون سوابق روشن و شخصیت والا و رفتار سنگین و منطق قوی حضرت را همه می‌دانستند و تهمت دیوانگی او را هیچ‌کس نمی‌توانست باور کند. عتبه از ولید پرسید که پس درباره‌اش چه بگوییم؟ آیا بگوییم کاهن است؟ ولید گفت نه. کاهن کسی است که جن به او القا می‌کند و بنابراین کاهن اسم خدا را نمی‌برد، زیرا اگر از خدا اسم ببرد، جن‌ها از او فرار می‌کنند. محمد در سخنانش نام خدا را به زبان می‌آورد و «ان شاء الله» می‌گوید. وانگهی، کلام کاهن‌ها طور دیگر است. سرانجام، پس از مدتی بحث، به این نتیجه رسیدند که از همه بهتر آن است که بگویند پیامبر^(ص) ساحر است. عتبه پیشنهاد ولید را پسندید و گفت که فرزندان ما به محض اینکه با این شخص ملاقات می‌کنند، پدر و مادر خود را رها می‌کنند و به طرف او می‌روند. زن‌ها، شوهران خود را و مردان، زنان خود را ترک می‌کنند تا به او بگروند. بین خانواده‌ها تفرقه انداخته است. و این کارها فقط از ساحر برمی‌آید. از این جهت، ولید و عتبه، اسم «ساحر» را اختیار کردند، که در سورهٔ مدثر: «ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا»^۳ به همین ماجرا و توطئه ولید اشاره شده است.

پس، ملاحظه کردید که در جؤ اجتماعی عرب و محیط عرب، فن بلاغت به اوج خود رسیده بود. بزرگ‌ترین شعرا و بُلغای عرب و گوینده‌ها و خطبا همه در اوان بعثت پیامبر^(ص) در قبیلهٔ قریش و مکه به سر می‌بردند و قرآن در چنین محیطی نازل شد. بنابراین، اگر کسی بگوید که عرب داعی نداشت که با قرآن مبارزه کند و به دعوت تحلیلی قرآن، آن هم با این صراحت، انگیزه نداشتند که پاسخ دهند، و لزومی نمی‌دیدند که مبارزه کنند، تا بعد بگوییم که شکست خوردند، این گفته به هیچ‌وجه پذیرفتنی نیست. همین یک ادعای پیامبر که من بلیغ‌ترین کلمات را در زبان عرب آورده‌ام که هیچ‌کدام از شعرای عرب نمی‌توانند مانند آن‌را بیاورند، کافی بود آن‌ها را برانگیزد، چه رسد به اینکه با معتقدات و رسوم و خدایان آن‌ها مبارزه کند. داعیهٔ کافی برای تحریک درست شده بود و یک مقداری هم جلو رفتند، بعد عقب‌نشینی کردند.

۱. ابن‌هشام، السیره النبویه، بیروت، دار الاحیاء التراث العربی، ج ۱، صص ۲۰۹-۲۱۰. ابن‌کثیر، السیره النبویه، همان، ج ۱، ص ۲۷۳. ۲. همان، صص ۲۵۷-۲۶۲. ۳. رکه الطبری، همان.

تحدی و مبارزه طلبی قرآن^۱

سه آیه قرآن که مثل بمب در بین عرب‌ها صدا کرد، همین مسأله یعنی دعوت عرب به مبارزه بود: **﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْإِنْسُ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾**^۲ (بگو اگر جن و انس جمع شوند برای اینکه مثل این قرآن را بیاورند، نمی‌توانند آن را بیاورند، اگر چه پشت به پشت یکدیگر دهند). پس این ادعای پوشیده‌ای نبود. ولی هر چه شعر شاعران را آوردند، فایده نکرد و ناچار کنار کشیدند و مبارزه و دعوت پیش رفت. در آیه دیگری می‌فرماید: **﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتِرَاءٌ﴾** (می‌گویند چیزهایی از خودش بافته است و به حساب خدا می‌گذارد)، **﴿قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَضَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾**^۳ اگر راست می‌گویید، شما هم ده سوره مانند این بافته‌ها بیاورید. شما هم افترا ببندید. شما هم از این گفته‌ها درست کنید، و جز خدا، همه را دعوت کنید تا قضاوت کنند اگر راست می‌گویید؛ یعنی اگر در ادعایتان صادق هستید؛ یعنی اگر در انکارتان راست می‌گویید. چون انکار هم می‌تواند راست باشد هم دروغ. ممکن است کسی مطلبی را انکار کند، ولی وجداناً آن را باور داشته باشد؛ اما انکار می‌کند برای اینکه با مصلحتش درست در نمی‌آید. کسی هم ممکن است انکارش صادقانه باشد. آن منکری که انکارش صادقانه نیست، کسی است که دعوت و رسالت اسلام با منافعت تصادم دارد. او وجداناً قبول دارد. چنین آدمی را باید گفت منافق و انسان دوشخصیتی. وجدانش قبول دارد، ولی زبانش انکار می‌کند. از این قبیل آدم‌ها در روشنفکران زیاد داریم که وجداناً قبول دارند، ولی با مرادبودنشان و مرید جمع‌کردنشان منافات دارد. این‌ها، از این جهت، برای اسلام شروع به حاشیه زدن و ایراد گرفتن می‌کنند. قرآن در اینجا این قبیل اشخاص را دعوت می‌کند که اگر در این ادعایان - که می‌گویید این افتراست و واقعاً باور کرده‌اید که این تهمت به خداست - صادقید، باورتان را با آوردن ده سوره مانند آن ثابت کنید. و نتوانستند بیاورند مثل قرآن؛ یعنی همان مقدار آیه‌ای که تا آن وقت نازل شده بود و نه ده سوره، حتی مانند سوره‌های کوچک قرآن. و بعد می‌بینیم، در سوره بقره، مصالحه می‌کند به یک سوره: **﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا**

۱. آیات تحدی و مبارزه طلبی قرآن به ترتیب سوره‌های قرآن: بقره (۲)، ۲۳؛ یونس (۱۰)، ۳۸؛ هود (۱۱)، ۱۳؛ اسراء (۱۷)، ۸۸؛ قصص (۲۸)، ۴۹؛ طور (۵۲)، ۳۳-۳۴. ۲. اسراء (۱۷)، ۸۸.

۳. «بگو: اگر راست می‌گویید، ده سوره بر ساخته شده مانند آن بیاورید و غیر از خدا هر که را می‌توانید فراخوانید». هود (۱۱)، ۱۳.

بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ^۱ بسوره من مثله، یعنی همین سوره قرآن را الگو قرار دهید و از روی آن یک سوره درست کنید. کلماتش را تغییر دهید، اما طوری که علمای بلاغت عرب، عرب بیابانی فطری، عرب بلیغ، عرب شاعر، بتواند بگوید که ساخته شما با سوره قرآنی تفاوتی ندارد. **﴿فَاتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ ذَوِي آلِهِ﴾**. باز در سه آیه تکرار می‌شود که یا به تنهایی یا هر کسی که می‌خواهد بیاید گواه و کمک‌کار شما باشد، از مردم جزیره عرب و حواشی جزیره، دعوت کنید. **﴿إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾** اگر راست می‌گویید و واقعاً باور ندارید؛ نه اینکه باور دارید و نمی‌خواهید اقرار کنید.

﴿فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا فَأْتُوا آتِنَا آتِي وَ قُودَهَا أَنَا سِ وَأَلْجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾^۲ توجه کنید که آتشی بین انسان است و ماده، بین انسان است و طلا، که همه آتش‌ها و فتنه‌های انسانی و درونی اجتماع از همین جاست. **﴿فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا﴾** حالا که نتوانسته‌اید، و **﴿وَلَنْ تَفْعَلُوا﴾** برای همیشه هم نخواهید توانست. این کمال معجزه است. برای آنکه ممکن بود کسانی باشند که در آن محیط و شرایط نتوانند، ولی در مسیر تکامل انسانی و منطق زبان و بلاغت، در آینده دور، بتوانند مانند آن‌را بیاورند. چطور کسی می‌تواند از این امر در آینده دور خبر دهد، جز آنکه کمال اطمینان را دارد که هرگز نمی‌تواند بیاورند؟ چه صد سال بعد، چه دویست سال، و چه چهارده قرن بعد که امروز است. از آن هنگام تاکنون، چه کسی آمده و ادعا کرده — از عرب‌های مسیحی، از عرب‌های مادی، ماتریالیست‌ها — که این قرآن کتابی جعلی است و نباید ادعای اعجاز کند؟ چنان‌که نشانه‌هایش را گفتیم، تا حال نتوانسته‌اند. این پیشگویی بسیار مهمی است که قرآن کرده است: **﴿وَلَنْ تَفْعَلُوا﴾** هیچ‌وقت نخواهید توانست. عرب با آنکه فرزندش را شکنجه نمی‌داد، حاضر می‌شد او را طرد کند (در آغاز بعثت، که مکه کانون شکنجه شده بود و قریش به دست خود اولادش را شکنجه می‌کرد) ولی حاضر نمی‌شد که یک سوره مانند قرآن بیاورد. بعد هم که پیامبر اکرم (ص) هجرت فرمود، تمام جزیره العرب شد کانون جنگ مسلحانه. چقدر اسیر و کشته دادند، آبروها به باد رفت، ولی نتوانستند مثل قرآن سوره‌ای بیاورند. پس، این مسلم است.

۱. «و اگر در آنچه بر بنده خود نازل کرده‌ایم شک دارید، پس — اگر راست می‌گویید — سوره‌ای مانند آن بیاورید». بقره (۲)، ۲۳.

۲. «پس اگر نکریدید — و هرگز نمی‌توانید کرد — از آن آتشی که سوختش مردمان و سنگ‌ها هستند، و برای کافران آماده شده، بهره‌زید». همان، ۲۴.

اعجاز قرآن و نظریه «صرفه»

مسئله دیگر این است که قرآن چگونه معجزه‌ای است و چرا معجزه است. این را نه من می‌دانم و نه هیچ‌یک از کسانی که در این باب بحث کرده‌اند. از این جهت، عده‌ای از متکلمان اقرار کرده‌اند که نمی‌دانند سرّ اعجاز قرآن در چیست. بعضی گفته‌اند که سرّ اعجاز قرآن «صرفه»^۱ است. آن‌ها برای این قائل به صرفه شده‌اند که دیده‌اند کلمات قرآنی همان کلمات عربی است لغات همان لغات است، ترکیبات هم همان ترکیبات، ولی البته خوب‌تر و کامل‌تر و فشرده‌تر؛ بنابراین قاعدتاً مانند آن آوردن نباید غیر ممکن باشد. اما چرا نمی‌توانند؟ آن‌ها می‌گویند چون خداوند اراده کرده است که دینش پیش رود، هر که بخواهد مانند قرآن بیاورد، خداوند ذهن و فکر او را منصرف و ناتوان می‌کند. یعنی چون خدا قصدکننده را ناتوان کرده، او نتوانسته است مانند قرآن بسازد. این‌ها چون سرّ اعجاز را نفهمیده‌اند - و البته فهمیدنی هم نیست - گفته‌اند که سرّش همان است که خداوند هر کس را که بخواهد اقدام به ترکیب کردن کلمات و آیاتی مانند قرآن کند ناتوان سازد. اگر آن کس شخص بلیغی هم باشد و طبعاً به این کار قادر باشد، خداوند این توانایی را از او می‌گیرد و عاجزش می‌کند.

انسان، اعجاز قرآن

به نظر من، با اینکه نمی‌توانیم سرّ این حقیقت را بیابیم، در عین حال می‌بینیم که این آیات به نحو عجیبی حیات‌بخش است؛ انسان دارای وجدان پاک، وقتی که به این آیات برمی‌خورد، حیات می‌یابد. همان‌طور که خود قرآن می‌گوید، حیات‌بخش است. این آیات از این جهت اعجاز است. ممکن است کسانی به این نظر ایراد کنند و بگویند که این اعجاز برای همه دنیا است، در حالی که اعجاز کلامی منحصر به عرب است. جواب این است که مسئله اعجاز قرآن منحصر به عرب نیست: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^۲. برای همه مردم دنیا است. قرآن حیاتی است زنده؛ قوانین است - قوانین انسانی و بشری؛ رهبری است برای همه مردم جهان. پس، درست است که اعجاز آن در «عربیّت» آن است، یعنی اعجاز

۱. درباره نظریه «صرفه» نکذ آیت‌الله العظمی الخویی، السید ابوالقاسم، البیان، صص ۹۷-۹۸. قول به «صرفه» به سید مرتضی (ص) نسبت داده شده است در این‌باره نکذ معرفت، محمدهادی، التمهید فی علوم القرآن، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ج ۴، صص ۶۷-۶۸. ۲. «و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم». انبیاء (۲۱)، ۱۰۷.

زبانی و بیانی آن، ولی اولاً وقتی که همه سخن‌شناسان عرب خضوع کردند، قهراً دیگران هم تسلیم می‌شوند. قریشیان که روح مخالف و معاند داشتند و بعد از آن‌ها، همه کسانی که مخالف اسلام بودند و ایستادگی می‌کردند—آن‌ها همه عجزشان را اعلام کردند، بنابراین دیگر مردم دنیا هم قهراً تسلیم می‌شوند.

اعجاز محتوایی قرآن

وانگهی، مسأله هم منحصرأ این نیست که اعجاز از جنبهٔ زبانی است. محتوا خیلی مهم‌تر است. محتوایی بلند و عالی است که در زبان و کلام نمودار شده است. برای این است که می‌بینیم با اینکه قرآن به زبان‌های دیگر ترجمه شده است، ولی هیچ ترجمه‌ای قرآن نیست. مثلاً با اینکه زبان فارسی نزدیک‌ترین زبان به عربی است و با این زبان آمیخته است، قادر نیست ترجمان قرآن شود و گاهی که من آیاتی را می‌خواهم ترجمه کنم می‌بینم عاجزم از اینکه تا حدی یک جمله را، حتی چند کلمه را، ترجمه کنم تا چه رسد به ترجمهٔ قرآن به زبان‌های اروپایی. ولی می‌بینیم که محققان اروپا، مردم آزادهٔ اروپا، متفکران اروپا، در مقابل قرآن سر تعظیم فرود می‌آورند.

این دیگر مربوط به لغت و زبان نیست؛ این مربوط به محتواست. کارلایل^۱ که قرآن را به زبان انگلیسی—که اصلاً قرآن نیست—خوانده، در مقابل عظمت قرآن سر تعظیم فرود می‌آورد. متفکران و نویسندگان بزرگ، مانند تولستوی و روسو و قانون‌گذاران، همه به عظمت قرآن اعتراف کرده‌اند، برای اینکه محتوای قرآن و قوانین قرآن معجزه است.

اعتراض مغرضانه نسبت به احکام قرآن

متأسفانه هنوز خود مسلمان‌ها به این حقیقت پی نبرده‌اند و می‌بینیم که بعضی از قانوندان‌ها و حقوقدان‌های خودمان هنوز تعالیم عالی اسلام را درک نکرده‌اند. با همهٔ حُسن نبیّتی که دارند، زمزمه می‌کنند که اسلام مثلاً قانون بُریدن دست دارد؛ قانون حد زدن دارد. و این مسأله را سال‌هاست که غربی‌ها عَلم کرده‌اند. برای اینکه اسلام را بکوبند. کجایش را

۱. توماس کارلایل (۱۷۹۵-۱۸۵۱). ادیب بریتانیایی. معتقد بود که کلید نجات مردم از بدبختی‌هایشان در دست مردان بزرگ (قهرمانان) است. این عقیده را در کتاب درباره قهرمانان، قهرمان‌پرستی و نقش قهرمانی در تاریخ بیان کرده است. قسمت «زندگانی محمد» این کتاب را به فارسی ترجمه کرده‌اند. وی در عالم ادب قرن خود نفوذی عمیق داشته است. دایرةالمعارف فارسی، ذیل کارلایل، تامس.

بچسبند؟ هدایتش را؟ آیتش را؟ پیشگویی‌هایش را؟ یا آنچه از نظر عالم و نظام عالم بیان کرده - که الان دارد کشف می‌شود - این‌ها را بکوبند؟ نه، فقط آنجا را می‌چسبند که **«وَالسَّارِقِ وَالسَّارِقَةَ فَاقْتَعُوا أَعْيُنَهُمَا»**^۱ فریاد برمی‌دارند که این قانون خشنی است! این زمزمه را گاهی روشنفکران ما هم سر می‌دهند. از همان اول انقلاب، خیرگزاری‌ها و مخبران خارجی که آمدند - و مسلماً قصد قربت نداشتند و برای شیطنت هم آمده بودند - سؤال دوم یا سومشان این بود که حالا که شما انقلاب کرده‌اید، می‌خواهید دست کسی را بپزید یا نه؟! برای اینکه به گمان خودشان انقلاب را خدشه‌دار کنند، ولی اشتباه کرده‌اند. الان هم دارند از همین راه تحریک می‌کنند که انقلاب ما ارتجاعی است. برای اینکه اسلام چنین قانونی دارد. من به جای خود خواهم گفت که مترقی‌ترین قوانین برای جلوگیری از بزهکاری‌ها، سرقت‌ها و تجاوزات جنسی همین است که قرآن آورده است. البته در شرایط اجتماعی و اقتصادی اسلام؛ در شرایط قسط و عدل اسلام. آن وقت است که می‌بینیم بُریدن دست دزد معنایش چیست (والآ) اگر بدبختی از روی استیصال و گرسنگی آمد فرش هزارتومانی خانه‌ی مرا برداشت و بُرد و فروخت و خرج زن و بچه‌اش کرد، [به زندان بیندازیمش؟!]، [دستش را قطع کنیم؟!] خوب این قانون را برداریم به جایش چه بگذاریم؟ فکرش را کرده‌اید؟ آن‌همه خرج زندان و زندانبانان و زندانیان و پلیس و دستگاه قضایی و... این درست است؟ این زندان‌ها امروز دنیا را عاجز کرده است. این نق‌زن‌های ناپخته خودمان هم حرف آن غربی‌ها را تکرار می‌کنند. زندان خودش مرکز تعلیم بزهکاری‌ها و دزدی‌هاست! دیده‌ایم که جوانی دزدی کرده و به دو سال زندان محکوم شده بود و بعد در زندان دزد کاملی شد! اگر قبلاً دوره‌ی دبستانی دزدی را دیده بود، در زندان مدرک لیسانس آن را می‌گرفت! انواع دزدی‌ها را در آنجا یاد می‌گرفت و همین‌طور تجاوزات دیگر را. حال جای این چه چیز باید گذاشت؟ آیا باید بزهکار تنبیه بشود یا نشود؟ اگر باید تنبیه شود، به چه صورت و در چه شرایطی؟ این‌ها همه بسته به نظر مجتهد و مستنبطی است که می‌تواند «شرایط زمان» را در نظر بگیرد.

آیا این اشکالات به قوانین اسلام غیر از تحریکات عوامل استعمار بر ضد نهضت ماست که نام اسلام را دارد؟ آن‌ها از همین قرآن می‌ترسند. سال‌هاست که ترسیده‌اند، و بر روی آن انگشت می‌گذارند. این‌ها حاضرند که ده‌ها هزار نفر از عوامل و مزدورانشان را بکشند ولی

۱. «و مرد دزد و زن دزد دستشان را بپزید». مائده (۵)، ۳۸.

نگذارند که این نهضت پیش برود. می‌خواهند این حرکت قرآنی و این موجی را که این‌طور در دنیا صدا کرده نابود کنند. همه خطر و اصل درد اینجاست. این ملتی که به پناخته است و در مقابل گلوله سینه سپر می‌کند، برای اصلاح وضع اقتصادش قیام نکرده است. برای ایمان به اسلام و نهضت اسلامی و عدل اسلامی به پا خاسته است. برای عقیده و رهبری قاطع اسلامی است.

احکام مترقی اسلام، منبع بسیاری از قوانین حقوقی جهان

حال، عده‌ای از آقایان آمده‌اند و مدعی شده‌اند. کسانی که برکنار بوده‌اند - حالا سهمی داشتند یا نداشتند - می‌خواهند همه چیز را به انحصار خود در آورند! عجب از این حقوق‌دان‌هاست! آقای حقوق‌دان! تو که می‌خواهی از مردم دفاع کنی و وکیل و قاضی هستی، می‌خواهی قضاوت کنی، بر مبنای کدام ملاک قضاوت می‌کنی؟ غیر از همین قانون مدنی؟ این قانون مدنی از کجا آمده است؟ آیا این از ریشه‌های فقه اسلامی گرفته نشده؟ جز این است که - دنیا هم قبول دارد - این نظام حقوقی مترقی‌ترین قوانین است؟ غیر از این است که اروپاییان، بعد از انقلاب فرانسه، یک قسمت از قوانین ارث، معاملات، حدود و مسائل دیگر را از همین قانون مدنی اسلام گرفتند؟ نوشته‌اند بعد از فتوحات ناپلئون، یکی از مدارک تدوین قانون مدنی غرب همین «شراعی» محقق حلی^۱ بوده که از ما اخذ کردند و در آن تغییراتی دادند. من وقتی راجع به مسائل ارث، حقوق زن و روابط زناشویی و خانوادگی در حقوق بین‌الملل و حقوق اروپا مطالعه می‌کردم، دیدم تمام رگه‌ها و ریشه‌های قوانین اسلامی در آن است. آیا این انصاف است؟

معنای استضعاف در قرآن

آن‌ها حتی در لغات قرآن هم اشکال‌تراشی می‌کنند! چرا به مردم می‌گویید مستضعف؟ من عقیده‌ام این است که حتی لغات قرآن هم رساترین لغات است. او خیال می‌کند که «مستضعف» همان ضعیف است. «مستضعفان»، که نص قرآن است، یعنی کسانی که به

۱. جعفر بن حسن بن یحیی بن سعید الحلّی معروف به محقق حلی (۶۰۲-۶۸۶ ق.هـ)؛ از علمای بزرگ شیعه صاحب کتاب شرایع الاحکام در فقه استدلالی که تا به حال شرح‌های بسیاری بر آن نوشته شده چون: مسالک الافهام، مدارک الاحکام، جواهر الکلام، هداية الانام و مصباح الفقیه و... از دیگر آثار محقق حلی: النافع، مختصر الشرایع، المعبر فی شرح المختصر، نکت النهایه و... سید محسن امین، اعیان الشیعه.

ضعف کشیده شده‌اند، نه آنکه فی‌النفسه ضعیف باشند. همان آقایی که می‌گوید ما مستضعف نیستیم، اگر به خودش نگاه کند، خواهد دید که تا چه اندازه به ضعف کشیده شده است؛ و خواهد دید که اگر زیر فشار نظام طاغوتی نبود، فکر و استعدادش بهتر از این کار می‌کرد. معنای مستضعف این نیست که تنها شکمش سیر نمی‌شود یا مسکن ندارد، بلکه به این معنی هم هست که استعدادهایش را ضعیف و منحرف کرده‌اند. انسان وقتی که چیزی را از دست می‌دهد، برایش ناراحت می‌شود، اگر دزد از شما هزار تومان بزند، مدتی ناراحت هستید؛ ولی طرف دیگر آن را فکر نمی‌کنید که اگر اجتماع سالم و زندگی مرفهی داشتید، آن وقت دارایی‌تان صدها هزار تومان بیشتر از این بود. انسانی که استعدادهایش در نظام طاغوتی کشته شده، نمی‌تواند درک کند که چه چیزی را از دست داده است. اصل مسأله این است که در نظام استضعاف، استعدادها ضعیف و راکد می‌شوند و در جهت خاصی به کار می‌افتند. از روحيات و اخلاقیات گرفته تا زندگی مادی، همه دچار ضعف می‌شود. معنای به استضعاف گرفتن - که قرآن می‌فرماید فرعون قومش را مستضعف کرد^۱ - این است که چنان قدرت را در سیطره خود بگیرد که همه دچار ضعف بشوند. نه اینکه آن‌ها خود به خود ضعیف باشند. و اتفاقاً همین ضعف است که وقتی به منتها درجه خود رسید، تبدیل به انفجار می‌شود. مثل همین انقلاب.

مفهوم طاغوت در قرآن

کلمه «طاغوت» از لغات قرآن است و سال‌ها در کتاب‌ها درباره آن بحث کردیم. چه چیزی می‌توان جای آن گذاشت؟ مستکبر؟ مستبد؟ دیکتاتور؟ هیچ کدام از این کلمات معنای «طاغوت» را نمی‌رساند. طاغوت کسی است که از بستر نظام و سنن صحیح عالم، انحراف جسته و همه چیز را منهدم و در برابر همه چیز طغیان کرده است. بنابراین ممکن است کسی مستکبر باشد، ولی طاغی نباشد. مستبد باشد، ولی طاغوت نباشد. طاغوت معنای جامعی دارد، یعنی انسانی که در برابر همه چیز و بر همه شئون طغیان کرده است. آبی که طغیان می‌کند از بستر خود خارج می‌شود، مزارع و باغ‌ها را خراب می‌کند. این را می‌گویند «طغیان». طاغوت هم مبالغه آن است. حال چه لغتی می‌توان به جای آن گذاشت؟ البته این‌ها معنای کلمات قرآن است.

۱. «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ لَطِيفَهُ». قصص (۲۸)، ۴.

رسیدیم به این مطلب که سرّ اعجاز کلامی قرآن در چیست؟ حالا اگر سئوالی دارید بفرمایید.

ریشه حوادث داخلی

در این روزها، باز شاهد سر و صداهایی در منطقه خوزستان هستیم. به دنبال حوادث سنندج و گنبد، که خود جنابعلی هم از آنها استحضار دارید، اکنون هم سر و صداهای تازه‌ای به راه انداخته‌اند. اگر ممکن است، نظرتان را در این باره بفرمایید.

در پی همین بحث قرآن و حرکت قرآنی و حساسیت امپریالیسم و دشمن‌های دیگر شرق و غرب نسبت به موجی که قرآن ایجاد خواهد کرد و نسبت به منافع آینده‌شان، جواب شما روشن است. این‌ها منافعشان در ایران و خاورمیانه و به طور کلی در کشورهای اسلامی به خطر افتاده است. بنابراین به هر نقطه‌ضعفی از ما متوسل می‌شوند. این وظیفه ماست که با تلاش فکری در جهت پیشبرد نهضت اصیل اسلامی، به دشمنان خارجی و هواداران داخلی آن‌ها مجال ندهیم. این همان جُرمِ فساد است که در سنندج و گنبد و جاهای دیگر آن آشوب‌ها را به پا کرده است و بعد که دید نتیجه نگرفت، در خوزستان فعال شده است.

من هر چه فکر می‌کنم، می‌بینم که مسأله‌ای نیست که باعث این درگیری‌ها شده باشد. نماینده گروه‌های مختلف، برادران خوزستانی، پیش من آمدند و با آن‌ها مدتی به بحث نشستیم. تقاضایشان را و ظلم‌هایی که به آن‌ها شده همه را گفتند. من مسائل انقلاب اسلامی را برای آن‌ها تشریح کردم و گفتم که در نظام اسلام اصیل، هیچ گروه یا فردی و هیچ صاحب‌زبانی از حقوق حقه خود محروم نخواهد ماند. این را نه تنها من بارها به برادران و فرزندان کرد، عرب، ترک و ترکمن و بلوچ‌مان گفتم، بلکه تمام رهبران انقلاب اسلامی، به خصوص حضرت آیت‌الله خمینی، بارها بر این مطلب تأکید کرده‌اند. در وضع فعلی، آیا خوزستانی‌ها چیزی از مردم مثلاً مشهد، کاشان، و یزد، کمتر دارند؟ اگر دارند، خوب بیان کنند.

نظام اصیل اسلامی و مبانی وحدت مسلمانان

درباره آینده هم که ما بارها گفته‌ایم که نظام اسلامی، نه به تبعیت از نظام دموکراسی دروغ غربی، بلکه بر اساس نظام اصیل اسلامی، حقوق هر فرد و گروهی را تأمین خواهد

کرد. در نظام اصیل اسلامی هیچ‌کس حقش نادیده گرفته نخواهد شد اکنون هم همه در تلاشیم که در مرحله بعد از سرنگونی رژیم سابق، بتوانیم کشور را به مراحل بالاتر و بالاتر پیش ببریم. هنوز مراحل مشکلی در پیش رو داریم. دسیسه‌ها در پیش است. من تعجب می‌کنم! برادران خوزستانی ما چه درخواستی دارند؟ در این چند روز تلفن‌هایی شد و مطالبی در روزنامه‌ها خواندم و چیزی که اساسی باشد ندیده‌ام؛ جز اینکه باید بگویم توطئه است. توطئه در منطقه نفت‌خیز خوزستان که منطقه‌ای سوق‌الجیشی برای ماست. منطقه‌ای که برای پیروزی انقلاب بیشتر از همه خدمت کرده است.

قرآن عامل وحدت مسلمانان

پیام من به برادران و خواهران فارس و عرب خوزستان این است که خودشان این توطئه‌ها را خنثی کنند. به هر حال، الان مسأله مهمی در بین ما نیست. همان‌طور که در بحث خود گفتم: قرآن، عرب، عجم، گُرد و تمام مسلمین را می‌تواند زیر پرچم واحد جمع کند. قرآن است که زبان عرب را زنده نگه داشته است، و گرنه این زبان مدت‌ها پیش تبدیل به زبان باستانی می‌شد. کدام زبان در جهان است که پانصد سال قبلش با امروز آن یک زبان باشد؟ اکثر زبان‌ها، بلکه همه زبان‌های قدیم جهان، امروز مفهوم نیست؛ ولی قرآن همه زبان‌های مردم عرب و عرب‌زبانان را به یک زبان و به لهجه قریش درآورد و همه مسلمان‌ها را در دنیا جمع خواهد کرد. همین است که باعث نگرانی دزدها و غارتگرها و دسیسه‌بازی‌های شرق و غرب شده است. همه قدرت‌های استکباری از انقلاب ما نگرانند که مبدا این قرآن پیش بیفتد. بنابراین، برادران عرب و خوزستانی ما به این نهضت اسلامی باید بیشتر افتخار کنند. زبان قرآن زبان همه ملت‌های عرب و مایه اتحاد همه مسلمانان جهان است و ان‌شاءالله قرآن همه ملل اسلامی را، به همت مسلمانان انقلابی، ارتقا خواهد داد.

بنابراین، باز من تکرار می‌کنم و به برادران و خواهران خوزستانی می‌گویم که درخواست‌های حقه خود را به دولت، رهبری و به ما اطلاع دهند. اگر با توجه به شرایط و اوضاع فعلی، در حقشان کوتاهی کردیم، آن‌وقت شروع کنند به مخالفت. چه کوتاهی درباره آن‌ها شده که دیگران بر آنان مزیت پیدا کرده‌اند؟ ما امیدواریم، با تشکیل شوراهای محلی و ارائه قانون اساسی و اجرای آن، راه‌های نفوذ بیگانه‌ها، دسیسه‌کارها و شیطان‌هایی

که امروز از انقلاب ما فریادشان بلند شده است بسته شود. روز فتح مکه پیامبر فرمود: ناله شیطان بلند شد، چون مرکز بت‌ها در هم کوبیده شده بود.

امروز هم که مرکز بت و بت‌تراشی با قرآن در هم شکسته شده و می‌شود، ناله شیطان‌های دنیا بلند است. نمی‌خواستند این روز را برای عالم اسلام ببینند. مسائل دیگر برایشان فرعی است؛ شعارهای دیگر برایشان زیاد مهم نیست - شعارهای چپ و راست. آنچه برای آن‌ها مهم است همین است؛ همین انقلابی که مردم اصیل و متعهد و مسلمان ایران به پا کردند. من نمی‌گویم دیگران حقی نداشتند. در مقدمات این انقلاب و در روشن کردن مردم، همه حق داشتند؛ ولی ندای انقلاب از مسلمان‌ها و به انگیزه قرآن برخاسته است. نفوذ قرآن در افکار جوانان ماست که این توفان را به پا کرد. و همین منشأ نگرانی دشمنان است. ما امیدواریم که انقلاب اسلامی را ادامه دهیم و مسلمان‌های متعهد انقلابی و مترقی ما مأیوس و ناامید نشوند. همان‌طور که تا به حال تمام کلیدهای شیطانی را با حرکت انقلابی در هم شکستیم، این کلیدهای جزئی را هم، به یاری خدا و همبستگی با یکدیگر و پرهیز از افراط و تفریط به چپ یا راست، نابود کنیم و انقلاب را ادامه بدهیم. امیدواریم این آتشی که در بعضی از قسمت‌های خوزستان به پا کرده‌اند هر چه زودتر خاموش شود. برادران و خواهران ما با هم متحد باشند و برای پیشبرد انقلاب و آبادی و آزادی ایران عزیز و همبستگی با سایر کشورهای اسلامی و بر ضد استعمار و صهیونیسم همه با هم متحد باشیم و ان‌شاءالله حرکتی در راه خداپرستی و خدمت به بندگان خدا، در خاورمیانه، همگام با دنیای علم و معرفت، و با بهره‌گیری از سرمایه‌های مادی و معنوی خودمان صورت بگیرد.

مسئولیت روحانیت

با اینکه می‌دانم خسته شده‌اید، اجازه می‌خواهم یک سؤال دیگر هم بپرسم و آن اینکه در این روزها، در تجمعات و مطبوعات، شعارها و درخواست‌هایی مبنی بر کاندیدا شدن جناب‌عالی برای پُست ریاست جمهوری داده می‌شود. نظرتان در این باره چیست؟

رسالت علما در مساجد

از روزی که این سر و صداها بلند شده من واقعاً شب و روز خواب ندارم که یکی

می‌شود بنده بر کرسی ریاست جمهوری بنشینم!! از اول این انقلاب، همه مراجع دینی، حضرت آیت‌الله خمینی و بنده حقیر گفته‌ایم که روحانیت اصیل قصد اشغال پُست‌ها را ندارد. و به نظر من صلاح هم نیست که داشته باشد. روحانیت اصیل اسلام، که در مکتب قرآن تربیت شده و به آیات وحی آشنا است، فوق پُست و مقام است. او باید ناظر جریان‌ها باشد و هدایت‌کننده باشد. اگر احیاناً پُست‌های مهمی اشغال کند، من این را مسأله مشکلی می‌بینم؛ چون اگر که دچار مسئولیت‌های روزمره و گذرا بشود، ممکن است از اصل رسالتی که روحانیت مرقی ما دارد باز بماند. من امیدوارم همین رفقا و دوستان ما هم که در رأس کمیته‌ها هستند و در این مرحله مسئولیتی دارند - که به حق هم در شرایط کنونی و با این همه دسیسه‌ها مسئولیتشان را خوب انجام داده‌اند - همین‌ها را هم، در وقتی که ان‌شاءالله اوضاع و شرایط آرام و مناسب شد و پلیس، ارتش و پاسدارها طوری منظم شدند که تحت یک رهبری و فرماندهی واحد قرار گیرند، تحویل دهند. امیدوارم این علما بروند در مساجد کار کنند و بینش بدهند. سنگر مسجد مهم‌ترین سنگر است. اگر این سنگر را رها کنند و به تصدی پُست‌های موقت بخواهند ادامه بدهند، ممکن است که اصل نهضت لطمه بخورد. آن‌ها از مسجدهاست که می‌توانند صدای قرآن و ندای اسلام در دهند و هدایت مردم را به دست گیرند. مُخلص هم، نه این کار را صلاح خود می‌دانم و نه خود را کاندید آن می‌کنم. خوب، البته یک عده ابراز علاقه می‌کنند. ما هم نمی‌خواهیم این‌ها افسرده و ناراحت بشوند؛ اما توجه کنند که روحانیت هنوز پُستی اشغال نکرده می‌گویند «آخوندیسم» شده و آخوندها می‌خواهند همه پُست‌ها را بگیرند! هنوز کاری نشده و فقط سرپرستی چند کمیته را چند پاسدار به عهده دارند، این سر و صداها را به پا کرده‌اند! حال ببینید وقتی که نخست‌وزیر و... بشوند چه خواهد شد! من هیچ به صلاح روحانیت نمی‌بینم؛ مگر در موارد استثنایی. در جایی که غیر روحانیون نمی‌توانند آن پُست را اشغال کنند، اشکالی ندارد که روحانیون تصدی کنند؛ ولی آن پُست که اصیل است سنگر مسجد و تربیت در مسجد است.

من امیدوارم که ان‌شاءالله این جماعت‌ها و نماز جمع‌های ما به طور کامل اقامه شود و علمای باتقوای ما بتوانند بیشتر مردم را هدایت کنند. ما می‌بینیم که درباره این پاسدارها و کمیته‌ها، که گاهی در کارشان اشتباهی پیش می‌آید، چگونه شایعه‌سازی می‌کنند که کمیته‌ها چنین و چنان می‌کنند! پاسدارها مردم را می‌چاپند! بعد که تحقیق می‌کنیم، می‌بینیم یک

مسئله جزئی بوده است و قصد شایعه‌سازی و ایجاد جنگ روانی در بین مردم است. امیدواریم این جنگ‌های روانی خاتمه پیدا کند و به ضرر آن‌هایی که آن‌را ایجاد می‌کنند تمام بشود. علمای عربی‌دان ما و آشنا به اصطلاحات قرآن بیشتر به آموزش مردم بپردازند. به خصوص حالا که محیط باز شده است، مسائلی را که در نظام طاغوت نمی‌توانستند بیان کنند، اکنون بگویند و بکوشند تا مسیر این انقلاب منحرف نشود و مردم، به خصوص جوانان ما، راه افراط و تفریط در پیش نگیرند.



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

با قرآن در صحنه (۵)

آزاداندیشی و حق طلبی

سخن درباره اصل اعجاز در دعوت پیامبران و معجزه خاص پیامبر اسلام بود و جنابعالی به طور اجمال به برخی مطالب اشاره فرمودید و قرار شد که در فرصتی تفصیل آن را بیان بفرمایید. یکی از مسائل، تأثیر وحی در شخصیت خود پیامبر اکرم (ص) بود و تفاوتی که در شخصیت ایشان پس از نزول قرآن پیدا شد. فرمودید که خود پیامبر تحت تأثیر بلاغت قرآن قرار داشتند و مسأله بعدی، سر اعجاز قرآن بود و انقلابی که پیامبر بر اساس آن برپا کرد.

بسم الله الرحمن الرحيم. کسانی که بخواهند بیشتر در این مسأله تحقیق کنند، باید با ذهن باز و خالی از مجذوبیت نسبت به مکتب‌های فکری و تصمیم‌های گرفته‌شده قبلی در آن وارد شوند. عده‌ای از مردم با قرآن و دین مخالف‌اند، چون قبلاً تصمیم گرفته‌اند مخالف باشند! بعد برای تصمیماتشان توجیهاتی می‌کنند. ما با این‌ها حرفی نداریم. این‌ها مادی فکر می‌کنند. ماورای ماده برایشان مطرح نیست. با آن‌ها کار نداریم. روی سخن ما با کسانی است که اندیشه باز دارند. تحت تأثیر مکتب خاصی نیستند و انسان‌های آزادی هستند. چون آزادی انسان تنها به این نیست که از لحاظ اقتصادی و وضع نظام اجتماعی آزاد باشد. آزادی مهم این است که اندیشه انسان آزاد باشد و قالبی فکر نکند. خیلی از مردم هستند که ندای آزادی سر می‌دهند و طرفدار آزادی هستند! ولی می‌بینیم که دچار قید و بند مکتب‌های خاصی هستند. این‌ها در واقع برده مکتب هستند. برده فکرند. برده نظام حزبی و اجتماعی هستند. حرف ما این است که قرآن برای آزاد کردن انسانی آمده است که بخواهد آزاد شود، نه برای انسانی که بخواهد در قید و بند مکتب خاصی باشد و برای آن تصمیم قبلی گرفته باشد. مثل بچه‌ای که می‌خواهد چیزی را برایش بخرند، حال چه به

صلاحش باشد چه نباشد. او جز به تصمیم و خواسته خود، به چیز دیگری توجه ندارد. ما این مطلب را برای کسانی مطرح می‌کنیم که آزاداندیش باشند. کسانی که طالب حق هستند و حق را محدود در یک مکتب و نظام و اندیشه خاص و قالبی نمی‌کنند.

نقش پیامبر^(ص) در تاریخ

درباره شناخت اعجاز قرآن، شما باید وضع جزیره العرب آن زمان را در نظر بگیرید و آن را با دعوت و رسالت اسلام مقایسه کنید. مسأله دیگری که، بعد از شناخت جوّ و محیطی که قرآن در آن نازل شد، برای شناخت اعجاز قرآن لازم است مطرح شود، زندگی شخص رسول اکرم^(ص) است. اگر به تاریخ‌های مدون و مشهور و مورد اعتماد و اجماع مورخان که درباره اسلام نوشته‌اند مراجعه کنیم، می‌بینیم که طوری تاریخ این شخصیت روشن است که تاریخ پدران ما برای ما روشن نیست! فرضاً اگر من و شما بخواهیم زندگی پدر خودمان را مثلاً در آن وقت که به سن بلوغ رسیده بودند ترسیم کنیم، نمی‌توانیم، چه رسد به زندگی اجدادمان. خود من نمی‌دانم که جدّم در زمان جوانی مثلاً چه اخلاقی داشته، چه مسافرت‌هایی کرده، روشش در زندگی چگونه بوده، برخورد هایش، ناراحتی‌هایش، خوشی‌هایش چه بوده است؛ خبر ندارم؛ چه برسد به دانستن احوال جدّ جدّم. ولی زندگانی و شخصیت پیامبر^(ص) را می‌بینیم که کاملاً روشن است. همان‌طور که قرآن بیان می‌کند و یهود و نصارا و اهل کتاب را مخاطب قرار می‌دهد که شما او را خوب می‌شناسید: **﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾**^۱. انسان اولادش را بهتر از پدرش یا اجدادش می‌شناسد، چون مولود او و زیر بال و پر اوست. از این روست که می‌فرماید همان‌طوری که بچه‌هایتان را می‌شناسید، این شخصیت را خوب می‌شناسید. شما که قبلاً به شخصیتش معتقد بودید چه شده است که حالا او را انکار می‌کنید؟ شخصیت رسول خدا^(ص)، زندگی او، زندگی خانواده او و آبا و اجداد او همه روشن بود و هست. هیچ کدام از ما نیست که زندگی چهار پنج پشت خود را بشناسیم. محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمنف تا ابراهیم خلیل^(ع) و اکثراً چهره‌های روشن. این زندگی آبا و اجدادی اوست. همین‌طور زندگی خود پیامبر اکرم^(ص)، از زمانی که متولد شد؛ دوره شیرخوارگی و زمانی که در قبیله بنی‌سعد به سر می‌برد؛ بعد که به حجر^۲ عبدالمطلب

۱. همان‌گونه که پسران خود را می‌شناسند، او [محمد] را می‌شناسند. بقره (۲)، ۱۴۶؛ انعام (۶)، ۲۰.

۲. پناه، کنف حمایت.

دعوت شد؛ یعنی زمانی که پدرش عبدالله وفات کرد و بعد که سرپرستی او را ابوطالب به عهده گرفت؛ دورهٔ چوپانی حضرت و همین‌طور تا سن چهل‌سالگی، گفتار، رفتار و... همه کاملاً روشن است. حتی انسان می‌تواند ردّ پای حرکت پیغمبر را حس کند. کسی که چهل سال در میان این مردم بود و از جهت اخلاقی و صداقت مورد اعتماد همه بود، تا آنجا که نامش را قریش فراموش کرده بود؛ می‌گفتند: **جاءَ أَمِينٌ، ذَهَبَ أَمِينٌ** اگر مسافرت و تجارت می‌کردند - آن زمان که بانک نبود - اموال و دارایی خود را نزد او به امانت می‌گذاشتند، اگر اختلافی داشتند، - مثل اختلافی که بر سر نصب حجرالأسود پیدا کردند - برای رفع آن از او می‌خواستند که قضاوت کند. در تمام زندگی‌اش، یک کلمه دروغ، ناروا، تهمت، افتراء، بدزبانی، بداخلاقی از او ندیدند. سراپا صدق و امانت بود. این هم دست تقدیر الهی است که باید شخصیتی با این سوابق پرورده شود، تا بتواند دعوتش را در یک فصل از زمان به دنیا اعلام کند.

همین انسان، با این سوابق، با این صداقت، با این امانت، با آن شناختی که قریش و دیگر مردم از او داشتند، یک‌مرتبه بعد از چهل‌سالگی مدعی می‌شود که من از جانب خدا برای نجات شما مبعوث شده‌ام و این کتاب نشانهٔ رسالتم. اولین آیات در غار حرا نازل شد؛ بعد آیات سورهٔ مُدَّثِّر و مَزْمَل را اعلام می‌کند. آیا با نظری وسیع و به دور از تعصب، می‌توان گفت کسی که در مدت چهل سال زندگی، حتی یک کلمه به مردم دروغ نگفت، ناگهان بیاید چنین دروغ بزرگی جعل کند؟! این مطلب را من از دید خودم نمی‌گویم؛ این طرز دید غربی‌هاست. ما با یک دیدهٔ دیگر رسالت این شخصیت را می‌شناسیم و معترف هستیم.

اتهام به پیامبر (ص) و اسلام

بعد از فتوحات اولیهٔ اسلام که تا نزدیک فرانسه پیش رفت و به خصوص بعد از اینکه اسپانیا از دست مسلمین بیرون رفت، حرکتی و جنبشی در غرب بر ضد اسلام پیش آمد، که بعد از جنگ‌های صلیبی و وحشتی که از فتوحات اولی و ضربه‌ای که در آن جنگ‌ها به غرب وارد شد، دامنهٔ بیشتری گرفت. یکی از دشمنانه‌ترین کارهایشان در ضدیت با اسلام تهمت زدن به اسلام و به رهبر آن بود. افتراپی نبود که به پیامبر (ص) خدا نبنندند! از دروغگویی گرفته، تا بت‌پرستی! می‌گفتند این کسی که می‌گوید من پیامبرم و برای توحید

قیام کرده است، بت می‌پرستند! کارلایل انگلیسی - که باید بگویم رحمت‌الله علیه - (او قبلاً کشیش بود و از متفکران بزرگ است) پیش از اینکه ما مسلمان‌ها به رد این تهمت‌ها قیام کنیم، در مقام تبرئه پیامبر برآمد و گفت که چطور ممکن است کسی چهل سال به مردم راست بگوید و آن‌وقت بعد از این مدت چنین حرفی را جعل کند و به خدا نسبت دهد و دروغ بگوید؟! بعد تعبیر عجیبی دارد؛ می‌گوید اگر کسی به دروغ ادعای بنایی و معماری کرد و شناختی از مواد و مصالح و کار معماری نداشت، آیا چنین کسی می‌تواند بنایی بسازد؟ این شخصیت که قیام کرد، با همان مواد و مصالحی که در دست داشت مردم را دگرگون کرد و چنان نظام اجتماعی عظیمی برپا کرد و چنان موجی در دنیا به وجود آورد که هنوز هم باقی است و پیش می‌رود. آیا چنین مردی را می‌توان گفت که دروغگو بوده است؟! بعد تعبیری می‌کند که به عربی چنین ترجمه شده: **وَأَلَّهُ، مَا كَانَ مُحَمَّدٌ كَذَّابًا قَطُّ.** (به خدا، محمد هرگز دروغ نمی‌گوید) **وَ لَكِنْ كَانَتْ قِطْعَةً أَنْفَجَرَتْ مِنْ قَلْبِ الْأَطْيَبَةِ.** (اما محمد پاره‌ای از حیات بود که از دل خلقت بیرون جست و چنین موجی ایجاد کرد).

این خلاصه مسأله دوم بود که گفتیم این شخصیت بزرگ و پیامبر عالیقدر، وضع زندگی‌اش و سوابقش برای همه روشن بود.

دو عامل مهم پیشرفت اسلام، قرآن و شخصیت پیامبر (ص)

حضرت آیت‌الله، لطفاً در ارتباط با بیانات قبلی‌تان، بفرمایید که شخصیت

پیامبر (ص) در پیشبرد نهضت اسلامی چه تأثیری داشت؟

پیشرفت نهضت اسلام که به تصدیق همه مورّخان و محققان، عظیم‌ترین نهضت در تاریخ بشریت به شمار می‌آید، دو عامل مهم داشت. عامل اول خود قرآن است، همان‌طور که قبلاً هم گفتم و بعد هم بیشتر توضیح خواهم داد. عامل بعدی همان خُلقیات رسول اکرم (ص)؛ یعنی همان صداقت، متانت، صبر، تحمل و برخورد ایشان با عامه مردم بود. گاهی کسانی از مشرکان و از اعراب اطراف جزیره، حتی پیش از اینکه آیاتی بر آنها تلاوت شود، می‌آمدند خدمت حضرت، و از روی همان حسن فطری که داشتند، شخصیت فوق‌العاده رسول اکرم (ص) را احساس می‌کردند.

رحمت و سعه صدر پیامبر (ص)

یکی از خصوصیات پیامبر اکرم (ص) همین روحیه رحمت و خیر ایشان بود. چنان‌که

می‌دانیم، در برابر شکنجه‌هایی که قریش به مسلمین مستضعف روا می‌داشت و نسبت به خود پیامبر اکرم (ص)، در آن سفر کوتاه ولی بسیار مهمی که به طائف رفتند و اهانت‌هایی که به وی می‌شد، با نهایت سعه صدر و بردباری و وسعت نظری که نسبت به مردم داشت رفتار می‌کرد و به همان مشرکان و همان عرب جاهلیت هیچ‌گاه با نظر عناد و دشمنی نگاه نمی‌کرد و بارها می‌فرمود: «اللَّهُمَّ أَهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»^۱. هیچ‌گاه نفرین نمی‌کرد؛ موضع‌گیری شخصی نمی‌کرد؛ در مقابل آن‌همه دشمنی‌شان می‌گفت: این‌ها نادان‌اند. همچنان با آن‌ها رفتار می‌کرد که طیب حاذق و دلسوز با بیمار رفتار می‌کند: از بداخلاقی و حتی ناسزا گفتن بیمار به خود ناراحت نمی‌شود؛ بلکه بیشتر به علاج او می‌پردازد.^۲ چنین خصیصه‌ای در پیامبر اکرم (ص) بود و چنین جاذبه‌ای در او بود. می‌خواهم بگویم سبب پیشرفت ادیان شخصیت‌هایی بوده است که به نبوت و رسالت قیام کرده‌اند و آن‌ها، به اصطلاح امروز، دیالکتیک جذبشان بیشتر از دیالکتیک دفعشان بوده است. پیامبران نسبت به دشمنان خود هم مهربان بودند. برعکس ما مسلمان‌ها که ادعای سعه صدر داریم، ولی با دشمنان می‌خواهیم به حالت خشونت و پرخاش رفتار کنیم. انبیا، به خصوص پیامبر اسلام و همچنین ائمه ما، با ملاحظه^۳، با طبیعین به مهربانی برخورد می‌کردند. ما می‌دانیم که رفتار حضرت صادق (ع) با طبیعی مسلکان و دهری‌مذهبانی که می‌آمدند با او مجادله کنند چطور بوده است. این باید سرمشق ما مسلمان‌ها واقع شود. اساس همین است. «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ» (با آن رحمت عظیمی که به تو داده‌ام در مقابل این‌ها خاضع شده‌ای) یعنی خود این رحمت، رحمت خاصی شده. فوق بشری بوده؛ فوق تحمل انسان بوده؛ «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ»^۴. (اگر فقط حالت دفعی و خشونت داشتی، کسی نزدیک تو نمی‌آمد)، مثل ما مسلمان‌ها!

پس، یکی از خصایص پیامبر (ص) همان جاذبه رحمتش و جذبش بود. مردمی که با او برخورد می‌کردند، پیش از آنکه تحت تأثیر قرآن و تلاوت قرآن قرار بگیرند، مجذوب

۱. «پروردگارا، قوم مرا هدایت فرما؛ زیرا ایشان نمی‌دانند». همان مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، همان، ج ۲۰، باب ۱۱، ص ۲۱.

۲. «...طَبِيبٌ ذَوَّارٌ بِطَبِيبِهِ، قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَأَخْمَى فَوَاسِمَهُ، يَضَعُ ذَلِكَ حَيْثُ الْحَاجَةُ إِلَيْهِ...» امام علی (ع) در وصف پیامبر (ص) می‌فرماید: طبیعی که برای معالجه بیماران به سراغ آن‌ها می‌رود (می‌گردد) و مرهم او اگر داغ می‌کند و می‌سوزاند، بهترین درمان است که هر جا نیاز به آن باشد بر زخم نهد. نهج البلاغه، عبده، خطبه ۱۰۴؛ صبحی صالح ۱۰۸. ۳. جمع ملحد، یعنی بی‌دینان. ۴. گل‌عمران (۳)، ۱۵۹.

اخلاق و ادب و گذشت و عفو پیامبر اکرم (ص) می‌شدند. ما باید اساساً چهره اسلام را این‌طور نشان بدهیم، و گرنه چهره خشونت را که همه دنیا دارند. همه جنگجوها دارند. اگر ما فعلاً در مرحله تاریخی خاصی هستیم که باید در مقابل دشمن ایستادگی کنیم، این مرحله گذار است. همچنان‌که جنگ در اسلام اصل نیست و یک مرحله گذار است. توجه کنید که همه سوره‌های قرآن با «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» شروع می‌شود. یعنی آن حس رحمت را باید مثل جاذبه عمومی جذب کنیم.

امیدواریم ما بتوانیم چهره اسلام را در این مرحله تاریخی به این صورت بنمایانیم. من متأسفم که می‌بینم نشریاتی، به نام اسلام، مقالاتی منتشر می‌کنند سرتا پا فحش، ناسزا! فحش و ناسزا کار انسان بی‌منطق است. اسلامی که منطق دارد فحش ندارد. بی‌جهت با هر کس طرف شدن و کوبیدن ندارد. من اکثر مردم ما را، همان‌ها را که این‌طور موضع ضد اسلامی دارند، مقصر نمی‌دانم، قاصر می‌دانم. این‌ها به اسلام صحیح و متن اسلام و سرچشمه اسلام برنخورده‌اند. به هر حال، از خصایص پیامبر اسلام آن روحیه‌ای است که گفتیم.

لزوم توأمان جذب و دفع

خواهش می‌کنم توضیحی هم در مورد آیه شریفه «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»^۱ که درباره نحوه رفتار مسلمانان با کافران است، بیان بفرمایید. این دو نوع رفتار را که به مسلمانان سفارش شده است چگونه باید توجیه کرد؟

دو مسأله است: یکی مسأله دعوت و رسالت است و دیگری مسأله درگیری و موضع‌گیری. ما می‌گوییم که اسلام در مقابل دشمنان موضع خشن نمی‌گیرد؛ ولی اگر دشمن خواست فتنه ایجاد کند، اسلام موضع‌گیری خواهد کرد. مسلمان‌ها باید شدید باشند: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ»^۲. این دو مسأله را نباید با هم خلط کرد. وقتی که می‌خواهیم رسالتمان را به دنیا ابلاغ کنیم و دشمن هم موضع خصمانه ندارد، بنابراین ما فقط می‌خواهیم او را جذبش کنیم. این روش همان روش رسول خداست. یعنی باید حالت جاذبه، فوق‌روش دافعه باشد. ولی وقتی که دشمن موضع گرفت، مسلمان‌ها هم باید سخت و محکم باشند.

۱. «محمد (ص) پیامبر خداست؛ و کسانی که با اویند، بر کافران، سختگیر [و] با همدیگر مهربانند». فتح (۴۸)، ۲۹.

۲. «و با آنان بجنگید تا فتنه‌ای بر جای نماند». انفال (۸)، ۳۹.

این آیه‌ای که تلاوت کردید به مناسبتی نازل شده است. این آیه در آخر سوره «فتح» آمده و به نظر من، در آخر این سوره، سرّ و فلسفه فتوحات اسلامی را بیان می‌کند. همان‌طوری که هر موجود زنده باید دو بُعد داشته باشد: یکی حالت جاذبیت و یکی حالت دفعیت، در انسان هم باید هر دو شأن باشد. اگر آدمی فقط جاذبه داشته باشد و دافعه نداشته باشد و در برابر مهاجم از خود دفاع نکند، قابل بقا نیست. حیاتش ادامه پیدا نمی‌کند، و برعکس.

قرآن، جامعه اسلامی را این‌طور توصیف می‌کند که «وَالَّذِينَ مَعَهُ»؛ آن‌هایی که با او هستند و همکار، همفکر، همقدم او و دنبال‌رو او هستند؛ نمی‌فرماید: «وَالَّذِينَ اسْلَمُوا»؛ می‌گوید: «وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشْدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ»؛ یعنی وقتی که کفار موضع [خصمانه] گرفتند.^۱ یک وقت است که می‌خواهیم کفار را تبلیغ و ارشاد بکنیم، در آن وقت اگر یک ناروایی گفتند، نباید خشونت نشان داد. بلکه باید با کمال صبر و بردباری حرفشان را شنید. ما با منطق قوی‌ای که در اسلام داریم طرف را می‌توانیم با اخلاقمان جذب کنیم. ولی وقتی که کافر تصمیم به کفر و موضع‌گیری در مقابل جامعه اسلامی گرفت، باید در برابر او ایستاد. البته این برای جامعه اسلامی است بعد از مراحل رسالت و دعوت. من داشتم مراحل رسالت و دعوت را می‌گفتم.

ما اکنون تا حدی، بعد از سقوط رژیم، رسالت داریم. ما رسالت داریم که چهره واقعی این اسلامی را که مسخ کرده‌اند و هر عده‌ای برای خود یک اسلام درست می‌کنند، به مردم نشان دهیم. رسالت داریم که پیام اسلام واقعی و حقیقی و اسلام زنده را به مردم ابلاغ کنیم. در این مرحله ما باید، بیشتر از حالت دافع، حالت جاذب داشته باشیم. من به این اصل معتقدم. اما اگر فرض کنید که جنگ رخ داد و بر ما هجوم آوردند، در اینجا باید مسلمان‌ها یکدست و یکدل، در مقابل مهاجم، با شدیدترین صورت ممکن ایستادگی کنند: «أَشْدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَوَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا» ملاحظه می‌کنید که در آخر سوره، جامعه اسلامی را تشبیه می‌کند به «كَوْزَجٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ».^۲ یعنی همچنان‌که گیاه اگر دارای قدرت جاذب و دافع نباشد، بقا ندارد و وقتی که دارای قدرت جاذبیت و دفعیت شد

۱. کسانی که اسلام آورده‌اند.

۲. مقصود این است که تعبیر «معه» (با او) در این آیه دلالت دارد بر پشتیبانی یاران پیامبر (ص) از حضرت؛ و پشتیبانی به خصوص وقتی مصداق می‌یابد که جنگ و ستیز در میان باشد.

۳. «بر کافران، سختگیر [و] با همدیگر مهربانند. آنان را در رکوع و سجود می‌بینی. چون کشته‌ای است که جوانه خود برآوردند». فتح (۴۸)، ۲۹.

می‌تواند خود را بالا بکشد و مثمر باشد، جامعه اسلامی هم همین‌طور باید باشد. این هم از این.

تأثیر قرآن، شخصیت پیامبر (ص)، فضای اجتماعی آن روز

برگردیم به اصل مسأله قرآن که باز خلاصه‌اش را قبلاً بحث کردیم و آن مسأله سوم است. مسأله اول، جو اجتماعی عرب و جزیره العرب، اندیشه‌های آن‌ها، تعصبات آن‌ها و افتخارات آن‌هاست که گفتیم به شعر و شمشیر و بت‌هاست، که هر طایفه‌ای برای خود یک بت مخصوص داشت. مسأله دوم، شخصیت و سرگذشت پیامبر اکرم (ص) است، که **«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»**^۱. آن جاذبیت و صداقت و امانتی که رسول خدا داشت او را آسوه کرد و به چهل سالگی که رسید، این راه، وحی اعلام کرد.

مسأله سوم تأثیر قرآن است که مهم‌تر از همه است، که بحث شد. مهم‌ترین وسیله دعوت اسلام، و همچنین مهم‌ترین دلیل مقاومت مخالفان، قرآن بود. دعوت پیامبر اکرم (ص) و صحابه‌ای که در همان مراحل ابتدای اعلام به اسلام گرویدند، از راه خواندن و تلاوت قرآن صورت می‌گرفت. و قرآن مخالفان را جذب می‌کرد. از این جهت، هنگام حج، مأمورانی می‌گماردند که مردم را از نزدیک شدن به پیامبر خدا مانع شوند. این جاذبیت تنها برای توده مردم نبود - یعنی مردم طبقات پایین که زیر شکنجه قریش بودند - بلکه حتی برای خود سران قریش و کسانی بود که برای حفظ منافع و قدرت و بت‌هایشان مقاومت می‌کردند. آن‌ها هم وقتی نزدیک می‌شدند تحت تأثیر قرآن قرار می‌گرفتند. و این مسأله عجیبی بود. بعد از اعلام رسالت و بر اثر آیاتی که پی در پی تلاوت می‌شد، وضع خاصی برای اهل مکه پیش آمد. همه قریش برای خاموش کردن این آتشی که برافروخته شده بود می‌کوشیدند. یا مردم را باز می‌داشتند از اینکه نزدیک رسول خدا بروند، یا آن‌ها را زیر فشار و شکنجه قرار می‌دادند. مکه کانون فشار و شکنجه شده بود.

نمونه‌هایی از جاذبیت قرآن

ولی همان‌هایی که جوان‌ها و توده مردم را مانع می‌شدند، خودشان که قرآن را می‌شنیدند تحت تأثیر قرار می‌گرفتند. در این باره داستان عکرمقین ابی‌جهل و ابوجهل و ولیدبن مغیره

۱. «قطعاً برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سر مشقی نیکوست». احزاب (۳۳)، ۲۱.

شنیدنی است؛^۱ یا قضیهٔ اسلام آوردن عمر، خلیفهٔ ثانی: عمر، در میان قریش، شخصیتی باصلابت بود و قریش برای او ارج خاصی قائل بودند. وضع روحیه و صلابت او بر همه معلوم و مشهود بود و مورخان دربارهٔ آن اختلافی ندارند. ابن اسحاق^۲ و ابن هشام و دیگر مورخان در این باره نوشته‌اند در آن وقت که مسلمان‌ها عده‌شان زیاد شده بود و در خانه‌های امن جمع می‌شدند و پیامبر اکرم (ص) قرآن به آنان تعلیم می‌داد، یک روز به عمر خبر دادند که در نزدیکی‌های صفا، در خانهٔ امنی، چهل نفر از مسلمانان به سرپرستی رسول خدا جمع شده‌اند و با هم گفتگو می‌کنند. ظاهراً از قول خودش نقل کرده‌اند که گفت شمشیرم را برداشتم و به سویشان حرکت کردم که جمعشان را برهم بزنم. بین راه، شخصی، به اسم نُعیم، به او برمی‌خورد و می‌پرسد: چه خیالی داری؟ می‌گوید: چنین وضعی پیش آمده است و طاقت همه تمام شده و من می‌خواهم کار این‌ها را یکسره کنم! حالا آن شخص یا باطناً مسلمان بوده و قصد به راه آوردن عمر را داشته یا انگیزهٔ دیگری داشته، به عمر می‌گوید: تو با جمعیتی که آنجا جمع شده‌اند چرا مواجه می‌شوی؟ اول برو به خانه‌ات و خویشاوندان خودت را ببین! عمر با تعجب می‌پرسد چطور؟ مگر چه شده؟ می‌گوید: خواهرت، فاطمه، و دامادت، سعیدبن زید، هر دو به این شخص گرویده‌اند. عمر از همان‌جا برمی‌گردد و می‌آید به خانهٔ خواهرش. در خانه بسته بود، محکم در می‌زند. خواهرش و شوهرش و یکی از مسلمانان شکنجه‌دیده - که نوشته‌اند تا زمان خلافت عمر آثار شکنجه در بدنش باقی بود - به نام خَبَّاب بن اُرْت، از مسلمان‌های بسیار مخلص، شیفته و عاشق اسلام که به نومسلمان‌ها آیات وحی تعلیم می‌داد، در خانه بودند. وقتی که صدای در بلند می‌شود و این‌ها می‌فهمند عمر آمده است، هر کدام از یک طرف فرار می‌کنند و پنهان می‌شوند. عمر وارد می‌شود و شمشیر به دست، خانه را می‌گردد و دامادش را پیدا می‌کند و شروع می‌کند به زدنش. خواهرش می‌آید و وساطت کند تا شوهرش کشته نشود، عمر با مشت چنان محکم به بینی خواهرش می‌زند که چهرهٔ او خون‌آلود می‌شود. اما همچنان مقاومت می‌کردند. عمر می‌پرسد: شما هم به این دین گرویده‌اید؟ می‌گویند: بله. مقاومت خالصانه و چهرهٔ خون‌آلود خواهر و صفای جمعشان که برای تلاوت قرآن دور هم آمده‌اند کم‌کم حرارت و خشم عمر را پایین آورد. عمر، که حالا کمی نرم شده است، می‌نشیند و با خواهرش شروع می‌کند با

۱. الطبرسی، مجمع البیان، همان، ج ۱۰، ص ۵۸۴، ذیل ملتر ۱۱-۳۰؛ همان مجلسی، محمداقرا، بحار الانوار، ج

۱۷، باب ۱۷، باب اعجاز القرآن، صص ۲۱۱-۲۱۲.

۲. ابن هشام، السیره النبویه، از ابن اسحاق چگونگی اسلام آوردن عمر را نقل کرده است، نکند ابن هشام، السیره

النبویه، همان، ج ۱، صص ۳۶۷-۳۷۱.

ملايمت صحبت کردن و می‌پرسد چکار می‌کردید؟ می‌گویند: قرآن تلاوت می‌کردیم؛ آری، همه ما مسلمان شده‌ایم. چرا؟ برای اینکه کلماتی از جانب خدا نازل شده است و ما به آن ایمان آورده‌ایم. عمر می‌پرسد حالا چیزی از این کلمات می‌دانی؟ نقل کرده‌اند که از سوره «طه» که تازه نازل شده بود شروع می‌کند برای عمر خواندن: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. طه. مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى. إِلَّا تَذَكِيرًا لِّمَنْ يَخْشَى. تَنْزِيلًا مِّمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاوَاتِ أَنْتَلَى. الرَّحْمَانُ عَلَى الْقُرْشِ آسَتَوَى﴾.^۱ آیات مناسب و خوبی بود. عمر کم‌کم از آن حالت عصبانیت فرود آمد و خاضع شد. و یا شاید سوره والشمس بوده که بر او خواندند: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا. وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّهَا. وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّهَا. وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا. وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا. وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا. وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا. فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا. قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا﴾.^۲ به هر حال، عمر تسلیم شد و گفت من را پیش پیامبر ببرید. اصحاب رسول خدا که فهمیدند عمر دارد می‌آید، همه جلو آمدند تا مانعش شوند. عده‌ای شمشیرش را گرفتند؛ بعضی‌ها هم را برای جنگیدن با او آماده شدند. پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: مانعش نشوید، بگذارید بیاید. و عمر همان‌جا اسلام می‌آورد. چند روز پیش از آن هم حمزه اسلام آورده بود. با اسلام آوردن حمزه و عمر، که دو قدرتمند قریش بودند، وضع و جو تغییر کرد. تا آن زمان، مسلمان‌ها پنهانی در خانه‌ها دور هم جمع می‌شدند و نماز می‌خواندند. اما از آن پس، علنی به مسجدالحرام می‌آمدند و حمزه از یک طرف حرکت می‌کرد و عمر از طرف دیگر و علنی نماز می‌خواندند. قریش می‌دید و به خود می‌پیچید و جرأت دم زدن نداشت!^۳

این تأثیری بود که قرآن بر قریش و عرب داشت. عرب، با همه اختلافاتی که داشت، یکپارچه و یکزبان بر ضد اسلام و دعوت اسلام قیام کرد. ولی این قیام به کجا رسید؟ طولی نکشید که مکه، فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین، رساترین در سخن، گفتار، خطابه و شعر تسلیم شد و پس از آن هم عرب تسلیم شد. در پی آن تأثیر، این تسلیم پیش آمد. این هم از مرحله سوم پیشرفت اسلام و دعوت قرآن.

۱. «به نام خداوند رحمتگر مهربان. طه. قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به رنج افتی، جز اینکه برای هر که می‌ترسد، پندی باشد. [کتابی است] نازل شده از جانب کسی که زمین و آسمان‌های بلند را آفریده است. خدای رحمان که بر عرش استیلا یافته است.» طه (۲۰)، ۱-۵.

۲. «سوگند به خورشید و تابندگی‌اش. سوگند به ماه چون پی [خورشید] رود. سوگند به روز چون [زمین را] روشن گرداند، سوگند به شب چو پرده بر آن پوشد، سوگند به آسمان و آن کس که آن را گسترده، سوگند به نفس و آن کس که آن را درست کرد، سپس پلیدی و پرواگیری‌اش را به آن الهام کرد. که هر کس آن را پاک گردانید، قطعاً رستگار شده.» شمس (۹۱)، ۱-۹.

۳. ابن‌هشام، همان: ابن‌اثیر، الکامل فی التاریخ، همان، ج ۲، صص ۸۴-۸۷.

با قرآن در صحنه (۶)

ردّ دلیل «صرفه» برای اعجاز قرآن

حضرت آیت‌الله، طبق بیانی که پیشتر فرمودید، دلیل «صرفه» را (یعنی منصرف و ناتوان شدن ذهن و اراده مخالفان از آوردن مانند قرآن به اراده خداوند) دلیل درست و قانع کننده‌ای برای اعجاز قرآن نمی‌توان شمرد، ممکن است در این باره و به طور کلی معنای اعجاز بیشتر توضیح بفرمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم. همان‌طور که قبلاً هم گفته شد، از صدر اسلام، به رغم همه درگیری‌ها و مقاومت‌ها، نتوانستند به این دعوت آشکار و کوبنده‌ای که قرآن در سه آیه^۱ برای معارضه با مردم عرب اعلام کرده است پاسخ دهند. از صدر اسلام تاکنون، با همه تلاش‌هایی که شده اصل این مطلب برای هر مسلمان معتقد و هر غیر مسلمان منصف ثابت شده که در مجموع، بشر از ایتیان و آوردن سوره‌هایی مانند قرآن یا مجموع قرآن، عاجز است. همین عجز نامش «اعجاز» است. پس، اعجاز تا حدی مسلم است ولی همان‌طوری که قبلاً هم اشاره شد، بسیاری از علما و محققان ما بحث کرده‌اند که سرّ اعجاز قرآن چیست. عده زیادی از محققان و متکلمان دلیلی برای قرآن اعجاز قرآن نیافتند جز اینکه بگویند اعجاز آن یک نوع «صرفه» است؛ یعنی هر کسی، هر گروهی که خواسته با قرآن معارضه کند، خداوند او را ناتوان یا منصرف کرده است. اما این هم مطلبی نیست که بتوان به آن قانع شد و بر آن تکیه کرد؛ چون انصراف ذهن و انصراف قدرت یا صرف قدرت، غیر از اعجاز خود قرآن کریم است. به عبارت دیگر، بنا بر عقیده ابن‌سینا^۲، قرآن

۱. در قرآن، شش آیه در مقام مبارزه طلبی و تحدی آمده است: بقره (۲)، ۲۳؛ یونس (۱۰)، ۳۸؛ هود (۱۱)، ۱۳؛ اسراء (۱۷)، ۸۸؛ قصص (۲۸)، ۴۹؛ طور (۵۲)، ۳۳-۳۴.

۲. ابراهیم‌بن سینا مشهور به نظام متوفی ۲۳۱، متکلم معتزلی، یکی از کسانی است که اعتقاد به «صرفه» را در میان مسلمانان رواج داد. معرفت، محمدهادی، التمهید فی علوم القرآن، همان، ج ۴، ص ۱۴۱.

کتابی عادی است، اما خداوند با عنایتی که نسبت به پیشرفت دعوت پیامبر و رسالت او داشته است، مردم را از مانند آوردن برای قرآن منصرف می‌کند. ولی چنان‌که گفتیم این غیر از اعجاز قرآن است.

کسانی هم اعجاز قرآن را تنها از بُعد بلاغت آن، یا پیشگویی‌های آن، یا مسائل علمی توجیه کرده‌اند مسائلی که شاید در بحث‌های آینده به آن برخورد کنیم که آن روز نه مورد بحث بوده و نه آن نظریه‌ها در دنیا مطرح بوده، ولی قرآن بیان کرده است.

سرّ اعجاز قرآن

به نظر من، سرّ اصلی اعجاز را باید در همین تعبیری که خود قرآن بیان می‌کند جستجو کرد: «آیاتِ بَيِّنَات». یعنی همین آیه بودن قرآن که هر سوره‌ای ترکیب شده از آیاتی و مجموع قرآن هم از همین سوره‌ها تشکیل شده است. حال، آیه یعنی چه؟ آیه یعنی نشانه، نمود. یا به تعبیر دیگر شاید بتوان گفت: پدیده. همان‌طور که قرآن آیات است و خود قرآن بیان کرده که سراسر عالم وجود و هستی هم آیات است. در قرآن، به آیاتی برمی‌خوریم که هم قرآن را به عنوان و وصف «آیه» معرفی می‌کند و هم پدیده‌ها و نظامات عالم را: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾.^۱ پدیده‌های جهان، نظام جهان و هر چه در متن آسمان‌ها و زمین هست همه آیات است. به گفته شاعر: «عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست»؛ یعنی خود خدا نیست، نشانه‌ها و نمودهای اوست، پدیده‌هایی است نشان‌دهنده او. آیات وجود و آیات خلقت همین پدیده‌هاست که ما در عالم با نظر ظاهری یا با نظر علمی به آن‌ها می‌نگریم. ولی آیا سرّ و حقیقت آیات وجود و این نمودها و پدیده‌ها برای انسان علمی و متفکر معلوم است، تا اینکه سرّ و حقیقت قرآن معلوم باشد؟ به بیان دیگر و توضیح بیشتر، آیات وجود، عناصر، نباتات، حیوانات، همه پدیده‌اند؛ اما علم که این اندازه پیشرفت کرده است، از این آیات چه می‌فهمد؟ جز آثار و صفات و خواص؟ علمای فیزیک و علمای طبیعی چیزهایی را در طبیعت کشف می‌کنند که همه آن‌ها پدیده‌هایی است دارای صفات و خواص و آثاری که هر کدام با دیگری متفاوت است. اما حقیقت این‌ها چیست؟ سرّ این‌ها چیست، نمی‌دانیم.

۱. «مسلماً در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و در پی یکدیگر آمدن شب و روز، برای خردمندان نشانه‌هایی [قانع‌کننده]

کشفیات علمی این چند قرن اخیر از آثار بزرگ فکر بشری است: جاذبه عمومی، الکتریسته، انرژی. همه این‌ها کشف شده است، اما معنی این کشف‌ها چیست؟ معنی آن‌ها این است که حقیقتی کشف شده که «آثار»ش این‌هاست. مثلاً یکی از آن‌ها اسمش جاذبه است؛ ولی با اسم جاذبه بر روی آن گذاشتن نمی‌توان محدودش کرد. سرّ و حقیقت جاذبه چیست؟ حقیقت الکتریسته چیست؟ حقیقت اتم چیست؟ این‌ها همه برای بشر مجهول است. پس، همان‌طور که، در نظام خلقت، پدیده‌ها به آثار آن‌ها شناخته می‌شوند و علم جز شناخت آثار و صفات و تأثیرات و خواص اشیا نیست، به همین ترتیب هم می‌توانیم اثر قرآن را، که آیه و آیات است، کشف کنیم. اما اینکه سرّ قرآن و حقیقت آن چیست باید بگوییم که مجهول است. قرآن کلام است کلامی ترکیب‌شده از کلمات و کلماتی ترکیب‌شده از حروف همان‌طور که در نظام عالم هم، جهان و هستی از پدیده‌ها و عناصر ترکیب شده است.

حقیقت سخن، کلام و اعجاز آن

کلام چیست؟ سخنی است که انسان می‌گوید. این مسأله‌ای عادی است. انسان از وقتی که زبان باز می‌کند، شروع به سخن گفتن می‌کند اما حقیقت سخن چیست که مظهر کمال موجود متکامل است؟ یعنی سیر تکاملی موجودات به انسان می‌رسد و کمال انسان بیان اوست. از این جهت علمای منطق گفته‌اند که انسان «حیوان ناطق» است؛ یعنی اصل ممیّز و مشخص انسان ناطق بودن اوست. اما ناطق بودن چیست؟ آیا فقط ادا کردن حروفی و کلماتی است؟ یا اینکه اظهار کردن کلماتی است دارای محتوا و فکر و اندیشه؟ وسیله ارتباط انسان‌ها با یکدیگر همین کلمات است. کلمات از حروف ترکیب شده است. و حروف حرکاتی است که در مخارج درونی حلق و زبان و دندان و لب انسان آشکار می‌شود. این‌ها یعنی چه؟ یعنی همین هوایی که ما دائماً تنفس می‌کنیم و در حال دم و بازدم هستیم. همین هوا اگر به طور ساده از ریه انسان خارج شود، هیچ تأثیر زبانی ندارد؛ ولی وقتی که ذهن و عقل در آن تصرف می‌کند و اندیشه انسان می‌خواهد مطلبی را بیان کند و ادراکش را بر دیگری معلوم کند، همین هوا را استخدام می‌کند که به منزله ماده عقل و نطق می‌شود. ماده کلمات است. در اثر تصرفی که ذهن در این ماده دارد و ارتباطی که بین فکر و ذهن انسان و بیرون دادن هوا به نحوی خاص برقرار می‌شود، ارتباط و تفهیم

و تفهّم انجام می‌گیرد. هوا را به صورت صوت در آوردن و بعد صوت را به صورت حروف در آوردن و حروف را به صورت کلمات و مجموع کلمات را به صورت کلام مفید و مؤثر در شنونده اظهار کردن. این مسأله سخن گفتن مسأله‌ای است بسیار پیچیده. همین مسأله عادی که دائماً کار ماست؛ همین حرف زدن، که گاهی هم در خواب، انجام می‌دهیم، از معجزات آفرینش است. ما هوا را، آن هم هوای زائدی که حالت کدورت پیدا کرده و اجباراً بیرون می‌دهیم. همین حرکت و تشکیل صوت و حرف و کلام و محتوای مطلب وقتی که به گوش شنونده می‌رسد، هوا کنار می‌رود و صدا و صوت وارد شنوایی او می‌شود و بعد هم حروف، کلمات کنار می‌رود و محتوا در مغز و فکر او باقی می‌ماند.

حقیقت نوشتن و اعجاز آن

در نوشتن هم همین‌طور است. نوشتن یعنی چه؟ این هم از معجزات آفرینش است: **﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ. عَلَّمَهُ آتْيَانًا﴾**^۱ یا در آیه دیگر می‌فرماید: **﴿الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾**^۲ هر دو این‌ها از مزایای جهان آفرینش است و مخصوص موجود انسانی است، موجودی که با این شکل و قیافه بر روی دو پا راه می‌رود.

ماده نوشتن چیست؟ آیا کاغذ و مرکب و مداد است؟ فکر، به وسیله اعصاب، انگشت‌های انسان و قلم را حرکت می‌دهد و این فکر در صفحه‌ای به صورت حروف و کلمات و ترکیبات منقش می‌شود. این یکی از پدیده‌های عالم است. بنابراین باید گفت که انسان جهانی است فشرده و کوچک و جهان، انسانی است بزرگ و بی‌کران. همان‌طور که انسان با هوا و ماده - یعنی آن چیزی که اسمش را ماده گذاشته‌اند - می‌تواند مطالب و منویاتش را به صورت کلام و صوت دارای محتوا و معنا در بیاورد، عالم آفرینش هم مانند اوست. این عالم هم ترکیب شده از کلمات و حروفی که در سطح ماده منقش شده است؛ یعنی ماده در حکم همان لوحی است که باید روی آن نقش زده شود.

ماهیت ماده، علت فاعلی و قابلی

اما ماده چیست؟ این خود بحثی است. همان چیزی که مادیون این همه بر آن تکیه

۱. «انسان را آفرید، به او بیان آموخت». الرحمن (۵۵)، ۳-۴.

۲. «همان کس که به وسیله قلم آموخت». علق (۹۶)، ۴.

می‌کنند. برای خود آن‌ها هم چیستی ماده هنوز مجهول است. ماتریالیست‌ها اصل همه چیز را ماده می‌دانند؛ اما اگر از آن‌ها بپرسید که ماده چیست، مفهوم مشخص و تعریف جامعی از آن ندارند. اینکه حقیقت ماده چیست، نه مادی می‌تواند تعریف جامعی از آن بدهد نه الهی. مسأله اصالت ماده اساساً از زمان یونانی‌ها مطرح شد و کسانی از آن‌ها هم که قائل به اصالت ماده بودند این‌طور نبود که علت فاعلی را نفی کنند. در اینجا یک اشتباهی پیش آمده است. بعضی از فلاسفه یونان، مثل سقراط^۱ و افلاطون^۲، عالم را فقط تجلیات می‌دانستند تجلی صفات؛ و به ماده‌ای قائل نبودند. در مقابل، امثال دیمقراطیس^۳ و دیگران پیدا شدند و مسأله ماده را مطرح کردند. ماده هم به دو گونه مطرح شده است: یکی به صورت مسأله «هیولا»؛ یعنی ماده بسیطی که همه عالم را فراگرفته و در ذات خود یکسان است و ترکیبی از ذرات نیست. دیمقراطیس و پیروانش معتقد به این شدند که ماده عالم عبارت از ذرات ریزی است که قابل تجزیه نیست. عده‌ای از فیلسوفان هم بر ضد آنان

۱. از فلاسفه یونان که در قرن پنجم قبل از میلاد می‌زیسته است. تولدش را ۴۷۰ قبل از میلاد و وفاتش را ۳۹۹ قبل از میلاد ذکر کرده‌اند. این قرن یکی از درخشان‌ترین اعصار تمدن یونانی و آتنی است. پدرش سنگ‌تراش بوده گویا خودش نیز به این حرفه اشتغال داشته است. وی در دادگاهی که مرکب از ۵۵۶ قاضی بود به اتهام عدم اعتقاد به آیین دولتی، ترویج خدایان جدید، گمراه کردن مردم محاکمه شد. سقراط در دفاعیه‌های محکمی ارائه کرد و به تحقیر دادگاه پرداخت که اکثریت رأی به مرگ وی دادند. سقراط محکوم شد که جام شوکران بنوشد. بنا بر رسم و رسوم، زنجیرها از دست و پایش گشودند در حالی که برخی از دوستان، شاگردان و همسرش شاهد بودند با کمال شجاعت جام را به دست خویش نوشید. وی در سن ۷۱ سالگی در سال ۳۹۹ قبل از میلاد از دنیا رفت. از سقراط کتاب خاصی در دست نیست ولی فلسفه او را در کتاب محاورات افلاطون از شاگردانش می‌توان استنباط کرد. آندره کرسون، فلاسفه بزرگ، ترجمه کاظم عمادی.

۲. فیلسوف سیاستمدار؛ نام اصلی‌اش آریستوکلس بود که بعداً به علت قامت بلند و پیشانی عریض افلاطون لقب گرفت. حدود ۴۲۷ قبل از میلاد متولد شد. در ۱۸ سالگی از فلاسفه سوفسطایی و در ۲۰ سالگی از سقراط درک فیض کرد که تا ۱۸ سال بعد شاگرد او بود. وی به تعمیم عدالت و دولت و اسرار خوشبختی در ملک از راه اصلاح نفوس اعتقاد داشت. از اساتید او می‌توان اقلیدس را نام برد. در سن چهل سالگی در باغ‌های آکادموس (Academos) مدرسه‌ای جهت تدریس و آموختن فلسفه دایر کرد که به آکادمی معروف شد که تا ۷ قرن در آن فلسفه تدریس می‌شد. از شاگردان مبرز وی می‌توان به ارسطو اشاره کرد. افلاطون مکالمات فلسفی خویش را با نام: فدر، فدون، ضیافت و جمهوری تألیف کرد. وی در سال ۳۴۸ پیش از میلاد درگذشت. جورج طرابیشتی، معجم الفلاسفه.

۳. فیلسوف یونانی که در قرن پنجم قبل از میلاد می‌زیست. او بر دیوانگی بشر می‌خندید چنانچه هراقلیطس بر آن می‌گریست. وی می‌گفت: جهان مرکب از ذرات بی‌شماری است که در خلأ در حرکت‌اند. آرای او در مدارس فلسفه شهرت داشت و برخی گویند هم‌عصر سقراط بوده است. چون بسیار بشاش بود، او را دیوانه خوانده نزد سقراط حکیم بردند. سقراط از فراست او در عجب شد و با او در علوم حکمت بحث کرد و سپس گفت: همشهریان او دیوانه‌اند نه او. دهخدا، لغت‌نامه.

استدلال می‌کردند که ذرّه تجزیه‌ناپذیر (جزء لایتجزی) وجود ندارد و اصلاً تصور نمی‌شود که چیزی تجزیه‌پذیر نباشد. این بحث بر سر مسأله ماده اصلی عالم بود، تا اینکه عده‌ای برای انکار مبدأ و فرار از آن، متوسل به ماده البته به معنی دیگری شدند. هیچ فیلسوف و متفکری نمی‌تواند انکار کند که در همه اشیا و موجودات یک جنبه قابل‌هیست و یک جنبه فاعلی. یعنی هر چیز از آن جهت که آماده و مستعد و قابل است، یعنی از جهت قابلیت، نمی‌تواند از همان جهت فاعل هم باشد؛ بلکه علت فاعلی با علت قابل است که می‌توانند شیء را و حقیقتی را پدید آورند. بنابراین، آن‌ها هم که معتقد به اصالت ماده بودند نمی‌توانستند مسأله مبدأ و علت فاعلی را انکار کنند. ماده بسیط یا ماده‌ای که از اجزای لا یتجزی و غیر متناهی ترکیب شده فقط آمادگی و قابلیت است برای تأثیر؛ که دست فاعل موجوداتی را از ماده پدید آورد. می‌تواند بر روی آن مثلاً چیزی را نقش کند. من نمی‌دانم این مسأله را ماتریالیست‌های امروز چگونه توجیه می‌کنند که ماده را هم علت فاعلی می‌دانند هم علت قابل! با اینکه این عقیده برخلاف تمام اصول علمی و حتی برخلاف فطرت بشری است که چیزی هم ماده و قابل، و هم فاعل و مؤثر باشد؛ یعنی خودش در خودش تأثیر کند. اگر ماده را چیزی بسیط از تمام جهت بگیریم، چگونه می‌توان گفت که ماده یکباره از درون به صورت این همه آشکال و پدیده‌ها و نظامات بیرون آمده است؟ آیا این صورت‌ها در خود ماده بوده یا درخارج از آن بوده است؟ در خود آن نمی‌تواند باشد، چون ماده قابلیت محض است. اینجاست که به نظر می‌رسد مادیون جوابی ندارند.

عوامل ظهور ماتریالیسم

موضوع مسلک مادیگراها به اصطلاح معترضه‌ای بود که در بحثمان پیش آمد. سال‌ها کسانی طرفدارش بودند، تا حدود قرن ۱۸ و ۱۹. این‌ها برای اینکه از خدا و از نماینده خدا و از کارگزارهای خدا فرار کنند، مجبور شدند یک مسأله ارتجاعی و گذشته‌ای را که همه فلاسفه محکوم و رد کرده بودند، دو مرتبه زنده کنند، ماتریالیست شدند و مسائل اجتماعی و حرکت اجتماعی را به این مسأله کهنه پیوند زدند. ماتریالیسم یعنی معتقد به اصالت ماده. اما اینکه چرا این کار را کردند، به نظر من، مسأله بحث و نظر علمی در کار نبوده است؛ بلکه مسأله‌ای روانی بوده است. کسانی دردمند بودند و محرومیت‌های توده‌های مردم را احساس می‌کردند و راه نجاتی می‌جستند. این‌ها خواستند قدرت‌ها را با انقلاب سرکوب کنند و از میان بردارند. اما قدرت‌ها دو جور بودند:

یکی قدرت‌های چماق و سلاح و ثروت که بر مردم مسلط بودند؛ مثل سلاطین، زمامداران، رؤسا و طبقات حاکمه و سرمایه‌داری‌های بزرگ، که آن‌ها را می‌شد با تحریک توده و متشکل کردن و بیدارکردنشان از بین برد. دیگری قدرتی بود پشت این قدرت‌ها؛ یعنی همان قدرت کلیسا! خوب این را باید چه کارش می‌کردند؟ این قدرت با فوت و فن‌هایی به نام دین، عواطف دینی مردم را جذب می‌کرد و پشتیبان قدرت‌های دنیایی هم بود. قدرتی بود که به اسم دین و به اسم انبیا مردم را به سوی خود جذب می‌کرد، ولی در عین حال، قدرت‌های دنیایی و سرمایه‌داران و استثمارگران را هم تأیید می‌کرد و با آن‌ها پیوند خیلی محکمی داشت. خوب، حالا آن قدرت اول را با انقلاب از بین بردند. این قدرت را چکار کنند؟ چگونه می‌توانند دستگاه کلیسای قرون وسطایی را محکوم و منکوب کنند؟ این قدرت همان قدرتی است که گالیله را، به جرم اینکه گفت زمین حرکت می‌کند، تکفیر کرد و حکم به اعدام و سوزاندنش داد. همان دستگاه و قدرتی است که تفتیش عقاید می‌کرد و اگر کسی در خانه‌اش، در فکرش، مسأله‌ای و حتی یک حرکت فکری برخلاف آن‌ها داشت، محکوم به اعدامش می‌کرد. انقلاب بر ضد کسانی که در برابر مردم هستند و با قدرت نظامی و شمشیر و تفنگ با مردم طرف می‌شوند و مردم می‌توانند آن‌ها را خلع سلاح کنند و از مسند قدرت پایین بیاورند - چنان‌که مردم ما کردند - کمتر دشوار است تا مقابله با آن قدرت فکری‌ای که آن‌ها را پشتیبانی می‌کند. امثال مارکس - به قول خودشان - خواستند برای از میان بردن این قدرت، فکری بکنند. حالا می‌خواهند کلیسا را محکوم کنند، اما مادامی که مسیح^(ع) هست، ممکن نیست. با آن چهره‌ای که از او ترسیم شده، چطور می‌توان کلیسا و مسیح را از میان برداشت؟ برای اینکه تا خدا هست، مسیح هم هست؛ چون خدا نماینده می‌خواهد، باید رسولی در عالم داشته باشد بین خودش و مردم. این بود که گفتند ریشه را می‌زنیم تا هم مسیح^(ع) محو شود و هم همه انبیا، تا یکباره خلاص شویم و این دستگاه قدرت را برای همیشه از میان ببریم که دیگر با فوت و فن‌هایی به نام دین مردم را نفرینند!

(يَلُوونَ اٰسِيَتَهُمْ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ)^۱. زبانش را می‌گرداند و کتاب را به نفع سرمایه‌دارها و طبقه ممتاز و قدرتمندان توجیه می‌کند. چاره‌اش چیست؟

۱. «زبان خود را به [خواندن] کتاب [تحریف‌شده‌ای] می‌پیچانند، تا آن [برباخته] را از [مطلب] کتاب [آسمانی] پندارید، با اینکه آن از کتاب [آسمانی] نیست». آل‌عمران (۳)، ۷۸.

نقد اصالت‌گرایی ماده

خوب، خدا را، علت عالم را که نمی‌شود نفی کرد؛ نه تنها عالمان، بلکه فطرت بشر قانون علیّت را قبول دارد و مسلّم می‌داند که هر معلول و حادثی احتیاج به علتی دارد؛ پس عالم بدون علت نمی‌شود و باید علت آن وجود داشته باشد. اما حالا که خدا از میان برداشته شد و نباید او را علت عالم دانست، پس چه چیزی باید به جای آن گذاشت؟ ماده! ماده را می‌گذارند که به جای خدا کار کند و اصالت را به او می‌دهد. خوب، حالا که ماده اصالت پیدا کرد، سؤال ما این است که خود این ماده معلول است یا علت؟ و طبق قانون علیّت، حادث است یا قدیم؟ اگر حادث و معلول است، علت آن چیست؟ و اگر ماده بی‌علت و قدیم و ازلی است، پس باید غیر مرکّب باشد، حال آنکه ماده مرکب است. دیگر آنکه این ماده دیدنی نیست، لمس‌کردنی نیست، در آزمایشگاه هم نمی‌شود این ماده اصلی را - هر چه که هست - تجزیه و تحلیل کرد و شناخت. خوب، چیزی که نه لمس‌کردنی، نه دیدنی است، نه در آزمایشگاه می‌توان آن را آزمایش کرد، بحث و بسیط هم هست، وجود مطلق هم هست، قدرت هم دارد، چون چیزی که منشأ این همه قدرت‌هاست خودش نمی‌تواند فاقد قدرت باشد. چیزی که هیچ قدرت و علم و درکی نداشته باشد، آیا می‌تواند منشأ وجود انسانی صاحب شعور در این عالم بزرگ شود؟ بالاخره همه این‌ها برمی‌گردد به آن ماده! ماده‌ای که نه شکل دارد، نه لمس‌کردنی است، بحث و بسیط هم هست، وجود مطلق هم هست! خوب، چنین چیزی همان خداست! اسمش را عوض کرده‌اید. چون اگر بگویید قدرت ندارد، می‌پرسیم پس این همه قدرت در جهان از کجا آمده است؟

خلاصه، می‌خواستم عرض کنم که اصل مادیگری یک جنبهٔ روانی داشته است و یک جنبهٔ اجتماعی که در قرن ۱۸ و ۱۹، آن هم در محیط مغرب‌زمین و اروپا، ظهور کرد. با آن صدماتی که از نماینده‌های خدا دیده بودند، گفتند اگر بخواهیم از شرّ این‌ها راحت بشویم، باید خود خدا را منکر شویم. حالا این مقلدان آن‌ها، که همیشه کاسه‌های گرم‌تر از آتش هستند، اگر خود آن‌ها هم بگویند که اصل حرف ما این نبوده، این‌ها رها نمی‌کنند! همان‌طوری که دأب^۱ عموم ما ایرانی‌هاست. امامزادهٔ بیچاره‌ای، که ممکن است از گرسنگی مُرده باشد و کاری ازش برنمی‌آمده، نوهٔ هفتم و هشتم یکی از ائمهٔ طاهرین بوده، بعد از

۱. دأب؛ شیوه، راه و رسم.

مردنش می‌بینید متولی‌ها چقدر کرامات و معجزات برایش قائل می‌شوند. اگر خودش زنده شود و بگوید من صاحب این کرامات نیستم، قبولش نمی‌کنند! می‌گویند تو خودت نمی‌فهمی که این کرامات را داری! به هر حال این یک حس تأثیری است که در عامه بشر هست، به خصوص در ما ایرانی‌ها. همین‌که به مکتبی و گفته‌ای و نظریه‌ای دل بستیم، اگر خود صاحب نظریه هم در عقیده‌اش تشکیک کند و یا در نظریه‌اش تجدید نظر بکند، ما قبولش نمی‌کنیم! می‌گوییم همان‌که اول گفت! حالا حکایت این قضیه ماده و مکتب ماتریالیسم است. آن ماده‌ای که ذیمقراطیس می‌گفت در فیزیک جدید تبدیل به انرژی و نیرو شده است؛ دیگر ماده‌ای باقی نیست. این انرژی هدایت‌شده‌ای است که در مسیر حرکتش رو به هدفی می‌رود. ولی هنوز هم عده‌ای از جوان‌های جذب‌شده ما، عقیده به همان ماتریالیسم را جزو مرامشان قرار داده‌اند.

استفاده ابزاری از دین!

این معترضه‌ای بود که پیش آمد. خواستم عرض کنم که یک علت فرار از دین همین است که نمایندگان ادیان با قدرت‌های ظلم و زور همکاری می‌کردند. دیگر اینکه دین را از آن ساحت تعالی و اخلاق و معنویات برمی‌گردانند و وسیله رسیدن به دنیا قرار می‌دهند. این مسخ کردن دین است. وقتی که چنین شد، این انسان، مادی می‌شود. نمی‌شود به او گفت متدین. انسان تابع انبیا، انسان تابع موسی^(ع) و عیسی^(ع) و پیامبران دیگر است. ولی کسی که دین را مقدمه دنیایش قرار داده، در باطن مادی است؛ ولی به اسم دین! ماتریالیست علناً می‌گوید من ماتریالیسم؛ اما این شخص در عمل ماتریالیست است. مسلمان متدین و یا مسیحی متدینی، که دین را وسیله زندگی و دنیا قرار داده است و می‌خواهد خدا را به استخدام زندگی‌اش درآورد - نه آنکه تسلیم خدا و حق مطلق باشد - چنین کسی نمی‌خواهد مسلمان یا مسیحی واقعی باشد. مسلمانی که قرآن معرفی می‌کند کس دیگری است. عنوان دین ما اسلام است و اسلام یعنی تسلیم محض شدن. ولی او خدا را می‌خواهد تا، مثل همه قدرت‌های مادی و غیر مادی و سیاسی، قدرتی داشته باشد. و اگر دستش از همه‌جا قطع شد، برای پیشرفت زندگی و علاج بیماری‌های صعب‌العلاجش آن را استخدام کند. روضه اول ماهی بخواند، برای اینکه بچه‌اش درمان شود. می‌بینیم که خدا و دین و پیامبر و ائمه را برای زندگی مادی‌اش می‌خواهد. اگر به آخرتش هم توجه دارد،

از جنبهٔ مادی آن است: حور است، قصور است و نهرهای جاری؛ نه «رضوان الله». ﴿وَرِضْوَانٍ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾^۱. وقتی دین به این صورت مسخ شد، قهراً عکس‌العملش این است که مکتبی درست شود که بگوید اساساً هیچ چیز نیست جز ماده. حالا که هدف همهٔ مردم جز ماده و مادیات چیز دیگری نیست، پس همان اصالت دارد. چه آن لائیک و لامذهبش باشد و چه آن کسی که در لباس و زی دین است. همین منشأ و زمینه شده است برای انکار همه چیز. امروز می‌بینیم در دنیای مسیحیت هم دین و سیله‌ای شده است برای پیشرفت قدرت‌ها و دستگاه‌ها. سیله‌ای است برای استعمار و استثمار. رؤسای جمهور و سران دنیای غرب به کلیسا می‌روند و در برابر کشیش زانو می‌زنند و تکه‌ای خمیر نان از دست او می‌خورند، که این گوشت مسیح است و گناهانشان را پاک می‌کنند، و برای خدمت به بشر و برادری و رحمت خیر موعظه می‌کنند، اما از کلیسا که بیرون می‌آیند در پُست ریاست جمهوری‌شان دستور می‌دهند که مثلاً مردم ویتنام را بمباران کنند! به مزدورهایشان دستور می‌دهند که در زندان‌ها جوان‌ها را شکنجه کنند. از نظر آنان این‌ها هیچ منافاتی با هم ندارد! چنین دینی در دنیا محکوم است، به هر صورت که باشد: چه مسیحیت باشد، چه به اسم اسلام باشد. آن دینی پایدار است که در مسیر تعالی و آزادی و خدمت به بشریت قدم بردارد. چنین دینی است که می‌تواند پایدار بماند.

به هر حال، عکس‌العمل در برابر دستگاه دینی اروپا و قرون وسطا، همان اصالت ماده‌ای بود که پیش آمد. گفتند اصل ماده است. قرآن هم گاهی به این مسائل اشاره دارد. شما اگر قرآن را به دقت مطالعه کنید، به خوبی درمی‌یابید که آن اندازه که با اهل کتاب و کسانی که دین را مسخ می‌کنند معارضه می‌کند و مشتشان را باز می‌کند و کارها و ساخت و پاخت‌هایشان را افشا می‌کند، دربارهٔ مادیون این اندازه تأکید ندارد؛ چون آن‌ها خطرشان بیشتر است.

قرآن و عقیدهٔ دهریون

فقط در یک جای قرآن هست که از قول این‌ها می‌گوید: ﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُبَدِّلُهَا إِلَّا أَزْهَاقٌ﴾ بعد هم می‌فرماید: ﴿وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾^۲ و دقت کنید که قرآن در اینجا تعبیر دیگری از اصالت ماده دارد. می‌فرماید که

۱. «و خشنودی خدا از همه برتر و بزرگ‌تر است». توبه (۹)، ۷۲.

۲. «و گفتند غیر از زندگانی دنیای ما [چیز دیگری] نیست؛ می‌میریم و زنده می‌شویم، و ما را جز طبیعت هلاک نمی‌کند. و [لی] به این [مطلب] هیچ دانشی ندارند [و] جز [طریق] گمان نمی‌سپرنند. جاثیه (۴۵)، ۲۴.

اصالت زمان مرتبه مترقی تری است. «دهر» یعنی زمان بسیط، زمان مطلق. کسانی که معتقد بودند به اینکه منشأ همه پدیده‌های عالم دهر است قائل به زمان مطلق بوده‌اند. و این البته مسأله‌ای است مادی. فقط اصالت ماده را قائل است که تحت تأثیر زمان و حرکت است. ولی آنان چند قدم جلوتر از این‌ها بودند. قرآن آنان را می‌کوبد و می‌گوید این‌ها کسانی هستند که معتقدند **«مَا يَهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الْآدْنِيَا»**. حیات همین حیات مادی است و قدرت در دست دهر است و دهر است که می‌میراند و زنده می‌کند و حیات می‌بخشد و موجودات را پدید می‌آورد. بعد قرآن می‌فرماید: این گفته‌ای علمی نیست؛ پایه علمی ندارد. اینجاست که قرآن تأکید می‌کند - همان‌طور که امروز هم ما به این مادیون می‌گوییم - ماده‌ای که شما به آن قائلید فایده‌ای بر آن مترتب نیست. این ماده از کجاست؟ چیست؟ اولاً تعریف ندارد. چیزی که بخواهد اثبات بشود اول باید تعریف داشته باشد. هر چیز اول باید دارای تعریف جامع و مانعی باشد تا بعد ببینیم هست یا نیست؛ چیزی که اساساً تعریف ندارد چطور می‌توانید وجودش را اثبات کنید؟ ثانیاً، بعد از اینکه در علم فیزیک امروز اصل ماده از بین رفته و یک مرحله جلوتر آمده و شده است انرژی و نیروی متحرک عالم، دیگر حرف‌های شما پذیرفتنی نیست. **«إِنَّ هُمْ إِلَّا يَتَذَكَّرُونَ»** (این‌ها را همه از روی تخمین و گمان می‌گویند).

این هم یک علت برای بی‌دینی چسبیدن به ماده است. واقعاً اگر ماده متمثل بشود و بگوید که کاری از من بر نمی‌آید، جز اینکه، اگر وجود داشته باشم، فقط گیرنده هستم نه دهنده، فقط قابل نه فاعل، قدرت فاعلی دیگری است که در من تأثیر می‌کند، این‌ها به او می‌گویند: نه، تو نمی‌فهمی، تو همه کاره‌ای!

مسئولیت‌ناپذیری، یکی از علل بی‌دینی

از علت‌های دیگر بی‌دینی یکی هم این است که دین مسئولیت دارد. ما در زندان که بودیم، بعضی از این جوانان می‌آمدند و وارد جمع مذهبی‌ها می‌شدند، به قول خودشان. بعد که می‌دیدند کار مذهب مشکل است و باید صبح بلند شوند، وضو بگیرند، نماز بخوانند، بعد نماز ظهر بخوانند، بعد عصر نماز بخوانند، ماه رمضان که شد، روزه بگیرند و چیزهایی را که حرام است نخورند، دوباره به آقایان چپی‌ها ضمیمه می‌شدند! می‌دیدند راه آنان بازتر است! هر کاری که دلشان بخواهد می‌توانند بکنند: نه عبادتی، نه نمازی، نه

روزهای، از این چیزها و مسئولیت‌ها در بین نیست. پس، یکی از علت‌های بی‌دینی این است که دین منشأ مسئولیت است.

از جمله آیات الهی: تبدیل و تبدل عناصر

حال برمی‌گردیم به بحث اصلی خود که گفتیم ماده نمی‌تواند اصل باشد. اگر ما قائل به ماده‌ای در عالم هستی باشیم، فقط جنبه‌ی قابل‌ی دارد. آنچه از درون ماده دیده می‌شود و آشکار می‌گردد به منزله‌ی حروف و کلماتی است که بر روی صفحات عالم نگاشته می‌شود. و این هم از عناصر متسلسل شروع می‌شود. این هم از عجایب آفرینش است که عناصر سبک به منزله‌ی حروف سبک‌اند؛ به اصطلاح امروز، عنصرهای خفیف که دارای یک هسته یا اتم و یک مدارند، مثل هیدروژن، تا عنصرهای سنگین، مانند اورانیوم و هلیوم. حال اگر همین‌طور کورکورانه ماده تبدیل به عنصر شده باشد، باید یک مرتبه تمام عالم مثلاً پر از هیدروژن شود! در حالی که می‌دانیم هیدروژن در عالم اندازه‌ی معینی دارد. و اساساً هر عنصری در حدی متوقف می‌شود و بعد تبدیل می‌شود به عنصر بالاتری. عیناً مثل کلمات و حروف مخفف و حروف ثقیل که بعضی از حروف سبک‌اند، مثل آ، ا، ب، ت، و بعضی سنگین‌اند که تلفظشان مشکل است. این‌ها عناصری است که در درون عالم ظهور می‌کند و شکل پیدا می‌کند و هر کدام هم به اندازه‌ی خاصی و در حدود معینی، نه بیشتر و نه کمتر. یعنی به اندازه‌ی احتیاجات موجودات زنده.

در تشبیه اول گفتیم وقتی که اراده‌ی انسان به سخن گفتن تعلق می‌گیرد، هوایی را که از ریه‌ی او خارج می‌شود محدود و تبدیل به حروف اولیه می‌کند. و این حروف‌سازی ادامه پیدا می‌کند، تا از آن‌ها ترکیبات و از ترکیبات کلام پیدا می‌شود. کلام انسان منشأ مطلب و حقیقتی است که به مخاطب منتقل می‌کند. همین را اگر در وسعت عالم هستی در نظر بگیریم، می‌توانیم بگوییم که ماده‌ی عالم هر چه هست، به منزله‌ی استعداد و قابلیت است برای اینکه حروف از آن دمیده شود و اراده در آن نفوذ پیدا کند. با نفوذ اراده است که عناصر اولیه در عالم پدید آمده. و بعد عناصر سنگین‌تر و سنگین‌تر، تا ترکیبات بالاتر. وقتی که این حروف عالم و کلمات عالم به انسان بصیر و عالم ارائه شود، می‌بیند که همه‌ی این‌ها آیات است. این آیات به تنهایی از ماده، که فقط قدرت قابل‌ی است، ممکن نیست پدید آید. آن هم با این نظم و با این حاکمیت نظمی که قبل از ماده است و آن‌را در مسیر معینی راه

می‌برد. حالا به فرض اینکه بگویند که حروف و عناصر - با اینکه هیچ قدرت علمی نمی‌تواند عنصری را ایجاد کند - بلکه می‌تواند تصرف و تبدیل کند و ایجاد عنصر نیز از قدرت انسان خارج است. پس باید اذعان کرد که معجزه است.

حیات، پدیده‌ای اعجاز‌آمیز

از عناصر که بگذریم، می‌بینیم که در فاصله بین عناصر، پدیده تازه‌ای به وجود آمده که حیات نام دارد. از حیات اولیه سلول‌های اولیه، به هر شکلی که بوده‌اند، گرفته تا حیات متکامل شده؛ یعنی حیاتی که حاکم بر عناصر است. به هیچ‌رو نمی‌توانیم بگوییم که حیات خاصیت و صفاتی است که از خود عنصر برآمده است. این واقعیت مشهودی است که حیات می‌تواند عناصر را تحت نفوذ بگیرد، آن‌ها را با هم ترکیب کند، دفع و جذب کند و تولید منظم کند.

این حیات چیست؟ این حیات هم معجزه است. پدیده‌ای در عالم، همچون دیگر پدیده‌ها. پس، همان‌طور که قرآن کریم بیان می‌کند، همه عالم معجزات الهی است. به قول آن دانشمند خارجی، وقتی از پیامبر اسلام (ص) معجزه دیگری علاوه بر قرآن خواستند، گفت: همین عالم معجزه است. همه چیز این عالم معجزه است. بستگی دارد که با چه چشمی دیده بشود و با چه فکری و با چه نظری انسان با این عالم مواجه شود: نظر دگم؟ نظر جمود؟ نظر سکون؟ یا نظر عبرت؟ نظر تجزیه و تحلیل اشیا؟ پدید آمدن حیات از یک عنصر و ده عنصر، و به طور کلی از ماده، معجزه عالم است. همه علمای عالم، هر چه هم علم پیش برود، اگر جمع شوند و قدرتشان را متمرکز کنند و بخواهند یک موجود زنده بسازند، نخواهند توانست. حتی اینکه از ترکیبات مواد بخواهند ماده و ترکیب جدیدی بسازند، آن هم باز از علم و توان آن‌ها نیست؛ بلکه مربوط به نظام خلقت است. بنابراین، وقتی که حیات ارائه می‌شود، این حیات از قدرت ماده و حرکت ماده و قدرت انسان خارج است.

بی‌مانندی آیات قرآن

در حقیقت قرآن می‌فرماید که اگر یک سوره مثل قرآن بیاورید، مانند آن است که پدیده‌ای از حیات را ارائه کرده‌اید. عالم همه از حروف و کلمات عناصر ترکیب شده تا به

حیات رسیده و این معجزه است، همچنان‌که قرآن هم با اینکه حروف و کلمات عرب تشکیل شده، مجموعش معجزه است. برای این است که می‌گوید با همین عناصر کلام، یعنی همین حروف و کلمات، مثل قرآن بیاورید. و نمی‌توانید. چرا؟ برای اینکه آن اراده‌ای که مافوق اراده انسان است به صورت کلمات درآمده و از این جهت اعجاز است، مثل همان که ما در کلمات شعرا و سخنوران، اراده آن‌ها را، عواطف آن‌ها را، موج فکری و عروج فکری آن‌ها را درک می‌کنیم، ولی خودمان از گفتن مانند آن‌ها ناتوانیم. با اینکه کلمات و حروف یا شعر همان است که عامه مردم به کار می‌برند، ولی مجموعه‌ای مانند گفته آن‌ها را نمی‌توانند بیاورند. چرا؟ برای اینکه آن مجموعه در حقیقت روحی است که در آن کلمات تجلی کرده است. وقتی که حافظ می‌گوید:

به هواداری او ذره صفت رقص کنان تالِب چشمه خورشید درخشان بروم^۱

در این کلمات می‌بینید که آن حرکت، آن عروج، آن پیشرفت و آن مجذوب شدن نسبت به عالم هستی و جمال هستی مشاهده می‌شود. اما همین کلمات را ممکن است یک شاعر دیگر هم بیاورد و هیچ محتوایی نداشته باشد. مثل همین نوبت‌های امروزی که روزنامه‌ها و کتاب‌ها را از اشعار خود پر می‌کنند، ولی همه آن‌ها حتی به اندازه یک غزل حافظ محتوا ندارند. چون مغز و فکر مواج حافظ است که در کلمات او ظهور کرده است. شعر نو حیات ندارد. ملای رومی را ببینید که در شعرهایش، با اینکه از جنبه شعری هم خیلی شعرش شعر نیست و گاهی هم در قافیه گیر می‌کند و «ای عمو» و «ای برادر» می‌آورد، ولی آن روح، آن حرکت و آن معنویتی که در شعرش هست گاهی انسان را جذب می‌کند و به یک عالم دیگر می‌برد که عالم خود اوست. نمی‌خواهیم بگوییم عالم واقعی است: «بشنو از نی چون حکایت می‌کند از جدایی‌ها شکایت می‌کند^۲»

انسان را می‌برد به عالم دیگری. به محیط بازی که انسانی هست و در آنجا حیاتی هست که از مبدأ خود جدا شده است و عشق به بازگشت دارد. می‌خواهد موانع برگشت را از سر راه خود بردارد. این چیست؟ این همان روح است؛ این همان حقیقت است؛ همه آن هم بشری است؛ ولی وقتی که حقیقتی پیدا کرد فوق انظار و افکار و اندیشه‌های بشری و به صورت کلمات درآمد، می‌شود معجزه.

۱. دیوان حافظ، به اهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، همان، ص ۱۷۵.

۲. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، براساس نسخه نیکلسون، همان، دفتر اول، ص ۵، همان، براساس نسخه قونیه، همان، ص ۵، در این نسخه این بیت چنین آمده است: بشنو این نی چون حکایت می‌کند...

این است که اعلام می‌کند اگر می‌توانید ده سوره، یا حتی یک سوره مثل قرآن بیاورید. چرا نمی‌توانند بیاورند؟ ممکن است از همین عناصر گفتار جمع کنند، ولی مانند قرآن نمی‌توانند. همان‌طور که بعضی از شاعران تازه‌کار ما هم وقتی که می‌خواهند شعر بگویند، اول مثلاً قافیه‌اش را می‌سازند و بعد کلمات و جمله‌هایی پیدا و با هم ترکیب می‌کنند و شعری می‌سازند، ولی وقتی می‌خوانیم، می‌بینیم که هیچ مفهوم و خاصیتی ندارد و انگیزه‌ای در آن نیست. ولی قرآن را می‌بینیم که حروف، یعنی آن معنا، آن حقیقت، آن سرّ، آن اراده‌ی الهی، که بر خود پیامبر^(ص) هم حاکم بود، در کلمات و حروف قرآن تجلی کرده است و همه کلمات قرآنی را برای بیان آن حقیقت استخدام کرده است؛ نه اینکه آن‌ها را برای شعر گفتن استخدام کند.

این سرّ جاذبیت قرآن است. این حقیقت و سرّی است که اجمالاً ما باید در اعجاز قرآن متوجه باشیم. قرآن خودش بیان می‌کند که کلام و سوره‌ها و مجموعش آیات است. همان‌طوری که در نظام عالم هر یک از پدیده‌ها معجزه‌اند و از قدرت ایجاد بشر بالاترند، این آیات هم همین‌طورند. این حروف و کلمات از قدرت ایجاد بشر برتر و بالاترند و اعجاز‌آمیزاند.

با قرآن در صحنه (۷)

حقیقت تفسیر و ممنوعیت تفسیر به رأی

حضرت آیت‌الله، تقاضا دارم در تکمیل و اتمام آن بحث اولیه، مطرح فرمودید که قرآن کریم را باید در صحنه آموخت و مفاهیم و مقاصد این کتاب آسمانی در جریان تلاش و حرکت است که روشن یا روشن‌تر خواهد شد، به ویژه اکنون که نهضت عظیم اسلامی ما امکان به صحنه آوردن قرآن را برای ما فراهم کرده است، اگر مطالبی باقی مانده است بیان فرمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم. سابقاً تذکر دادم گاهی برداشت‌هایی از قرآن می‌شود که مربوط به حوادث اجتماعی و پیشامدها و بن‌بست‌هایی است که برای جوامع بشری، در نظام‌های خاصی که دارند، پیش می‌آید. گاه انسان، در حرکت‌های انقلابی و در برخورد نزدیک با جوامعی که در حال حرکت و انقلاب هستند، برداشتی دارد و گاه این برداشت از برخوردهایی که با حقایق علمی و اجتماعی و مشکلاتی که برای بشر پیش می‌آید، منشأ می‌گیرد. کسی که با قرآن آشنا باشد، در این برخوردها، افق دریافت‌ها، برداشت‌ها و مسائل جدیدی در مقابل چشمش باز می‌شود. همین دلیل، وقتی که ما به تفاسیر گذشته و آثار دانشمندانی که از صدر اسلام تاکنون دریافت‌های خود را از آیات قرآن اظهار کرده‌اند مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که این‌ها هر کدام با برخورد به مسائل جدید زمان خودشان نظری دریافت کرده‌اند. من در اینجا باید این نکته مهم را متذکر شوم که اسم این اظهار نظرها را نمی‌توان «تفسیر» گذاشت؛ به خصوص تفسیر ممنوع که ائمه ما را از آن منع کرده‌اند. بعداً اگر فرصتی دست داد، درباره این تفسیر ممنوع توضیح خواهم داد و خواهم گفت که تفسیر ممنوع چیست و به خصوص ائمه شیعه^(ع) چه تفسیری را منع کرده‌اند. اشاره کنم که این منع‌ها در دیگر مذاهب نیست و یا به این شدت تأکید نشده است اجمالاً مطلب

درباره همان حدیثی است که می‌فرماید: «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»^۱ (کسانی که قرآن را به رأی خودشان تفسیر می‌کنند باید خود را آماده فرود آمدن در جهنم کنند). سلسله مسائلی در این بحث قرآنی هست که اگر فرصتی پیش آمد، مفصل‌تر بحث خواهیم کرد.

تفسیر، یعنی پرده برداشتن از حقایق قرآن. این یک مسأله است و مسأله دیگر برداشت و تطبیق است. می‌دانیم که برداشت‌ها و تطبیق‌ها هیچ‌وقت مورد اعتراض علمای گذشته، در صدر اسلام و پس از آن، نبوده است. این مسأله را من از آن جهت مطرح کردم که پیش از وارد شدن در بحث اصلی خودمان - که ادامه سخن درباره سوره «والنّازعات» باشد و برداشتی که من از این سوره دارم - جواب مقتدری به دو گروه از مردم را داده باشم. یکی آن عده که متعبد در دین‌اند و اعتراض می‌کنند که ممکن است این مطالب تفسیر به رأی باشند و این برخلاف دستور اولیای دین است. و عده دیگر کسانی هستند که با اسلام و قرآن آشنا نیستند، خیال می‌کنند که ما می‌خواهیم با زور توجیه و تعبیر، قرآن را با مسائل علمی و مسائل روز تطبیق کنیم. خیال کنند که ما از قرآن برداشت‌های خاصی داریم و اسلام و قرآن را می‌خواهیم با اغراض خودمان تطبیق بکنیم. مسأله این‌طور نیست. مسأله این است که در برخوردها و پیشامدها و روبه‌رو شدن با اکتشافات علمی از یکسو و از سوی دیگر، با توجه به تعبیرات خود قرآن، بدون حواشی، یعنی خود ساختمان کلمات و نحوه بیان لغاتی که در قرآن آمده و ترتیب و توالی آن‌ها، انسان به یک دید خاص دست پیدا می‌کند، که این را باید گفت انطباق. به همین جهت است که عرض می‌کنم برداشت من از سوره «والنّازعات» تطبیق است، نه تفسیر که مورد اعتراض بعضی‌ها واقع شود.

سوگندهای قرآن

سبک و سیاق سوره «النّازعات»، یعنی آهنگ و روش آن، و سوگندها در قرآن چند بار آمده است. سوره با قسم آغاز شده است. «واو» «والنّازعات» به اصطلاح ادبی، «واو» سوگند است. خدا به هر چیزی بخواهد سوگند یاد می‌کند و سوگند خدا مثل سوگندهای ما

۱. فیض کاشانی، تفسیر الصافی، تهران، همان، ج ۱، ص ۳۲، همچنین درباره نهی از تفسیر به رأی نکه: همان مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، همان، ج ۳۶، ص ۲۲۷، حدیث ۳ ج ۹۲، باب ۱۰ باب تفسیر القرآن بالرأی و تغییره، ص ۱۰۷، حدیث ۱-۵ و ۱۱ و ۱۳؛ همان، حدیث ۲۰ آمده است: «عن النبی (ص) من قال فی القرآن بغير علم فلیتوبوا مقعده من النار».

محدود نیست. سوگندهایی که در شرع و قانون اسلام تعهدآور است سوگندهای خاصی است. مانند قَسَم به اسماء جلاله یا اسماء خاص الهی. بنابراین، این قسم‌هایی که به حضرت عباس (س) یا حضرت امام حسین (ع) یا به مرقد و ضریحی می‌خورند، تعهدآور نیست.

سوگندهای قرآن توجه دادن به پدیده‌هاست پدیده‌های آفرینش. در روش این پدیده‌ها، و مسیر این سوگندهاست که مدعا و مسأله‌ای که قرآن می‌خواهد اثبات بکند خود به خود اثبات می‌شود. قسم‌های خداوند اشهاد است؛ گواه گرفتن است. و گواه گرفتن این پدیده‌ها برای مسأله بالاتری است. همان مسأله‌ای که عموماً مورد نظر انسان‌ها نیست. ما پنج یا شش سوره در قرآن داریم که روش سوگندهایش هماهنگ و یکنواخت است و نتیجه و نهایت همه آن‌ها هم مسائل تقریباً شبیه به هم است. و بعد از آن، برمی‌گردیم به نظریات مفسرانی، که درباره این سوگندها اغلب مانند هم نظر داده‌اند و مقصود را بیان کرده‌اند. یکی از آن سوره‌ها «صافات» است: **﴿وَأَلصَّافَاتِ صَفَا. فَأَلْزَجِرَاتِ زَجْرًا. فَأَتَائِيَاتِ ذُنُورًا. إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ﴾**^۱. ملاحظه می‌کنید که سوگندهای این سوره از جهت جمع‌بندی و آهنگ‌ها و ضرب‌آهنگش، شبیه به همان سوره «النَّازِعَاتِ» است. ولی مطلب به کجا منتهی می‌شود؟ **﴿إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ﴾**. این یک سوره. سوره دیگری داریم به اسم **﴿وَأَلذَّارِيَاتِ ذُرُورًا. فَأَلْحَامِلَاتِ وِجْرًا. فَأَلْجَارِيَاتِ يُسْرًا. فَأَلْمَقْسِمَاتِ أَمْرًا. إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ﴾**^۲.

تفسیر قرآن با جهت‌گیری انطباقی «طالقانی و زمانه ما»

سوره دیگر هم همین «النَّازِعَاتِ» است و سوره دیگر «العاديات» که همه قسم‌ها و آهنگ‌ها و بیان‌های این سوره‌ها یکنواخت و شبیه به هم است. حالا ما سوره «العاديات» را به اجمال مورد بحث قرار می‌دهیم.

از قراین و لغات و ترکیبی که این سوره دارد تا حدی می‌توان درک کرد که مقصود از «العاديات» چیست. این کلمه جمع «عادیة» است، یعنی اسب‌های دونده که در حال نفس‌زدن‌اند.

۱. «سوگند به صفت‌بستگان - که صفتی [باشکوه] بسته‌اند - به زجرکنندگان - که به سختی زجر می‌کنند - و به تلاوت‌کنندگان [آیات الهی]، که قطعاً معبود شما یگانه است». صافات (۳۷)، ۱-۴.

۲. «سوگند به بادهای ذره‌افشان، و ابرهای گرانبیار، و سبک‌سیران، و تقسیم‌کنندگان کار [ها]، که آنچه وعده داده شده‌اید راست است». ذاریات (۵۱)، ۱-۵.

﴿وَأَعَادِيَاتٍ ضَبْحًا. فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا. فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا﴾.^۱ این دیگر احتیاج به برداشت خاص و دیدگاه معین ندارد. با قرآینی که در خود آیات است، می‌توان دریافت که سوگند به اسب‌های مجاهدینی است که برای درهم کوبیدن مراکز دشمن از جا کنده شده‌اند و شبیخون زده‌اند به مراکز فتنه و اسب‌هایشان سر از پا نمی‌شناسند و نفس‌نفس می‌زنند. منظره شب است. صدای سُم اسب است که به سنگ‌ها برخورد می‌کند و برق از آن می‌جهد: ﴿فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا﴾. یعنی خداوند آن‌قدر برای آن مجاهدانی که در راه حق گام برمی‌دارند ارزش قائل است که به اسب‌هایشان سوگند یاد کرده و به آن‌ها هم عنایت کرده است! تا به آنجا می‌رسد که ﴿فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا﴾ یکدفعه دشمن را غافلگیر می‌کنند. دشمنی که در صبحگاه خواب است یکدفعه غافلگیر می‌شود.

در بعضی از سوره‌های دیگر، معنی لغت تا حدودی معلوم است، ولی انطباق مشکل است. از باب مثال، سوره «المرسلات» را عرض می‌کنم که می‌گوید: ﴿وَأَلْمُزِّنَاتِ غُرْفًا﴾ (سوگند به رهاکنندگان از هر بندی). ﴿غُرْفًا﴾ یا دلالت بر شناسایی دارد یا به معنای حرکت پی در پی است. ﴿فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا﴾ پس از این رهایی، آنان به سرعت حرکت می‌کنند و موانع را از سر راه برمی‌دارند. «عصف»، به معنای شدت حرکت باد است. ﴿وَأَلْمُتَّوِّئَاتِ نَشْرًا. فَالْفَارِقَاتِ فَرَقًا﴾.^۲

ملاحظه می‌کنید که ما نمی‌دانیم از این آیات چگونه برداشتی داشته باشیم. ممکن است شخصی مثلاً در مورد «مرسلات» برداشت خاصی داشته باشد و دیگران هم در مورد آن اعتراض نکنند. بعضی از مفسران از «مرسلات» عقل‌های رهاشده، یا انسان‌های رهاشده، برداشت کرده‌اند. و بعد به دنبالش: ﴿فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا﴾. آن زمان، مفسران جز این نمی‌دیدند که، به دلیل تشابه لغت مرسل با رسول، مراد سوگند به انبیا و پیامبرانی باشد که از سوی حق رها شده‌اند؛ یا به بادهایی که از یک جهت به جهتی دیگر حرکت می‌کنند. ولی با دید امروز که ما می‌خواهیم برداشت کنیم، آیا باز همان است؟ ما در حرکت‌های اجتماعی می‌بینیم که آنان که پیشتازند از بندها آزاد می‌شوند. از قیدها، محیط، ضوابط، روابط محیط— از همه این‌ها آزاد می‌شوند. و همه این آزادی‌ها در طریق شناسایی است. مردمی

۱. «سوگند به مادیان‌هایی که با همهمه تازانند، و با سم‌های خود برق [از سنگ] همی جهانند، و صبحگاهان هجوم آرند». عادیات (۱۰۰)، ۱-۳.

۲. «و سوگند به افشاکندگان افشاگر. که [میان حق و باطل] جداگرند». مرسلات (۷۷)، ۳-۴.

که در یک نظام طبقاتی، تحت تأثیر و فشارهای نظام‌ها و طبقات ستمگرند و کسانی که وابسته به این نظام‌ها و طبقات‌اند، اصلاً نمی‌توانند شناختی داشته باشند. ولی وقتی که حرکت کردند و بندها را رها کردند، آگاهی و شناخت بیشتری می‌یابند. این شناخت باز تأثیر می‌کند و حرکت شدیدتر می‌شود. حرکت که سرعت گرفت (چون «مرسلات» جمع مؤنث است و شاید به اعتبار جماعت باشد) با آنکه یک گروه هستند، ولی همین گروه کم‌کم شعبه‌ها پیدا می‌کند، در اطراف منتشر می‌شوند و یک حرکت گسترده اجتماعی از آن‌ها پدید می‌آید. مردمی که یکنواخت و همسان بودند زندگی‌شان به تدریج از یکدیگر جدا و متمایز می‌شود و آنان که با این حرکت و مسیر همگامی دارند از آن‌ها که ندارند جدا می‌شوند.

این برداشتی از این آیات است. ما نمی‌خواهیم بگوییم که این گفته‌ها عین تفسیر آیات است. این یک انطباق است. در گذشته، شاید مسائل اجتماعی و وابستگی و حرکت‌های رسل این‌طور به چشم‌ها نمی‌آمده است که این آیات را به این شکل منطبق کنند؛ ولی امروز وقتی که ما به مسائل اجتماعی یا مسائل علمی برمی‌خوریم، دید تازه‌ای پیدا می‌کنیم. چه اشکالی دارد که بگوییم پدیده‌های طبیعت، که هر کدام در موضع خودشان عناصر و اجزایی هستند که به هم وابستگی دارند، هنگامی که حرکت می‌کنند آزاد می‌شوند. انرژی‌هایی که دارند آزاد می‌شود و بعد منتشر می‌شود و مجموعاً نظام عالم را تدبیر می‌کند. ما می‌توانیم این‌طور برداشت کنیم؛ ولی البته نمی‌توانیم به مثلاً عطا و عکرمه یا ابن عباس - که تفاسیر ما پر است از اقوال آنان - اعتراض کنیم که شما چرا از «مرسلات» چنین برداشتی کرده‌اید. زیرا آن‌ها دیدشان از این فراتر نبوده است. دید آن‌ها همین بوده است. مسائل که تغییر می‌کند، دید انسان باز تر می‌شود. ما نمی‌گوییم انطباقی که ما می‌کنیم همه واقعیت است. پیشرفت علم و حرکت‌های اجتماعی ممکن است باز هم مسائل جدیدی را پیش بیاورد و ما برداشت دیگری از قرآن پیدا کنیم. این خودش اعجاز قرآن است که مخاطب آن هر بار و هر زمان، برداشتی از آن دارد که تا حدی هم درست است.

برداشت‌ها و انطباق‌های مختلف مفسران

از این مهم‌تر سوره قبل است که مدار بحث ماست. این‌ها همه مقدمه‌ای است برای پاسخ دادن به مسأله‌ای که سؤال کردید.

﴿وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا فَالْحَامِلَاتِ وِفْرًا. فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا. فَالْمَقْسَمَاتِ أَمْرًا. إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٍ﴾
 مفسران سابق از **﴿الذَّارِيَاتِ﴾** چه برداشتی داشتند؟ اغلب تفسیرها هم از افراد مختلف است. تفسیری ممکن است که منتسب به معصومی یا امامی باشد، اما مستند نیست که بدانیم مثلاً علی^(ع) نظرش این بوده است. همهٔ مسلمان‌ها حق داشتند که درک و دریافت خود را از آیات بیان بکنند و هیچ‌کدام نمی‌گفتند حقیقت مطلب و تفسیر واقعی همین است که من برداشت کرده‌ام و دیگر هیچ. راه نظر و دیدار با قرآن باز بوده است. مثل این چند قرن اخیر نبوده که هیچ‌کس حق درک تطبیقی و مطالعه در قرآن نداشته باشد. در تفسیر همین **﴿الذَّارِيَاتِ﴾** و یا همین **﴿الْمُرْسَلَاتِ﴾** ما می‌بینیم که همهٔ مفسران، از صدر اسلام تا امروز، از این و آن نقل اقوال کرده‌اند: ابن‌عمر چنین گفته؛ مجاهد چنان گفته؛ و هیچ‌کس هم رد نمی‌کند. او عقیده‌اش این بوده، دیگری عقیده‌اش چیز دیگری است.

وقتی که به تفسیر گذشتگان از ردیف آیتی که قسم‌های هماهنگ و یکنواخت و جهت واحد دارد نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که چند قول بیشتر دربارهٔ آن‌ها مطرح نیست: در «مرسلات»، در «ذاریات» و در «نازعات». یا می‌گویند مثلاً «ذاریات» بادهایی است که ابرها را پراکنده می‌کنند و به این سو و آن سو می‌فرستند؛ یا ابرهایی که بر اثر بادهای منتشر شده‌اند. «ذرو» یعنی منتشر و پراکنده کردن، آن هم پراکندگی تنظیم‌شده. **﴿فَالْحَامِلَاتِ وِفْرًا﴾** بعد تبدیل می‌شود به ابرهای سنگین. **﴿فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا﴾** بعد هم بدل می‌شوند به ابرهای سنگینی که می‌بارند و آسان حرکت می‌کنند. چند گونه برداشت کرده‌اند. یکی همین است که آیات را با همین پدیده‌های مشهود طبیعت منطبق می‌کرده‌اند. و اگر یک مقدار می‌خواستند بلندتر و بالاتر بروند، معانی آن‌ها را به ملائکه حمل می‌کردند و می‌گفتند «الذَّارِيَاتِ»، فرشتگان هستند و «النَّازِعَاتِ» ملائکه‌ای هستند که جان کفار را می‌گیرند. «المرسلات» هم فرشتگانی‌اند که گروه‌گروه حرکت می‌کنند. اگر مجموع این تفاسیر را ملاحظه کنید، دو نوع تفسیر بیشتر نمی‌بینید: بعضی پدیده‌های جداگانهٔ طبیعت را، مثل ابرها، بادهای باران‌ها را، مصداق این آیات دیده‌اند، و تا حدی هم درست می‌گویند؛ و بعضی دیگر قوای غیبی و مدبّر عالم را که از دسترس فکر ما بیرون است.

این برداشت‌های انطباقی آن‌هاست. پس، ما هم حق داریم که اگر دید جدیدی در زندگی و حیات پیدا کردیم، بر طبق آن برداشت جدیدی هم داشته باشیم. اگر کسی یا کسانی گفته‌اند مراد از «الذَّارِيَاتِ» ابرهاست، ما می‌گوییم الذَّارِيَاتِ، که از «ذرو» است، به معنی

عنصرها است. «اتم» را عرب «ذره» می‌گوید؛ مثلاً به جای انفجار اتمی، می‌گویند انفجار ذری. پس، می‌بینیم علم افق جدیدی برای ما در این مسأله باز می‌کند و نشان می‌دهد اتم‌ها، عنصرها، از درون دائماً در حال انفجارند و پراکنده شدن. البته این موضوع را علمای فیزیک باید انطباق بدهند. من که در فیزیک وارد نیستم.

بعد می‌گوید: **﴿وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا. فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا﴾**. در همین حرکت انفجاری «ذَر»ها که به اطراف پراکنده می‌شوند، دارای نیرو می‌شوند و نیرو حمل می‌کنند؛ یعنی همان بار الکتریسیته. این تطبیق خیلی هم از تطبیق عطا و عکرمه دور نیست. این هم یک تطبیق است. اما «وقر» غیر از ثقل است. ثقل یعنی وزن سنگین. اما «وقر» آن است که از درون سنگین باشد. وقتی که ذرات شروع می‌کنند به پراکنده شدن، بار و انرژی با خود حمل می‌کنند. **﴿فَالْحَارِيَاتِ يُسْرًا﴾** و این در همه ابعاد طبیعت، جریان پیدا می‌کند. بعد از این جریان، **﴿فَالْمَقْسَمَاتِ أَمْرًا﴾**. عناصر تقسیم می‌شوند. همان‌طور که علمای فیزیک اجمالاً در این‌باره نظریاتی داده‌اند. تکرار می‌کنم که ما نمی‌گوییم که برداشت ما صد درصد صحیح است.

این‌ها مثال‌هایی از پنج، شش آیه‌ای است که در آغاز چند سوره قرآن آمده است، و برداشت‌های گوناگون و دیدهای مختلف دیگران.

حال می‌رسیم به سوره مورد نظر، یعنی سوره «النَّازِعَاتِ». ما می‌توانیم از ردیف آیات هم برداشت کنیم. البته هر سوگندی مترتب بر سوگند سابق است. یکی از اشتباهات مفسران در تفسیر این آیات این است که هر کدام از آن‌ها را مستقل و سوگند خاصی دانسته‌اند. به نظر ما، **﴿وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا﴾**^۱ یعنی غرق در حرکت شیء از جا و موضعی که دارد. حتی برداشت علمی هم، مثل مورد **﴿وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا﴾** امکان‌پذیر است. لذا در «النَّازِعَاتِ» هم این «نزع» می‌تواند همان حرکت‌های عنصری باشد که از موضع و نظم و جا و موقعیتی که دارد گنده می‌شود، و به سبب همان حرکت مستمری که دارد و در خود عناصر هست، مسائل دیگری به طور پیاپی پیش بیاید. **﴿وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا﴾**^۲ ما می‌خواهیم به این آیات با دیدی جهانی بنگریم. این حرکتی که به آن اشاره می‌فرماید در همه جهان خلقت هست؛ مخصوص به ابر و باد، که برخی مفسران تطبیق کرده‌اند و منحصر

۱. «سوگند به فرشتگانی که [از کافران] به سختی جان ستانند». نازعات (۷۹)، ۱.

۲. «و سوگند به فرشتگانی که جان [مؤمنان] را به آرامی گیرند». همان، ۲.

دانسته‌اند، نیست. و بعد، شناوری‌ها و همین حرکات ماده: **﴿فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا﴾**^۱. ما می‌توانیم در برخورد با مسائل اجتماعی، برداشتی این‌چنین داشته باشیم. در جامعه‌ای که مردم آن، به علت وابستگی به غرایز، شهوات، روزمرگی و عواطف حیوانی و همچنین به علت توسری‌خوردگی و بردگی و محکومیت در نظام‌های استبدادی از حرکت و امانده‌اند و از هر جهت در جای خودشان ایستاده‌اند، می‌توان گفت که **﴿وَأَلْمُزِّنَاتِ غَرْفًا﴾** یعنی همان مردم پیشتازی که از میان این جامعه ظهور می‌کنند و خود را از بندها آزاد می‌کنند. «النَّازِعَات» تعبیر دیگری از «المرسلات» است. «مرسل» یعنی رهاشده. این رهایی چیست؟ معنی‌اش این است که از آن موضعی که دارد و از آن ریشه‌های وابستگی خود را می‌کند و «نزع» می‌کند. «نزع»، همچنان‌که قبلاً گفتم، چیزی را به شدت از جا گندن است. وقتی که جمعیت پیشتازی از جا گنده می‌شوند، به حالت «نزع» رسیده‌اند. و این اثر داشتن یک مرسل است. یعنی یک انسان نبی یا رسول. یعنی انسان مخلص و آگاه، می‌تواند جامعه و گروه‌هایی را به حرکت درآورد و جلو ببرد. **﴿وَأَلْنَّازِعَاتِ غَرْفًا﴾** مردمی که غرق در وابستگی‌ها بودند، روز به روز این وابستگی کمتر می‌شود و حرکت به سوی هدف و مقصدی که دارند سریع‌تر می‌گردد. **﴿وَأَلْسَابِقَاتِ سَبْحًا﴾**^۲ از این پس، یکسره شناور در مرحله «نزعی» می‌شوند؛ غرق در همان جریان انقلابی می‌شوند و غیر از این هدف انقلابی، چشم به هیچ هدف دیگری ندارند. بعد هم در عصر خود پیغمبر (ص) می‌بینیم همان مردمی که وابسته به علایق نژادی، میراثی و قومی بودند، چطور یک‌مرتبه از جا گنده شدند و بر اثر یک حرکت، یک عامل نبوتی که در آن‌ها تأثیر کرد، به گونه‌ای درآمدند که برای پیشبرد حق نه از فوت آرزوها و شهواتشان می‌ترسیدند و نه حتی از مرگ. بلکه در میدان‌های جهاد از یکدیگر سبقت می‌گرفتند. **﴿فَأَلْسَابِقَاتِ سَبْقًا﴾**^۳ این منتهای سیر کمالی انسان «نازع» است که غیر از انسان انقلابی است. ممکن است – همان‌طور که گفتم – شخص انقلابی باشد، ولی از جا گنده نشود، یا حتی به قهقرا برگردد، یا پس از آنکه چند قدم جلو رفت، نشاط پیدا نکند، یا آن‌را از دست بدهد، و جلوتر نرود. شخص اگر «نشط» در کارش نباشد، نمی‌تواند تدبیر امر کند. اگر نشاطی هم پیدا کرد، ولی با مردم

۱. «و کار [بندگان] را تدبیر می‌کنند. همان، ۵.

۲. «و سوگند به فرشتگانی که [در دریای بی‌مانند] شناکان شناورند». همان، ۳.

۳. «پس در پیشی گرفتن [در فرمان خدا] سبقت گیرنده‌اند». همان، ۴.

و نظام طبیعت هماهنگ و مانند ذرات عالم شناور نشد، باز هم به هدف نمی‌رسد. اگر هماهنگ شد، ولی روح سبقت نداشت و در جهتی متوقف شد، باز هم نمی‌تواند «مدبّر» باشد. **﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾** این‌ها هستند که می‌توانند تدبیر امر کردند؛ یعنی آن پیشتازها و پیشروها در انقلاب‌های اصیل انبیا. همین‌ها بودند که تدبیر امر می‌کردند. همان توده‌های وابسته‌ای که از جا کنده شده بودند، نه آن‌ها که در حاشیه بودند و نه فرصت‌طلب‌ها.

لزوم تدبیر امور به دست انقلابیون

در انقلاب ما، متأسفانه می‌بینیم کسانی که به حرکت درآمدند و از جان گذشتند و سینه سپر کردند و توی خیابان‌ها ریختند، کنار واقع شده‌اند و چه بسا هم به حساب نیایند. اما آن‌ها که در حواشی قرار داشتند و پُست و میز و صندلی‌شان را نگه داشتند، حالا می‌خواهند «مدبّر امر» بشوند! با اینکه مدبّران امر واقعی همان مردمی‌اند که در خیابان‌ها ریختند. این‌ها بودند که حرکت کردند. این‌ها بودند که پیش بردند. بنابراین این‌ها باید به حساب بیایند. البته آن دیگران هم بیایند کمک بکنند، ولی در اصل **﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾** دنبال **﴿وَالنَّازِعَاتِ﴾** است. آن‌ها که «نزع» کردند و از جا کنده شدند. و بچه‌هایشان را می‌بوسیدند و آن‌ها را در تظاهرات جلو گلوله می‌فرستادند خیلی فرق دارند با کسانی که در خانه‌شان را می‌بستند که مبادا فرزندان‌شان به خیابان بیایند. طبیعی است که باید «مدبّر امر» گروه اول باشند، نه گروه دوم. در تمام انقلابات اصیل، «مدبّر امر» همان گروه اول (النّازعات) هستند. باید کسانی مصدر کار باشند که از ابتدا از جان و مال و علایق خویش بریندند و به سمت هدف رفتند. هدف را این‌ها تشخیص داده‌اند و می‌دهند، نه آن‌هایی که در کنار بودند و دست روی دست می‌مالیدند و می‌گفتند: ببینیم حالا چطور می‌شود! اگر شد که ما هم شریک هستیم! اگر نشد هم که نشد! مثل بعضی از طرفداران جدید مستضعفان که خودشان جزو مستکبران‌اند! چنین انقلابی به نتیجه نمی‌رسد.

تبدیل حرکت نزعی به نشاطی

پس، مسأله این است که تدبیر امر را باید به دست کسانی داد که امر را ایجاد کردند و تا آخر امر رفتند. و «امر» یعنی فرمان الهی. آن‌ها فرمان وجدان و فرمان حق را اجابت کردند و حرکت کردند. **﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا. يَوْمَ تَوَجَّهُ الْوَجِهُ﴾**^۱ در این **﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾**،

۱. «و کار [بندگان] را تدبیر می‌کنند. آن روز که لرزنده بلرزده. همان، ۶.

نمی‌توانیم «فا» را به این معنا بگیریم که تدبیر امر را پس از همان حرکت نزعی اولیه به دست گرفت. زیرا گروهی می‌توانند تدبیر امر کنند که، پس از حرکت نزعی و حرکت اولیه، حرکتشان پیوسته ادامه یابد و سریع‌تر شود، اصطکاک آن‌ها کمتر شود و حرکت به نشاط و بعد به شناوری و بعد حتی به پیشی جستن بینجامد. پس، با همان یک حرکت نزعی نمی‌شود تدبیر امر را به دست گرفت؛ بلکه باید حرکت ادامه پیدا کند. با توجه به این مسأله، «النَّازِعَات» و «النَّاشِطَات» پدیده‌های مختلف و جدا از یکدیگر نیستند. حرکت نزعی باید تبدیل به حرکت نشاطی بشود. نشاط یعنی سبکبال شدن. یعنی برای ادای مسئولیت انقلابی و پیشبرد آن هیچ احساس سنگینی در شخص نباشد. باید شناور بشود. انسان شناور دست و پایش منظم حرکت می‌کند. «تسبیح» هم از همین ماده است. کسی که در گوشه‌ای بنشیند و وابسته به همه چیز باشد، خیال پول، مال و منال و نقشه‌های شیطانی در سرش باشد، بعد تسبیح دست بگیرد و بگوید «سبحان الله»، با این تسبیح گفتن نه حور العین و بهشت به او می‌دهند و نه هیچ چیز دیگر. همان تسبیح هم توی سرش می‌خورد.

حاصل این حرکت نزعی باید با حرکت همه موجودات هماهنگ باشد. زیرا: ﴿تَسْبِحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾^۱ موجودات عالم، که احساس قدرت بی‌پایان دارند، همه برای تقرّب به او در حال حرکت‌اند، و همه این‌ها «الْمَدْبُوتَاتُ أَمْرًا» هستند.

پس، خلاصه مطلب اینکه تدبیر امور باید به دست آن‌هایی باشد که حرکت نزعی داشتند. اگر بخواهیم این انقلاب ما به ثمر برسد، باید تدبیر امور به دست آن‌هایی باشد که جانشان را کف دستشان گذاشتند از همه علاقه‌ها گذشتند و دیگران باید کمک‌کار آن‌ها باشند. این حرف به معنای آن نیست که دیگران را ندیده بگیریم و کنار بگذاریم. یکی از مصادیق تدبیر امور «شورا»هاست: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورًا يَتْتَبِعُونَ﴾^۲، ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^۳. یعنی کار را باید به دست مردم داد. همان توده محروم. همان کسانی که زجر کشیده‌اند. همان مستضعفان که مستکبران بر آن‌ها حاکم بودند. آن‌ها بودند که کشور را از زیر بار مستکبران خارج کردند. پس، راه نجاتشان این است که کار را به دست خودشان بدهیم.

بعد از انقلاب، این همه ما در این‌باره فریاد زدیم، ولی انگار داریم در بیابان فریاد می‌زنیم

۱. «آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است، خدایی را که پادشاه پاک ارجمند فرزانه است، تسبیح می‌گویند». جمعه (۶۲)، ۱. ۲. «و کارهاشان در میانشان مشورت است». شوری (۴۲)، ۳۸.

۳. «و در کار [ها] با آنان مشورت کن». آل‌عمران (۳)، ۱۵۹.

و گوش شنوایی نیست! آقا، این‌هایی که انقلاب کردند، این مردم، این کشاورزها، این کارگرها، این محروم‌ها، که در انقلاب پیشتاز بودند، کار را بدهید به دست این‌ها تا مردمی که سال‌ها از همه چیز محروم بودند خودشان امورشان را به دست بگیرند.

﴿فَالْمُدْبِرَاتُ أَمْرًا﴾ می‌بینیم که حرکت، در تمام این سوره‌ها، تنها به تدبیر امر منتهی و خلاصه نمی‌شود، بلکه همچنان جلوتر می‌رود و تا منتهای زندگی و حیات و تا قیامت ادامه پیدا می‌کند.

﴿يَوْمَ تَرْجُفُ أَرْجِفَةٌ. تَتَّبِعُهَا أَرْادِفَةٌ﴾^۱ همان‌طور که گفتم، این حرکت‌ها هم با حرکت‌های اجتماعی منطبق می‌شود و هم با انقلاب کلی عالم.

﴿قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ. أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ﴾^۲ در اینجا آهنگ سوره عوض می‌شود. این تغییر آهنگ مراحل سه‌گانه‌ای دارد: مرحله اول همین آهنگ «وَالنَّازِعَاتُ» است. آیات کوتاه است و قوی و ضربه‌های محکم دارد؛ تا می‌رود به طرف تحول کلی عالم: **﴿يَوْمَ تَرْجُفُ أَرْادِفَةٌ﴾**. و گفتم که بر حرکت‌های اجتماعی‌ای که از درون و پایه اجتماع بالا می‌آید منطبق می‌شود. **﴿تَتَّبِعُهَا أَرْادِفَةٌ﴾**. در پی این حرکتی که از درون اجتماع سر برآورده است، حوادثی پیش خواهد آمد. از این تعبیر انسان چنین دریافت می‌کند که حوادثی پیش می‌آید که به طور کامل نمی‌شود پیش‌بینی کرد؛ چه در حوادث اجتماعی، چه در انقلاب و چه در تحول نهایی حیات. اینجا با منظومه شمسی و با کره زمین ما هم تطبیق می‌کند. **﴿قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ﴾** چنین حرکت و انقلابی که از نازعات شروع شده و با گروه‌های نازع پیشرو و پیشتاز جلو رفته است، وقتی که به نتیجه رسید، وضع دگرگون می‌شود: مستکبران، گناهکاران و متجاوزان به حقوق مردم، که در بالا بودند، همه سرافکنده می‌شوند و در این وقت همه‌شان نگران آینده محاکمات و سرنوشت نهایی خودشان‌اند. دوزخ دنیا - که به دوزخ عقبی پیوسته است - آنان را می‌هراساند. این‌ها وقتی که پرونده‌های اعمالشان را در هر دو عالم، چه در تحولات اجتماعی این دنیا و چه در انقلاب کلی جهان، دیدند و متوجه گناهان و جنایات و ظلم‌های خود شدند، حالت خجالت‌زدگی پیدا می‌کنند و دیگر نمی‌توانند در روی مردم نگاه کنند. همان‌طور که آن جنایتکاران در دادگاه‌های انقلاب می‌گفتند که ما نمی‌توانیم در چشم خانواده شهدا نگاه کنیم.

۱. «در روزی که آن همه آفریدگان را بلرزاند، در حالی که لرزاننده دیگری در پی آن درآید». نازعات (۷۹)، ۶-۷.

۲. «آن روز دل‌هایی لرزاننده بلرزد. دیدگان آن‌ها فروافتاده». همان، ۸-۹.

﴿يَقُولُونَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ﴾^۱ این آیه هم با حرکت اجتماعی منطبق است، ولی بیشتر مربوط به تحول نهایی عالم در مسیری است که حرکت و مسیر انقلاب کلی عالم است (می‌گویند: آیا ما برگردانده خواهیم شد در حافره؟). «حافره» از حفره است؛ یعنی جای پا. می‌پرسند آیا از راهی که آمده‌ایم دوباره راه بازگشت داریم؟ ملاحظه می‌کنید برمی‌گردد به همین جنایتکاران که می‌خواهند برگردند و جبران کنند، منتها وقت گذشته است. ولی در آیه بعد، واضح است که سخن درباره تحول کلی و نهایی عالم است. در این آیه، سه شبهه را طرح می‌کند. شبهه اول: آنهایی که منکر معاندند، دلیلی بر انکار خود ندارند. شبهه‌هایی بوده است در زمان جاهلیت عرب و دعوت اسلام، که درباره بازگشتشان به نهایت نتیجه اعمال و آفرینش و قیامت و بهشت و دوزخ داشتند. امروز هم همان شبهه‌ها در بین کسانی که تردید دارند یا انکار می‌کنند وجود دارد. یکی اینکه به طور استفهام انکاری، می‌پرسند که آیا پس از این زندگی، حیات و برگشتی هست؟ همچنان‌که امروز اکثر مسلمان‌ها از تعبیر رجوع از آخرت، برگشتن روی زمین را می‌فهمند؛ یعنی زنده شدن اموات بر روی زمین و در همین طبیعت، با همه شرایط آن. ولی «رجوع» در قرآن به این معنا نیست. بلکه به معنی برگشت به مسیر نهایی است. انسانی که دارای روح الهی است و با خاک آلوده شده است، یعنی با غرایز و شهوات دنیا آمیخته شده، به سوی حق رجوع می‌کند. اما در گذشته آیه را طور دیگری می‌فهمیدند. مثل بعضی از مردم عوام امروز ما که گمان می‌کنند قیامت یعنی برگشت به دنیا. و تعجب هم می‌کردند. خوب، برگردیم که چکار بکنیم؟ این مدت که در دنیا بودیم چه کردیم که دو مرتبه برگردیم. ﴿إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ﴾ (چگونه از راهی که رفته‌ایم برگردانیده می‌شویم؟)

شبهه دوم: ﴿إِذَا كُنَّا عِظَامًا تَّخِرَةً﴾^۲ این برگشت چگونه است؟ ما که پس از مرگ استخوانمان هم تبدیل به خاکستر می‌شود دوباره ممکن است برگردیم؟ شبهه سوم: ﴿قَالُوا تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَابِرَةٌ﴾^۳ حالا به فرض که به جای نخست برگشتیم و استخوان‌های پوسیده هم دوباره زنده شد، برگشتمان چه نتیجه‌ای دارد؟ چه بهره‌ای از این کار می‌بریم؟ برگشتی است زیان‌آور. ما مدتی در دنیا بودیم، اعمالی انجام دادیم، از زندگی هم خسته شدیم، حالا برگردیم دوباره زندگی را از سر بگیریم؟

۱. «گویند: آیا [باز] ما به [مغاک] زمین برمی‌گردیم؟». همان، ۱۰.

۲. «آیا وقتی ما استخوان‌ریزه‌های پوسیده شدیم [زندگی را از سر می‌گیریم].» همان، ۱۱.

۳. «[و با خود] گویند: در این صورت، این برگشتی زیان‌آور است». همان، ۱۲.

این شبهه‌هایی بوده است که مشرکان عرب، در مقابل «ندای» معاد و برگشت به سوی خدا و کمال انسانی داشتند. و این شبهه‌ها در مقابل همه ادیان مطرح شده است. این سه استفهام تردیدی و انکاری است. در مقابل آن حرکت عمومی که در اول سوره بیان کرد که سرانجام انسان به ساحل ابدیت می‌رسد، آن‌ها این شبهات را می‌آورند.

پاسخ قرآن به منکران معاد

قرآن چه جواب می‌دهد؟ **﴿فَأَنَّمَا هِيَ زَرْجَوَةٌ وَاحِدَةٌ. فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ﴾**^۱ چیزهایی که کسانی در خیال خود از معاد و برگشت و ثواب و عقاب خطوط می‌دهند، گمان‌ها و وهم‌های آن‌هاست. مسأله غیر از آن است که آن‌ها گمان کرده‌اند. عجب! ما دوباره باز گردیم؟ استخوان‌های پوسیده‌مان به بدنمان باز گردند و زنده شوند؟ بیایم که چه بکنیم؟ این رفتن و برگشتن و دوباره زنده شدن چه فایده‌ای دارد؟ اما هیچ‌کدام از این‌ها نیست. حرکت است. تنها یک حرکت مثل حرکت انقلابی اجتماعات. یک حرکت انقلابی کلی در عالم **﴿زَرْجَوَةٌ وَاحِدَةٌ﴾** یک فشار است. همان‌طور که جنین با یک فشار به جهان دیگری منتقل می‌شود، تمام انسان‌هایی که بر روی این زمین زیست کرده‌اند نیز با یک حرکت به نشئه دیگری منتقل می‌شوند. اما نه به این دنیا و این زمین خاکی، بلکه به یک سرزمین بیدار: **﴿فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ﴾** نه به سرزمین منجمد و ماده فشرده و تاریک و بی‌خبر. بلکه ماده‌ای که سراپا حرکت و حیات است. «ساهره» یعنی بیدار به برقی‌هایی هم که پشت سر هم می‌زند می‌گویند «ساهره». ساهره برقی است که هیچ‌وقت قطع نمی‌شود.

حالا سرزمین ساهره یعنی چه؟ یعنی خیال نکن که تو برمی‌گردی به همین طبیعت. تو و زمین و طبیعت همه تبدیل به نیرو و حرکت می‌شوند. همه تبدیل به تشعشع و انرژی می‌شوند. **﴿يَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ﴾**^۲ زمین هست، اما نه زمین فشرده مادی. زمینی است که به اصل انرژی برگشت می‌کند. همان‌طور که اول از انرژی متکاثف شده به صورت عنصرهای طبیعت درآمده است، باز هم دوباره برمی‌گردد به همان اصل خود. پس، این غیر از معادی است که عوام قریش و مردم امروز ما خیال می‌کنند و آن را

۱. [و[لی] در حقیقت، آن [بازگشت، بسته به] یک فریاد است [و بس]. پس به ناگاه همگی بر عرصه محشر ظاهر می‌شوند. همان، ۱۳-۱۴.

۲. «روزی که زمین به غیر این زمین، و آسمان [باز به غیر این آسمان‌ها] مبدل گردد». ابراهیم (۱۴)، ۴۸.

بازگشت به زمین می‌پندارند. این چنین نیست. حیات قطع‌شدنی نیست. حیات، چه در انسان، چه در طبیعت، هیچ‌وقت منقطع نمی‌شود. اصلاً نیستی نیست. چنان نیست که یک روز بمیرد و نیست بشود و دوباره هست بشود. همه‌اش تحول است. همچنان‌که زمین تحول پیدا می‌کند، انسان‌ها هم تحول پیدا می‌کنند. ماده هم غیر از این ماده است. بدن هم غیر از این بدن است، زمین هم غیر از این زمین است. **﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾** زمین حالت اشراقی پیدا می‌کند.

موسی (ع) و رسالت او

مسیر این آیات تا اینجا یک مرحله را گذرانند. از «نازعات» حرکت‌ها شروع شد تا نهایت عالم. تا مسیر نهایی زمین و انسان و کل طبیعت. از اینجا می‌بینیم که لحن و آهنگ و ضرب آیه عوض می‌شود: **﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى. إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِأَنوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾** همین مسأله مطرح کردن داستان موسی (ع) بعد از نازعات قرینه‌ای است که از آن می‌توانیم بفهمیم که نازعات یعنی چه. نازعات شخصیت‌هایی است، مثل موسی، که از جا کنده می‌شوند. موسی حالت نزوعی پیدا کرد و از جا کنده شد؛ علاقه‌هایش را کنار گذاشت و توانست رسالت بزرگ تاریخی‌ای را ادا کند.

﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى﴾ جمله خطاب به پیغمبر (ص) یا هر شنونده دیگری است. مطرح می‌کند که داستان موسی را شنیده‌اید؟ نازعاتی که گفتیم، حال در یک صحنه تاریخی پیاده می‌کنیم. ببینید این حرکت‌ها به کجاها می‌انجامد. **﴿إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِأَنوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾** آن هنگام که خدا ندا داد او را؛ یعنی این ندا اثر آن وادی بود. آن وادی بود که موسی (ع) را برای شنیدن فرمان و امر الهی آماده کرد وادی درهم‌پیچیده طوی. این وادی مقدس در کجا بوده است؟ آیا از اول تقدس داشته؟ نه. آن وادی همین وادی «سینا»ست. تقدسی هم نداشته است. اما همین‌که موسی پس از گذشتن از میان پیچ و خم وادی، منشأ حرکت و نزوع و جهش انسان‌ها شد، آنجا تقدس پیدا کرد. وگرنه از ابتدا مقدس نبود. اما چرا از این جهت تقدس پیدا کرد؟ برای اینکه وادی به‌هم‌پیچیده‌ای بود. این وادی پشته‌هایی بود پشت سر

۱. «و زمین به نور خدای خود روشن شود». زمر (۳۹)، ۶۹.

۲. «آیا داستان موسی به تو رسیده است؟ آن‌گاه که پروردگارش او را در وادی مقدس طوی ندا در داد». نازعات

(۷۹)، ۱۵-۱۶.

هم که رونده را سرگردان و متحیر می‌کرد. و این تحیر بیش از هر کس به خود موسی دست داد. در کجا؟ موسی آن زمان که در «مدین» زندگی می‌کرد و صاحب زن و فرزند شده بود، دلش پیش مستضعفان مصر بود: بنی‌اسرائیل و غیر بنی‌اسرائیل. این احساس و درک شب و روز موسی را رنج می‌داد. با خودش می‌گفت که چگونه من اینجا راحت زندگی کنم، ولی مردمی در یک منطقه تحت فشار و ظلم و استبداد طاغوتی باشند؟ و همین باعث شد که، با اینکه از سرزمین فرعون فرار کرده و تحت تعقیب بود، دوباره برگردد. برگشت تا بتواند به رسالت و وظیفه‌اش عمل کند. این کشش او را به سوی مصر کشاند. همسرش را هم همراهش آورد.

می‌گویند همسرش باردار بود. شب تاریک و بیابان و وادی‌های در هم و برهم. خودش هم گرفتار مسائل پیچیده. از یک طرف، قدرت فرعون با آن ارتش و ثروت و افسونگران و نیرنگ‌بازانش. از طرف دیگر، آن احساس مسئولیت همین پیچیدگی و در هم و برهمی است. این جاست که انسان، در حال تحیر و درگیری با خود و احساس شدید مسئولیت، ندای خدا و وجدان را می‌شنود: **﴿إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِاللَّوَادِ الْمَقْدَسِ طُوًى﴾**. این کلمه را در سوره «طه» به تعبیر دیگری بیان می‌کند: پروردگار به او گفت:

﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمَقْدَسِ طُوًى﴾^۱. (نعلینت را از پا بیرون کن، تو در وادی مقدس هستی) یعنی از آخرین مرحله علاقه هم بتر. از همسرش بریده، او را گم کرده، زندگی را پشت سر گذاشته، هیچ چیز برایش نمانده، جز خدا. اما در عین احساس مسئولیت و اندیشه نجات مردم حال فقط یک جفت نعلین به پا دارد. پروردگارش به او می‌گوید این هم مزاحم تو است. نعلین را بیرون کن تا بتوانی ملتی را نجات دهی. علاقه‌هایت را بکن: **﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمَقْدَسِ طُوًى﴾**. فرمان چیست؟ **﴿إِذْ هَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى﴾**^۲ (برو به طرف فرعون که طغیان کرده است)؛ به سوی مأموریت روانه شو. که به طرف طاغوت شدن می‌رود.

طاغی، طاغوت و مستبد

«طاغی» وقتی که طغیانش ادامه پیدا کرد، تبدیل به «طاغوت» می‌شود. طاغوت وصف مبالغه‌طاغی است. طغیان، یعنی از مسیر خارج شدن و از حدود بیرون رفتن. طاغوت غیر

۱. طه (۲۰)، ۱۲. ۲. نازعات (۷۹)، ۱۷.

از مستبد و دیکتاتور است. مستبد ممکن است تا حدی در مسیر درست باشد، یا ممکن است بر نفس خودش یا بر یک جمع مسلط باشد. طاغوت غیر از این‌هاست. وقتی که سیل حرکت می‌کند، یعنی آب طغیان می‌کند، هر چه در مسیرش هست از جا می‌گند و می‌برد. خانه‌ها را خراب می‌کند. زراعات و درختان و مردم و هر چه بر سر راه هست در هم می‌ریزد. این معنای طغیان است. و اسم فاعل آن طاغی است. طاغی یعنی انسانی که از حد و مرز بیرون رفته است. اسم مبالغه‌ی طاغوت است. طاغوت یعنی کسی که یکسره همه بندها و پیوندها را بریده و از حد خارج شده و بر ملت و کشوری حاکم شده. نه قانون، نه شرف، نه شعور، نه وجدان، نه احساس مسئولیت، و نه حتی فکر عاقبت خودش—هیچ چیز نمی‌فهمد. مثل همان سیل که وقتی به حرکت درآمد، در مسیرش هر چه که هست می‌گند و می‌برد. طاغی وقتی که با داعی الهی برخورد کرد، تبدیل به طاغوت می‌شود. این‌ها مراحل مختلف طغیان است. اول **«طغی»**، بعداً **«أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى»** در می‌آورد!

«إِذْ هَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ». برو به سوی فرعون. چرا باید به طرف او بروی؟ فقط برای اینکه ثروت زیادی دارد و ظلم می‌کند؟ نه، برای اینکه بر ضد همه چیز طغیان کرده است. برخورد موسی با او باید چگونه باشد؟ **«فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَهٌ إِلَّا أَن تَزُكَّى»**^۲ ببینید تعبیر، چقدر خاشعانه است. این طرز برخورد انبیاست با جبهه‌های مخالف. در سوره «طه» می‌فرماید: **«فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيْنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ»**^۳ از اول با او پرخاش نکن. او هم انسان است، شاید وجدانش بیدار شود. نمی‌خواهیم هلاک شود، می‌خواهیم آدم شود. اما اگر آدم نشد، آن وقت تکلیف دیگری با او داریم. پس، شاید تنبّه پیدا کند و به خود آید. شاید در مقابل قدرت و عظمت خشوع پیدا کند. در این سوره می‌فرماید: **«فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَهٌ إِلَّا أَن تَزُكَّى»** به صورت امر و فرمان نمی‌گوید که شعله طغیان او را بیشتر کند. چون خاصیت طاغی این است که وقتی که به او امر می‌کنی، بر طغیانش افزوده می‌شود. اگر قانون را به او یادآور شوی، بیشتر طغیان می‌کند. بنابراین با این لحن می‌گوید: **«فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَهٌ إِلَّا أَن تَزُكَّى. وَأَهْدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخْشَىٰ»**. این برخوردی است که همیشه مردان حق و مردان

۱. «پروردگار بزرگتر شما منم». همان، ۲۴.

۲. «پس بگو: آیا سر آن داری که به پاکیزگی گرایی؟». همان، ۱۸.

۳. «و با او سخنی نرم گوید، شاید که پند پذیرد یا بترسد». طه (۲۰)، ۴۴.

الهی با طاعی‌ها و طاغوت‌ها داشتند. مرحله اول مرحله جذب بوده است، نه دفع. به قول امروزی‌ها، دیالکتیک تضادی نبوده، دیالکتیک جذبی بوده. بالاخره انسان است هر اندازه هم آلوده شده باشد، باز امکان تزکیه‌اش وجود دارد. اگر نشد، آن وقت باید با او رفتار دیگری کرد. این رفتار انبیاست. علما و مصلحان هم اول طاعی‌ها را نصیحت می‌کنند، موعظه می‌کنند. شما ملاحظه کردید که، در ابتدای این نهضت، حضرت آیت‌الله خمینی همه‌اش این مرد را نصیحت می‌کرد. گفت به خودت بیا. به مردم رحم کن. به خودت رحم کن. ولی طغیان او بیشتر شد. آن طاعی هم همین‌طور. **﴿فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَهٌ إِلَّا أَن تَزُكَّى. وَأَهْدِيكَ إِلَيَّ رَبِّكَ فَتَخْشَى. فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَى﴾**^۱ اما طاعی زیر بار نرفت. حاضر نشد که مصلحت و عاقبت خودش را در نظر بگیرد. چنان غرور و قدرت وجودش را پر کرد که موسی مجبور شد به او اعلان جنگ بدهد و با او مبارزه کند: **﴿فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَى﴾**. او تمام نیرویش را تجهیز کرد؛ و موسی هم نیرویش را تدارک کرد. نیروی باطل هر چه باشد، چون تو خالی است و قدرت حق پشت سرش نیست، ناتوان است. نیروی حق هر اندازه هم ضعیف باشد، اگر چه یک عصای خالی باشد، مشت گره‌کرده باشد، همان طاعی را از تخت طغیانش پایین می‌اندازد. چنان‌که این ملت شاه را از تختش پایین آوردند. **﴿فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَى﴾** که اشاره به همان قدرت عصای موسی^(ع) است.

چگونگی واکنش فرعون در مقابل موسی^(ع)

﴿فَكَذَّبَ وَعَصَى﴾^۲ بر طغیان او افزود، تکذیب کرد عصیان کرد و رو گرداند. **﴿ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعَى﴾**^۳ اول قدرت نظامی‌اش را به رخ کشید. و چون تجهیزات نظامی‌اش در مقابل عصای موسی ضعیف شد، قدرت تبلیغاتی و سحره و شعبده‌بازان را به میدان آورد که آن‌ها مقاومت کنند. مثل شاه که حزب «رستاخیز» به راه انداخت! یعنی بیش از قدرت نظامی، پول، اقتصاد، مبلغان، بلندگوها، چشم و گوش‌بندها را به مقابله فرستاد.

﴿فَحَشَرَ فَنَادَى﴾^۴ قبلاً گفتم که «حشر»، بیش از آنکه جمع کردن باشد، برانگیختن است. روز قیامت را هم «محشر» می‌گویند، چون آنجا رستاخیز است. [اما شاه] «حزب

۱. «و بگو: آیا سر آن داری که به پاکیزگی گرای، و تو را به سوی پروردگارت راه نمایم تا پروا بداری؟ پس معجزه بزرگ [خود] را بدو نموده». نازعات (۷۹)، ۱۸-۲۰. ۲. «پس تکذیب و عصیان کرد». همان، ۲۱.

۳. «سپس پشت کرد [و] به کوشش برخاست». همان، ۲۲.

۴. «و گروهی را فراهم آورد [و] ندا در داد: پروردگار بزرگ‌تر شما منم!» همان، ۲۳.

رستاخیز» درست کرد! کار طاغی این است: **﴿فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾**^۱، که این فرجام کار طاغوت است. **﴿فَأَخَذَهُ اللَّهُ﴾** و این عبرت تاریخ است. قرآن این داستان را بیان می‌کند که بیایید عبرت بگیرید. در طول تاریخ، درگیری بین حق و باطل همیشه به همین صورت بوده و هست. و در نهایت همیشه پیروزی با حق است.

عاقبت فرعون‌های طغیانگر

﴿فَأَخَذَهُ اللَّهُ تَكَانَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى﴾^۲ نکبت دنیا و آخرت طاغی را گرفت. آن نکبت این نیست که او را کشت و غرق کرد. پیش از آنکه غرق شود و به نیل بیفتد، صد بار به پیسی افتاد؛ یعنی به همان وحشت‌ها و اضطراب‌ها. مثل طاغوت خودمان. بیچارگی و ضعف و زبونی و بعد هم هلاکت ابدی! طاغوت ما هم برای همین جاذبه خاص بود که اول به طرف مصر کشیده شد! ما وصیت می‌کنیم که هر وقت طاغوت ما هم چشم از دنیا بست، زیر پای فراعنه مصر دفنش کنند تا او هم عبرتی باشد برای تاریخ.^۳ قرآن می‌گوید: **﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً﴾**^۴. (ما بدنت را نگه می‌داریم، برای اینکه عبرت تاریخ باشد) تو را می‌میرانیم، هلاک می‌کنیم و به نکبت دچار می‌کنیم، اما بدنت را نگه می‌داریم. **﴿فَحَشَرَ فَنَادَى. فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى. فَأَخَذَهُ اللَّهُ تَكَانَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى﴾** بدبختی و پیسی و زبونی دنیا و آخرت این داستان برای قصه‌خوانی نیست. برای عبور و عبرت تاریخ است: **﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى﴾**^۵.

کتابخانه آنلاین «طائفانی و زمانه ما»

۱. «و گفت: پروردگار بزرگ‌تر شما منم!» همان، ۲۴.

۲. «و خدا [هم] او را به کیفر دنیا و آخرت گرفتار کرد». همان، ۲۵. ۳. یونس (۱۰)، ۹۲.

۴. «در حقیقت، برای هر کس که [از خدا] بترسد، در این [ماجرا] عبرتی است». نازعات (۷۹)، ۲۶.

۵. حدود یک سال پس از این جلسه تفسیر، در ۱۳۵۹/۵/۵، محمدرضا پهلوی در کشور مصر مُرد و همان‌جا دفن شد.

با قرآن در صحنه (۸)

لزوم بازگشت به سرچشمه زلال قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. حالا که به بحث درباره این سوره کشیده شدیم - که شاید هم مصلحت زمان و مکان و شرایط و اوضاع ما را ناخودآگاه به این بحث کشاند - امیدواریم که بحث جامعی باشد برای همه مسلمانان، ملت مسلمان ما و به خصوص جوانهای ما، تا به اصل و سرچشمه اسلام نزدیکتر شوند. اینکه به «سرچشمه» تعبیر می‌کنیم، برای این است که سرچشمه آلوده نیست، گوارا و صاف است. این نه تنها طبیعت انسان است که همیشه میل دارد از سرچشمه آب بخورد، بلکه طبیعت حیوانات هم همین است. آن‌ها که با حیوانات سر و کار دارند می‌دانند که وقتی حیوانات را برای آبشخور حرکت می‌دهند، گاهی بیرون می‌روند و از جوی‌ها و آب‌های فرعی می‌گذرند تا خودشان را به سرچشمه اصلی آبشخور برسانند. من خودم در روستاها دیده‌ام که حیواناتی مانند اسب و استر، وقتی که به سرچشمه می‌رسند، پوزه‌شان را در آب فرو می‌برند. یعنی می‌خواهند از آبی استفاده کنند که هیچ آلودگی در آن وارد نشده باشد. آب که از سرچشمه دور می‌شود، آلودگی‌های محیط و گرد و غبارها، انسان‌ها و حیوانات آلوده‌اش می‌کند. همان آبی که منشأ حیات و حرکت است و همه چیز از آن زنده است، وقتی که از سرچشمه‌اش دور شد، نفرت‌انگیز می‌شود. از همه چیز نفرت‌انگیزتر می‌شود؛ رنگش و بوی تعفنش نفرت می‌آورد. امروز وظیفه ما مسلمانان است که به سرچشمه اسلام برگردیم - سرچشمه‌ای که منشأ وحدت همه مسلمانان است. سرچشمه‌ای که آبش گواراست؛ دست‌نخورده است. و این قرآن سرچشمه وحی و نبوت و هدایت بشر بوده و هست. از آن‌وقت که مسلمان‌ها از این سرچشمه دور شدند و افکار و تخیلات و اوهام و فلسفه‌ها و کلام‌ها وارد آن شد، دین را راکد کردند.

مثل آب راکد. و چه بسا بعد هم، برای مردمی که از سرچشمه آگاه نیستند، منشأ نفرت شد. این است که اکنون که وارد بحث قرآن شده‌ایم، چه وظیفه و مسئولیتی مهم‌تر و بالاتر از اینکه همه ما و همه کسانی که در مکتب قرآن تربیت شدند مردم را از سرچشمه وحی سیراب کنند. این اختلافات و درگیری‌ها و برداشت‌های مختلف برای این است که از سرچشمه وحی دور شده‌ایم. در عوض به فروع و شعبه‌ها و جوی‌ها - جوی‌هایی که چه بسا همه نوع آلودگی در آن‌ها باشد - توجه کرده‌ایم. از این مسأله بگذریم.

نگاهی به سوره نازعات

حال که بحث در این سوره به اینجا کشیده شد، برای اینکه تکمیل بشود، می‌گوییم که به طور کلی در این سوره سه فصل و سه قسمت به چشم می‌خورد که هر قسمتی خود باز دارای محتوا و قسمت‌های گوناگون دیگری است؛ و هر بخشی هم دارای آهنگ و وزن و شدت و رخوت خاصی است: از آیه اول تا آیه چهاردهم یک بخش از این سوره است. در این بخش هم ملاحظه می‌کنید که از همان آغاز سوگندها، آهنگ آیات و فشردگی و ضربه آن‌ها خیلی قوی است: **«وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا. وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا. وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا. فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا»**. از اینجا به بعد مثل موجی است که کم‌کم گسترش پیدا می‌کند: **«فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا»**. از اینجا باز آهنگ آیات و اوزان و مقدار آیات تغییر می‌کند: **«يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ. تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ. قُلُوبٌ يُومِتِدُ وَاجِفَةً. أَبْصَارُهُا خَاشِعَةٌ»**. باز می‌بینیم، مطابق معنا و محتوای هماهنگ با آن، توسعه‌ای و بسطی در آیه پیدا شده است تا **«يَقُولُونَ أَإِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ؟»** همان آهنگ است و همان وزن - همان وزن شدید **«الْوَاجِفَةُ، الرَّادِفَةُ، وَاجِفَةً، خَاشِعَةً، حَافِرَةً»**. **«إِنذًا كُنَّا عِظَامًا نَّخْرَةً. قَالُوا تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ. فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ. فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ»**. این آهنگ‌ها و هماهنگی آن‌ها و محتوا و معنایی که در این آیات هست با توجه خاصی است. می‌بینیم که بعد از آیه چهاردهم، یکسره آهنگ متفاوت می‌شود و آیه بسط پیدا می‌کند: **«هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى؟»** که در آیات قبل با شدت **«غَرْقًا، نَشْطًا، سَبْحًا، سَبْقًا، أَمْرًا»** و بعد هم از **«رَاجِفَةً، رَادِفَةً، وَاجِفَةً، خَاشِعَةً، حَافِرَةً، نَخْرَةً»** شروع شد تا **«خَاسِرَةً»**. و از اینجا یکبار به الف مقصوره «موسی» در **«هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى؟»** آیات بسط پیدا می‌کنند. یعنی آن محتوای چهارده آیه قبل، هماهنگ با حرکت سریع و انقلابی تمام جهان و تمام ذرات عالم است، از کرات و ذرات، با آن سرعت و حرکتی که دارند، تا اجتماعات و

حرکت‌های انقلابی آن‌ها. این برداشت من است و من عندی^۱ هم نیست، بلکه از متن آیه و ربط آیات استفاده می‌شود.

باری، از اینجا در متن تاریخ می‌آید؛ یعنی برگرداندن توجه اذهان و اندیشه‌ها به متن تاریخ گذشته: **﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى. إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾** تا آیه بیست و شش: **﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى﴾**. این هم قسمت دوم این سوره که خود آن باز به قسمت‌های خاصی تقسیم می‌شود. در اینجا باز آهنگ سوره برمی‌گردد: **﴿أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءَ بَنَاهَا. رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا﴾**^۲ وقتی به تبیین این آیات رسیدیم، ملاحظه خواهید کرد که آنچه قرآن به آن اشاره می‌کند، از مراحل ابتدایی خلقت و سرعت و حرکت و موج گرفتن و پیش رفتن - با توجه به تعبیراتی که در هر سه قسمت سوره هست - و همچنین مجموع سوره و النازعات، متناسب است با محتوای این آیات.

درک ارتباط آیات مختلف با یکدیگر

در ادامه بحث، درباره قصص و حکایات و مسائل تاریخی‌ای که در قرآن مطرح است و [ربط این آیات با یکدیگر] توضیح بفرمایید.

اینکه سؤال کردید درباره **﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى﴾** باید بگویم که داستان برخورد موسی با قدرتی شرکی و طاغوتی و انهدام این طاغوت، با مقدماتی که برای موسی و برانگیختن موسی پیش آمد - یعنی نزاع موسی که او را یک مرتبه از همه‌جا برگرداند و برانگیخت - خود قرینه‌ای است برای اینکه این آیات مرتبط با «والنّازعات» است. بیشتر مفسران و محققان ما، با اینکه این سوره و نظایر آن را یک سوره می‌دانند، ولی عمدتاً در روابط بین آیات این سوره، که از «والنّازعات» شروع می‌شود، (حرکت نزعی و نشطی و سبحی) تا تدبیر امر و رسیدن به ساحل زندگی و حیات و بروز افق قیامت و تا به آنجا که یک مرتبه برمی‌گردد به آیه **﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى﴾**، دچار ابهام‌اند. از این جهت بیشتر محققین و مفسرین در روابط آیات گیر کرده‌اند. یا اصلاً مطرح نمی‌کنند. یا اگر هم مطرح کنند، رابطه‌ای را مطرح می‌کنند که اگر نکنند بهتر است! اساساً این ربط آیات خود یک مسأله قرآنی است. در قرآن، آیات گاهی از یک مسأله به مسأله‌ای دیگر

۱. از نزد خود؛ و یا به تعبیری: من‌درآوردی.

۲. «آیا آفرینش شما دشوارتر است یا آسمانی که [او] آن را برپا کرده است؟ سقفش را برافراشت [به اندازه معین]

می‌پردازد. گاهی سخن از خلقت مثلاً آسمان و زمین است، و گاهی برمی‌گردد به انسان. یا هنگامی که به سطح زندگی و روابط عادی زندگی توجه دارد، ممکن است بحث معاد را مطرح کند. آیات در اکثر سوره‌ها چنین است و باید دید که چه ارتباطی با یکدیگر دارند؟ این ارتباط، با دید یک‌بُعدی محدود - مثلاً نویسنده‌ای که کتابش را فصل‌فصل می‌کند و هر فصلی را به فصل قبل مرتبط می‌کند - البته درست در نمی‌آید. در قرآن مجموع روابط آیات در هر سوره‌ای ویژه همان سوره است. مسلماً اگر هم آیات در زمان‌های مختلف نازل شده، عنایتی بوده است که هر آیه در جای خود قرار بگیرد. مورخان صدر اسلام می‌نویسند که هر گاه آیه‌ای نازل می‌شد و آیتی قبلاً نازل شده بود، رسول خدا (ص) دستور می‌داد که آن را در کدام سوره و بعد از کدام آیه بگذارند. فهم ارتباط آیات درک خاصی می‌خواهد؛ مثل درک همه روابط انسانی. شما در طبیعت، مثلاً در دامنه یک کوه، به آبشار، سطح کوه، دره، پستی و بلندی‌ها و گستره بیابان، اگر جدا جدا بخواهید نظر کنید، ظاهراً میان آن‌ها ارتباطی نمی‌بینید. ولی وقتی که می‌خواهید از مجموع عکس‌برداری کنید، یا وقتی که می‌خواهید تابلویی از آن‌ها بکشید، می‌بینید که روابط لطیف و دقیقی بین آن‌هاست - چنان روابطی که انسان آن را می‌فهمد ولی نمی‌تواند بیان کند. در موسیقی هم چنین رابطه و پیوندی وجود دارد. نوازندگانی که قطعه‌ای را می‌نوازند هر کدام ساز خاصی می‌زنند و نغمه‌هایی متفاوت می‌آورند، ولی از مجموع آن‌ها آهنگ واحدی پدید می‌آید. یا آهنگی است تحریک‌آمیز، یا حزن‌انگیز، یا انسان را به عالم عرفان بالا می‌برد، یا به سطح شهوات پایین می‌آورد. در این مورد هم می‌خواهیم بگوییم که مجموع روابط آیات مثل آهنگ وجود است. اگر به یک‌یک آن‌ها، یا جفت‌جفت آن‌ها نگاه کنید، ارتباطی با هم ندارند. ولی همچنان که مجموع عالم، زمین و آسمان و دریا و صحرا و کوه و درختان، یک هماهنگی کلی با هم دارند، آن‌ها هم با هم در کل هماهنگ‌اند.

ارتباط آیات سوره نازعات با یکدیگر

در این سوره هم ملاحظه می‌کنید که آیات از اول سوره تا ﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى﴾ به نظر می‌رسد که ارتباطی با هم ندارند. خیلی زحمت می‌خواهد تا بتوان ﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى﴾ را به مسأله قیامت که آخر سوره می‌آید متصل کرد. ولی در کل که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که از نخستین آیه تا آیه چهاردهم همه آهنگ حرکت دارند. حرکت از کجا شروع شده؟ از آن نزع اولی؛ از آن جنبش اولی؛ از آن حرکتی که انسان و هر موجود و عنصری وقتی از جای مخصوص به خود گنده شد و به حرکت درآمد. این حرکت به تدریج

سرعت می‌گیرد تا به تدبیر امر منتهی شود. این حرکت در هر پدیده طبیعی، در یک عنصر باشد یا در یک جامعه، دگرگون می‌کند و سرانجام به **﴿فَالْمَدَّبَوَاتِ أَمْوًا﴾** می‌رسد. در داستان حضرت موسی، می‌بینیم که او هماهنگ با نازعات است. برای عالم حرکتی پیدا شده است. داستان موسی و آمادگی‌اش را برای این نزع و وحی بیان می‌کند، تا می‌رسد به برخورد و درگیری او با فرعون. ابتدا برخورد ملایم، برخورد جذبی، ولی بعد برخورد واقعی و سپس منهدم کردن دستگاه طاغوت. در آخر می‌فرماید: **﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً﴾** تاریخ این نیست که در درون آن بمانید.

تفاوت تاریخ‌نگاری با فلسفه تاریخ

اکثر مورخان که تاریخ سلاطین و قدرتمندان را می‌نویسند: کجا رفتند، کجا آمدند. این همان تاریخ‌نگاری است و حوادث تاریخ را با هم و با گذشته و با زندگی فعلی غیر مرتبط دانستن است. اما مسأله‌ای، که در قرن اخیر در غرب هم پیش آمد، این است که تاریخ را به صورت دیگری در آورد، که همان بیان فلسفه تاریخ است. فلسفه تاریخ یعنی تبیین و تجزیه و تحلیل وقایع. مثلاً تجزیه و تحلیل واقعه شکست ایران در حمله اسکندر. تاریخ‌نویس قدیم می‌گفت که اسکندر از کجا حرکت کرد و چگونه جنگید و شاهنشاه ایران در برابر او چه کرد و قشونشان در کجا توقف کرد و چگونه ضربه خوردند و بالاخره چگونه ایران فتح شد. اما فلسفه تاریخ این است که ببینیم اسکندر چه قدرتی پیدا کرد؛ ایران چه شرایطی داشت؛ چرا این امپراتوری بزرگ به دست یک سردار فاتح مقدونی که از آن سوی جهان آمد، منهدم شد. تاریخ تحلیلی یا فلسفه تاریخ، این است. قرآن هم هر جا تاریخ را بیان می‌کند به همین منظور است. همچنان‌که گفتیم، تاریخ، تا قبل از یکی دو قرن اخیر صرفاً تاریخ‌نگاری حوادث بود. بعد علما و متفکران در صدد برآمدند که تاریخ را تحلیل کنند و از آن فلسفه استخراج کنند. یعنی تاریخ گذشته را وسیله آینده‌بینی و اکنون‌نگری قرار دهند. اولین کسی هم که به فلسفه تاریخ پرداخت یکی از متفکرین و علمای اسلام به نام ابن‌خلدون^۱ است که در

۱. محمدبن خلدون خضرمی فیلسوف و مورخ بزرگ اسلامی که در سال ۷۳۲ هجری در تونس متولد شد. وی علوم مختلف را فراگرفت و مدتی هم به کارهای سیاسی و دولتی گمارده شد. در سال ۷۸۴ از سیاست کناره گرفت و عازم مصر شد. در سال ۷۸۶ قاضی‌القضات مصر شد و در جامع الازهر به تدریس پرداخت. مهم‌ترین کتب وی العبر در ۷ جلد که مقدمه آن نخستین تصنیف در علم اجتماع و فلسفه تاریخ به شمار می‌رود وی این کتاب را طی ۴ سال از ۷۸۰-۷۸۴ هجری به نگارش درآورد از دیگر کتاب وی لباب المحصل خلاصه کتاب المحصل فخر رازی است که شامل آرای کلامی و فلسفی است و دیگر کتابش شفاء الرسل که رساله‌ای است در تصوف. محمدپروین گنابادی، ترجمه مقدمه ابن‌خلدون؛ عبدالحمید آیتی، ترجمه العبر.

مقدمه تاریخش علل شکست و یا ترقی و پیروزی امت‌ها و بقا و فناى ملل را تحلیل کرده است. غربی‌ها از ما و از علمای ما، امثال ابن‌خلدون، که در رأس تحلیلگران تاریخی است، توانستند استفاده کنند. به هر حال، قبل از ابن‌خلدون، قرآن تاریخ را به این صورت بیان می‌کند.

مثلاً داستان موسی^(ع) و فرعون و شرایط مستضعفان و زندگی موسی و سوابق موسی را بیان می‌کند برای اینکه توجه بدهد که در همین جا متوقف نشوید و از اینجا عبور کنید و مغرور به موقعیت خودتان نباشید. به هر انسانی، هر قدرتمندی، هر مستبدی و هر امتی که - مثل ما ایرانیان که در سابق می‌گفتیم «من آنم که رستم بود پهلوان» تاریخ گذشته را برای خودمان تکرار می‌کردیم و باد به آستینمان می‌انداختیم - خطاب می‌کند که موضع امروز خودتان را ببینید. از این جهت، قرآن وقتی سرگذشت امم و ملل را بیان می‌کند، بیاناتش کلی است. همین داستان موسی و فرعون در سوره‌های مختلف قرآن آمده، ولی هر جا به یک مناسبت و با یک ارتباط و ذکر یک مسأله خاص و یک قسمت از تاریخ آن. مثلاً در اینجا ملاحظه می‌کنید که قسمتی را به طور فشرده و به دنبال مسأله «النّازعات» و حرکت عمومی و نزعی موسی آورده است.

داستان موسی^(ع) و فرعون

اما علت اینکه داستان موسی و فرعون بیشتر از داستان دیگر پیامبران در قرآن آمده این است که ماجرای دیگر انبیای گذشته در گوشه دورافتاده‌ای از جهان و در محیط‌های محدودی رخ داده است، ولی حوادث زندگی موسی و فرعون در یک محیط مترقی می‌گذرد. مصر در زمان فراعنه - چنان‌که آثارشان الان هم مشهود است - دارای تمدنی قوی و کشوری بسیار مرفه و مترقی بود. تاریخ موسی^(ع) هم تاریخ روشن و مبینی است. و این تاریخ جزء جزئیاتش بیان شده و امروز می‌بینیم که در بین ملت‌ها هر قسمتش عبرتی است.

در سوره «طه» داستان و حرکت موسی^(ع) به تفصیل بیشتر بیان شده است.^۱ در آنجا محیطی را می‌نمایاند که محیط خشونت و کشتار در قبیله‌ای است که به استعمار و بهره‌کشی شدید گرفتارند. فشار قبطی‌ها، یعنی مردم بومی مصر و دار و دسته‌های فراعنه

۱. در سوره طه (۲۰)، آیات ۹-۹۹، به تفصیل داستان حضرت موسی^(ع) و فرعون را بیان کرده است.

و وابستگان به آن‌ها، بیشتر روی مستضعفان، یعنی بر روی بنی‌اسرائیل بود. همان‌طور که در آیات دیگر و در سوره «بقره» بیان می‌کند. ذلت این‌ها به جایی رسید که فرعون از این قبیله نگران شد. این قبیله مهاجر - یعنی کسانی که جدشان، یوسف، از کنعان به مصر هجرت کرد - وابستگی این‌ها، فشرده‌گی این‌ها و انتسابی که به انبیای گذشته داشتند، از ابراهیم خلیل^(ع) تا موسی کلیم^(ع)، همه این‌ها را تحلیل‌گرهای دستگاه فرعون برسی کرده و نگران بودند که روزی این‌ها قیام کنند و دستگاه فرعون را در هم بریزند. اینکه می‌گویند کاهن‌ها به فرعون هشدار داده بودند که عاقبت تو به دست این‌ها از بین خواهی رفت، شاید روی همین حساب‌ها بوده است. این است که فرعون دستور می‌دهد به مردها و زن‌هایی که سَنَشان بالاست کاری نداشته باشند، چون آن‌ها رو به انقراض‌اند، ولی نوزادانی را که متولد می‌شوند، چون ممکن است در بزرگسالی مزاحم دستگاه فرعون بشوند، بکشند: **﴿يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ﴾**^۱ نوزادان را می‌کشند، زن‌های بنی‌اسرائیل را عقیم می‌کردند. یا فقط نوزادان پسر را می‌کشند، تا مبادا میان این چندین هزار کودکی که در سال از بنی‌اسرائیل متولد می‌شوند، یکی پیدا شود که برای دستگاه فرعونی خطر درست کند. و همین جاست که می‌بینیم دست خدا دارد کار می‌کند! مادر موسی^(ع)، بعد از آنکه فرزندش متولد شد، نگران است که چه کند، زیرا فرزندش را خواهند کشت: **﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ﴾**^۲. این تنبیه است. به مادر موسی^(ع) وحی شد که نگران مباش! این تدبیر را بکن: او را در زنبیلی بگذار و در رود نیل رهایش کن، به دست امواج بسپارش؛ و غصه‌اش را نخور: **﴿يَأْخُذْهُ عَدُوِّي وَعَدُوُّهُ﴾**^۳. همان که دشمن خدا و خلق است، همان‌کس او را پرورش خواهد داد. این قضیه در تاریخ خیلی عجیب است. همین‌طور هم شد. بعد در همین سوره «طه» دوباره می‌فرماید: **﴿وَأَصْطَفَيْنَاكَ لِنَفْسِي﴾**^۴. حواست جمع باشد! من تو را برای خودم ساختم. یعنی همه این‌ها دست تدبیر الهی است که موسی را بسازد. مادرش او را به ورطه امواجی بیفکند که موسی را نجات خواهد داد و فرعون را غرق خواهد کرد. همان فرعونی که متکی به رود نیل است و می‌گوید: **﴿وَهَدَاهِ الْأَنْهَارَ تَجْرِي مِن تَحْتِي﴾**^۵. آری، همان رود نیلی که منشأ حیات و قدرت و اقتصاد بزرگ

۱. «پسرانشان را سر می‌برید و زنانشان را. [برای بهره‌کشی] زنده برجای می‌گذاشت». قصص (۲۸)، ۴.

۲. «و به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر ده». همان، ۷.

۳. «تا دشمن من و دشمن او وی را بگیرد». طه (۲۰)، ۳۹. ۴. «تو را برای خودم پروردم». همان، ۴۱.

۵. «و این نهرها که از زیر [کاخ‌های] من روان است». زخرف (۲۳)، ۵۱.

مصر است و در قبضه قدرت فرعون است. می‌گوید: رشته حیات مصر در دست من است. قصرش را در کنار رود نیل برپا کرده است. یعنی متکی به رود نیل است.

قدرت طاغوت‌ها

همه طاغوت‌ها باید بدانند همان چیزی که منشأ قدرتشان است، دشمنشان خواهد شد. به دست همان قدرت، همان «گارد جاویدان»‌ها، همان ارتشی که درست می‌کنند و میلیون‌ها ثروت مردم را خرج آن می‌کنند - که مبادا یک روز به طاغوت چشم زخم بخورد - همان نیروها دشمنش خواهند شد. همان رود نیل که موسی^(ع) را نجات داد فرعون را غرق کرد.

ورود موسی^(ع) به کاخ فرعون

موسی را از رود نیل، در کنار قصر فرعون، در آن زنبیل اندود شده‌اش می‌گیرند. وقتی که چشم فرعون و زنش به موسی می‌افتد، برایشان جاذب می‌شود و نمی‌پرسند این قبطی است یا سبطی! این خود مسأله‌ای است. فرعون و همسرش در مقابل چهره موسی خضوع می‌کنند، و او در دربار بزرگ می‌شود. در کاخ فرعون بزرگ شده است. کسانی که از دور کاخ و کاخ‌نشینان را می‌بینند - خصوصاً مردم مستضعف - گمان می‌کنند قدرت زیادی در آنجاست: چه اندیشه‌هایی! چه قدرت‌های مادی و معنوی و اخلاقی! اما وقتی درون این کاخ‌ها رفتند و دیدند یک مشت آدم پلید در آن زندگی می‌کنند و مثلاً همین فرعون که ادعای خدایی می‌کند یک آدم احمق و بدبختی است، جرئت پیدا می‌کنند. آن ترس و وحشت و رعبی که بر همه مردم مصر، چه قبطی و چه سبطی، مسلط بود از بین می‌رود. می‌بینند این موجودی که میلیون‌ها مردم را استثمار کرده است چه موجود بدبخت و بیچاره‌ای است. باری، موسی در دربار فرعون بزرگ می‌شود و از آنجا بیرون می‌آید، ولی در همان کودکی به آغوش مادر بازمی‌گردد. همه این‌ها عبرت است - عبرتی که می‌بینیم در بطن مردم و ملت مستضعفی که استضعافشان برخلاف اراده خدا است. چون خدا می‌خواهد آن‌ها را تربیت کند و رشد بدهد، چنین قدرت‌هایی را تکوین می‌کند.

در آیه دیگر می‌فرماید: **﴿وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي﴾**^۱. این دو جمله به فاصله دو سه آیه در

۱. «و تازییر نظر من ساخته و پرورده شوی». طه (۲۰)، ۳۹.

سوره «طه» است. **﴿وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي﴾** (تو را ساختم برای خودم) یعنی برای اینکه اراده مرا اجرا کنی و انجام دهی. دو آیه قبل از آن می‌فرماید: **﴿وَلِيُصْنَعَ عَلَيَّ عَيْنِي﴾**. موسی! این همه نقشه‌های ماهرانه... به دست مادرت توی نیل افتادن، به دربار فرعون رفتن و سپس از آنجا بیرون آمدن... این‌ها همه برای این است که در مقابل چشم من پرورش پیدا کنی. برای اینکه یک روزی امر مرا انجام بدهی. **﴿فَالْمَذَبُوتِ أَفْرَأ﴾**

خروج موسی (ع) از کاخ و کشتن مرد قبطی

وقتی که موسی رشد پیدا می‌کند، فضای کاخ و دربار و ربوبیت فرعون را برای روح بزرگ خود تنگ می‌یابد. درمی‌یابد که چه بسیارند مردمی که قربانی این کاخ‌ها شده‌اند. انسان‌هایی که برای ساختن اهرام، ساختن این کاخ‌ها، برای این یک نفر، این مرد و اطرافیان‌ش از بین رفتند. وقتی که این کاخ را بر خود تنگ می‌بیند، از همان‌جا اندیشه حرکت در او پیدا می‌شود. مجموع این آیات عبرت است: **﴿لَمَنْ يَخْشَى﴾**. از کاخ بیرون می‌رود. سرگردان است؛ در کوچه‌ها و خیابان‌ها گذر می‌کند؛ ناگهان می‌بیند یکی از قبطی‌ها، که وابسته به دربار است، به پشتگرمی قدرت و نفوذش، یک سبطی بنی‌اسرائیل را به باد کتک گرفته است. آن بدبخت هم جرئت اعتراض کردن ندارد. تمام پلیس و سازمان امنیت طرفدار قبطی هستند. موسی چه باید بکند؟ اینجاست که او حرکت دیگری انجام می‌دهد. پس از آن اندیشه، این حرکت دوم است. بعد از آن اصطناعی [پروریدن] که قرآن بیان داشته، حرکت می‌کند. مردی قوی است. جلو می‌رود و با مشت چنان محکم به صورت قبطی می‌کوبد که مغز او متلاشی می‌شود و به زمین می‌افتد: **﴿فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ﴾**^۱ مشت زده قبطی که کشته شد. فریاد بگیربگیر بلند می‌شود. مردم از هم می‌پرسند که این چه کسی بود، می‌گویند موسی.

موسی (ع) و دختران شعیب (ع)

و این قضیه یک بار دیگر هم اتفاق می‌افتد و همین باعث هجرت او می‌شود. مدتی در بیابان‌ها سرگردان است تا به مدین می‌رسد و برمی‌خورد به دختران شعیب (ع). آن بزرگواری‌اش را هم که در آنجا قرآن نقل می‌کند^۲ و همچنین دیگر کارهای او، همه

پندهایی است و مقدماتی است تا اینکه موسی‌ای در تاریخ درست بشود. این‌ها همه در حقیقت مراحل از نزع‌های بعد از نزع است. قرآن ماجرای او را فقط برای داستان‌گویی نقل نکرده است.

دختران شعیب، که خودشان هم چوپانی می‌کردند و دختران نجیبی بودند، نه بی‌حیا و بی‌عفت، وقتی که دیدند مردها برای آب برداشتن هجوم می‌آورند، برای اینکه مبادا با مردان تصادم و تماسی پیدا کنند، کنار می‌ایستند و منتظر می‌مانند که مردها گوسفندهایشان را سیراب کنند و برگردانند تا آنان بتوانند گوسفندهایشان را آب بدهند. اما این منظره برای موسی ناراحت‌کننده بود که دو دختر را مجال ندهند که بر سر آب‌شخور بروند و به گوسفندانشان آب بدهند. باز در اینجا هم قدرتش را آشکار می‌کند: مردان را عقب می‌زند و گوسفندان دختران محبوب و عقب نگه داشته‌شده را از ته صف چوپان‌ها جلو می‌آورد و آب می‌دهد.

دخترها، در بازگشت، ماجرا را برای پدرشان نقل می‌کنند: چنین آدمی در این شهر که این حساب‌ها هیچ در آن نیست و همه می‌خواهند با زور کار خود را از پیش ببرند، ما را حمایت کرد تا گوسفندانمان را سیراب کنیم. شعیب پی می‌برد که چنین کسی از قماش آدم‌های معمولی که همیشه می‌خواهند به حق هم تجاوز کنند نیست. دخترهایش را به دنبال موسی می‌فرستد و او را به خانه می‌آورد و همان‌جا اقامت می‌دهد. پس از مدتی، که خوب از روحيات موسی آگاه می‌شود، ازدواج با یکی از دخترهایش را به او پیشنهاد می‌کند. قرار ازدواج را هم این می‌گذارند که چندین سال موسی برای شعیب و دخترانش چوپانی کند. موسی قبول می‌کند و هشت سال شبانی می‌کند.

چوپانی پیامبران (۹)

این مقدمه است برای اینکه برای حرکت و نزع بعدی آماده شود. با گوسفندان سر و کار پیدا می‌کند. با آن فکر قدسی‌اش، با آن روح بزرگش، آنقدر باید تنزل کند که به گوسفندها رسیدگی بکند. به علفشان، به آبشان، به چراشان، مراقبت کند که گرگ آن‌ها را نخورد. این شاید یکی از اسراری است که انبیا، با آن روح بلند و قوی که همیشه در حرکت و پیشروی بودند، باید تا آن حد تنزل کنند که گوسفند بچرانند.

در روایات داستانی دیدم که موسی، در آن آخرین مراحل چوپانی‌اش، روزی می‌بیند که

یکی از بزها از گله جدا شد. بز هم که طبیعتش معلوم است: وقتی که می‌رمد و فرار می‌کند، به کوه و کمر می‌زند و به هر طرف می‌دود. موسی فوراً گله را به جایی مطمئن می‌برد که از گرگ‌ها و دزدها در امان باشد، سپس به دنبال بز به راه می‌افتد. از این تپه به آن تپه، از این دره به آن دره، از این کوه به آن کوه، بز می‌دود و موسی هم به دنبالش، تا بالاخره حیوان را می‌گیرد.

من دیده‌ام که چوپان‌ها در این مواقع شروع می‌کنند به کتک زدن حیوان! ولی موسی^(ع)، با آنکه در این تعقیب خسته و فرسوده شده است، حیوان را که می‌گیرد، می‌بوسد و نوازشش می‌کند و از بز عذرخواهی می‌کند که من تو را به رنج انداختم ولی می‌خواستم از دست گرگ نجاتت بدهم.^۱ و در روایات است که افراد یا مردمی که از ملت جدا شوند طعمه گرگ خواهند شد.

وادی مقدس و آخرین مرحله نزع

اینجا مسأله تازه‌ای مطرح می‌شود و آن اینکه موسی، با آن قدرت روحی و جسمی، این چنین از خود تحمل و بردباری نشان می‌دهد. این تحمل است که شایستگی در او ایجاد می‌کند. باری، سال‌ها بعد، که موسی که دارای فرزندان شده است، به طرف مصر حرکت می‌کند و در راه به وادی مقدس می‌رسد که آنجا دیگر باید همه علاقه‌ها را کنار بگذارد. این آخرین مرحله نزع اوست و حرکتی است که باید رسالتش را پس از آن انجام دهد.

این آیات، که درباره چگونگی برخورد موسی و برادرش با فرعون است، به اینجا می‌رسد که همان فرعون، با آن قدرت، به دست کسی که در کاخ سلطنت و قدرت و ربوبیت او تربیت شده است نابود می‌شود. تا اینجا کار موسی جنبه تخریبی داشت. اما از حالا به بعد باید جهت تدبیری در پیش بگیرد: **﴿فَأَلْمَدُّوا رَبَّهُمْ﴾** و این مرحله مشکل‌تر از مرحله قبل است، همان‌طور که ما هم الان داریم از داستان موسی^(ع) عبرت می‌گیریم. ملت ما یکصدا و با یک شعار قیام کردند و یکدل و یک جهت دستگاه را منهدم کردند...

۱. در روایت است که رسول خدا فرمود: **إِنَّ الشَّيْطَانَ ذَلِمَ الْإِنْسَانَ كَذَلِمِ الْقَتْمِ يَأْخُذُ الشَّاةَ الْقَاصِيَةَ وَالنَّاحِيَةَ، فَأَيُّكُمْ وَالشَّعَابَ وَعَلَيْكُمْ بِالْجَمَاعَةِ وَالْعَامَةِ وَالْمَسْجِدِ.** (بی‌گمان شیطان گرگ انسان است؛ مانند گرگ گوسفندان که بره‌های دورافتاده از گله و دورشده از آنها را می‌گیرد. پس شما را از کناره گرفتن از جمع پرهیز می‌دهم، و به اتحاد و با همگان بودن و مسجد سفارش می‌کنم). نکه: احادیث مثنی، ص ۱۹۱، به نقل از مسند احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۲۳۳؛ امیرالمؤمنین علی^(ع) هم می‌فرماید: **وَإِيَّاكُمْ وَالْفِرْقَةَ فَإِنَّ الشَّاةَ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّاةَ مِنَ الْغَنَمِ لِلذَّكَبِ؛** (شما را از پراکندگی پرهیز می‌دهم؛ چه، بدون شک تکرر و کناره‌گیر از مردمان بهره و شکار شیطان است؛ چنان‌که تکرر و کناره‌گیر از گله گوسفندان بهره و شکار گرگ بیابان).

مشکلات موسی^(ع) با قوم بنی اسرائیل

﴿فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْراً﴾ برای موسی مشکل است. این قوم مستضعف بنی اسرائیل که سال‌ها در ذلت و زبونی و بیگاری سنگ‌کشی و در عین حال گرسنگی و تحقیر گذرانده‌اند، حالا موسی می‌خواهد از آنان یک قوم عزیز و سربلند درست بکند. خیلی کار مشکلی است. چون ذلت بر آنان تحمیل شده بود، نمی‌توانستند چنین عزتی را برای خود تصور کنند. همان‌طور که ما الان هم می‌بینیم افرادی هستند که نمی‌توانند باور کنند که می‌توانند روی پای خودشان بایستند. هنوز آن خوی و بقایای آثار فرمانبری از فرمانده، خضوع کامل در مقابل زبردستِ پلنگ‌صفت در آن‌ها باقی است. در بنی اسرائیل هم آن خوی ذلت‌پذیری باقی بود. در مردم ما هم این خوی به چشم می‌خورد و باقی است. می‌گوید یا باید تابع محض باشی یا متبوع محض! این وسط دیگر راهی نیست که انسان بر روی پای خودش بایستد و فکر خودش را کار ببندد و مستقل باشند. گرفتاری موسی^(ع) با بنی اسرائیل هم همین بود.

وقتی که آنان را از رود نیل عبور داد و به صحرای سینا آورد، بهانه‌جویی شروع شد: این چه صحرائی است؟! این چه زندگی‌ای است؟! حالا اگر آنجا فرعون تو سرمان هم می‌زد و پلیس فرعون و ارتش فرعون دمار از روزگارمان در می‌آورد، ولی بالاخره یک آشی، غذایی اول ظهر به طور منظم به ما می‌دادند، شب شاممان را می‌دادند! ببینید روح ذلت را! می‌گوید آن وضع بهتر بود، ولو آنکه توسری هم می‌خوردیم! در آیات سوره «بقره» آمده است که به موسی^(ع) می‌گفتند: ما پیاز می‌خواهیم، عدس می‌خواهیم و چه و چه! ... عیناً مثل امروز. ملاحظه می‌کنید که بعد از سقوط رژیم، بهانه شروع شده که چرا خیار گران شده؟ چرا پیاز گران شده؟ ... بنی اسرائیل هم همین ایرادها را می‌گرفتند که مثلاً ما پیاز نداریم و سبزی و کباب نداریم، غذا پخته کم گیرمان می‌آید و از این قبیل. حالا ما که حرکت جمعی کرده‌ایم و البته بعضی گرفتاری‌ها پیدا شده، کسانی دایم نق می‌زنند که چرا حقوق کم است؟ چرا خرج زیاد است و کالا و مواد خوراکی گران شده است. ببینید، این فکر یک قوم ذلت‌زده است که باید لااقل یک نسل بگذرد، تا این ذلت‌پذیری زوده بشود.

۱. ﴿وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُمِيزَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُثْمِتُ الْأَرْضُ مِن بَقَائِهَا وَقِنَّا بِهَا وَفُوهِيهَا وَعَدَسِيهَا وَبَصَلِيهَا﴾؛ «و چون گفتید: ای موسی، هرگز بر یک [نوع] خوراک تاب نیاوریم، از خدای خود برای ما بخواه تا از آنچه زمین می‌رویانند، از [قبیل] سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز، برای ما برویانند.» بقره (۲)، ۶۱.

موسی دریافت که نمی‌تواند با این مردم کار کند. چهل سال در بیابان‌ها زندگی کردند تا از این نسل ذلیل ارتجاعی که می‌خواهد به گوساله‌پرستی قدیم برگردد و زیردست فراعنه زندگی کند، نسلی صحراگرد با فطرت صحرائی قوی و اخلاق فطری و مزاج و اخلاق و تفکر صحرائی قدرتمند پدید بیاید، تا بتواند برای فتوحات بعدی با عمالقه^۱ بجنگد، زیرا با آن وضع قابل و قادر نبودند با عمالقه بجنگند. **﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَن يَخْشَى﴾** می‌بینیم تمام این مسائلی که قرآن در داستان موسی^(ع) آورده بر همه اقوام و ملل، کم و بیش، منطبق می‌شود: **﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَن يَخْشَى﴾**.

مسئله دیگر این است که از آیه ۲۷ این سوره لحن آیات تغییر می‌کند و به مسئله دیگری می‌پردازد که از معجزات علمی قرآن است. می‌فرماید: **﴿أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا﴾**. (آیا شما خلقتتان محکم‌تر، شدیدتر و پایدارتر است، یا این آسمان با آن بنای عظیمش؟) **﴿رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا، وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا﴾**^۲ این آیات، با این خصوصیات و بیان، در محیط عربستان و دنیای قدیم، درباره تکوین عالم از آغاز خلقت کهکشان‌ها و آسمان‌ها، یکی از معجزات قرآن است. ولی قرآن نمی‌خواهد علم بیان کند. بلکه من باب این است که به انسان بفهماند تو در مقابل این عالم چقدر کوچکی ولی گاهی خودت را چقدر بزرگ می‌بینی! اما چه ارتباطی است بین این مطلب و قضایای موسی و فرعون؟ مسئله می‌رود به جهت دیگری. چه جور باید این ارتباط را پیدا کنیم؟ برای فهمیدن این ارتباط اول باید پرسیم که چگونه فرعون، فرعون شد؟ در اینجا مسئله را باید از جنبه روانی مطرح کرد: چرا هر انسانی، در حد خودش، می‌تواند فرعون شود؟ پاسخ این است که خیال می‌کند باقی و ابدی است. انسان همین‌که ثروتی به دست آورد و کاخ‌های محکمی ساخت، خیال می‌کند که این‌ها باعث ابدیت و جاودانگی اوست، آن‌گاه شروع می‌کند به طغیان. منشأ طغیان همین است. انسانی که خود را در معرض فنا و اضمحلال می‌بیند، از هر طرف امواج فنا احاطه‌اش کرده‌اند و بر سرش می‌ریزند، تلاش می‌کند که خودش را باقی نگاه دارد. از چه راه؟ به چه وسیله؟

۱. «یا عمالیق یا عمایق، قوم قدیم صحراگرد و جنگجو که با بنی‌اسرائیل دشمنی موروثی داشتند. در مسافرت بنی‌اسرائیل از مصر به کنعان، عمالقه سخت به آزار آنان برخاستند و خداوند امر کرد که ذکرشان از زیر آسمان محو شود». (برگرفته از دایرةالمعارف فارسی، ج ۲، ذیل «عمالقه»).

۲. «سقفش را برافراشت و آنرا [به اندازه معین] درست کرد، و شبش را تیره و روزش را آشکار گردانید». نازعات (۷۹)، ۲۸-۲۹.

فرعون‌ها و طاغوت‌چها

به جای اینکه اصالت وجود خودش را تحکیم کند، آن را فراموش می‌کند و گمان می‌کند که هر چه مثلاً بنایش محکم‌تر و بیشتر و ساختمان‌هایش زیادتر شد، باقی‌تر است! اساساً خود را با اتومبیل و ساختمان و ملک، اشتباه می‌کند. شما هیچ این ساختمان‌چی‌ها را که علاقه زیادی به ساختمان دارند دیده‌اید؟ وقتی که می‌بیند ساختمانش از یک طبقه به دو طبقه رسیده، حس می‌کند که سر و گردن خودش هم درازتر شده و خودش بالا رفته است! اگر ساختمانش پایین آمد و ماند یک طبقه، آن وقت خودش را ذلیل می‌بیند! که چرا این ساختمان یک طبقه است! این ذلیل با پول ملت اتومبیل قیمتی می‌خرد و با آن به همین مردم فخر می‌فروشد! چون وقتی که در آن می‌نشیند، آن را جزو وجودش احساس می‌کند و مردم فقیر کنار خیابان را یک مشت حشرات می‌بیند! دیگری اتومبیل را ساخته، آن وقت این از پول ملت، از حق مردم، اتومبیل را از خارجی می‌خرد و حالا که توی آن نشسته، به مردم به نظر تحقیر نگاه می‌کند. ماشین را جزو وجود خودش می‌داند! اگر این ماشینش را عوض کردند و ماشین ارزان‌تری به او دادند، خودش را سبک می‌بیند. یا مثلاً در لباس پوشیدن لباس من که کهنه می‌شود، خیال می‌کنم که اصلاً خودم دارم پوچ می‌شوم! لباس من که کهنه شد، به نظرم می‌آید که خودم دارم کهنه و مندرس می‌شوم! به قول آن عارف بزرگ: «أَنْتَ فِي قِطَاعٍ مِنْ بَدَنِكَ وَ كَيْفَ مِنْ لِبَاسِكَ وَ كَيْفَ مِنْ أَنْفِيتِكَ وَ كَيْفَ مِنْ مَتَاعِكَ»^۱ تو خودت را فراموش کرده‌ای، با اینکه تو خودت هستی، نه اینکه جزو خانه‌ات بشوی، جزو پولت بشوی! پس خودت کو؟ خودت کجا رفتی؟ انسان وقتی که به مسائل مادی متکی شد، به اشتباه فکر می‌کند که ابدیت دارد. شما ملاحظه کنید این ساختمان‌ها و قصرهایی که این طاغوتیان ما ساختند! آخر چند تا قصر؟ مگر چند سال می‌خواهی زندگی کنی مرد ناحسابی! ساختمان‌ت را تا عمق زمین فرو می‌بری، و با محکم‌ترین مصالح و وسایل و تیرآهن و سیمان، و آن وقت خیال می‌کنی ساختمان تو را نگه می‌دارد؟! همان‌طور که قرآن بیان می‌کند: «وَتَنْجُوْنَ الْجِبَالَ يُّوْتَا»^۲. از دل کوه‌ها خانه بیرون می‌آوری. بعد خیال می‌کنی جاویدان می‌شوی؟ این بنا اگر برای تو است، تو که پنجاه سال، شصت سال، هفتاد

۱. «همان‌گونه که روح تو سرانجام از بدنت جدا خواهد شد، از لباس و از خودخواهیت، خانه، و متاعت هم روزی جدا خواهی شده. مأخذ آن یافت نشد.

۲. «و از کوه‌ها خانه‌هایی [زمستانی] می‌تراشیدید». اعراف (۷)، ۷۴.

سال، صد سال بیشتر عمر نمی‌کنی. این عمارت‌ها که دوهزار سال نمی‌توانند دوام کنند. نسل آینده هم ممکن است این‌ها را نپسندد. همان‌طور که تو بناهای اجدادت را نپسندیدی. پس چرا این قدر اصرار به ساختن این‌ها داری؟ برای اینکه می‌خواهد وجود خودش را تحکیم بکند. به همین علت است که انسان وقتی که قدرت و ثروت پیدا کرد، وقتی که متکی به مال شد، قصرها فراهم کرد، سر به طغیان برمی‌دارد. مرگ و فنا را فراموش می‌کند و خودش را ابدی می‌پندارد. و چون خود را ابدی داند، به حقوق مردم می‌تازد.

آیه **﴿أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا﴾** خطاب به عموم است. هر فردی ممکن است که فرعون یا فرعونچه شود. طاغوت یا طاغوتچه شود. اما می‌دانی تو چه هستی در مقابل این عالم؟ این عالم عظیم. در مقابل اراده خلاق؟ مثل موجی هستی که در حرکت است. مثل مومی هستی که شکل عوض می‌کند. تو که سیارات، زمینت، نسبت به کل عالم به حساب نمی‌آید و خود تو روی این زمین حکم ذره را داری تو چه حساب خواهی شد؟ در داستان فرعون، این هشدار خطاب به عموم مردم و عموم انسان‌هاست که خودشان را فراموش نکنند. روایتی هست که درباره فرق بین دید مؤمن و کافر می‌فرماید: **«إِنَّ الْكَافِرَ يَرَى يَوْمَهُ دَهْرًا»** (کافر یک روزش را روزگاری می‌داند)؛ **«وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ يَرَى دَهْرَهُ يَوْمًا»** (ولی صاحب بینش ایمانی روزگار هزاران سال را یک روز می‌بیند). همین بینش و دید است که کافر را وامی‌دارد تا این اندازه برای دنیا تلاش کند، چون خیال می‌کند که روزش روزگاری است. چندروزی که به او قدرت می‌دهند، دیگر نه خدا را بنده است، نه ملاحظه خلق را می‌کند. باید به خدا پناه برد از این غرورها!

خلاصه آنکه اگر به ظاهر آیه نگاه کنیم، می‌بینیم از قضایای فرعون و موسی^(ع) و درگیری‌های آنان، در آخر نتیجه می‌گیرد: **﴿ذَلِكَ لَعِبْرَةٌ لِمَنْ يَخْشَى﴾**، با آیات دیگر تا: **﴿أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا﴾** اصلاً ارتباطی ظاهراً ندارد؛ ولی از حیث روانی و روحی با هم مرتبط‌اند. فرعون مولودی بود مانند مولودهای دیگر، پس باید پرسیم چگونه او طاغوت شد و منشأ طغیانش چه بوده است. قرآن، پس از ذکر این مطلب، بیان می‌کند که انسان باید همواره متوجه این باشد که در برابر این عالم و حرکت کلی آن چیزی نیست و به حساب نمی‌آید. هستی او در حقیقت یک چشم برهم زدن است. پس، غرور دیگر برای چه؟ طغیان برای چه؟ **﴿أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا. رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا﴾**؟

با قرآن در صحنه (۹)

بخش‌هایی از سوره «نازعات»

حضرت آیت‌الله، استدعا دارم با اشاره مختصری به آخرین برداشت خود از سوره «النازعات» ادامه دهید.

بسم الله الرحمن الرحيم. در بحث سوره «النازعات»، به مناسبتی مربوط به آیات نخستین سوره، و با برداشتی که از این آیات درباره این حرکت و انقلاب، (یعنی حرکت انقلابی، یا حرکت بنیان‌کن، چه در فرد و چه در جوامع) داشتیم، مباحثی را مطرح کردیم. بحث ادامه پیدا کرد و بالاچار ما را به بحث درباره تمام سوره «النازعات» کشاند. مطالبی نبود که قبلاً پیش‌بینی کرده باشیم و خواسته باشیم اساساً این سوره را تفسیر کنیم. که به خصوص من در تفسیر پرتوی از قرآن - که شاید مربوط به ۱۰، ۱۵ سال قبل است - درباره این سوره تا حدی بحث کرده‌ام.^۱ به این ترتیب، این بحث زبانی و دیداری با شنونده‌ها و بیننده‌هاست و خلاصه‌ای است، تا شاید کمی تنبهات و تذکراتی که جدیداً برای من پیش آمده است به آگاهی‌تان برسانم.

این سوره به طور کلی دارای سه بخش است:

بخش اول آن حرکت نزولی است، تا آنجا که موج این حرکت به آخرین سرحد زندگی و حیات و تحول نهایی عالم می‌رسد.

بخش دوم، که از حیث آهنگ و طول آیات با آیات سابق فرق دارد، داستان نزاع موسی^(ع) است - آن حرکت درونی و انقلابی موسی و مسئولیتی که برای مواجهه با فرعون برای او پیش آمد، که مفصلاً بحث شد، تا به این آیه رسیدیم: **﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى﴾**.

۱. پرتوی از قرآن، تهران، شرکت سهامی انتشار، قسمت ۳ و ۴، جلد آخر، صص ۷۴-۱۲۰.

بخشی که فعلاً وارد آن می‌شویم این چند آیه است: ﴿أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا. رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا. وَ أَغْطَشَ لَيْلَهَا وَ أَخْرَجَ ضُحَاهَا. وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا، أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَ مَرْعَاهَا. وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا. مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ﴾^۱

کسانی که کمابیش با معنای آیات آشنا هستند، احساس می‌کنند که مسأله جدیدی در این آیات مطرح است و آن توجه دادن به اصل ساختمان عالم و تحولاتی است که در آفرینش عمومی جهان پیش آمده است. البته در نظر ابتدایی، قرآن مسأله را به طور استفهام تنبیهی یا انکاری بیان کرده است. این جمله انسان را تکان می‌دهد: ﴿أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا﴾ شما خلقتتان شدیدتر است یا این عالم بزرگ و آسمان‌ها و این بنایی که اساس این عالم است؟! همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، شاید اکثراً متوجه هماهنگی و رابطه این آیات با یکدیگر نشوند. به هر حال، با دقت بیشتر معلوم می‌شود که خطاب به عموم مردم است. همان مردمی که وقتی فردی از آن‌ها پایه زندگی و حیاتش را در این عالم مستحکم می‌بیند، ساختمان‌های عالی و پول و ثروت خود را مشاهده می‌کند، خود به خود طاعی و فرعون می‌شود. فرعون سرشتش جدا از دیگران نبود. پس باید دید که چه می‌شود که طغیان می‌کند و بر همه حدود و حقوق مردم می‌تازد؟ بر اثر این است که خودش را پایدار می‌داند. سرّ روحی مسأله این است. هر کس پایه قدرت و حیاتش را در این زندگی محکم ببیند، فرعون می‌شود! کسانی که پول زیادی دارند و قدرتشان و اموالشان را زیادتاً می‌کنند و بنیان ساختمان‌هایشان را محکم‌تر می‌کنند، این مسأله عارضی را که خارج از وجود انسان است ناخودآگاه جزو وجود خودشان به حساب می‌آورند. این‌ها را چون پایدار می‌دانند، خودشان را نیز پایدار خیال می‌کنند. وقتی که این اشتباه برای انسان پیش آمد و خودش را پایدار و قوی احساس کرد و از عوامل فنا برکنار دید، به تدریج، تا آنجا که بتواند، به حدود و حقوق همه چیز تجاوز و طغیان می‌کند. از طاغوت‌چها شروع می‌شود تا به طاغوت بزرگ برسد. قرآن، پس از ذکر قضیه فرعون و طغیان و عاقبت کار او، این مسأله را به طور استفهامی مطرح می‌کند که شما خلقتتان شدیدتر است یا این عالم؟ و بعد می‌پردازد به خلقت عالم و تحولاتی که در جهان روی داده است. یعنی این عالم بزرگ که به

۱. «آیا آفرینش شما دشوارتر است یا آسمانی که [او] آن را برپا کرده است؟ سقفش را برافراشت و آن را [به اندازه معین] درست کرد، و شبش را تیره و روزش را آشکار گردانید، و پس از آن، زمین را با غلظت‌اندیدن گسترده، آبش و چراگاهش را از آن بیرون آورد، و کوه‌ها را لنگر آن گردانید، [تا وسیله] استفاده برای شما و دام‌هایتان باشد. نازعات (۷۹)، ۲۷-۳۳.

نظر شما پایدار است، در معرض فناست. مراحلی را پیموده است و بالاخره رو به فنا خواهد رفت. یک جزء از این عالم، آسمان است و آسمان هم دستخوش فناست. حال، چطور خودتان را، میختان را، در عالم محکم می‌کنید؟ مانند میخ آریامهری که خیال می‌کرد همیشه در عالم باقی است!

قرآن، کتاب هدایت

قرآن در این چند آیه، به اجمال و گذرا، بحثی دربارهٔ تحولاتی که برای آسمان و زمین و همهٔ این عالم پیش آمده شروع کرده است. یکی از مسائل مهمی که امروز افکار و اندیشه‌های علمای بزرگ و اندیشمندان را به خود جلب کرده همین مسأله است که این عالم چگونه خلق شده، چه مراحل را پیموده و مقصد نهایی اش کجا است؟ این هم، مسأله علمای هیأت است و هم علما و دانشمندان فیزیک کیهانی. قبل از اینکه به جزئیات تعبیرات این آیات دربارهٔ تحولات عالم وارد شویم، چند مسأله را باید تذکر بدهیم:

تذکر اول اینکه، قرآن کتاب علمی به مفهوم عمومی زمان نیست. بلکه «کتاب هدایت» است. هدایت یعنی چه؟ یعنی انسانی که دارای تعقل و اختیار است راه صلاح و خیر و سعادتش را بشناسد و در مسیر آن پیش برود. قرآن کتاب هدایت به زندگی دنیایی عادلانه است. هم هدایت انسان به استعدادهایش که از آن بی‌خبر است تا بتواند آن‌ها را پرورش دهد؛ و هم هدایت او به مسیر نهایی و هدف‌های نهایی خلقت و مسیری متعالی که در پیش دارد و اینکه بداند مسئولیت‌ها و وظایفش چیست؟ تا اینکه بتواند خود را به آن هدف نزدیک کند. منظور مسئولیت‌هایی است که انسان نسبت به سازندگی خودش دارد. روابط و وظایفش نسبت به انسان‌های دیگر و جامعه‌اش، و همین‌طور روابط با مبدأ آفرینش. بنابراین تعریف، قرآن «کتاب هدایت» است. در اول سورهٔ «بقره» می‌فرماید: **﴿الْم. ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾**^۱ از هر چیز ضروری‌تر برای بشر هدایت است. در غذا خوردنش باید هدایت شود، تا روابطش، ازواجش، افکار و اندیشه‌هایش. قرآن نه تنها هدایت ذهن و فکر انسان به سمت و هدف عالی را بر عهده دارد، بلکه خود علم را هم هدایت می‌کند؛ زیرا علم به خودی خود از نظر قرآن، هدف نیست؛ وسیله است. وسیله‌ای

۱. «الف، لام، میم. این است کتابی که در [حقانیت] آن هیچ تردیدی نیست؛ [و] مایهٔ هدایت پرورندگان است». بقره

برای تعالی است. نردبان است. و این مسأله مهمی است. علم و صنایع، همه باید هدایت شوند تا برای خیر و کمال بشر نافع باشند.

حضرت آیت‌الله، آیا اینکه گفته می‌شود علم خود ذاتاً فضیلت است و مقدس، با این فرمایش جنابعالی منافاتی دارد؟

در جواب سؤال شما - که امیدوارم بحث اصلی را فراموش نکنم و از مسیر آن خارج نشوم - باید بگویم که «اساساً علم یعنی دریافت». غیر از این چیزی نیست. این دریافت گاهی درست است، یعنی مستدل است یا منشأ تجربی دارد، و گاه درست نیست. این علم و دریافت انسان، مثلاً دریافت اینکه خلقت درخت چگونه است، چه ساختمانی دارد، اینکه به خودی خود مطلوب نیست. شناخت خلقت درخت برای این است که از آن استفاده کنند و استفاده‌اش به نفع انسان تمام شود. هر علمی را که شما در نظر بگیرید مقدمه‌ای است برای تعالی انسان. وسیله‌ای است برای اینکه مسیر و مقصد انسان بیشتر روشن شود. امروز دنیا دنیای علم است. با اینکه علم برای تعالی انسان است، اما می‌بینیم که علم امروز سبب انحطاط بشر شده است. یعنی اکتشافات علمی یا برای استثمار و استعمار مردم به کار می‌رود، یا برای جنگ، که آن هم به همان منظور است. این علم است، ولی علم هدایت‌شده نیست. علم ذاتاً و به خودی خود مطلوب است، ولی وقتی که به دست بشر هدایت نشده و گمراه افتاد، به زیان خودش و اجتماعش تمام می‌شود. مکتب‌هایی که امروز در دنیا وجود دارد - چه مکتب‌های سرمایه‌داری و چه ضد سرمایه‌داری - علم را وسیله ایجاد قدرت و در خدمت مکتب خودشان قرار داده‌اند. چه قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری، و چه قدرت‌های کمونیستی. هر دو علم را می‌خواهند از طریق مکتب توجیه کنند. چندی پیش کتاب نویسنده روسی را که درباره اسلام نوشته است مطالعه می‌کردم، دیدم سعی کرده است که تمام مسائل اسلام را از دیدگاه مکتب خودش توجیه کند. این دیگر واقعگرایی نیست. علمی که در مسیر هدف خاص افراد باشد، و نه هدایت کلی، علم واقعی نیست. علم توجیهی است. چنان‌که امروز در دنیا می‌بینیم، توده مردم که درس نخوانده‌اند و غرور علمی پیدا نکرده‌اند مطلب واقعی را بهتر درک می‌کنند، تا درس‌خوانده‌ها! علم محدود، ممکن است انسان را هدایت نکند، و در چاله بیاندازد و به سقوط می‌کشانند. من گاهی این مثل را زده‌ام که اگر انسان در شب تاریکی در بیابان حرکت کند، مقداری که جلو رفت، از یک طرف به کمک نور ستارگان، و از طرف دیگر کم‌کم قدرت دیدش

بیشتر می‌شود و می‌تواند قدری دورتر را هم ببیند و راه، را از غیر راه تشخیص دهد؛ ولی اگر فانوس یا چراغ قوه همراهش باشد، فقط تا مقداری جلو پایش را می‌بیند و اطراف را دیگر نمی‌بیند، و حتی ستارگان نیز در مقابل نظرش محو می‌شوند! علم محدود هدایت‌نشده، یک بُعد از زندگی و حیات پدیده‌ها را نشان می‌دهد و ابعاد دیگر را می‌پوشاند. فیزیکدان اگر به همان فیزیک اکتفا کند، نمی‌تواند آزاد فکر کند. او همه چیز را می‌خواهد در قالب فرمول‌های فیزیک بریزد. این است که درس‌خوانده‌ها، مشکلات اجتماعی را نمی‌توانند حل کنند؛ چون فقط روی موازین علمی و بنابر فرمول عمل می‌کنند. ولی آن‌ها که علم را در طریق هدایت قرار داده‌اند، یا آدم‌های ساده عادی هستند، بهتر می‌توانند مطالب را درک کنند. مثلاً مسأله خدانشناسی را می‌گوییم فطری است. برای همین است که هر انسان عادی درس‌نخوانده‌ای هم آن را درک می‌کند. چوپانی که شب‌ها بالای کوه حرکت ستارگان را تماشا می‌کند، اگر به او بگویند که این ستاره‌ها خود به خود حرکت می‌کنند و مدبری ندارند و خدایی وجود ندارد، خیال می‌کنید او چه فکری درباره گوینده می‌کند؟ می‌گوید دیوانه است! ولی شخص درس‌خوانده که توی فرمول گیر کرده است، او ممکن است و می‌تواند منکر مبدأ بشود، چون می‌خواهد مبدأ را با فرمول حل کند. به این خاطر این تذکر لازم است که بگوییم قرآن کتاب علم نیست که بخواهد مسائل علمی را بیان کند. بلکه می‌خواهد همه چیز راه، و از جمله علم راه، در طریق تعالی انسان و شناخت هدف‌های عالی هدایت کند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

وحی و علم

تذکر دوم: اینکه در قرآن، و در هر کتاب آسمانی دیگر، هر جا که برای هدایت مطالبی بیان می‌کند، اشاره‌ای هم به نظام آفرینش و خلقت انسان و مسائل دیگر دارد. این مسائل ویژه وحی است، که البته نباید مخالف علم باشد. اگر وحی مسأله‌ای علمی را به طور صریح اثبات نمی‌کند، نباید مخالف علم هم باشد. همچنان‌که در «وحی غریزی» دیده می‌شود. به گفته قرآن: ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ﴾^۱. زنبور، با وحی غریزی - یا هر چه می‌خواهید اسمش را بگذارید - در

۱. «و پروردگار تو به زنبور عسل وحی [= الهام غریزی] کرد که از پارهای کوه‌ها و از برخی درختان و از آنچه داربست [و چفته‌سازی] می‌کنند، خانه‌هایی برای خود درست کن». نحل (۱۶)، ۶۸.

ساختن خانه‌های شش‌گوشه‌اش، در هدایت به طرف گیاه مناسب و در تشکیل زندگی اجتماعی خود هیچ‌وقت اشتباه نمی‌کند. زنبور در طریق هدایت خاصی است. وحی عبارت است از مرتبه و مرحله‌ای کامل‌تر از کشف و الهام. تمام مسائل علمی منتسب به کشف است؛ یعنی در کتاب‌ها نبوده است و در اثر تجربه یا مطالعات مسأله جدیدی برای بشر کشف شده است. اگر آن علم در کتاب‌ها بود و همه می‌دانستند، دیگر کشف نبود. پس برای کاشف، مسأله‌ای غیر از آنچه در کتاب‌ها و نوشته‌ها و کلاس‌ها گفته می‌شود، روشن می‌گردد که این کشف باید یک منشأ داشته باشد. نظریه الهام، بحث جدایی است. وحی، که ما قرآن را وحی می‌دانیم، مرحله عالی و تکامل‌یافته کشف است. چون وحی از جانب خداست هیچ‌گاه برخلاف حقایق و واقعیات نیست. البته لازم نیست همه حقایق را بیان کند. لازم نیست تمام مسائل فیزیک یا مسائل کیهانی، یا گیاه‌شناسی را مطرح کند، ولی اگر از باب هدایت چنین مسائلی را طرح کرد، نباید خلاف واقع و خلاف حقیقت باشد. اگر خلاف حقیقت باشد وحی نیست. ما می‌بینیم قرآن کریم مسائلی را به تناسب مطرح می‌کند. مثل همین آیه **﴿أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا﴾** از باب اینکه به انسان بفهماند که او در مقابل عظمت این عالم و کهکشان‌ها چقدر ناچیز است. سپس جمله‌ای درباره ادوار خلقت بیان می‌کند. این بیانات نباید مخالف حقایق و واقعیات باشد، اگرچه ممکن است مخالف نظریات رایج عصر باشد. این هم تذکر دوم.

نظریه ثابت بودن اصول عالم و قرآن

تذکر سوم این است: توجه کنیم در زمان نزول قرآن، بشر در باب عالم چگونه می‌اندیشیده است. در آن زمان، بعضی از مردم که نمی‌توانستند تصور کنند این زمین و ستارگان و ماه و خورشید و امثال آن‌ها حادث شده‌اند و روزی هم فانی می‌شوند. از این جهت ستاره‌پرست‌ها زیاد بودند. ستاره‌ها را ثابت و منشأ همه چیز می‌دانستند. بعضی فلاسفه هم همین‌طور! عجیب این است که فلاسفه یونان، که مترقی‌ترین فلاسفه دنیا به حساب می‌آمدند، اصول عالم را ثابت می‌دانستند و اصطلاحی داشتند که در بین فلاسفه اسلام هم رایج شد! عقیده داشتند که تنها گیاهان و معادن و انسان‌ها و حیوانات، ولادت و مرگ دارند و فقط برخی کاینات را در معرض فنا می‌دانستند. می‌گفتند اصول عالم خلقت ثابت و ابدی است. مثلاً زمین اصولش ثابت است و آفتاب و ماه و ستارگان را ابدی

می دانستند. این تصور را نداشتند که اینها یک روز نبوده‌اند و بعداً بود شده‌اند و آخر هم فانی می‌شوند.

«روز» که اینجا گفته می‌شود تعبیر دیگری از زمان است. مثل روز قدرت فلانی؛ روز عظمت ایران و مانند این‌ها. کسانی که بخواهند در این مورد تحقیق بیشتری بکنند می‌توانند به «سفر تکوین» تورات، صفحه اول تورات، درباره خلقت عالم، و به این آیات و نظیر این آیات مراجعه کنند.^۱ به نظر تمام فلاسفه شرق و غرب، اصول عالم ثابت بوده است. در چنین جوی، این آیات از کجا آمده است؟ این را چگونه می‌توان توجیه کرد؟

نظریات علمی و غیر علمی

حالا با این تذکرات، برمی‌گردم به ترجمه تحت‌اللفظی این چند آیه و شرح مختصری درباره آن‌ها خواهیم داد. که این آیات با نظریات علمی و غیر علمی آن زمان، یعنی با نظریاتی که در زمان نزول این آیات رایج بوده است، بیشتر تطبیق می‌کند یا با نظریاتی که امروز مطرح است. البته نمی‌خواهیم بگوییم که همه گفته‌های قرآن با نظریات علمی امروز درباره آفرینش جهان کاملاً منطبق است؛ چنان‌که قبلاً هم با آن نظریات مطابق نبود. ممکن است قرآن درباره مسأله‌ای نظریه‌ای خاص داشته باشد، ولی مسأله مهم این است که بینیم مسائل علمی قرآن با آن فرضیات بیشتر تطبیق می‌کند یا با این فرضیات و تئوری‌هایی که از زمان نیوتن و دیگر علمای فیزیک کیهانی - مثل گاموف و دیگران - عرضه شده است. به این ترتیب، اگر تطبیق هم بکند، ملاکی در دست ما نیست که بگوییم حقیقت این است.

آری، چون خود این‌ها هم در حد نظریه است و اثبات شده نیست. مع‌ذلک، باید بینیم که با این نظریه‌ها که پیشرفته‌تر است بیشتر مطابق است یا با آن‌ها که در زمان نزول قرآن مطرح بود؟ آن‌ها خود به طور کامل نمی‌دانستند که فقط نظریه است. ولی یک اصل مسلم است و آن این است که در گذشته تصور می‌کردند عالم ازلی و ابدی است. حتی فلاسفه بزرگ ما این آیات را با همان مسائل توجیه می‌کردند! مثلاً مسائل قیامت، فروریختن

۱. در ابتدا خدا آسمان‌ها و زمین را آفریده و زمین تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا سطح آب‌ها را فروگرفت و خدا گفت روشنایی بشود و روشنایی شد و... کتاب المقدس، عهد عتیق، ترجمه، بی‌جا، بی‌تا، سیفر پیدایش باب اول، ص ۱.

کواکب، از بین رفتن زمین و آفتاب و ماه و همه منظومه شمسی را برخلاف ظاهر آیات توجیه می‌کردند. چون تحت تأثیر افکار زمانه بودند و این افکار هم مسلّم به نظر می‌رسید. اصل مسأله این است و مسلّم شده است که چه این عالم، چه منظومه شمسی، چه کهکشانی که میلیاردها منظومه شمسی را دربر گرفته و هزاران کهکشان دیگری که کشف شده یا نشده است — همه این‌ها زمانی نبوده‌اند و سپس به وجود آمده و دوره‌هایی را گذرانده‌اند و زمانی هم، نیست خواهند گشت. کتابی که ژرژ گاموف درباره «پیدایش و مرگ خورشید» نوشته، در همین باب است. پس، این مسلّم است که این نظر امروز است. نظری که در آن زمان شناخته نبوده است. گذشتگان، عالم و مجموعه کاینات را ابدی می‌دانستند و قرآن به صراحت در آن زمان بیان می‌کند که این عالم زمانی نبوده و متولد شده و ادواری را طی کرده است و یک روز هم به ورطه فنا می‌رود. از خود آیات این مسأله را می‌توانیم توضیح دهیم. علمای کیهان‌شناسی می‌گویند که این منظومه شمسی، کهکشان‌ها و ستارگان آفتاب و ماه و زمین همیشه به این صورت وجود نداشته است؛ بلکه تنها یک ماده اصلی موجود بوده است. همان‌طور که در آیه سوره «انبیاء» می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَرِ الْآلِدِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا»^۱. این مسأله در آن موقع اصلاً مورد بحث نبوده، چون اصلاً چنین تصویری نبود که روزی زمین و آسمان یکی بوده‌اند، به هم فشرده بوده‌اند، بعد از هم باز شده و گسترده شده‌اند. در همان سوره می‌فرماید آفرینش آسمان از «دخان» یعنی از دود آغاز شده است. این تعبیرها از قرآن است.

قرآن و چگونگی خلقت آسمان

حالا برگردیم به ترجمه تحت‌اللفظی آیات، با نظر به ذهنیاتی که درس خواننده‌های دبستانی تا دانشگاهی ما از نظریات فلاسفه دو سه قرن اخیر پیدا کرده‌اند؛ یعنی نظریاتی که هیأت‌شناسان و فیزیکدانان دارند.

«أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا» (خلقت شما محکم‌تر و پایدارتر است یا آسمان؟).

آسمان چیست؟ آسمان چیزی است که در برابر چشم ما و بالای سر ماست. می‌دانیم که آسمان امری نسبی است؛ واقعی نیست. اگر واقعاً جهت فوق همین باشد، پس باید ساکنان

۱. «آیا کسانی که کفر ورزیدند دانستند که آسمان‌ها و زمین هر دو به هم پیوسته بودند، و ما آن دو را از هم جدا ساختیم». انبیاء (۲۱)، ۳۰.

آن طرف زمین سرازیر باشند، در حالی که این طور نیست! پس به این تعبیر، هر چه عالم را نگاه کنیم، آسمان است. آسمان یعنی این عالم بزرگ. این عالمی که هر چه چشم بیندازی و جلو بروی، باز هست. با یک کلمه «بناء» می‌فرماید این آسمان در آغاز این گونه نبوده است؛ بنا شده است. یعنی قبلاً بنا نبوده است. «بنا» یعنی چیزی را مرتب از پایه شروع کردن.

﴿رَفَعَ سَمَكَهَا قَسْوَاهَا﴾ «سمک» غیر از قطر و طول و عرض و عمق است. سمک یعنی جهات مختلفی که از مرکز آغاز می‌شود. شما در کره یک نقطه مرکزی دارید که پیرامون کره و شعاع‌های آن از این مرکز ارتفاع پیدا کرده است. به آن‌ها سمک می‌گویند که غیر از ارتفاع و غیر از طول و عرض و عمق است. از ظاهر این آیه چه نکته‌ای را دریافت می‌کنیم؟ یکی اینکه این عالم از وسط توسعه و ارتفاع پیدا کرده است در همه جهات. «فا» در **﴿قَسْوَاهَا﴾** برای تفریع و به دنبال سه مرحله پشت سر هم پیشین آمده است: **﴿بَنَاهَا﴾** و **﴿رَفَعَ سَمَكَهَا﴾**. پس، معلوم می‌شود این تفریع با یک فاصله صورت و وقوع پیدا کرده است. پس از آن باید آن را «تسویه» اش کرد. تسویه یعنی هر چیز را در موضع و مدار آن و در جهتی از هر حیث متساوی قرار دادن.

﴿وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا﴾. بنابر همان نظریه‌ای که گفته می‌شود عالم در اصل یک ماده واحد بوده است. علمای فیزیک این ماده را هیدروژن یا هلیوم شناخته‌اند. هر چه اسمش را بگذارند، قرآن از آن به «دخان» تعبیر می‌کند. در آن وقت بشر هلیوم و هیدروژن را نمی‌شناخت. بنابراین شبیه‌ترین چیزی که می‌شد تشبیه کرد، همین دخان، یعنی ماده شبیه به دود است. قرآن می‌گوید بعد از اینکه عالم گسترش پیدا کرد و از هم باز شد، مثل بادکنکی که اقطارش از درون توسعه پیدا می‌کند **﴿أَغْطَشَ لَيْلَهَا﴾**. این **﴿أَغْطَشَ﴾**، لغت خاصی است که شاید فقط در همین موضع از قرآن آمده باشد. نمی‌گوید شبش را ایجاد کرد. معنای **﴿أَغْطَشَ﴾** این است که تاریکی به تدریج بر روشنی سایه انداخت تا آنکه شب شد. شب یعنی چه؟ یعنی سایه. از همین معلوم می‌شود که ابتدا جرم سایه‌داری نبوده است. یعنی اجسام همه در حال انفجار و تلاگو و تشعشع بوده‌اند. بعد، اجسامی جمع شده و تکاثر پیدا کرده و به تدریج سایه انداخته‌اند. اینکه می‌گوییم شب است، یعنی سایه نور است. اگر این جرم زمینمان نورانی بود که شبی نداشتیم، مثل همه اجسام نورانی دیگر. پس **﴿أَغْطَشَ لَيْلَهَا﴾** یعنی شبش را به تدریج بیرون آورد.

﴿وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا﴾ و نورش را هم به تدریج بیرون آورد که شب پدید آمد. شاید آخرین

نظریه علمی در باب پیدایش کیهان این باشد که بعضی از کرات پس از آنکه تشکیل شدند حالت انجماد پیدا کردند. درباره تحولات خورشید می‌گویند که ابتدا از آن ماده واحد اصلی جدا و متکثر شد و سپس به تدریج از درونش فعل و انفعالات و انفجارهای درونی رخ داد. یا به اصطلاح، نوری که نور حرکتی و تشعشعی، یا به قول امروزی‌ها، اکتیویته است از آن صادر شد. قرآن هم می‌گوید: **﴿وَأَغْطَسَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا﴾**.

قرآن و چگونگی خلقت زمین

﴿وَالْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا﴾ بعد از این مراحل نوبت به زمین رسید. زمین را چه کرد؟ برای زمین فعل **﴿دَحَاهَا﴾** را به کار برده است. برای کلمه «دَحُو» یا «دَحَى» - که به اصطلاح صرف، هم «ناقص و اوی» است و هم «ناقص یایی» - علمای لغت چندین معنا گفته‌اند. یکی گسترش است. دیگر، حرکت دادن جسم است. و معنای دیگر سنگین شدن. یعنی جسمی که باد کند و سنگین شود. به معنی تدافع هم آمده است. یعنی دو جسمی که با هم تدافع دارند. همچنین دحو، به معنای غلطاندن کره هم هست. وقتی که توپی را می‌اندازید و حرکتش می‌دهید، یک حرکت دفعی است، که از جاذب خودش بیرون می‌رود. و در عین حرکت دفعی، حرکت انتقالی هم دارد که دور خودش می‌چرخد. اگر دقت کنید، می‌بینید که خود این لغت **﴿دَحَاهَا﴾** معجزه است. قرآن از کجا در این مورد ویژه این لغت را آورده است؟ این لغت در دو جای قرآن آمده: یکی در این سوره و دیگری در سوره «والشمس» که آنجا **﴿طَّحَاهَا﴾** است که شاید فرق مختصری هم با هم داشته باشند. پس، از اینکه کلمه **﴿بَعْدَ﴾** را، در **﴿وَالْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا﴾** آورده است، معلوم می‌شود، مراحل گذشته تا زمین به این صورت درآمده است. زمین را گسترش داد. زمین از هم باز شد و انبساط پیدا کرد. و علاوه بر آن، حرکت مداری خود را شروع کرد. مثل توپی که آن را پرتاب می‌کنید که دارای حرکت دورانی در حین حرکت انتقالی است، و در همان حال حرکت دفعی هم دارد. چون گفتیم «دحا» به معنای تدافع هم هست؛ یعنی هم تدافع، هم انبساط، هم حرکت کره‌ای یا به اصطلاح حرکت وضعی. حال آیا این مسائل واقعاً در آن زمان مطرح بوده است. که زمین مرحله‌ای را گذرانیده است و بعد شروع کرده به حرکت کردن و منبسط شدن؟

دوره تکوین آب، گیاه و کوهها

﴿أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا﴾. این هم دوره دیگری است. این دورهها ممکن است میلیونها و میلیاردها سال طول کشیده باشد؛ ولی از نظر کلی عالم، همه‌اش مثل یک روز و یک شب است. پس، مدت‌ها زمین به دور خود می‌چرخیده و حرکت می‌کرده و هیچ آثار آب و گیاه در آن نبوده است. سپس آب تکوین شده و، به دنبال آب، گیاه پدید آمده است.

﴿أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا. وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا﴾ کوهها را لنگر انداخته‌اند. لنگر انداختن غیر از بنا کردن یا بنا شدن کوهها است. لنگر برای کشتی است تا بتوان آنرا از حرکت طوفانی آب نگه داشت یا به جایی آنرا بند کرد. می‌فرماید لنگر کوهها را در زمین انداخت؛ یعنی کوهها به تدریج در عمق دریاها یا در اثر انفجارها برپا و استوار شدند. همان نظریاتی که امروز گفته می‌شود. پس از آنکه پدیده‌های طبیعی در زمین تکوین شدند، و در این حرکت سریع، کوهها به لنگری می‌ماند که آنها را از انحراف حفظ می‌کند.

تا اینجا چندین دوره شد: یکی دوره دَحو زمین؛ دیگر، دوره تکوین آب و تکوین گیاهها. بعد تکوین کوه و در آخر تکوین انسان. به تکوین انسان تصریح نکرده است، برای اینکه عظمت انسان را نشان دهد و بفرماید همه اینها مقدمه بوده است ﴿مَتَاعًا لَّكُمْ وَ لِتَعَابِكُمْ﴾ یعنی برای پیدایش انسان. همه این ادوار طی شده است تا به پیدایش انسان برسد. این نظریه قرآن است. حالا علما و محققان تطبیق کنند و ببینند این نظریه تا چه حد در زمان نزول قرآن شناخته شده بوده است. همچنین، این نظریات و اکتشافات و تحقیقات جدید، بعد از این همه پیشرفت‌های علمی، چقدر با این آیات تطبیق می‌کند. گذشته از تطبیق، اصلاً خود طرح بحث هم مهم است؛ یعنی اینکه اصلاً کسی به طرح این مسائل در آن زمان پردازد و اینطور منسجم هر دوره را مترتب بر دوره گذشته ذکر کند.

با قرآن در صحنه (۱۰)

نگاه تدبّری به قرآن

حضرت آیت‌الله، در تفسیر سوره نازعات فرازهایی از این سوره را مطرح کردید که با بینشی عمیق و تأمل، متوجّه ارتباط آن‌ها می‌شویم. حال استدعا دارم ضمن ادامه این سوره در این فراز جدید، ارتباطش را با فراز قبلی ذکر فرمایید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي.

این هفته، هفته اول ماه مبارک رمضان است. باید سلام و درود بفرستیم به روزه‌داران و اهل عبادت و ذکر و همه بینندگان و شنوندگان. دیگر اینکه تأکیدات فراوانی در روایات ما شده مبنی بر قرائت قرآن در ماه مبارک رمضان؛ به خصوص که رمضان ماه عبادت و ماه تذکر است. و به خصوص تدبّر و تفکّر در قرآن. گاهی بعضی از مسلمان‌ها، در زمان رسول خدا^(ص) قرآن را تندتند می‌خواندند و رد می‌شدند. روایتی آمده که می‌فرماید: «وَيْلٌ لِمَنْ لَا كَافَا بَيْنَ فِكْيِهِ وَ لَمْ يَتَدَبَّرْهَا»^۱ (وای به حال کسانی که قرآن را سرسری بین دو فکشان قرائت می‌کنند و رد می‌شوند و در آن تدبیر و تفکر نمی‌کنند). بنابراین ما پیش از اینکه در آیات، نظر تفسیری داشته باشیم، نظر تدبّری داریم. تفسیر این است که انسان بخواهد نظر قاطعی درباره آیات و مسائل قرآنی بیان کند. ولی تدبّر آن است که مطالب لغوی و روابط لغات و کلمات را بیان کنند و بعد در آن ببیندیشند: «أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَفْئَالًا»^۲. قفل‌ها را از دل‌ها و مغزهایمان باز کنیم و با فکر آزاد در قرآن ببیندیشیم.

۱. همان مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، همان، ج ۶۹، باب جوامع المکارم و آفات‌ها، ص ۳۵۰ و در ذیل آیات: ۱۹۰-۱۹۴ از سوره آل‌عمران آمده است: و قد اشتهرت الرواية عن النبي (ص) انه لما نزلت هذه الآيات قال: ويل لمن

لا كفا بين فكيه و لم يتأمل ما فيها. نكته تفسیر مجمع البیان، همان، ج ۲، صص ۹۰۷-۹۰۸.

۲. «آیا به آیات قرآن نمی‌اندیشند؟ یا [مگر] بر دل‌هایشان قفل‌هایی نهاده شده است؟» محمد (۴۷)، ۲۴.

خلاصه‌ای از مباحث گذشته

در بحث از آن چند آیه، به همان تناسبی که قبلاً گفته شد، دربارهٔ تحولات و تکمیل مجموعهٔ عالم بحث کردیم. چند نکته را تذکر دادم که تکرارش را، چون به نظرم مهم است، لازم می‌دانم.

نکته اول این بود که قرآن کتاب هدایت است. گفتیم که اگر قرآن مطالبی دربارهٔ آفرینش و انسان بیان می‌کند از نظر هدایتی است. نمی‌خواهد مسألهٔ علمی مطرح کند. به عبارت دیگر، همان‌طور که هدایت افکار و افعال انسان‌ها و روش و کار و زندگی‌شان رو به سمت و هدف مخصوصی است، علم را هم برای فرابردن به تصاعد عالی‌تری هدایت می‌کند. این از مشکلات زندگی انسان است؛ به خصوص امروز که گفته می‌شود علم وسیله نیست، بلکه خود هدف شده است و یا وسیله‌ای شده است برای گذراندن زندگی، نه رهایی و نجات بشر. انسان‌ها علم فرامی‌گیرند و به تحقیقات علمی می‌پردازند تا وسیلهٔ استثمار طبیعت یا انسان‌ها و یا وسیلهٔ تولید افزار جنگی و تبلیغات شود. مثل همین رادیو و تلویزیون طاغوتی‌ها، دروغگوها، فریبکارهای دنیا، برای اشاعهٔ فحشا. قرآن کتاب هدایت است. کتابی است که آمده است تا همهٔ زندگی و حیات پدیده‌ها را به سوی آن هدف عالی خلقت هدایت کند.

نکتهٔ دوم این بود که آنچه از مسائل علمی به مناسبت هدایت در قرآن بیان شده است نباید مخالف با علوم مسلم باشد. یکی از خصایص و حقانیت وحی این است که با علوم مسلم و محقق‌شده، نباید مخالفت داشته باشد، ولو آنکه با اندیشه‌های زمان مخالف باشد. مثل همین آیاتی که دربارهٔ تکوین است. مطالبی که در این آیات آمده، همچنان که گفتم، با افکار و اندیشه‌های زمان نزول آیات هیچ تناسبی نداشت. این نظریه و اعتقاد دربارهٔ تحولات طبیعت و عالم اصلاً در میان نبوده است. امروز، در این دو سه قرن اخیر، قسمت زیادی از این مسائل از جنبهٔ علمی کشف شده است.

نکتهٔ سوم اینکه از خواص وحی آن است که با حقایق و واقعیات تناقض نداشته باشد. ما قرآن را وحی کامل می‌دانیم. اندیشه انسان از الهام و حدس و کشف آغاز می‌شود تا به مراحل وحی و وحی کامل می‌رسد. مثل همهٔ مسائل تکاملی. در وحی کامل، حقیقت به طور کامل، بدون هیچ شبهه‌ای و استتاری، در ذهن و روح وحی‌گیرنده، منعکس می‌گردد. اما اینکه حقیقت وحی چیست، بحثی است که باید در فرصت و زمان دیگری وارد آن شویم.

بنابراین، از خواص وحی این است که با حقایق و واقعیات تناقض نداشته باشد. می‌دانیم که قرآن در چهارده قرن پیش نازل شده است و مسائلی که گفته و بیان کرده نه تنها مخالفتی با حقایق و واقعیات نداشته، بلکه هر چه افکار و اندیشه‌ها و معلومات آدمی پیش‌رفته، انطباق گفته‌های قرآن با حقایق بیشتر شده است.

بیان قاطع واقعیت‌ها در وحی

دیگر اینکه وحی واقعیات را - این را باید دقت کرد - به طور قاطع بیان می‌کند. صاحبان نظریه، مثل نظریه اتم یا نظریه جاذبه عمومی یا نظریه‌ای که ابتدا راجع به جریان الکتروسیته داده شد، پیش از مرحله اثبات علمی، نمی‌توانند آن را به طور قاطع اظهار کنند، چون فقط نظریه و فرضیه است. بنابراین، می‌توانند بگویند که چنین به نظر می‌رسد؛ محتمل است؛ شاید چنین باشد. در مقابل نظریه‌های عادی بشری، وحی مسائلی را که درباره حیات و انسان و خلقت مطرح می‌کند همیشه به طور قاطع گفته است. ملاحظه می‌کنید که در همین آیات مطلب بدون هیچ شک و تردید بیان شده است: **﴿أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا. رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا. وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا﴾**. از گذشته عالم و تحولاتی که داشته، تا برسد به پیدایش زمین و شب و روز و آب و گیاه و سرانجام به انسان، یعنی موجودی که باید از همه مزایای طبیعت استفاده کند بیانش قطعی است. چه درباره مسائل تاریخی، چه درباره مسائل انسانی، چه درباره احکام و مسائل دیگر - همه را به طور قاطع بیان کرده است. فرق میان وحی و آنچه صاحبان اندیشه و نظر و کشف ابراز می‌دارند همین است که در اکثر نظریه‌های آنان قاطعیت نیست، تا وقتی که از راه تجربه یا برهان و یا طریقی دیگر نظریه به ثبوت علمی برسد. در برابر آن، خصوصیت وحی این است که مطلب را به طور قاطع بیان می‌کند: عالم این‌گونه بود و ما این‌گونه بسطش دادیم و این تحولات در جهان پیش آمد تا در نهایت به آفرینش انسان بر روی زمین انجامید.

وجود ابتدا و انتها در عالم خلقت

دانشمندان، خصوصاً در این دو سه قرن اخیر، که در کشف اسرار عالم و آغاز خلقت و نهایت آفرینش این منظومه شمسی و کهکشان‌ها بسیار کار کرده‌اند، تا آنجا پیش رفته‌اند که جهان خلقت ابتدایی در تکوین داشته و لاجرم نهایی هم خواهد داشت. یعنی همچنان‌که

مثلاً انسان یا گیاه ولادتی و دوره‌ای تکاملی و سپس پیری و مرگ دارد، این عالم هم همین مراحل را می‌گذراند. از این جهت کتاب‌هایی که راجع به پیدایش و مرگ خورشید و منظومه شمسی و کهکشان‌ها نوشته‌اند، به حسب حدسیات علمی و نیز قرائن و شواهد و موازینی که در دست دارند - مثلاً با توجه به فعل و انفعالاتی که در درون خورشید رخ می‌دهد - حدس زده‌اند که روزی خورشید تاریک می‌شود. همان‌طور که قرآن هم به طور قطع خبر می‌دهد: **﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾**^۱ و چنین چیزی یقیناً به وقوع خواهد پیوست و کار منظومه شمسی ما تمام خواهد شد.

غایت و هدف خلقت

ولی مسأله مهم این است که پس از آنچه خواهد بود؟ مسأله مهم هدفداری خلقت و غایت وجود است. انسان که جزو کوچکی است از این عالم، اگر چیزی می‌سازد برای هدفی است. کوزه را برای خود کوزه نمی‌سازد. در ساختن ماشین خود ماشین ساختن را مقصود قرار نمی‌دهد، بلکه می‌خواهد با آن نقل و انتقال پیدا کند و حرکتش سریع‌تر شود. حال، این عالم، با این همه تدبیر و صنّع که در آن به کار رفته، می‌دانیم که یک روز عمرش تمام می‌شود و دوره‌اش به پایان می‌رسد. خُب بعد چه اتفاقی می‌افتد؟ غایت چیست؟ عموماً پرتو اندیشه دانشمندان از اینجا جلوتر نرفته است. اما قرآن از آن به بعد را و غایت را بیان کرده است که همان مسأله حرکت عمومی عالم به سمت مبدأ و به سمت قدرت ازلی، یعنی به سوی خداست: **﴿وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾**^۲ یعنی به همان مصدر و مبدأ نخستین خود باز می‌گردد. حرکت به همان سمتی است که غیر متناهی است: **﴿أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ﴾**^۳ حرکت همه امور به آن سمت است. ولی در این میانه تحولاتی است. فی‌المثل همین زمین و منظومه شمسی ما، که جزئی از عالم است، به نهایی خواهد رسید.

معنای «طامه الكبرى»

آن نهایت را قرآن، بعد از بیان تحولات عالم با این عبارت بیان کرد تا رسید به انسان:

۱. «آن‌گاه که خورشید به هم در پیچد». تکویر (۸۱)، ۱.
۲. «و کارها به سوی خدا بازگردانیده می‌شوند». بقره (۲)، ۲۱۰.
۳. «و کارها به سوی خدا باز می‌گردانده می‌شود». شوری (۴۲)، ۵۳.

﴿فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرَى﴾^۱ وقتی که آن روز پیش بیاید. پس، معلوم است که ما داریم به استقبال آن روز می‌رویم و آن روز هم به استقبال ما می‌آید.

﴿الطَّامَّةُ الْكُبْرَى﴾ یعنی چه؟ عموم مفسران نظرشان این است که «طامَّة»، مثل «یوم الدین»، «یوم القيامة»، قیامت است. یکی از اسم‌های روز واپسین، یعنی روز رستاخیز است؛ یا روز انهدام کلی عالم، یا روز رستاخیز انسان‌هاست. «طامَّة» هم از آن لغاتی است که مخصوص به همین سوره است. اما ریشه لغت چیست؟ «طَمَمَ» در لغت، به معنای پر کردن است. وقتی چاله یا چاهی را خوب پر کنند و اثر حفره از بین برود، آن‌را «طامَّة» می‌گویند؛ یعنی کاملش کرد، پُرش کرد. مسائل بزرگ را هم «طامَّة» می‌گویند. شاید وجه تناسب این باشد که چون انسان دائماً از حوادث و مصائب و پیشامدها متأثر است و این خاصیت انسان است که یا از آینده‌اش نگران است، یا از گذشته‌اش متأثر است، که مثلاً چرا چنین و چنان نشدم. بنابراین وقتی که مصیبت بزرگ‌تری برای او پیش می‌آید، آن‌وقت تأثیراتِ حوادثِ ناگوار گذشته و متحملِ شرایطِ آینده در روح و نفس او به کلی فراموش می‌شود، و این «طامَّة» است. فرض کنید وقتی که حادثه کوچکی پیش می‌آید، مثلاً کودک خردسال انسان از پله پرت می‌شود و آسیب می‌بیند، توجه انسان در همان لحظه فقط به این حادثه معطوف است؛ ولی اگر در همان وقت زمین‌لرزه بزرگی رخ دهد، یکباره حادثه پرت شدن فرزند و یا هر حادثه مصیبت دیگر فراموش می‌شود، چون مصیبت بزرگ‌تری رخ داده است. این‌گونه مصیبت بزرگ را «طامَّة» می‌گویند، چون تمام مصائب و انفعال‌ها و تأثیرات دیگر را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و از بین می‌برد و جای آن‌ها را می‌گیرد. در زلزله‌های شدید، یا طوفان‌های بزرگ، فکر گرسنگی و تشنگی و بیماری و چیزهای دیگر همه فراموش می‌شود. بنابراین، ممکن است از این جهت نام آن تحول نهایی و بزرگ عالم را «طامَّة» نهاده باشند که همه حوادث دیگر را فرو می‌پوشاند. احتمال دیگر این است که از جهت وضع عالم، نه از جهت انسان، به «طامَّة» تعبیر شده باشد که به حقیقت خاصی توجه دهد. می‌دانیم که این عالم از نیروی بسیط انرژی، یا هر چه اسمش را می‌گذارند، و به تعبیر قرآن «دُخان»، یعنی از صورتی که هیچ پدیده خاصی در آن نبوده، همه چیز یکسان بوده، همه متساوی بوده، نشئت گرفته و آن‌وقت به تدریج همه موجودات تکوین شده است؛ از آفتاب و سیارات و زمین گرفته تا پدیده‌های دیگر. همه موجودات از متن ماده

۱. «پس آن‌گاه که آن هنگام بزرگ در رسد». نازعات (۷۹)، ۳۴.

اصلی و طبیعت اصلی اشیا ظهور کرده‌اند. اما این‌ها از چه چیز پدید آمده‌اند؟ از ماده اصلی. پس آن ماده اصلی بی‌پدیده است. تعبیر **«سَاهِرَةٌ»** که در اوایل این سوره بیان شد، بیان دیگری است از اینکه تمام این پدیده‌ها یکسره از میان می‌روند و جای همه پر می‌شود و از نو همه یکسان می‌شوند. تمام عالم تبدیل به نیرو و انرژی یا ماده اصلی می‌شود. پس، به این دلیل و لحاظ است که مفسران می‌گویند که **«طَائِمَةُ الْكُبْرَى»**. قیامت است که بسیار هول‌انگیز است. تا آنجا که این تحول همه چیز را از یاد انسان‌ها یا ارواح انسان‌هایی که، به عقیده ما، در این عالم باقی‌اند و در اطراف زمین و متعلقات زمین هستند، می‌برد. آن هیمنه و عظمت همه را جلب و جذب می‌کند؛ زیرا عالم تمام دگرگون می‌شود. دیگر نه خورشیدی می‌ماند و نه ستاره‌ای، نه آفتابی، نه زمینی، و **«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ»**.^۲ یک سرزمین هوشیار و متشعشع، در چنین وضعی واقع می‌شود. این آغاز قیامت است.

نهایت عالم و تحول انسان

ما باید بدانیم که قیامت دو مسأله است. یک مسأله نهایت این عالم است. و مسأله دیگر نهایت تحول انسان به عالم دیگر است. یک «قیامت صغرا» است، که در روایات ما هست که هر کسی مُرد، قیامتش فائق می‌شود؛ یعنی نتیجه و محصول اعمال و رفتار و کردارش از همان وقتی است که از این عالم متوجه عالم دیگر شد و از بدن منخلع شد. در این قیامت، کم‌کم آنچه انسان عمل کرده است برای او تظاهر پیدا می‌کند. همه این‌ها در نظرش می‌آید. جهنمش از همین جا شروع می‌شود. بهشتش هم همین‌طور. لذا گفته‌اند: **«الْقَبْرُ إِذَا حَفَرَهُ مِنْ حَفْرِ النَّبْرَانِ أَوْ رَوْضَةٍ مِنْ رَوْضَاتِ الْجَنَانِ»**.^۳ (قبر یا گودالی است که سر از جهنم بزرگ در می‌آورد؛ یا مسیری به سوی بهشت بزرگ است). ولی در انقلاب کلی، عالم دگرگون می‌شود. و آن قیامت بزرگ و قیامت عظمی و **«طَائِمَةُ الْكُبْرَى»** است که قرآن بیان کرده است.

قیامت هوشیاری و بیداری

«فَإِذَا جَاءَتِ الطَّائِمَةُ الْكُبْرَى» روزی که همه چیز دگرگون می‌شود، انسان در آن روز چه

۱. همان، ۱۴. ۲. «روزی که زمین به غیر این زمین مبتدل گردد». ابراهیم (۱۴)، ۴۸.

۳. همان مجلسی، محمدباقر، همان، ج ۶، باب احوال البرزخ و القبر و عذاب و سؤاله، ص ۲۱۴، حدیث ۲.

وصفی خواهد داشت؟ ﴿يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى﴾^۱ (آن روزی است که انسان سر تا پا و همه وجودش تذکر می‌شود). روز هوشیاری و بیداری اوست. و شاید معنای تدریجی داشته باشد. به این معنی که هر چه پیش می‌رود، هوشیاری و تذکرش بیشتر و قوی‌تر می‌شود. تذکر یعنی به چه چیز؟ تذکر به «ما سَعَى» تذکر به محصول تمام مدت زندگی‌اش، به حیاتش، مساعی‌اش، همه آنچه برای آن سعی و کوشش کرده است؛ محصول همه اعمالش. این تعبیر عجیبی است که دوزخ و جَنَّت و خوشی و ناخوشی و عذاب‌ها و بدبختی‌ها و روح و ریحان از همین جا سر می‌گیرد. یعنی ریشه بهشت و جهنم همین است. انسان متذکر می‌شود.

غفلتی کلی، لازمه این عالم

﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾^۲ انسان گناهکار، انسان ظالم و متجاوز، اصلاً وجودش جهنم است؛ ولی خودش از آن غافل است. روی آن پرده افتاده است. از این جهت است که گناهکاران به تفریح و تعیش بیشتر علاقه دارند. چرا؟ برای اینکه از خودشان غافل شوند. مشروب می‌خورد، برای اینکه از دردهایش غافل شود. مجالس عیش و نوش فراهم می‌کند، برای اینکه از حرکت وجدانی و تذکرات روح خود بی‌خبر بماند. حتی دردهای جسمی هم همین‌طور است. بسا هست که زخمی به بدن انسان وارد شده، ولی از بس به مسائل دیگر متوجه است، از سوزش زخم غافل می‌ماند. درد را احساس نمی‌کند، با اینکه درد هست. در میدان‌های جنگ، تیر به پای سرباز می‌خورد، خون از آن می‌ریزد، ولی چون هدف جنگ برای سرباز مهم است، غافل است که تیر خورده است. درست احساس درد نمی‌کند. وقتی که آرامش پیدا کرد، وقتی که تیر او را در بستر بیماری انداخت، درد را هر چه بیشتر احساس می‌کند. این نکته در دردهای درونی و بیرونی هر دو مصداق دارد. گناهکار، ظالم، متجاوز، وقتی متذکر اعمال بد خود می‌شود، رنجش می‌دهد. چون مخالف وجدان انسانی عمل کرده است. در این دنیا، در اثر خوشی‌ها و لذات گذرا و تمام موجبات توجه به غیر، موقتاً از این درد و ناراحتی روحی یا جسمی حالت غفلت و تخدیر برایش پیدا می‌شود. اصلاً مثل اینکه سر تا پای این عالم مخدّر است. زندگی مخدّر

۱. «[آن] روز است که انسان آنچه را که در پی آن کوشیده است به یاد آورد». نازعات (۷۹)، ۳۵.

۲. «و حال آنکه جهنم قطعاً بر کافران احاطه دارد». عنکبوت (۲۹)، ۵۴.

است. همین ما که الان اینجا نشستیم، اگر قدری به گذشته‌مان، آینده‌مان، و اینکه در چند قدمی مرگ قرار داریم فکر کنیم، تأمل کنیم، اصلاً نمی‌توانیم طاقت بیاوریم. همه این‌ها را پرده غفلت پوشانده است. غفلتی کلی در عالم هست که لازمه این عالم است. اگر هوشیاری زیاد در انسان‌ها پیدا شود، اصلاً حرکت نمی‌کنند، دنبال کار نمی‌روند. الان که اینجا نشستیم، هیچ احساس نمی‌کنیم که این زمین در این فضا چگونه حرکت می‌کند. صدای حرکت زمین را نمی‌شنویم. و این خود یک نوع حالت غفلت است. یعنی گوش ما تا حدی می‌شنود و چشم ما تا حدی می‌بیند. اگر مثلاً چشم قدرت میکروسکوپی پیدا کند و این‌همه میکروب و حرکت آن‌ها را در فضا ببیند که دائماً، در هر تنفسی، پایین می‌روند و بالا می‌آیند و وارد بدن ما می‌شوند، انسان بیچاره می‌شود و نمی‌تواند زندگی کند. اگر همه صدهای دنیا را بشنویم و گوش خاصیت رادیویی پیدا کند، نمی‌توانیم آرام بگیریم:

اَسْتُنْ اَیْنِ عَالَمِ اَیْ جَانِ غَفَلْتَسْتِ هُوْشِیَارِیْ اَیْنِ جِهَانَ رَا اَفْتَسْتِ^۱

قیامت؛ از میان رفتن پرده‌های غفلت

ولی نه آن‌قدر غفلت که انسان از همه چیز غافل شود. شما ملاحظه کنید که در خواب‌های انسان در شب، که بین خواب و بیداری است، به تدریج که خاطرات بد و ناگوار گذشته به یادش می‌آید، کم‌کم بی‌خوابی به سرش می‌زند؛ ولی در روز این‌طور نیست. برای اینکه در خواب، خاطرات شروع می‌کند به رو آمدن و پرونده‌ها را بیرون کشیدن. در خواب‌های هیپنوتیزمی نیز می‌بینید که کسی را خواب می‌کنند و او از گذشته‌ها و حتی دوره کودکی‌اش شروع می‌کند به خبر دادن. این سرّ قیامت است که پرده‌های غفلت و طبیعت برداشته می‌شود. در «طائفة الکبری» انسان سراپا تذکر است: ﴿يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى﴾ (آن روزی که همه وجود آدمی تذکر و یادآوری است).

پرونده هر انسان

آیا تعالی روح نیز باعث درد می‌شود؟ چون ما می‌بینیم کسانی که وجدان آن‌ها از

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، ص ۸۲، بیت ۲۰۶۶. همچنین همان براساس نسخه قونیه، تصحیح عبدالکریم سروش، همان، ص ۹۵، بیت ۲۰۷۰.

نابسامانی‌های اجتماعی و دردهای مردمان معذب است تعالی روحشان بیشتر و به همان نسبت درد روحی‌شان بیشتر است.

بله. اما این درد دردی است که علاج دارد. اگر انسان این درد را، که درد دیگران و درد مردم است، نداشته باشد انسان نیست. ولی این دردی نیست که در درون انسان ثابت باشد. دردهایی که انسان در اثر «هاستی» گرفتارش می‌شود جزو پرونده وجودش شده است. در و دیوار عالم و انسان و اجتماع دائماً دارند برای انسان پرونده‌سازی می‌کنند. نه اینکه پرونده بسازند، همان پرونده‌ای که هست منعکس می‌کنند. آن پرونده از چشم انسان‌ها دور است. اگر کسی یک کلمه در راه حق گفت، حتی اگر خودش هم متوجه نشد، «کلمه طیبه» می‌شود. اثرش در وجدان‌ها و نفوس، حتی در آینده و در نسل‌های بعد، می‌ماند و دائماً منشأ خیر و هوشیاری و حرکت و برکت می‌شود. عکس این هم هست. اگر من در زندگی‌ام، آگاهانه یا ناآگاهانه، «کلمه خبیثه‌ای» از دهانم بیرون پریده باشد، همین کلمه چه بسا منشأ جنایات و انحرافات و کفرهایی شده باشد که من خودم از آن‌ها خبر ندارم. وقتی که قرآن می‌فرماید که قیامت نزدیک است و به همین وجه باید توجه کرد. تمام عالم، از فضا و زمین و آسمان و در و دیوار و نفس نفوس دیگران و نفس خود انسان دائماً دارند برای انسان پرونده تهیه می‌کنند. آن زمان که قرآن خبر داد که قیامت نزدیک است، نه رادیو کشف شده بود و نه تلویزیون بود و نه دستگاه ضبط بود که کمترین حرکت، یک نفس کشیدن و یک چشم برهم زدن را ضبط کنند. آن روز از این خبرها نبود. کسی چه می‌داند، شاید همین در و دیوار، همین آجرها و سنگ‌ها صحبت‌های ما را ضبط کنند؛ ولی وسیله کشف نیست. سوزنی که این صداها را آشکار کند هنوز کشف نشده است. ولی آن دست پر قدرتی که همه این پرونده‌ها را ثبت کرده، آن قدرت عالم که همه چیز را به جای خود، نه کم نه زیاد، ثبت می‌کند، می‌تواند بگوید: **﴿اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا﴾**^۱ خودت پرونده‌ات را بخوان! پرونده‌ای را که در خود تو است، بخوان! خودت حاکم خودت باش! نه اینکه دیگری در حقت قضاوت کند. نه اینکه دادگاه غیر عادل، دادستانی که بخواهد از روی بغض و کینه با تو رفتار کند. این پرونده تو است: **﴿اقْرَأْ كِتَابَكَ﴾** این کتابِ نفسی است: این پرونده‌هایت و این هم نوشته‌هایت.

۱. «نامه‌ات را بخوان؛ کافی است که امروز خودت حسابرس خود باشی». اسراء (۱۷)، ۱۴.

قرآن و بقای آدم

این مسأله مهمی است که قیامت را جز قرآن یادآوری نکرده است. مسأله بقای انسان و عمل او مورد اتفاق تمام ادیان و تمام فلاسفه بزرگ است. از همان وقت که اندیشمندی در دنیا پیدا شد و نظری ابراز کرد، در شرق و غرب عالم، خصوصاً در این قسمت از شرق عالم، همه قائل به بقا هستند. اما اینکه نحوه بقا چگونه است، یا چگونه انسان می ماند، پس از این زندگی چه خواهد شد و چه مسائلی پیش خواهد آمد، این باب علم را فقط قرآن به روی بشر گشوده است. در تورات می خوانیم که نوعی بقا هست. یا در انجیل می خوانیم که حضرت مسیح^(ع) مکرر می گوید: که من به ملکوت می روم؛ یعنی باقی هستم. یا سقراط در هنگام مرگش، که می بیند شاگردانش از اینکه مرگ استادشان نزدیک است اندوهگین اند، با کمال اطمینان بقای نفس را به آنها یادآور می شود و درس بقا می دهد و می گوید اکنون که من زنده ام و با شما حرف می زنم، این جسم من نیست که گوینده است؛ بلکه حقیقت دیگری است که او با شما سخن می راند. حالا آیا این را شما قبول می کنید؟ اگر مرگ مانند حالت خواب و بی خبری از همه جاست، که پس دردی در آن نیست. مصیبتی نیست. چون اگر کسی در همه مدت عمر از تمام لذات برخوردار شود و آن گاه یک شب به خواب عمیقی فرورود که از همه جا بی خبرش کند و بیداری در پی آن نباشد، پس این بی خبری محض بهترین لذت برای اوست. حال آنکه این چنین نیست. من بیدار و باقی هستم و خواهم ماند و هرگز نابود نمی شوم. این حقیقتی که از آن تعبیر به «من» می کنیم و مثلاً می گوئیم فکر من، جسم من، ثروت من، یعنی آنکه همه چیز متعلق به اوست — و خود او را نمی دانیم چیست و خود او را گم کرده ایم — همان باقی و ابدی است. این منطق همه انبیا و فلاسفه و اندیشمندان عالم در شرق و غرب عالم بوده است. البته جز یک عده مادی که اصلاً انسان را شناخته اند. این ها انسان را موجود و پدیده مادی می دانند، اما مدعی اند که برای این پدیده مادی حاضرند فداکاری کنند! این دیگر چیزی است که ما نمی فهمیم! یک پدیده مادی بیاید برای یک زندگی مادی و فانی خودش را قربانی کند! حل این مسأله بسیار مشکل است. هر اندازه هم که خواستیم توجیه صحیحی از این مسأله داشته باشیم، باز من که نفهمیدم! آنهایی که طرفدارش هستند لابد خودشان می دانند.

من امروز خود را به کشتن بدهم برای اینکه مثلاً پنجاه سال دیگر رنجبران عالم به حق

خودشان برسند؟! نمی‌فهمم یعنی چه! ما می‌گوییم انسان نفع‌طلب است و هر چیز خوبی را برای خودش می‌خواهد. اما نفع دو جور است: یکی گذرا و مادی است که فقط برای خودش می‌خواهد. دیگری نفع و لذتی است از اینکه می‌بیند توانسته به انسان‌ها خدمت کند و در راه صلاح انسان‌ها قربانی شود. بنابراین، با مُردنش این لذت را از دست نمی‌دهد. و این خودش لذت است. به همین خاطر لذت شهدا بالاترین لذت‌هاست: «وَلَا تَحْزَبْنَ آلَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ»^۱. قرآن هم بر بقا و هدفداری عالم تکیه کرده است که تحولات این عالم سرانجام به پیدایش زمین انجامید و تحولات زمین نیز به ظهور انسان منتهی شد و این انسان نیز برای همیشه باقی است.

«روز»

آمدیم بر سر «یوم»، یعنی روز. مگر حالا روز نیست؟ نه. این عالم همه‌اش شب است. من که الان شما را می‌بینم، فقط ظاهر جسمتان را می‌بینم. از اندیشه‌هایتان، از اخلاقتان، از سوابقتان، از آنچه در روحتان از اعمال گذشته‌تان منعکس شده است بی‌خبرم. شما هم از من بی‌خبرید. فقط ظاهر عالم و آدم را می‌بینیم.

بنابراین، همه چیز تاریک است. اما آن «روز» روز است؛ یعنی همه چیز در آن روشن است. درون‌ها روشن می‌شود. شما برای من و من برای شما، من برای عالم و عالم برای من، همه روشن است. از این جهت از آن روز خاص تعبیر می‌کند به «يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى». آن روز همه چیز روشن است. هیچ چیز در پرده نمی‌ماند. همه کارهای انسان و پرونده‌هایش می‌آید جلو چشمش. و همان پرونده است که جهنمش را می‌سازد و یا بهشتش را. نه اینکه بهشتی از سابق هست که رفته‌اند درخت‌هایش را غرس کرده‌اند و فضایی برای ثوابکار تهیه کرده‌اند؛ و نه جهنمی، که مثلاً با نفت و بنزین آنجا را محترق کرده‌اند! این احتراقی است از درون خود انسان. انسان متکبر جایش در جهنم است: وقتی کسی به او اعتنا و خضوع نکرد، می‌سوزد، آتش می‌گیرد، فریاد می‌زند. حسد می‌ورزد که من با فلان رفیق و دوست بودم، با هم هم‌رتبه بودیم، حالا او دو رتبه گرفته و من

۱. «و کسانی را که در راه خدا کشته شدند مُرده میندار، بلکه زندگانند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند».

نگرفته‌ام! شب و روز خوابش نمی‌برد! خوب به تو چه؟ حسد دارد او را می‌کشد و می‌سوزاند. این کبریایت‌ها، این منیت‌ها، این خودخواهی‌ها، آتش جهنم است، چه رسد به آثار گناهی که در پرونده انسان‌هاست. تمام محتوای عظیم قیامت را قرآن در همین یک آیه بیان می‌کند: **(يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى)**.

«ای برادر تو همان اندیشه‌ای
گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی
ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای
ور بود د خاری تو هیمه‌ی گلخنی»^۱

تذکر و قیامت

تمام خوشی‌های ما، ناراحتی‌های ما، مصائب ما، لذات ما، جز تذکر چیزی نیست. درباره نماز جمعه، که مورد بحث است، می‌فرماید: **(فَاسْتَعُوا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ)**^۲ هوشیار باشید، آگاه باشید، بیدار باشید. انسان جز تذکر چیزی نیست. دیده‌اید که وقتی گرسنه‌اید، اگر بهترین غذاها را برایتان آماده کنند، ولی ناراحتی روحی داشته باشید و فکرتان متوجه آن ناراحتی باشد، یک وقت می‌بینید که غذا را تمام کرده‌اید، اما نفهمیده‌اید که چه خورده‌اید. چرا؟ چون تذکر نبوده است. همه لذات همین‌طور است. مصائب هم همین‌طور.

اگر مصیبتی برای انسان پیش بیاید و انسان از آن بی‌خبر باشد، تأثیری بر انسان ندارد. ولی وقتی که فهمید، فرق می‌کند. پس، سراپای وجود انسان تذکر است. تا وقتی که غافل است، آشکار نیست. ولی وقتی که پرده‌ها برداشته شد، تذکر در پی تذکر می‌آید و همه حقایق روشن می‌شود.

ای دریده پوستین یوسفان گرگ بر خیزی ازین خواب گران^۳
بعضی از این موجودات که به ظاهر انسان‌اند، یک‌وقت می‌بینی که باطنشان پلنگ و ..
گرگ و روباه و مار و عقرب است.
آن سخن‌های چو مار و کژدمت مار و کژدم گشت و می‌گیرد دُمت^۴

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، همان، دفتر دوم، ص ۱۶۵، ابیات ۲۷۷-۲۷۸ و

همان بر اساس نسخه قونیه، تصحیح عبدالکریم سروش، همان، ج ۱، ص ۱۹۵، همان.

۲. «پس به ذکر خدا بشتابید». جمعه (۶۲)، ۹. ۳. مولوی، همان، دفتر چهارم، ص ۶۱۲، بیت ۳۶۶۲.

۴. همان بر اساس نسخه قونیه، ج ۲، ص ۶۹۶، بیت ۳۶۶۱.

همین دو کلمه که می‌گویی و دل کسی را می‌سوزانی، کسی را بیچاره می‌کنی، همین دو کلمه به خودت برمی‌گردد. پس چیزی برای انسان نیست جز همان سعی او: «ما سعی» و «ما یتذکر».

بروز جهنم در قیامت

در اینجا، دو خط متقابل در برابر هم قرار می‌گیرد. حرکت در دو سمت است: «و بُرُزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَؤِي»^۱ یعنی چه؟ یعنی چیزی که مخفی و پوشیده بود بروز می‌کند؛ به تدریج ظهور می‌یابد. جهنم ظهور می‌کند «لِمَنْ يَؤِي». البته خود معنای «بروز» آشکار شدن چیزی است که مخفی بود، که غیر از ظهور است. فرق لغوی «بروز» با «ظهور» این است که ظهور آشکار شدن چیزی است که ممکن است مخفی نباشد، ولی شخص متوجه آن نشده است. آن چیز هست، ولی وقتی برایتان ظهور پیدا می‌کند که به آن توجه کنید. یا چیزی بوده است که فراموشش کرده‌اید. اما «بروز» چیزی است که در مخفیگاه است و به تدریج از عمق مخفیگاه بیرون می‌آید. کلمه «بُرُزَتِ»، که از باب تفعیل است، یعنی به تدریج بروز می‌کند و کم‌کم رخ نشان می‌دهد. دوزخ از کجا رخ می‌نماید و سر برمی‌آورد؟ «و بُرُزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَؤِي»، برای کسی که ببیند. اینکه «بُرُزَتِ» به صیغه مجهول آمده است دلالت دارد بر آنکه فاعلش مشخص نیست. تمام عوامل برای آن بروز کار می‌کنند. نمی‌گویند خدا آن‌را بارز می‌کند. جحیم خود به خود و به طور طبیعی رخ نشان می‌دهد. در نتیجه همین تحول و انقلاب عظیم و این تذکر «ما سعی» آشکار می‌شود. هر چه تذکر برای گناهکار بیشتر باشد، درگیری او با جهنم بیشتر است. هر چه هوشیاری‌اش بیشتر، جهنمش سوزان‌تر. برای ظالم‌ها و طاغوت‌ها جهنم هم‌اکنون هم وجود دارد، اما بروز ندارد. وقتی به گوشه‌ای می‌افتد و از آن قدرت و هیمنه و تملق و قشون و بگير و ببند فارغ می‌شود، کم‌کم جنایاتش و بدبختی‌هایش پشت سر هم ظهور می‌کند. و این جهنم دنیایی‌شان است. من جهنم شما را نمی‌بینم. بهشتی هم که باشید، من بهشت شما را نمی‌بینم. هر کسی خودش بهشت و جهنم خودش را می‌بیند. همان‌طور که اگر خدای ناکرده گرفتاری‌های زندگی و خانوادگی شما را ناراحت کند و بر قلبتان و اعصابتان فشار آورد، الان که اینجا نشسته‌اید، من حال شما را نمی‌توانم بدانم، با اینکه شما

۱. و دوزخ برای کسی که می‌بیند آشکار شود. نازعات (۷۹)، ۳۶.

در عذابید. اگر هم خوشی‌ها و فرجهایی برای شما پیش آمده باشد، مثلاً آینده خوبی برای خودتان دیده باشید و یا حقیقتی برایتان کشف شده باشد؛ یا اگر دنبال پول هستید، پول خوبی به دستتان آمده باشد و خوشحال باشید، من خوشحالی شما را نمی‌بینم، مگر اینکه از لفظتان یا کلامتان چیزی بروز کند. بنابراین، جهنم برای کسی که جهنمی است قابل رؤیت است. ممکن است دیگری شبیحی از دور ببیند. چنان‌که انسان می‌تواند تصور کند که ظالم در جهنم است؛ ولی واقعاً جهنمی را که او در آن است دیگری چنان‌که باید نمی‌بیند: **﴿وَبُورَّتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى﴾**.

ثقل اعمال نیک و بد

در اینجا قرآن دو مسیر حرکت را نشان می‌دهد: **﴿فَأَمَّا مَنْ طَغَى﴾** و **﴿وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ﴾**. این کلام چنان پیوند و انسجامی دارد که یک حرفش را نمی‌شود تغییر داد. سرّ بدبختی و انحطاط انسان هم همین است. همان کسانی که در برابر نظام عالم، مشیت الهی و سنن عالم و سنن وجودی خودشان طغیان و سرپیچی می‌کنند، **﴿وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ﴾** در هر چه که برایش پیش می‌آید، خودش را و منافع شخصی‌اش را برمی‌گزینند **﴿فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى﴾**. این شخص به طور طبیعی به طرف جهنم می‌رود و هیچ لازم نیست که او را به طرف جهنم بکشند. مثل شاقولی که خود به خود به طرف مرکز ثقلش برمی‌گردد، مرکز ثقل او هم جهنم است. ما خیال می‌کنیم اگر فقط بگوییم که به آخرت معتقدیم، ولی تمام تلاشمان برای دنیا و زندگی دنیایی‌مان باشد، آخرت را هم بالاخره یک‌جوری تأمین کرده‌ایم! در حالی که در هر عملی که انسان انجام می‌دهد و هر کلمه‌ای که می‌گوید یک جهت خیر و حق هست و یک جهت شرّ و باطل. اگر این‌طرف را برگزیدی، **﴿فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى﴾**. و اگر آن‌طرف را برگزیدی، به سوی خیر و سعادت هستی. اگر کاسبی فرض کنید به شخصی روزه‌دار بخواهد میوه‌ای بفروشد، دو جور ممکن است فکر کند: یکی اینکه بگوید این شخص روزه‌دار است و اگر من تومانی مثلاً دو ریال از این معامله سود ببرم برایم کافی است، ولی در عوض او و زن و بچه‌اش می‌توانند افطار میوه سیری بخورند، این جهت خیر است. اما اگر بگوید نه، این‌ها به من مربوط نیست، من تومانی مثلاً پنج ریال باید از این معامله استفاده کنم، این در همان جهت

۱. «اما هر که طغیان کرد، و زندگی پس دنیا را برگزید، پس جایگاه او همان آتش است». همان، ۳۷-۳۹.

خودخواهی جهنمی است. اگر کارگر نظرش فقط مزد باشد و به این نباشد که خدمت به مردم کند، نظرش به این نباشد که تولید پیش برود و کار روز به روز بهتر شود و به حسن عمل جلو برود، بلکه فقط کار را سَمبل بکند تا مزدی بگیرد و تازه دو قورت و نیمش هم باقی باشد و نق بزند، **﴿فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى﴾** این نوع طرز تفکر و کار است که زندگی را جهنم می‌کند. جامعه از کسانی که **﴿وَأَثَرُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾** هستند جهنم می‌شود. فرق نمی‌کند، کاسبش هم همین‌طور. کارمند دولتش هم همین‌طور. پس جهت دنیا همان نفع گذراست. خودخواهی و شهوات و مال‌اندوزی و ثروت‌جویی است. و جهت آخرت جهت خیر و سعادت جامعه است. آنکه بر نظامات عالم و حقیقت و به مصالح مردم طغیان کند نتیجه طغیانش چیست؟ این است که همه چیز را برای خودش بخواهد. مثل همه طاغوت‌ها که می‌گویند ولو آنکه جامعه‌ای نابود شود، ما و خانواده‌مان باید بمانیم! جامعه‌ای به خاک سیاه بنشیند برای اینکه عیش و نوش و قدرت چند نفر محفوظ باشد! این جهنم است. این مسیرش جهنم است، چه در دنیا باشد چه در آخرت. هم دنیایش جهنم است و هم آخرتش. **﴿أَمَّا مَنْ طَغَى. وَ أَثَرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا. فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى﴾** و در مقابل، **﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى. فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى﴾**^۱

امیدواریم این تذکرات قرآن و این مسائل عالی انسانی، این هدف‌هایی که قرآن نشان می‌دهد و این قواعدی که با این بیان و این قاطعیت برای ما آورده است - که از بزرگ‌ترین سرمایه‌های فکری و معرفتی است - بتوانیم آن‌طوری که باید و شاید از این سرمایه الهی و سرمایه وحی، به خصوص در این ماه مبارک رمضان، استفاده کنیم. خداوند ما را در سایه لطف خودش حفظ فرماید و در آن‌راه که خیر و سعادت ما و جامعه ما و آینده ما است، ما را هدایت کند.

۱. «و اما کسی که از ایستادن در برابر پروردگارش هراسید، و نفس [خود] را از هوس بازداشت، پس جایگاه او همان بهشت است». همان، ۴۰-۴۱.

با قرآن در صحنه (۱۱)

مسیر دوم انسان

حضرت آیت‌الله، در دنباله بحث راجع به یوم قیامت و خصوصیات آن، به توضیح قسمت دوم آن پردازید.

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين. در جلسه قبل، این مطلب بیان شد که بعد از تحول بزرگ و عظیم عالم، یعنی «الطامة الكبرى»، حوادثی و مسائلی است که فعلاً ارتباطی به بحث ما ندارد. اما چگونگی و مقدمات آن تحول بزرگ عالم و بسیط طبیعت، از نظر قرآن، امری ناگهانی است؛ مثل همه جهش‌هایی که در عالم طبیعت پیش می‌آید. علمای طبیعی هم گفته‌اند که در پی هر مرحله‌ای، تا مرحله دیگر، جهش‌هایی صورت می‌گیرد. در اینجا، مسأله‌ای که قرآن بیان می‌کند مربوط به انسان است. یعنی بعد از این تحول بزرگ و «فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَةُ الْكُبْرَى»، سرنوشت انسان چه خواهد شد؟ در اینجا قرآن کریم مسیر دو گونه انسان را بیان می‌کند، که البته در بین آن‌ها تفاوت‌هایی هم هست. اما به هر حال دو مسیر متضاد و مختلف وجود دارد: مسیر کسانی از انسان‌ها پس از «يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى» است. بعد از آنکه همه وجود انسان هوشیاری و تذکر شد، بیدار شد، آنچه کرده، انعکاس اعمالش و موج اعمالش، که اکنون از خود انسان مخفی است و در این شب دنیا پوشیده است، بسط اثر اعمال، از حیث زمان و مکان و دیگر جهات عالم، همه به تدریج ظهور پیدا می‌کند. فرمود: «يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى». آن روز گویا انسان سراپا تذکر می‌شود و از این غفلت و ناآگاهی یکسره بیرون می‌آید و نتیجه و مقصود سعی او در زندگی دنیایی‌اش برای او همه تذکر آور و روشن خواهد شد. به دنبال آن فرمود: «وَوُورَّتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى». ظاهراً، پس از این تذکر و هوشیاری، که مرحله اول تحول عظیم انسان است، بروز جهنم است. حال، جای سؤال است که چرا قرآن یک طرف

را بیان کرده و نفرموده است مثلاً «وَبُورَّتِ الْجَنَّةُ لِمَنْ يَرَى؟» چرا فقط فرموده «وَبُورَّتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى؟» شاید از این جهت که حساب بهشت، حساب طبیعی انسان است. نمود آثار خیر است و خیر همواره پایه عالم است. اساس عالم بر خیر است. بنابراین، فقط برخلاف خیر رفتار کردن مسأله‌ای قابل تذکر است. شاید علتش این باشد. به هر حال، «وَبُورَّتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى» در نتیجه «فَأَمَّا مَنْ طَغَى. وَ آثَرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» است.

تأثیرگذاری اعمال انسان‌ها بر یکدیگر

نکته دیگری که متذکر شدم این است که می‌فرماید: «يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى». به نظر می‌آید که مراد آیه از «انسان» مجموع انسان‌ها و نوع بشر است؛ زیرا اگر نظر به فرد فرد انسان بود، می‌فرمود: «يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى». از این جهت «الإنسان» فرمود که همه انسان‌های گذشته، آینده و حال، در هر مکان و در هر زمان، در انسانیت خود واحدند. یک انسان‌اند و اعمال آن‌ها نسبت به یکدیگر تأثیر متقابل دارد. آنچه هر انسانی متذکر می‌شود، مجموعه تذکراتی است که همه انسان‌ها دارند، اعمالشان در یکدیگر تأثیر می‌گذارد. هیچ انسانی به تنهایی منشأ عمل و اثر نیست. کسی که مثلاً در جزیره‌ای، در جایی که اجتماعی نباشد، زندگی می‌کند، عمل خیر و شر ندارد. نه قانونی دارد و نه در روابط عمومی‌اش معیاری هست. انسانی است طبیعی و تنها. پس، مسأله اثر اعمال بر حسب انعکاس اعمال انسان‌ها در یکدیگر است، شما کلمه خیری می‌گویید یا عمل خیری می‌کنید، منعکس می‌شود و دیگران همان کلمه یا عمل خیر را به شما برمی‌گردانند و سرانجام هم به اجتماع برمی‌گردد. پس تذکر برای نوع انسان است.

دنیانگری و تنگ‌نظری: دو عامل طغیان

قرآن نوع انسان را از جهت مسیر حرکتشان به دو دسته تقسیم می‌کند: «فَأَمَّا مَنْ طَغَى. وَ آثَرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا. فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى» فاء «فإن» فاء تفریع است - تفریع بر «يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى. وَ بُورَّتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى» پس نتیجه چه می‌شود؟ تذکری بود و جحیم هم کم‌کم ظهور کرد، اما مسیر نهایی کدام است؟ کسانی که سرکشی کنند، «وَ آثَرَ الْحَيَاةِ» گویا این عبارت عطف بیانی است برای «طغی». یعنی کسانی که طغیان می‌کنند، قهراً حیات دنیا را برمی‌گزینند. چشم به آخرت و مسائل برتر ندارند. آن‌ها همیشه منافع

آنی و عاجل را می‌نگرند. همان‌طور که در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ﴾^۱ این مردم کافرکیش، که دید وسیعی ندارند، همیشه آنچه دم دست و نزدیک است دوست دارند و پشت پرده، آینده و ماورای عاجله را در نظر نمی‌آورند و نادیده می‌گیرند. اما آنکه دید وسیع الهی دارد برعکس رفتار می‌کند. در هر عمل و بهره‌آنی، همیشه امر پس از آنرا، که چه خواهد شد و آثارش چیست، در نظر می‌گیرد. لذا هیچ‌وقت عاجله را بر آخرت بر نمی‌گزینند.

در اینجا دو تعبیر است: دنیا و آخرت؛ یا عاجله و آخرت، که در مقابل هم آمده است: ﴿كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ﴾. در آنجا می‌فرماید: ﴿وَ آثَرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾. این دنیا را برمی‌گزینند، یعنی چیزی را که دم دست و نزدیک است اختیار می‌کنند. کسی که برای انگیزه‌های آنی شهوانی، عفتی را هتک می‌کند فقط همان لذت آنی‌اش را می‌بیند و آثار و تبعات آنرا برای اجتماع، حتی برای خودش، مثل زندان و حتی اعدام و عذاب بعدش را، نمی‌بیند. یا آن‌که در اثر یک عقده تحریک می‌شود و دست به قتل می‌زند، پشت سر عملش را نمی‌بیند که سرش بالای دار است. پس، هر چه دید انسان وسیع‌تر باشد، نتیجه اعمال و آینده را بیشتر و روشن‌تر می‌بیند، و آنرا برمی‌گزیند.

آیا نمی‌شود گفت که عکس قضیه هم درست است؟ یعنی آیا دنیانگری و تنگ‌نظری هم باعث طغیان می‌شود؟ آری، برگزیدن حیات دنیا و نظر داشتن به دنیا اصولاً انگیزه طغیان است. و شاید خود طغیان هم منشأ و تأثیر منعکس و متقابل دارد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

طغیان و استبداد بر نفس

انسان نخست بر خودش طغیان می‌کند. بر ضد حیثیت و کمال و شرفش و آینده‌نگری‌اش طغیان می‌کند. اساساً طغیان طاغی و مستبد، پیش از اینکه بر مردم و دیگران باشد، بر نفس خودش است. این انسان ممکن است که قدرت و فرصت طغیان بر دیگران را پیدا نکند، ولی در هر حال خود به خودی طغیانگر و مستبد است. مستبد کیست؟ کسی که هر چه انگیزه‌هایش، خواهش‌ها و هوس‌هایش اقتضا کند، آنرا بر خودش و وجدانش و وظایف و مسئولیت‌هایش تحمیل کند. چنین کسی را «مستبد بر نفس» می‌گویند. بنابراین، طاغی و مستبد تنها به کسی گفته نمی‌شود که بر مردم طغیان کند و

۱. «ولی نه! [شما دنیای] زودگذر را دوست دارید، و آخرت را وامی‌گذارید». قیامت (۷۵)، ۲۰-۲۱.

منافع و مصالح مردم و سنن الهی را زیر پا بگذارد؛ بلکه طاغوت‌چها و مستبد بر نفس‌ها الان هم زیادند! آن کسانی که دلشان می‌خواهد خودشان را بر دیگران تحمیل کنند، ولی قدرتش را ندارند، آن‌ها هم طاغی و مستبدند. این‌ها اگر قدرتش را پیدا کنند، خودشان را بر دیگران تحمیل و بر مصالح مردم طغیان می‌کنند، چون اول بر خودشان طغیان کرده‌اند.

منشأ این طغیان چیست؟ منشأش همان دید محدود انسان است. اساساً تعلیم انبیا بر همین متمرکز است که دید انسان را وسیع کند. پیامبران همواره آخرت و نهایت آدم و عالم را به بشر یادآور شده‌اند و سعی کرده‌اند افق دید را باز کنند تا دید وسیع شود. آدمی که وسیع شد، خواه‌ناخواه از حالت استبداد بیرون می‌آید، و گرنه استبداد خاصیت طبیعی انسان عادی است.

آخرت و آینده‌نگری

اما علت این همه توجه دادن قرآن به آخرت چیست؟ اگر فرض کنید که ما در اتومبیلی نشسته باشیم که به سوی مقصدی در حرکت است، چه بدانیم ما را کجا می‌برد چه ندانیم، بالاخره به آن مقصد خواهیم رسید. در مسیر زندگی هم به همچنین، ما خواه‌ناخواه به طرف مقصدی در حرکتیم، چه بدانیم و چه ندانیم که آخرتی هست، چه در آن شک داشته باشیم یا یقین، بالاخره سرانجام همان است. پس چرا قرآن این قدر اصرار دارد که آخرت را بشناسیم؟ برای همین که وسعت دید پیدا کنیم. ملاک شخصیت یک انسان سیاسی، اجتماعی و انسان دارای تفکر، در این است که آینده‌نگر باشد. دیدش وسیع‌تر باشد. اگر برای او خوشی عاجلی پیش آمد، به آن فرحناک و سرگرم نشود و از آینده غفلت نکند. سیاستمدارهای بزرگ دنیا کسانی‌اند که فقط حال را نمی‌بینند، بلکه ده سال، بیست سال، سی سال و حتی پنجاه سال آینده ملتشان را می‌بینند و برای آن برنامه‌ریزی می‌کنند. اگر موقتاً هم صدمه‌ای و ضربه‌ای خوردند، از پای در نمی‌آیند. چون آینده‌نگرند. پس مسأله اصلی آینده‌نگری است. و طغیان از همین مسأله پیش می‌آید که انسان آینده‌نگر نیست و تنها وضع فعلی‌اش را می‌بیند: **﴿تَجِئُونَ الْعَاجِلَةَ﴾** به همین عجله و نزدیک دل بسته است. این است که قرآن پس از بیان حقایق درباره تکرین عالم، یک مرتبه پرده از روی مسأله بزرگی برمی‌دارد: **﴿فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَةُ الْكُبْرَى﴾** و آن وقت برمی‌گردد به **﴿فَأَمَّا مَنْ طَفَى﴾**؛ یعنی با چنین دیدی است که نباید انسان طغیان کند. والا کسی که زندگی را همین زندگی روزمره

می‌داند و دم را غنیمت می‌شمارد و اعتقاد دارد که خوشی حال را باید گرفت او کسی نیست که طغیان نکند. او خواه‌ناخواه طاغی است. و وقتی که طغیان کرد، **﴿وَأَثَرُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾** دنیا را برگزیده است.

معنی برگزیدن دنیا بر آخرت

در جلسه گذشته، معنای **﴿وَأَثَرُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾** - اگر درست خاطرمان باشد - گویا این‌طور بیان کردیم که «دنیا را بر آخرت برمی‌گزیند». یعنی به طور کلی، تمام چیزهایی که چنین کسی برای خود می‌خواهد گذرا است. او آینده و مصالح آتی خودش و دیگران را در نظر نمی‌گیرد. بعد مثال زدیم و گفتیم که در هر کردار و گفتاری انسان بر سر یک دوراهی است: یا خودش را و منافع شخصی‌اش را و لذت گذرایش را در نظر می‌گیرد، و یا مصلحت دیگران و آینده و خدا و خلق را. کاسبی که **﴿وَأَثَرُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾** است به منافعش بیشتر می‌اندیشد تا به مردم. مردم هر طور که می‌خواهند باشند، ولو خوراک یا وسایل زندگی نداشته باشند، برای او مهم نیست. این آدم طاغی است. ولی اگر به عکس، کسب را وظیفه خود بداند، آن را مسئولیتی بداند که مثل هر کسی که در دنیا وظیفه و مسئولیتی دارد، او هم وظیفه‌اش خدمت به اجتماع، در راه خدا و به قصد قربت است و باید نیاز مردم را تأمین کند و در ضمن استفاده‌ای هم ببرد، چنین کسی **﴿وَأَثَرُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾** نیست چون آخرت را هم در نظر می‌گیرد. **«بازمانده‌ها»**

مفهوم ایثار و برتری آن بر انفاق

اساساً ایثار دو جنبه دارد. ایثار یعنی آنکه انسان در بین دو شیء یکی را برگزیند. در منافع هم این‌طور است. گاهی انسان فقط منافع خودش را در نظر می‌گیرد. در اینجا، به اصطلاح ادبی، با «علی» نسبت به غیر داده می‌شود و با «له» نسبت به خود او، یعنی ایثار برای خودش و قهراً به ضرر دیگران. در مثال نسبت به غیر، قرآن می‌فرماید: **﴿وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَتَوْكَانَ بِهِمْ خَصَاصَةً﴾**^۱. کلمه «ایثار»، در اصطلاح قرآن، بالاتر از بخشش و جود و انفاق است.

۱. «و هر چند در خودشان احتیاجی [مبرم] باشد، آن‌ها را بر خودشان مقدم می‌دارند. حشر (۵۹)، ۹.

مفهوم انفاق، نتایج و اهمیت آن

انفاق این است که از مال خود بدهد، یا هر چه زائد بر مال است. یا آن قدری که شرع معین کرده یا به طور کلی بیان کرده، بدهد. درباره انفاق‌کنندگان و عمل انفاق و نتیجه آن در یک آیه‌ای می‌فرماید: «يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ»^۱ (از تو می‌پرسند چه انفاق کنیم؟) آیات انفاق، مثل آیات جهاد، در ابتدای تشکیل مجتمع اسلامی مدینه، پشت سر هم نازل شده است. این گذشت و حرکت تکاملی انسان بر اثر انفاق است. انفاق بیش از آنکه نفعش به دیگران برسد، خود انفاق‌کننده را از بند وابستگی‌ها و علاقه‌ها آزاد می‌کند. وقتی که پولی دارید، همیشه حواستان متوجه آن است که از دستتان نرود. این علاقه و وابستگی است. همین‌که پول را به مستحق‌ی دادید، آزادی پیدا کرده‌اید. البته این یک مرحله است. یک مقداری از بند تعلق آزاد شده‌اید. پس، آیات انفاق راجع به آزادی انسان است. این مسأله‌ای است که بیشتر علمای اقتصاد و اجتماع درست درک نمی‌کنند. می‌گویند چرا مردم انفاق کنند؟ وقتی که دولتی باشد که اقتصاد و زندگی مردم را اداره کند، دیگر احتیاجی به انفاق نیست. خیر، انفاق خود وسیله تکامل انسان است. وسیله آزادی است. انسان به هر چیزی که حتی از راه مشروع فراهم می‌کند و به دست می‌آورد علاقه‌مند می‌شود. همین علاقه خودش بند انسان است. فرش قیمتی خانه‌اش بند اوست. همیشه نگران آن است، کلافه است. اگر ساعتش را گم کند، چیزی که مربوط به انسان نیست، دلش می‌لرزد. پس، معلوم می‌شود همان ساعت در دلش جای دارد. اگر یک گوشه عمارتش خراب شود، مثل این است که وجود خودش پایین ریخته است! این وابستگی و ترکیبی که بین شخصیت انسان و موجودات خارج از انسان - که اسمش مال است - وجود دارد، بزرگ‌ترین خطر برای تکامل و آزادی انسان است.

پس، اولین نتیجه انفاق به خود انفاق‌کننده برمی‌گردد. نتیجه آنی آن، نه تنها ثواب اخروی. می‌فرماید: «لَنْ تَأْلَوْا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»^۲ آن چیزی را که دوستش داری انفاق کن. والا انفاق چیزی که انسان علاقه‌ای به آن نداشته باشد، هر قدر هم قیمتی باشد، «بر» نمی‌شود. وسیله آزادی نمی‌شود. «بِر» یعنی به بالا صعود کردن، بسط پیدا کردن. می‌فرماید به آن نایل نمی‌شوی، مگر اینکه از آنچه به آن علاقه داری انفاق کنی. در جای دیگر سؤال

۱. بقره (۲)، ۲۱۵.

۲. هرگز به نیکوکاری نخواهید رسید تا از آنچه دوست دارید انفاق کنید. آل عمران (۳)، ۹۲.

می‌کنند: **﴿يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْغَفْوُ﴾**^۱ هر چه زیادی در زندگی‌تان است را بدهید. به اندازه احتیاج و رفع ضرورت زندگی اکتفا کنید. اگر جامعه‌ای این‌طور تربیت و تشکیل شود، نه فقیری باقی می‌ماند، نه این وابستگی‌ها، نه اخلاق بد حسد و بخل و حرص بر مال - همه این‌ها برطرف می‌شود. چشم انسان باز می‌شود. بخل نوعی بیماری است که چشم انسان را می‌بندد. آدم بخیل بیچاره است. مُحِبُّ مال، آدم بدبختی است. واقعاً احتیاج دارد که با او مثل بیمار رفتار کنیم؛ یعنی با رأفت رفتار کنیم نه با دشمنی.

بنابراین، یک معنای **﴿فَأَمَّا مَنْ طَغَى. وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾** این است که طاغی و ترجیح‌دهنده دنیا جهنمی است. از مفهوم آیه می‌فهمیم که مسأله جنبه اخروی دارد؛ یعنی چنان کسی آخرت خود را واگذار می‌کند. آخرت را که بالاتر است ترک می‌کند؛ یا به طور کلی و در بست هر چه را دنیا است، برمی‌گزیند و اصلاً آخرتی نمی‌بیند. پس، نتیجه این است که هر عملی و هر کلامی که از انسان صادر می‌شود دو جهت دارد: یا برای این است که بالاخره نفعی شخصی است و به خودش برمی‌گردد، یا برای خیر عمومی است. آن یک جهتش دنیا است و این یک جهتش آخرت است.

غالب آیات ایثار در وصف علی^(ع)

نتیجه دیگری هم می‌شود از این آیه ایثار گرفت. گفتم ایثار برتر از بخشش است. ایثار یعنی انسان چیزی را که خودش به آن احتیاج دارد به دیگران بدهد: **﴿وَيُؤْتُونَ عَلِيَّ أَنْفُسِهِمْ وَتُؤْتَانِ بِهِمْ خِصَاةً﴾** قرآن کریم شخصیت‌های بزرگ ایمانی را این‌طور تعریف می‌کند که این‌ها کسانی‌اند که ایثار می‌کنند **﴿عَلِيَّ أَنْفُسِهِمْ﴾**؛ به ضرر خودشان. یعنی با اینکه ممکن است آن‌قدر غذا نداشته باشد که برای سیر کردن خودش کافی باشد، با این حال، مقدار اندکی مصرف می‌کند و باقی آن‌را به دیگران می‌دهد. غالب این آیات در وصف امیرالمؤمنین^(ع) است^۲ که چنین می‌کرد: **﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلِيَّ حُبَّهُ﴾**^۳. خودشان گرسنه

۱. «و از تو می‌پرسند که چه انفاق کنند؟ بگو افزون را». بقره (۲)، ۲۱۹.

۲. درباره شأن نزول این آیه و آیه بعدی نکذ البحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن، همان، ج ۴، صص ۳۱۷-۳۱۸، حدیث ۸-۱۲، ذیل آیه شریفه **﴿وَيُؤْتُونَ عَلِيَّ أَنْفُسِهِمْ...﴾**؛ همان، صص ۴۱۲-۴۱۴، حدیث ۶-۹، ذیل آیه شریفه **﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلِيَّ حُبَّهُ﴾**؛ الحویزی، تفسیر نور الثقلین، بیروت، مؤسسة التاریخ العربی، ج ۱، ۱۴۲۲ هـ، ۲۰۰۱ م، ج ۷، ص ۵۲/۳۲۲ عن الامالی ذیل آیه شریفه **﴿وَيُؤْتُونَ...﴾**؛ الطبرسی، الاحتجاج، همان، ج ۱، ص ۳۳۳، احتجاجه علی اصحاب الشوری، ش ۵۵.

۳. «و به [پاس] دوستی [خدا]، خوراک می‌دادند». انسان (۷۶)، ۸.

هستند، اما خوراک خود را به دیگران می‌بخشند. این ایثار است. این فوق بخشش است. بخشش آن است که انسان مازاد مالش را، و آن مقدار را که احتیاج ندارد به دیگران بدهد؛ ولی ایثار آن است که آنچه را انسان دل‌بسته است و احتیاج دارد ببخشد. خودش فقط دو اتاق دارد و برای سکونت خود و خانواده‌اش به آن احتیاج دارد، اما چون برادر مسلمانی جا ندارد، او به یک اتاق اکتفا می‌کند و اتاق دیگر را به آن برادر مسلمان و خانواده او می‌دهد. نانی که فقط برای سیر کردن خودش کافی است، نصف آن را خود برمی‌دارد و نیم دیگر را به دیگران می‌بخشد. این معنای ایثار است.

پس، ایثار به دو عمل گفته می‌شود: یکی اینکه انسان مقداری از چیزی را برگیرد و مقداری را واگذارد، و دومی انفاق‌ها و اعمال کلی انسان. مثل کسی است که یا دنیا را برمی‌گزیند یا آخرت را. از «و يُؤْتِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا» ممکن است این معنا را هم استفاده کنیم که این‌ها کسانی هستند که گزیده‌های این دنیا را به خودشان اختصاص می‌دهند. چون ایثار یعنی گزیدن چیزی به طور کلی.

طغیانگران و انحصار اموال

پس، می‌توان گفت که گزینندگان دنیا هر نعمت و چیز خوبی را برای خودشان می‌خواهند. طاغی‌ها و قلدرها هر جا ملک مرغوبی و یا باغ خوبی ببینند، می‌گویند مال ما! مردم دیگر را محروم می‌کنند. به آن‌ها می‌گویند شما بروید جنوب شهر و در آن خانه‌های محقر زندگی کنید، و ما درخانه‌های دوهزارمتری شمال شهر! خودش است و خانمش و نوکر و کلفت و آشپز و دو تا سگ! این‌ها طاغی‌اند. این‌ها مظهر طغیان‌اند که مزیای طبیعت و بهره‌ها و خوشی‌های دنیا و همه موهبت‌های زندگی را به خودشان اختصاص می‌دهند و دیگران را محروم می‌کنند. برای این‌هاست که «فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى». دنیا را به آتش می‌کشند و خودشان هم در آتش‌اند. «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى» در مقابل طغیان است. طغیان بر چه چیز؟ بر ضد خود و دیگران، طغیان در مقابل حرکت انسان‌ها، کمال انسان‌ها. اگر طغیان بر مال مردم است، برای این است که این طغیان وسیله و مقدمه‌ای است برای طغیان ربوبیت و به بردگی گرفتن انسان‌ها؛ یعنی طغیان بر سر راه تکاملی که انسان‌ها در پیش می‌گیرند. در مقابل، طاغی کیست؟

پس در مقابل طاعنی چه کسی است؟

﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ﴾ آن‌هایی که نگران‌اند. از چه؟ از «مقام رب». نمی‌گویید از خدا نگران‌اند، یا از خود ربّ نگران‌اند. می‌فرماید از «مقام رب» نگرانی دارند، یعنی چه؟ یعنی پایگاه ربوبیت خدا. خداوند در هر موجودی، پایگاه ربوبی دارد. در درون و باطن همه موجودات، یک پایگاه ربّ وجود دارد. و همین ربوبیت است که هر موجودی را از نقص به سوی کمال و از سکون به سوی حرکت می‌برد. تجلّی این مقام ربوبیت در انسان بیشتر است. انسان مستعد پایگاه عظیم مقام ربّ است. چرا؟ برای اینکه استعدادش غیر متناهی است. باید این استعدادها به حرکت درآید، شکوفا شود و به ثمر برسد. استعدادهای درونی انسان بشر حدی ندارد. چگونه باید این استعدادها به ثمر برسد؟ از چه راهی؟ هر چه هدف بالاتر، حرکت فکری بیشتر. در حرکت ظاهری هم چنین است. اگر کسی طی کردن مسافتی ده فرسخی را هدف قرار دهد، با طی کردن دو سه فرسخ خسته نمی‌شود، اما اگر هدفش این باشد که فقط یک فرسخ برود، به دو کیلومتر رسیده، خسته و وامانده می‌شود. انسان مستعد به استعدادهای غیر متناهی، باید در مقابل کمال غیر متناهی قرار بگیرد. آن کمال نامتناهی چیست؟ آن را به نام «خدا» تعبیر می‌کنیم.

حالا اگر کسی نخواهد این اسم را قبول کند، لاقلاً باید این معنا و حقیقت را بپذیرد که کمال نامتناهی‌ای وجود دارد که این عالم، اثر غیر متناهی جمال و ربوبیت و کمال او است. و نمی‌شود انسان معتقد به او نباشد، مگر اینکه در برابر عقلش بایستد و نخواهد بفهمد و تصمیم گرفته باشد که نفهمد. چنین کسی از مسیر انسانیت خارج است. انسان مستعد به استعدادهای غیر متناهی هر چه فراگیرد باز می‌بیند که آماده فراگیری بیشتر است. یادگیری غیر از مثلاً غذا خوردن است. انسان مقداری که غذا خورد، دیگر معده‌اش جا ندارد. ولی فراگرفتن معلومات چنین نیست. یا عمل صالح را شما هر چه بیشتر انجام بدهید، باز می‌بینید که ظرفیت بیشتر از آن را دارید. در آموختن دانش، اگر عمر انسان از پنجاه سال به صد سال و هزار سال برسد، می‌بیند که هنوز هم می‌خواهد چیز تازه‌ای بیاموزد؛ «مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ»^۱.

۱. أَطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ. گرچه این حدیث معروف است و فردوسی نیز آن را به شعر درآورده که:

چنین گفت پیغمبر راست‌گوی ز گهواره تا گور دانش بجوی

اما با مراجعه به کتب اهل سنت و تشیع چنین حدیثی با این عبارات دارای سند مشخصی نیست و در کتاب‌های غیر مرجع معاصر زیاد به چشم می‌خورد آنان نیز سند دست اولی برای آن ذکر نکرده‌اند. ابوالقاسم پاینده، نهج الفصاحه، چاپ جاویدان، ج ۲۰، ۱۳۶۶، ص ۶۴، حدیث ۳۲۷، آن را آورده است.

پس این استعداد غیر متناهی پایه ربوبیت است. «مقام» یعنی پایگاه. اگر بخواهیم «مقام رب» را به فارسی تعبیر کنیم، باید بگوییم «پایگاه ربوبیت الهی». مسأله مهم هم همین است که این مظهر و پایگاه ربوبیت پیش برود؛ به فعلیت برسد؛ شکوفا شود. اما طغیان مانع این پیشرفت است. پس آنکه نگران پایگاه رب است در مقابل طغیان است. او کسی است که، در همه مواقع، از هیچ چیز نگرانی ندارد و تنها نگرانی‌اش از این است که مبدا به ساحت مقام رب نزدیک شده باشد و مقام رب را متزلزل کرده باشد. فقط از این می‌ترسد. ولی طاغی هیچ باک ندارد.

زیان‌های عدمی طغیان

ما اگر بخواهیم، فرض کنید، به حساب رژیم گذشته برسیم و آن فسادها و دزدی‌ها و چپاول‌های رژیم و اربابانش را بررسی کنیم - که ممکن است یک وقتی بالاخره به همه این حساب‌ها رسیدگی شود و بتوانیم جمع آن‌ها را ارائه بدهیم - اما چیزی را که نمی‌توانیم ارائه دهیم، این است که چقدر از استعدادها به هدر رفته و ضایع شده است! ضایعاتی که به چشم نمی‌آید. همین مردمی که الان در این محیط‌اند، اگر در محیطی سالم و آزادی می‌بودند - محیطی که مردمش به مقام رب توجه دارند - از تربیت و رشد و نمو عقلی و فکری‌ای صدمه‌برابر آنچه اکنون دارند برخوردار می‌شدند! کسی که صدتومش را دزد بزند، مدت‌ها متأثر است که پولش از دست رفته، اما حساب این را نمی‌کند که اگر در محیط اجتماعی سالمی می‌بود، ممکن بود آن قدر می‌داشت که از دست دادن صد تومان برایش اصلاً مهم نبود! پس، آن چیزهایی که عدمی است هیچ‌وقت به حساب نمی‌آید. همیشه موجودی‌ها به حساب می‌آید. آن مقدار از زیان‌های عدمی طغیان، که پیدا نیست، میلیون‌ها برابر زیان‌هایی است که به چشم می‌آید و پیداست. در این اجتماعات ناسالم، استعدادهایی که از بین رفته است، فقرها، نابودی‌ها، فرزندان‌ی که ممکن بود به دنیا بیایند، ولی فقر و فلاکت مانع به دنیا آمدنشان شده، تلفات انسانی، هم تلفات روحی و استعدادی و هم تلفات بدنی، همه نتیجه طغیان بوده است. اما کسی که همیشه نگران مقام رب است، که مبدا به حد آن تجاوز بشود، مبدا استعداد کسی مجال پرورش نیابد، مبدا استعداد کسی را در جهت دیگر منحرف کند، چنین انسانی در مقابل طاغی قرار دارد. طاغی همه استعدادهای را از بین می‌برد. اما کسان و رهبرانی که دائم نگران‌اند که مبدا مقام رب متزلزل شود، استعدادهای را به حرکت درمی‌آورند.

علی^(ع) و رشد افکار

به مناسبت این ماه مبارک و شهادت امیرالمؤمنین^(ع)، از آن حضرت یاد کنم که در کمتر از پنج سالِ خلافتش، آنقدر گرفتاری و درگیری با ناکثین و قاسطین و مارقین داشت^۱ که یک شب نتوانست راحت بخوابد، با این حال، همین که فرصت می‌کرد در صدد رشد افکار برمی‌آمد، که این نهج البلاغه نمونه‌ای از آن است. چنین مجتمعی را مجتمع الهی با رهبری الهی می‌گویند. چنین رهبری تنها به دفاع از اقتصاد چشم ندوخته است، بلکه مسأله اصلی‌اش این است که افکار را رشد دهد. در مسجد، در منبر، در میدان جنگ، هر کسی که استعداد فهم حقیقتی داشت، امیرالمؤمنین^(ع) تمام توجهش را به او معطوف می‌کرد. در یکی از جنگ‌ها - شاید جنگ جمل - در بحبوحه درگیری‌ها، کسی آمد از حضرت درباره مسأله‌ای اعتقادی و خدانشناسی سؤال کند. یکی از اصحاب خواست او را رد کند و گفت: مرد حسابی، امیرالمؤمنین^(ع) حالا گرفتار است! در میان این گیر و دار و خونریزی‌ها و مسلمان‌هایی را که از هر دو طرف به خاک و خون می‌غلتنند؟ تو در این اوضاع آمده‌ای از امیرالمؤمنین^(ع) مسأله بپرسی؟! حضرت به او فرمود: مگر ما برای چه می‌جنگیم؟ برای همین مسأله‌ها می‌جنگیم. می‌جنگیم که استعدادها رشد کند، فهم‌ها بالا برود.

خوف از مقام ربّ و دلخوش نبودن به دنیا

﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ﴾ کسی که چنین نگرانی‌ای دارد، به مال و قدرت دلخوش نیست. به زندگی زودگذر مغرور نمی‌شود. نگران آینده دیگران و مسئولیت‌هاست. چنین کسی قهراً دارای تقواست. منشأ تقوا از اینجاست که اول درک پیدا می‌کند و بعد نگران می‌شود که مبدا از مسیر ربوبیت الهی، چه درباره خود و چه درباره دیگران، خارج شده باشد. به این ترتیب، قهراً نفس را مهار می‌کند. آن‌را رها نمی‌کند که هر جا دلش خواست انسان را ببرد. هر هوایی، هوسی، انگیزه‌ای او را از جا به در نمی‌برد. مثل کوه محکم است. طاعی حاضر است برای یک نفع آبی مردمی را به خاک و خون بکشد. ببینید این طاغوت‌چها برای خودخواهی‌های خودشان چه فتنه‌هایی که ایجاد

۱. حضرت علی^(ع) درباره این سه گروه در خطبه معروف به ششقیه می‌فرماید: «فَلَمَّا نَهَضت بِالْأَمْرِ تَكْتَت طَائِفَةٌ، وَ تَوَلَّتْ أُخْرَى، وَ قَسَطَ آخَرُونَ». (چون بر امر خلاف برخاستم گروهی پیمان بسته را شکستند [اصحاب جمل] و گروهی از جمع دینداران بیرون جستند [اصحاب نهروان] و گروهی دیگر ستمکار شدند [اصحاب صفین]).
نهج البلاغه، خطبه ۳.

نمی‌کنند و چه خون‌هایی که نمی‌ریزند! این‌ها حتی آینده خودشان را هم در نظر نمی‌گیرند. چنین کسی طاغی است و جهنمی است. اما برای آن کسی که جلوی انگیزه‌ها و هواهای پست خودش را می‌گیرد، و دائماً چشمش باز و نسبت به دیگران نگران است، **﴿فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى﴾**. این خودش بهشت است و بهشتی و مسیرش به طرف بهشت است.

طاغوت‌چ‌های سرگردان بین دنیا و آخرت

این آیه، که دو مسیر مختلف را نشان می‌دهد تمام شد. ولی در این بین کسانی هم هستند که گاهی به این طرف می‌آیند و گاهی به آن طرف. گاهی طغیان می‌کنند، گاهی سر فرود می‌آورند. اگر مالی، ثروتی، پستی، میزی، اداره‌ای پیدا کردند، طغیان می‌کنند. می‌بینیم که آهنگ صدایش هم عوض می‌شود! رفقاییش را دیگر نمی‌شناسد! در سابق که با بعضی از رفقا جلساتی داشتیم، یک روز من دیدم که مدتی است از یکی از رفقایمان خبری نیست. تلفن کردم از او خبر بگیرم. خودش گوشی را برداشت و دیدم آهنگ صدایش و طرز حرف‌زدنش عوض شده! فهمیدم پستی گرفته! مدیر کلی یا معاونی شده است. گفتم: داداش، حالا گوشی را بگذار؛ هر وقت از پست آمدی پایین، باز با هم رفیقیم. حالا حواست پرت است! همین قدر که به پستی و مقامی و مالی رسید، سر به طغیان می‌گذارد. و وقتی این‌ها را از او گرفتند، بیچاره شد. تازه اغلب مسجدی هم می‌شدند و در صف اول نماز جماعت هم می‌ایستادند! این‌ها آدم‌های گرفتار در وسط هستند. گاهی طغیان می‌کنند، گاهی طغیانشان فروکش می‌کند. گاهی مسلمان‌اند، گاهی مستبد. گاهی با طاغوت همکاری می‌کنند، گاهی هم به موقع انقلابی می‌شوند. مثل اکثر انقلابیون بعد از انقلاب! آن وقت دیگر از طاغوت و طغیان دست برمی‌دارند. بنابراین، در خط مستقیم، یکی طاغی مطلق است و یکی هم **﴿مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ﴾**. در وسط هم طاغوت‌چ‌ها هستند که پیوسته بین دنیا و آخرت سرگردان‌اند، تا اعمالشان در کدام جهت رجحان پیدا کند.

پرونده کار این جماعت در هنگام مرگ باز و معلوم می‌شود که آیا به حال طغیان مرده‌اند، یا برگشته و تسلیم ربوبیت الهی شده‌اند. پس، ملاحظه کردید که این سوره از طغیان فرعون شروع شد، که خداوند به موسی فرمود: **﴿إِذْ هَبْ إِيَّاهُ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى﴾**^۱، تا آنجا که پایان کار فرعون را نشان می‌دهد. بعد خواست به این انسانی که خود را بزرگ

می‌بیند و در پوست خودش باد کرده و عالم را کوچک می‌بیند و منشأ طغیان او هم همین است، حقارت او را یادآور شود و چشم او را باز کند به اینکه تو که هیچ! تو که به حساب نمی‌آیی! حتی این عالم با این عظمت و این کهکشان‌ها و این نظامات، در مقابل اراده ربوبی خاشع‌اندا! حال تو بین در این میان چه هستی؟! همه این‌ها را قرآن بیان کرد تا رسید به مرحله قیامت و پس از آن، به روز بهشت و جهنم، و نمایاندن دو مسیر مختلف طاعی و خافی از مقام ربّ. در اینجا بیان کرد که منشأ جهنمی شدن طغیان است. پس، از طغیان شروع شد و به طغیان ختم شد.

سؤال همیشگی از قیامت

در اینجا مسأله دیگری را مطرح می‌کند: **﴿تَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا. فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا. إِيَّايَ رَبِّكَ مُتْتَهَاهَا. إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ مَنِ يَخْشَاهَا﴾**^۱ از تو درباره ساعت می‌پرسند. **﴿تَسْأَلُونَكَ﴾** فعل مضارع است و نشان می‌دهد که سؤال مستمر بوده است. از تو درباره ساعت می‌پرسند که **﴿أَيَّانَ مُرْسَاهَا﴾** ایان، یعنی کجا؟ در چه زمانی؟ هم استفهام است و هم ظرف زمان. «مُرسا» کجاست؟ مُرسا یعنی لنگرگاه؛ یعنی بندر. آنجا که کشتی لنگر می‌اندازد. اسم مکان و اسم زمان است. اما کجا و چه وقت لنگرگاه است؟ کجا لنگر می‌اندازد و چه وقت لنگر می‌اندازد؟ این سئوالی است که قرآن بلافاصله جلو آن را می‌گیرد: **﴿فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا﴾**. پیامبر! تو چرا وارد این سئوالات و گفتگوها می‌شوی؟ نباید وارد شوی. **﴿إِيَّايَ رَبِّكَ مُتْتَهَاهَا﴾** اجمالاً تو را آگاه کنم که به سوی ربوبیت می‌رود. نهایت کارش ربوبیت است. اما آنان مسیر زمان و مکان را می‌پرسند. تو اصلاً وارد این گفتگوها نشو! **﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ مَنِ يَخْشَاهَا﴾** تو فقط بیم‌دهنده و ترساننده کسی که نگران چنین پیشامدی است می‌باشی.

مفهوم «ساعت» در قرآن

اما «ساعت» یعنی چه؟ ساعت در لغت یعنی زمان محدود. اسم این وسیله را هم برای این ساعت گذاشته‌اند که زمان و دقیقه و ثانیه و ساعت و به طور کلی حرکت زمان را نشان می‌دهد. در قرآن هم بسیاری از جاها «ساعت» به زمان محدود گفته شده است. اما در قرآن، هر جا «ساعت» به طور مطلق آمده بیشتر منظور همین قیامت است. یکی از اسم‌های

۱. «درباره رستاخیز از تو می‌پرسند که فرارسیدنش چه وقت است؟ تو را چه به گفتگو در آن. علم آن با پروردگار تو است. تو فقط کسی را که از آن می‌ترسد هشدار می‌دهی». همان، ۴۲-۴۵.

قیامت «ساعت» است. این مسأله ساعت را که کی است، یعنی قیامت در چه زمانی برپا خواهد شد، قرآن در چند جا مورد بحث قرار داده است. در آیه دیگر توضیح بیشتری درباره همین سؤال آمده است. حالا این آیه را می‌خوانیم و ترجمه می‌کنیم و بعد اگر مجالی شد وارد بحث آن خواهیم شد.

در آیه ۱۸۷ سوره «اعراف» این‌طور می‌فرماید: **﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً يَسْأَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَكَيِّنْ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾.**

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا﴾ (از تو درباره ساعت می‌پرسند که لنگرگاه این ساعت کجاست)؟ اگر مقصود از ساعت فقط قیامت باشد، پس لنگرگاه یعنی چه؟ بنابراین باید گفت که تنها مقصود قیامت نیست، بلکه حرکت مستمری است که شاید ساعت قیامت فقط طلیعه آن ساعت عظیم باشد. **﴿قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي﴾** (جواب بده و بگو که علم آن فقط پیش پروردگار من است و بس).

﴿لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ﴾ (بیان تجلی و ارائه و نشان دادن وقت این ساعت، بر عهده هیچ‌کس نیست، هیچ‌کس مگر خدا نمی‌تواند آن را بیان کند). **﴿ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾** (این مسأله ساعت فشار و سنگینی‌ای است بر همه آسمان‌ها و زمین).

﴿لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً﴾ (ساعت بروز نمی‌کند و نمی‌آید، مگر به طور ناگهانی). یعنی دیگر مسأله زمان مطرح نیست.^۱ **﴿يَسْأَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا﴾** (طوری از تو - خطاب به پیغمبر است - سؤال می‌کنند که گویی تو به همه جوانب و خصوصیات آن واردی). **﴿قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَكَيِّنْ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾**. (بگو علم ساعت نزد خداست؛ ولی بیشتر مردم به این حقیقت توجه ندارند).

مسأله **﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ﴾** آخرین مسأله‌ای است که در آخر سوره «نازعات» مطرح شده است. حالا اگر اجازه بدهید، چون من هم خسته هستم، باقی مطالب برای جلسه دیگر بماند. ان شاء الله.^۲

۱. منظور آن است که وقوع ناگهانی قیامت منافی با آن است که بشر از قبل، زمان وقوع و بروز آن را بداند. این نکته را هم باید یادآور شد که قیامت بساط این زمان را درخواهد نوردید.

۲. به علت گرفتاری‌ها و مسئولیت‌های متعدد مرحوم آیت‌الله طالقانی، متأسفانه، جلسات با قرآن در صحنه ادامه نیافت و همگان از افاضات قرآنی و برداشت‌های نورانی ایشان از این کتاب انسان‌ساز محروم ماندیم. امیدواریم ان شاء الله بتوانیم از این برداشت‌های آموزنده و نیز از آنچه در شش جلد پرتوی از قرآن افاضه کرده‌اند، چنان‌که سزاوار است بهره‌مند شویم و، چنان‌که مقصود آن بزرگوار بود، همه ما قرآن کریم را «کتاب راهنمای عمل» خود قرار دهیم.

فهرست آیات

در فهرست آیات، اعداد پس از علامت / نشانه شماره صفحه می‌باشند.

إِذَا كُنَّا عِظَامًا تَّخْرَةً... نازعات (۷۹)، ۱۱ / ۴۵۳	إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ تكویر (۸۱)، ۱ / ۴۸۹
أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ... نازعات (۷۹)، ۲۷-۲۸ / ۴۶۲	إِذَا لَأَذْفُنَاكَ أَنْجِيَا... اسراء (۱۷)، ۷۵ / ۱۶۲
أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ... نازعات (۷۹)، ۲۷-۳۳ / ۴۷۶	إِذَا السَّمَاءُ أَنْفَطَرَتْ. وَإِذَا الْكَوَاكِبُ... انفطار (۸۲)، ۲-۳۹۸
أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ... بقره (۲)، ۳۰ / ۳۴۳	إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. و... تكویر (۸۱)، ۱-۲ / ۳۹۸
أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ... نوح (۷۱)، ۳-۴ / ۹۱	إِذَا هَبَّتْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى طه (۲۰)، ۲۴ / ۶۰
أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ أَلَمْ يَكُنْ لَهُ آيَاتٌ... محمد (۴۷)، ۲۴ / ۴۸۶	إِذَا هَبَّتْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ... نازعات (۷۹)، ۱۷ / ۳۶۱
أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ... بقره (۲)، ۱۹۹ / ۱۸۳	إِلَّا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ... شوری (۴۲)، ۵۳ / ۴۸۹
أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ... رعد (۱۳)، ۲۸ / ۳۹۳	إِذَا هَبَّتْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ... نازعات (۷۹)، ۱۷ / ۳۶۱
أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ... حج (۲۲)، ۱۸ / ۱۳۷	إِنَّ أَوْلَىٰ آبَائِكُمْ... حجرات (۴۹)، ۱۳ / ۱۲۹
أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا... حدید (۵۷)، ۱۶ / ۸۶	إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا. إِذَا... معارج (۷۰)، ۱۲۴-۱۹ / ۲۷
أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَىٰ نازعات (۷۹)، ۲۴ / ۴۵۷	إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ عادیات (۱۰۰)، ۶ / ۲۶۱
أَنَّىٰ أَخْلُقُ لَكُمْ مِّنْ... آل عمران (۳)، ۴۹ / ۳۹۵	إِنَّ الْإِنْسَانَ تَطَلُّومٌ كَفَّارٌ ابراهیم (۱۴)، ۳۴ / ۲۶۰
أَوْ لَمْ يَرِ الَّذِينَ... انبیاء (۲۱)، ۳۰ / ۴۸۲	إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي... قصص (۲۸)، ۴ / ۴۱۱
أَلَّا تَحْذَرُونَ... فصلت (۴۱)، ۳۰ / ۲۲۸	إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ... آل عمران (۳)، ۱۹۰ / ۴۰۱
أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ فاتحه (۱)، ۱ / ۴۸	۴۲۸
أَلَرَّحْمَانُ عَلَى الْفَرْشِ أَسْتَوِي طه (۲۰)، ۵ / ۱۲۵	إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً... نازعات (۷۹)، ۲۶ / ۴۵۹
أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ... يس (۳۶)، ۶۰ / ۲۵۹	إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً... نازعات (۷۹)، ۲۶ / ۳۶۴
أَلَمْ ذَلِكَ آيَاتُنَا لَا... بقره (۲)، ۱-۲ / ۴۷۷	إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا... فصلت (۴۱)، ۳۰ / ۱۹۰
أَلَمْ ذَلِكَ آيَاتُنَا لَا... بقره (۲)، ۱-۳ / ۲۶۴	۲۰۱، ۲۱۹
أَلَمْ غَلِبْتَ أَرْضَ رُومٍ فِي... روم (۳۰)، ۱-۳ / ۳۹۸	
إِنَّ الْحَكْمَ إِلَّا لِلَّهِ... انعام (۶)، ۵۷ / ۱۸۵	

- إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ... بقره (٢)، ٦ / ٣١٨
 إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ... بقره (٢)، ٦ / ٢٩١
 إِنَّ أَسْرَفَكَ لَظَلَمٌ عَظِيمٌ... لقمان (٣١)، ١٣ / ٩٥
 إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ... يوسف (١٢)، ٥ / ٢٦٠
 إِنَّ اللَّهَ أَصْفَى آدَمَ... آل عمران (٣)، ٣٣ / ٧٩
 ٢٤٢
 إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ... بقره (٢)، ٢٦-٣٣ / ١
 ٣٢٨
 إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي... بقره (٢)، ٢٦ / ٣٤٣
 إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ... رعد (١٣)، ١١ / ٨٦، ١٠٣
 إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ... بقره (٢)، ٦٧ / ٦٠
 إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي... اسراء (١٧)، ٩-١٠ / ٣٧
 ٣٩٧، ٧٣، ٦٣
 إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي... اسراء (١٧)، ٩ / ٥١
 إِقْتَرَبْتَ السَّاعَةَ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ... قمر (٥٤)، ١ / ٣٨٩
 إِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ... اسراء (١٧)، ١٤ / ٤٩٤
 إِلَىٰ رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا... نجم (٥٣)، ٤٢ / ٢٦١
 إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ... قیامت (٧٥)، ١٢ / ٢٦١
 إِلَىٰ اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ... حدید (٥٧)، ٥ / ٢٦١
 إِلَىٰ اللَّهِ تُصِيرُ الْأُمُورُ... شوری (٤٢)، ٥٣ / ٢٦١
 إِلَىٰ اللَّهِ أَلْمَسِيْرُ... آل عمران (٣)، ٢٨ / ٢٦١
 إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ... انسان (٧٦)، ٢ / ٩٣
 إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَىٰ... احزاب (٣٣)، ٧٢ / ٧٤
 إِنَّا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ... مائده (٥)، ٣٣ / ٩٧
 إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ... احزاب (٣٣)، ٣٣ / ٨٠
 إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ... طه (٢٠)، ٧٤ / ٣٠٥
 إِنِّي أَنسَنُ نَارًا لَعَلِّي... طه (٢٠)، ١٠ / ٣٦١
 إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ... بقره (٢)، ٣٠ / ٣٤٣
 إِنِّي وَجْهَتُ وَجْهِي لِلدِّي... انعام (٦)، ٧٩ / ٣١
 إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ فاتحه (١)، ٦ / ٤٩، ٥٠
 ١٠٤، ٢٤٨، ٣٣٣
 إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ فاتحه (١)، ٥ / ٤٩
- أُذْعِ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ... نحل (١٦)، ١٢٥ / ١٠٠
 أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِنْ... بقره (٢)، ٥ / ٢٨٤
 أُولَئِكَ كَانُوا لِنِعْمِ رَبِّهِمْ... اعراف (٧)، ١٧٩ / ٣٤٥
 أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ... مريم (١٩)، ٥٨ / ٢٥٩
 أُولَئِكَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا الضَّلَالَةُ... بقره (٢)، ١٦ / ٣٢١
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ... فَاتِحَةُ (١)،
 ٢٤٦ / ١
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ... طه (٢٠)، ١-٥ /
 ٤٢٦
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ... وَالشَّمْسِ... شمس (٩١)،
 ١-٩ / ٤٢٦
 تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ... فصلت (٤١)، ٣٠ / ٢٢٧
 ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْفَىٰ نَارِعَاتِ... (٧٩)، ٢٢ / ٤٥٨
 جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ حَجْر (١٥)، ٩١ / ٥٨
 خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ... بقره (٢)، ٧ / ٣٠٥
 خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ... بقره (٢)، ٧ / ٢٩١
 خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ حِج (٢٢)، ١١ / ٥٢
 خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ آيَاتِنَا رَحْمَانَ (٥٥)، ٣-٤ / ٣٤٢،
 ٤٣٠
 خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ بِلَد (٩٠)، ٤ / ٢٦١
 ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ... مدثر (٧٤)، ١١-١٢ / ٣٨٨
 ذَلِكَ آيَاتِنَا لَا يُؤْتِي... بقره (٢)، ٢ / ٣٩، ٣٨٠
 ذَلِكَ آيَاتِنَا لَا يُؤْتِي... بقره (٢)، ٢ / ٤٧
 ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا... بقره (٢)، ٢٧٥ / ١٥٦
 رَبِّ أَعْلَمِينَ فَاتِحَةُ (١)، ١ / ٤٨
 رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تَدْخُلُ... آل عمران (٣)، ١٩٢ / ١٠٣
 رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا... آل عمران (٣)، ١٩٢ / ٤٤
 رَبَّنَا وَأَجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ... بقره (٢)، ١٢٨ / ١٧١
 رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ... نور (٢٤)، ٣٧ / ١٢٣
 رَفَعَ سَمْعَهَا فَسَوَّاهَا... نازعات (٧٩)، ٢٨-٢٩ /
 ٤٧٢
 سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا... زخرف (٤٣)، ١٣ / ٤٤
 صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ فَاتِحَةُ (١)، ٧ / ٥٠

- طسّم. تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ... قصص (۲۸)، ۸-۱ / ۳۷۸
عَبَسَ وَ تَوَلَّى. أَنْ... عبس (۸۰)، ۱-۲ / ۴۰۱
عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ... علق (۹۶)، ۵ / ۲۶۱
عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ. عَنِ النَّبِإِ... نباء (۷۸)، ۱-۲ / ۲۸۸
فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ... طه (۲۰)، ۱۲ / ۳۶۱
فَاسْتَوُوا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ... جمعه (۶۲)، ۹ / ۴۹۷
فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ... طه (۲۰)، ۷۲ / ۲۰۹
فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بَيْنَ يَدَيْكَ لِيَتَكُونَ... يونس (۱۰)، ۹۲ / ۴۹۷
فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا... بقره (۲)، ۳۸ / ۳۵۴
فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ... بقره (۲)، ۲۷۵-۲۷۶ / ۱۴۹
فَتَنَحَّضْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا... انبياء (۲۱)، ۹۱ / ۷۹
فَوَكَّرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ... قصص (۲۸)، ۱۵ / ۴۶۸
قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ... بقره (۲)، ۳۳ / ۳۴۷
قَالَ إِنَّكَ آلِيَوْمَ لَدَيْنَا... يوسف (۱۲)، ۵۴ / ۴۵
قَالَ أَجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ... يوسف (۱۲)، ۵۵ / ۴۵
قَالَ رَبِّ أَسْجِنْ أَحَبُّ... يوسف (۱۲)، ۳۳ / ۴۶
قَالُوا تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ... نازعات (۷۹)، ۱۲ / ۴۵۳
قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ... بقره (۲)، ۳۲ / ۳۴۷
قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ. الَّذِينَ... مؤمنون (۲۳)، ۱-۹ / ۱۲۳
قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ. الَّذِينَ... مؤمنون (۲۳)، ۱-۶ / ۱۳۳
قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ... هود (۱۱)، ۱۳ / ۴۰۵
قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ... اسراء (۱۷)، ۸۸ / ۴۰۵
قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا... آل عمران (۳)، ۶۴ / ۱۵۱
قُلْنَا أَهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا... بقره (۲)، ۳۸ / ۳۵۲
قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ... نازعات (۷۹)، ۸-۹ / ۴۵۲
كَرَزَعٍ أَخْرَجَ شَطَأَهُ... نوح (۴۸)، ۲۹ / ۴۲۳
كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ... مدثر (۷۴)، ۳۸-۵۱ / ۶۹
- تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ... قصص (۲۸)، ۸-۱ / ۳۷۸
عَبَسَ وَ تَوَلَّى. أَنْ... عبس (۸۰)، ۱-۲ / ۴۰۱
عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ... علق (۹۶)، ۵ / ۲۶۱
عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ. عَنِ النَّبِإِ... نباء (۷۸)، ۱-۲ / ۲۸۸
فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ... طه (۲۰)، ۱۲ / ۳۶۱
فَاسْتَوُوا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ... جمعه (۶۲)، ۹ / ۴۹۷
فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ... طه (۲۰)، ۷۲ / ۲۰۹
فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بَيْنَ يَدَيْكَ لِيَتَكُونَ... يونس (۱۰)، ۹۲ / ۴۹۷
فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا... بقره (۲)، ۳۸ / ۳۵۴
فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ... بقره (۲)، ۲۷۵-۲۷۶ / ۱۴۹
فَتَنَحَّضْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا... انبياء (۲۱)، ۹۱ / ۷۹
فَوَكَّرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ... قصص (۲۸)، ۱۵ / ۴۶۸
قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ... بقره (۲)، ۳۳ / ۳۴۷
قَالَ إِنَّكَ آلِيَوْمَ لَدَيْنَا... يوسف (۱۲)، ۵۴ / ۴۵
قَالَ أَجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ... يوسف (۱۲)، ۵۵ / ۴۵
قَالَ رَبِّ أَسْجِنْ أَحَبُّ... يوسف (۱۲)، ۳۳ / ۴۶
قَالُوا تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ... نازعات (۷۹)، ۱۲ / ۴۵۳
قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ... بقره (۲)، ۳۲ / ۳۴۷
قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ. الَّذِينَ... مؤمنون (۲۳)، ۱-۹ / ۱۲۳
قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ. الَّذِينَ... مؤمنون (۲۳)، ۱-۶ / ۱۳۳
قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ... هود (۱۱)، ۱۳ / ۴۰۵
قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ... اسراء (۱۷)، ۸۸ / ۴۰۵
قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا... آل عمران (۳)، ۶۴ / ۱۵۱
قُلْنَا أَهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا... بقره (۲)، ۳۸ / ۳۵۲
قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ... نازعات (۷۹)، ۸-۹ / ۴۵۲
كَرَزَعٍ أَخْرَجَ شَطَأَهُ... نوح (۴۸)، ۲۹ / ۴۲۳
كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ... مدثر (۷۴)، ۳۸-۵۱ / ۶۹

- كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ... مدثر (٧٤)، ٣٨ / ٧٠
 كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ... قیامت (٧٥)، ٢٠-٢١ / ٥٠٣
- تَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبِيٍّ... قصص (٢٨)، ٣ / ٣٨٠
 هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ... الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ... بقره (٢)، ٢-٣ / ٢٨٤، ٢٨٥
- كَلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَنشَأُوا... بقره (٢)، ٢٠ / ٣٢٦
 كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ... دخان (٤٤)، ٢٥-٢٩ / ١٣٦
- هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى... نازعات (٧٩)، ١٥-٢٦ / ٤٥٥
 كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ... بقره (٢)، ٢٨ / ٣٣٤
- هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى... نازعات (٧٩)، ١٥ / ٣٥٨
 هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ... توبه (٩)، ٣٣ / ٣٩٨
- هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى... نازعات (٧٩)، ١٥ / ٣٥٨
 هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ... فتح (٤٨)، ٢٨ / ١٣٨
- هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى... نازعات (٧٩)، ١٥ / ٣٥٨
 هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي... جمعه (٦٢)، ٢ / ٤٠٠
- هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى... نازعات (٧٩)، ١٥ / ٣٥٨
 هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ... بقره (٢)، ٢٩-٣٣ / ٣٣٦
- هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى... نازعات (٧٩)، ١٥ / ٣٥٨
 هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ... بقره (٢)، ٢٩ / ٣٣٨
- هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى... نازعات (٧٩)، ١٥ / ٣٥٨
 هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ... اعراف (٧)، ١٨٩ / ٢٦٣
- وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ... حجر (١٥)، ٢٨-٢٩ / ٢٦٠
 وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ... بقره (٢)، ٣٠ / ٣٤٠
- وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ... بقره (٢)، ٦١ / ٤٧١
 وَإِذَا قِيلَ لَهُ... بقره (٢)، ٢٠٦ / ٣٦٣
- وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ... بقره (٢)، ١١ / ٣١٤
 وَإِنْ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ... عنكبوت (٢٩)، ٥٤ / ٤٩٢
- وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمْ... بقره (٢)، ٩٣ / ٦١
 وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورٍ... زمر (٣٩)، ٦٩ / ٤٥٥
- وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ... بقره (٢)، ٣٣ / ٣٤٧
 وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ... بقره (٢)، ٢١٠ / ٤٨٩
- وَأَمْرُهُمْ شُورًا بَيْنَهُمْ... شوری (٤٢)، ٣٨ / ٤٥١
 وَإِنْ كُنْتُمْ فِي... بقره (٢)، ٢٣ / ٣٨٩، ٤٠٥
- وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ... قصص (٢٨)، ٧ / ٤٦٦
 وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ... قصص (٢٨)، ٧ / ٣٨٢
- وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَفَلِّحُونَ... بقره (٢)، ٥ / ١٣٣
 وَآتَ ذِي الْقُرْنَىٰ حَقَّهُ اسْرَاءَ... (١٧)، ٢٦ / ٨٣
- وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا آتِيسَاطِينُ... بقره (٢)، ١٠٢-١٠٣ / ٢٧
- وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ... اعراف (٧)، ١٧٢ / ٢٥٩
 وَأَصْطَلَّتْكَ لِنَفْسِي طه (٢٠)، ٤١ / ٤٦٦
- وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ... اعراف (٧)، ١٧٢ / ٢٥٩
 وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَىٰ... نحل (١٦)، ٦٨ / ٤٧٩
- مَخْمَدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ... فتح (٤٨)، ٢٩ / ٤٢٢
 مُسْتَقَرًّا وَمَتَاعًا إِلَىٰ... بقره (٢)، ٣٦ / ٣٤٩
- مِنْ سَلَاةٍ مِنْ طِينٍ... مؤمنون (٢٣)، ١٢ / ٢٦١
 مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ... الرحمن (٥٥)، ١٤ / ٢٦١
- مِنْ عَلَقٍ... علق (٩٦)، ٢ / ٢٦١
 مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ... نحل (١٦)، ٩٧ / ٨٥، ١٠٢
- مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ... نحل (١٦)، ٩٧ / ٨٩، ١٠٤
 مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ... طارق (٨٦)، ٦ / ٢٦١
- مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ... انسان (٧٦)، ٢ / ٢٦١
 مِنْ نُّطْفَةٍ... نحل (١٦)، ٤ / ٢٦١

- وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ... روم (۳۰)، ۲۲ / ۳۶۹
- وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامَكُمْ... روم (۳۰)، ۲۳ / ۳۶۹
- وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمْ... روم (۳۰)، ۲۴ / ۳۶۹
- وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ... مؤمنون (۲۳)، ۱۰۰ / ۱۸۰
- وَنَادَى فِرْعَوْنُ فِي... زخرف (۴۳)، ۵۱ / ۳۹۷
- وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ... قصص (۲۸)، ۲۸۱ / ۵
- وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا... شمس (۹۱)، ۷-۹ / ۶۱، ۷۸
- وَنُفُوسٌ لَهُمْ فِي... قصص (۲۸)، ۲۸۲ / ۶
- وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً... اسراء (۱۷)، ۸۲ / ۳۹۷
- وَهَدِيهِمُ الْاَنْهَارَ تَجْرِي... زخرف (۴۳)، ۵۱ / ۴۶۶
- وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ... فرقان (۲۵)، ۵۴ / ۲۶۰
- وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ... اعراف (۷)، ۸۵ / ۱۲۰
- وَلَا تُحْسِبَنَّ الَّذِينَ... آل عمران (۳)، ۱۶۹ / ۴۹۶
- وَلَا تُخَافِي وَ لَا... قصص (۲۸)، ۲۸۳ / ۷
- وَلَا تَهِنُوا وَ لَا... آل عمران (۳)، ۱۳۹ / ۳۹۳
- وَلَا يَفْتَنِبُ بَفْضِكُمْ... حجرات (۴۹)، ۱۲ / ۱۰۶
- وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ... حشر (۵۹)، ۹ / ۵۰۵
- وَيَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى... يس (۳۶)، ۷۰ / ۲۹۶
- وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ... نحل (۱۶)، ۸ / ۴۴
- وَيَدْعُ الْاِنْسَانَ بِالشَّرِّ... اسراء (۱۷)، ۱۱ / ۴۰
- وَيُرِيهِمُ الصَّدَقَاتِ وَ اَللَّهُ... بقره (۲)، ۲۷۶ / ۱۴۹
- وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ... اعراف (۷)، ۱۵۷ / ۱۶۳
- وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى... انسان (۷۶)، ۸ / ۵۰۷
- وَ الَّذِي قَدَّرَ فِهْدَى اَعْلَى (۸۷)، ۳ / ۴۰
- وَ اَلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ... اعراف (۷)، ۴۶ / ۱۲۸
- وَ اَللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَآبَّةٍ... نور (۲۴)، ۴۵ / ۲۳۹، ۲۴۰
- وَ اتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ... بقره (۲)، ۱۰۲ / ۶۲
- وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ اَلصَّلَاةِ... بقره (۲)، ۴۵-۴۶ / ۴۶
- ۱۰۸، ۱۲۱
- وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ اَلصَّلَاةِ... بقره (۲)، ۴۵ / ۱۲۷
- وَ اَتَى اَحْسَنَتْ فَرْجَهَا... انبياء (۲۱)، ۹۱ / ۷۹
- وَ اَلذَّرِيَّاتِ ذُرُوًا... فَالْحَامِلَاتِ وَفِرًا... ذاريات (۵۱)، ۴۴ / ۵-۱
- ۴۴۴ / ۵-۱
- وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ... نازعات (۷۹)، ۳۶ / ۴۹۸
- وَ تَنجِيوْنَ اَلْجِبَالِ يَبُوتًا... اعراف (۷)، ۷۴ / ۴۷۳
- وَ رِضْوَانٍ مِّنَ اَللّٰهِ اَكْبَرُ... توبه (۹)، ۷۲ / ۴۳۶
- وَ شَاوِرُهُمْ فِي اَلْاَمْرِ... آل عمران (۳)، ۱۵۹ / ۴۵۱
- وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى... بقره (۲)، ۷ / ۳۱۹
- وَ فِي اَسْمَاءٍ رَزَقْتُمْ... ذاريات (۵۱)، ۲۲ / ۳۳۷
- وَ قَالَ اَلرَّسُوْلُ يٰرَبِّ... فرقان (۲۵)، ۳۰ / ۵۸
- وَ قَاتِلُوهُمْ حَتّٰى لَا... انفال (۸)، ۳۹ / ۴۲۲
- وَ قَالُوا مَا هِيَ... جاثيه (۴۵)، ۲۴ / ۴۳۶
- وَ قُلْنَا يٰ اٰدَمُ اسْكُنْ... بقره (۲)، ۳۵-۳۹ / ۳۴۸
- وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى اَلْاَمَاءِ... هود (۱۱)، ۷ / ۱۲۵
- وَ لَبِئْسَ مَا شَرَوْا... بقره (۲)، ۱۰۲ / ۳۳
- وَ لَتَصْنَعَنَّ عَلَى عَيْنِي... طه (۲۰)، ۳۹ / ۴۶۷
- وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ... حجر (۱۵)، ۲۶ / ۲۶۱
- وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ... بقره (۲)، ۱۰۲ / ۳۳، ۶۲
- وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي اٰدَمَ... اسراء (۱۷)، ۷۰ / ۲۵۹
- وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ... نمر (۵۴)، ۱۷ / ۶۲
- وَ لِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ... رعد (۱۳)، ۱۵ / ۱۳۷
- وَ لَمَّا بَلَغَ اَشُدَّهُ... يوسف (۱۲)، ۲۲ / ۴۶
- وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ... قصص (۲۸)، ۲۲ / ۱۹۳
- وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ... نحل (۱۶)، ۹۷ / ۸۸
- وَ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ... بقره (۲)، ۱۰ / ۳۰۶
- وَ لَوْ شَاءَ اَللّٰهُ لَدَهَبَ... بقره (۲)، ۲۰ / ۳۲۶
- وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا... آل عمران (۳)، ۱۵۹ / ۴۲۱
- وَ لَوْ لَا اَنْ تَبْتَئَاكَ... اسراء (۱۷)، ۷۴-۷۵ / ۴۰۱
- وَ مَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا... انبياء (۲۱)، ۱۰۷ / ۴۰۷
- وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ... روم (۳۰)، ۳۹ / ۱۵۷
- وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ... بقره (۲)، ۱۶ / ۳۲۱
- وَ مَا لَهُمْ بِذٰلِكَ... جاثيه (۴۵)، ۲۴ / ۴۳۶
- وَ مَا يُضِلُّ بِهِ... بقره (۲)، ۲۶ / ۳۳۱
- وَ مِنْ اَلنَّاسِ مَنْ يَقُولُ... بقره (۲)، ۸-۱۰ / ۲۹۷
- وَ مِنْ آيَاتِهِ اَنْ خَلَقَكُمْ... روم (۳۰)، ۲۰ / ۲۶۰
- وَ مِنْ آيَاتِهِ اَنْ... روم (۳۰)، ۲۱ / ۳۶۸

- وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا... بقره (٢)، ٣٥٥/٣٩
وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ... بقره (٢)، ٢٨٤/٧-٤
وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ آلَهُمْ وَالْفَيْضَ... توبه (٩)، ٣٤/١٢٧
- يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا... اعراف (٧)، ٢٥٩/١٢٨، ٣٥٩
يَا بَنِي آدَمَ لَا... اعراف (٧)، ٢٥٩/٢٧
يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ... حج (٢٢)، ١٦٨/٢٧
يَأْخُذُهُ عَدُوٌّ لِي وَ... طه (٢٠)، ٤٦٦/٣٩
- وَالسَّابِقَاتِ سَبْحًا نازعات (٧٩)، ٤٤٩/٣
وَالسَّارِقِ وَالسَّارِقَةَ فَاقْتَعُوا أَيْدِيَهُمَا... مائده (٥)، ١١-٩/٣٠٨
- وَأَصْفَاتٍ صَفًّا... فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا... صافات (٣٧)، ٣٢٠/٩
يُدْبِحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي... نحص (٢٨)، ٤٦٦/٤
وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا... فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا... عاديات (١٠٠)، ١٣٠، ٤٤٥/٣-١
- وَأَلَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ... بقره (٢)، ٢٤٤/٢١٣
وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا... وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا... نازعات (٧٩)، ٥١٣
- يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ... نازعات (٧٩)، ١٤٨-٤٢/١٤٨
يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ... بقره (٢)، ٢١٩/٢١٩
يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ... بقره (٢)، ٢١٥/٢١٩
٥٠٧، ٥٠٦
- وَأَلنَّاشِطَاتِ نَشْطًا نازعات (٧٩)، ٢/٤٤٨
وَيَلِّ لِكُلِّ هَمَزَةٍ لَمَزَةٌ... مُزّمه (١٠٤)، ١٤٦/٢-١
لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ... نساء (٤)، ١٤٨/٤٣
- يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ... بقره (٢)، ١٤٦/١٤٦
يَقُولُونَ أَإِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي... نازعات (٧٩)، ١٠/٤٥٣
- يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ... بقره (٢)، ٢٠/٣٢٦
يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ... آل عمران (٣)، ٧٨/٣٣٣
- يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى... نور (٢٤)، ٢٤٠/٤٦
يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ... ابراهيم (١٤)، ٤٨/٤٥٤، ٤٩١
يَوْمَ تَرْجَفُ أَرْزَاقُهُ... تَتَّبِعُهَا... نازعات (٧٩)، ٦-٧/٤٥٢
- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... آل عمران (٣)، ١٣٠/١٤٩
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... بقره (٢)، ٢٠٨/١٣٧
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... مائده (٥)، ٩٠/١٤٨
- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... بقره (٢)، ٢٧٨-٢٧٩/١٤٩
يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ... حجرات (٤٩)، ١٣/١٣
١٨٢، ١٧٤، ١٤١
- يَا بَنِي آدَمَ إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ... اعراف (٧)، ٢٧/٢٥٩
٤٩٢

فهرست احاديث و روايات

- أَصْبَحْتُ، وَاللَّهِ، عَافِيَةٌ لِدُنْيَاكُمْ، ... ٨٢
 أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي ... ١١٠
 أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْعَقْرِ ... ٢١٥
 أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الدُّنْيَا ... ٢٢٤
 الرَّائِدُ لَا يَكْدِبُ أَهْلَهُ، ... ١٩٩
 أَللَّهُمَّ أَنْتَ إِقْتَى فِي ... ٢٢٣
 أَللَّهُمَّ رِضًا بِقَضَائِكَ، ... ١٢٦
 أَلَيْسَتْ بَيْنَكَ وَ أُنَا أُمَّتُكَ؟، ... ٨٢
 أَمَرَ رَبِّي بِهَكَذَا ... ١٥٥
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ ... ١٨٩
 الصَّحَّةُ تَاجٌ عَلَى رَأْسِ ... ٩٠
 الْقَبْرِ إِمَّا حُفْرَةٌ مِنْ ... ٤٩١
 الْقُرْآنُ هُدًى مِنَ الضَّلَالَةِ ... ٥٧
 اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ ... ٢٢
 أَللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا قَبْرٌ ... ١٩١
 أَللَّهُمَّ أَنَا عِتْرَتُ رَسُولِكَ ... ٢١٥
 أَللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ ... ٢١٥
 أَللَّهُمَّ أَهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ ... ٤٢١
 الْوَلَدُ لِلْفَرَّاشِ وَاللِّعَاطِرِ ... ٢٠٢
 أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ فِي دَارٍ ... ٥٣
 إِذْرَوْا الْخُدُودَ بِالشَّهَاتِ، ... ١٠٠
 إِنَّ الْإِيمَانَ قَيْدُ الْفَتَاكِ ... ٢٠٣
 إِنَّ رُوحَ الْقُدْسِ نَفْحٌ ... ١٥٧
 إِنَّمَا تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ ... ٦٠
 آمَنَّاكَ اللَّهُ مِنَ الْخَوْفِ، ... ١٩٦
 اخْتَارَ آدَمَ (ع) خَيْرَةَ مِنْ ... ٢٥٨
 إِنَّ الشَّيْطَانَ ذَنْبُ الْإِنْسَانِ ... ٤٧٠
 إِنَّ قُلُوبَهُمْ مَعَنَا، وَ ... ٢١٢
 أَطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ ... ٥٠٩
 بِأَرْضِ عَالِمِهَا مَلَجَمٌ وَ ... ١٧٩
 بِيَدِكَ نَاصِيَةُ كُلِّ دَابَّةٍ، ... ٢٤٤
 تَبَّأَ لَكُمْ أَيُّهَا الْجَمَاعَةُ ... ٢٢٩
 تَبَّأَ لِلذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ ... ١٤٧
 جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا ... ١٢٨
 جِهَادُكَ مَعَ نَفْسِكَ الَّتِي ... ١١٠
 حَتَّى تَقُومَ الْحَرْبُ بِكُمْ ... ١٤٤
 خُظَّ أَمْوَالٌ عَلَى وَكِدٍ ... ٢١١
 سُبْحَانَ رَبِّي الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ، ... ١١٠
 عَيْنٌ لِلْقَانُونَ وَ عَوْنٌ لِلْقَاضَا، ... ١١٩
 فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي، مَنْ ... ٨٢
 فَأَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نَفْسَةٍ ... ٢٢٣
 فَبِذَا حِضَّتْ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ ... ٣٨٣
 فَإِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً، ... ١٨٧
 فَبِعَثِّ فِيهِمْ رُسُلَهُ، وَ آتَرَ ... ٢٥٣
 فُزْتُ وَ رَبُّ التَّعَبَةِ، ... ١٢٦
 فَلَمَّا نَهَضَتْ بِالْأَمْرِ تَكُنْتُ ... ٥١١
 فَيُرِيكُمْ كَيْفَ عَذَابِ السَّيْرَةِ ... ١٤٣
 فَوَلُّوا لِإِلَهِ إِلَّا اللَّهَ تَفْلِحُوا، ... ١٨٥، ١٦٣، ٩٦، ٧٩، ٢٢٧

- کُلُّ مَوْلُودٍ يُوَدَّ عَلَىٰ ... ۷۶
 کلها ضالّه مضلّه تدعوا... ۵۶
 لَا جِبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ... ۱۳۱
 لَا صَلَوةَ إِلَّا بِفَاتِحَةٍ... ۳۹
 لَا فَخْرَ لِعَرَبِيٍّ عَلَىٰ... ۱۸۵
 لا، هذا جهاد الأصغر؛... ۱۱۰
 لَعَلَّكَ تَرَىٰ أَنَّ اللَّهَ... ۲۵۸
 مَتَى اسْتَعْبَدْتُمُ النَّاسَ وَ... ۱۱۸
 مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللّٰحْدِ... ۵۰۹
 مَنْ خَالَفَهُ مِنَ الْجَبَابِرَةِ... ۵۷
 مَنْ سَمِعَ إِلَيَّ نَاطِقٍ... ۱۵۲
 مَنْ قَسَرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ... ۴۴۳
 مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَىٰ... ۱۶۴
 مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَىٰ... ۱۵۴
 وَإِذَا رَأَيْتُم مَّعَاوِيَةَ... ۱۹۱
 وَإِنْ أَسْقَلَهُ لَمُعْرَقٌ... ۳۸۷
 و الحق تبارك و تعالیٰ بنظر إليه (ص) و يقول يا
- عبدی أنت المراد... ۲۸۹
 و اياکم و الفرقة فان... ۴۷۰
 و تخرج له الأرض... ۱۴۳
 و لا تكن عنيد... ۱۱۸
 و ما اخذ الله على العلماء... ۲۳
 و زوجني من الخور... ۴۸
 و يقطعون ما أمر... ۳۳۲
 و الذي بعثني بالحق لتفرقن... ۵۶
 و الله ما معاوية بأدهى... ۳۰۳
 و ذل لمن لاكها نين... ۴۸۶
 هذا المكان فلما بلغ... ۳۴۶
 هذان سيدا الشباب أهل... ۲۲۴
 يا أيها الناس إنه... ۱۵۷
 يا أيها الناس، اسمعوا... ۲۲۴
 ينفط أنهوى على الهدى... ۱۴۲
 يملأ الله به الأرض... ۱۴۲

فهرست اسامی

ابولهبه ۱۸۵	آدم(ع)، ۲۳۹، ۲۵۸
أبی بن کعبه ۶۱	آل ابوطالبه ۲۱۰
احنف بن قیس، ۱۹۵	آل هاشم، ۱۷۳
استالین، ژوزف ۲۷۳	ابراهیم خلیل(ع)، ۳۱، ۹۶، ۱۳۰، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱،
اسکندر، ۵۲، ۴۶۴	۱۸۳، ۲۲۱، ۲۵۹، ۳۹۶، ۴۱۸، ۴۶۶
اسماء بن خارجہ، ۲۰۴	ابراہیم بن سيار، ۴۲۷
اسماء بنت عمیس، ۸۴	آبرہہ، ۱۸۴
اصحاب جمل، ۵۱۱	ابن اسحاق، ۴۲۵
اصحاب صفین، ۵۱۱	ابن خلدون، ۴۶۴
اصحاب نہروان، ۵۱۱	ابن عباس، ۱۱۹، ۲۱۱، ۴۴۶
افلاطون ۴۳۱	ابن کثیر، ۴۰۴
اقبال لاہوری، ۲۱۰	ابن مسعود، ۱۹۶
امام جعفر صادق(ع)، ۱۳۱	ابن ہشام، ۴۲۵
امام حسن(ع)، ۳۴، ۱۸۷، ۲۰۴	ابوالحکم، ۳۸۷
امام حسین(ع)، ۳۴، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳-۱۷۵، ۱۷۸،	ابوالعلائی معری، ۲۴۳
۱۷۹، ۱۸۸-۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۳،	ابوالفضل(ع)، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۳، ۳۲۰، ۴۴۴
۲۱۹-۲۱۵، ۲۲۱-۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۸-۲۳۰، ۲۳۲،	ابوبکر، ۸۲، ۱۸۶
۳۴۴، ۳۴۷	ابوتمامہ ساعدی، ۲۱۶
امام زمان(عج)، ۱۴۳	ابوجہل، ۳۸۷، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۲۴
امام زمان(عج)، ۱۴۵	ابوذر، ۸۴
امام سجاد(ع)، ۲۱۲، ۲۰۲، ۱۹۱، ۱۸۶، ۱۸۰، ۱۶۵، ۱۶۴،	ابوسفیان، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۰۲،
امرؤ القیس، ۳۸۸، ۳۹۹	۴۰۲، ۴۰۳
امیہ، ۱۸۴، ۱۸۷	ابوطالب، ۱۲۴، ۴۱۹
انس بن مالک، ۲۲۵	ابوفضلہ، ۱۸۴

- انگلس، فریدریش ۲۶۲
 بزازان ۱۵۴
 بُزیر، ۲۳۲
 بریر بن خضیر المشرقی، ۲۲۵
 بشیر بن نعمان، ۱۹۹، ۲۰۰
 بکیر بن حمران، ۱۷۳
 بلال، ۲۰۶
 بلعم باعور، ۸۶
 بنی اسرائیل، ۲۸، ۶۱، ۲۵۹، ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۸۰،
 ۴۵۶، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۲
 بنی امیه، ۸۴، ۱۲۰، ۱۷۹، ۱۸۵-۱۸۷، ۱۹۱-۱۹۳،
 ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۴
 بنی عباس، ۸۴
 بنی هاشم، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۲
 پروین اعتصامی، ۳۲۱
 پیامبر (ص)، ۱۰۷، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۲۴، ۳۴۶، ۴۲۳
 ثقیف، ۱۲۵
 جابر، ۲۲۴
 جبرئیل، ۳۴۶
 جبران خلیل جبران، ۳۹۲
 جبلة، ۱۵۵
 جبلة بن ایهم غسانی، ۱۵۴، ۱۵۵
 جرداق، جرج، ۱۱۸
 جلال‌الدین محمد، ۱۳۴، ۱۴۵، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۰۱،
 ۴۴۰، ۴۹۳، ۴۹۷
 حافظ، ۴۴۰
 حبیب بن مظاهر، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۵،
 ۲۲۹، ۲۳۲
 حجاج بن یوسف، ۱۹۱، ۲۲۲
 حجار بن ابجر، ۲۲۵
 حجر الأسود، ۴۰۳، ۴۱۹
 حُر بن یزید ریاحی، ۲۱۳-۲۱۶، ۲۳۱
 حسین (ع)، ۱۹۲
 حصین بن نمیر تمیمی، ۲۰۶
 حمزه، ۲۲۰، ۴۲۶
- خالد بن ولید، ۱۹۰
 خباب بن آرت، ۴۲۵
 خدیجه (س)، ۸۰، ۱۲۴، ۴۰۱
 خسرو پرویز، ۱۵۴، ۱۵۵
 خمینی (ره)، ۳۷۶، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۵۸
 خوارج، ۱۹۴
 داروین، چارلز، ۲۴۳، ۲۶۲، ۳۹۲
 داود (ع)، ۲۸
 دحیة کلبی، ۱۶۵
 دهخدا، علی اکبر، ۴۳۱
 ذیمقراطیس، ۴۳۱، ۴۳۵
 ربیع، ۱۲۴
 رستاخیز، حزب، ۳۶۴
 رسول خدا (ص)، ۱۹۸، ۳۴۶
 رمله، ۱۸۰
 رُهمه، ۲۱۴
 زهراس، ۸۳
 زهیر بن قین بجلّی، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۵،
 ۲۲۹، ۳۹۹
 زیاد بن ابیه، ۲۰۱
 زید بن حارث، ۲۲۵
 زینب کبری (س)، ۸۳، ۲۱۳، ۲۱۷
 سالم، ۲۳۲
 سامریان، ۶۷
 سبطی، ۴۶۷، ۴۶۸
 سجاد (ع)، ۲۲۳
 سریانی، ۲۵۹
 سعید بن زید، ۴۲۵
 سعید بن عبدالله، ۱۹۹
 سعید، ۲۲۵
 سقراط، ۹۰، ۱۲۶، ۲۲۰، ۳۷۶، ۴۳۱، ۴۹۵
 سلمان، ۸۴
 سلیمان بن صردبن العجون الخزاعی، ۱۹۸
 سلیمان (ع)، ۲۷-۳۰، ۱۹۴
 سیدالشهدا (ع)، ۱۷۴

- سیدجمال الدین اسدآبادی، ۲۲، ۲۳، ۳۹۱
 سیدرضی، ۳۴
 سیسرون، ۱۶۱
 شاہ، ۴۵۸
 شیبث بن ربیع، ۲۱۶، ۲۲۵
 شبلی شَمَل، ۳۹۲
 شریح قاضی، ۲۲۲
 شریک بن اعور ہملانی، ۲۰۲، ۲۰۳
 شریک بن حارث ہملانی اعور، ۲۰۰
 شعیبہ، ۳۶۰، ۴۶۸، ۴۶۹
 شمر، ۲۱۶، ۲۲۳-۲۲۵
 شیاطین، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۱۲۹، ۱۸۸
 شیبانی، ۱۴۵
 شیبہ، ۱۲۴
 شیروہ، ۱۵۵
 صادق (ع)، ۵۳، ۵۷، ۱۳۱، ۲۵۸، ۳۶۸، ۴۲۱
 ضحاک بن قیس، ۱۷۹، ۱۸۰
 ضیافت، ۳۳۱
 طباطبائی، علامہ، ۳۸۵
 طرّمّاح بن عدی بن حاتم طائی، ۲۱۴
 طفّہ، ۲۱۵
 طوسی، شیخ، ۳۴
 طوعہ، ۲۰۶
 عابس بن ابی شیبہ شاکری ہملانی، ۱۹۸، ۱۹۹
 عائشہ، ۱۹۰
 عباس عبدالمطلب بن ہاشم بن عبد مناف، ۱۹۴، ۲۱۰
 عباس عقّاد، ۲۱۵
 عباس، ۲۱۷
 عبدالرحمن بن ابوبکر، ۱۹۰
 عبدالرحمن بن عبدالرب، ۲۲۲
 عبدالکعبہ، ۱۹۰
 عبداللہ بن زبیر، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۴۱۹
 عبداللہ بن عمر، ۱۸۸، ۱۹۰
 عبداللہ بن عمر بن الخطاب، ۱۹۰
 عبداللہ بن غمیر کلبی، ۲۳۲
 عبداللہ بن مطیع عبّی، ۲۱۲
 عبداللہ بن ہمام سلولی، ۱۸۱
 عبدالمطلب، ۴۱۹
 عبدالملک بن مروان، ۱۹۰، ۱۹۲
 عبرانی، ۲۵۹
 عبیداللہ بن حرّ جعفی، ۲۱۴
 عبیداللہ بن زیاد، ۱۷۲، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹-۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۹
 عقبہ، ۱۲۴، ۴۰۲، ۴۰۴
 عقبین ربیعہ، ۳۸۶
 عثمان، ۱۸۷، ۱۹۵
 عثمان، ۱۲۴
 عطّہ، ۴۴۸
 عطار، ۸۶
 عقیل، ۱۷۳، ۲۰۹
 عکرمقین ابی جہل، ۴۲۴، ۴۴۸
 عکّم الہدی سید مرتضی (ع)، ۳۴
 علی (ع)، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۴، ۴۷۰
 علی (ع)، ۲۲، ۲۳، ۵۶، ۶۱، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۹۸، ۱۱۶-۱۲۰، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸-۱۸۰، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۲-۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۳، ۳۸۵، ۴۲۱، ۴۴۷، ۵۰۷، ۵۱۱
 عزیزادہ، مصطفیٰ، ۲۱
 عمالقہ، ۴۷۲
 عمر سعد، ۱۷۲، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۶-۲۱۸
 عمر، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۵، ۱۸۶، ۱۹۵، ۴۲۵، ۴۲۶
 عمر بن خطاب، ۱۹۲، ۲۲۲
 عمرو الأظرف بن علی، ۱۸۴، ۱۹۲
 عمرو بن حجاج، ۲۰۴
 عمرو عاص، ۱۱۸

- غزالی، ۵۶، ۱۴۶
 فاطمه زهرا(س)، ۸۰-۸۴، ۲۳۰، ۳۲۰، ۳۲۱
 فاطمه بنت ناصر، ۳۴
 فرزددق شامی، ۲۱۲
 فرعون، ۱۶۳، ۲۰۹، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۹
 ۳۷۱، ۳۷۶-۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۴۱۱، ۴۵۶
 ۴۶۵-۴۶۷، ۴۷۰-۴۷۲، ۴۷۶-۴۷۷
 فرعونیان، ۶۷
 فضیل بن عیاض، ۸۶
 فیض کاشانی، علامه، ۵۳
 قارونیان، ۶۷
 قبطی، ۱۵۴، ۳۶۰، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸
 قریش، ۸۰، ۸۲، ۹۶، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۲، ۱۶۳
 ۱۶۹، ۱۸۲-۱۸۶، ۱۸۸، ۲۱۲، ۳۸۶-۳۸۹، ۳۹۹
 ۴۰۱-۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۴-۴۲۶، ۴۵۴
 قُصَیِّ بْنِ كِلَابٍ، ۱۸۳
 قیس بن اشعث، ۲۲۵
 قیس بن سعد، ۱۱۹
 قیس بن مصهر صیداوی، ۲۱۲
 قیصر، ۱۷۳، ۲۰۸
 کارلایل، توماس، ۴۰۸، ۴۲۰
 کاظم عذری، شیخ، ۸۴
 کعب الأحبار، ۶۱
 کیسانیه، ۱۹۲
 کاهنان، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۸۷، ۴۰۴، ۴۶۶
 کسری، ۱۷۳، ۲۰۸
 کلدانی، ۲۵۹
 کلدانیان، ۲۹
 گالیه، گالینو، ۴۳۳
 گاموف، ژرژ، ۴۸۱، ۴۸۲
 مارکس، ۲۶۲، ۴۳۳
 ماروت، ۲۷، ۳۴
 مالک اشتر، ۱۱۹، ۱۲۰
 مجوسی، ۹۵
 محقق حلی، ۴۱۰
 محقق فیض، ۳۴
 محمد بن اشعث، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۵
 محمد بن حنفیه، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۱
 محمد بن مسعود عیاشی، ۵۳
 محمد بن یعقوب کلینی، ۵۳
 محمد رضی، ۳۴
 محمد عبده، شیخ، ۲۲
 محمد(ص)، ۲۲، ۵۳-۵۷، ۵۹، ۶۱، ۷۶، ۸۰-۸۴
 ۹۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۲۸، ۱۴۱-۱۴۳
 ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۰
 ۱۶۴-۱۶۲، ۱۷۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۱
 ۱۹۲، ۱۹۴-۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲
 ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۵۴، ۲۸۴
 ۲۸۶-۲۸۸، ۳۰۸، ۳۲۱، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۶۸
 ۳۷۹، ۳۸۶-۳۹۱، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰-۴۰۴، ۴۰۶
 ۴۱۴، ۴۱۷-۴۲۲، ۴۲۴-۴۲۶، ۴۳۹، ۴۴۹، ۴۵۵
 ۴۶۳، ۵۱۴
 مختار، ۲۰۶، ۲۱۰
 مروان، ۱۸۹، ۱۹۱
 مریم(ع)، ۷۹
 مسلم صیداوی، ۲۱۱
 مسلم بن عقیل، ۱۷۱-۱۷۳، ۱۹۷-۱۹۹، ۲۰۲-۲۱۱
 ۲۱۳، ۲۲۵
 مسلم بن عوسجه الاسدی، ۲۰۳
 مسیح(ع)، ۱۶۵، ۲۷۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۳۳
 ۴۳۵، ۴۳۶
 مصعب بن زبیر، ۱۹۵
 مُطْعِمِ بْنِ عَدِيِّ، ۱۲۵
 مطهری، مرتضی، ۳۷۰
 معاویه، ۹۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰
 ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸
 ۲۱۱، ۲۲۱، ۳۰۲، ۳۰۳
 معتزلی، ۴۲۷
 مغیره بن شعبه، ۱۸۸
 مفید، شیخ، ۳۴

مقداد، ۸۴	نوح(ع)، ۲۵۹، ۲۹۰
مقوقس، ۱۵۴	نهر، جواهر لعل، ۲۲
ملای رومی، ۳۴۵	نیوتن، اسحاق، ۴۸۱
منذر بن جارود العبیدی، ۱۹۴	ولید بن مَغیرَه، ۳۸۶، ۴۰۲، ۴۲۴
موسی(ع)، ۲۸، ۶۰، ۶۱، ۲۰۹، ۲۵۸، ۳۵۸، ۳۶۰	ولید، ۱۸۱-۱۹۱، ۴۰۴
۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۰	هاروت، ۲۷، ۳۴
۳۸۲-۳۸۵، ۳۹۵-۳۹۷، ۴۰۱، ۴۳۵، ۴۵۵-۴۵۸	هاشم، ۱۸۴
۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۵، ۵۱۲	هامان، ۳۷۸
موسی(ع)، ۸۶	هانئ بن عروه، ۲۰۲-۲۰۵، ۲۱۰
ملای رومی، ۲۸۸، ۲۹۸، ۴۴۰	هراکلیوس (برقل)، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۵
میثم، ۲۱۰	یزید بن ابوسفیان، ۱۸۷
ناتل خانلری، پرویز، ۱۱۶	یزید بن مسعود، ۱۹۵
نافع بن هلال، ۲۱۴، ۲۱۷	یزید بن نبط، ۱۹۷
نبی اکرم(ص)، ۸۱	یزید، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۹-۱۸۱، ۱۸۷-۱۹۱، ۱۹۳
نجاجشی، ۱۵۴	۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۵
نرون، ۱۶۳	یوسف(ع)، ۴۵، ۴۶، ۲۳۱
نصاره، ۴۱۸	یوسف(ع)، ۴۶۶
نعمان بن بشیر، ۱۹۷	یهود، ۳۰، ۱۴۷، ۱۵۳، ۴۱۸
نُعیم، ۴۲۵	یهودی، ۹۵
نمرود، ۱۶۳، ۳۲۱	یهودیان، ۲۷، ۱۰۷، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۶

فهرست اماکن

جهنم، ۱۰۳، ۴۹۸-۵۰۰	آسیا، ۲۵۹
حجاز، ۸۰، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۱۳	آفریقا، ۲۵۹
حله، ۳۰	آمریکا، ۳۴۹
خاورمیانه، ۲۵۹، ۴۱۲، ۴۱۴	ابوقیس، ۱۹۱
خلیج فارس، ۲۱۳	اروپا، ۳۴۹، ۴۱۰، ۴۳۴، ۴۳۶
خوزستان، ۴۱۲-۴۱۴	استوا، ۳۴۹
دمشق، ۱۸۰، ۱۸۸	اسدآباد، ۲۲
دیلیم، ۲۱۴	اسرائیل، ۲۸
روم، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۸۳، ۲۲۰، ۳۹۸	اورشلیم، ۱۶۴
زندان قصر، ۱۴۵، ۲۳۸	اهرام، ۴۶۸
سقیفه بنی ساعده، ۸۱	ایران، ۲۳، ۳۰، ۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۸۳، ۱۸۴
سینما رکس، ۳۸۴	۱۹۳، ۲۲۰، ۳۵۶، ۳۸۴، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۱۲
شام، ۸۴، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸	۴۱۴، ۴۶۴، ۴۸۱
۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۴۰۱	بابل، ۳۰-۳۲، ۲۲۰
شامات، ۱۸۲	باقت کرمان، ۲۳۷
شرق دور، ۳۹۶	بصره، ۳۰-۱۹۳-۱۹۵-۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۲
شرق میانه، ۳۹۶	بغداد، ۳۴، ۸۴
شعب ابی طالب، ۸۰	بهشت، ۷۱، ۳۴۹، ۴۵۱، ۴۹۸
شفیه، ۲۱۵	بیت المقدس، ۲۸، ۱۶۴
صحرای سینا، ۴۷۱	تبریز، ۳۸۴
صفا، ۴۲۵	تهران، ۲۳
طائف، ۱۲۵	ثعلبیه، ۲۱۳
طوی، ۳۶۱	جزیره العرب، ۸۰، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۷۸، ۱۸۲-۱۸۴
غذیب الهجانات، ۲۱۴	۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۲۴

مدین، ۴۶۸	عراق، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲-۱۹۴، ۱۹۸
مدینه، ۸۰، ۱۱۰، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴-۱۵۶،	۱۹۹، ۲۱۱، ۲۱۳
۱۸۸، ۱۹۰-۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۲، ۵۰۶	عربستان، ۴۷۲
مسجد هدایت، ۲۳۷	عرفات، ۱۷۰
مسجدالحرام، ۴۲۶	عقر، ۲۱۵
مشعرالحرام، ۱۶۹، ۱۷۰	عکاظ، ۳۹۹
مشهد، ۴۱۲	غضریه، ۲۱۵
مصر، ۲۸-۳۰، ۴۵، ۶۱، ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۵۴، ۲۳۱،	فدکه، ۸۳
۳۶۰، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۱، ۴۰۰، ۴۵۶، ۴۵۹،	فرات، ۲۱۷
۴۶۵-۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۲	قبرستان بقیع، ۱۹۴
مغربزمین، ۴۳۴	قصر بنی مقاتل، ۲۱۴
مکه، ۸۰، ۱۲۵، ۱۴۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۱،	قم، ۲۳، ۲۸۴
۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵-۱۸۷، ۱۹۱-۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷،	کربلا، ۲۱۰
۲۱۰-۲۱۲، ۲۱۵، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۶،	کره ماه، ۳۴۹
۴۱۴، ۴۲۴، ۴۲۶	کلده، ۲۹
منی، ۱۷۰	کنعان، ۴۷۲
نجران، ۱۵۴	کوفه، ۱۲۰
نجف، ۲۳	کاشان، ۴۱۲
نخیله، ۲۳۲	کربلا، ۱۷۱، ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰،
نواویس، ۲۱۵	۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۸
نیل، ۳۶۹، ۳۷۸، ۴۰۱، ۴۵۹، ۴۶۶-۴۶۸، ۴۷۱	کرمین، ۱۲۰
نینوه، ۱۲۴، ۲۱۵	کعبه، ۱۲۰، ۱۷۱
ویتنام، ۴۳۶	کلده، ۳۰، ۲۲۰
همدان، ۲۲، ۲۱۴	کلیسا، ۴۳۳، ۴۳۶
هند، ۳۰، ۳۹۲، ۴۰۰	کنعان، ۴۶۶
یزد، ۴۱۲	کور بابل، ۲۱۵
یسار، ۲۳۲	کوفه، ۱۳۶، ۱۹۳، ۱۹۷-۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰-۲۱۴،
یمن، ۱۵۴، ۱۸۲، ۲۱۲	۲۲۱، ۲۳۲
یمین، ۷۰	لبنان، ۱۱۸، ۱۵۴
یونان، ۳۰، ۱۴۱، ۱۸۳، ۴۰۰، ۴۳۱، ۴۸۰	مدائن، ۱۳۶
	مدیترانه، ۲۲۰

فهرست كتابها

- احاديث منوى، ٤٧٠
 احياء العلوم، ٥٦، ١٤٦
 اخلاق الابرار، ٥٦
 المسائل الطرابلسيه، ٣٤
 اساس القياس، ٥٦
 اسد الغابة فى معرفة الصحابة، ١٩٠، ١٩٤، ٢٠٤
 اعجاز القرآن، ٣٩٠
 اعيان الشيعه، ٢٢، ٣٤، ١٩٨، ٢٢٥، ٤١٠
 الاحتجاج، ٨٣، ٥٠٧
 الأخبار الطوال، ٢١٥
 الاسماء الحسنی، ٥٦
 الاطعمة والاشربة، ١٠٥
 الاعلام، ١٥٤، ١٩٢، ١٩٤، ١٩٥، ٢٠٣، ٢١٤
 الاقتصاد فى الاعتقاد، ٥٦
 الامام على صوت العدالة الانسانية، ١١٨-١١٩
 البرهان فى علوم القرآن، ٣٧٩
 البسيط، ٥٦
 التمهيد فى علوم القرآن، ٤٠٧، ٤٢٧
 التوحيد، ٧٦، ٩٤، ٢٤٤، ٢٥٨
 الحججة، ٨٤، ٢٨٨
 الحدود، ١٠٠
 الحلبيه، ٣٤
 الدر المشور، ٤٠١
 دمشقيه، ٣٤
- الذخيرة فى الكلام، ٣٤
 الذريعة فى الاصول، ٣٤
 السيرة النبويه، ٤٠٤، ٤٢٥
 الشافى در امامت، ٣٤
 الصرفه فى الاعجاز، ٣٤
 الطوسيه، ٣٤
 العبر، ٤٦٤
 العدل والمعاد، ١٣١
 العوالم، ٢٢٩
 الغدير، ٦٠، ٨٢
 الكامل، ٢١٣
 الكامل فى التاريخ، ١١٠، ١٨٣، ٢١٥، ٢٢٦
 المحصل، ٤٦٤
 المصريه، ٣٤
 المعتبر فى شرح المختصر، ٤١٠
 المقدس، ٤٨١
 الميزان فى تفسير القرآن، ٣٨٥
 النافع، مختصر الشرايع، ٤١٠
 النكاح، ٢٠٢
 الوجيز، ٥٦
 امالى در فقه، ٣٤
 بحار الانوار، ٧٦، ٧٩، ٨١، ٨٢، ٩٤، ١١٠، ١٢٨،
 ١٣١، ١٣٦، ١٥٧، ١٦٣، ١٨٤، ١٩١، ٢٢٩، ٢٤٤،
 ٢٥٨، ٣٤٦، ٣٨٧، ٤٠٢، ٤٢١، ٤٢٥، ٤٤٣، ٤٨٦

- بداية النهاية، ۵۶
 پرتوی از قرآن، ۶۳، ۶۷، ۴۷۵، ۵۱۴
 تاریخ الخلفاء، ۱۷۹
 تاریخ تمدن، ۲۶۳
 تذکرة الاولیاء، ۸۶
 تفسیر البرهان، ۶۲
 تفسیر الصافی، ۳۴، ۵۳، ۴۴۳
 تفسیر حدیث، ۳۴
 تفسیر مجمع البیان، ۱۰۷، ۳۸۷، ۴۸۶
 تنزیه الانبیاء والأئمة، ۳۴
 تورات، ۲۹
 جمهوری، ۴۳۱
 جواهر الکلام، ۴۱۰
 حسن الایجاز، ۳۹۲
 دایرةالمعارف فارسی، ۴۰۸، ۴۷۲
 دربارہ قهرمانان، ۴۰۸
 دیوان پروین اعتصامی، ۳۸۴
 دیوان حافظ، ۵۹
 روائع نهج البلاغه، ۱۱۸
 روضات الجنات، ۳۴
 سدرۃ المنتهی، ۳۴۶
 سفر پیدایش، ۴۸۱
 سیدجمال‌الدین اسدآبادی و اندیشه‌های او، ۲۲
 شرایع الاحکام، ۴۱۰
 شرح نهج البلاغه، ۸۳
 شفاه الرسل، ۴۶۴
 طبقات الکبری، ۱۲۵
 عروة الوثقی، ۲۲
 علی و حقوق الانسان، ۱۱۹
 عوالی الثالی، ۳۹
 عهد عتیق، ۴۸۱
- فرهنگ معین، ۳۰
 فضل القرآن، ۵۳، ۵۷، ۳۶۸
 فلاسفه بزرگ، ۴۳۱
 قصص، ۴۶۲
 کمال الدین و تمام النعمة، ۱۴۲
 کنز العمال، ۵۷، ۱۰۰
 لباب المحصل، ۴۶۴
 لغت‌نامه دهخدا، ۴۳۱
 مثنوی معنوی، ۱۳۴، ۳۴۶، ۴۴۰، ۴۹۳، ۴۹۷
 مجمع البحرین، ۸۳
 مجمع البیان، ۸۳، ۳۷۹، ۴۰۱، ۴۲۵
 محاورات افلاطون از شاگردانش، ۴۳۱
 مدارک الاحکام، ۴۱۰
 مروج الذهب، ۴۰۳
 مسالک الافهام، ۴۱۰
 مصباح الفقیه، ۴۱۰
 معجم الفلاسفه، ۴۳۱
 مفاتیح الجنان، ۱۷۸
 مقاتل الطالبیین، ۱۷۲، ۲۰۱، ۲۰۶
 مقدمة احياء العلوم الدين، ۵۶
 مکاتیب الرسول (ص)، ۱۵۴، ۱۶۴
 من لا یحضره الفقیه، ۱۰۰، ۲۰۲
 منتهی الآمال، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۵
 نکت النهایه، ۴۱۰
 نهج البلاغه، ۲۲، ۲۳، ۳۴، ۸۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹،
 ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۵۳، ۲۵۸، ۳۰۳، ۳۸۵
 ۴۲۱، ۵۱۱
 نهج الفصاحه، ۵۰۹
 وسائل الشیعه، ۱۰۵، ۱۰۷
 وفيات الاعیان، ۱۹۵، ۲۱۲
 هداية الانام، ۴۱۰

به منظور عرضه آثار آیت الله طالقانی به علاقمندان و تشنگان حقیقت و خواستاران عمل به آموزه‌ها و رهنمودهای اسلامی آن بزرگوار، مجتمع فرهنگی آیت الله طالقانی تصمیم گرفت همه آنها را اعم از آنکه چاپ و منتشر شده یا نشده باشند؛ به صورت مجموعه آثار عرضه نماید. برای این منظور جلسات متعددی از صاحب‌نظران تشکیل شد و به‌حسب پیشنهاد این جلسات برای آماده‌سازی آثار پراکنده جمع‌آوری شده کمیته‌های علمی، اجرایی و گردآوری به منظور تدوین موضوعی آثار و ویراستاری و ذکر توضیحات ضروری برای هریک از آنها تشکیل شد.

در نخستین گام، آثار قرآنی آیت الله طالقانی که تاکنون چاپ نشده بود: قرآن در زندان، قرآن در خانواده و قرآن در صحنه، با توضیحات لازم به‌عنوان مقدمه برای هریک از آنها در مجموعه حاضر تدوین و انتشار یافته است. امید است توفیق الهی مددکار «مجتمع فرهنگی آیت الله طالقانی» باشد و دیگر آثار آن بزرگوار نیز با کیفیتی خوب و شایسته در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.



مجتمع فرهنگی آیت الله طالقانی

کد پستی: ۱۱۴۸۹۳۵۱۱۱ صندوق پستی: ۱۱۴۹۵۱۵۵
تلفکس: ۷۷ ۵۳ ۷۰ ۲۲ email: info@wsp.ir



شرکت سهامی انتشار

کد پستی: ۱۱۴۳۹۶۵۱۱۸ تلفن فروشگاه مرکزی: ۳۳ ۱۱۴۰ ۴۴
دورنگار: ۳۳ ۹۴ ۸۸ ۶۲ www.entesharco.com
email: info@entesharco.com

